جامع التواریخ

تألیف

رشید الدین فضل الله الوزیر ابن عماد الدوله ابی الخیر بن موفق الدوله



شرکت برق منطقه‌ای تهران
شماره ثبت ... کتابخانه
تاریخ .....

جامع التواریخ

تألیف

رشید الدین فضل الله الوزیر ابن عماد الدوله ابی الخیر بن موفق الدوله علی

در سنهٔ ۷۰۴ هجری قمری

جلد اوّل

از آغاز پیدایش قبایل مغول تا پایان دورهٔ تیموریان

بکوشش

دکتر بهمن کریمی

با حواشی و تعلیقات و توضیحات لغوی و اصطلاحات و فهارس

از انتشارات :

شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکاء

۱۳۳۰

۵۳۰۸



ازاین کتاب هزارنسخه باکاغذ ۸۰ گرمی سفید درچاپخانهٔ هنربخش بسرمایهٔ شرکت نسبی
اقبال و شرکاء بطبع رسید

منطقه‌ای
کتابخانه
شماره ثبت ....
تاریخ ....

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب حاضر یعنی جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله همدانی وزیر یکی با حواشی و تعلیقات و توضیحات لغوی و تاریخی و فرهنگ اصطلاحات و فهارس اعلام در دسترس خوانندگان عزیز قرارمیگیرد نتیجه‌ده سال مطالعه‌و تحقیق وتتبع نگارنده است .

مدتها از خداوند متعال‌طلب میکردم که توفیق رفیق گردد و همتی کرامت فرماید تا بتوانم‌ازاین کتاب نفیس ، آنقدر که‌ممکن است‌یك ، دورهٔ‌کامل حاضر کرده و بطبع رسانده‌و بدوستاران دانش‌هدیه کنم. حتی بهمین‌منظورازقسمتی کتاب حافظ ابرورادراستانبول عکس برداری نمودم- چه تهیه وتدوین و طبع این کتاب بزرك و نسخهٔ نفیس کاری بس دشوار بنظر میرسید (زیرا در جامع التواریخ تنها بیست هزار لغت ترکی ومغولی یافت میشود) ازطرفی دیگر مستشرقین‌وایران شناسان‌قسمتهای مختلف از جامع‌التواریخ‌را بطور متشتت وناقص منتشر نموده‌اند که بکلی ازبین‌رفته ونایاب است و جمع‌آوری آنها غیرممکن . خالق سبحان‌وایزد منان کرامت فرمود ودعایم‌مستجاب شدوباضاعت‌مزجاة‌توانستم‌این‌آرزوی‌دیرین راجامه‌ی عمل بپوشانم واین‌درگرانبها راازلای خاك وخاکستر بیرون آورم و بزیور طبع بیارایم .

متأسفانه کتاب جامع التواریخ حکیم دانشمند رشید الدین فضل‌الله که در علم طب ومملکت داری سرآمد اقران بوده وماشرح زندگی و سرانجام غم انگیز او را ضمن مطالعه مندرجات و محتویات کتاب مزبور وقسمتی از زندگانی‌خصوصی این‌فاضل‌ارجمنددراینجاخواهیم نگاشت ، تاکنون تماماً بحلیهٔ طبع در نیامده و نسخ خطی آن‌نیزبسیار کمیاب‌است ، لیکن در میان قسمتهائی که‌ازآن جسته جسته چاپ شده یکی تاریخ زندگی‌هلاکوخان است که کاترمر فرانسوی (**Quater mére**) در پاریس درسال ۱۸۳۶ میلادی بطبع رسانیده وترجمهٔ فرانسوی آن بضمیمهٔ یادداشتهای ذیقیمتی که برآن افزوده‌است دارای‌این عنوان‌میباشد .

Histoire des mongols de la Perse ecrite en Persent par RaChid – ed-din publiée taduite en francais l'accompagnee des notes et d'un memoire sur la Vie et les ouorage de L.auteur

ودیگر قسمتی‌ازاین کتاب بنام‌تاریخ الجایتواست که‌ادگار بلوشه‌فرانسوی رئیس کتابخانه ملی فرانسه در قسمت‌آثار شرق بسال ۱۹۰۱ آنرابطبع رسانیده‌است.

در سال ۱۳۱٤ خورشیدی نگارنـدهٔ اوراق متن فارسی جامع التواریخ‌طبع اد. گار بلوشه‌را در تهران با فهرستی ازلغات ترکی مغولی‌بطبع رسانیدم. (چون این کتاب‌نایاب‌بودوطالب بسیار داشت). دیگر قسمتی ازاین کتاب که اقوام‌مغول‌را شرح میدهد در سال ۱۷٦۱–۱۸۸۸ توسط برزین روسی بطبع رسیده است . دیگرکارل‌یان– اطریشی‌است که بسال ۱۹۵۷ میلادی‌قسمتی از تاریخ مبارك غازانی تألیف رشیدالدین فضل‌الله طبیب راکه‌شامل داستان آباقاخان– سلطان‌احمد–ارغون‌خان–و کیخاتوخان بوده است بطبع رسانید .

و اما تفصیل کتاب جامع‌التواریخ وترتیب تدوین کتاب :

عظیم‌ترین شاهکار تاریخی که‌درعصرمغول برشتهٔ تألیف درآمده وبزرگترین آثارادبیات‌ایران کتاب جامع‌التواریخ‌تألیف‌خواجه رشیدالدین فضل‌الله‌است که‌شامل خصوصیات زندگانی و احوال مغول و عصر تسلط ایشان میباشد این کتـاب بامر غازان خان و اولجایتو در تحت سرپرستی وزیر معروف‌همدانی در سال ۷۱۰ هجری قمری فراهم‌آمده وشامل سه‌مجلد است :

۱– جلد اول درتاریخ‌مغول .

۲– جلد دوم درتاریخ عمومی و عالم بنام اولجایتو .

۳– جلد سوم – در جغرافیا(مسالك وممالك).

جلد سوم گویااز بین‌رفته ویا تألیف‌نشده‌است . جلددوم‌بطور نسخ‌خطی باقی مانده(در این‌اواخررسالهٔ کوچکی‌ازجلددوم‌بنام‌دیالمه‌منتشر شده‌است)ولی‌جلداول که بسه جزء منقسم‌شده‌است (جزء اول درتاریخ اقوام مغول – جزء دوم در تاریخ او کتای

قاآن ـ جزء سوم در تاریخ پادشاهان مغول که در ایران حکومت کرده‌اند) چنانکه گفتیم جزءبجزءتوسط مستشرقین معروف‌اروپا در دسترس علاقمندان قرار گرفته است.

درسال ۱۸۳۶ اتین‌کاترمر فرانسوی جزئی از قسمت سوم، و درسال ۱۸۶۱ـ ۱۸۸۸ برزین مستشرق روسی‌قسمتی از جزء اول،ودرسال ۱۹۰۱ ادکار بلوشه‌فرانسوی جزء دوم را بطبع رسانیده‌اند .

خواجه رشیدالدین تألیفات دیگری هم دارد که بعضی‌چاپ شده است وبرخی بحال‌نسخهٔ‌خطی مانده‌است اما افسوس که قدر او شناخته نشد و این‌وزیردانشمند رادر سال ۷۱۸ هجری قمری‌درسن۷۱سالگی‌بسعایت حسودان در تبریزبدونیم کردند وپسر جوانش رانیز کشتند .

مطالب کتاب حاضررا که باسعی‌فراون ورنج‌بسیادرمدت مدیدی‌جمع‌آوری و تدوین شده بدین شرح است :

مقدمه فارسی وعربی (از کتاب‌کاترمر)
اقوام مغول واجداد چنگیزخان (ازبرزین)
شرح حال مفصل‌چنگیزخان (ازحافظ ابرو)
شرح‌حال‌پسران‌چنگیزخان‌ـازاوکتای‌قاآن‌تاتیمور قاآن(از کتاب‌بلوشه)
شرح حال و کشف‌کار هلاکو(ازکاترمر)
شرح سلطنت اولجایتو(کارل‌یان)
غازان‌خان (کارل‌یان)

مطالبی دیگری که توسط مولف تهیه وجمع‌آوری شده عبارتست از:

شرح‌حال

۱ـ شرح حال رشیدالدین فضل‌الله ازنظر مستشرقین ومورخین.
۲ـ تاریخ اقوام مغول
۳ـ ادبیات وصنایع‌مستظرفه‌مغول‌و سایرخصوصیات دیگرمانند نامه‌خواجه رشید الدین فضل‌الله بصدرالدین محمد ترکه ـ فهرست اعلام اسماء الرجال ـ اعلام جغرافیائی و دیوان لغات ترک‌وطرز تلفظ‌آن .

درخاتمه‌این کتاب‌بایدازآقای‌آذرخش که‌با کمال‌صمیمیت‌درجمع‌آوری‌مطالب کتاب

ومقابله و تصحیح وکارچاپ و سایر خصوصیات دیگر با اینجانب همکاری فرموده‌اند بایدصمیمانه‌سپاسگذاری کنم‌وهمچنین‌توفیق آقای‌جواد اقبال‌مدیر با ذوق شرکت‌نسبی اقبال وشرکاء راکه سالهای متمادی در راه خدمت بفرهنك این کشور مساعی جمیله مبذول داشته‌اند و از هیچگونه مساعدت در طبع و نشر کتب بخصوص کتاب حاضر مضایقه نفرموده‌اند از خداوند متعال درخواست‌می کنم .

حق‌سبحانه وتعالی روایح غفران‌وفواتح رضوان بارواح گذشتگان که‌سرگذشت ایشان سبب انتباه خردمندان ووسیلت اعتبار هوشمندان است بررساناد و همگنان را بصر بصیرت‌یاب ودیدهٔ عبرت‌بین کرامت‌کناد تا عجایب تقلبات و غرایب تغلبات سرمایهٔ بیداری وپیرایهٔ هوشیاری‌خویش‌سازند ودل درجهان‌فانی‌نبندندو زمام احوال بدست غفلت وغرور ندهند وراستکاری سبب‌رستگاری دانند ایزد تعالی‌جمله را توفیق رفیق گرداناد بمحمد وآله‌الامجاد .

تهران- فروردین‌ماه ۱۳۳۸خورشیدی

دکتر بهمن کریمی

رشیدالدین فضل‌الله و جامع التواریخ

تولد ـ خواجه رشیدالدین فضل‌الله درسال (٦٤٥ هجری) (١٢٤٧ میلادی) درهمدان متولدشده‌است . جداعلای او موفق الدوله علی باتفاق حکیم و منجم معروف خواجه نصیرالدین طوسی در قلعهٔ الموت مهمان اجباری فدائیان اسمعلیه بودند. وقتیکه هلاکو آنجا را فتح کرد، موفق الدوله بخدمت سلطان درآمد .

در ایام سلطنت اباقاخان، رشیدالدین سمت طبیب خاص پادشاه را داشت و نفوذ و احترامی در نزد سلطان حاصل نمود، لیکن در سلطنت غازان که درسنهٔ ١٢٩٥ میلادی بتخت نشست، لیاقت واستعداد او بمنصهٔ شهود رسیدهٔ وسه‌سال بعدازآنکه وزیر اعظم صدرالدین زنجانی ملقب بصدرجهان معزول شودوبسیاست رسد، غازان اووخواجه سعدالدین را متفقاً بصدارت انتخاب کرد .

صدارت خواجه رشیدالدین فضل‌الله درزمان غازان خان (٦٩٩هجری) (١٢٩٨میلادی)

درسال (٧٠٣ هجری) (١٣٠٣ میلادی) که غازان بجنك شام لشکر کشید رشیدالدین بسمت منشی عربی پادشاه مصاحب اوبود و درهمین ایام هنگامیکه دربار سلطان در منزل عانه در کنار رود فرات قرار گرفته بود ، رشیدالدین مولف تاریخ وصاف را بحضور سلطان غازان آورد وکتاب او را از نظر پادشاه بگذرانید (سوم مارس (١٣٠٣ میلادی)

درعهدسلطنت اولجایتو (سلطان محمد خدابنده) رشیدالدین فضل‌الله مانند دورهٔ پادشاه سابق دارای مرتبب وحیثیت تمام بود بلکه نزد سلطان جدید نیزعزیدا کرام واعتماد اختصاص یافت درهمان اوقات درسلطانیه که پایتخت جدید دولت بود، ناحیه‌ای را آباد ساخت که بنام او به رشیدیه معروف شد وآن بنادارای مسجدی باشکوه و مدرسه و بیمارستان وسایرابنیهٔ خیریه وقریب بهزارخانه بود .

درماه سپتامبر (۱۳۰۷ میلادی) این وزیرواسطهٔ تبرئه ذمه دونفر از علمای شافعی‌بغدادموسوم به‌شهاب الدین سهروردی و جمال‌الدین گردید که بتهمت جاسوسی سلطان مصرمتهم بودندمواخذ شد .

ربع‌رشیدی_دوسالی‌بعدازآن‌محلی‌دیگررا که‌بمزیت‌زینت‌وزیبائی‌اختصاص داشت، درقرب‌شهرغازانیه که در گرداگرد مقبرهٔ غازان‌خان درمشرق تبریز بوجود آمده بود بنانمود وبامخارجی‌هنگفت رودخانهٔ سرارود را ازمیان نهرهائی که در دل سنگهای صما تراشیده‌بود بآنجاآورد مبالغ گزافی برای بنای این ناحیه وسایرابنیهٔ خیریه و عام‌المنفعه ضرورت داشت ولی‌رشیدالدین فضل‌الله چنانکه‌خود اقرارمینماید از سلطان کریم خود اولجایتوآنقدر عطایا حاصل می‌نمود که هیچ پادشاهی‌قبل از او بوزیری اعطا نکرده بود .

بنابرآنچه تاریخ وصاف می‌نویسد ، تنها بـــرای اجرت استنساخ و صحافی نقشه‌ها وتصاویر کتب ذیقیمت خود کمتراز شصت هزار دینار که بپول امروز معـادل ۳۶۰۰۰ لیره‌می‌شود صرف‌نمود .

رقابت‌ها ـ در اوائل سال ۱۳۱۲ میلادی همکار رشیدالدین فضل‌الله یعنی خواجه سعدالدین ساوجی‌از مقام عزت ورفعت خودفروافتادوبقتل‌رسید. نخستین‌محرك این دسیسه که وزیر رافداساخت، خواجه علیشاه گیلانی مردی مغرور و فرومایه بود وی بعداز هلاك‌سعدالدین فوراً جای گزین اوشد ـ بعدازاندك زمانی‌دسیسه‌ای‌خطرناك برعلیه رشیدالدین فضل‌الله ایجاد کرد که خوشبختانه بمحرك‌آن بازگشت ودامنگیر رشیدالدین نشد.دراین مسئله که خواجه رشیدالدین فضل‌الله از طرف دیگرمسئول و مسبب قتل و هلاکت سفاکانه سیدتاج الدین نقیب‌الاشراف باشد ،مورد تردید است و کاترمر محقق فرانسوی خلاف‌آنرا ثابت میکند .

قتل خواجه رشیدالدین فضل‌الله (۱۳۱۸ میلادی) ـدرسال(۱۳۱۵میلادی) اختلاف ونزاع شدیدی مابین دووزیریعنی رشیدالدین فضل‌اله وعلیشاه بظهورپیوست وموضوع نزاع آن بود که چون خزانهٔ سلطـان از وجوه دیوانی خالی ولشکر بی ـ حقوق مانده بود،ازاین روتعیین باعث ومسبب نقصان خزانه علت آن منازعه گردید

واولجایتو ناگزیر شده ترتیب و انتظام هریك‌از ممالك‌مختلفه ایران وآسیای‌صغیر رامیان آندوزیر تقسیم‌نماید که‌بعدها اختلافی‌روی‌ندهد. معذلك علیشاه یك‌سلسله‌تهمت وخصومت را برضد همقطارخودادامه‌داد بطوریکه خواجه‌رشیدالدین فضل‌الله بزحمت زیاد توانست خویشتن را ازاین بلیه‌برهاند ـ این رقابت وفساد بعد از مرك اولجایتو دراوان سلطنت ابوسعید نیز وجود داشت تا عاقبةالامر خواجه رشیدالدین در برابر حملات خصم عنود تاب‌مقاومت نیاورده درماه اکتوبر (۱۳۱۷ میلادی) ازشغل خود کناره گرفت وبالاخره در ۱۸ ماه ژانویه ۱۳۱۸ میلادی درسنی که ازهفتاد متجاوز بود، او وپسرشانزده‌ساله‌اش ابراهیم رابتهمت مسموم کردن‌سلطان‌سابق اولجایتوبقتل رساندند. مایملك اوضبط دیوان گردید و کسان وبستگان اومعاقب و منکوب‌شدند. موقوفات وموسسات خیریهٔ‌او راغصب کردند و کلیهٔ ربع‌رشیدی را که اوبنانموده‌بود عرصهٔ غارت وتاراج قراردادند .

هرچند جنازهٔ اورا درمحلی که برای مقبرهٔ خود بنانموده بود بخاك‌سپردند لیکن گویا مقدرنبود که جسداودرآرامگاه‌ابدی راحت‌بماند زیرا تقریباً یك‌قرن بعد میرانشاه پسرامیرتیمور درجوش جنون‌وجهالت حکم کرد که‌آنرا از قبردرآورده در گورستان یهود دفن‌نمایند .

خواجه‌علیشاه بشادی این فیروزی که درسقوط خصم‌دیرین حاصل‌نمود، تحفه های باشکوه بآستان کعبه معظمه فرستاد و گویا دست قضاتنهااورا از پاداشی که تمام همدستان او گرفتار شده‌بودند معاف‌داشت، چه‌شش سال بعددر (۱۳۲٤ میلادی) بمرك عادی وفات یافت و چنانکه گفتیم، او اولین‌وزیری بود در دوره ایلخانان مغول که بمرك طبیعی‌عمرش بسررسید .

طرح‌وتالیف‌جامع‌التواریخ ـ افتخار پیدایش کتاب جامع التواریخ بعقیدهٔ کاترمر به غازان خان تعلق‌دارد چه‌این پادشاه پیش‌بینی‌مینمود که مغولان درایران با وجود تفوق و برتری که‌داشتند ، درطول‌ایام‌ناگزیر در عنصرایرانی مستحیل خواهند شد وبنابراین خواست برای‌اعقاب یادگاری ازاعمال ایشان بصورت‌تاریخی‌جامع که شامل‌فتوحات‌ایشان‌باشدبزبان‌فارسی‌بجای گذارد . برای‌انجام‌این‌امرخطیر، رشیدالدین

را انتخاب نمود واتفاقاً بهتر ازاین انتخاب نیز ممکن نمیشد . پس تمام اسناد ونوشتجات دولتی را بانضمام کلیهٔ علمائی که درتاریخ و آثارعتیقه مغول دارای بصیرت و اطلاع بودند، درتحت‌فرمان او گذاشت .

وزیر بزرك با اینکه به تنظیم امور دیوانی چنان مملکت عریض و طویلی مشغول بود، معذلك برای تحقیقات تاریخی وتألیف آن کتاب چنانکه باید اغتنام‌فرصت مینمود . اگرچه بنابقول دولتشاه صاحب تذکرة الشعرا «وقت کتابت این تاریخ از دم صبح بعد از ادای فریضه وبعضی اوراد تا طلوع آفتاب بوده ، چون دراوقات دیگر فراغت بواسطهٔ امور ملکی واشغال دیوانی میسر نبود .»

قبل ازآنکه تألیف تاریخ مغول بدست رشیدالدین بپایان برسد،غازان‌خان در تاریخ ۱۷ مه ۱۳۰٤ میلادی . وفات‌یافت‌ولیکن جانشین او الجایتوامرفرمود که خواجه آنرا بآخر برساند وهمانطور که دربدو امر در نظر داشته است،بنام غازان موشح نماید . از اینجاست که این قسمت از این کتاب که عموماً به جلد اول‌معروف است ، غالباً باسم تاریخ غازانی نام دارد . و نیز الجایتو مولف را فرمود که جلد دیگری برآن بیفزاید و آنرا شامل تاریخ عمومی عالم بالاخص ممالك اسلامی قرار دهد وهمچنین جلد سومی مشتمل بر مسائل جغرافیائی برآن اضافه کند .

این قسمت اخیر یااینکه‌ازمیان رفته ومعدوم‌شده‌یاآنکه ابداً برشته‌تحریر در نیامده وفقط زمینه آن طرح‌شده‌است،بطوریکه از این کتاب فعلا آنچه‌دردسترس است فقط شامل دومجلد میباشد :

اول- درتاریخ مغول که برای غازان خان نگاشته شده .

دوم- تاریخ‌عمومی

تمامت این مجموعه درسال ۷۱۰ هجری (۱۳۱۰ میلادی) خاتمه‌یافته است اگرچه تادوسال بعد ازآن مولف وقایع ایام سلطنت الجایتو را همچنان ضمیمهٔ آن کتاب میکرده است.

مندرجات این کتاب بزرك بطور خلاصه بشرح ذیل است :

جلداول ـ تاریخ‌خاص مغولان و ترکان

فصل اول ـ تاریخ طوایف مختلفهٔ ترك ومغول ، انواع آنان ، سلسلهٔ انساب طبقات وافسانه های ایشان وغیره مشتمل بریك مقدمه وچهارقسمت.

فصل دوم ـ تاریخ چنگیزخان‌واسلاف واخلاف او تازمان‌غازان خان .

جلد دوم ـ تاریخ عمومی

مقدمه ـ درتاریخ آدم‌صفی وانبیاء عظام وپیغمبران بنی‌اسرائیل علیهم‌السلام.

قسمت اول ـ تاریخ سلاطین قدیم ایران قبل از اسلام درچهار فصل .

قسمت دوم ـ تاریخ پیغمبر اسلام ص و خلفای اسلام تازمان انقراض خلافت بدست مغول در سال ۶۵۸ میلادی. نه سلسله بعد از اسلام درایران مشتمل‌برغزنویان، سلجوقیان ، خوارزمشاهیان ، اتابکان سلغری فارس ، اسمعیلیه شرقی وغربی ـ غزها و اعقاب اتراك ، چپینان ، عبرانیان ، فرنگیان وامپراطورها وپاپ های آنها ، هندیان وسرگذشتی طولانی ومشروح از ساکیامونی **Sakio- munie** یعنی بوداومذهبی که او تأسیس کرد .

ترتیب فوق طرز انتظام مندرجات کتاب است، به نهجی که در نسخ خطی ادارهٔ هندوستان (***India office***) و در موزهٔ بریتانیا (***British museum***) موجود است .

ترتیبی که در کتاب منظور مؤلف‌بوده

تقسیماتی که‌مؤلف‌خوددرمقدمهٔ کتاب‌ذکرنموده اند کی‌باذی‌المقدمه‌اختلاف داردزیرا که‌اودرنظرداشته‌است‌جلددوم‌رابتاریخ‌سلطان‌وقت‌یعنی‌اولجایتو اختصاص‌دهد ازتاریخ‌تولداوتاسنهٔ۷۰۶هجری(۱۳۰۶میلادی)شرح‌بدهدوخاتمهٔ مشتمل بر تاریخ آن پادشاه‌سال‌بسال‌درآخرهمان‌جلداضافه نماید . این‌ترتیب‌مشوش‌درغالب‌نسخ‌خطی‌رعایت نشده‌است‌بلکه‌بعضی‌ازآنهافاقد تاریخ سلطان اولجایتو میباشد وبعضی‌دیگرنیز تاریخ آن پادشاه را در محل طبیعی‌وبموقع آن یعنی‌آخر جلد اول بعد از شرح غازان‌خان

قرارداده‌اند . از نسخ خطی موجود فقط معدودی را میتوان کامل دانست ، هرچند هر جزو ازآن تاریخ دریکی‌ازآنها موجود ودر دیگری مفقود است . در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیائی مورخ ژانویهٔ ۱۹۰۸ میلادی شرح کاملتری درباب مندرجات کتاب مزبورذکر کرده‌وآنرا مفصلاتوضیح‌داده‌ام‌وطرزجدیدی‌برای طبع کتاب که فوق‌العاده محل حاجت است ، پیشنهاد کرده‌ام .

طرح پیشنهادی برای طبع کامل جامع‌التواریخ در هفت‌جلد

صرف نظر ازتقسیمات مشوشی که مولف کتاب نموده است،بنظرمن‌شایسته است تمام آن کتاب را در هفت جلد بطبع برسانند که سه جلد آن مشتمل بر تاریخ ترك ومغول ومنطبق برجلد اول نسخهٔ اصل بشود،وچهار جلددیگر با جلد دوم مطابق باشد بشرح ذیل :

مجموعهٔ اول ، تاریخ ترك و مغول

جلد اول ـ از ابتدای تاریخ‌چنگیزخان‌تا مرك‌او.

جلددوم ـ از جلوس اوکتای تاوفات تیمور (اولجایتو) نبیرهٔ قبلای‌خان .

جلد سوم ـ ازجلوس هلاکو تامرك غازان.وباین‌قسمت‌باید تاریخ ایلخانان مغول تا ابوسعیداضافه‌شود که این‌قسمت فقط ملحقاتی‌است بتاریخ اصل تألیف رشید‌الدین ودرزمان سلطنت شاهرخ وبامر او انجام گرفته‌است .

مجموعهٔ دوم ، تاریخ عمومی

جلد چهارم ـ مقدمه تاریخ پادشاهان قدیم فرس تاسقوط خاندان ساسانی‌و وشرح احوال محمد صلی‌الله علیه‌وآله پیغمبر اسلام .

جلد پنجم ـ سراسر تاریخ خلفا اززمان ابوبکر تا المستعصم .

جلد ششم ـ تاریخ پادشاهان اسلامی ایران (غزنویان ، سلجوقیان ، خوارزمشاهیان ، سلغریان واسماعیلیه).

جلد هفتم ـ بقیه کتاب مشتمل بر تاریخ ترکان ، چینیان ، اسرائیلیان ،

فرنگیان وهندیان که از اخبار وروایات خود آنها نقل‌شده‌است .

امتیاز کتاب جامع التواریخ نه فقط درآن است که دامنه مطالب آن وسیع وممتد است ونیز نه از آن حیث‌است که محتوبات آن از منابع موثقه اعم از منابع کتبی وشفاهی تحصیل وبدقت بسیار فراهم شده ، بلکه امتیازآن در ابتکاری‌است که دارد . درعالم تاریخ نمیتوان گفت که هیچ کتاب نثر فارسی در قدر و قیمت با جامع التواریخ برابری میکند . چیزیکه بیشتر محل تأسف است این‌است که نسخه مزبور تاکنون حلیهٔطبع نیافته و تقریباً ممتنع الحصول میباشد .

کاترمر **Quatérmere** راجع باین کتاب میگوید « ضرورت ندارد بیش از آن بذکر ادله در اهمیت فوق العاده مجموعهٔ رشید الدین بپردازیم.همینقدر بس است که بگوئیم این نسخه نفیس با بهترین وسائل و اسباب در بهترین اوضاع و احوالی که قبل از آن هیچوقت برای هیچ نویسنده ای دست نداده تألیف شده و در نتیجه اولین دفعه بوده است که دورهٔ کامل تاریخ و جغرافیای عمومی برای مردم آسیا تحریر شده است . » و باز کاترمر دقت و صحت کتاب رشید الدین را وصف نموده وذکر مینماید که مؤلف آن برای آن‌قسمت‌از تاریخ که مخصوص مملکت ختا است تاچه‌حد بمنابع چینی اعم‌از کتبی یاشفاهی‌دسترسی داشته‌است . و پس ازآن اظهار تأسف‌مینماید ازاینکه قسمت‌جغرافیائی‌این کتاب مفقودشده‌ویادست کم‌هنوزپیدا نشده‌است وممکن‌است‌بطوریکه‌کاترمر حدس میزند این قسمت‌درموقع‌تاراج وانهدام ربع رشیدی که‌بلافاصله بعدازهلاکت خواجه‌رشیدالدین‌روی‌داد ، از میان رفته‌باشد.

شرکت برق منطقه
شماره ثبت .....
تاریخ .....

سایر مؤلفات خواجه رشیدالدین

رشید الدین علاوه بر کتاب جامع‌التواریخ، چندین کتاب دیگر تألیف نموده که کاترمر راجع بآنها ومندرجات آنها شرح مبسوطی بیان کرده است. از آنجمله است « **الاحیاء وآلاثار** » که مشتمل بر بیست و چهار مجلد و محتوی مسائل مختلفه میباشد از قبیل مسائل مربوط به علم کائنات جو وفلاحت و درختکاری و تربیت زنبور عسل وافنای حشرات و خزندگان موذیه وسمیه، علم زراعت ودامپروری، معماری، قلعه بندی، کشتی‌سازی، معدن کاوی، تصفیه و ذوب فلزات. نسخهٔ این کتاب بدبختانه مفقود شده است.

توضیحات ـ دیگر ازمؤلفات رشیدالدین نسخه‌ایست موسوم بتوضیحات که در مسائل تصوف و کلام برشته تحریر درآمده ومشتمل بریك مقدمه ونوزده رساله میباشد. این کتاب را برحسب درخواست الجایتو سلطان تألیف نموده و کاترمر ازروی یك نسخهٔ خطی که در کتابخانهٔ ملی فرانسه موجود است آنرا شرح ووصف کرده است در دنبال آن، کتاب دیگری در تفسیر و کلام نگاشته است موسوم به« **مفتاح‌التفاسیر** » و در مسائل مختلفه از قبیل فصاحت آسمانی قرآن، مفسرین آن کتاب مبین و طرق ایشان، خیر وشر، جزا وسزا، طول‌عمر، پروردگار، تقدیر، معاد جسمانی و غیره بحث میکند و درآخر آن شرحی در ابطال مذهب تناسخ و تعریف لغات و اصطلاحات فنی اضافه نموده است.

الرسالة السلطانیه ـ کتاب دیگری است از همین مقوله که در تاریخ نهم رمضان ۷۰۶ هجری (۱۴ مارس ۱۳۰۷ میلادی) برشتهٔ تحریر در آورده و ماحصل مباحثه‌ای که در موضوعات کلامی درحضور سلطان الجایتو مابین علمای وقت اتفاق افتاده جمع‌آوری نموده است.

لطائف‌الحقایق ـ مشتمل بر چهارده رساله نیز از آثار قلمیهٔ او است و با شرح رؤیائی که برای مؤلف در لیله ۲۶ رمضان ۷۰۵ هجری (۱۱ آوریل

۱۳۰۶ میلادی) روی داده وحضرت رسول را بخواب دیده است شروع میشود. محتویات این کتاب نیز مسائل کلامی واسلامی است این کتاب و سه کتاب مذکور در فوق، همه بزبان عربی است و همهٔ آنها مجموعهٔ رشیدیه را تشکیل میدهد که نسخهٔ نفیسی از آن کتاب بتاریخ ۷۱۰ هجری (۱۳۱۰ میلادی) است در پاریس وجود دارد (۱) و در همان کتابخانه نسخهٔ خطی دیگری از آن کتاب موجوداست که دارای ترجمه فارسی کتاب لطائف‌الحایق مذکور نیز میباشد و همچنین دو نسخه از یك شهادتنامه وجود دارد که هفتادنفر ازعلما ومشایخ اسلام‌صحت‌اصول‌عقاید رشیدالدین را تصدیق وتسجیل نموده‌اند رشیدالدین این‌شهادتنامه را ازآن‌جهت ترتیب‌داد که شخصی از اهل‌بغضا وعدوان که میخواست از نذور وموقوفات غازان‌خان که مخصوص اهل علم و فضل بود ، استفاده نماید وموفق باین مقصود نگردید ، از روی غرض و عنا خواجه را بفساد عقیده متهم ساخت وخواجه برای برائت‌ذمهٔ‌خودآن استشهادرا منظم فرمود .

بیان الحقائق ـ دیگر ازمؤلفات رشیدالدین نسخه‌ای‌است که متأسفانه فقط مطالب مندرجهٔ آن معلوم‌است وآن موسوم است به بیان الحقائق مشتمل برهفده رساله که غالباً درمسائل کلامی برشتهٔ تحریر در آمده‌است، اگر چه بعضی از مطالب‌دیگر مانندآبله ومعالجهٔ آن وماهیت‌وانواع حرارت نیزبحث شده است

مساعی رشیدالدین برای حفظ‌آثارخود

خواجه رشیدالدین برای محافظت و بقاء نتایج مساعی ادبی خود احتیاط و تحرس دقیقی‌بکار برد وشرح آنرا که متأسفانه در برابرحوادث عقیم و بلااثربود، کاترمر در کتاب خود مبسوطاً ذکرنموده ودراینجا بطورخلاصه و اجمال‌نقل میشود .

اولاـ مقررداشت که‌چندنسخه‌ازمولفات اوبرای دوستان وآشنایان وهمچنین علماودانشمندان‌استنساخ شده‌وبایشان عاریه‌داده شودوآنها مجازبودند که‌از روی‌آن استنساخ نمایند.

ثانیاًـ امر کرد که‌ترجمه‌های‌عربی کتب‌فارسی‌اووترجمه‌های‌فارسی‌تمام‌مولفات عربی‌او را مهیانموده و ازهردونسخ متعدده نگاشته برای‌مطالعه یا استنساخ هر کس

(۱) نسخه‌ای ازمجموعه رشیدی درتهران درکتابخانه ملی ملك‌موجوداست که‌ظاهرا در زمان مولف کتابت شده ومحتاج ببررسی‌وتحقیق است .

از اهل علم که مایل و طالب باشد، آزادانه در کتابخانهٔ مسجد محله‌ای که بنام او به ربع‌رشیدی موسوم‌بود بگذارند.

ثالثاً مقرر فرمود که از تمام و سائل و کتب تألیفیهٔ او مجموعهٔ بزرگی منضم بصور و نقشه های چند فراهم ساخته و در کتابخانهٔ عمومی مسجد محله بگذارند و آنرا « جامع التصانیف الرشیدیه » نام داد و از چهار مجلد کتبی که در طب وطرز حکومت مغول تحریر نموده بود، مقرر داشت که بسه‌زبان فارسی و عربی و چینی ترجمه وتحریر شود. بالاتر از تمام اینها اجازه‌وآزادی‌نامه داده بود که هر کس طالب باشد، کتب مزبور رابخواند یاسواد بردارد. باین نیز قانع نشده همه‌ساله ازمحل موقوفه که برای مسجد ومدرسه خود وقف نموده‌بود، مبلغی‌رابرای‌استنساخ کتب‌خود یکی‌بفارسی ویکی‌بعربی‌اختصاص داد که همه‌ساله یك‌نسخهٔ‌کامل تحریر نموده و بیکی ازشهرهای ممالك‌اسلام هدیه نمایند و قرار گذاشته بود که این نسخ را روی بهترین کاغذ بغدادی وبه‌بهترین وخواناترین خطی‌بنویسند وبانسخه اصل‌دقیقاً مقابله وتطبیق نمایند. محررین وسواد نویسانی که برای این‌امر تعیین شده بودند همه را بدقت و با رعایت خوشی‌خط وسرعت‌قلم انتخاب کرده در نواحی‌مدرسه و مسجد خود منزل داده بود که درتحت امر نظار این امر خیر مشغول کار باشند. بعد از آنکه هر نسخه اختتام می‌یافت آنرا صحافی‌وتذهیب کرده بمسجد می‌بردند و در کتابدانی‌مابین‌منبر ومحراب قرارمیدادند، آنگاه‌این‌دعا را که‌مولف باقلم‌خود نگاشته‌بودبر آن‌میخواندند :

« اللهم یاملهم الاسرار ویامعلم‌الاخبار والاثار ، کما وفقت‌عبدك‌المفتقر الی رحمتك‌الواسعه‌رشیدالطبیب‌لتصنیف‌هذه‌الکتب المشتملة علی‌التحقیقات المقویه لقواعد الاسلام والتدقیقات‌الممهده لبیان‌الحکم والاحکام المفیده‌المتاملین‌فی‌بدائع‌المصنوعات النافعة‌للمفکرین فی‌غرائب المخلوقات‌ووفقته‌ایضاًلان وقف‌بعض املاکه شارطاان‌تیخذ من‌سالها نسخ من هذه‌الکتب ینتفع بهاالمسلمون من‌اهل البلدان فی کل‌حین‌واوان ، فتقبل اللهم کله‌منه قبولاحناً واجعل‌سعیه‌مشکوراًوذنبه‌مغفورا ، واغفرللساعین‌فی‌اتمام هذا الخیر والمستفیدین‌من‌هذه‌الکتب والناظرین‌فیها والعاملین‌بمافی‌مطلوبها وآته‌الحسنه فی‌الدنیا والاخره، انك‌اهل التقوی واهل‌المغفرة »

عین این دعا رانیز درپایان هر نسخه کتاب نوشته ومناجات‌مختصری که‌باز

بقلم خود رشیدالدین بود، بر آن میافزوده‌اند . سپس خاتمهٔ بقلم ناظری که کتاب در تحت‌نظارت او تحریر یافته‌بود، متضمن تاریخ تحریر و اینکه برای کدام شهری این نسخه تحریر یافته وهمچنین نام و نسب آن ناظر بر آن منضم مینمودند که مؤمنین اورا نیز بدعای خیر یاد نمایند و بعداز اتمام این امور، کتاب را نزد قضات تبریز میفرستادند و ایشان شهادت میدادند که تمامت رسوم و تقاریری که مؤلف بر آن عهد کرده‌بود، انجام یافته است. آنگاه آن کتاب را بشهری که برای آن تحریر یافته‌بود میفرستادند و آنرا در کتابخانهٔ عمومی آن شهر نهاده طلاب علم و اهل فضل در آن شهر میتوانستند آنرا بخوانند یا در برابر اداء وجهٔ الضمان معینی آنرا عاریه کنند. و نیز یك نسخه از ترجمهٔ عربی مجموعهٔ رشیدیه بضمیمهٔ کتابهای بیان الحقائق و الاحیاء و الاثار مخصوص یکی از مدرسین آن موسسه بود که او همه روزه میبایستی آنرا مطالعه نموده و مطالب آنرا برای طلاب بیان و تدریس نماید و نیز هریك از مقربان آن موسسه مجبور بودند که یك نسخه از یکی از این کتب یا بعربی یا بفارسی مادام که بشغل قرات مشغول است فراهم سازد و اگر قصور کند، او را تغییر داده مقری دیگری که در این امر بیشتر مواظبت نماید انتخاب گردد ، و نسخهٔ که سواد بر میداشت بخود او تعلق میداشت و میتوانست بفروشد یا بدیگری هبه نماید و همچنین وسائل تسهیل برای کسانی که داوطلب استنساخ آن کتب در کتابخانه می بودند فراهم شده بود، لیکن هیچکس اجازه نداشت که آنرا از محوطهٔ کتابخانه بخارج ببرد ، و بالاخره برای متولیان و نظار موقوفه قیدشده بود که مقاصد خیر مؤلف را موافق نیست و عیناً مطابق وصیت او انجام دهند و هر کدام که برخلاف آن رفتار کنند ، بلعن الهی دچار باشند(۱)

باوجود این احتیاط و پیش‌بینی شایان، همانطور که کاترمر میگوید : « اکنون قسمت عمده‌ای از مؤلفات این مورخ دانشمند از دست رفته و تمام وسائلی که برای حفظ آثار خود بکار برده است مانند تمام مساعی که امپراطور تاسیتوس (۲) برای حفظ نوشتجات خویشاوند معروف خود بعمل آورد بی‌فایده ماند . دست زمانه و وحشیگری بشر دو آفت پر مخافت

(۱) این تفصیل در مقدمهٔ نسخهٔ جامع‌التصانیف الرشیدیه موجود است که کاترمر عینا در کتاب تاریخ مغول خود نقل نموده است و در سال ۱۸۳۶ میلادی در پاریس بطبع رسانیده است

(۲) تاسیت Tacitus امپراطور روم ۲۷۴ـ۲۰۰ میلادی جامع آثار تاسیت مورخ لاتن ۵۵ـ۱۲۰ میلادی

هستند که بسیاری‌از شاهکارهای باستانی‌را ازدست ماربوده‌اند وهمچنین هزاران‌آثار گرانبها که اگردرشهرت درجه اول نداشته‌اند،ولیکن درمنفعت وفایده بدون تردید حائز مرتبهٔ‌اول بشمارمیرفته، نابود و معدوم ساخته‌انـد ، در حالیکه مؤلفات ضخیمهٔ بی‌فایده ولغواز هرطرف پراکنده‌شده وکتابخانه‌هارا باوزن خود سنگین ساخته‌است از اینجاست که چشم‌دانشمندان برای نسخ‌ذیقیمت ومفید که فقدان‌آن جبران ناپذیر است، همواره‌اشکبارمی‌باشد» (۱)

نسخهٔ خطی‌مجموعهٔ منشآت رشیدالدین

نسخهٔ ازاین قبیل مؤلفات‌نفیسه که ظاهراً برکاترمرمجهول‌بود، خوشبختانه درایران است وآن عبارتست از مجموعهٔ مکاتیب و منشآت رشید الدین که غالباً درمسائل سیاسی‌ومالیاتی‌نگارش یافته و به‌پسران خود یابه عمال مختلفه که در تحت حکومت مغول شاغل مشاغل گوناگون بوده‌انـد نـوشته است و آنهـا را منشی وی **محمدابرقوئی** جمع آوری و تنظیم و تدوین نموده‌است . دو نسخه از این مجموعه که یکی کهنه و دیگری جدیداست‌واولی‌راظاهراً برای **شاهزاده بهمن‌میرزا بهاء الدوله** استنساخ نموده‌اند در دست است و حصول‌آنها را نویسنده به‌کرم وسخای دوست‌خود مستر.ل. استرانج مدیون می‌باشد که او نیز از مرحوم سرآلبرت هوتوم شیندلر ـ Sir Albert Houtum Schindler تحصیل نموده و نسخهٔ خطی ثالثی نیز بانگلیسی دردست مستر.ل. استرانج میباشد موسوم به «خلاصهٔ مندرجات رسائل خطـی ایرانی رشیدالدین» استنساخ ازیاد داشتهای مستر شیندلر که بعداً توسط او تصحیح شده است ، (دسامبر ۱۹۱۳)

نظربه‌کمیابی‌این نسخه و فوایدی‌که مندرجات آن متضمن است،در اینجا سزاواراست فهرستی‌از ۵۳ مراسله‌ای که درآن کتاب جمع‌آوری شده است بضمیمهٔ اسامی‌اشخاصی‌که مخاطب‌آن مراسلات بوده‌اند بنگاریم :

(۱) مقدمهٔ جامع مؤلف آن‌محمد ابرقوئی، که ابتدای آن نسخه معیوب و ناقص است .

(۱) نقل‌ازکتاب‌کاترمر ص CXLV

(۲) مکتوب رشیدالدین به‌مجدالدین اسماعیل‌فالی.

(۳) جواب مکتوب فوق .

(٤) نامهٔ‌رشیدالدین بفرزندش امیرعلی‌حاکم عراق عرب که درآن او را به‌تنبیه وسیاست اهالی‌بصره که هوای سر کشی‌داشته‌اند امر نموده‌است .

(٥) نامهٔ اوبفرزند دیگرش‌امیرمحمودحاکم کرمان که ازاجحاف‌اوبمردم بم‌مؤاخذه نموده است .

(٦) نامه بغلامش سنقرباورچی حاکم بصره که درآن طرزرفتار وسلوك را باو دستور داده‌است .

(۷) مکتوب‌به خواهرزاده‌اش خواجهٔ‌معروف حاکم عانا، حدیثه ، حیت،جبه ناوسه ، عشاره ، رحبه ، شنافه ، و بلدالعین که او را حاکم روم‌قرارداده است ، این مکتوب در سنوات ۱۲۹۱تا۱۲۹۷ میلادی (٦۹۰ تا ٦۹٦ هجری) از سلطانیه نگارش یافته است .

(۸) مکتوب به نائبان کاشان که درآن مبلغ دوهزار دینار وظیفه بـرای سیدافضل‌الدین مسعودازمالیات کاشان مقرر کرده‌است .

(۹) مکتوب به فرزندش امیر محمود که درآن حکم نموده‌است به فقراء بم وخبیص وغیره آذوقه توزیع نماید.

(۱۰) مکتوب او بفرزندش خواجه سعدالدین حاکم انطاکیه ، طرطوس ، سوس ، قناصرین وسواحل فرات که درآن ویرا به‌نصایح پدرانه مخاطب داشته‌وطرز حکمرانی بوی‌آموخته واورا ازبطالت وشرب مسکر واشتغال بموسیقی و طرب نهی نموده است .

(۱۱) مکتوب بفرزندش‌عبدالمؤمن حاکم سمنان‌ودامغان وخوار که درآن امر فرموده‌است که قاضی شمس‌الدین محمد بن‌حسن‌بن محمد بن عبدالکریم سمنانی را قاضی القضاة‌آن نواحی قرار بدهد .

(۱۲)مکتوب بشیخ‌صدرالدین‌بن‌شیخ بهاءالدین‌زکریا که‌اورا بفوت فرزندش تسلیت گفته است .

(۱۳) مکتوب به مولانا صدرالدین محمدترکه درباب طریقه اصح واحسن برای وضع‌مالیات‌دیوانی بمردم اصفهان و سایر نواحی .

(۱٤) فرمان‌خطاب بفرزندش امیرعلی حاکم بغداد وسایر مردم‌آن‌بلد از صغیرو کبیر ، درباب نصب شیخ مجدالدین‌بشیخ‌الاسلامی‌آنجا وحقوقی که‌باید برای مدرسین ونظام وطلاب خانقاه سلطان متوفی غازان منظور شود.

(۱۵) مکتوب بامیر نصرةالدین ستای‌حاکم موصل وسنجار راجع بشرف‌الدین‌حسن مستوفی .

(۱٦) جوابی که خواجه رشید بمسائل فلسفی و مذهبی مولانا صدر جهان بخارائی نگاشته است .

(۱۷) مکتوب بفرزندش خواجه جلال الدین که از او چهل غلام و کنیز رومی خواسته است که به تبریز بفرستند تااینکه در یکی از مراکز کوشك‌او که در ربع رشیدی تأسیس نموده ساکن شوند .

(۱۸) مکتوب بخواجه علاءالدین هندو که‌ازاو خواسته‌است‌از دهنیات طبی تحصیل نموده وبرای بیمارستان ربع رشیدی بفرستد .

(۱۹) مکتوب به فرزندش امیر علی حاکم بغداد راجع بوظائف وهدایائی که باید به بعضی از علماء دین تقدیم نماید.

(۲۰) مکتوب به فرزنه‌ش خـواجه عبداللطیف حاکم اصفهان کـه او را به نصایحی نیکو مخاطب ساخته است .

(۲۱) مکتوب به‌فرزندش خواجه جلال الدین حاکم روم که او را نصـایح پدرانه نموده وضمناً مقداری چند از نباتات وادویه جات مختلفه برای مریضخانهٔ خود از تبریز خواسته است .

(۲۲) مکتوب بفرزندش امیر شهاب الدین حاکم بغداد که او را نصایحـی

سودمند داده وخراج خوزستان راخلاصه کرده‌است .

(۲۳) مکتوب به‌مولانا مجدالدین اسمعیل فالی که اورا بسور عروسی نه نفر ازفرزندان خود دعوت نموده‌است .

(۲٤) مکتوب اوبه قرابوقا حاکم کیفی وپالو.

(۲۵) مکتوب به مولانا عفیف الدین بغدادی در باب مبدء و معاد حال خود وذکر مولانا صدرالدین ترکه کرده .

(۲٦) مکتوب در جواب نامهٔ موالی قیصریه Caesaria در روم .

(۲۷) نامه به فرزندش امیر غیاث‌الدین محمد که از طرف خدابنده الجایتو به‌نظارت خراسان‌برود .

(۲۸) مراسله خطاب به اهالی سیواس راجع به نذور و موقوفهٔ سادات که غازان بنام «دارالسیادة غازانیه » تأسیس نموده بود ولزوم محافظت آن .

(۲۹) مراسله از مولتان سند خطاب به مولانا قطب الدین مسعود شیرازی که شرح مسافرت خود را بهندوستان بحکم ایلخان برای تهنیت پادشاهان هند و آوردن انواع مختلف داروها و ادویه که در ایران یافت نمیشودشرح داده است.

(۳۰) مکتوب به تختاخ اینجو امیر فارس راجع بشکایتی که مردم فارس از ظلم و اجحاف او نموده بودند و او فرزند خود ابراهیم را برای تحقیق امر گسیل داشته است .

(۳۱) مکتوب راجع بمولانا محمد رومی و درس مدرسهٔ ارزنجان وتعیین او بسمت مدرسی آن مدرسه.

(۳۲) مکتوب به شیروانشاه حکمران شابران و شماخی که او را برای باغ فتح‌آباد که او بنا نموده بود ، دعوت کرده است .

(۳۳) مکتوب به کارگزاران امور مالیاتی خوزستان راجع بامور مختلفهٔ مالی و دیوانی و اعزام خواجه سراج الدین دزفولی برای محاسبه وتحقیق امور.

(۳٤) مکتوب بفرزندش خواجه مجدالدین که او را مأموریت داده است

انبار های آذوقه را فراهم سازد تا اردوئی که بقصد تسخیر هندوستان اعـزام میشود سختی نبیند .

(۳۵) مکتوب از سلطان سلجوقی ارزنجان ، ملك جلال الدین کیقباد بن علاء الدین بن کیقباد به خواجه رشید که رأی او را دربـارهٔ امور مختلفـه خواسته وجوابهای خواجه باو.

(۳۶) جواب رشیدالدین به مولاناصدر الدین محمدتر که که دراثنای بیماری هالکی نگاشته‌ومشتمل است بروصیت‌نامهٔ او وطرز تقسیم املاك وسیع واموال وافراد مابین‌اولاد وی، درآنجابه ربع‌رشیدی کتابخانهٔ وقف‌مینماید مشتمل برشصت‌هزار مجلد کتب‌علمی‌وتاریخ‌ودیوان‌شعر،ودرضمن آن‌هزار جلد قرآن‌بخط‌خوشنویسان‌زمان که‌ده جلدآنرا یاقوت‌المستعصمی‌وده‌مجلدآنرا ابن مقله‌و۲۰۰جلدآنرا احمدسهروردی کتابت کرده‌اند.در این مکتوب اسامی ۱۴ پسر خود رابترتیب‌ذیل ذکر مینماید :

۱ـسعدالدین ۲ـجلال‌الدین۳ـمجدالدین ۴ـعبداللطیف۵ـابراهیم۶ـغیاث‌الدین محمد۷ـ احمد۸ـعلی ۹ـشیخی ۱۰ـپیر سلطان۱۱ـمحمود۱۲ـ همام ۱۳ـشهاب‌الدین ۱۴ ـ علیشاه.ونیز اسامی‌چهار دختر خود رابدین گونه‌ذکرمیکند :

۱ ـ فرمان خواند ۲ ـ آی خاتون ۳ ـ شاهی خاتون۴ـ هدیه‌ملك.

(۳۷) ایضاً مراسلهٔ‌رشیدالدین بشخص مذکور درفوق راجع بکتابی که‌تألیف نموده وبنام او موشح ساخته وبرای او تحفهٔ چند از مال وجامه و اسب و مأکولات فرستاده است.

(۳۸) مکتوب خواجه باهالی دیار بکر درباب حفر ترعهٔ جدیدی که بنام او موسوم خواهد شد وطرح نقشهٔ عمران وآبادی چهارده قریه دردوساحل‌آن که غالباً نام پسران خواجه راخواهند داشت .

(۳۹) مکتوب به‌فرزندش‌جلال‌الدین‌حاکم روم ایضاً درباب حفرترعهٔ‌جدیدی از رود فرات که‌بنام سلطان متوفی غازان خان موسوم شده وتأسیس ده‌قریه دراطراف آن که نقشه واسامی آنها راذکرنموده است.

(٤٠) مکتوب بعامل وی خواجه کمال‌الدین سیواسی مستوفی روم که باو امر نموده است مبلغی‌وجه‌نقد بعنوان تعارف وهدیه بصحابت تاجری موسوم‌بخواجه احمد برای ده نفر از فضلای تونس و مغرب زمین بشرح اسامی معین بفرستد درپاداش ده کتاب که در ٣٦ مجلد بشرح اسامی برای وزیر که صیت کرم و سخایش را شنیده فرستاده بودند .

(٤١)مکتوب به‌بعضی از عمال دیوانی شیراز که‌آنها را امر نموده‌است‌تحف‌و هدایائی از نقد وجنس بمولانا محمودبن‌الیاس که بنام وزیر کتابی بنام لطائف‌الرشیدیه تألیف نموده بود تقدیم نمایند .

(٤٢) مکتوب ببعضی از عمال دیوانی همدان راجع بحفاظت داروخانه و مریضخانه موسوم به «داروخانه ودارالشفاء» که او درهمدان بنانموده و درباب اینکه طبیبی مسمی به ابن مهدی برای تفتیش ومعاینهٔ آنها اعزام داشته‌است. این مکتوب در سنهٔ ٦٩٠ هجری (١٢٩١ میلادی) ازقیصریه نوشته شده است .

(٤٣) مکتوب بفرزندش امیر محمود حاکم کرمان که از خواجه محمود ساوجی که برسالت نزد سلطان علاءالدین بهندوستان میرفته بیاری و مهربانی توصیه نموده ونیز درباب آنکه وجوهی که از املاك خواجه در کرمان موجود است جمع‌آوری و ارسال دارد .

(٤٤) مکتوب بفرزندش پیرسلطان حاکم گرجستان درباب عزیمت سلطان بجنك شام ومصر واینکه اردوئی مرکب از ١٢٠ هزار مرد در تحت امارت ده نفر از امراء مغول بشرح اسامی برای سرکوبی یاغیان انجاز وطرابوزان از گرجستان عبور خواهندنمود وپیر سلطان باید که‌حکومت‌را بدست نائب‌خود خواجه معین‌الدین‌تفویض نموده وخود باآن قشون‌همراه شود .

(٤٥) مکتوب خواجه به شیخ صفی‌الدین اردبیلی که در آن بعد از تحیت وتکریم صورتی ازانواع هدایا ازقبیل گوشت طیور ، برنج ، گندم ، کره ، عسل،ماست عطروجه‌نقدداده است که برای مصرف خانقاه‌شیخ‌در روز عید تولد حضرت رسول(ص)

بمصرف برسانند .

(٤٦) مکتوب ملك معین‌الدین پروانهٔ رومی به‌خواجه رشید که در آن از تاخت وتاز ترکمانان درناحیهٔ اوشکایت نموده است .

(٤٧) مکتوب ملك علاءالدین از هندوستان که بانضمام تحف چند از قبیل اشیاء نفیسه ، عطریات ، مرباجات ، ادویه ، میوه‌جات خشك ، قالی ، دهنیات، چوبهای گرانبها ، عاج وغیره ازهندوستان ازطریق بصره ایفاد داشته است .

(٤٨) مکتوب به‌فرزندش امیرمحمود که در کرمان به‌مطالعهٔ عقاید ومبادی صوفیه پرداخته بود .

(٤٩) مکتوب خواجه به‌فرزندش امیراحمد که در آن‌وقت حکومت اردبیل داشت ودر آن به‌هفت وصیت اورا مخاطب فرموده وازاینکه‌بمطالعهٔ نجوم اشتغال‌جسته ابراز تأسف‌نموده است .

(٥٠) مکتوب تعزیت به‌مولاناشرف‌الدین‌طیبی درفاجعهٔ فوت پسرش‌واینکه به‌شمس‌الدین محمد ابرقوئی حکم نموده که سالیانه وظیفه وراتبهٔ معینی در وجه اوکار سازی نماید .

(٥١) مکتوب خواجه به فرزندش سعدالدین حاکم قناصرین که حاکی از اختتام ربع رشیدی است با٢٤کاروانسرا و١٥٠٠ دکان وسی‌هزارخانه ، باغات،حمامات انبارها ، آسیاها ، دکاکین‌کاغذ سازی ،ضرابخانه باکارگران وصنعتگران که ازهرشهر ومملکت درآنجا جمع کرده ، باقراء قرآن ومؤذنین وحکما ودانشمندان که‌در کوچهٔ علماء بآنها منزل داده شده بود، باشش یاهفت هزارنفر طلبهٔ‌علم وپنجاه‌نفرطبیب‌هندی وچینی ومصری و شامی که هریك از اینها ملزم هستند ده شاگرد تربیت نمایند با مریضخانه «دارالشفاء» باکحالها وجراحها وشکسته بند ها که هریك از ایشان پنج‌نفر شاگردازنوکران خواجه دارند وبآنها تعلیم میدهند ، وشرح حقوقی که نقداً و جنساً بتمام آنها داده میشود .

(٥٢) مکتوب خواجه به فرزندش خواجه ابراهیم حاکم شیراز که در آن

حمله وجنك کابل وسیستان راشرح داده وازاو مقدارمعینی اسلحهٔ گوناگون ولوازم حرب تقاضا نموده است .

(۵۳) مکتوب خواجه به بعضی از فرزندانش درباب منافع و فوائد تحصیل علم وحلم وعقل وسخا. این نسخهٔ خطی بغتاً دروسط این مکتوب قطع شده‌است .

این مکاتیب که سزاوار است همگی مطالعه شود ، از آن سبب فوق العاده مطلوب است که براخلاق وسعی وعمل این مردبزرك که در آن واحد وزیر و طبیب ومورخ‌وحامی وپشتیبان علم وادب بوده‌است، پرتونوری افکنده واورا نمایان‌می‌سازد بطوریکه ذکر کردیم، سرانجام غم‌انگیزی که دامنگیر اوشد، مساعی‌دقیق ومتین‌اورا که برای محافظت کتابها ومؤسسات عام‌المنفعهٔ خود که از لحاظ توسعهٔ علم و احسان تأسیس نموده بود، کان لم یکن ساخت . اکنون کمترین کاری که مابیاد این دانشمند بزرك میتوانیم انجام دهیم ، این است که آنچه از آثار قلمیهٔ او مانده ، لااقل نگاهداری نمائیم .

نقل از کتاب دستورالوزراء تألیف

غیاث‌الدین بن همام‌الدین معروف خوند میر

«خواجه رشید طبیب»

بفطنت ارسطو و حکمت افلاطون اتصاف داشت ودراواخرعمربتکمیل اقسام علوم موفق گشته دقائق فنون عقلی ونقلی رابرلوح خاطر نگاشت وچنانکه :

حکمت اوبیك سریرقلم　　باز کرده است گوش جذر اصم

در طبیعی شناخته بتمام　　راز مولود و عنصر و اجـرم

ازرشحات خامهٔ گوهربارش ریاض فضل‌وفصاحت ناضروریان بود وازقطرات قلم درر نثارش حدائق انشاء وبلاغت ازجواهر زواهر پرمینمود .

خامهٔ اوچون گهر افشان شدی　　نظم سخن لؤلؤ و مرجان شدی

ازجمله مصنفات آن وزیرآصف صفات، جامع‌التواریخ رشیدی وتوضیحات درمیان مردم مشهور است و حکایات غرابت آیات ومسائل فرخنده سمـات آنها بر السنه وافواه جمهورافاضل مذکور. القصه در زمان اباقاخـان آن وزیر عالی شان در سلك حکمای ایلخانی انتظام یافت ودرایام دولت ارغون خان منظورنظر تربیت گشته پرتو عنایات پادشاهانه بروجنات احوالش تافت و چون کیخاتوخان پادشاه شد، رقم منصب وزارت بروی کشید . اماخواجه بنابرمصلحت‌وقت، درآن‌وقت مسند وزارت را بوجود شریف مشرف نگردانید :

درازل حکم کرده اندآری　　کار هر وقت، وقت‌هرکاری

کارها را بوقت باید جست　　کاربیوقت‌سست‌باشد، سست

وبعدازآنکه غازان‌خان برسریر جهانبانی نشسته خواجه صدرالدین‌زنجانی عزشهادت یافت، آفتاب‌عواطف ایلخانی بر صحایف احوال خواجه رشید الدین تـافت

رأی صواب نمایش ناظم مصالح امم گشت و فکر مشکل گشایش مرتب امور جمهور بنی آدم شد.

زبیم قهراو دل دربردشمن هراسان شد ولی زامید لطفش دوستانرا کار آسان شد

و خواجه رشید تا آخر ایام حیات غازانی در غایت اقبال و کامرانی بسر برد چون سلطان‌محمد خدابنده زمان مهام کشورستانی بقبضهٔ اقتدار آورد، بیشتراز برادر دربارهٔ آن دستور ستوده سیر لطف ومرحمت مبذول داشت. درجهٔ اورا از سایر ارکان دولت بلندتر کرد وآن وزیر نصفت نهاد ابواب عدل و انصاف بر روی خواص و عوام بگشاد واهل‌علم وفضیلت رامشمول نظرعاطفت گردانیده جهت تسکین ایشان بناءخیر بنانهاد. آثارخیرات آن خواجهٔ بزرگوار هنوزدرولایات عراق وآذربایجان‌باقی‌وپایدار است وزبان ارباب نظم و نثر ازشمول مراحم وعواطفش مدح گوی وشکر گزار.

ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی‌الاثار

وچون دست‌قضا روزنامهٔ حیات خواجه‌سعدالدین‌را درنوشت، بحکم‌الجایتو سلطان، خواجه‌علیشاه جیلانی در وزارت‌باخواجه رشید شریك گشت ودراواخردولت الجایتوسلطان، خواجه علیشاه بغایت مقرب شده بعض مهمات رابی‌وقوف خواجه‌رشید فیصل میداد، ازاینجهت حزن وملال بسیار بخاطر آنجناب رسیده نزد پادشاه زبان بشکایت بگشاد وبعرض رسانید که: اگردرمنصب وزارت بنده برخواجه علیشاه تقدیم دارد، اورامتابعت من‌باید کردواگراو در تمشیت این‌امراستقلال یافته، بنده را روی بسرانجام مهم‌دیگر بایدآورد وحالا خواجه علیشاه هریك از این سه صورت رااختیار نماید، بنده بقدم اتفاق پیش‌آیم:

اول آنکه، متعهد جمیع امور دیوانی شود تامن بجواب محاسبات سنوات سابقه قیام نمایم.

دوم آنکه، تمامی مهمانی که متعلق بوزراء میباشد به بنده باز گذاردتامن بعنایت سلطانی مستظهربوده ازعهدهٔ آن بیرون آیم.

سوم آنکه، بلادممالك محروسه را منقسم بدو بخش کرده هریك درقسمتی

دخل کنیم وبقدر مقدور خویش آثار کفایت‌بحیز ظهوررسانیم .

الجایتوسلطان درجواب‌فرمود که : خواجه رشید وخواجه‌علیشاه دوخدمتکار شایسته‌اند. رشید مردی پیرو دانشمند است وعلیشاه جوانی کاردان و خردمند صلاح مملکت در آنست که هردوباتفاق یکدیگر مهمات‌را فیصل دهند. آن‌یك درمقام شفقت واین یك درصدد تعظیم‌وحرمت بوده قدم ازدایرهٔ موافقت‌بیرون ننهند وبرحسب‌فرمان آن دووزیر عالیشان آشتی کردند وباردیگر برسبیل مشارکت روی بسرانجام مهام آوردند. اماچون سلطان محمد خدابنده رخت بعالم بقا کشید و سلطان ابوسعید مسند سلطنت رابوجود خود مشرف گردانید، نوبت دیگرمیان آندووزیر که درمشیت امور ملك بدستور پیشتر بایکدیگر شریك بودند اتفاق مخالفت افتاد ، اما خواجه علیشاه هرچندخواست که‌نسبت بخواجه رشید تصرفی یاتقصیری ظاهر کند، اورا این معنادست نداد . دراین اثنا جمعی ازعملهٔ دیوان نزد خواجه رشیدرفته‌بعرض رسانیدند که:اگر اجازت فرمایند ، ماباخواجه علیشاه درمقام قیل وقال آئیم تا مبلغی ازتصرفات بروی ثابت گردد. خواجه‌رشید ازغایت‌سلامت‌نفس وطینت پاك‌بدان امرهمداستان‌نشدو گفت: من‌خواجه علیشاه‌را بگویم تاشمارا استرضانماید. آن جماعت ازخواجه رشید مأیوس شده نزد خواجه علیشاه رفته نواب وامراء را رشوتها داده تا مزاج ایشانرا برخواجه رشید متغیر گردانیدند وپیش سلطان ابوسعید بهادرخان اورا بعیوب منسوب ساخته فی‌اواخررجب سنهٔ سبع‌عشروست مأئه رقم عزل‌برناصیهٔ حالش کشیدند وبعدازانقضای پنج‌شش‌ماه ازاین قضیه، امیرچوپان‌خواجه رشیدرا طلب داشته گفت « : وجود تو بر درگاه پادشاه مانندنمك درطعام مطلوب است ومهام‌سپاهی ورعیت بی‌دخل رأی‌صواب غایت بغایت معیوب البته گرت‌دیگر ملازمت‌اختیار می‌باید کرد وروی بفیصل‌مهمات مملکت آورد» خواجه درجواب گفت : عمری در ملازمت گذرانیده‌ام و شام اوقات شباب‌را بصبح‌ایام شعیب رسانیده‌ام . روزگارشباب که موسم جمع کردن اسباب‌اقبال وکامرانی است نهایت پذیرفت ونهال آمال وامانی اوقات جوانی ازهبوب صرصر ایام ضعف وناتوانی سمت انحنا گرفت .

بسان پشت کمان گشت پشت من زآنروی که تیر عمر گرانمایه در گذشت زشست بپای خاستنم مشکل است و می گوید ، زمانه خیز که این خانه نیست جای نشست و آنچه مرا در وزارت دست داده ، هرگز هیچ وزیری را اتفاق نیفتاده . اکنون سیزده نفر ازاولاد رشید رسیده اند ، اولی آنست که حالا ایشان عوض من در خدمت باشند وبنده بتدارك مافات قیام نموده مخادیم رقم نسیان برصفحهٔ حال من کشند

رسم است که مالکان تحریر آزاد کنند بندهٔ پیر

خواجه‌رشید هرچند درباب استغفار مبالغه بیشتر نمود. امیرچوپان‌درتکلیف منصب وزارت افزود، بالاخره خواجه رشید سررضاجنبانید. چون این‌خبر به خواجه علیشاه وجمعی که‌قصدجناب وزارت پناه نموده بودندرسید،آغازاضطراب کرده‌ابوبکر آقارا که نفس ناطقهٔ امیرچوپان بود، بایثاردرم‌ودینار بفریفتند تامزاج امیررابروزیر صافی ضمیر متغیر گردانید وامیرچوپان اگرچه خواجهٔ نیك بود اما دلی ساده‌داشت که هر کس میخواست، مطلوب‌خودرابموجب مدعابرآن می‌نگاشت. وکاربجائی‌رسید که خواجه ابراهیم که ولد خواجه رشید وشربت دارالجایتو سلطان بود، باغوای پدر خود آن حضرت‌را زهرداد وبدان واسطه سلطان محمد خدابنده ازدارفنا روی بعالم بقانهاد وامیرچوپان این حدیث‌را بعرض سلطان ابوسعید بهادرخان رسانیده دو امیر دیگر که رشوت گرفته بودند ادای شهادت نمودند و حکم قتل آن خواجهٔ نیك نفس حلیم وپسرش خواجه ابراهیم‌حاصل فرمودند. شهادت ایشان در هفدهم جمادی‌الاول سنه ثمان عشر وسبع مائه اتفاق افتاد ومولانا جلال‌الدین عتیقی شاعرجهت تاریخ‌آن واقعه این بیت رادرسلك نظم انتظام‌داد :

رشیدملت ودین چون رحیل کرد بعقبی نوشت منشی تاریخ او که «طاب ثراه»

بصحت پیوست که اکثرآن جماعت که قصد خواجه رشید رحمةالله کردندبحسب تقدیر هم درآن سال به‌یاسا رسیدند وروی بدارجزا آوردند

تو بد کنندهٔ خود را بروزگار سپار که روزگارترا چاکری است کینه گزار

مکتوبی که سوادآن‌ذیلا نقل میشود، ازخواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی (۶۴۵_ ۷۱۸) مورخ معروف ووزیر بسیار مشهور غازانخان والجایتو و ابوسعید ومؤلف جامع التواریخ رشیدی وکتب دیگراست که آنرا بخواجه صدرالدین محمد ترکهٔ اصفهانی ازحکمای متصوفهٔ عصر خود نوشته‌است .

خواجه صدرالدین محمد ترکه‌مخاطب این مکتوب اصلا از مردم خجند ترکستان است وچون جدش از این شهر بایران آمده وترك زبان بوده‌است، فرزندان او بخاندان ترکه معروف شده‌اند . این صدرالدین محمد جد خاندان ترکه است که همه در اصفهان مقیم بوده‌اند . از این خاندانند خواجه افضل‌الدین محمدترکه، که‌او را شاهرخ در ۸۵۰ در ساوه ۸۰ روز قبل از مردن خود بتهمتی کشت و خواجه صائن‌الدین علی‌بن محمد بن محمد ترکه ازعرفا وحکما متوفی درسال ۸۳۵ که در حکمت وعرفان تألیفاتی‌داشته مثل کتاب‌مفاحص درحکمت الهی بطریقهٔ صوفیه وشرح‌فصوص‌الحکم وتائیهٔ ابن الفارض و خواجه حبیب‌الله قاضی اصفهان در عهد طهماسب اول و پسرش خواجه افضل‌الدین محمد ترکه ازحکما وشعرای عهد شاه طهماسب اول و شاه عباس کبیر

از این مراسله‌چنین برمیآید که خواجه صدرالدین محمد ترکه‌پس‌ازکتاب (حکمت رشیدی) که بنام خواجه رشید الدین تألیف کرده بود ، کتاب دیگری باسم « کنوزالافراح فی معرفة الاشباح والارواح» بازبنام او پرداخته و بخواجه تقدیم کرده بوده است . خواجه در این نامه از او تشکر میکند وبپاداش این‌کار که‌باعث تخلیدنام وسرافرازی او بین انام است، مؤلف را باتقدیم مقداری نقد و جنس ومرکوب پاداش میدهد واز کمی آن عذر میخواهد . چون خواجه در این مراسله از یورش شام نام میبرد، معلوم میشود که نامه درحدود ۷۱۲ که درآن سال اولجایتو و خواجه مشغول لشکر کشی‌بشام بوده‌اند نوشته شده است .

این‌است عین‌آن مراسله که از یك مجموعهٔ خطی متعلق بجناب آقای دکتر قاسم غنی نقل میشود .

سواد مکتوبی که خواجه رشیدالدین بمولانا صدرالدین محمد ترکه نوشته درباب کتابی که مولانای معظم‌الیه باسم خواجه تصنیف نموده بود.

«چون بفضل متعال و کرم ذوالجلال مهندس فلك برین و توسن کرهٔ زمین (کذا) توسن مرام را درزیر ران مارام کرده وخطهٔ غبرا وعرصهٔ دنیارا باوامر ونواهی ما انتظام داده‌است وعلماء عصر وفضلاء دهر که‌هریك از ایشان قلادهٔ (گریبان) فضل و شمسهٔ ایوان عقل و گلبن بوستان علم واختر شناسان آسمان حلم‌اند ،بنام این دمینه کتب ورسایل بی‌نظیر نوشته‌اند ، چنانچه آنهمه از اشعهٔ ذکاء لایح تر و از نسیم صبا فایح‌ترشده . چون آن جناب کیوان نقاب گردون مآب مولوی لازال شموس اقباله مشرقة وغصون اقباله مورقة رسالهٔ کنوز الافراح فی معرفة الاشباح والارواح را بعد از کتاب حکمت رشیدی بنام این فقیر کهینه وحقیر کمینه ساخته واین خوشه چین‌خرمن خود را برخاطر کیمیا خاصیت گذرانده ومس مغشوش این ضعیف را بدان اکسیرعالم گیر بمرتبهٔ رسانیده که از زر مغربی بلون وبهاءواشراق وضیاء سبقت‌میگیرد، چگونه شکر مواهب نعم نامتناهی الهی گزارد ،که این فقیر را چنان مرتبهٔ در دنیا ارزانی فرموده که مصنفات چنین که افاضل زمان‌از مدح وتحسین‌آن قاصرآمده، بنام‌اوموشح گردانند: هرآینه ابین من‌الامس واظهر من‌الشمس‌است که بواسطهٔ تدوین این رساله و تحریر این مقاله که هراشارتی ازآن بشارتی وهررمزی ازآن کنزی و هر نقطهٔ از آن نکته ایست، بنام این ضعیف‌برصفحات روزگار واوراق لیل ونهار باقی خواهدماند اکنون بمضمون:المال یفنی والاسم یبقی، اندك محقری مختصر نه چنانچه پیش ایشان معتبر باشد فرستاده شد :

نقد :

آقچهٔ رکنی که‌هر دینارآن سه مثقال طلاست ده‌هزار دینار، سد هزارتومان.

اجناس

اقمشهٔ‌اسکندرانی ، پوستین سمور،صوف مرقع بکلك، قبا، پیراهن رومی

مرکوب :

اسب تازی مغرق زین یك رأس، استر بردعی ایضاً رأس .

گندم :

حواله دستجرد چهارصد جریب .

جو :

حوالهٔ کرمان پانصدجریب.

برنج :

سیصد جریب

متوقع بکرم عمیم ولطف جسیم آن چنان است که بکرم معذور فرمایند که امسال بواسطهٔ اخراجات یورش شام مبلغی عظیم رفته، لهذا در عطا اختصار رفت. انشاءالله بعداز این آنچه وظیفه خدمت است بجای میآورم وازاین محقر بالنعم (کذا؟) خجالتهاست. سایه حضرت مولوی تاانقراض عالم وانقطاع نسل بنی آدم باقی باد والسلام »

مجموعهٔ حافظ ابرو

در سال (۸۲۰ هجری) (۱٤۱۸ مسیحی) بامر سلطان شاهرخ بهادر خان **عبدالله بن لطف‌اله بن عبدالرشید المدعو به حافظ ابرو** مجموعهٔ بسیار نفیسی در سه جلد شامل :

تاریخ طبری بلعمی ـ جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌اله طبیب ـ ظفرنامهٔ نظام‌الدین شامی باذیلی ازظفرنامه تألیف خود تا اواخر سال (۸۱۹ هجری) (مسیحی) جمع‌آوری نموده که این مجموعه بسیار نفیس فعلا بطورکامل دربعضی کتابخانه های استانبول ودرایران بترتیب زیر موجود است .

۱ ـ کتابخانهٔ **بغداد کوشکو** (۲۸۲) این مجموعه شامل مقدمه و فهرست از حافظ ابرو ـ تاریخ طبری بلعمی ذیل تاریخ محمد طبری تألیف حافظ ابرو (ازمقتدر تامعتصم) مقدمه و فهرست برجامع‌التواریخ ، ۳ جلد کامل جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله ، تاریخ و نسب ملوك کرت ، ٤ قطعهٔ تاریخی کوچك ازحافظ ابرو(پادشاهی طغاتیمور ـ پادشاهی امیرولی‌بن شیخ علی هندو ـ تاریخ امرای سربداریه ـ تاریخ‌امیر ارغون شاه) ذیل جامع التواریخ خواجه رشیدالدین فضل‌الله از حافظ ابرو (حافظ ابرو دراین کتاب ازوقایع سال (۷۹۵ ـ ۷۰٦ هجری) (۱۳۹۲ـ۱۳۰٦ مسیحی) بعبارة اخری ازختم جامع‌التواریخ و شروع ظفرنامهٔ نظام‌الدین شامی گفتگو میکند) ـ تاریخ آل مظفر از حافظ ابرو ـ تاریخ بندگی حضرت شاهرخ بهادر خان تا سال (۸۱۹ هجری) (۱٤۱٦مسیحی) از حافظ ابرومیباشد . در اواسط این مجموعه چنین نوشته است :

«کتب فی ایام دولة السلطان الاعظم القاآن المعظم السلطان بن السلطان

والخاقان بن‌الخاقان‌ظل‌الله فی‌ارضین قهرمان الماء والطین معین‌السلطنة والدنیاوالدین السلطان شاهرخ بهادر خان خلدالله سبحانه ملکه وسلطانه »

افسوس که این مجموعه بدون تاریخ وبدین شکل ختم میشود .

«وصید طایرارواح بعقاب چارپر میکردند وفرش ادیم»

۲ ـ کتابخانهٔ **داماد ابراهیم پاشا** (۹۱۹) مطالب این مجموعه عیناً مانند مجموعهٔ کتابخانهٔ بغداد کوشکو است، مگر اینکه تاریخ این مجموعه ونام‌کاتب‌معلوم است بدین ترتیب :

« یعون الملك الوهاب علی سبیل‌السرعة فی تسعة شهورسنة خمس و ثمانین وثمانمائه حرره‌العبد : درویش محمد طاقی عفاالله عنه»

۳ ـ کتابخانهٔ **نوری عثمانیه** (۳۲٦۷) مطالب این مجموعه با دو مجموعهٔ دیگر بالا فرق چندانی ندارد ، امادرآخراین مجموعه چنین ذکرشده است:

«ایزد تعالی جمله را توفیق رفیق گرداناد بمحمد و آله الامجاد : فرغ من تألیفه احوج خلق الله ، عبدالله بن‌لطف‌اللهبن عبدالرشید اسبهد ادنی (؟) المدعوبه حافظ ابرو فی اوائل شوال سنة اربع و عشر و ثمانمائه الهجریه ببلدة هراة صانهاالله تعالی عن‌الآفات و البلیات (لمؤلفه)

سلطان تمور،آنکه مثل اوشاه نبود در هفتصد وسی و شش آمد بوجود
در هفتصد و هفتاد یکی کرد خروج در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود

تاریخ تحریر چنین رقم افتاده‌است :

«هراة نهم شعبان (۸۲۸ هجری) کاتب محمدبن مطهربن یوسف بن ابوسعید القاضی‌النیشابوری.»

مجمع‌التواریخ وزبدة‌التواریخ

در کتابخانه های استانبول اثر و مجموعهٔ دیگری از حافظ ابرو بنام مجمع‌التواریخ موجود است. این مجموعه تاریخ عمومی وتاسال (۸۳۰ هجری)(۱٤۲٦ مسیحی) برشتهٔ تحریر کشیده شده ونیز بچهاربع منقسم میشود. مؤلف این کتاب را

جهت شاهزادهٔ فاضل فضل دوست بایسنقربن شاهرخ نوشته است و ربع چهارم این مجموعه را بنام زبدة التواریخ بایسنقری معروف ساخته است .

مجمع التواریخ در کتابخانه های زیر موجود است:

۱ ـ کتابخانهٔ **ایاصوفیه**(۳۳۵۳) این مجموعه شامل ربع اول در قصص و تواریخ باب اول از ربع دوم زندگی حضرت محمد میباشد. مؤلف در این مجموعه نام خودرا بدین شکل ذکر میکند :

« بندهٔ کمترین دولتخواه کاتب العبد عبدالله‌بن لطف‌الله آنکه شهرت به حافظ ابرو یافته »

این نسخه تاریخ زمان سلطان شاهرخ و مهر کتابخانهٔ اورا حاوی است بدین ترتیب :

« من خزانة کتب‌السلطان الاعظم شاهرخ بهادر»

۲ ـ کتابخانه ایاصوفیه (۳۰۳۵) این مجموعه شامل‌باب دوم از ربع ثانی : خلفاء راشدین ـ بنی‌امیه ـ بنی‌عباس‌است وبدین ترتیب ختم میشود :

«ثم دخلت سنة خمس وخمسین وست مأئه دراین مجاهدالدین چندان‌ازرنود واوباش برخود جمع کرد که خلیفه ازاومتوهم شد ودراین اندیشه دفع اوافتاد»

۳ ـ کتابخانهٔ **فاتح** (۱ر۴۳۷۱) این مجموعه شامل مقدمه و فهرست ربع چهارم‌است ، چنانکه خود مؤلف گوید :

«الحمدلله رب‌العالمین حمدالشاکرین والصلوة والسلام علی خیرخلقه محمد وآله اجمعین . امابعد،این‌ربع‌رابع‌است‌ازارباع کتابی که‌بفرمان‌حضرة امیروامیرزادهٔ جوانبخت معزالحق والدنیا غیاث‌الاسلام و مغیث‌المسلمین بایسنقر بهادر جمع کرده میآید واول این ربع آخرایام دولت ابوسعید است که ذکروفات اودرربع ثالث گذشت

این قسمت چهارم بنا بگفتهٔ خود حافظ ابرو زبدةالتواریخ بایسنقری نام دارد .

قسمت اول این ربع شرح زندگی امیر تیمور است ازتولد تامرگ (۷۳۶

۸۰۷ هجری) (۱۳۳۵-۱۴۰۴ میلادی).

قسمت دوم وقایع و حوادث زمان شاهرخ بهادر تا سال (۸۳۰ هجری) (۱۴۲۶ مسیحی)

۴ ـ کتابخانهٔ **قاضی عسکر محمد مراد** (d ر۱۴۴۱) این مجموعه بخط چندین نفر است وشامل دوقسمت:

قسمت اول عبارتست ازتاریخ صفاریان ـ طاهریان ـ سامانیان ـ دیلمیان ـ غزنویان ـ سلجوقیان ـ اتابکان ـ غوریان ـ ملاحده ـ خوارزمشاهیان.

قسمت دوم عبارتست از تاریخ مغول تا سال ۷۳۶ هجری (۱۳۳۵ مسیحی) مؤلف کتاب درابتدا چنین گوید:

«اما بعد،این ربع‌ثالث‌است ازمجمع‌التواریخی که‌باشارت حضرة غیاث‌الحق والدین بایسنقر بهادر خان نبشته آمده است ـ چون ربع اول تاریخ انبیا و ملوك که قبل‌ازپیغمبر ماصلی‌الله علیه وآله وسلم بوده‌اند شرح داده‌اند ـ و در ربع ثانی حالات وغزوات سیدالمرسلین و خاتم‌النبیین‌علیه افضل‌الصلواة واکمل‌التحیات وذکر خلفای راشدین وبنوامیه وبنوعباس‌باتمام رسیدوآن دوربع کتابی مزاحم شده فرمان‌نفذه‌الله تعالی فی‌الاقطار والامصار بر آن جمله شرف نفاذ یافت که آن دو ربع را مجلد علیحده‌سازد.وربع‌ثالث که‌مشتمل ومحتوی براخبار وآثار طوایفی است که بعدازظهور اسلام سلاطین نامدار وملوك کامکار گشته‌اند ودر ایام دولت خویش هریك راعی رمه‌از بنی‌آدم و حامی اقلیم از اقالیم عالم بوده و در اطراف واکناف ممالك حکومت وسلطنت کرده.وربع رابع که‌مخبر ومشعراست ازاحوال واوضاع‌خاندان‌نامی‌ودودمان گرامی حضرة صاحبقرانی اناراالله تعالی‌برهانه وثقل بالحسناة میزانه،مجلدی علیحده گردانم.

بزرگوار خدایا توروح پاکش را بفضل خویش بفردوس جاودان برسان

۵ ـ کتابخانهٔ **روان‌کوشکو** (۱۵۲۹) در این مجموعه پس از یك عنوان ساده نوشته شده است:

«هذا کتاب سیر النبی علیه‌الصلوة والسلام»

این کتاب باب اول از ربع دوم است که مانند مجموعهٔ کتابخانهٔ بغداد کوشکو شروع وختم میشود و در آخر نام کاتب و سال تحریر چنین رقم شده است : « رقم خالدبن اسمعیل سنهٔ ۱۰۴۳ هجری»

مختصری از تاریخ مغول

مقدمه ـ تاریخ مغول ازفتوحات چنگیزخان که مردی فوق‌العاده بودشروع میشود . درباب اجداد چنگیز کسانی که‌تاریخ اورانوشته‌اند، روایات مختلف بدست داده‌اند ولی دراینموردهم مثل‌مورد سایرمردانی که من‌غیرترقب بمقامی بلندرسیده‌اند این قبیل روایات کمتر برحقایق مبتنی است وآنچه راکه درباب ابتدای تاریخ مغول بی‌واهمه میتوان گفت این است که مغول قبیله‌ای ازقبایل ودسته‌ای ازاقوام بزرگی بوده‌اند که بایکدیگردراراضی شمالی‌صحرای گبی (Gobi) در طلب آب و چراخور باینطرف وآنطرف کوچ‌میکرده‌اند وازاین اقوام‌آنها که زندگانی خودرا بشکارو گله داری میگذارده‌اند از گوشت وشیرترش (قمیز) تغذیه مینموده وزندگانی خودراازراه معاوضهٔ پوست وحیوانات باهمسایگان ختائی وچینی خودمیگذرانده‌اند .

کلمهٔ مغول تاقرن چهارم هجری معمول نبوده وشاید این لغت اززمانی نام جمیع‌قبایل‌مغول‌شده‌است که رئیس قبیلهٔ مخصوصی‌برسایرقبایل ریاست یافته ونام‌جزء رابر کل اطلاق‌تحمیل کرده‌است .

اگریسوکای پدرچنگیز همان کس نباشد که طایفهٔ خودرا بمقام سیادت بر سایر قبایل‌رسانده، لااقل درحفظ این مقام کوشیده است واحتمال دارد که خارج شدن مغول ازتحت تبعیت چین نیزبدست اوانجام گرفته باشد .

قبایلی که تحت امر یسوکای بودند ، باوجود فتوحات و منضم ساختن سایر قبایل بخود،بازاز ۴۰،۰۰۰ چادر تجاوزنمیکردند **وبرروی همین مقدمات است که‌پسر یسوکای یعنی چنگیزخان درعرض ۲۰سال وسیعترین ممالکی‌راکه تاآن تاریخ در عالم دیده شده‌بود بناکرد.**

یسوکای درسال(۱۱۷۵مسیحی)مردو تموچین پسرش که ۱۳سال بیش نداشت وهنوز لقب چنگیز خان نیافته بود برطایفهٔ پدر که در کنار رودخانهٔ انن (Onon) ساکن بودند ، ریاست پیدا نمود .

تفصیل تاریخ اعمال این فاتح که میتوان‌او را اسکندرآسیا دانست در اینجا مورد ندارد (زیرا که کتاب حاضر شرح مفصل وقایع جهانگیری او واعقاب اوست) فقط‌کافی است که‌بگوئیم که او بعد از سی‌سال جنك با دشمنان خانگی موفق شد که طایفهٔ خود وقبایل‌مجاور راباقدرت‌وحیله‌وتزویر تحت امر خویش‌درآورد واستقلالی تحصیل کند که بوسیلهٔ آن بیست‌سال دیگرعمر خود راصرف انجام نقشه های وسیعتر واجرای تصمیمات عالیتر بنماید.

تموچین بعد از مطیع ساختن عموم قبایل ساکن درشمال صحرای گبی از نهر ایرتیش(Irtish) تا کوههای خینگان قوم کرایت را درحلقهٔ رعایای خـود در آورد . پادشاهی اینقوم باشخصی بود بنام وانك‌خان (در کتاب جامع التواریخ این پادشاه را اونك‌خان یاآنك خان اسم برده است) که در افسانه‌های شایع بین اروپائیان آنوقت ملك یوحنا (Pretre Jean) خوانده شده واو از متحدین یسوکای‌وپسرش بود ولی دراین اتحاد هیچوقت ازخود صمیمیتی ظاهر نمیساخته‌است.

تموچین در سال (۱۲۰۶ میلادی) از رؤسای قبـایل مطیع خود شورائی که‌آنرا بمغولی قوریلتای میخوانند تشکیل دادویکی از روحانیین بودائی یعنی یکنفر شامان درآن‌شورا اظهار داشت که خداوندآسمان تموچین را بلقبی که تاکنون کسی بآن ملقب نشده است‌مفتخرساخته وآن‌چنگیز قاآن‌است که معنی پادشاه عادل‌را دارد باین ترتیب چنگیزخان درچهل وچهار سالگی بلامدعی‌پادشاه طوایف‌مغول گردیدوسه سال بعد پس از مطیع کردن قوم ایغور بهجوم بمملکت چین اقدام نمود ولی فتح این مملکت عظیم برای زمان پسر وجانشین او ماند وچنگیز درحیات خود فقط موفق شد که‌یك قسمت بزرك از ولایات شمالی چین‌را با مملکت لیوتنگ (Liau -tung) و متصرفات طایفهٔ تنگغوت راکه مطیع حکومت سلسلهٔ سلطنتی هیا بودند تحت تبعیت خود بیاورد .

مانع دیگری که در راه پیشرفت مقاصد چنگیزخان وجود داشت دولت قدیم ترکان قراختائی بود که حدودآن تقریباً باحدود ترکستان شرقی امروز یکی میشد وسلسلهٔ پادشاهان گورخانی که ممالك مجاور خود یعنی ماوراءالنهر و ایران را هم خراجگزار خود کرده بودند برآنجا حکومت داشتند. چنگیز وقوم او بجای اطاعت نسبت بقراختائیان از در عصیان درآمدند و بزودی کاشغر و ختن و دیارقند را با بقیه ممالك قراختائی گرفتند وبادولت وسیعی که بتازگی بتوسط سلطان محمد خوارزمشاه تأسیس یافته بود همسایه شدند و همین مجاورت موجب حملهٔ چنگیز بممالك خوارزمشاهی ودرهم شکستن شوکت ناپایدار خوارزمشاه گردید.

قشون چنگیز بچند اردو منقسم شده ازطرفی خوارزم وخراسان وافغانستان را مورد هجوم قرار داد واز طرف دیگر آذربایجان و گرجستان وجنوب روسیه‌راباد غارت گرفتند ودسته‌ای نیز بچین حمله بردند. چنگیز دربحبوحهٔ این فتوحات بسال ۶۲۴ هجری (۱۲۲۷ مسیحی) بسن ۶۴ سالگی وفات کرد درحالیکه ممالك مفتوحه بدست او وپسرانش ازدریای‌زرد تابحرسیاه وسعت‌یافته‌ومتصرفات اقوام‌چینی‌وتنگغوتی وافغانی وایرانی وترك را شامل شده‌بود.

چنگیز بعادت رؤسای دیگر مغول اقوامی‌راکه برآنها حکومت پیدا کرده بود بین پسران خویش تقسیم نموده واز ممالك خود نیز بهر کدام سهمی داد و یکنفر رانیز بعنوان خانی‌یاقاآنی یعنی ریاست کل بر گزید.

فهرست زیر که‌باطبقهٔ خانان یاقاآن یعنی رؤسائی که بر کل مغول حکومت داشته‌اند شروع میشود، نمایندهٔ تقسیم بندی طبیعی شعب خاندان چنگیزی است.

۱ - **خاندان اکتای** - سلاطین مملکت دزنگاریا (Zungaria) که تا بر افتادن‌ایشان بدست تولوی، عنوان قاآنی داشته‌اند.

۲ **خاندان تولوی**- مالك مملکت اجدادی چنگیز در مغولستان که ازبعد از برافتادن خاندان اکتای تازمان استیلای قوم منچو خود راقاآن میخواندند.

۳ - **ایلخانان ایران** - یعنی هلاکو وجانشینان‌او.

٤ - **خاندان جوجی** - سلاطین قبایل ترك دشت قبچاق شامل خوانین اردو- آق اردو وخوانین هشترخانی - وفروع خوانین قازان و قاسموف و قـرم و خوانین خیوه وبخارا .

٥- **خاندان جغتای**- یعنی سلاطین ماوراءالنهر.

١ -**خاندان اوکتای**- بنا بمیل چنگیزخان پسرش اوکتای علاوه‌برسلطنت دزنگاریا بریاست کل شاهزادگان وبزرگان مغول منصوب شد واوکتای که‌نه‌ارشد پسران چنگیز ونه‌لایقترین ایشان بود،مغول برعایت احترام وصایای‌چنگیزی زیربار ریاست او رفتند واو ازهمین کیفیت‌استفاده کرده برجمیع‌رؤسای‌عشیره‌ها ورعایای‌ایشان فرمانفرمائی یافت وایشان درشورائی که درسال٦٢٦ هجری (١٢٢٩ مسیحی) تشکیل دادند، رسماًسمت قاآنی یعنی ریاست کل اکتای را برخود پذیرفتند - سلطنت اکتای دورهٔ منتهی بسط ممالك مغول است چه از طرفی سلسلهٔ سلطنتی که مالك‌نصف شمالی چین بودند ودر عهد چنگیز خان‌قسمتی از متصرفات خود را از دست داده ، در تـاریخ ٦٣١ هجری (١٢٣٤مسیحی)بکلی مغلوب گردیدندوملکتشان بدست سرداران‌مفتوح شد ولی سلسلهٔ سونگ‌مالکین نصف جنوبی چین تاعهدقوبیلای قاآن مقاومت کردند .

از طرفی دیگر مملکت کره درسال ٦٣٧ (١٢٤١ مسیحی) مسخر گردید و جلال‌الدین منکبرنی پسر سلطان محمد خوارزمشاه پس از مدتی‌جنك‌و گریزسرنوشت پدر تیره روز خود را یافت . باتو پسر جوجی با اردوئی عظیم باروپا حمله برد ومغول شهرهای مسکوونوو گورود(Novogorod) را غارت کردند ومجارستان را نیززیرورو نمودند وشهر کراکو (Cracow) را سوختند و پست را تحت محاصره گرفتند . مرك ناگهانی اکتای وحرکت‌سرداران وشاهزادگان چنگیزی بآسیابرای تعیین جانشین‌او و شکستن که سپاهیان ایشان در محل لیگ نیتز (Liegnitz) از امیر کبیر ارتش اتریش‌خوردند ، اروپا را ازشرمغول‌نجات بخشید .

امور داخلی ممالك مغول نیزتحت ادارهٔ مرد زیرك عاقلی مثل یلوچوتسای صورت‌انتظام صحیح گرفت واین‌وزیر باتدبیر نظم واداره‌را درولایات تحت امراکتای

برقرار ساخت وبی کفایتی مخدوم خودرا که مثل غالب سلاطین مغول گرفتار خمار وسرگرم مستی بود، تلافی نمود.

اکتای درسال ۶۳۷ (۱۲۴۱) مردوپس‌ازمرگ‌او، ریاست کل‌مغول‌بازوجه‌اش توراکینابود واوبه‌نیابت‌ازجانب پسرارشدش گیوك سلطنت میکرد و گیوك دراین‌تاریخ باباتو دراروپا بتسخیر مجارستان اشتغال داشت.

گیوك درمجارستان بریاست مغول نامزدشد وپس‌ازمراجعت بشهرقره‌قوروم درتاریخ ۶۴۴ (۱۲۴۶مسیحی) ازطرف غالب بزرگان‌خاندان چنگیزی‌پس‌ازقوریلتای (شوری) به قاآنی برقرارشد، فقط فرزندان‌جوجی که از این انتخاب راضی نبودند از حضور درآن شوری عذرخواستند.

گیوك هرج ومرج وانقلاباتی راکه درعهدنیابت سلطنت مادرش‌بروز کرده بود دفع‌نمود واردوهای تازه‌ای مهیا ساخت تافتح چین وایرانرا بانجام رساند.

گیوك تنها کسی‌ازخاندان اکتای است که بریاست کل مغول رسیده‌چه،پس از مرگ اوبسال ۶۴۷ (۱۲۴۸ مسیحی) ریاست بخاندان تولی منتقل شد و از پسران وبرادران اوهیچیك نتوانستند این مقام را بگیرند.

درزمان اولین قاآن این‌شعبه یعنی منگوهیچکدام ازاعضای خاندان‌اکتای از خود مخالفت یا مقاومتی بخرج ندادند ولی همینکه منگو مرد و قوبیلدی درنتیجه قوریلتائی خصوصی و غیر رسمی خود را قاآن مغول خواند اخلاف اکتای به مخالفت برخاستند و یك سلسله جنگلهای خانه برانداز تولید گردید.

قیدو نوادهٔ اکتای باطرفداران تولی درسمت مشرق۴۱ جنك کردوبامتحدین قبچاقی ایشان درسمت مغرب۱۵ ولی‌این محاربات به‌نتایجی نرسیدو کمی پس ازمرگ قیدو ۷۰۱ (۱۳۰۱ مسیحی) خاندان اکتای تبعیت ازخاندان تولی‌را پذیرفتند طوایف ایشان درمیان قبایل‌ماوراءالنهردشت قبچاق متفرق میزیستند ورؤسای گمنام‌آن‌شعبه هم تحت حکومت خانان‌اولوس‌جغتای سرمیکردند فقط چندبار ازشعبهٔ‌خاندان‌اکتای عده‌ای بسلطنت ماوراءالنهررسیدند ومیل‌شخصی امیرتیمور ایامی‌چند سیورغتمش و

پسرش محمود را که از خاندان اکتای بودند علیرغم‌اولوس جغتای بر تخت سلطنت ترکستان نشاند ولی این‌اقدام فقط تفننی ازجانب امیرتیمورد بود ونمیتوان این دو پادشاه‌کاهل را درردیف قاآنان قدیم بشمارآورد .

۲. خاندان تولی‌درسه دوره

۱ـ دورهٔ سلسلهٔ یودن (**guon**) درچین (۱۲۴۸ـ۱۳۷۰ میلادی)

۲ـ دورهٔ ضعف دولت درقره‌قوروم (۱۳۷۰ـ۱۵۴۳ میلادی)

۳ ـ دورهٔ تجزیهٔ قبایل و مطیع شدن تدریجی ایشان به خاندان منچو (۱۵۴۳ـ۱۶۳۴ میلادی)

رسیدن منگوپسرتولی به‌قاآنی یك نتیجهٔ شهرت شخصی‌او درلشکرکشی‌و جنك آزمائی است ویك قسمت هم بر اثر مطیع شدن قبایل متعددی ازمغولان اصلی است نسبت باو که جزء ابوابجمعی پدرش‌تولی بوده و درعهد چنگیز اساس قشون او محسوب میشده‌اند .

منگو در سال ۶۴۶ هجری (۱۲۵۱ میلادی) بتخت قاآنی نشست ودر۶۵۷ هجری (۱۲۵۷ میلادی) وفات یافت،باوجود این سلطنت کوتاه،درعهداو دوتغییر بزرك در ادارهٔ ممالك مغول پیش‌آمد : اول آنکه منگو قاآن که در شهر قراقوردم پایتخت ولایات شمالی اقامت داشت‌برادر خود قوبیلای را بسمت حکومت ولایت جنوبی .شهر پکینك قرستاد و اینکارمقدمهٔ انتقال یافتن‌پایتخت قاآنان مغول ازقرانوروم به‌پکینك گردید .

دوم‌آنکه برادردیگرخویش هلاکو رامأمور ایران نمود وهلاکوبجای‌حکام ولایتی سلسلهٔ فرزندان خودرا برایران سلطنت‌دادوایران ازاین تاریخ دارای‌یك‌شعبه سلاطین شداز خاندان‌چنگیزی که‌مثل سایر شعب بزرك این‌خاندان سلسلهٔ‌علیحده‌ای محسوب میشود .

مرك منگو در تاریخ ۶۵۷ (۱۲۵۷ میلادی) مقارن شد باشروع یك سلسله جنگهای عمومی خاندان اکتای چنانکه پیش گفتیم بادعای مقام قاآنی برخاستند و

اریق بوکا برادر دیگر منکو و قوبیلای نامزد سلطنت یورت اصلی چنگیز گردید. قوبیلای را رؤسای لشکری درچین بمقام قاآنی برداشتند واریق بوکا بتوسط قوریلتای دیگری درقره‌قوروم بهمین عنوان اختیارشد. نیدو راهم قبایل مطیع‌خاندان‌اگتای‌و جغتای وسکنه ممالك غربی عین‌این‌عنوان دادنداولوس‌جوجی مستقلا بادعای‌مقام‌قاآنی برنخاستند ولی به‌پیشرفت دعاوی اولوس‌تولی کمك کردند.

در میان این‌هنگامه‌ها فقط قوبیلای کـه لشکر کشی زیرك ودارای منابع ثروت فراوان و شهرتی بسزا بودسالم ماند (این‌هماق کسی است که مارکوپولو اورا خان کبیر نامیده‌و کولریك **Caleridhé** نام اورا قوبیلای خان‌برده است)درصورتیکه اریق بوکا بزودی شکست یافت وقیدو از مملکت خود دورافتاد وتامدتی پس از مرك قوبیلای گرفتار انقلابات بود.

ازاین‌تاریخ ببعد قاآنان نژاد چنگیزی حکم‌یکی‌ازسلسله‌های سلطنتی‌چین را پیدا کردند قوبیلای قاآن درسال ۱۲۸۰ میلادی چین جنوبی یعنی ممالك متعلق بسلسله‌سونك‌را تسخیر کرد وپس ازآوردن تمام چین درتحت حکومت واداره پایتخت خود را خان بالیغ یعنی مقرخان که همین پکینك حالیه باشد قرار داد وقـره‌قوروم پایتخت قدیم مغول بصورت یکی ازمراکز ولایتی افتاد ودر تمام سه دوره‌ایکه برای مدت خانی‌قاآنان مشخص کردیم، همین حال راداشت.

دورهٔ اول متضمن وقایع قرنی‌است که بین‌تشکیل دولت مغول درچین وخارج شدن‌مهاجمین‌در عهد دهمین قاآن این سلسله طوغان تیمور(۷۷۲هجری،۱۳۷۰مسیحی) فاصله شده سلسلهٔ‌قاآنان را درچین سلسلهٔ یوئن میگویند با وجود شهرت‌وشوکت این سلسله ازقرائت سفرنامهٔ مارکوپولومیتوان‌بعلل ضعف‌آن پی‌برد واین جمله که عبارت باشد از بی‌انتظامی دربار ونفوذروحانیون‌بودائی(لاماها)وفقر ومسکنت عامه وناخوشی وقحط وزلزله وآثار دیگر درکتاب تاریخ سرهنری‌هورث‌بخوبی تشریح شده است.

در میـان مدعیـان بسیار سلطنت سلسلهٔ **یوئن چویوئن‌چانك** امیر او مؤسس سلسلهٔ‌مینگ‌درسال۱۳٦۸میلادی پکینگ‌را گرفت وعنوان‌سلطنت اختیار نمود

در ظرف دوسال چین از وجود مغول مصفی‌شد ودورهٔ سلطنت باشکوه قاآنان بر افتاد .

دورهٔ دوم مدتی است که مابین خروج مغول از چین وتجدید شوکت موقتی ایشان در عهد دین خان (۱۳۷۰_۱۵٤۳ میلادی) فاصله شده واین مدت زمان تجزیه وضعف دولت ایشان است ودر آن ایام طوایف مغول در دشتهائی که ابتدا هم از آنجا بتسخیر ممالك اقدام کرده بودند یعنی درحوالی انهار کرولان وانن درشمال صحرای گبی سکونت داشتند .

در این دوره طوایف مغول کاملا مستقل نبودند چه امپراطوران سلسلهٔ مینك مزاحم ایشان میشدند چنانکه یکبار در نزدیکی دریاچه بیور بر سر آن طوایف طوایف تاختند وپس از منهزم نمودن ایشان هشتاد هزار نفر اسیر وصدو پنجاه هزار راس حشم ومقداری کثیر غنیمت گرفتند.این شکست دیگر عنوان قاآنی را که فقط اسم آن درمیان مغول مانده بود بکلی از میان برد وطوایف تاتار مطیع امپراطوران مینك گردیدند وامپراطوران مزبور حکامی برایشان گماشتند که از پکینك فرمان حکومت خود را میگرفتند .

در قرن پانزدهم میلادی تغییری درحال مغول یعنی از این قوم که اکثر ایشان مطیع قبیلهٔ اویرات شده بودنده در زمان قاآنی دین خان چهاردهمین خاقان بعد از طغان تیمور تحت یك حکومت در آمدند ودین خان موفق شد که موقتاً قبایل متفرق را مطیع یك رشته انتظامات نماید وایشانرا بقبایلی منقسم سازد .

دورهٔ سوم باتجزیه دولت موقتی دین خان شروع و منتهی بیك رشته جنگهای داخلی در میان قبایل متخاصم گردیده ونتیجهٔ آن غلبه یافتن طایفهٔ منچو است بریك‌یك این قبایل و منچوها در این ایام در چین بجای سلسلهٔ مینك زمام امپراطوری را بدست گرفته بودند .

بروز جنگهای داخلی از سلسله های متفرق و نفاق عمومی بزودی عنوان اسمی قاآنان را نیز از میان برد، بطوریکه پس ازسال ۱٦۳٤ میلادی فرزندان قوبیلای بکلی مطیع چین شدند .

ایلخانان ایران - در عهد قاآنی منگو ایران نیز در تحت سلطنت خاندان هلاکو از شعبهٔ فرزندان تولی دارای یك سلسلهٔ سلطنتی شد که آنرا سلسلهٔ ایلخانان یعنی خانان محلی میگویند وغرض ازاین عنوان آن بوده است که سمت اطاعت ایلخانان را نسبت بقاآنان برساند و این احترام همه وقت از طرف ایلخانان ایران رعایت می‌شده‌است.

جاه‌طلبی سلطان محمدخوارزمشاه که بدست چنگیز مغلوب و مقهور گردید بهترین قسمتهای ایران رابتصرف مغول داد و مغول در تسخیر این قسمتها بهیچگونه مقاومت قابلی برنخوردند. هلاکو بسهولت برامرای محلی که پس از انقراض دولت خوارزمشاهی در صدد احیای استقلال ازدست رفته‌خود بودند غلبه یافت و پس‌ازتسخیر بغداد مستعصم آخرین خلیفه خاندان عباسی را نیز با کمال بیرحمی کشت و در راه پیشرفت خود بهیچ مانع برنخورد مگر در شام که ممالیك رشید مصر در مقابل او با فیروزی تمام مقاومت کردند. هلاکو درنتیجهٔ لشکرکشی، مالك ممالك ایران، آسیای صغیر، ازهندوستان تا کنار دریای مدیترانه گردید و حوزهٔ قلمرو او ازشمال باممالك اولوس جغتای وتولی واز جنوب بادولت ممالیك مصرهم سرحدشد وفرزندان او مدت یك قرن دراین سرزمین وسیع باستقلال سلطنت میکردند و نسبت به قاآنان چین فقط احترامی داشتند و دراین مدت غیراز یك دورهٔ کوتاه که تخت ایلخانی محل نزاع بود بقیهٔ ایام را ایلخانان بآرامی وصلح وصفا سلطنت نمودند **وازخود درپیروی ازسلاطین قدیم ایران درتشویق علم‌وادب اقبالی نشان دادند**

درعهد ابوسعیدخان همان احوالی که در آخرکار بنی‌عباس و سلاجقه پیش آمده بود، درایران نیز بروز کرد و همین پیش‌آمد سلسلهٔ ایلخانان را مقارن برافتادن سلطنت ممالیك از مصر، از ایران برانداخت. توضیح آنکه امرای مدعی یکدیگر و سران لشکری و وزراء و روحانیون متعصب در دربار نفوذی فوق‌العاده بهمرسانیدند و دشمنی ایشان نسبت بیکدیگر اساس دولت ایلخانی را متزلزل ساخت.

بعداز مرك ابوسعید تخت ایلخانی ملعبهٔ دست امرای متخاصم گردید وایشان

هر کدام یکی از مخلوقین دست خود را برای اجرای مقاصد خویش مستحق این مقام اعلان گردندودوخاندان یکی‌خاندان‌امیرچوپان از سرداران‌محبوب غازان‌وجانشینان او دیگری خاندان امیرحسین جلایریعنی ایلکانیان، ایران‌را میدان تاخت‌وتاز خود قراردادند.امیرچوپان و امیرحسین هر کدام پسری داشتند بنام حسن که یکی‌راحسن بزرك‌و دیگریرا حسن کوچك میخوانند. پسر امیرچوپان معروف است به شیخ حسن کوچك و پسر امیر حسین جلایربه‌شیخ حسن بزرك.دولت ایندو شیخ حسن بزودی از اهمیت افتاد .

بعداز ابوسعید یکی‌از فرزندان اریق‌بوکا برادر هلاکو باسم آرپاخان بتخت سلطنت برداشته شد ولی‌در همانسال معزول گردید و موسی‌نامی جانشین‌اوشد.

موسی‌را شیخ‌حسن بزرك بایلخانی‌نشناخت وچون او رقیب خاندان چوپانی بود ،ابتدا سانی‌بیك خواهر ابوسعید زوجهٔ سابق امیرچوپان‌را که بعدبآرپا شوهر کرده بود بایلخانی‌برداشت و اورا بشخصی‌بنام‌سلیمان بزوجیت‌داد و سلیمان ایلخان شد.

بعداز هرج ومرجی که در ایام ایلخانی‌انوشیروان پیش‌آمد،خاندان‌جلایری خود مستقل شدند و سلطنت خاندان فرزندان هلاکو برافتاد و جلایریه و آل‌مظفر و سربداران و بعضی‌سلسله های دیگر،ایران را بین‌خود تقسیم کردند تا آنکه‌امیرتیمور برایران استیلایافت وهمهٔ‌این سلسله‌ها را ازمیان‌برد .

خانان‌سیراردوچنگیز در حیات خود ممالك قدیم قراختائیان یعنی اراضی واقعه در شمال سیحون را به پسرارشد خود جوجی واگذاشت و چون جوجی مرد،این ممالك به‌پسرارشد او اردا رسید.پسر جوانتر جوجی یعنی با توکه در دو هجوم باروپا شرکت کرده‌بود، ازطرف مغرب بروسعت ممالك‌پدری افزود وخانات ترك‌نشین‌قیچاق را خود تحت حکومت گرفت .

درشمال ممالك باتو برادر دیگر او طغاتیمور ظاهراً بلادی راکه‌دردرهٔ‌علیای شط ولگا واقع وبه بلاد بلغار معروف بوده ،بخود اختصاص داده است .

پسر چهارم جوجی یعنی شیبان در شمال ممالك ارزا دشت قرقیز را قلمرو

خویش قرار داد.

پنجمین پسر جوجی یعنی **توال** هم مسکن قبایل پچنك (**Pecheneg**) را که بعد ها به نوگای موسوم شدند و در میان دره های انهار آرال **ویمبا** ساکن بودند متصرف گردید.

تمام این قبایل کم وبیش از **باتو** اطاعت میکردند وباتو با اینکه جوانتر بود ، بعلت قدرت و شهرت ، پایتخت خود شهر سرای را که‌در کنارولگا قرارداشت، **پایتخت کل ممالك اولاد جوجی** کرد .

این قبایل را بعلت چادر خان ایشان، سیراردو یعنی اردوی زرین‌میخوانند وباید دانست که دراین قبایل فقط سلطنت ومقام لشگر کشی را مغولان اصلی دردست داشتند والا رعایای مطیع اولاد جوجی‌بیشتر از نژاد ترکان و ترکمانان‌مقهوربودند .

خاندان جوجی را بشرح ذیل میتوان تقسیم کرد:

خاندان باتو - خانان گویك اردو (اردوی‌آبی) ایشان از (۶۲۱ - ۷۶۱) (۱۲۲۴- ۱۳۵۹) بردشت قبچاق غربی سلطنت میکردند.

خاندان اردا - رؤسای خانوادگی که برآن اردو (اردوی سفید)در دشت قبچاق شرقی حکومت مینمودند (۱۲۲۶- ۱۴۲۸)وبعد ازاولوس باتو (۱۳۷۸-۱۵۰۲) برسیر اردو نیز ریاست یافتند و درآخرکار ، عنوان **خانان هشترخان** را پیدا کردند (۱۴۶۶ - ۱۵۵۴)

خاندان‌طغاتیمور - خانان بلاد واقع درشمال دشت قبچاق،وایشان گاهی نیز در دشت‌قبچاق‌غربی برسیراردو ریاست‌پیدا کرده‌اند ودرآخر کارسلسله‌های‌خاندان غازان (۱۴۸۸ - ۱۵۵۲) وقاسموف (۱۴۵۰ - ۱۶۷۸) و قروم (۱۴۲۰ - ۱۷۸۳) را تشکیل دادند .

خاندان شیبان - که‌بردشت‌های‌مسکن ازبکان وقزاقان‌قرقیز سلطنت‌داشته (۱۲۲۴ - ۱۶۵۶) وبعد از مهاجرت ازآنجا، به خانی‌و امارت خیوه و بخارا رسیدند (۱۵۰۰ - ۱۷۸۲)

خاندان باتو - قلمرو ایشان دشت قبچاق غربی و مسکن قبائل کنك اردو (۱۲۲۴ - ۱۳۵۹) خاندان باتو برقسمتی حق‌سلطنت یافته بودند که آنرا خانات کبیر مغرب میگویند و تاریخ این قسمت بمناسبت دخالتی که در ترقی روسیه داشته مهم است.

در ابتدا همینکه یکنفر از خانان دشت قبچاق بر امرای روسیه تسلط پیدا می‌کرد، امرای مزبور دیگرازهمه جهت تابع اومیشدند و باو خراج میدادند و مال و دختران ایشان تحت اختیار خان قرار می گرفت. اما همینکه خانان سیر اردو ضعیف شدند، شعبهٔ خاندان باتو از میان رفت و ازخاندان برادر او شعبهٔ دیگری جای ایشانرا گرفتند.

در مدتی که‌زمام سلطنت را اولاد باتو دردست‌داشتند، تمام دشت‌قبچاق تحت یك حکومت‌مقتدر واحد باقی بود وتاریخ‌آن‌ایام تاعهدجانی‌بیك دهمین خان‌این‌شعبه وآخرین پادشاه خاندان جوجی نسبة روشن‌و کامل‌است، ولی‌پس‌از مرك‌اودرسال ۷۵۹ (۱۳۵۷میلادی) هرج‌ومرج‌در کارهارو کرد وپسرش **بردی‌بیك** فقط دوسال توانست سلطنت کند. دوخان هردو بعنوان پسرجانی بیك‌در یك سال بجای او بادعای این مقام برخاستند، وتا بیست‌سال بعد این‌حال هرج‌و مرج ونزاع مدعیان سلطنت با یکدیگر دوام‌داشت.

بعداز زوال سلطنت خاندان‌باتو، پنج‌شعبه‌از خاندان جوجی‌بادعای سلطنت خانان سیراردو قیام نمودند درشمال وجنوب‌بلاد بلغار وقوروم چندین نفرازفرزندان طغاتیمور حکومت یافتند و در قسمت جنوبی‌تر یعنی‌مابین‌انهار **ترك‌وقوما** در قفقازیه اولاد **برکه‌خان** برادر جوانتر و دومین جانشین باتو اقتدار بهمرساندند ویك‌مقداراز شهرت قبایل سیراردو در قتل و غارت، براثرسلطنت **برکه** واولاد اوست. قسمت‌شرقی خانات **سیراردو** نصیب قبایل **آق‌اردو** شد و فرزندان **آردا** ایشانرا تحت امر خود آوردند وازاین قسمت، ناحیهٔ‌شمال‌آنرا قبایل ازبك تحت سرکردگی فرزندان شیبان متصرف بودند و **قبایل نوکای** نیز در سواحل شمالی بحرخزر ییلاق‌قشلاق‌میکردند

در سال ۷۸۰ هجری (۱۳۷۸ میلادی) سلطنت سیر اردو بیکی از خاندان آردا یعنی **توقتمش خان** انتقال یافت .

خاندان آرداـ قلمرو ایشان دشت قبچاق شرقی مسکن قبایل آق اردو (۱۲۲۶ـ۱۴۲۸)خانان سیراردودر دشت قبچاق غربی (۱۳۷۸ـ۱۵۰۲میلادی) وخانان هشترخان(۱۴۶۶ـ۱۵۵۴ میلادی) چون بانومقتدرترین‌پسران‌جوجی‌بود، آرداپسرش‌هم که‌جانشین‌او گردیدو ممالك‌ماوراء سیحون را بارث‌یافت، عملابریاست خاندان‌جوجی شناخته شد.قلمرآردایك‌قسمت غربی سیر اردو بوداو این قسمت را آق اردو یعنی اردوی سفید میگفتند(رنك سفید در میان مغول بر رنك آبی برتری و تقدم داشت)در مقابل **کویك‌اردو** یعنی اردوی‌آبی که عنوان قسمت دست چپ‌قبایل مطیع باتو بود .

قبایل‌آق اردو که در دشتهای دور دست بحر خزر ساکن بودند، براقوام گویك اردو همه‌وقت سیادت داشتند و با اینکه از جهت درجهٔ معیشت در خشونت و سختی‌سر میکردند، گاهی‌نیز بر سایر شعب متمدن خاندان با تو بعلت ضعف ایشان سلطنت یافته‌اند .

ازاحوال خانان اولی‌آق اردو اطلاع مبسوطی بدست نیست ، همینقدر می‌دانیم که مقام‌خانی‌در این اردو ازپدر به پسر میرسیده ویکی‌از ایشان هم‌یعنی **کوچی** موفق شده است که نواحی‌غزنه و بامیان راکه گاهی مطیع اولوس جغتای و زمانی بدست ایلخانان ایران بوده، بتصرف خود بیاورد .

اروس‌خان اولین خان ازخاندان‌آردا است که در تاریخ قبایل آق اردو صاحب حیثیتی‌شده، چه او چندبار اردوی امیرتیمور را شکست داده‌است .

امیرتیمور برای اجرای خیالات خود توقتمش خان یکی از افراد خاندان آردا زاکه پدرش بقتل رسیده وخود، اورا نیز اوروس‌خان طرد کرده بود، برقبایل مطیع‌خاندان جوجی سلطنت داد وتوقتمش‌خان بیاری لشگریان تیموری مصمم‌شد که سلطنت خودرا برآن قبایل بشناساند،ولی اوروس خان چند بار اورا مغلوب نمود و فقط پس از مرك اوروس وسلطنت کوتاه پسرش **توقتکایا**بود که توقتمش موفق شد که

در عهد پسر دیگر اوروس یعنی **تیمور ملك** برقبایل آق اردو حکومت پیدا کند .

توقتمش آخرین مرد نامی درتاریخ قبایل سیراردو است و اوپس ازآنکه برمقام سلطنت‌قبایل‌آق اردو مسلط‌آمد،بطرف دشت قبچاق غربی‌حرکت نمود و **ممای** از امرای متنفذشاه تراش شهر **سرای** رامنهزم کرد وبراثر این فتح که در۷۸۰(۱۳۷۸ میلادی) نصیب او شد،اختلاف مابین دو قسمت آق اردو و گـویك اردو را از میان بر داشت و قبایل دشت قبچاق غربی وشرقی را تحت یك حکومت‌آورو با اینحال باز خاندان آردا دست‌از ادعای خود نسبت بر گویك اردو و آق اردو برنداشتند تا آنکه اولاد شیبان مساکن ایشانرا بتصرف خود در آوردند.

درایام توقتمش خان سیراردو مقداری ازشوکت ازدست رفتهٔ خود را مجدداً بدست آورد چه این شخص بروسیه لشکر کشید و مسکو را در سال ۸۷٤ (۱۳۸۲ میلادی) غارت کرده آتش زد و سراسر آن ناحیه را مثل ایام استیلای مغول بباد غارت داد .

با تمام‌این‌احوال، این‌درخشندگی‌موقتی دولت قبچاق درحکم‌آخرین شعلهٔ حیات‌اوبود،زیرا که توقتمش دستخوش غرورشده ونسبت‌بولینعمت خودامیر تیمور که اورا در ابتداء یاری داده‌بودراه‌خلاف رفت‌وبا اوبجسارت رفتار کرد،امیر تیمور دردو جنك یکی درمحل **اورتپه** درتاریخ هیجدهم ژوئن۱۳۹۱ ودیگری‌درنزدیکی‌نهر **ترك** در تاریخ ۷۹۸ (۱۳۹۵ میلادی) توقتمش را شکست داد و بر اثر این جنك دوم که توقتمش پس‌ازمراجعت از سر گردانی با تیمور کرد،دولت قبایل قبچاق از میان رفت وبا اینکه توقتمش درسال ۸۰۱(۱۳۹۸ میلادی) پس‌از رفتن امیرتیمور به‌شهرسرای داخل گردید ولی **تیمور قتلغ** پسردشمن قدیمی‌او یعنی او روس خان او را از آنجا بیرون‌راند وتوقتمش‌بامیر لیتوانیا **ویتوت** پناه‌جست وبا اودرجنك با تاتارهاشرکت جست‌وآخرالامر بسال ۸۰۹(۱٤۰٦میلادی) فوت کرد.

دوره‌ای که پس از توقتمش پیش آمده، یکی از ادوار مظلم تاریخ قبایل سیراردواست که سراسر آن‌مستور از جنگهای‌داخلی مابین خاندانهای‌متخاصم‌است،بر

سر تصرف مقام سلطنت دراین‌میان‌سه خاندان‌مدعی ازهمه معتبر بوده‌اند :

اول خاندان اوروس‌خان- که **ایدیکو** رئیس قبائل نوگای از شاه تراشان قبچاق از ایشان حمایت‌میکرد

دوم پسران توقتمش

سوم بعضی از افرادجوان‌خاندان‌شیبان

بامطالعهٔ جدول سلاطین ایندوره میتوان هرج‌ومرج واغتشاش را درآنزمان ملاحظه نمود این‌خانان نه‌آنکه فقط در یك آن بردشت قبچاق سلطنت داشتند بلکه غالبا بعضی بلاد رادرآن‌واحد مالك‌بودند و تاریخ‌سرای وشهرهای دیگر در این ایام چیزی نیست جزشرح‌حصارهاو گشتن‌آنها ازدستی بدست‌دیگر

مساکن قبایل سیرادو عاقبت الامر در سال ۹۰۷ (۱۵۰۲ میلادی) ضمیمه روسیه‌شد وتاریخ ایشان درصفحات متفرق‌تاریخ این سرزمین پراکنده گردیده فقط یك شعبه‌از ایشان که‌ازخاندان آردوبودند تحت‌ریاست **قاسم**نوادهٔ**کوچك‌محمد** درحدود سال ۸۷۱ (۱٤٦٦ میلادی) سلسلهٔ‌خانان هشترخان را تشکیل دادند و فرزندان او تا سال ۹٦۲ (۱۵۵٤ میلادی) امارت داشتند و **امیر کبیر مسکو** ایشانرا ازاستقلال انداخت .

خانان قروم

خاندان طغاتیمور قلمروشان بلادبلغارودرآخرکار **قرم‌وکانا** ایشان گاهی‌هم بسلطنت سیرادو رسیده‌اند ودراواخر مقام خانی‌غازان وقرم و قاسموف نیز با ایشان بوده طغاتیمور جوانترین فرزندان جوجی بودوبرقسمت‌چپ‌سیرادو یعنی شعبهٔ‌خاندان آردار‌یاست‌داشت وباحتمال قوی اردوگاه شخصی او لا اقل دره علیای شط **ولگا** یعنی بلادبلغار اشتغال‌میشد درباب محل‌اولی این‌شعبه اطلاع‌صحیحی‌بدست نیست

منگوتیمور از خاندان باتو ، اورنك تیمور پسر طغا تیمور را بامارت قرم (کریمه)وکانا منصوب‌نمود واز این‌تاریخ خاندان طغاتیموری برنواحی واقع در شمال وجنوب خانات باتوبارث امارت یافتند .

اگرچه بشرحی که سابقا گفتیم سه‌نفرازخانان دورهٔ اول و یکی از خانان دوره دوم ایام منازعه خاندانهای متخاصم برسرمقام خانی ازاین‌شعبه بودند ولی‌اهمیت عمده خاندان طغا تیموری بعد از انقراض خانی سیرادو یعنی بعد از هجوم تیمور شروع میشود .

یکی از افراد این شعبه که **الغ‌محمد نام داشت بعد از آنکه** پس از مرگ **براق** مدتی درتحصیل مقام خانی کل سعی‌نمود در تاریخ ۸۴۲ (۱۴۳۸) بتصرف‌ممالک اجدادی قدیم یعنی‌بلاد بلغار توفیق‌یافت این‌قسمت که ازاین‌تاریخ‌خانات غازان‌خوانده میشود قلیل مدتی تحت‌الشعاع خانات کل جنوبی‌بود وباتحکیم استقلال‌خود درموقعی که‌دولت عظیم مسکو شروع‌به ترقی‌میکرد در پهلوی ایندولت جدید حکم خاری را پیدا کرد .

بعد ازمرگ **محمدامیر** ۹۲۵ (۱۵۱۹ میلادی) دیگر از فرزندان مسلمان **الغ‌محمد** کسی مقام خانی‌نیافت ومسلمین برای اینکه مرد مسلمان لایقی‌جهت خانی انتخاب کنند ازخاندان های **قاسموف‌وقرم و هفتر خان** و شعب دیگر کسی را برگزیدندواین خانان همه تحت تبعیت روسیه‌بودند وبالاخره‌هم روسیه درسال۱۵۵۲ استقلال‌این خانات را ازمیان برد وحاکمی روسی بغازان فرستاد

موقعیکه الغ محمد بسال ۸۴۹(۱۴۴۶میلادی) بدست پسرخود **محمودك** بقتل رسید دونفر دیگر ازپسران‌او بروسیه گریختند وپس از مدتی خدمت در قشون دولت مسکو یکی از ایشان که قاسم نام داشت در موقع قسمت ریازان شهر و ناحیه گردودتز (**Gorodetz**) واگاباو واگذار گردید

قاسم شهر را بنام خودموسوم ساخت وخاندان او به‌خانان قاسموف معروف شدند وروسها ایشانرا آلتی کردند برای مقابلی با خانان غازان و پس از انقراض شعبه مسلمان خاندان الغ‌محمد از طرف روسها مجاز شدند که‌بجای هردوطبقه‌خانان که‌از تجزیه خانان کل بیرون آمده بودند بنشینند ولی ایشان هیچوقت استقلال واقعی نداشتند وبالاخره هم روسیه در سال ۱۰۸۹ هجری (۱۶۷۸ میلادی) این شعبه را از

بین‌برداشت درمیان سه‌شاخه‌ای که از خاندان طغاتیموری منشعب‌شده از همه مهمتر خانان قرم‌اند

الغ محمد برادری داشت بنام**تاش تیمور** که‌مدتی نیز ازسران لشگری توقتمش خان بود و اومؤسس مقتدرخانان قرم‌است وپسرش**حاجی گرای** اولین خان این شعبه محسوب میشود

ذکرخانان **قرم**(درمسئله مشرق) همه‌وقت بمیان میآید ودراین باب‌اهمیتی خاص دارند چه‌ایشان گاهی بعنوان پیشقراولان عثمانی و زمانی بشکل اتحاد باروسیه وروابط بین ایندو دولت مداخله میکردند ومحل ملاحظه هردو طرف بودند بالاخره روسیه وعثمانی هردوملتفت احوال ناپایداراین همسایگان‌خطرناك خودشدندوبموجب معاهدهٔ سال ۱۱۹۸ (۱۷۸۳) متفقاً از میان بردن ایشانرا تصمیم گرفتند شخصی از فرزندان این خانان با اقتدار باسم **سلطان قوم گرای کنی گرای** در شهر **ادیمبورك** اقامت اختیار نمود وبایکی ازخانمهای اسکاتلندی ازدواج کرد .

خاندان شیبان

قلمروشان ناحیهٔ ازبك نشین (بین انهار اورال وچو) ایشان گاهی نیزبمقام خانی‌قبایل سیراورود رسیده‌اند وازحدود ۱۲۲۶ تا۱۶۵۹خان **باتزازتیومن** و۱۵۰۰ تا ۱۸۶۷ امیربخار اواز۱۵۱۵ تا۱۸۷۲ خان خیوه بوده‌اند .

موقعیکه درسال ۱۱٤۰ میلادی بـاتو به‌مجارستان حمله‌برد برادرش‌شیبان بااوبود وچون‌ازخود کفایت‌ولیاقت بروز دادباتو نه‌تنها اوراعنوان پادشاهی‌مجارستان که فقط مقامی اسمی بود داد بلکه مساکن یك عده از قبایل شمالی‌خانات**آردا** راهم باوواگذاشت . شیبان تابستان هارااز حدود کوههای ارال باطراف انهار**ایلك‌وارقیز** وزمستانهارا بحدودمجاری **سیروچووساری‌سو** میرفت . پشت ششم اومنگوتیمور با **ازبك‌خان** سیر اردو معاصر بود و قبایل خاندان شیبان از آن تاریخ ببعد بازبکان مشهورشده و این اسم برروی ایشان مانده وبعدها شهرت بسیار پیدا کرده است بعداز

انقراض خاندان باتو چندنفر ازخاندان شیبان بمقام خانی کل رسیده‌اند ودر دوره دوم ایام منازعات خاندانهای متخاصم‌یعنی بعدازطرد توقتمش ، **درویش‌خان‌وسیداحمد** باحتمال قوی نمایندهٔ خاندان شیبانی بوده‌اند .

شعبهٔ اصلی خاندان شیبانی دراردو گاه اولی خود ماندند و عنوان تزارهای **تیومن** راپیدا کردند وایشان گاهی نیزبرقسمت عظیمی‌از **سیبریا**مسلط بودندواگرچه تا۱۶۵۹ میلادی یعنی تا موقعیکه قبایل **قمولون** مساکنشان را متصرف شدند وجود داشتند ولی مدتهاقبل ازاین تاریخ اعتبارشان ازدست رفته وفقط اسمی ازایشان‌برجای مانده بود .

ازاین شعبه مهمتر فرزندان**پولاد**پسرمنگوتیمورند که یکبارهم بمقام‌خانی کل سیراردوو رسیده‌اند . دوپسر پولاد ، ابراهیم و عربشاه بترتیب جد خانان بخارا وخانان خوارزم وخیوه‌اند .

خانات اول‌رامحمد شیبانی نوادهٔ ابوالخیرخان تاسیس کرد و ابوالخیرخان خود نوادهٔ ابراهیم است کـه در ۱۵۰۰ میلادی میزیسته ، خانات بخارا تا ایام اخیر باقی بوده‌اند و**کاوفمان** سرداراروس آنرا در سال ۱۲۸۵(۱۸۶۸ میلادی) تحت تبعیت روسیه درآورد .

عربشاه مؤسس خانات خیوه اگرچه بمقامی خانی کل سیرارود نرسیده‌ولی سکه‌ای ازاو دردست است که قبل‌ازهجوم توقتمش دردشت قبچاق ضرب شده .

پنجمین پشت او **ایلبرس‌خان** پس از مرگ محمد شیبانی ظاهراً در حدود ۹۲۱ (۱۵۱۵میلادی) تمام ماوراءالنهر را بقوه قهریه بتصرف خود درآورد وفرزندان اوتااین اواخر به خانان خیوه معروف بودند ولی از تاریخ ۱۲۸۹ (۱۸۸۲ میلادی) ببعد روسیه ایشانرا تحت تبعیت خود آورده بود .

درخاتمه‌باید گفت که‌پسردیگر جوجی **توال** که‌برقبایل **بچنك**ریاست‌داشت درجنوب روسیه یعنی حوالی شط **برك** مستولی بود واوجد نوگای است که در امور قبایل سیرارود دخالت عظیم داشته پس‌ازمناقشه **توقتو** و منهزم شدن طوایف خود که

به‌قبایل نوکای معروف شده‌اند بحوالی ولگا آمدو اراضی بین شطوط ولگاویمبارا اردوگاه خویش قرار داده است .

تاریخ این اردو کاملا بدست نیست وبیشتر ایشان درکوچ کردن از محلی به‌محل دیگر گذشته است .

اولوس جغتای

سابقاً خاناتی‌را که بدست سه‌پسر چنگیزیعنی اکتای ، تولی‌وحوجی‌تشکیل یافته شرح داده‌ایم فقط‌ذکر خاناتی که بدست‌جغتای وفرزندان اوتأسیس شده‌وشامل ماوراءالنهر بخارا وقسمتی ازکاشغر وبدخشان وبلخ وغزنه بوده است باقی مانده

از تاریخ سلطنت اولوس جغتای شرح مفصلی در دست نیست فقط اطلاعات مامنحصر به‌جملاتی که‌ایشان غالباً بحدودایران‌میکرده ویاجنگهای داخلی که‌باخود داشته‌اند دونفرازافراد خاندان اکتای‌یعنی علی و دانشمند چه‌نیزدرعدادایشان‌داخل شده‌اند و این نکته اهمیت مقام رؤسای اولوس اکتای را حتی در ممالك اولوس جغتای میرساند .

«معماری و ابنیه مغول»

دربادی نظر نسبت بنای ابنیه و عمارات به مغول وبحث دراین باب در دورهٔ استیلای ایشان غریب مینماید زیرا که :

اولا ـ قوم تاتار مثل هرطایفه بدوی دیگر پابند اقامت درمحلی ثابت نبوده وقرارگاه ایشان انحصار بهمان چادرهای ایلیاتی ویورتهای مخصوص داشته که‌درحین قرار مجموع آنها حکم شهری را پیدا میکرده و پس از حرکت اثری از آنها بجا نمی‌مانده است .

ثانیا ـ طایفه‌تاتار واتباع‌چنگیز خان‌و سرداران وجانشینان اوآیت خرابی بوده وبهرجا که‌قدم میگذاشتند آبادیها رازیر ورومیکرده و گاهی‌نیزعظیمترین بلاد را بدون اغراق بادشت وهامون برابرمینموده‌اندولی این‌حال چنانکه درحین‌استیلای قومی اتفاق میافتد ولازمهٔ کروفرد تسخیر بلاد خصم‌است اختصاص باوایل حال ایشان داشته وپس از آنکه دورهٔ فتوحات بانتها رسید و زمان ادارهٔ ممالك مفتوحه و لزوم اختیار مراکزی برای آنها پیش‌آمد مغول نیز خواهی نخواهی محکوم حکم آداب رعایای‌مغلوبه خود گردیده ومثل ایشان بقبول اقامت در پایتخت و تاسیس ادارات و فراهم داشتن‌وزرا وعمال‌دیوانی در گردخود مجبورشده‌اند وچون رسم ایلیاتی خود را در رفتن ازقشلاق به‌ییلاق وبالعکس ازدست نداده بودند غالبا دو اقامتگاه برای خود داشته یکی‌درعراق‌عجم وآذربایجان (تبریز ، اوجان ، موغان ، اران ، سلطانیه)ودیگر درعراق‌عرب (بغداد)ودرهریك ازاین‌مراکز ایلخانان و امراء و وزرای ایشان جهت خود عمارات و ابنیه بنا میکرده‌اند بعلاوه جانشینان و سرداران چنگیز خان پس از تسخیر وخرابی بلاد ایران همینکه آنهارا بتصرف خود گرفته‌اند بمردم اجازهٔ‌تجدید

عمارات آنهارا دادندوخود نیز بعضی اوقات دراینکار پیشقدم‌شدندو براثر همین کیفیت بسیاری از خرابیهای سابق مرمت شد چنانکه ماوراء النهر و بلاد ترکستان بدست امیر مسعود بیك‌بن محمود یلواج و عراق عرب بتوجه خاندان جوینی مخصوصا عطا ملك جوینی وقوچان‌بدست هلاکو و ارغون مجددا آباد گردید .

تاموقع اسلام‌آوردن ایلخانان ایران مغول‌اجساد سلاطین‌خودرا دورازنظر عامه درمحلهائی مخفی دفن میکردند وبهمین جهت محل قبرایلخانان غیر مسلمانان درست معلوم نیست ولی پس‌ازآنکه ایشان قبول اسلام کرده‌اند مخصوصاً ازعهدغازان ببعد که‌هم اسلام ایشان‌قوت گرفته وهم‌مدت سلطنت ایلخانان‌مسلمانان ازدوره‌ایلخانی اسلام مسلم آن جماعت طویل‌ترشده بقانون مسلمین به بنای مقبره و گنبد مخصوص اقدام نموده‌اند . بعلاوه برای نشان دادن تعلق خود باسلام با نشاء و تعمیر ابنیهٔ خیر دیگرنیز ازقبیل مساجدوجوامع‌ومدارس پرداخته‌اند اگرچه قبل ازایلخانان‌مسلمان ایلخانان دیگر هم کلیساها ومعابد بودائی در ایران ساخته بودند ولی بعدها مسلمین آثار آنهارا برانداخته ونام ونشانی‌ازآنها بجانگذاشته‌اند وبهمین علل است که‌بیشتر ابنیه وآثاری که ازدورهٔ مغول باقی است ازعهد غازان خان ببعد است .

ازدوره غازان خان ببعد سه‌رشته بنابدست ایلخانان ووزراء وامرای ایشان احداث گردیده است .

۱ ـ بنای آبادیها وشهرهای ییلاقی وقشلاقی یاتعمیر قراء وآبادیهای‌سابق مثل تعمیر اوجان وتسمیه آن بشهر اسلام وبنای محمودآباد موغان و تجدید قسمتی ازعمارات ری وانشاء باروی تبریز و ساختن شنب غازان بتوسط غازان بنای سلطانیه وسلطان آباد چمچال بتوسط الجایتو و بنای قسمتی از سلطانیه وربع رشیدی بدستور خواجه رشیدالدین فضل‌اله وقسمتی ازابنیه تبریز بتوسط خواجه علیشاه وغیره .

۲ ـ ابنیه مذهبی ومدارس و عمارات خیریه مثل بنای دار السیاده وخانقاه نجف و ابنیه خیریه شنب غازان بامراین ایلخانان و بنای مسجد ذوالکفل و ابنیه خیریه سلطانیه وتعمیر مسجد جمعه اصفهان و ورامین بتوسط الجایتو و ابنیه خیریه

عطاملك جوینی درعراق عرب وخواجه رشیدالدین فضل‌الله در سلطانیه وربع رشیدی .

۳ ـ مقابر و گنبدها یعنی گنبد شنب غازان و مقبره این ایلخان و سایر گنبدهای دیگر .

استیلای مغول دراوایل نه‌تنهاموجب ویرانی آبادیها وخرابی عمارات‌وابنیه گردید بلکه جمع کثیری‌ازاستادان صنایع مستظرفه وهنرمندانرا ازمیان بردوازاین مردم عده‌ای نیز ازایران گریختند وبه‌بلاد دیگر اسلامی وغیر اسلامی از جمله بسر زمین مصروروم مهاجرت‌نمودند ودرپناه امرا وسلاطین آن نواحی به‌بروزهنرواستادی خود پرداختند وهمین مسئله‌هم چنانکه ادبیات فارسی را درخارج ایران منتشرساخت صنایع ظریفه وسبك معماری خاص ایرانرا نیزدربلاد روم و مصر داخل نمود ویك‌عده ازابنیه مصروشام وروم آن ایام بدست این ایرانیان مهاجر بناشده است .

از زمان هلاکو ببعد که روابط بین‌ممالك اسلامی مرکزو مغرب آسیا با چین روبافزایش رفت و متمدنین چینی وایرانی به‌بلادیکدیگر رفت وآمد کرده‌با هم مخلوط شدند و بالنتیجه بسیاری از معلومات و هنرهای یکدیگر را آموختند هم معماری اسلامی عهدسلاجقه وبنی‌العباس بدست ایرانیان درچین نفوذنمود وهم‌معماری چینی درممالك اسلامی تاثیر کردمخصوصا ازسبك معماری چینی چیزی که بیشتر در میان مسلمین‌رواج پیدا کرد یکی شکل گنبدهاست که درمقابر ومساجد کاملاازمقابر چینی وبودائی تقلید شده ودیگر استعمال‌زنك‌آبی‌شفاف در کاشی‌کاری وپوشاندن‌خارخ گنبدها ازکاشیهای کبود براق مخصوصا بعضی از بناهائی‌که از عهد ایلخانان باقی مانده از دور هیئت چادرها یعنی یورت‌های مخصوص ایلات را دارد واز اینجهت بنای ظریفی که‌هنوز قسمت عمده‌آن در مراغه باقی است وبه‌مقبره دختر هلاکوشهرت دارد ازهمه‌جذاب‌ترو نمایان‌تر است .

اما ازآثار وابنیه عهدایلخانان آنچه هنوز بجاست اگرچه‌بحال خرابیست وقسمت‌عمده آنهامحوشده‌ابنیهٔ‌ذیل قابل‌اعتناست :

۱ـ مقبره معروف به مقبره خواهر یا مادر هلاکو درمراغه

۲ـ بقایای رصدخانهٔ مراغه

۳ـ مسجدورامین ازالجایتو

٤ـ قسمتی ازمسجدجامع‌اصفهان ازالجایتو

٥ـ گنبدسلطانیه‌از الجایتو

٦ـ بنائی ازابوسعید بهادرخان‌در مراغه

درمیان این ابنیه‌آنکه ازهمه‌مهمتروودرعصر ایلخانان‌آخری در عالم شهرتی بسزا داشته وهنوزهم‌قسمك مهمی ازآن‌برپاست گنبدسلطانیه یعنی مقبره سلطان‌محمد الجایتوست که‌آن‌ایلخان آنراخوددرحیات خویش درضمن‌بنای‌شهرسلطانیه که‌از۷۰۵ تا۷۱۳طول کشیده ساخته است .

این گنبد که در داخل با روی سلطانیه قرار داشته بنائی است مثمن یعنی هشت گوش که طول هر ضلع آن به ۸۰ گز بالغ میشد و گنبدی که‌برروی آن بوده ۱۲۰ گز ارتفاع داشته است دراطراف بنای مزبور پنجره های آهنین داشته است که یکی از آنهادارای ۱۳۰ ارش ارتفاع و ۱۱۵ ارش عرض بوده است . مقبره الجایتو سه در بسیار عالی منقور داشته که روی آنها رابا ظرافت تمام با خطوط ونقوش زیبامزین کرده بودند .

داخل‌وخارج گنبد الجایتو از کاشیهای کبود بسیار شفاف که هنوزقسمتهائی از آنهاباقی است مستور بوده‌وهیأت‌آن ازفاصله‌های‌بعیددرمقابل‌نورآفتاب بدرخشانی تمام‌جلوه‌میکرده واین‌قسم بنا که‌تا آن تاریخ بآجامعیت‌درممالك‌اسلامی سابقه نداشته بتدریج سر مشق بناهای عهد تیموریان و صفویه شده و در دورهٔ صفویه بکمال خود رسیده است .

قبل ازعهد الجایتوکاشی‌کاری در داخل مساجد وعمارات معمول بوده ولی فقط در بعضی‌قسمتهای آن .

گنبد سلطانیه در میان ابنیه اسلامی اولین نمونه ایست که در تمام آن کاشی‌کاری بکار رفته واین بعقیده جماعتی ازمحققین براثر عادت مغول ومراسم ایشان است چه این‌قوم

در چادرها ویورتهائی که جهت خانان خود تهیه میدیدند سعی بلیغ داشتند که دو طرف داخلی وخارجی چادرهاوخیمه‌ها را باقسام تزیینات بیارایند **وخیمه رزکشی که هنرمندان تبریز برای تقدیم به‌آباقا خان‌ساختند وداخل‌وخارج‌آنرا باقسام اطلس وحریر وسنجاب آراستند از این قبیل بود**

پس ازاقامت درشهر دربنای ابنیه نیز همین سلیقه رابکار بردند وبهنرمندان ومعماران دستور دادند که عمارات و مساجد ومقابر رابهمین وضع دلگشا مفرح بسازند واین مسئله درمیان مقدسین مسلم ابتدا بنظر خوشی تلقی نشد چه‌ایشان مخصوصاً در باب مساجد تذهیب و آرایش را منافی باعبادتخانه اسلامی میشمردند و آنرا ازقبیل تشبه به بت پرستان وعیسویان میدانستند چنانکه در اوایل عهد ابوسعید موقعیکه امر این پادشاه مبالغ خطیری درسلطانیه صرف بنای مسجدی شد ودرحین عمل طاقی که جهت مسجد بارتفاع زیاد برپاشده بود خلل پذیرفت ومسجد ناتمام ومتروك ماند جمعی‌این پیش آمد رابر آن حمل کردند که چون سلطان ووزرای اووجهی گزاف از عایدات مملکت رافقط برای تفنن وآرایش نه در راه‌حق واظهار اخلاص باوصرف کردند عمل ایشان حسن‌ختام نپذیرفت واتمام نیافت .

چون مطلب بدینجا رسید لازم است که شمه ای در خصوص بنای سلطانیه گفته شود و گفتار خاتمه پذیرد .

بنای‌سلطانیه‌درسال۷۰۴ - غازان خان در اواخر عمر خود خیال داشت که در محل چمن سلطانیه یعنی در سرزمینی که دو رود کوچك ابهروزنجان در آنجا سر چشمه میگیرند و اولی بطرف محال قزوین و دومی بسمت قزل اوزن متوجه میشود شهری بنا کند و باینکار نیز دست زد ولی عمرش وفا نکرد والجایتو دنباله خیال برادر رادر این خصوص گرفت .

سرزمین حالیه سلطانیه را مغول **قنغور آلانك** میگفتند وچمن آن مرتع احشام ایشان بود غالبا ایلخانان و سرداران مغول در عبور از عراق بآذربایجان‌یا بالعکس **در آن سرزمین رحل اقامت میانداختند** .

غازان خان دراین محل که بهیچوجه آبادی‌نداشت اساس‌شهری راپی افکنده بود الجایتو همان را بنام سلطانیه‌در پنج فرسنگی‌زنجان ونه فرسنگی‌ابهر در تاریخ ۷۰۴ شروع وآنرا در مدت ۱۰سال بانجام رسانیدبطوریکه‌در سال ۷۱۳درمحل‌قنغور آلانك که‌چمنی بیش نبود یکی ازاعاظم بلاد اسلامی شرق ایجاد گردید وابنیه بسیار ازعمارات ومدارس ومساجد وحمام ها وبازار ها در آن انشاء شدوجمعیت فراوان از هرطبقه درشهر مزبور مجتمع آمدند

دورادور سلطانیه بامرالجایتو با روئی مربع شکل ساختند که طول آن ۳۰ هزار قدم میشد وضخامت دیوار های آن باندازه‌ای بود که چهارسوارمیتوانستند روی آن حرکت کنند ودر وسط آن الجایتو قلعه بزرگی ساخت که ازجهت عظمت‌بشهری میماند ودرآن گنبدی جهت مقبره خود بنا کرد که همان گنبد معروف‌سلطان‌محمد خدابنده است (الجایتو) وبعد ازوفات‌سلطان رادرآنجابخاك‌سپردند وآن‌از مهمترین ابنیه واز نمونه‌های عالی معماری عهد مغول است .

الجایتودر بنای‌سلطانیه همان راهی را که غازان‌خان درساختن شنب غازان تبریز پیش گرفته‌بودپیروی کردیعنی بعداز ساختن شهرو گنبد در اطراف مقبره خودبه بنای‌هفت‌مسجدامر داد ویکی ازآنها را خود بخرج‌خویش ازمرمروچینی‌ساخت‌وابنیه بسیار دیگرنیز از دارالشفاء داروخانه، دارالسیاده وخانقاه درسلطانیه برپاشدالجایتو علاوه بربنای قصری جهت اقامت‌خویش‌مدرسه‌بزرگی‌درآنشهر ازروی گرده‌ی مدرسه مستنصریه بغداد ایجاد نمود و از هر طرف مدرسین‌و علمای اهل بحث‌و فحص‌و درس را بآنجا خواند .

درساختن پایتخت جدید امرا و وزرای او هر کدام بسهم‌خودشرکت کردند از آن جمله خواجه رشید الدین فضل‌الله یك‌محله تمام ازسلطانیه راکه برهزار خانه مشتمل بود بانضمام مدرسه ودارالشفاء وخانقاه بخرج خود ساخت .

نفائس الفنون راجع به سلطانیه چنین مینگارد :

«الجایتو جهت مرقد خود گنبدی بسی عالی هشت منار بر سر آن ساخت ودر حوالی

آن ابواب خیر ازمجامع وخانقاه ومدارس و دارالسیاده که هرگز مثل آن در جهان کسی ندیده‌و نشنیده بفرمود بسیاری‌از املاك نفیسه برآنجا وقف کرد چنانچه حاصل آن‌در عهد دولت اوبه صدتومان میرسد وچون این جمله بتعلیم وارشادوزیرعالم‌وعادل صاحب‌سعید شهید خواجه رشید الدین فضل الله طاب‌ثراه بود نیابت تولیت‌بدو داد ودر آنجا ده مدرس بیست معبد صد نفر از طلبه علم و بیست صوفی و دوازده حافظ وهشت مؤذن‌وچهار معلم‌تعیین فرمودوجهت هرمدرس‌هزاروپانصددینار مرسوم کرد وجهت‌هر معبد صدوپنجاه دینار واز هرطالب‌علم و صوفی‌و حافظ ومؤذن‌ومعلم‌صدوبیست‌دینارهر روزجهت‌آیندورونده که در دارالضیافه‌آنجا صرف کندسیصددینار تعیین‌فرمود از برای امراکه ملازم‌آنجا باشند و مجاوران وفراشان وخادمان خانقاه وخرج ایتام ومخارج دارالسیاده ودارالشفا زیاده از صد هزار دینار » (نفائس الفنون)

الجایتو بعد از بنای سلطانیه جماعتی از پیشه وران و اهل حرف و صنایع تبریز را بسلطانیه آورد وایشان رادرآنجا بترویج صنایع یدی مشغول داشت و بقدری در مزید رونق آن کوشید که‌سلطانیه دراندك‌مدتی‌بعدازتبریز اولین‌شهرممالك‌ایلخانی گردید ولی افسوس که اعتبارآن دوامی‌نکرد وپس از الجایتو و ابوسعید خان بهادر یکباره از اهمیت افتاد وبهمان‌سرعت که‌ایجادشده‌بود روبخرابی گذاشت و امیرتیمور نیز که‌در ویران کردن بلاد مهارتی‌داشت ومثل اتیلا و سایر سرکردگان تاتار نژاد دشمن‌آبادی‌بود آنچه‌راکه ازسلطانیه برپابود باخاك‌یکسان کرد واین‌شهرازآن‌تاریخ ببعد دیگر جانی‌نگرفت‌وامروزنیزهمچنان‌خراب است .

ادبیات وصنایع مستظرفه

استیلای مغول و وقایع بعد از آن نظر بصدمات بزرگی که بهمه چیز عالم اسلامی بخصوص بایران وارد آورده فرهنك و علوم و ادبیات را روبتنزل برده وبسیاری از علماء وفضلا و آثار علمی وادبی را تلف کرده است **لیکن چون اثر این قبیل اتفاقات و انقلابات بزودی ظاهر نمیشود وبرای بروز نتایج آن یکی دو نسل وقت لازم است** درهمان عصر استیلای مغول هم بازعده بالنسبه زیادی اهل علم وادب وارباب ذوق و هنر بظهور رسیده اند که هنوز صاحب همان روح مردم قدیم بوده و باهمت و ثبات مخصوص مشاغل فرهنك ومعالم را باوجود تند باد استیلای جنگیزیان در دستهای توانای خود روشن نگاه میداشتند یعنی بواسطهٔ پافشاری ها و فداکاریهای بسیار مقداری از آثار زبان فارسی راحفظ کرده وبمردم مابعد منتقل نمودند .

در دورهٔ بین استیلای مغول وتیموریان اگرچه شعرفارسی رونق ورواج عهد سامانیان و غزنویان و سلاجقه را نداشته و امرا و سلاطین ایرانی نژاد فارسی زبانی نبوده اند که گویندگان این زبان را تشویق و اکرام کنند ولی باز بواسطهٔ دو سه نفر وجود فوق العاده دراین عصر و درخشیدن چند آفتاب تابان در آن شب ظلمانی باز شعر ایندوره قابل توجه شده بلکه چنانکه خواهیم دید ایندوره را ازپاره جهات صاحب شأن و اعتبار مخصوصی نموده است .

چیزیکه در دورهٔ مغول و تیموری اهمیت واعتبار یافته و بازار آن رواج و رونق زیادحاصل کرده دوچیز است یکی فن تاریخ نویسی و دیگری صنایع مستظرفه مخصوصاً نقاشی وتذهیب وخوشنویسی و ما ذیلا یکی یکی امور فوق را تحت مطالعه ومداقه آورده بذکر بزرگان هررشته مختصری میپردازیم :

شعرفارسی ـ مضامین شعر فارسی عصر مغول و تیموریان بواسطهٔ صدمات و مصائب متوالیه که بر مردم وارد شده وعامه‌را مهموم ومخذول کرده بیشتر پند و حکمت و بی‌اعتنائی بدنیا و تحمل مصائب وصبر برشدایدو اینگونه مطالبی است کمزادهٔ فکرهای افسرده ومایوس وسرهای بی‌شور ودلهای خموداست و کمتر آثار حماسی ورزمی و گفته‌های باطراوت امیدوار کننده درمیان آنها دیده میشود مخصوصاً جنبه عرفانی ورمزی اشعار بیشتر است و کمتر آثار نشاط گفته‌های عصر غزنوی وسامانی در آنها بنظر میرسد .

مشوقین شعرفارسی دراینده‌وره عبارتند ازسلاجقه آسیای صغیر و اتابکان فارس و سلاطین آل‌مظفر وبعضی‌از امرای جزء دیگر مثل ایلخانیان و چوپانیان و غیره سلاطین مغول و تیموری نه‌چندان ذوق اینگونه مطالب لطیفه‌را داشته و نه از شدت خونخوارگی و توجه بجهانگیری مجال پرداختن باینکار را یافته‌اند .

شعرای بزرك ایندوره عبارتند از : شیخ فریدالدین عطار ـ مولوی ـ امامی ـ مجدهمگر ـ سعدی ـ حافظ ـ سلمان ساوجی ـ جامی ـ اوحدی ـ امیر خسرو دهلوی ـ خواجوی کرمانی ـ ابن یمین ـ کمال خجندی ـ بسحق اطعمه شیرازی وغیره ومشاهیر ایشان ازاینقرارند :

مولوی (٥٩٦ ـ ٦٦١) ـ مولانا جلال الدین محمد معروف به مولوی اصلا ازاهالی بلخ خراسان است پدرش که ازعلمای آندیار بود بواسطه رنجشی که از سلطان محمد خوارزمشاه حاصل کرده بود باخانواده وپسر پنجسالهٔ خود ، جلال‌الدین وجماعتی ازمریدان به‌حج رفت ودرمراجعت علاءالدین کیقباد ازسلاجقه روم‌درآسیای صغیر مقدم اورا گرامی داشت واورا درشهر (قونیه)مقام داد. جلال‌الدین مولوی بعداز فوت پدر مریدان اورا گرد خویش جمع کرد ودر همان آسیای صغیر یا باصطلاح مسلمین (روم) مقیم شد و مادام العمر در همانجا ماند وبهمین جهت به مولوی رومی مشهور گردید .

مولوی علاوه بردیوان غزلیات واشعار متفرقه مثنوی منظوم بزرگی دارد که حاوی بسی نکات حکمتی وعرفانی وفواید اخلاقی وحکایات شیرین است وبهمان اسم

(مثنوی) اشتهار دارد وبغالب السنه عالم ترجمه شده است .

سعدی (۵۸۹ ـ ۶۹۱) ـ شیخ مصلح‌الدین‌سعدی شیرازی‌ازمعاصرین‌اتابکان سلغوری فارس مخصوصاً اتابك سعدبن زنگی وپسرش ابوبکربوده وبقول مشهور صدو دوسال عمر کرده است .

سعدی تحصیلات خودرا در شیراز و مدرسه نظامیه بغداد باتمام رسانیده وخدمت غالب بزرگان عهدخود رسیده‌وازایشان استفاده‌های بسیار نموده است ـ قسمت عمدهٔ عمر این گوینده استاد که دیدهٔ عبرت بین و ذهن روشن داشته صرف سیاحت وگردش ممالك متمدنه آن عصرشده و علاوه بر سفرهائی که پیاده به حج رفته وغالب نواحی معلومه زمان خودرا گردیده و در یکی از جنگهای اولیه صلیبی هم بعنوان مجاهد داخل گشته وبالاخره بدست فرانك‌ها اسیر وباسیری فروخته‌شده‌است .

سعدی باتفاق نقادان علم وادب استادتمام شعرای فارسی زبان ودرفصاحت و بلاغت‌مقدم‌برتمام‌ایشان است. واگرفردوسی‌ازجهت‌عظمت‌اثروخدمت به‌ملیت‌قوم ایرانی برسعدی برتری دارد درفصاحت و روانی کلام برسعدی مقدم نیست وسعدی‌آن‌وجود فوق‌العاده‌ایست که به‌قوه ذوق‌سرشار وصفای ذهن وهنر فصاحت ذاتی‌زبان فارسی‌ونظم ونثر آن‌را که ازعهد سلاجقه ببعد روبفساد وپستی وتصنع رفته بود یکمرتبه بسادگی وروانی عهد سامانیان وغزنویان رجعت داده بلکه آنرا استحکام وقوتی بخشیده‌وبرای آن نمونه‌ها وسرمشق‌هائی آورده که میتوان زبان ونوشته وگفته آن استادرامیزان فصاحت ودستور کلام فارسی دانست .

سعدی هم درانواع‌مختلفه نظم استاداست وهم درنثر کتاب گلستان‌اوبهترین نمونهٔ انشاءِ نثرفارسی وبوستان وغزلیات وقصائد اوازآثار جاوید شعراین زبان است وبرای علوشان آنها همین بس که بعداز این شاعر هرکس شعرگفته و حکایت نوشته سبك سعدی را در نظم و نثر تقلید کرده و باز نتوانسته است پایهٔ کلام خود را بشیخ برساند .

حافظ ـ (۷۹۱ هجری) ـ خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی در فن

غزلسرائی تالی وثانی سعدی است وبرخلاف سعدی کمتر ازوطن خود شیراز خارج‌شده وچندان ایامی هم عمرنکرده (بین ۴۰ و۴۵سال)

غزلیات حافظ بر عکس اکثر غزلیات سعدی که عشقی و ذوقی است غالباً عرفانی وحکمتی وحاوی مطالب علمی واشارات فلسفی است واگرچه درفصاحت‌بپایهٔ کلام سعدی نمیرسد ولی درمقام بلندی فکر ومعانی ومضامین عالی پائی از غزلیات سعدی کم ندارد بلکه دربارهٔ موارد برتری هم پیدا میکند

آنچه که از حافظ باقی است همان دیوان غزلیات اوست که مشهور عوام وخواص فارسی زبانان ایران وهند وافغانستان است وچون پس‌از مرگ اوجمع آوری شده بعضی ازغزلیات شعرای دیگرراهم نفهمیده درآن داخل کرده‌اند

مقبرهٔ حافظ و سعدی یکی معروف بحافظیه و دیگری بنام سعدیه هردو در شیراز واز گردشگاههای اهل دل آن شهر شاعرپرور است .

جامی (۸۱۷ ـ ۸۹۸) ـ نورالدین عبدالرحمن جامی آخرین‌شعرای‌معتبر ایران قبل‌ازتشکیل سلسلهٔ صفویه است .

مولدش تربت شیخ‌جام درخراسان بیشتر اقامتش درشهر هرات پیش‌سلطان حسین ووزیرش امیر علیشیر بوده است وازعطایای ایشان مستفید میشده .

جامی ازعلمای جامع وازفضلای متبحر عهدخویش است و در علوم مختلفه بدو زبان فارسی وعربی تألیفات بسیاردارد واکثر امرا وسلاطین آن عصر بااومکاتبه وروابط داشته وبدوستی اوافتخار میکرده‌اند ویکی ازآن جماعت سلطان محمد ثانی فاتح قسطنطنیه سلطان معروف عثمانی است .

ازتألیفات معتبر جامی بزبان فارسی یکی کتاب نفحات الانس است درشرح حال عرفا واهل تصوف که اصل آن بزبان هراتی از تألیفات خواجه عبداله انصاری شاعر وعارف معروف بوده است .

دیگرهفت مثنوی معروف بهسبعهٔ جامی که از خمسه نظامی تقلید شده واز آنجمله داستان یوسف وزلیخا خیلی معروف است .

فن تاریخ نویسی ـ چنانکه گفتیم‌دردورهٔ مغول وتیموری تاریخ نویسی‌بزبان فارسی اهمیت مخصوصی یافته و دراین ایام کتبی در تاریخ بفارسی نوشته شده است که هنوز هم‌ازمهم‌ترین‌آثار ادبی زبان فارسی‌و نظر باهمیت موضوع از معتبرترین تواریخ عالم محسوب میشود .

مورخین مشهور فارسی زبان ایران ازاستیلای مغول تا اوایل دولت صفویه عبارتند از :

علاءالدین عطاملك جوینی صاحب کتاب (جهانگشا) ـ رشیدالدین فضل‌الله وزیر صاحب (جامع‌التواریخ رشیدی)

ادیب عبدالله صاحب (تاریخ و صاف) ـ ادیب فضل‌الله پسر اوصاحب کتاب (تاریخ معجم) ـ حمدالله مستوفی صاحب (تاریخ گزیده) ـ قاضی بیضاوی صاحب کتاب (نظام‌التواریخ وتفسیر بیضاوی) ـ میرخوند صاحب (روضة‌الصفا) ـ خوند میر صاحب (حبیب‌السیر وتاریخ‌الوزراء) قاضی‌احمد قزوینی صاحب(تاریخ‌نگارستان‌وجهان‌آرا) ـ شرف‌الدین علی‌یزدی صاحب (ظفرنامهٔ تیموری) ـ عبدالرزاق سمرقندی‌صاحب (مطلع السعدین) وحافظ ابرو صاحب(زبدة التواریخ) وغیره و مشاهیر ایشان‌از اینقرارند :

عطاملك‌جوینی (۶۳۲ـ ۶۸۱) ـعطاملك‌وبرادرش‌شمس‌الدین‌جوینی‌صاحب دیوان وزیر معروف است که مدتها‌بشغل‌دبیری درخدمت امرا وسلاطین‌مغول‌میزیسته وچندین‌بار به‌مغولستان سفر کرده ودرآن‌ضمن‌اطلاعات نفیسه راجع‌بتاریخ و اخلاق و عادات ایشان جمع‌آوری کرده ومدتهاهم‌درمصاحبت هلاکوخان‌سر نموده ودر فتح‌قلاع اسمعیلیه وتسخیر بغداد حضورداشته‌واندکی پس‌از فتح‌آن شهر بحکومت آنجا نامزد شده وهفده‌سال باین‌شغل‌مشغول بوده‌است .

درزمان سلطنت‌ارغون‌خان‌این‌پادشاه نظر به‌علاقه‌ایکه بین‌عطاملك وبرادرش شمس‌الدین باسلطان احمد تکودار برادرزادهٔ ارغون‌بود ایشانرا طرف بیمیلی قرارداد عطاملك در۶۸۱ براثر بدرفتاریهای ارغون نسبت باوو کسانش وفات یافت‌وشمس‌الدین هم در ۶۸۳ بدست او بقتل رسید .

عطاملك مؤلف تاریخ معتبری‌است دراحوال‌سلاطین اولیه مغول و معاصرین ایشان ازخوارزمشاهیان واسماعیلیه وقراختائیان وغیره وتاریخ‌تالیف‌آن۶۵۸هجری یعنی۲۳سال قبل‌از وفات‌مصنف‌است

تاریخ‌وصاف ادیب‌عبدالله ذیل‌جهانگشای جوینی است تا سال ۷۲۸ که سال تألیف‌آنست این کتاب دومی‌یعنی تاریخ‌وصاف بواسطه‌اشکال‌عبارت وتصنعات‌بسیاردر عالم ادب‌مقام‌جهانگشا راندارد .

رشیدالدین‌فضل‌اله (۶۴۵-۷۱۸) رشیدالدین فضل‌الله همدانی ابتداطبیب اباقاخان بوده‌و بعد بوزارت غازان‌خان والجایتو رسیده وبیست‌سال این‌شغل‌راداشته‌و بالاخره در ۷۱۸ بدست جهالت‌سلطان ابوسعیدبقتل‌رسیده‌است

خواجه رشیدالدین درمدت ۲۰ سال وزارت ممالك وسیع مغول از احوال عموم ملل‌آن عصر اطلاعات وسیعه فراهم‌آورده ومورخین و اهل اطلاع هر مذهب و زبان گرد خودجمع‌میکرده و بدستیاری ایشان طرح انجام کتاب بزرگی را در شرح تاریخ‌عموم ملل‌عالم از اقدام ازمنهٔ تاریخی تاعصرخودمیریخته است

این مرد نویسندهٔ با فضل بالاخره در۷۱۰ با تمام کتاب خود موفق شد و بدستیاری عده‌زیادی‌ازصاحبان بصیرت کتاب کبیری‌فراهم‌آورد بنام (جامع‌التواریخ) که قسمت تاریخ مغول آن (کتاب حاضر) از مهمترین تواریخ عالم و از نفایس‌آثار ادبیات فارسی است .

حمدالله‌مستوفی-حمداله مستوفی‌قزوینی که‌اجداد و کسان‌اوبشغل‌دبیری سر میکرده‌اند وخوداونیز درخدمت‌رشیدالدین فضل‌اله وزیر وپسر اومیزیسته مؤلف سه کتاب است که‌هرسه‌در مقام‌خودمهم ومعتبربشمارمیآیند:

- اول تاریخ منظوم ایران و مغول موسوم به ظفر نامه که ۷۵ هزار بیت و تقلیدی از شاهنامه است و در ۷۳۵ تألیف‌شده .

دوم تاریخ عمومی موسوم بتاریخ گزیده که **تقلیدو اختصاری‌از جامع التواریخ‌است**سال تألیف آن‌نیز ۷۳۵ است .

سوم کتاب نزهة‌القلوب در جغرافیا که در۷۴۰برشته تألیف‌آمده -دو کتاب

اخیر هر دو به نثر روان فارسی است و مکرر هم بطبع رسیده
وفات حمدالله مستوفی سال ۷۵۰ هجری است

میرخوند و خوندمیر - میر محمدبن خاوندشاه مشهور به میرخوند (۸۳۷-۹۰۳) ازخاندان یك دسته ازسادات محترم بخارا بوده که درخدمت نظام‌الدین امیر-علیشیر میزیسته وبنام اوتاریخ معروف خود یعنی روضة‌الصفا راتألیف کرده‌است .

روضة‌الصفا تاریخ عمومی دنیاست از بدو خلقت تا اوایل سلطنت صفویه که مؤلف آنرا در ۷ جلد نوشته و مکرر بطبع رسیده

نوادهٔ دختری میرخوند غیاث‌الدین خوندمیراست (۸۸۰- ۹۴۲) که اوهم از مورخین مشهور فارسی است این شخص نیز مدتی ازعمر خودرا درخدمت امیر علیشیر وایامی‌را هم درخدمت سلاطین مغول هند میگذرانیدوصاحب چند کتاب معتبراست که مشهورترین آنها (حبیب‌السیر) نام دارد

علوم وحکمت - علوم وحکمت ازدورهٔ مغول ببعد رو به تنزل رفته وشعب عمده این معلومات دیگر مثل قدیم نمایندگان بزرك پیدانکرده فقط در ایران نجوم و بعضی شعب ریاضیات وشعبه‌ای ازحکمت که عرفان و تصوف باشد طرف توجه قرار گرفته ودرهر یك از این رشته‌ها فضلائی عالیمقدار پیداشده

عرفای معتبر ایندوره غیر از بعضی شعرای فوق‌الذکر مثل عطار ومولوی و حافظ وجامی عبارتند از :

شیخ محمود شبستری صاحب کتاب گلشن راز (۷۲۰) - شاه‌نعمت الله ولی-کرمانی (۸۲۸) وشیخ صفی‌الدین اردبیلی که جد سلاطین صفویه است .

ازعلما و حکمای ایندوره قطب‌الدین شیرازی (۷۱۰) از معاصرین سعدی-عضدالدین ایجی کازرونی (۷۵۶) - میرسید شریف جرجانی (۸۱۶) صاحب کتاب مترف میرو کتب چندیگر - سعدالدین تفتازانی (۷۹۲) ازمعاصرین امیرتیمور و از معارضین میرسیدشریف وصاحب کتاب (مطول)- مجدالدین فیروزآبادی (۸۱۷) صاحب کتاب (قاموس) درلغت عربی -جلال‌الدین دوانی (۹۰۸) صاحب تألیفات چنددرحکمت وعلوم مختلفه - علامه‌حلی (۸۲۶) ازفقهاوغیره -

از منجمین و ریاضیون این عصر : غیاث الدین جمشید کاشانی (۸٤۰) که در خدمت الغ بیك‌درسمرقند میز یسته ودر خدمت‌اوزیج‌الغ بیگی راترتیب‌داده‌است. علاءالدین قوشجی (۸۷۹)از علمای نجوم وریاضی وبزرگتر ازهمه‌خواجه نصیرالدین طوسی که بزرگترین نمایندگان ایندوره ایران بلکه یکی از مفاخر جلیله این‌سامان‌است

خواجه نصیرالدین‌طوسی (٥۹٥ ـ ٦۷۲) ـخواجه نصیرالدین محمدبن محمد طوسی یکی ازحکماو منجمین و ریاضیون بزرك ایران است که گذشته از شیخ الرئیس ابو علی سینا کمتر کسی در جامعیت و وسعت معلومات بپایه او میرسد ـ این وجودبی نظیر ابتدا در خدمت‌اسمعیلیه قهستان میزیسته‌وپس ازفتح قلاع ملاحد وانقراض اسمعیلیه بدست هلا کوخان در خدمت مغول وارد شد وبواسطة اختیاراین خدمت و زیرکی و زرنگی ذاتی بعلوم و ادبیات خیلی خدمت کرده و جان بسیاری ازاهل فضل را نجات داده و یکی از مشهور ترین این جماعت که وساطت خواجه بداد جان اورسیده علاالدین عطا ملك جوینی‌مورخ سابق الذکر است .

خواجه نصیرالدین در ظلمت استیلای مغول‌تنهاچراغ‌رخشنده‌ای بوده است که بفروغ فضائل‌و معلومات خود عالم اسلام را روشن میداشته

واز همه جا آثار علمی‌و اهل علم را گرد خود جمع میکرده مخصوصاً در موقع فتح بلاد بدست مغول آنچه کتب نفیسه و آثارقیمتی بدست میآورده ضبط مینموده‌وشخصاً کتابخانه ای داشته است که عده مجلات و کتب آنرا بالغ بر چهار صد هزار جلد نوشته اند ـ خواجه نصیرالدین در ٦٥۷ در شهرمراغه باکمك‌عده ای از منجمین زیج معروف ایلخانی رابنام هلا کو خان مرتب کرد و آثار رصد خانه‌ای که او ترتیب کرده هنوز در مراغه دیده میشود .

خواجه بهردوزبان فارسی‌وعربی در تمام شعب ومعلومات عصر خود تألیفات دارد مشهورترین این تألیفات یکی کتاب (تحریراقلیدس) است درهندسه‌بعربی‌ودیگر (اخلاق ناصری) درحکمت علمي بفارسي

آثار وابنیه‌وصنایع‌مستظرفه - دردورهٔ‌مغول وتیموری بواسطهٔ اختلاط‌و ومعاشرت ایرانیها بااهالی چین در ایران فن نقاشی وتذهیب مخصوصاً نقاشی کتاب وقلمدان ترقی کرده ودر این رشته سبك مخصوصی بظهور رسیده که بسبك چینی اشتهار داردبهمین‌وجه سبك معماری مخصوص عصر مغول که آثارچنداز آن‌باقیمانده شروع شده است - مشهورترین نقاشان این دوره ایران عبارتنداز:

استادمانی‌شیرازی- استادجهانگیر بخارائی- واستاد بهزاد.واین سومی که‌از معاصرین سلطان‌حسین وجامی‌وامیر علیشیرومیرخوندبوده‌از دیگران‌مشهورتراست.

از آثار وابنیه معروف عهدمغول‌وتیموری یکی گنبد سلطان محمدخدابنده (الجایتو) است که آنرادرسال ۷۰۵ هجری‌این‌پادشاه‌بعزم‌آنکه مدفن امیرالمومنین علی‌بن‌ابیطالب قرار دهد ساخته وعاقبت مقبرهٔ خود او شده است.

این گنبد که در کنار چمن سلطانیه‌است هنوز قسمت مهمی‌ازآن برپاست- دیگر مسجد گوهرشاد است در مشهد مقدس که از بناهای گوهرشاد آغاز زوجه میرزا شاهرخ تیموری است.

دیگر مقبرهٔ شاه نعمت‌الله ولی عارف معروف کرمانی در قریهٔ (ماهان) که بواسطهٔ وقوع در محل مصفائی از گردشگاههای بانزمت و محل تفرج ارباب ذوق‌واهل‌حال است



فهرست امرای مغول بتفصیل

خانان بزرك

سال هجری	اسامی	سال میلادی
٦٠٣	چنگیز	١٢٠٦
٦٢٤	اوگتای	١٢٢٧
٦٧٩	دورهٔ فترت : توراکیناخاتون	١٦٤١
٦٤٤	گیوك	١٢٤٦
٦٤٦	منگو	١٢٤٨
	سلسلهٔ یوئن	
٦٥٥	قوبیلای	١٢٥٧
٦٩٣	اولجایتو	١٢٩٤
٧٠٦	کلوك	١٣٠٧
٧١١	بویان تو	١٣١١
٧٢٠	ججن	١٣٢٠
٧٢٣	بیسون تیمور	١٣٢٣
٧٢٨	رجی پکه	١٣٢٨
٧٢٩	کوشله	١٣٢٩
٧٢٩	جیغتو	١٣٢٩
٧٣٢	رین تشن پال	١٣٣٢
٧٣٢	طغان تیمور	١٣٣٢

دورهٔ ضعف دولت

سال هجری	اسامی	سال میلادی
۷۷۱	بیلیك تو	۱۳۷۰
۷۸۰	اوسوخال	۱۳۷۸
۷۹۰	انکه سوریغتو	۱۳۸۸
۷۹٤	البك	۱۳۹۲
۸۰۲	گون تیمور	۱٤۰۰
۸۰۵	اولجای تیمور	۱٤۰۳
۸۱٤	دلبك	۱٤۱۱
۸۳۷	ادسای	۱٤۸٤
۸٤۳	تی‌سونك	۱٤۳۹
۸۵٦	اکبرجی	۱٤۵۲
۸۵۷	اوکك تو	۱٤۵۳
۸٦۷	مولون	۱٤۵۳
۸۷۵	منداغول	۱٤٦۳
	دین	۱٤۷۰

دورهٔ قاآنی طوایف مجزا

سال هجری	اسامی	سال میلادی
۹۵۱	بودی	۱۵٤٤
۹۵۵	کودانگ	۱۵٤۸
۹٦٤	سس تو	۱۵۵۷
۱۰۰۱	ست زن	۱۵۹۳
۱۰۱۳ ـ ۱۰٤۳	لینگ دن	۱٦۰٤ ـ ۱٦۳٤

ایلخانان		
سال هجری	اسامی	سال میلادی
٦٥٤	هولاکو	١٢٥٦
٦٦٣	اباقا	١٢٦٥
٦٨٠	احمد	١٢٨١
٦٨٣	ارغون	١٢٨٤
٦٩٠	گیخاتو	١٢٩١
٦٩٤	بایدو	١٦٩٥
٦٩٤	غازان محمود	١٢٩٥
٧٠٣	اولجایتو	١٣٠٤
٧٠٦	ابوسعید	١٣١٦
٧٣٦	ارپا	١٣٣٥
٧٣٦	موسی	١٣٣٦

کتابخانه تخصصی ادبیات

ایلخانان رقیب یکدیگر *

سال هجری	اسامی	سال میلادی
۷۳۶ ـ ۷۳۸	محمد	۱۳۳۶ ـ ۱۳۳۸
۷۳۹ ـ ۷۵۲	طغاتیمور	۱۳۳۸ ـ ۱۳۵۱
۷۳۹ ـ ۷۴۱	جهان تیمور	۱۳۳۹ ـ ۱۳۴۰
۷۳۹ ـ ۷۴۰	ساتی بیك	۱۳۳۹
۷۴۰ ـ ۷۴۴	سلیمان (شوهرساتی بیك)	۱۳۳۹ ـ ۱۳۴۳
۷۴۵	نوشیروان	۱۳۴۴

* محمد و طغاتیمور و جهان تیمور راشیخ حسن بزرك بایلخانی برداشت و ساتی‌بیك و شوهرش سلیمان را رقیب او شیخ حسن کوچك و نوشیروان را امیر اشرف چوبانی . این ایلخانان همه از خاندان هولاکو بودند مگر طغاتیمور که از نسل برادر چنگیز بود و نسب نوشیروان معلوم نیست .

خانان سیر اردو

الف ـ گوك اردو یا خانان دشت قبچاق غربی*

۱ـ خاندان باتو

سال هجری	اسامی	سال میلادی
٦٢١	باتو	١٢٢٤
٦٥٤	سرتاق	١٢٥٦
٦٥٤	برکه	١٢٥٦
٦٦٤	منگوتیمور	١٢٦٦
٦٧٩	تودامنگو	١٢٨٠
٦٨٦	(تولابوفا)	١٣٨٧
٦٧٩	توقتو	١٢٩٠
٧١٢	اوزبك	١٣١٢
٧١٤	تی‌نی‌بیك	١٣٤٠
٧٤١	جانی‌بیك‌محمود	١٣٤٠
٧٥٨	بردی بیك محمد	١٣٥٧
٧٦٠	قولنا	١٣٥٩
٧٦٠	نوروزبیك	١٣٥٩

* رجوع کنید بتاریخ هوروث جلد دوم صفحات ٣٤٩ ـ ٣٦٢

۲ ـ خاندان اردا

خاندان طغاتیمور	خاندانهای متخاصم	خاندان‌شیبان
		خضر ۷۶۰ . ه
کلدی بیك ۷۶۲	تیمورخواجه ۷۶۲ مردود	۷۶۲
	مرید خواجه ۷۶۲	
عزیزشیخ ۸۶۴	قتلغ خواجه ۷۶۴ پولاد خواجه ۷۶۴ ـ ۷۶۸	
	عبدالله ۷۶۴	
حسن ۷۶۸ ـ ۷۷۳		
	محمد بولاق ۷۷۱ ـ ۷۸۰ تولون بیك ۷۷۲	
	ایلبان ۷۷۵	
	خاقان ۷۷۷	
عربشاه۸۷۹ ـ ۷۸۰		

این امرا را قبایل آق اردو در سال ۷۸۰ ـ ۱۳۸۸ . م تحت یك حکومت آودند

ب ـ خانان آق‌اردو در دشت قبچاق شرقی

از خاندان اردا

سال هجری	اسامی	سال میلادی
٦٢٣	اردا	١٢٢٦
٦٧٩	کوچی	١٢٨٠
٧٠١	بایان	١٣٠١
٧٠٩	ساسی بوقا	١٣٠٩
حدعد ٧١٥	ایبیسان	١٣١٥
٧٢٠	مبارك خواجه	١٣٢٠
٧٤٥	چیمتای	١٣٤٤
٧٦٢	اوروس	١٣٦١
٧٧٧	تیمور ملك	١٣٧٥
٧٧٨ ـ ٧٩٣	توقتمش ، غیاث الدین	١٣٩١ـ٩٣٧٦

(این سلسله هم‌درسال ٧٨٠ با گوك اردو تحت یك حکومت
آمدند وبدست خاندانهای متخاصم از میان رفتند)

خانان قرم

حدود ۸۲۳	حاجی گرای	حدود ۱۲٤۰
۸۷۱	نورالدوله	۱٤٦٦
۸۷۳	منگلی گرای اول	۱٤٦۹
۸۷۸	نورالدوله (مجدداً)	۱٤۷٤
۸۸۲	جانی بیك گری اول	۱٤۷۷
۸۸۳	منگلی گرای (مجدداً)	۱٤۷۸
۹۲۱	محمد گرای اول	۱۵۱۵
۹۲۹	غازی گرای اول	۱۵۲۳
۹۲۹	سعادت گرای اول	۱۵۲۳
۹۳۸	اسلام گرای اول	۱۵۳۲
۹۳۸	صاحب گرای اول	۱۵۳۲
۹۵۸	دولت گرای اول	۱۵۵۱
۹۸۰	محمد گرای ثانی	۱۵۷۷
۹۹٦	اسلام گرای ثانی	۱۵۸٤
۹۹٦	قاضی گرای ثانی	۱۵۸۸
۱۰۰۲	فتح گرای اول	۱۵۹٤
۱۰۰۲	**قاضی گرای ثانی (مجدداً)**	**۱۵۹٤**

سال هجری	اسامی	سال میلادی
۱۰۱۷	سلامت گرای اول	۱۶۰۸
۱۰۱۹	جانی‌بیك گرای‌ثانی	۱۶۱۰
۱۰۳۱	محمد گرای‌ثالث	۱۶۲۷
۱۰۳۶	جانی‌بیك‌ثانی(مجدداً)	۱۶۳۵
۱۰۴۵	عنایت گرای	۱۶۳۸
۶۰۴۸	بهادر گرای	۱۶۴۲
۱۰۵۲	محمد گرای‌رابع	۱۶۴۴
۱۰۵۴	اسلام گرای ثالث	۱۶۴۶
۱۰۶۴	محمد رابع (مجدداً)	۱۶۵۴
۱۰۷۵	عادل گرای	۱۶۶۵
۱۰۸۱	سلیم گرای اول	۱۶۷۰
۱۰۸۸	مراد گرای	۱۶۷۷
۱۰۹۴	حاجی گرای ثانی	۱۶۸۳
۱۰۹۵	سلیم اول(مجدداً)	۱۶۸۴
۱۱۰۲	سعادت گرای‌ثانی	۱۶۹۱
۱۱۰۲	صفا گرای	۱۶۹۱
۱۱۰۳	سلیم اول(دفعهٔسوم)	۱۶۹۲
۱۱۰۹	دولت گرای‌ثانی	۱۶۹۸
۱۱۱۴	سلیم اول(دفعهٔچهارم)	۱۷۰۲
۱۱۱۷	غازی گرای‌ثالث	۱۷۰۵
۱۱۱۹	کپلان گرای‌اول	۱۷۰۷

سال هجری	اسامی	سال میلادی
۱۱۱۹	دولت گرای (مجدداً)	۱۷۰۷
۱۱۲۵	کپلان‌اول (مجدداً)	۱۷۱۳
۱۱۲۷	قرا دولت گرای	۱۷۱۵
۱۱۲۷	سعادت گرای ثالث	۱۷۱۵
۱۱۳۶	منگلی گرای ثانی	۱۷۲٤
۱۱٤۲	کپلان‌اول(مجدداً)	۱۷۳۹
۳۱٤۹	فتح گرای ثانی	۱۷۳٦
۱۱۵۰	منگلی ثانی (مجدداً)	۱۷۳۷
۱۱۵۲	سلامت گرای‌ثانی	۱۷۳۹
۱۱۵٦	سلیم گرای	۱۷٤۳
۱۱٦۱	ارسلان گرای	۱۷٤۸
۱۱٦۸	حکیم گرای	۱۷۵۵
۱۱۹۸	قریم گرای	۱۷۵۸
۱۱۷۷	سلیم گرای ثالث	۱۷٦٤
۱۱۸۰	ارسلان گرای (مجدداً)	۱۷٦۷
۱۱۸۱	مقصود گرای‌اول	۱۷٦۷
۱۱۸۲	قریم گرای(مجدداً)	۱۷٦۸
۱۱۸٤	دولت گرای‌ثالث	۱۷۷۰
۱۱۸٤	کپلان گرای‌ثالث	۱۱۷۱

سال هجری	اسامی	سال میلادی
۱۱۸٤	سلیم ثالث (مجدداً)	۱۷۷۱
۱۱۸۵	مقصود گرای ثانی	۱۷۷۱
۱۱۸۵	صاحب گرای ثانی	۱۷۷۲
۱۱۸۹	دولت ثالث(مجدداً)	۱۷۷۵
۱۱۹۱- ۱۱۹۷	شاهین گرای (قرم تسلیم روسیه شد)	۱۷۷۷ -۱۷۸۳

اولوس جغتای

نسب و تواریخ افراد این شعبه غالباً مشکوک است و این فهرست تقریبی است :

سال هجری	اسامی	سال میلادی
٦٢٤	جغتای	١٢٢٧
٦٣٩	قراهولاگو	١٢٤٢
٦٤٥	بیسومنگو	١٢٤٧
٦٥٠	قراهولاگو (مجدداً)	١٢٥٢
٧٥٠	ارغنه‌خاتون	١٢٥٢
٦٥٩	الغو	١٢٦١
٦٦٤	مبارکشاه	١٢٦٦
٦٦٤	براق‌خان	١٢٦٦
٦٦٨	نیك‌پای	١٢٧٠
٦٧٠	طغاتیمور	١٢٧٢
حدود ٦٧٠	دوخان	حدود ١٢٧٤
٧٠٦	کنجوك‌خان	١٣٠٦
٧٠٨	تالی‌کو	١٣٠٦
٧٠٩	کپك‌خان	١٣٠٩
٧٠٩	یسون بوغا	١٣٠٩
حدود ٧١٨	کپك‌خان (مجدداً)	١٣١١
٧٢١	ایلچیکدای	١٣٢١

سال‌هجری	اسامی	سال میلادی
۷۲۱	دوتیمور	۱۳۲۱
۷۲۲	ترمشیرین	۱۳۲۲
۷۳۰ـ ۷۳۴؟	سنجر ؟	۱۳۳۰ ـ ۱۳۳۴
۷۳۴	جن‌گشای	۱۳۳۴
حدود۷۳۵	بوزون	حدود۱۳۳۵
حدود ۷۳۹	یسون تیمور	حدود ۱۳۳۹
حدود ۷۴۱	علی‌ازاولوس اوگتای	حدود ۱۳۴۰
حدود ۷۴۳	محمد	حدود ۱۴۴۲
۷۴۴	غازان	۱۳۴۳
۷۴۷	دانشمندچه(از اولوس‌اوگتای)	۱۳۴۶
۷۴۹ـ۷۶۰	بویان قلی	۱۳۴۸ـ۱۳۵۸

(بروز هرج و مرج درحدود ۷۷۱واستیلای امیرتیمور در ۷۷۲)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله رب العالمين ، و العاقبه للمتقين ، و الصلوة و السلام على سيد المرسلين،و خاتم النبين، محمد وآله الطيبين، الطاهرين اجمعين.

اما بعد

فان هذا الكتاب الموسوم بالمجموعة الرشيديه،من جمله مصنفات الصاحب الاعظم، الدستور الاعدل الاكرم،مدبر امور العالم، كفيل مصالح بنى آدم،مستخدم ارباب السيف والقلم، مزين مساند الوزارة،ممهد قواعد الامارة،صاحب النفس القدسيه، جامع الفضايل الانسيه، بحر المكارم والمعالى، كهف الاعاظم و الاعالى ،رافع اركان الخيرات، عامر بنيان المبرات، شمس فلك المعارف،مبدع غرايب الحقايق،مخترع عجايب الدقايق،ناصب رايات المناصب، سابق غايات المناقب، محيى مراسم العلوم و الحكم،معلى معالم الجود و الكرم، كاشف اسرار التحقيق و العرفان،آية الله فى الكشف والبيان،اعقل المتقدمين و،اكمل المتاخرين، سلطان الوزراء،والحكماء،والعلماء،فى العالمين،رشيد الحق والدنيا والدين،فضل الله بن المولى،الصاحب الاعظم السعيد،سلطان الحكماء والحكام، فى زمانه عماد الدولة و الخير ابى الخير بن المولى الصاحب الماضى موفق الدوله عالى،(على) المتطبب،الهمدانى،المشتهر بالرشيد الطبيب، اعزالله انصاره، ومد اعصاره، وانه قدصنف غير هذا، كتباً آخر فى كل فن،و قد كتب من كل منها نسخ كثيرة مفردة، و كثير من الفضلاء قدطالعوها ، واستكتبوها لانفسهم،و ايضاً قد امرنا بنسخ منها توضع فى ابواب،برنا الواقعه فى تبريز الموسومة بالربع الرشيدى لينسخ منها،من اراد، وايضاً جعلنا بعضها فى جلد واحد مجموعة،وبعضها مفردة كما يحبى تفصيلها،و ايضالما اردنا ان نفع صور الاقاليم على قاعدة الحكماء، على

وجه اقرب الی الفهم، وابین، وان نضبط المواضع التی لم یظبتها احد کما ینبغی، وان نفحص عن الولایات علی وجه، یستند الی مشاهدة الثقات و ارباب الخبرة و البیان، و کماهو فی الواقع، بحیث یقف المطالع المتامل فیها، علی احوال المسالك و الممالك اکثرها، و کان من الضرورة ان یکون اوراقها اکبر لیحصل الغرض المذکور، و اسهل و ایسر فلاجرم جعلنا اوراقها، بحیث یکون کل منها مقدار ستة اطباق من القطع البغدادی المعهود، و لما تیسر مثل ذلك القطع الکبیر، اردنا ان نکتب جمیع مصنفا تنافی جلد واحد، لیبقی تذکرة منا لمن بعدنا ولکی یعم نفعه العرب والعجم، جعلنا کل ماهو بالغه الفرس معربا، و کتبنا منها نسخاً عربیة مفردة، ومجموعة، و فی هذا المجلد الکبیر ایضاً، جعلنا کل ماهو بلغة الفرس معرباً لیعم نفعه وسمینا المجموع بجامع التصانیف الرشیدی و نحن نذکرههنا علی سبیل الایجاز والاختصار، فهرس جامع التصانیف الرشیدی، وفهرس کل من الکتب المندرجة فیها لیقف من یطالعها علی ان جمیع مصنفات المصنف المذکور زیدت اقداره کم هی و کیف هی، وفی ای باب هی، لینتسخ منها من یرغب فیها، او فی بعضها، وذلك علی الوجه الذی نثبته مشروحاً مفصلا.

فهرست کتاب جامع التصانیف الرشیدی علی سبیل الایجاز والاختصار

ولما کان فی فهرس کتاب التوضیحات فواید جمة، تعرف منها ضمنا، ماهو المندرج فی کل رسالة اثبتناها علی طریق الاختصار، لیقاس فواید رسالات، سایر الکتب علیها، و ذلك مشتمل علی قسمین.

القسم الاول فی العلمیات، من الشرعیات، والحکمیات، والمعارف و ماینا سبها

القسم الثانی فی التواریخ والحکایات و صور الاقالیم و بعض المباحث العلمیه المتعلقه بها

اما القسم الاول فبابان بهذا التفصیل

الباب الاول اربعة کتب مفردة قد جمعناها ووسمنا المجموع با المجموعة الرشیدیة بهذا التفصیل

الکتاب الاول التوضیحات وهو الذی کتبناه مفرداً و کتبنا هذه التفاصیل علی جملتها وهو مشتمل علی دیباجة وتسع عشرة رساله.

الدیباجه فی التحمید و ذکر سبب الشروع.

الرسالة الاولی فی تفسیر التسمیته الشریفه .

الرسالة الثانیه فی تقسیم الموجودات

الرسالة الثالثه فی شرح تقسیم الموجودات .

الرسالة الرابعه فی تفسیر آیة: قالوا سجانك.

الرسالة الخامسه فی تفسیر آیة ویسئلونك عن الروح .

الرسالة السادسه فی تفسیر آیة: الست بربکم.

الرسالة السابعه فی تفسیر سورة: قل یا ایها الکافرون.

الرسالة الثامنه ذیل سورة: یا ایها الکافرون .

الرسالة التاسعه فی بیان احوال المعارفین.

الرسالة العاشره فی بیان تحقیق المعراج.

الرسالة الحادی عشرة فی شرح حدیث الارواح جنود مجنده.

الرسالة الثانی عشرة فی شعب النبی صلی الله علیه وسلم وتفسیر سورة: الکوثر.

الرسالة الثالث عشرة فی بیان: امیة الرسول .

الرسالة الرابع عشرة فی جواب المعارضین لحجة الاسلام.

الرسالة الخامس عشرة فی بیان فضیلة العقل والعلم .

الرسالة السادس عشرة فی بیان الشریعة.

الرسالة السابع عشرة فی منام راه المنصف عز نصره.

الرسالة الثامن عشرة فی بیان حال القربان.

الرسالة التاسع عشرة فی عذر الحکماء .

علی الکتاب الثانی مفتاح التفاسیر یشتمل علی ثمانی رسالات و موضوع قسمین القسم الاول رسالتان

القسم الثانی ست رسایل .

الرسالة الاولی فی بیان فصاحة القرآن وان معاینه غیر متناهیة .

الرساله الثانیه فی بیان حال المفسرین واصنافهم وشرایط یحب للمفسرین رعایتها:

الرساله الاولی فی بیان الخیر و الشر .

الرسالة الثانیه فی بیان اجر الاعمال الحسنة والسیئة والصبر .

الرسالة الثالثه فی طول العمر وقصره . وتقدیم الاجل وتأخیره.

الرسالة الرابعه فی تحقیق مسئلة الجبر والقدر.

الرسالة الخامسة فی ابطال التناسخ واثبات حشر الاجساد .

الرسالة السادسة فی بیان الاستعداد والسعادة والطالع والسعد والاقبال والدولة. والتوفیق والفرق بین هذه المعانی واضدادها.

الکتاب الثالث السلطانیه و هو کتاب مقرد، ای لیس مشتمل علی رسایل لکنه مشتمل علی اصل وذیل.

اما الاصل فتشتمل علی فاتحة و متن

الفاتحه فی بیان فضایل سلطان الاسلام خلدالله ملکه، و نوادر صدرت عنه، فی کل حین ،وتدل علی علوشانه .

المتن مشتمل علی دیباجة ومقدمة ومقاصد وخاتمه .

الدیباجه فی بیان سبب الشروع ووصف احوال المصنف .... وغیر ذلك .

المقدمه فی امور یتوقف المقصود علیها .

المقاصد فی بیان الالهام، والوحی والمعجزه والرسالة، والنبوه، ومعنی کون، بعض الانبیاء اولی العزم ، وبیان الخاتمة ، وبیان الفرق بین هذه المراتب .

الخاتمة فی بیان المبداء والمعاد ،وخلود اهل الجنة ،وخلاص بعض اهل النار، واسباب ذلك، وخلود بعضهم وذکر موجباته.

اما الذیل فقسمان :

القسم الاول ذیل مخصوص بهذا الکتاب و هو نمطان.

النمط الاول وضع مراتب الانبیاء ، والاولیاء ، والعلماء ، وانساب، بعض الناس، و ادوار اولی العزم.

النمط الثانی وضع شعب انساب الاولیاء، والخلفاء، بطریق احشر عناه.

القسم الثانی ذیل لمفتاح التفاسیر، مناسب لهذا المقام، وهی رسایل نفایس الافکار.

الکتاب الرابع (لطایف الحقایق) مشتمل، علی فاتحه، ودیباجه، واربع عشرة رساله

الفاتحه فی تمهید المعذرة .

الدیباجه فی التحمید وهو خطبه بلیغه .

الرساله الاولی (رساله احوال فضل الله)

الرساله الثانیه . . . .

الرساله الثالثه فی تفسیر آیه : قل لو کان البحر مداداً .

الرساله الرابعه فی بیان : السطح والتدویر .

الرساله الخامسه الحشر مع التعارف فی تحقیق موجب شخصین یحشران معا.

الرساله السادسه موسومه برساله الفیض والفیاض فی بیان حقیقه الفیض ومباحث تتعلق بها .

الرساله السابعه کنز المعالی فی جواب ثلثه اسولة ، اثبات وحدانیه الله تعالی وان الواحد لا یعید عنه الا الواحد

الرساله الثامنه آثار المعجزات النبویه فی جواب اسولة طلب العلم علی مسایل رساله بیان امیة الرسول

الرساله التاسعه الفیض والبسیط فی بیان کیفیته الفیض والفیاض .

الرسالة العاشره المدرج والکمال فی بیان کیفیة ترقی النفوس علی وجه یتحقق منه کمال خاتم النبیین .

الرسالة الحادی عشرة الفتوحات فی جواب سئوال واحد بطریق المندرج فیه الجواب عن خمسة وعشرین (سوالات) اخری.

الرسالة الثانی عشرة الخیرات الجاریة فی ـ بیان فواید الاوقاف و الخیرات و تحقیقات کثیرة فی ذلك الباب.

الرسالة الثالث عشرة سوال السلطان فی التفریق بین قوله علیه الصلوة و السلم من قال: لااله الاالله دخل الجنة و بین ما هو المشهور من ان صاحب المظلمة لایدخل الجنة من غیر رضی الخصم وفی حل ذلك الاشکال.

الرسالة الرابع عشرة فی بیان العدد.

الباب الثانی فی کتب مفردة نجعلها مجموعة وذلك کتابان بهذا التخصیل.

الکتاب الاول موسوم ببیان الحقایق یشتمل علی سبع عشر رسالة ویندرج فی کل منها فواید کثیرة ضمنا کما ذکر فیما سبق.

الرسالة الاولی سوال السلطان خلد ملکه.

الرسالة الثانیة نصیحة السلطان.

الرساله الثالثة سوالات العلماء.

الرساله الرابعه تفسیر آیة لوشیئنا لاتینا.

الرساله الخامسة تفسیر آیة ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم.

الرسالة السادسة تفسیر سورة انا انزلنا.

الرساله السابعه فی بیان حقیقة الالوان تفسیر آیة الله نور السموات والارض.

الرسالة الثامنه ....

الرسلة التاسعة فی بیان فواید زیارة المشاهد و تربة الاکابر.

الرساله العاشرة فی نصیحة الاخوان.

الرساله الحادی عشرة فی تحقیق سبب الجدری والاعتراضات علی ماقاله الاطباء.

الرساله الثانی عشرة فی بیان حقیقة الحرارة وانواعها.

الرساله الثالث عشرة ذیل نفایس الافکار فی بیان دوام الخلود فی الجنة والنار.

الرساله الرابع عشرة فی بیان حقیقه الخرقه ومناسبة، نسبتها الی امیر المومنین علیه السلام.

الرساله الخامس عشرة فی شرح حدیث :انا مدینه العلم وعلی بابها .

الرساله السادس عشرة فی شرح المعقول والمنقول .

الرساله السابع عشرة الناسخ والمنسوخ.

الکتاب الثانی موسوم بآثار والاحیاء لایشتمل علی رسایل ،لکنه موضوع علی اربعه وعشرین بابا، بهذا التفصیل، وقد اندرج فی بعض ابوابها دقایق وحقایق من العلوم الاخر ضمنا .

الباب الاول فی معرفه احوال السنة وفصولها والاهویة الحارة والباردة وعلامة الریح والمطر.

الباب الثانی فی معرفه الماء والارض والاقطار الحارة والباردة ....

الباب الثالث فی ان کل عمارة تلیق بای شخص و ان ترتیب ادوات کل منها فی ای وقت وعلی ای وجه ینبغی ان یفعل و کل مایکون من هذا القبیل.

الباب الرابع فی معرفه .... و کیفیة احوال القنوات ومباحث حکمیه تناسبها وما یتعلق بذلك .

الباب الخامس فی معرفه ....

الباب السادس فی معرفه البذور والاصول التی ینبغی ان تفرس والتمیز بین جیدها وارداها.

الباب السابع فی ان ای شئی ینبت من البذر وای شیئی ینبت من اصل وما یتعلق بذلك.

الباب الثامن فى معرفه انواع الاشجار المثمرة وغير المثمرة بستانيا اوغير ذلك مما فى هذه الممالك اوفى غيرها .

الباب التاسع فى معرفه احوال وصل الاشجار وفوايدها .

الباب العاشر فى معرفة احوال استعمال الزبل وانواعه وفوايده وخواصه

الباب الحادى عشر فى معرفه انواع البطيخ والبقول والخضراوات

الباب الثانى عشر فى معرفة احوال زراعة الحنطة و الشعير و انواع الحيوانات و فوايد كل منها .

الباب الثالث عشر فى معرفة احوال رزع السكر والقطن والسمسم والكتان والينل والقنب وامثالها

الباب الرابع عشر فى معرفة دفع الجرادو الفار والمنل والحية والعقرب وامثالها

الباب الخامس عشر فى معرفة احوال الحمام والدجج وساير الطيور الاهلية وكيفتة نتاجها

الباب السادس عشر فى معرفة احوال اصناف الخيل و البقر و الحمير وساير الحيوانات الاهلية والوحشيه

الباب السابع عشر فى معرفة احوال النخل وانواعه وانواع الحلاوات الكانيه من الحيوانات وغيرها وكيفية الباب الثامن عشر فى معرفة احوال الافات التى تصيب الاشجار محافضتها والثمار والزروع ودفعها و تداركها

الباب التاسع عشر فى كيفية محافظة الغلة وانواع الحبوبات والحلاوات والشراب و الزبيب و امثالها.

الباب العشرون فى معرفة احوال عمارة المسقفات من البلاد وبقاع الخير والقلاع وساير الابنية و الامكنه و ما يتعلق بها

الباب الحادى ولعشرون فى معرفة احوال السفن والجسر و القنطرة والمقابر

الباب الثانى ولعشرون فى معرفة منافع انواع الحيوانات و فوايدها

الباب الثالث والعشرون فی معرفة کیفیة استخراج الجواهر من المعادن و ترتیب آلاتها و ادواتها

الباب الرابع والعشرون فی معرفة فواید الجواهر والاحجار و خواص کل منها و کیفیة احوالها .

اما القسم الثانی فبابان ایضا .

الباب الاول فی التواریخ وشعب الانساب وصور الاقالیم و مایتعلق بها

و هو کتاب جامع التواریخ المشتمل علی اربع مجلات

المجلدة الاولی تشتمل علی قواعد و دیباچة و فصول فی شرح احوال مبادی ظهور الاقوام الاتراك وتعداد قبایلهم وذکر الملوك والخواتین والامراء المعتبرین من کل قوم منهم ماضین او باقین وشرح امکنه کل طایفة منهم وذکر تواریخ اجداد چنگیزخان وذکر تواریخه وذکر اولاده واحفاده المستولین علی اکثر الاقالیم الی تاریخ دولة سلطان الاسلام خلدملکه وسیاتی ذلك فی المجلدة الثانیة وذکر خواتین کل منهم و ذکر اولادهم وشعب انسابهم و ذکر تواریخ الخلفاء و الملوك و السلاطین و الاتابکین الذین کانوا فی عصرهم وذکر الحوادث والنوادر الواقعه فی عهد کل منهم وذکر الاخلاق الحمیدة والشیم المرضیة المنسوبة الی کل منهم

المجلدة الثانیة تشتمل علی دیباچة، وشرح تاریخ سلطان الاسلام خلدملکه، من لدن ولادته، الی یومنا هذا، علی وجه نلحق بذلك، تاریخ دور سلطنته، المخلدة یوماً فیوماً، وذکر مجمل تواریخ الانبیاء ،والخلفاء ،والسلاطین، و ملوك العالم، من وقت ظهور آدم، علیه السلم، الی الآن، ومفصل تواریخ اقوام الاقالیم التی لم تکن نسختها الی الآن، فی هذه الولایات، وانما ثقلناها نحن من کتبها ،وذکر تواریخ اهل الکتاب من الیهود والنصاری، و ذکر تواریخ السلاطین الماضیة ، والملوك المعتبرین، من تلك الممالك، و ذکر تاریخ الملاحدة، الی غیر ذلك ، من الفواید الملحیة .

الثالثه یشتمل علی دیباچة و تفصیل شعب ـ الانبیاء والملوك ، الخلفاء و ، قبایل اقوام العرب، والصحابة ، من لدن عهد آدم الی آخر خلفاء بنی العباس وانساب اجداد چنگیزخان ، وقبایلهم و اوضاع طبقات القیاصرة ، و ....

النصارى واساميهم ومدة مسلكهم بموجب ماورد فى كتب اوليك الاقوام و تواريخهم على وضع غريب وترتيب قريب احشرهه المصنف المذكور اعزالله انصاره

المجلدة الرابعه تشتمل على ديباچه و تفصيل حدود الاقاليم السبعه و ولايات ممالك العالم و كيفية اوضاع معظم البلاد ، ومواقع كل منها ، ومن البحار ، البطايح ، الاودية، الموطية و ، الجبال الشاهقة، المشهورة الواقعه فى الاقاليم، والممالك، والولايات، باعتبار اطوال البلدان، و عروضها الموضوغة فى، الكتب وبعد تحقيقها و ، استعلامها ، من ارباب الخبرة واصحاب العيان بحيث لايكون بين ماوضعناه وبين ماهو فى الواقع تفاوت، وقد ذكرنا ايضافيه منازل اليامات و تصوير كل منها على ضوابط احشرعها المصنف ضاعف الله اقتداره .

الباب الثانى من القسم الثانى، كتب مفردة، غير مشتملة، على مجلدات، ولم يكن لها نسخ موجودة، فى هذه الممالك، الى الآن، وقد سعينا فيها، سعياً كثيراً ، حتى حصل نسخها و نقلت من لسان اهل الختا، الى لغة الفرس ثم الى لغة العرب .

الكتاب الاول طب اهل الختا من العلميات والعمليات

الكتاب الثانى الادوية المفردة التحاشيه مماهى مستعمله عندنا و مماليس بمستعمل الكتاب الثالث الادوية المفردة المغولية من القسمين المذكورين

الكتاب الرابع فى السياسات، و تدبير الملك، وصلاحه على ماجرت به بعادتهم والمصنف المذكور اعزالله انصاره، قدامر بكتابة هذه الكتب المذكورة مفردة و مجموعة عربية وفارسية و امر بكتابة نسخه كبيرة مسماة بجامع التصانيف الرشيدى وقد اندرج فيها جميع مصنفاته بالعربية والفارسية وذكرنا فهرسها على سبيل الاجمال وامر آن توضع جميع تلك النسخ مع النسخة الكبيرة فى ابواب البر الواقعة بظاهر بلدة تبريز الموسومة **بالربع الرشيدى** فى القبة العظيمية التى بناها لآخرته وقد اجاز آن يكتب الناس منها النسخ وشرط ان يكتب كل سنة من حاصل موقوفات تلك البقعة نسخه مكملة على ذلك القطع الكبير وتحمل الى بلد معتبر من بلاد الاسلام و الفصل الذى كتبناه فى الوقضية مشتملا على هذا المعنى ننقله تبلك العبارة الى ههنا ليطلع من يطالع هذا الفهرس على تلك الحال و هو هكذا

ومن حملة الشرايط التی شرطها المصنف عز نصره فی وقفية ابواب بره الموسومة **بالربع الرشيدی** و قد الحقها بالاخره هی ان المتولی لتلك الاوقاف يستكتب كل سنة نسخة مكملة من مصنفاتی بموجب هذا التفصيل .

كتاب المجموعة الرشيدية المشتملة على اربعة كتب:

التوضيحات و مفتاح التفاسير والسلطانيه واللطايف نسختان العربية واحدة الفارسيته واحدة

كتاب جامع التواريخ عدد مجلداته موكول الی رای المتولی و علی حسب المصلحة بحيث لايندرس سريعاً نسختان العربية واحدة الفارسية واحدة

كتاب بيان الحقايق نسختان العربية واحدة الفارسية واحدة

كتاب الاثار والاحياء نسختان العربية واحدة الفارسية واحدة

يستكتب بموجب ماشرحناه كل سنة نسخة مكملة على قرطاس فی غاية الجودة واللطافة بقطع كبير بغدادی بخط مليح صحيح ثم يقابل بنسخة الاصل الموضوعة فی الربع الرشيدی علی وجه لايبقی فيه غلط وتصحيف وينبغی ان يكون تلك النسخ باسرها متكلفة علی منوال النسخ الاصوال وان يكون جلودها من اديم اوماشاكله واجرة الكتابة ووجه المصالح تجعل من نصف حاصل لموقوفات المستجد المتعلقة بابواب بر ناهذه ويجب ان يختار المتولی الناسخين السريعی الكتابة الجيدی الخط من الفضلاء الادباء بحيث تتم جميع النسخ التی يجب كتابتها فی السنة بتمام تلك السنة مجلدة مذهبة مهذبة ليلا يقع التاخير والاهمال ومواضع اوليك الناسخين و مساكنهم انما يعينها المتولی من جملة مواضع ابواب البر التی لم تتعين لطايفة معينة اولامر معين واذا تمت تلك النسخ احضر جميعها فی صفة الروضة و بوضع كل منها علی مرفع بين المنبر والمحراب ويدعی المصنف بهذا الدعاء

اللهم یاملهم الاسرار ویا معلم الاخبار والاثار کما وقفت عبدك المفتقر الی رحمتك الواسعة رشید الطبیب لتصنیف هذه الکتب المشتملة علی التحقیقات المقویة لقواعد الاسلام والتدقیقات الممهدة لبیان الحکم والاحکام المفیدة للمتأملین فی بدایع المصنوعات النافع (النافعة) المتفکرین فی غرایب المخلوقات ووفقته ایضاً لان وقف بعض املاکه شارطاً ان یتخذ من منالها نسخ من هذه الکتب لینتفع بها المسلمون من اهل البلدان فی کل حین و اوان فتقبل اللهم کله منه قبولا حسناً واجعل سعیه مشکورا وذنبه مغفورا و اغفر للمساعین فی اتمام هذا الخیر والمستفیدین من هذه الکتب والناظرین فیها والعاملین بما فی مطاویها واته الحسنة فی الدنیا والاخرة انك اهل التقوی و اهل المغفرة

وایضاً یکتب فی آخر کل نسخة من تلك النسخ هذا الدعاء المذکور ثم یکتب بعد ذلك هذا التحمید و هذه الکلمات

اما بعد حمد الله الملك العلام الدایم نعمه بلا انقطاع و انصرام والصلوة والسلم علی نبیه المبعوث الی کافة الانام محمد وآله وصحبه الکرام فانه یقول العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی فضل الله بن ابی الخیر بن عالی الهمدانی المشتهر بالرشید الطبیب جزاه الله خیرا انی بتوفیق الله تعالی وحسن یتسیره صنعت هذا الکتاب تبصرة لمن تبصر وتذکرة لمن اراد ان یذکر واستکتبت هذه النسخة من حاصل ماوقفته من املاکی وشرطت ان یتخذ کل سنة من حاصلها نسخة من هذا الکتاب و سایر الکتب التی هی من مولفاتی لیکون وقفاً علی المسلمین من اهل بلدة کذا و المامول من کمال افضال العلماء المحققین ان لیشرحوا ویبینوا للمبتدیین مایتعسر منه علیهم بحیث یقفون علی جمیع ذلك وقوفاً تاماً ولایبقی لهم فیها شك وارتیاب وان وجدوا فیه سهواً وغلطاً اصلحوه تفضلا وتکرما

ثم یکتب المتولی علی ظهر ورق کتبت علیه هذه الکلمات :

ان هذا الکتاب الفلانی انما کتب لاهل البلدة الفلانیة فی ایام دولة فلان لیکون وقفاً علیهم ثم علی عموم المسلمین الذین یسکنون هناك ویجب علی کل متولی ان یکتب نسبه **اباً عن جد الی الواقف لئلا ینسی الناس الواقف فی الدعاء ثم تعرض تلك النسخ علی قضاة تبریز**

ليثبتوا صورة الحال على مكتوب وليشرفوه بتوقيعهم وليسلمونه الى المتولى وينبغى ان يكون عند كل قاض من قضاة تبريز مكتوب مشتمل على هذه المعانى ويجب ان يكون خط المتولى والمشرف والناظر الذى هو شبيه نايب للمتولى او خط نواب هولاء على ذلك المكتوب ليكون هذا الامر مضبوطاً كل سنة ولا يتطرق اليه وهن ولا خلل الشرط الاخر ان هذه النسخ بعد تمامها انما يبعثها المتولى لتلك الاوقاف الى بلدة من معظمات بلاد الاسلام العربيه الى بلاد العربية و الفارسية الى بلاد العجم ويبتدى من البلاد بمعظمها ثم بمادونها على وفق رايه ليكون وقفا على اهل تلك البلدة بالموجب المذكور واذا حملت تلك النسخ الى تلك البلدة يجب ان توضع فى مدرسة لها مدرس مشار اليه بفنون العلوم باختيار قضاة تلك البلدة و ائمتها و علمائها ليقراها المتعلمون الراغبون فيه على ذلك المدرس وان شاء احد منهم ان يستنسخها دفعها اليه ذلك المدرس بعد ان ياخذ الرهن وكذا ان اراد استعارتها لاجل المطالعة اخذ الرهن ايضا وكلما فرغ المتولى من بعث جميع النسخ الى جمع معظمات البلاد استانف العمل ويبعث مرة اخرى على الترتيب الاول وعند كل بعث توضع النسخ فى الصفه الكبيرة التى هناك فى الروضة بين المنبر والمحراب على مرفع ويقراء الدعاء المذكور على القاعدة المذكوره ثم يبعثها ويجب ان يكون على ظهر كل نسخة يراد بعثها الى بلدة هذا الشرايط التى ذكرناها ومصالح هذه النسخ ومايحتاج اليها واجرة كتبتها انما يعينها المتولى فى كل زمان على مايرى فيه المصلحة وايضاً قد شرطنا ان يستنسخ المتولى من جملة هذه الكتب دون الموضوع فى قبة الربع الرشيدى من الكتاب الموسوم بالمجموعة الرشيدية وكتاب بيان الحقايق وكتاب الاثار والاحياء من كل منها نسخة فارسية و نسخة عربية غير ما اشترط استنساخها للبعث الى البلدان وهذه النسخ تكون دايما عند المدرس الساكن فى روضة الربع الرشيدى ويدرس كل يوم منها شيا وكل فقيه يكون فى تلك البقعه يجب ان يكتب من هذه الكتب نسخة بقطع كبير بغدادى ان شاء بالعربية وان شاء بالفارسية **ويجب ان يكتبها ذلك الفقيه فى مدة شرط اقامة الفقها عفيها فان اتمها قبل الميعاد المذكور**

اویکتب اکثر من واحدة کان سعیه اجمل و کل فقیه یقصر فی کتبتها وجب علی المتولی ان یخرجه من تلك البقعة وینصب مکانه فقیهاً آخر غیر مقصر واذا تمت تلك النسخ کانت ملکا لذلك الفقیه ولا منازعة لاحد فی ذلك ان شاء وهبها وان شاء باعها وان شاء حفظها لنفسه و کما انا اجزنا ورخصنا فی الاستنساخ من نسخة الاصل الموضوعة فی البقعه بشرط ان لا تخرج من الربع الرشیدی فکذلك اجزنا ان یستنسخ الراغبون من هذه النسخة التی عند المدرس لکن بالشرط المذکور و هو ان لا یخرج من الربع الرشیدی والفقهاء و الساکنون فی البقعة مقدمون علی غیرهم اذا ارادوا الاستنساخ فهذه الشرایط کانت قد سقطت من القلم وقد کتبناها علی سبیل الحاق **فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم** وحکم هذا الشرایط المذکوره هو حکم سایر الشرایط التی سبق ذکرها من انها یجب علی المتولی تقدیمها علی سایر التصاریف و کل متولی لا یسعی فی ذلك بموجب تلك الشرایط کان ذلك مخلا بتولیته فمن ابطلها او سعی فی ابطالها او ابطال شیئی منها فعلیه لعنة الله و الملایکة و الناس اجمعین

فلیطلب الراغبون فی مطالعة هذه الکتب نسخها من ابواب برنا الموسومة بالربع الرشیدی ولینتفعوا بها ان شاء الله تعالی ولیعلم ان المخدوم المصنف عز الله انصاره لما صنف هذه الکتب واشار الی کتابة نسخ کثیرة منها فالناسخون قد اتفق لهم فی بعض المواضع تصحیفات و اغلاط ولم یمکن للمصنف زیدت اقداره ان یفرغ لها اشتغالا بمهام الممالك وتدبیر الاقالیم و هذا ملازمیه المشتغلین بخدمته فمن حصل له الوقوف علی دقایق تلك المصنفات فصدرت الاشارة العلیا بان النساخین یقابلون تلك النسخ و لا یخفی ان اکثر هم قاصرون عن درجة العرفان فتصرفوا فی بعض المواضع بالحاقات من تلقآء انفسهم و علی شهوة منهم و لذلك وقع فی بعض المواضع تحریفات وتصحیفات ونحن انما کتبنا هذا المعنی لئلا ینسب المطالعون لهذه الکتب تلك التحریفات الی المصنف زیدت اقداره والدلیل علی براءة ساحة المصنف و نزاهة جنابه ضاعف الله جلاله عن ذلك انه لا یخفی علی من له ادنی تمییز

و معرفة ان الموید من عندالله بامثال تلك الحقایق و المخصوص من فضل‌الله باشکال هاتیکم الدقائق لایصدر من‌جانبه شیئی‌غیر مفهوم‌او کلام‌غیر منظوم

نعم لو وجد فی کلیات هذه المباحث و اصولها نکت اوشبه فالجواب عنها انما یلزم المصنف دام ظلاله و کل‌ماسوی‌ذلك فهو من‌غلط‌الناسخ و تحریفه و سهوه و تصحیفه‌والدلیل الآخر انا وجدنافی‌بعض‌النسخ تحریفاً یخالف تحریف نسخةاخری‌ومن البین ان ذلك انما یکون من‌اختلاف‌الناسخین وقداصلحنا منها ما امکن اصلاحه‌فان کان شیئی‌ذلك باقیاً فلیصلح اویعذرولله المستعان

فهرست مطالب کتاب جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله الوزیر

مقدمه	۱
فهرست این کتاب که آن جامع‌التواریخ است : برسه‌مجلد موضوع	۱۲
ذکر تالیف کتاب که موسوم است بتاریخ غازانی	۱۶
باب اول ازمجلد اول	۲۱
دیباچه ـ در ذکر حدود بعضی مواضع اقوام اتراك و تفصیل اسامی والقاب هر شعبه‌ازآنچه معلوم شده	۲۳
فهرست ـ اسامی اقوام اتراك صحرانشین	۲۵
قسم‌اول ـ اقوامی که این زمان ایشانرا مغول میخوانند	۲۶
قسم‌دوم ـ اقوامی‌هم ازجماعت صحرانشینان	۲۶
قسم‌اول ـ شعبی که ازآن اقوام مغول اصلی که در ارکنه قون‌بودند	۲۷
قسم‌دوم ـ اقوامی که ازسه‌پسرخاتون دبون بایان الاقوا	۲۷
فصل‌اول ـ درتاریخ و حکایات اقوام اوغوز	۲۹
اویغور	۳۳
قنقلی	۳۳
قبچاق	۳۴
قارلوق	۳۴
قلج	۳۴
آغاجری	۳۵

عنوان	صفحه
اسامی‌والقاب فرزندان شش پسراوغوز	۳۸
فصل‌دوم- درذکراقوامی ازاتراك که ایشانرا این زمان مغول‌میگویند	٤۷
قوم جلایر	٤۷
قوم سونیت	٥٤
قوم تاتار	٥۷
قوم مرگیت	۷۱
قوم کورلواوت	۷٤
قوم ترغوت	۷٦
قوم اویرات	۷٦
فرزندان بوقاتیمور	۷۷
فرزندان بورتوا	۷۸
فرزندان بارس‌بوقا	۷۸
اقوام‌برغوت-وقوری- وتولاس- وقوم تومات نیزازایشان منشعب گشته‌اند	۸۰
قوم تومات	۸۱
قوم بولغاچین و کرموجین	۸۲
قوم اوراسوت و تلنکوت و کستمی	۸۲
قوم اوریانکقوت‌بیشه	۸۳
قوم قورقان	۸٥
قوم سقایت	۸٥
فصل‌سوم- درذکراقوامی‌از اتراك که ایشان نیز علیحده پادشاهی‌ومقدمی‌داشته‌اند	۸۷
قوم کرایت	۸۷

عنوان	صفحه
کرایت	۸۸
جوقین	۸۸
تونکقایت کرایت	۸۸
تو بادوت	۸۹
آلبات	۸۹
قوم نایمان-واین‌چندشعبه‌اند	۹۵
قوم انکوت	۹۹
قوم‌تنگقوت	۱۰۲
قوم‌اویغور	۱۰۵
قوم‌بکرین	۱۰۸
قوم قرقیز	۱۰۹
قوم قارلوق	۱۱۰
قوم قبچاق	۱۱۰
فصل‌چهارم - درذکراقوامی‌از اتراك که درزمان قدیم‌لقب‌ایشان مغول‌بوده	۱۱۱
قسم‌اول - که‌ایشانرا مغول در لکین گویند	۱۱۱
قسم‌دوم - که‌ایشانرا مغول نیرون گویند	۱۱۱
قسم‌اول ازفصل چهارم -- درذکر اقوام اتراك‌مغول که ایشانرا درلکین گویند	۱۱۲
قوم اوریانکقت	۱۱۷
قوم قنقرات	۱۲۰
پسراول جورلوق مرگان	۱۲۱
قوم اوریات	۱۲۷

عنوان	صفحه
قوم هوشین	۱۳۱
قوم سلدوس	۱۳۲
قوم ایلدورکین	۱۳۶
قوم بایاووت	۱۳۶
قوم کینکیت	۱۳۸
قسم دوم ازفصل‌چهارم - در ذکراقوامی‌از اتراك که ایشانرا نیرون گویند	۱۳۹
قسم‌اول - آنکه‌از نسل‌الان قواباشند	۱۳۹
قوم قتقین	۱۳۹
قوم سالجیوت	۱۴۰
قوم تایجیوت	۱۴۱
قوم هریکان وسنجیوت	۱۴۴
شعبه‌اول-قوم هریکان	۱۴۴
شعبه‌دوم-قوم سنجیوت	۱۴۴
قوم جینس	۱۴۵
قوم نوتاقین - اوروت - و منکقوت	۱۴۵
قوم دوربان	۱۴۹
قوم‌بارین	۱۴۹
قوم‌سوقیوت- که‌ازایشان منشعب‌شده‌اند	۱۵۰
قوم برولاس	۱۵۲
قوم هیورکین	۱۵۲
قوم جوریات	۱۵۲
قوم بودات	۱۵۶

عنوان	صفحه
قوم دوقلات	۱۵۶
قوم یسوت	۱۵۷
قوم سوکان	۱۶۰
قوم قنکقیات	۱۶۰
باب‌دوم ـ ازمجلداول از کتاب جامع‌التواریخ دربیان داستانهای‌پادشاهان	۱۶۳
فصل‌اول ـ در داستانهای اباواجداد چنگیزخان	۱۶۵
دیباچه	۱۶۵
داستان دوبون بایان و خاتون اوآلان قوا	۱۶۷
قسم‌اول ـ درشرح ابتدای احوال ایشان	۱۶۷
قسم‌دوم ـ درصفت دون‌بایان وخاتون او الان قوا	۱۶۸
آغاز داستان آلان قوا	۱۶۹
قسم‌اول ـ در دیباچه احوال او وشعب فرزندان او	۱۶
قسم‌دوم ـ درتقریراحوال شعب سه‌فرزندآلان‌قوا	۱۷۲
داستان بوذنجرخان	۱۷۳
قسم‌اول ـ در دیباچه احوال فرزندان او	۱۷۳
قسم‌دوم ـ درصفت بوذنجرخان وشعب فرزندان او	۱۷۴
داستان دوتوم منین‌بن بوقابن‌بوذنجرخان	۱۷۴
قسم اول ـ در دیباچه وشرح حال ایشان	۱۷۳
قسم دوم ـ در وضع دوتوم منین وخاتون اومونولون	۱۸۶
آغاز داستان قایدو خان	۱۷۷
داستان قایدو بن دوتوم منین	۱۷۸

عنوان	صفحه
قسم اول - در دیباچه احوال او وفرزندان او	۱۷۸
قسم دوم - در وضع قایدوخان وخاتون او	۱۸۰
داستان بایسنقربن قایدو	۱۸۳
قسم اول - در دیباچه احوال او وفرزندان او	۱۸۳
قسم دوم - در وضع بایسنقر و خاتون او	۱۸۳
آغاز داستان تومنه خان	۱۸۳
داستان تومنه خان بن بایسنقر	۱۸٤
قسم اول - در مقدمه‌احوال او و فرزندان او	۱۸٤
قسم دوم - در وضع تومنه خان وخاتون او	۱۸۸
داستان قبل خان‌بن تومنه‌خان	۱۸۸
قسم اول - در دیباچه احوال‌او وفرزندان وشعب ایشان	۱۸۸
قسم دوم - درحکایات قبل خان وفرزندان او	۱۹۱
حکایت کنکاج اقوام تایجیوت بعداز همبقای قاآن	۱۹۷
داستان برتان بهادربن قبل‌خان	۱۹۸
قسم اول - در دیباچه احوال او	۱۹۸
قسم دوم - در وضع برتان بهادر وخاتون او	۲۰۱
آغاز داستان یسوکای بهادر (پدرچنگیزخان)	۲۰۱
داستان یسوکای بهادر	۲۰۳
قسم اول - دردیباچه احوال او	۲۰۳
قسم دوم - درصورت یسوکای‌بهادر	۲۱۰
یسوکای بهادر - چنگیزخان	۲۱۱

عنوان	صفحه
فصل دوم ـ از باب دوم از مجلد اول از کتاب جامع التواریخ در داستانهای چنگیزخان	۶۱۳
آغاز داستان چنگیزخان	۲۱۳
داستان چنگیزخان	۳۱۵
قسم اول ـ درتقریر نسب چنگیزخان	۲۱۸
ذکرخواتین چنگیز خان	۲۲۲
خاتون اول برته فوچین	۲۲۳
خاتون دوم قولان خاتون	۲۲۵
خاتون سوم بیسوکات	۲۲۶
خاتون چهارم کونجو خاتون	۲۲۶
خاتون پنجم بیسولون	۲۲۶
قسم‌دوم‌ـ درذکروحکایات چنگیزخان	۲۲۹
تاریخ چنگیزخان	۲۳۱
تاریخ پادشاهان ختای وقراختای	۲۳۴
تاریخ ملوك واتابکان	۲۳۸
تاریخ نوادر وحوادث	۲۳۹
تاریخ چنگیزخان	۲۴۰
حکایت آغاز مخالفت جاموقه‌ساجان	۲۴۲
حکایت ایل شدن اولوك بهادر	۲۴۵
حکایت‌آمدن جیلاوقان‌بهادر	۲۴۷
حکایت‌آمدن‌شیر کرااوکان	۲۴۷

عنوان	صفحه
حکایت‌طوی کردن چنگیزخان ومادراو	۲۴۸
حکایت خبریافتن چنگیزخان	۲۴۹
حکایت عزم چنگیزخان برانکه‌قوم بورکین‌را	۲۵۰
حکایت متواری‌شدن جاکمبو	۲۵۱
تاریخ خلفا در بغداد	۲۵۲
تازیخ سلاطین	۲۵۳
تاریخ ملوك واتابکان	۲۶۰
تاریخ نوادر وحوادث	۲۶۳
حکایت اوائل دوستی چنگیزخان واونك خان	۲۶۴
حکایت برنشستن چنگیزخان بقصد توقتا	۲۶۷
حکایت برنشستن چنگیزخان‌واونك‌خان باتفاق	۲۶۸
حکایت برنشستن چنگیزخان باتفاق اونك خان بجنگ کوکسو	۲۶۹
حکایت مدد خواستن اونك‌خان ازچنگیزخان	۲۷۱
حکایت قوریلتای بزرك چنگیزخان	۲۷۲
حکایت اتفاق قوم قنقین وسالجیوت	۲۷۳
حکایت مخالفت جاکمبو بابرادر خویش اونك خان	۲۷۴
حکایت برنشستن چنگیزخان بچنگ الاق اودور	۲۷۵
حکایت رفتن قوم قنقرات پیش جاموقه ساجان	۲۷۶
حکایت اتفاق بویروق خان برادر پادشاه نایمان وتوقتابیکی پادشاه‌مرکیت	۲۸۷
حکایت رفتن جاموقه پیش سنکون	۲۸۰
حکایت پیغام فرستادن چنگیز خان به‌ترکه ایل امیر قوم قنقرات	۲۸۳

عنوان	صفحه
حکایت ایلچی فرستادن چنگیزخان پیش اونك خان	۲۸٤
حکایت جواب دادن سنکون ایلچیان چنگیزخان را	۲۸۸
حکایت ایل‌شدن معظم قوم قنقرات	۲۸۹
حکایت برنشستن چنگیز خان از رودخانه انن بعزم جنگ اونك‌خان	۲۹۰
حکایت جلوس چنگیز خان برسریر خانی	۲۹۲
تاریخ خلفا دربغداد	۲۹۳
تاریخ سلاطین در خوارزم و بعضی‌عراق وخراسان	۲۹٤
تاریخ ملوك واتابکان در مازندران و درعراق	۲۹۸
تاریخ نوادر وعجایب حوادث که درمدت مذکور واقعشده	۳۰۲
تاریخ چنگیزخان درابتدای قولقنه ئیل که سال موش‌باشد	۳۰۲
حکایت خبر کردن پادشاه اونکوت چنگیزخان را	۳۰۲
حکایت برنشستن چنگیزخان بجنك تایانك‌خان	۳۰۳
حکایت‌برنشستن چنگیزخان بجنك قوم مرکیت	۳۰۵
حکایت‌برنشستن چنگیزخان بقصد ولایت قاشین	۳۰٦
حکایت قوریلتای بزرك چنگیزخان	۳۰۷
حکایت فتح ولایت تنکقوت	۳۰۸
حکایت ایل شدن ولایت قرقیز	۳۰۸
حکایت گرفتن پادشاه مرکیث	۳۰۸
حکایت ایل‌شدن قوم اویغور	۳۰۹
تاریخ سلاطین	۳۱۲
تاریخ ملوك واتابکان در مازندران وعراق‌عجم	۳۱٦

عنوان	صفحه
تاریخ نوادر وغرایب حوادث	۳۱۹
تاریخ چنگیزخان از ابتدای قوئین‌ئیل که سال گوسفند باشد	۳۱۹
حکایت ایل‌شدن پادشاه قارلوق	۳۲۰
حکایت آغاز عزیمت چنگیزخان بجانب ختای	۳۲۰
حکایت فروآمدن چنگیزخان بحوالی‌شهر جونکدو	۳۲۶
حکایت فرستادن چنگیزخان ساموقه بهادر را	۳۳۰
حکایت یاغی‌شدن جنگ‌جو ازامرای جورجه که ایل‌شده بود	۳۳۱
حکایت مراجعت چنگیزخان از ولایت ختای	۳۳۱
حکایت فرستادن چنگیزخان سوبدای بهادر را	۳۳۱
حکایت فرستادن چنگیزخان بورغول نویان‌را	۳۳۲
حکایت انك چنگیزخان موقلی‌را لقب کویانك مقرر فرمود	۳۳۳
حکایت پناه بردن کوشلوك بکورخان قراختای	۳۳٤
تاریخ خلفا	۳٤۰
تاریخ سلاطین	۳٤۰
حکایت عزیمت‌او بجانب‌بغداد	۳٤۰
حکایت کشتن خوارزمشاه بی‌فکر بازرگانان ورسولان را	۳٤۱
حکایت خبریافتن محمدخوارزمشاه درعزم لشکرچنگیزخان	۳٤٤
تاریخ ملوك واتابکان	۳٤۸
تاریخ چنگیزخان در ابتدای‌تولی‌ئیل که خرگوش‌باشد	۳۵۲
تاریخ توجه رایات جهانگشای جهانگیرچنگیزخان	۳۵۳
حکایت چنگیزخان ووصول بشهر اترار	۳۵۳

عنوان	صفحه
حکایت توجه شهزاده جوجی به‌جند	۳۵٤
حکایت استخلاص فناکت وخجند	۳۵٦
داستان فتح بخارا	۳۵۹
داستان توجه چنگیزخان بجانب‌سمرقند	۳٦۲
داستان عاقبت سلطان محمدخوارزمشاه و وفات او	۳٦٤
داستان فرستادن چنگیزخان پسران‌خود جوجی	۳۷۱
داستان چنگیزخان باپسر کهترخود تولی‌خان	۳۷٤
داستان رفتن چنگیزخان در عقب سلطان جلال‌الدین	۳۷۵
داستان فرستادن چنگیزخان بلانویان را	۳۷۷
داستان مراجعت چنگیزخان‌از کنارآب سند	۳۷۷
داستان توجه چنگیزخان بعداز فتح ولایت تازیك	۳۷۸
داستان‌آمدن جبه‌وسوبدای بولایت عراق	۳۷۹
داستان رسیدن چنگیزخان از ولایت تازیك	۳۸۲
داستان رفتن چنگیزخان بقصد ولایت قاشین	۳۸۳
داستان توجه چنگیزخان بجانب تنکیاس	۳۸۵
داستان وفات چنگیزخان	۳۸٦
تاریخ سلاطین بترتیب	۳۸۹
تاریخ ملوك و اتابکان	۳۹۷
ذکرامرای تومان وهزاره	۳۹۹
هزاره خاص‌بورغول نویان	٤۰۱
هزاره جدی نویان	٤۰۱

عنوان	صفحه
تاریخ چنگیزخان برحسب سالهای عمراو	٤١٧
قسمت‌سوم ـ از داستان چنگیزخان درسیر و اخلاق پسندیده و	
عادات کریمه او	٤٣٤
آغازداستان اوکتای قاآن بن‌چنگیزخان	٤٤٢
قسم‌اول ـ درتقریر نسب‌او وشرح خواتین	٤٤٣
ذکر خواتین و قمایان او	٤٤٤
ذکر پسران اوکتای قاآن	٤٤٤
پسراول: گیوك	٤٤٥
پسردوم: کوتان	٤٤٥
پسرسوم: کوچو	٤٤٦
پسرچهارم:قراچار	٤٤٧
پسرپنجم: قاشی	٤٤٧
پسرششم:قدان اغول	٤٥١
پسرهفتم :ملك	٤٥٢
قسم‌دوم ـ ازداستان اوکتای قاآن درتاریخ و حکایات زمان‌پادشاهی‌او	٤٥٢
تاریخ اوکتای قاآن	٤٥٤
حکایت حرکت فرمودن قاآن با برادر	٤٥٥
حکایت رسیدن تولوی‌خان بموضع تونکقهال قهلقه	٤٥٦
حکایت جنگ‌توقولقوچربی بالشگرختای	٤٦٠
تاریخ‌خلفا	٤٦٣
تاریخ سلاطین	٤٦٣

عنوان	صفحه
تاریخ ملوك واتابکان درمازندران	٤٦٩
تاریخ امرای مغول که حاکم ولایات بودند	٤٦٩
تاریخ اوکتای قاآن ازابتدای قوئین‌ئیل	٤٧١
تاریخ قوریلتای ساختن قاآن	٤٧٢
حکایت جنگهای که شاهزاده گان و لشکر مغول در دشت	٤٧٤
حکایت عمارتهای که دراین مدت که شهزادگان	٤٧٧
حکایت رنجوری قاآن ووفات یافتن‌او	٤٧٩
تاریخ خواقین ماچین	٤٨١
تاریخ پادشاهان ختای	٤٨١
تاریخ خلفاوسلاطین‌وملوك و اتابکان	٤٨١
تاریخ خلفا	٤٨١
تاریخ سلاطین	٤٨١
تاریخ ملوك واتابکان	٤٨٢
تاریخ بعض شاهزادگان‌دشت قبچاق	٤٨٢
تاریخ امرای خراسان	٤٨٣
قسم‌سوم ـ از داستان اوکتای قاآن‌در سیرواخلاق پسندیده	٤٨٦
داستان جوجی خان‌بن چنگیز خان	٥٠٤
قسم اول ـ درتقریر نسب‌جوجی‌خان	٥٠٤
ذکرپسران جوجی خان	٥٠٦
پسر اول‌جوجی خان: اورده	٥٠٦
پسر اول‌اورده: سرتغتای	٥٠٧
پسراول‌قوینچی :نایان	٥٠٨

عنوان	صفحه
پسر دوم‌قوینجی: باچقیرتای	۵۰۹
پسرسوم‌قوینجی: چغان بوقا	۵۱۰
پسر چهارم قوینچی:ماقودای	۵۱۰
پسر دوم‌اورده: قولی	۵۱۰
پسر اول‌قولی: تومکان	۵۱۰
پسر دوم قولی : تومان	۵۱۱
پسر سوم قولی: مینکقان	۵۱۱
پسر چهارم قولی :ایاچی	۵۱۱
پسر پنجم‌قولی:مسلمان	۵۱۱
پسرسوم‌اورده: قورومشی	۵۱۱
پسرچهارم اورده: قونیک‌قیران	۵۱۲
پسرپنجم اورده: چورماقای	۵۱۲
پسر ششم اورده: قوتوقوی	۵۱۲
پسرهفتم‌اورده: هولاکو	۵۱۲
پسراول‌هولاکوتیمور: بوقا	۵۱۲
پسردوم‌هولاکو:القوتوی	۵۱۳
پسردوم جوجی‌خان: باتو	۵۱۳
پسراول‌باتو: سرتاق	۵۱۴
پسردوم‌باتو :توقوقان	۵۱۴
پسر اول‌توقوقان: تارتو	۵۱۴
پسردوم توقوقان :مونککا تیمور	۵۱۴

عنوان	صفحه
پسر سوم‌توقوقان: تودامونککا	۵۱۴
پسرچهارم توقوقان:توقیقونقا	۵۱۴
پسر پنجم‌توقوقان: اوکاچی	۵۱۵
پسرسوم‌باتو:ابوکان	۵۱۵
پسرسوم‌جوجی‌خان: برکه	۵۱۵
پسرچهارم‌جوجی خان: برکه‌چار	۵۱۵
پسرپنجم‌جوجی‌خان: شیبان	۵۱۵
پسراول‌شیبان: باینال	۵۱۶
پسردوم‌شیبان: بهادر	۵۱۶
پسرسوم‌شیبان قاداق	۵۱۶
پسرچهارم‌شیبان: بالاق	۵۱۶
پسر پنجم‌شیبان: چریک	۵۱۶
پسرششم‌شیبان: مرگان	۵۱۶
پسر هفتم‌شیبان:قورتقا	۵۱۶
پسرهشتم شیبان :ایاچی	۵۱۶
پسرنهم شیبان: ساینلقا	۵۱۷
پسردهم شیبان: بایاچار	۵۱۷
پسر یازدهم‌شیبان : ماچار	۵۱۷
پسر دوازدهم‌شیبان: قوینچی	۵۱۷
پسر ششم‌جوجی خان :تانکقوت	۵۱۷
پسراول‌تنکقوت:سوبکتای	۵۱۷
پسردوم‌تنکقوت: قوتوز	۵۱۷

عنوان	صفحه
پسر هفتم جوجی‌خان: یوقال	۵۱۷
پسر دوم بوقال :مینکقدور	۵۱۸
پسر هشتم جوجی خان : چیلاوقون	۵۱۸
پسر نهم جوجی خان:شینکقور	۵۱۸
پسر دهم جوجی خان: چیمتای	۵۱۸
پسر یازدهم جوجی‌خان :محمد	۵۱۹
پسر دوازدهم جوجی‌خان : اودور	۵۱۹
پسر سیزدهم جوجی‌خان :توقاتیمور	۵۱۹
پسر چهاردهم جوجی‌خان: شینککوم	۵۲۰
قسم دوم- از داستان جوجی‌خان در تاریخ وحکایات زمان پادشاهی	۵۲۱
حکایت احوال جوجی‌خان برسیبل اجمال	۵۲۱
حکایت احوال اوروق جوجی‌خان	۵۲۳
حکایت جلوس بر کای بپادشاهی	۵۲۵
حکایت جلوس مونککا تیمور	۵۲۶
حکایت جلوس تودا مونککا	۵۲۷
حکایت جلوس توقتا بپادشاهی	۵۲۹
قسم سوم ـ از داستان جوجی‌خان درسیر واخلاق پسندیده او	۵۳۲
داستان جغتای خان بن چنگیزخان	۵۳۲
قسم اول ـ درتقریر نسب جغتای‌خان	۵۳۳
ذکر پسران وپسر زادگان او	۵۳۳
پسر اول جغتای خان موچی پیه	۵۳۴

عنوان	صفحه
پسردوم‌جغتای‌خان :مواتوکان	۵۳٤
پسردوم مواتوکان: بوری	۵۳۵
پسرسوم‌مواتوکان: بیسوتوا	۵۳٦
پسرچهارم‌مواتوکان: قراهولاکو	۵۳۹
پسرسوم‌جغتای:بلکشی	۵۳۹
پسرچهارم‌جغتای:ساربان	۵۳۹
پسرپنجم‌جغتای:بیسوموننکا	۵۳۹
پسرششم‌جغتای: بایدار	۵٤۰
پسرهفتم‌جغتای: قداتی	۵٤۰
پسرهشتم‌جغتای: بایچو	۵٤۰
قسم‌دوم‌ـازداستان جغتای‌خان درتاریخ وحکایت زمان پادشاهی‌او	۵٤۱
حکایت حال پادشاهی اولوس جغتای	۵٤٤
حکایت در ذکرنواب جغتای	۵٤۸
آغاز داستان تولوی‌خان بن چنگیزخان	۵۵۱
قسم‌اول‌ـ درتقریرنسب او	۵۵۲
پسراول تولوی‌خان : مونککا قاآن	۵۵۲
پسردوم‌تولوی‌خان: چوریکه	۵۵۲
پسرسوم‌تولوی‌خان: قوتوقتو	۵۵۲
پسرچهارم‌تولوی خان: قوبیلای‌قاآن	۵۵۳
پسرپنجم‌تولوی خان: هولاکوخان	۵۵۳
پسرششم‌تولوی‌خان: اریق‌بوکا	۵۵٤
پسرهفتم تولوی‌خان : بوچك	۵۵٤

عنوان	صفحه
پسرهشتم تولوی خان :موکه	٥٥٤
پسرنهم تولوی‌خان :سوتوکتای	٥٥٤
پسردهم تولوی‌خان : سبوکتای	٥٥٥
قسم‌دوم ـ از داستان تولوی‌خان بن‌چنگیز در تاریخ وحکایات‌او	٥٥٥
حکایت احوال تولوی‌خان	٥٥٨
واماحال موافقت اوبابرادران	٥٥٨
واماحال عاقبت کاراو	٥٥٩
حکایت‌حال خاتون تولوی‌خان	٥٦٠
داستان کیوك خان‌بن‌اوکتای قاآن بن‌چنگیزخان	٥٦٢
قسم‌اول ـ درتقریر نسب‌او	٥٦٣
قسم دوم ـ ازداستان کیوك‌خان درتاریخ وحکایت زمان پادشاهی او	٥٦٤
حکایت جلوس کهکوك‌خاق برتخت خانی	٥٦٧
حکایت نصر عهد کیوك خان	٥٨٠
قسم‌سوم ازداستانهای کیوك‌خان درسیرواخلاق	٥٧٢
تاریخ پادشاهان ختای وپاچین	٥٧٤
تاریخ امراء وخلفا وسلاطین وملوك واتابکان	٥٧٤
تاریخ خلفا	٥٧٥
تاریخ سلاطین	٥٧٦
تاریخ ملوك واتابکان	٥٧٧
آغازداستان مونککاقاآن‌بن تولوی‌خان	٥٧٨
قسم‌اول ـ ازداستان مونککاقاآن	٥٧٨

عنوان	صفحه
ذکرسبب انتقال‌قاآنی به مونککاقاآن	۵۸۰
مقدمه‌جلوس‌بر تخت خانیت	۵۸۱
حکایت عذرومکر اندیشیدن بعضی‌ازشهزادگان	۵۸۶
حکایت حاضرشدن مونککاقاآن	۵۸۹
حکایت یارغو پرسیدن منکاسار نویان	۵۸۹
حکایت رسیدن بیسون توقا پسرزاده جغتای	۵۹۱
حکایت طلب فرمودن مونککاقاآن اوقول قیمش	۵۹۲
حکایت روانه فرمودن مونککاقاآن بعضی امرا را	۵۹۳
حکایت اجازت خواستن شهزادگان وامرا ازبندگی مونککاقاآن	۵۹۴
حکایت نظرفرمودند مونککاقاآن درامورممالك	۵۹۵
حکایت فرستادن مونککاقاآن برادرخویش قوبیلای‌قاآن وهولاکوخان را بجانب‌مشرق و مغرب	۵۹۹
حکایت توجه قوبیلای‌قاآن بجانب ننکیاس	۶۰۲
حکایت رنجورشدن مونککاقاآن	۶۰۳
حکایت تتمه‌حال قوبیلای قاآن	۶۰۴
تاریخ پادشاهان ختای وماچین وامراء وخلفا وسلاطین	۶۰۵
تاریخ‌خلفا	۶۰۶
تاریخ سلاطین	۶۰۷
تاریخ ملوك واتابکان	۶۰۸
تاریخ نوادروحوادث	۶۰۹
آغازداستان قوبیلای قاآن بن‌تولوی‌خان بن‌چنگیزخان	۶۱۱

عنوان	صفحه
قسم‌اول- درتقریرنسب اووشرح وتفصیل	٦١٢
ذکرخواتین وفرزندان او	٦١٢
پسراول قوبیلای قاآن: تورچی	٦١٣
پسر دوم‌قوبیلای قاآن: چیم کیم	٦١٣
پسرسوم قوبیلای قاآن: مینکقالا	٦١٣
پسرچهارم قوبیلای قاآن: نوموغان	٦١٣
پسرپنجم قوبیلای قاآن: قوریدای	٦١٣
پسرششم قوبیلای قاآن : هوکاچی	٦١٤
پسرهفتم قوبیلای قاآن :اوقروقچی	٦١٤
پسرهشتم قوبیلای قاآن : ایلچی	٦١٤
پسرنهم قوبیلای قاآن : کوکچو	٦١٤
پسردهم قوبیلای قاآن : قوتلوقتیمور	٦١٤
پسریازدهم قوبیلای‌قاآن: توفان	٦١٥
پسردوازدهم قوبیلای قاآن	٦١٥
قسم‌دوم- ازداستان قوبیلای‌قاآن درمقدمه جلوس او	٦١٥
مقدمه جلوس‌او برتخت پادشاهی	٦١٥
حکایت ایلچی فرستادن شهزادگان	٦٢١
حکایت‌مخالفت الغوبا اریق‌بوکا	٦٢٥
حکایت توجه اریق بحضرت قاآن	٦٢٨
یارغو پرسیدن شهزادگان	٦٣١
حکایت فرستادن قاآن پسران‌خویش	٦٣٢

عنوان	صفحه
حکایت لشکر فرستادن قاآن بجانب ولایت نیکناس	٦٣٦
حکایت عمارات که قاآن درولایت ختای فرموده	٦٣٩
حکایت امرا ووزراء وبیتکچیان ولایت ختای	٦٣٢
حکایت اطراف ممالك قاآن وذکرشهزادگان	٦٤٦
حکایت شهزادگان و امرای بزرك	٦٤٨
حکایت پسرسید اجل بخاری	٦٤٨
حکایت امیراحمد فناکتی که وزیر قاآن بود	٦٥٠
حکایت سنکه‌اویغور که بعدازامیراحمد وزیرقاآن شد	٦٥٤
حکایت امرای بزرك قاآن	٦٥٦
حکایت مصاف دادن قاآن	٦٥٦
نایان نویان	٦٥٧
حکایت سیداجل که وزیر قاآن است	٦٥٩
حکایت بخشیان که ملازم بندگی‌قاآن بوده‌اند	٦٦٠
حکایت وفات یافتن قوبیلای‌قاآن	٦٦١
تاریخ سلاطین ماچین	٦٦١
تاریخ سلاطین ماچین که دراین مدت‌مذکور بوده‌اند	٦٦٢
تاریخ سلاطین واتابکان و ملوك	٦٦٢
تاریخ ملوك و اتابکان	٦٦٤
تاریخ نوادر وحوادث	٦٦٥
قسم‌سوم ـ ازداستان قوبیلای‌قاآن در سیرواخلاق	٦٦٦
حکایت‌احوال‌خواتین وفرزندان اریق بوکا	٦٦٦
آغاز داستان تیمور قاآن	٦٦٩

عنوان	صفحه
قسمت‌اول ـ ازداستان تیمور قاآن درتقریرنسب	٦٧٠
قسم‌دوم‌ـازداستان‌تیمور قاآن درمقدمه‌جلوس	٦٧٠
مقدمه جلوس	٦٧١
حکایت ترتیب مصالح مملکت فرمودن قاآن	٦٧٢
حکایت شهزاده اننده پسرمینکقلان بن‌قوبیلای قاآن	٦٧٣
حکایت مصاف دادن لشکرقاآن بالشکرقایدو	٦٧٨

پایان فهرست جلد اول

جلداول بصفحه ٦٧٩ ختم میشود

کتاب دوم از صفحه ۶۷۵

عنوان	صفحه
قسم اول ـ از داستان هولاکوخان	۶۷۷
شرح و تفصیل خواتین او	۶۷۷
ذکر شعب فرزندان وفرزندزادگان او	۶۷۹
قسم دوم ـ از داستان‌هولاکو	۶۸۴
مقدمه جلوس او برسریرخانی	۶۸۴
آمدن ناصرالدین محتشم قهستان به بندگی هولاکوخان	۶۹۱
در وصول هلاکو بطوس وحدود خبوشان	۶۹۲
حکایت توجه هولاکوخان بجانب قهستان	۶۹۷
ظهور فتنه در بغداد	۶۹۸
توجه هولاکوخان بجانب بغداد	۶۹۹
حکایت مشغول شدن هلاکوخان بترتیب و تجهیز لشکر بجهت فتح بغداد	۷۰۵
استخلاص شهر اربیل بردست ارقیو نویان	۷۱۶
نقل اموال بغداد وقلاع ملاحده بجانب آذربایجان	۷۱۶
حکایت مولانا سعید سلطان الحکماء خواجه نصیر الملة والدین	۷۱۸

عنوان	صفحه
توجه هولاکو بدیار شام	۷۱۸
توجه کیتوبوقانویان‌بجانب مصر	۷۲۱
توجه بشهراده یشموت وامراء ایلکا نویان و سونتای بجانب دیار بکر	۷۲۵
توجه شهراده یشموت بجانب ماردین	۷۲۷
وفات سلطان بدرالدین لؤلؤ	۷۲۹
وقوع مخالفت میان هولاکو وبرکای	۷۳۱
احوال‌هولاکو در آخر عهد	۷۳۴
قسم اول ـ از داستان اباغاخان درتقریر نسب	۷۳۹
ذکر پسران و دختران او واسامی دامادان او	۷۴۰
قسم دوم‌ـاز داستان اباغاخان در مقدمه جلوس	۷۴۱
حکایت ترتیب مصالح ملك فرمودن	۷۴۳
حکایت مصاف دادن لشکر اباغاخان بانوغای وبرکه	۷۴۴
حکایت‌آمدن مسعود بیك ببندگی‌اباغاخان	۷۴۵
حکایت‌آمدن براق ازماوراالنهربخراسان	۷۴۶
حکایت حال براق بعدازآنکه منهزم‌شد	۷۶۰
حکایت مراجعت اباغاخان ازجنك براق مظفر ومنصور	۷۶۵
حکایت‌آمدن آقبك نام به‌بندگی اباغاخان	۷۶۶
حکایت‌آمدن بندقدار بالشکر بجانب روم	۷۶۸
حکایت آمدن ملك شمس‌الدین کرت بدین‌دیار	۷۷۰
حکایت شکار کردن اباغاخان بموضع شاهرود	۷۷۲
آمدن لشکرنکودریان بجانب‌فارس	۷۷۲

عنوان	صفحه
حکایت توجه اباغاخان بجانب خراسان	۷۷۳
حکایت آغاز اتفاق کردن مجدالملك یزدی درحضرت اباغاخان	۷۷٤
حکایت توجه اباغاخان بجانب شام	۷۷۷
قسم سوم ـ ازداستان اباغاخان درسیر و اخلاق پسندیده	۷۷۹
داستان تکودار بن هولاکو	۷۸۱
قسم اول ـ درتقریر نسب او	۷۸۳
قسم دوم ـ ازداستان سلطان احمد	۷۸٤
حکایت وصول شهزاده ارغون پیش احمد بعداز جلوس او	۷۸۵
حکایت آغاز مخالفت میان احمد وشهزاده	۷۸۸
حکایت قصیه شهزاده قونقورتای وهلاك او	۷۹۰
قسم سوم ـ ازداستان سلطان احمد	۸۰۱
داستان ارغون خان بن هولاکوخان	۸۰۳
قسم اول ـ از داستان ارغون خان درتقریر نسب	۸۰۵
قسم دوم ـ از داستان ارغون خان درمقدمه جلوس او	۸۰۷
حکایت احکامی که ارغون خان بعد از جلوس در باب کلیات و مصالح ممالك فرموده	۸۰۷
حکایت صاحب سعید شهید شمس الدین صاحب دیوان	۸۰۸
حکایت رفتن لشکر بدفع کردان کوه وحکار ووفات بلغان خاتون	۸۱۲
حکایت آغاز شهرت سعدالدوله	۸۱۳
حکایت حال بوقا وقصد امراء که حساد بودند	۸۱٤
حکایت حال جوشکاب وهلاك او	۸۱۸

عنوان	صفحه
حکایت شهید شدن ملك مرحوم جلال‌الدین سمنانی	۸۱۹
حکایت توجه ارغون خان بجانب قشلاق اران	۸۲٤
حکایت رفتن طغاجار بمدد لشکر خراسان	۸۲۲
حکایت داروی گوگرد وزیبق‌خوردن ارغون خان	۸۲۳
حکایت استیلای مرض‌ارغون خان و کشته شدن بعضی از امرا	۸۲٤
حکایت انتهای رنجوری ارغون خان و وفات او	۸۲۵
حکایت اختلاف امرا بعد از واقعه ارغون خان	۸۲۵
قسم سوم ـ ازداستان‌ارغون خان در سیر پسندیده واخلاق گزیده	۸۲٦
داستان کیخاتو خان بن اباغا خان	۸۲۷
قسم‌اول ـ درتقریر نسب او	۸۲۹
قسم دوم ـ از داستان کیخاتو خان در مقدمه جلوس او	۸۳۰
حکایت گرفتن امرا که بلغاق کرده بودند	۸۳۱
حکایت توجه کیخاتو بجانب روم	۸۳۲
حکایت تفویض وزارت بصدرالدین زنجانی	۸۳۳
حکایت وضع چاونا مبارك	۸۳۵
حکایت عاصی شدن بایدو دربغداد	۸۳٦
قسم سوم ـ از داستان کیخاتو در سیرتهای پسندیده واخلاق گزیده	۸۳۸
داستان‌غازان خان‌بن اباقاخان	۸۳۹
قسم اول ـ درتقریر نسب بزرگوار	۸٤۱
ذکرولادت	۸٤۲
ذکر خواتین وفرزندان غازان	۸٤۹

عنوان	صفحه
حکایت حال او درخراسان‌درعهد پدر	۸۵۰
حکایت‌رفتن امیرنوروز بترکستان	۸۵۷
حکایت‌حال عازان بعدازواقعه ارغوان‌خان	۸۶۲
حکایت‌توجه غازان‌خان بجانب‌الاتاغ	۸۶۷
حکایت ندامت وپشیمانی نوروز	۸۷۲
حکایت ایل شدن نوروز	۸۷۲
حکایت رفتن غازان‌خان بعزم‌دارالملك آذربایجان	۸۸۲
حکایت توجه غازان خان ازحدود خراسان بجانب‌عراق	۸۸۳
حکایت احوالی که میان باید و نوروز حادث‌شد	۸۹۸
حکایت منشرح شدن سینه‌مبارك پادشاه اسلام غازان‌خان	۹۰۰
حکایت‌آمدن شیخ‌محمود برسالت ازپیش بایدو	۹۰٤
حکایت توجه‌رایات همایون پادشاه اسلام بجانب بایدو	۹۰٤
حکایت‌رکوب امیرنوروز بمقدمه وگرفتاری بایدوخان	۹۱۲
حکایت‌آغاز ترتیب امور لشگرومماالك فرمودن پادشاه‌اسلام	۹۱۸
حکایت مخالفت اندیشیدن سوکا وبارولا	۹۱۹
حکایت احوال نورین اقاوغرض امیرنوروز	۹۲۳
حکایت توجه رایات همایون بجانب‌بغداد و بیاسارساندن افراسیاب‌لر	۹۲٤
حکایت‌حال قیصرغلام امیر نوروز	۹۲٦
حکایت ترفع مرتبه صدرالدین رنجانی	۹۳۳
حکایت اختلال حال صدرالدین ر نجانی	۹۳٤
حکایت توجه رایات همایون از دارالملك تبریز بجانب قشلاق بغداد	۹۳۵

عنوان	صفحه
حکایت توجه پادشاه اسلام بطرف‌شام و مصر	۹۳۸
حکایت توجه پادشاه اسلام بجانب‌شام و مصر نوبت دوم	۹۴۳
حکایت سیورغامیشی یافتن خواجه سعدالدین صاحب دیوان	۹۴۵
حکایت توجه پادشاه اسلام غازان خان بجانب الاتاغ	۹۴۶
حکایت طوی‌عام فرمودن پادشاه اسلام در اوردوی زرین	۹۴۷
حکایت توجه رایات همایون ازشهراسلام اوجان بجانب‌بغداد	۹۴۹
حکایت وصول قتلغشاه نویان بلشکرمصر ومراجعت نمودن ازآنجا	۹۵۵
حکایت پرسیدن یارغوی امرا ولشکریان که ازشام مراجعت نموده بودند	۹۵۶
حکایت‌طاری‌شدن رمدپادشاه اسلام‌ووصول شهزادگان درخراسان	۹۵۶
حکایت‌درخلوت نشستن پادشاه اسلام بقشلاق هولاکوموران	۹۵۸
حکایت‌طوی کردن دراوردوی ایلتیوزمیش خاتون	۹۵۹
حکایت سیور غامیشی پادشاه‌اسلام درحق‌خواجه سعدالدین صاحب‌دیوان	۹۵۹
حکایت‌وفات کرمون ونقل‌مرقداو به‌تبریز	۹۶۰
قسم‌سوم ـ ازداستان پادشاه‌اسلام غازان‌خان ـ دراخلاق گزیده وسیرتهای‌پسندیده	۹۶۴
حکایت‌اول درفنون کمالات‌وعلوم پادشاه‌اسلام	۹۶۶
حکایت‌دوم در عفت وعصمت پادشاه‌اسلام	۹۷۲
حکایت‌سوم درفصاحت وبلاغت وحسن‌سؤال وجواب پادشاه‌اسلام	۹۷۳
حکایت‌چهارم درصبر وثبات ودرستی عهدومیثاق پادشاه‌اسلام	۹۷۵
حکایت‌پنجم درانکه اکثر اوقات هرسخن که برلفظ مبارک‌پادشاه برود آنچنان باشد	۹۷۷
حکایت‌ششم دربذل عطاوجودوسخای پادشاه‌اسلام	۹۷۸

عنوان	صفحه
حکایت‌هفتم درابطال دین‌بت‌پرستی وتخریب‌معابد ایشان	۹۸۳
حکایت‌هشتم دردوستی‌پادشاه اسلام‌درحق خاندان‌رسول	۹۸٤
حکایت‌نهم درشجاعت پادشاه‌اسلام	۹۸۵
حکایت‌دهم درنصیحت فرمودن‌پادشاه اسلام قضاءومشایخ وزهادواهل علم‌و تقوی‌را	۹۸۹
حکایت‌یازدهم درمنع‌فرمودن پادشاه‌اسلام لشکریان وغیرهم را ازسخن کفر گفتن	۹۹۲
حکایت‌دوازدهم درعمارت دوستی پادشاه‌اسلام	۹۹۳
حکایت‌سیزدهم درابواب‌البر که پادشاه‌اسلام درتبریز وهمدان ودیگر ولایات انشاء واحدات فرمود	۹۹۷
حکایت چهاردهم دردفع تزویرات ودعاوی‌باطل	۱۰۰٤
سوادیرلیغ درباب تفویض‌قضا	۱۰۰۵
سوادیرلیغ درباب‌آنکه دعاوی سی‌ساله بقیودی که معین‌شده نشنوند	۱۰۰۷
سوادحجت که برظهریرلیغ مذکورنوشته‌شد	۱۰۰۸
سوادیرلیغ دراثبات ملکیت بائع قبل‌البیع	۱۰۱۰
سوادیرلیغ درباب تاکیداحکام سابقه‌وتمهید شرایط‌لاحقه	۱۰۱٤
حکایتی ازصادرات افعال‌وظلم متصرفان ولایات	۱۰۲٤
سوادیرلیغ درباب‌آنکه متوجهات ولایات که دیوان‌اعلی مفصل‌نوشته	۱۰۳۵
میعادوجوه‌العین هرولایتی که اقسام‌آن مختلف‌است	۱۰٤۰
میعادو کیفیت قبض‌وتسلیم انواع ارتفاعات گرمسیروسردسیر	۱۰٤۱
حکایت‌هفدهم درمحافظت ورعایت رعایا فرمودن	۱۰٤٤

عنوان	صفحه
حکایت‌هیجدهم درباطل گردانیدن اولاغ ودفع‌ایلچیان	۱۰۴۵
حکایت‌نوزدهم دردفع‌دزدان وراه‌زنان ومحافظت راه‌هااز ایشان	۱۰۵۰
حکایت‌بیستم درخالص گردانیدن‌عیار زر و نقره	۱۰۵۴
حکایت بیست‌ویکم در راست گردانیدن‌اوزان زر	۱۰۵۷
سواد یرلیغ‌درباب‌عیار زر ونقره	۱۰۵۸
حکایت بیست‌ودوم درضبط فرمودن‌درکار یرلیغ‌و پایزده بمردم دادن	۱۰۶۱
حکایت بیست‌وسوم‌درتدبیر یرلیغ‌هاوپایزه‌های‌مکرر که‌دردست‌مردم‌بود	۱۰۶۵
حکایت‌بیست وچهارم دراقطاع‌دادن موضع‌در هر ولایتی بلشکرمغول	۱۰۶۸
سواد یرلیغ درباب اقطاع‌دادن‌بلشکر مغول	۱۰۷۰
حکایت‌بیست‌وپنجم‌درتقریر آنکه لشکری‌علیحده‌بجهت‌خاصه‌چگونه‌ترتیب‌فرمود	۱۰۷۵
حکایت وبیست وششم درمنع‌فرمودن از زربسود دادن‌ومعاملات‌بعین‌فاحش	۱۰۷۷
حکایت بیست‌وهفتم در منع کردن ازکاوین کردن بمال بی‌اندازه	۱۰۸۵
حکایت‌بیست‌وهشتم درساختن‌مساجد وحمامات‌درتمامت دیههای ممالك	۱۰۸۶
حکایت بیست‌ونهم درمنع‌فرمودن خلق‌ازشراب‌خوردن	۱۰۸۷
حکایت سی‌ام درتربیت‌فرمودن وجوه‌آش‌خاص وشراب‌جهت اوردوی معظم	۱۰۸۷
حکایت سی‌ویکم درترتیب فرمودن‌وجوه‌آش خواتین‌واردوها	۱۰۹۰
حکایت سی‌ودوم درضبط‌کارخزانه‌وترتیب‌مهمات‌ومصالح‌آن	۱۰۹۱
حکایت سی‌وسوم‌درتربیت‌فرمودن‌کار مساس و زرادخانه	۱۰۹۴
حکایت سی‌وچهارم درترتیب‌فرمودن‌کار چهارپایان قاآن	۱۰۹۶
حکایت سی‌وپنجم درترتیب‌فرمودن‌کار قوشچیان‌و پارسچیان	۱۰۹۷
حکایت سی‌وششم درترتیب‌فرمودن‌عوامل‌در تمامت ممالك	۱۱۰۱

عنوان	صفحه
حکایت‌سی‌وهفتم‌در ترتیب فرمودن‌کار آبادان کردن بائرات	۱۱۰۴
حکایت‌سی‌وهشتم‌درفرمان‌دادن‌بساختن‌ایلچی خانه‌ها در ممالك	۱۱۰۸
حکایت سی‌ونهم در منع فرمودن خربندگان و شتربانان	۱۱۱۱
حکایت‌چهلم‌درمنع فرمودن ازنشاندن کنیزکان بزور درخرابات	۱۱۱۳

ایلخانان ایران

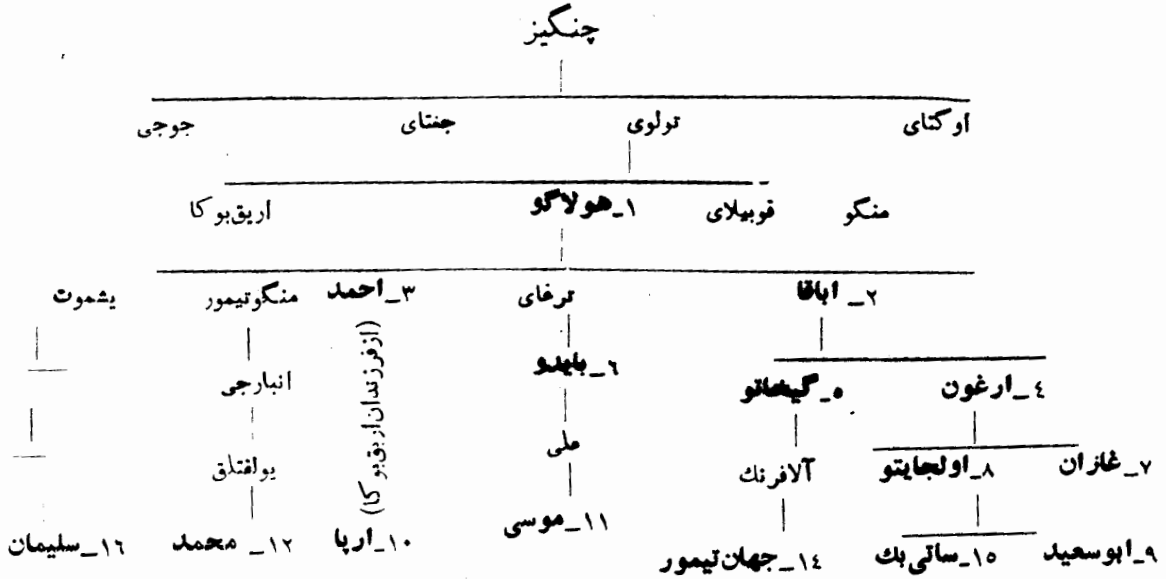

ج ـ خاندانهای متخاصم

خاندان شیبانی

خاندان توقتمش

۷۹۳ ـ **بك پولاد**

۸۰۵ ـ ۸۲۲ **درویش**

۸۱٤ ـ **جلال‌الدین**

۸۱۵ **کریم بردی**

۸۱۷ **کپك**

حدود ۸۱۸ **جبربردی**

۸۲۲ ـ **سید احمد**

خاندان اردا

خاندان اوروس

۷۹۷ **تیمور قتلغ**

۸۰۲ **شادی بیگ**

۸۱۰ ـ ۸۱۵ **پولاد**

۸۰۹ ـ ۸۱۸ **تیمور**

۸۱۸ **شکرا**

۸۲۷ ـ حدود ۸٦٤ **کوچك محمد**

حدود ۸٦٤ **محمود**

۸٦٤ **احمد**

سید احمد

۸۸٦ **مرتضی**

شیخ احمد

(۸۰۷ قبول تبعیت روسیه ۱٤۰۲ .م)

شعبهٔ قبچاق شرقی

قوی ریجاق ۷۹۷ ه

۸۲۳ **براق**

(قسمتی ازدشت قبچاق غربی رالسخیر کرد ۸۲۷ ـ ۸۳۱)

خاندان طغاتیمور

۸۳۰ **دولت بردی**

(درغیاب براق)

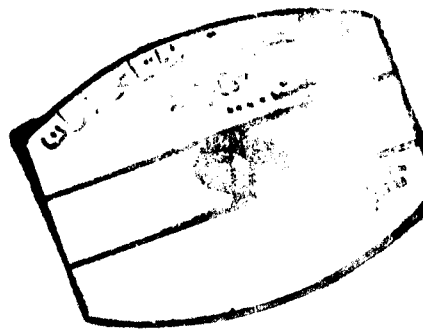

شجرهٔ نسب سلاله‌هائی که بچنگیز خان منسوبند

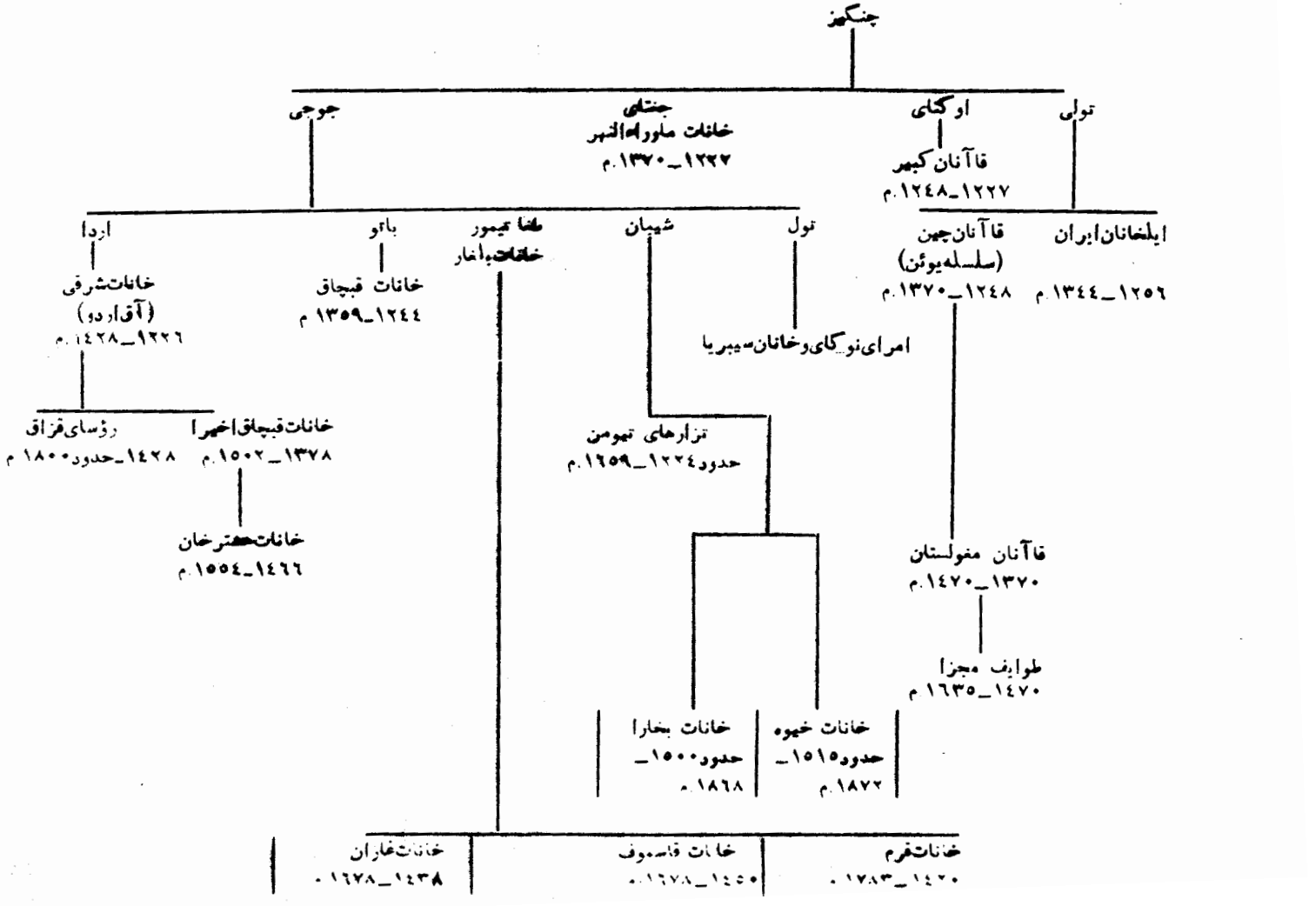

خاندان جغتای

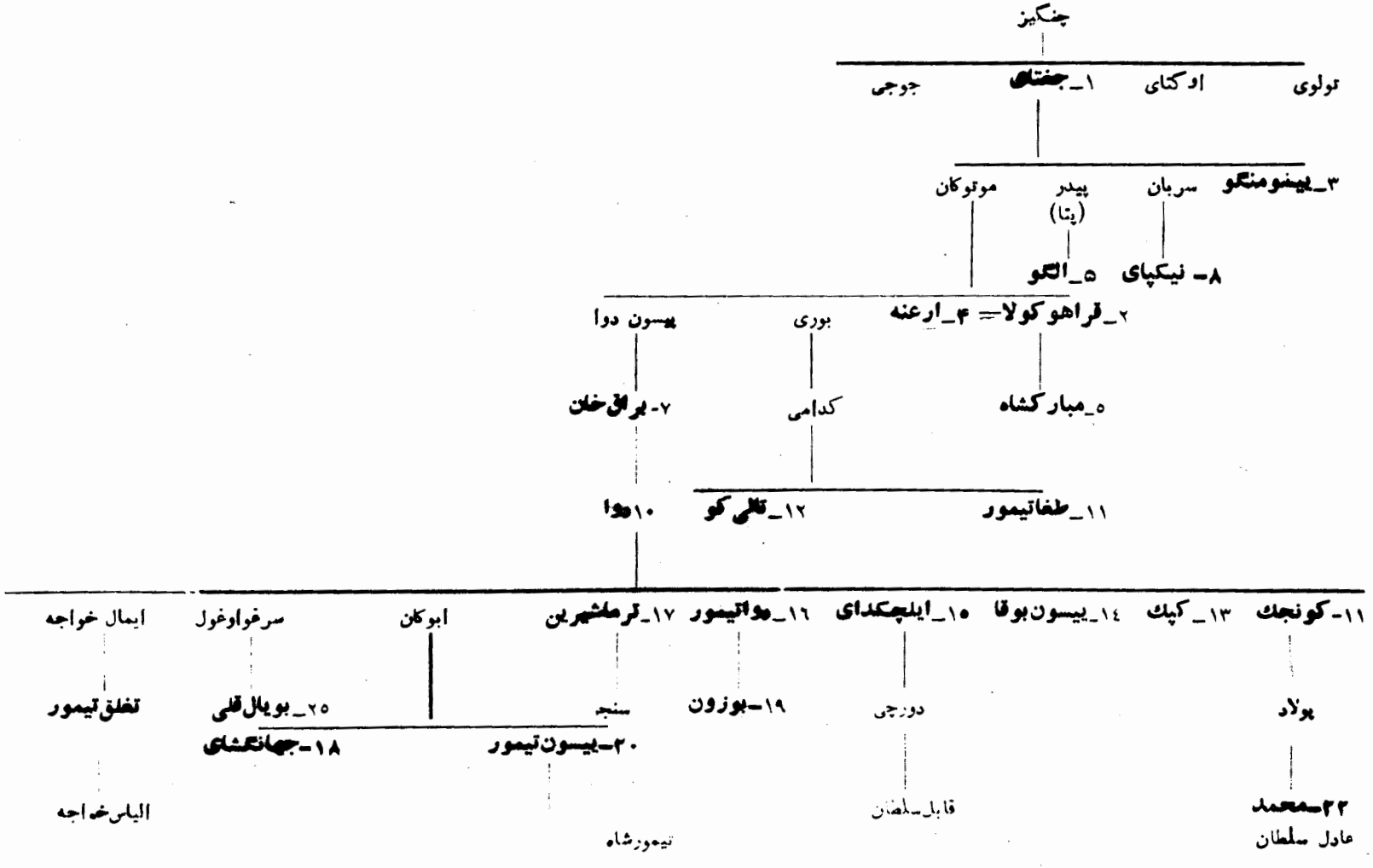

مقدمه

بنام ایزد بخشایندهٔ بخشایشگر

فهرست کتاب داستانها وفذلك حساب بیانها حمد وثنا و آفرین حضرت مقدس جهان آفرین تواند بود و عنوان نامهٔ روایات و طراز جامهٔ حکایات صلوات وتحیات برروضهٔ مطهر خاتم النبیین وبرخلفای راشدین وعموم آل واصحاب وتابعین **سبحان ربك رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمدلله رب العالمین .**

(اما بعد) غرض از ترتیب این مقدمه وتحریر این دیباچه آنك پیش ازین مسودهٔ این کتاب مبارك که مشتمل است بر ذکر تواریخ پادشاه جهان ستان **چنگیز خان** و آباءواجداد بزرگوار واولاد واروغ نامدار او وبموجبی که مشروح درخطبهٔ آن خواهد آمد بفرمان سلطان سعید **غازان خان** انارالله برهانه ازاوراق و طوامیر مبتر متفرق وجراید ودساتیر مختلف متنوع درسلك تألیف و سمت ترتیب آورده شد وهم درعهد دولتش که مغبوط ومحسود ادوار و عهود **دارا** و **اردوان** و **افریدون** و **انوشیروان** بود بعضی از آن سواد بابیاض رفت وپیش از آنکه شروع در آن کتابت بپایان رسید و آغاز تحریر این مقالت بانجام انجامید درتاریخ یازدهم ماه شوال سنهٔ ثلث وسبع مایه درحدود **قزوین** که باب الجنة است شهباز روح مطهر آن پادشاه عدل پرورندای **یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربك** رالبیك اجابت گفته پرواز درآمد و قفص قالب شریف را بپرداخت وبرغرفات خلد برین و شرفات اعلی علیین

فی مقعد صدق عندملیك مقتدر آشیان ساخت.

چو قدرش برتر از قدر جهان بود جنات قدس اعلی شد مکانش

روان بادا بهر دم صد هزاران درود از حضرت حق بر روانش

وبر مقتضی وصیت نامهٔ براعت شعار بلاغت آثار حکمت آمیز محبت انگیز که در آنروزها تجدید وتأکید عهد ولی العهدی راکه به پنج شش سال پیش ازین فرموده بود بحضور جمهور خواتین وامراء وعموم ارکان دولت واعیان حضرت ازسر فکر ثاقب ورأی صائب بلسانی فصیح وبیانی ملیح انشاء و املاء فرمود و در تحریض همگنان برعایت آن دقایق که الحق محض حقایق است مبالغهٔ بلیغ نمود برادر بزرگوار او سلطان اعظم قاآن اکرم شهنشاه اسلام مالك رقاب انام ایلخان اعدل جهانبان اکمل والی اقالیم کامگاری جامع تفاصیل بختیاری شهسوار میادین دین پروری شهریار ممالك دادگستری ممهد قواعد فرمانروائی مشیدمبانی کشورگشائی مرکز دایرهٔ گیتی ستانی مدار نقطهٔ صاحبقرانی زبدهٔ فواید تکوین وابداع خلاصهٔ نتایج اجناس وانواع باسط بساط امن وامان موطد اساس اسلام و اسلامیان مظهر شعار شریعت نبوی محیی مراسم ملت مصطفوی منبع زلال لطف لایزالی مطلع هلال فیض ذوالجلالی منظور نظر توفیق ربانی مخصوص بعنایت وتأیید یزدانی پادشاه دین پناه سایهٔ لطف اله **سلطان محمد خدابنده** خان لازال مقرون العهد بالدوام مظفر الالویة والاعلام ممدود الظل علی کافة الانام که مقصود ظهور دولت **چنگیزخانی** وموعود دفع فتور ملت مسلمانی وجود برجود ذات ملك صفات اوست

آن قضا قدرت قدر تدبیر وان فلك همت ملك دیدار

آنك زآب و زمین دولت او پرتواند انجم و سپهر غبار

آن پادشاه فرخنده بخت مسعود طالع که کیوان درمیزان اتقان ارکان بیت السلطان اومی کند وبرجیس بی تلبیس سجل تملك ممالك ربع مسکون بنام همایون

اومی‌بندد و بهرام خنجر صمصام پیکر از پی پیکار دشمن بدرام او از نیام انتقام بر- می‌کشد مهرجهان افروز چهر پرنور خویش رابپرتو انوار رأی عالم آرایش‌می آراید زهرهٔ زهراد ساز بربط بپردهٔ نوای جهت نوای بزم با برگ او مینوازد تیربی‌تقصیر تدبیر توفیر دیوان‌او بتقیر وقطمیر می‌کند وقمرکمرهاله که دربستهٔ رسالت صیت‌سیار محاسن اخلاق اوباطراف‌واکناف آفاق میرساند براه ولی‌العهدی وارث سریرسلطانی ووالی تاج ونگین جهانبانی گشت .

شد ملك ازومنور وشددین ازوقوی　　شدتخت ازومشرف وشدبخت ازوجوان

وبعد ازوصول ایلچیان‌واخبار منهیان مواکب میمون شاهنشاهی بعون‌تأیید الهی ازخطهٔ ممالك خراسان‌که مخیم عساکر منصور و مقام جنود نامحصور بود بر عزیمت صوب عراق و آذربایجان که مقر سریر سلطنت و مستقر رایات مملکت‌است نهضت فرمود.

دولت اندر پیش و پیروزی زپس　　عصمت‌اندر قلب‌ونصرت درجناح

وازکمال مرحمت خسروانه ووفور عاطفت پادشاهانه ازراه دم بدم جهت ترفیه خواطر خدم‌وحشم ایلچیان رامتعاقب ومتواتر می فرستاد تا ازعزیمت‌مبارکش ووصول میمون بشارت می‌دادند ودلهای جراحت رسیده را مراهم مراحم می نهادو همگنان راامداد واستبشار روی‌می‌نمودومواد استظهار می‌افزودوفوج‌فوج فارغ‌البال منتظم الحال مراسم‌استقبال بتقدیم می‌رسانیدندوخودرا بشرف خاکبوس‌وتکیشمیشی درگاه سلطنت‌پناه مستسعد میگردانیدند وروز دوشنبه دوم ماه‌ذوالحجهٔ سال‌مذکور بجانب شهر اسلام اوجان باردوی معظم رسید .

درسپهردولت آمدکامیاب وکامران　　آن‌پناه‌خسروی آن آفتاب‌خسروان

ومجموع خواتین وشهزادگان بشرف بندگی حضرت اعلی پیوستند وهاتف اقبال ازورای پردهٔ غیب آواز برکشید:

کای روزگار مژده‌که باز از سپهر ملك　　خورشید شرق برافق کبریا رسید

بطلان ظلم و حاسد اسلام رخ نمود برهان عدل وخسرو گیتی گشارسید
دنیا ودین و دولت و بیداد و فتنه را پشت وپناه ویار وزوال وفنا رسید
پژمرده بود گلبن اقبال و تازه گشت تاآب عدل اوش بنشو ونما رسید

وچندروزی درکلیات مهمات نظر فرمود ودرباب مصالح ممالك تأمل نموده شرایط تثبت و تدبر تقدیم یافت ووظایف تیقظ وتحفظ باقامت پیوست و بعداز آن قوریلتای بزرگ ساخته و در مسعود ترین وقتی و خجسته ترساعتی بامداد روز دوشنبه منتصف ذوالحجه سنهٔ ثلث وسبع مایه .

بفال همایون و فرخنده اختر ببخت موفی و سعد موفر

.☆.

جمشیدوارشاه نشست ازفراز تخت در بسته آدمی وپری پیش اومیان
درخدمتش نشسته وبرپای صف زده میران کار دیده و شاهان کامران
دوران خودسپرده بفرمان اوفلك اشغال خویش داده بتوقیع اوجهان

وحقیقت آنکه از بدو فطرت عالم وابتدای ظهور ذریت آدم باز در هیچ قرنی سریر سلطنت بچنین صاحبقرانی مشرف نگشته است چه اکثر ممالك جهانرا بزخم شمشیر خون پالای وگرز قلعه گشای مسخر گردانیده‌اند واگر بعضی‌رابطریق ارث مسلم گشته بی‌وجود منازع ومخاصم‌صورت نبسته علی‌التخصیص درایام مغول که همگنانرا بعنعنه مفهوم ومصور ومشاهده معلوم ومقرراست که درهرانقلابی چه مایهٔ اضطراب وبولغاق اتفاق میافتاد وازالتهاب آتش فتنهٔ تیغ آبگون چند خون بر خاك میریخت وچندسر برباد میداد وبازار تاراج رواج یافته اجناس وانواع هرمتاع کساد میپذیرفت و خان و مان بسیاری معتبران واعیان زمان بواسطهٔ قتل ونهب متقلع ومستأصل میگشت تابعد از آن جلوس پادشاهی میسرمیشد ومعهذا مدتی‌مدیدقواعد آن کار متزلزل بودی وهرروز واردی موجب تشویش و تفرقه روی نمودی و در حیز استقرار قرار نیافتی وچون دور سلطنت بعهدهمایون وایام دولت روز افزون‌اورسید معمار سابقهٔ عنایت‌ازلی ونقاش مقدمهٔ سعادت لم یزلی طرح ایوان بنیان آن اقبال بر

شکلی انداخته بود و اطباق طاق رواق آن جلال برصورتی پرداخته که بی آنک از خاك حادثهٔ توسن گردون گردی برانگیخت یا ازمیغ تیغ دست قهرده رقطرهٔ خونی برزمین ریخت عرصهٔ عریض ممالك امن ازجملهٔ مخاوف ومهالك مضبوط ومرتب برقانونی مکمل و ومهذب درحوزهٔ تصرف نواب حضرت سلطنت مآب آمد وزبان قلم درافشان علی رغم تیغ درافشان این ابیات برصفحهٔ حال روزگار اثبات کرد :

ای دادگستری که درایام عدل تو — بیرون نکردسر زنیام آشکار تیغ
گیتی بدولت توچنان شد که تابحشر — الاردیف مدح تونابد بکار تیغ

و ازین دلایل واضحه وبراهین لایحه بعین الیقین معلوم میشود که اختصاص حضرت شاهنشاهی بعین عنایت تأیید الهی بروجهی مبین مخصوص است واساس آن خصوصیت بغایت محکم ومرصوص ویکی ازاکابر افاضل وقت که از کمال فصاحت سحبان زمان وبمداحی آن حضرت حسان دورانست درفحوی حروف اسم مبارك بر حسب **الالقاب تنزل من السماء** تأمل کرده عین این معنی را بنظم آورده .

دوش در نام شاه خربنده — فکر میکرد ساعتی بنده
که مگر معنئی درین اسم است — که از آن غافلست خواننده
اندرین حیرتم بگوش آمد — کای هواه خواه شاه فرخنده
معنئی در حروف این لفظست — که بشاه است سخت زیبنده
عقد کن از ره حساب جمل — یك بیك حرف شاه خربنده
تابدانی که هست معنی آن — سایهٔ خاص آفریننده
نه حروفست آن وپانزده این — که بعقداند هر دو مانده
گوئی آن نام نه طرف صدفی است — بده و پنج گوهر آگنده
یاطلسمیست این همایون اسم — بر در گنج ایزد افکنده
سر آن اسم چون بدانستم — جمع شد خاطر پراگنده
کردم ادراك معنی و گفتم — شاه خربنده باد پاینده
آفتاب جلال و سلطنتش — از سپهر دوام تابنده

برجمله بعداز اقامت مراسم شادمانی و بسط بساط نشاط کامرانی از حال یاساق و یوسون وعادت ورسوم برادرخویش سلطان سعید **غازان خان** انارالله برهانه تفحص فرمود واز کیفیت اصدار وانفاذ احکام او استکشاف نمود واز غایت اخلاص محبت بابرادر ووفور حق شناسی ومروت صواب چنان دانست که تمامت امراء وارکان دولت او برقرار سابق ورسم سالف ممکن ومحترم باشند وراه مناصب واشغال هریك برایشان مقرر ومسلم بودوامور مملکت ومصالح ولایت برهمان طریقه وضابطه مجری وممضی وازشوایب تغییر وتبدیل وزیادت ونقصان معرا ومبرا وهمگنانرا یقین حاصل که بیمن این حسن التدبیر کامل .

چنان بانظم خویش آید امور مملکت زین پس

که جز در زلف مهرویان نیابد کس پریشانی

مبنی برین معنی چون اجزاء این تاریخ از سواد و بیاض بمطالعهٔ اشرف پیوست از آنجا که کمال عقل وکیاست ووفور دانش وفراست پادشاهیست آنرا اصلاحی تمام وضبط بانظام فرمود وچون درعهد همایون دولت روزافزون تمامی آن بابیاض میرفت اولی چنان نمود که بنام مبارك باشد وصدر الکتاب بالقاب حضرت مآب مزین گردد وازراه اخلاق حمیده ومروت جبلی راه این معنی باز نداد وفرمود که برقرار بنام سلطان سعید **غازان خان** انارالله برهانه تمام کنند و خطبهٔ آن همچنان بذکر القاب او موشح باشد برفق فرمان جهان مطاع برهمان منوال بتحریر می پیوندد .

و چون پادشاه اسلام خلدالله سلطانه از غایت علو همت همواره متبحث انواع علوم ومتفحص فنون حکایات وتواریخ است واکثر روزگار میمونش باکتساب صنوف فضایل وکمالات مصروف بعداز مطالعه واصلاح این تاریخ فرمود که چون تا غایت وقت درهیچ تاریخی، تاریخی که مشتمل باشد بر حکایات و احوال عموم اهل اقالیم عالم وطبقات اصناف بنی آدم نساخته اند ودرین دیار هیچ کتاب درباب اخبار سایر البلاد وامصار موجود نبوده واز پادشاهان متقدم کسی تفحص وتتبع آن ننموده

درین ایام که بحمدالله ومنه اطراف واکناف ربع مسکون در تحت فرمان ماواروغ نامدار **چنگیز خان** است وحکما ومنجمان وارباب‌دانش واصحاب تواریخ اهل‌ادیان وملل ازاهالی ختای وماچین وهندو کشمیر وتبت وایغور ودیگر اقوام اتراك واعراب وافرنج دربندگی حضرت آسمان شکوه گروه گروه مجتمع اند وهریك‌را ازتواریخ و حکایات ومعتقدات طایفهٔ خویش نسخهٔ هست وبربعضی از آن واقف ومطلع‌رأی‌جهان آرای چنین اقتضا میکندکه از مفصل آن تواریخ وحکایات مجملی که ازروی معنی مکمل باشد بنام همایون مابردارند و آنرا باصور الاقالیم و مسالك الممالك در دو مجلد نوشته ذیل این تاریخ مذکور سازند تامجموع آن کتاب عدیم المثل‌باشدجامع جمیع انواع تواریخ بحکم آن‌که فرصت هست وانشای چنین یادگاری که‌در هیچ روزگاری پادشاهانرا دست‌نداده میسر میشود بی‌اهمال و امهال باتمام باید رسانید تاموجب دوام نام و ناموس گردد برموجب فرموده از جمله‌فضلاء ومعتبران طوایف مذکوره تفحص واستخبار نموده وازمضامین کتب متقدمان التقاط کرده مجلدی‌دیگر درباب تواریخ عموم اهل اقالیم در قلم آمده ویك مجلد دیگر دربیان صورالاقالیم ومسالك الممالك ضمیمهٔ آن‌کرده ذیل این تاریخ مبارك ساخته شد و مجموع کتاب **بجامع التواریخ** مسمی گشت وتفاصیل وحکایات وداستانها وکیفیت اوضاع آن در فهرستی که متعاقب‌این فصل درقلم خواهد آمد اثبات می‌یابد.

چون محقق است که مورخ قضایا وحکایاتی که نویسند و تقریر کنند هیچ کدام برأی‌العین مشاهده نکرده باشند واز آن جماعت نیز که صاحب قضیه وحادثه باشند وتاریخ احوال ایشان بودکه‌ذکررود بمشافهه نشنیده‌الاکه بنقل راویان‌نویسند وگویند ونقل دو نوع است یکی متواتر که موجب‌علم باشد ودر آن شبهتی‌نه چنانك ما را بتواتر وجود پیغمبران و پادشاهان و مردمان مشهور که درقرنها پیش بوده‌اند ووجود شهرهای دورچون مکه ومصر ودیگر بلاد مشهور بعید با آنکه ندیده‌ایم معلوم شده بروجهی که هیچ‌تردد در آن نمانده وبناء تمامت شرایع وادیان برین‌نقل

متواترست واین نقل متواتردر بعضی قضایا نزد عموم خلق اعتبار دارد و دربعضی نزد طایفهٔ مخصوص و نوع دوم نقل غیر متواترست و این نقـل غیرمتواترکه آنرا آحاد خوانند و آن محتمل‌صدق‌وکذب باشد ومحل اختلاف ونزاع وبیشترحکایات‌واحوال که مردم‌از آن‌خبر کنند بدین طریقهٔ غیر متواترباشد وبجهت آن‌که بتجربه‌ومحسوس معلوم ومحقق است‌که قضیهٔ‌که دیروز واقع شد اگر صاحب واقعه امروز تقریر بـاز کند قطعاً کماهی آن‌برخاطر نداشته بلکه درهرمجلسی‌که بازگوید در عبارت‌والفاظ تغییر وتبدیلی واقع شود و ازین جهتست‌که با آن‌که در شرعیات احتیاط تمام بجای آورده اند اختلاف بسیار در آن افتاده تا غایت‌که بعضی احادیث نبوی نیز بـواسطهٔ اختلاف حال راویان مشکوك فیه‌میدانند وایمهٔ متقدم تتبع بسیارکرده‌اند و بعضی‌را بازگزیده و آنرا صحاح میخوانند وباقی درتحیر وتردد وتوقف باقی و بیشتر اختلاف ایمه درمسایل شرعی بناء برین معنی است ومعهذاانکار آن مختلف فیه نشایدکردچه دردین آنکس‌که انکارکندمگر خلل آید پس‌یقین حاصل میشودکه تواریخ چندان اقوام مختلف وازمان متطاول مطلقا محقق نتواند بود وروایاتی‌که در آن باب کـرده باشند وکنند متساوی ومتفق علیه‌نه وهر آینه‌هرکس چنانك بتواتر بوی رسیده‌بـاشد یا بسبیل اخبار شنیده روایت‌کنند وبسیاربودکه راوی برحسب دلخواه خود زیادت ونقصان‌کرده درتقریر آرد واگر نیزدروغ محض نگوید در عبارت مبالغه و تأکیدی چند نماید که متضمن وقوع اختلاف باشد وچون اجرای سنت الهی بریـن‌جملتست که ذکر رفت وطبیعت آدمی برین شیوه مجبول هر آفریـده‌که خواهـدبرخـلاف این معانی تقریری‌کندمحال اندیش باطل‌گوی باشدوچون چنین‌است اگرمورخ اندیشه کندکه چیزی‌نویسدکه محقق‌ومالاکلام باشد قطعاً هیچ حکایتی ایراد نتواندکرد چه هر آنچه او ایرادکند روایتی باشد ازجمعی بزرگان‌که آنرا مشاهده‌کرده باشند یـا بنقل از دیگران شنیده یاازکتب متقدمان مطالعه‌کرده وبهرحال‌چنان که ذکر رفت محل اختلاف باشد واگر بدین‌سبب‌ترك نویشتن‌وگفتن‌گیرند و آن اندیشندکه مبادا که مردم اعتراض‌کنند و پسندیده ندارند هر آینه جملهٔ قصص واخبار و احوال عالم

متروك ماند وعموم خلق ازفواید آن محروم پس وظیفهٔ مورخ آن باشد که حکایات و اخبار هرقوم وهرطایفه بموجبی که ایشان در کتب خویش آورده باشند وبران روایت تقریر کنند از کتب مشهور متداول آن قوم وازقول مشاهیر ومعتبران ایشان نقل میکنند ومینویسند والعهدة علی الراوی وچون شرح داده شد که هرصنفی از اصناف مردم و هر طایفهٔ از طوایف خلایق نقل اخبار وروایات احوال برحسب معتقد خویش کنند وهر آینه آنرا برمعتقدات دیگران ترجیح کنند ودر باب حقیقت آن مبالغهٔ بلیغ نمایند وممکن نه که مجموع خلایق درجمیع قضایا متفق الکلمه باشند واین معنی نزد همگنان واضح ولایح مورخ چون نقل از اقوام مختلف کرده باشد لاشك درسخن او اختلاف نمایند و بعضی مردم در بعضی مواضع و حکایات اختلاف کنند اما نیك و بد و عیب و هنر بوی راجع نباشد چه او چنانك گفته شد تقریر احوال و اخبار ایشان می‌کند و البته واصلا تحقیق حقیقی نتواند کرد چنانك ذکر رفت و بجهت آنکه باتفاق جمهور نقل متواتر معتبر ومقبول است واگرچه تواتر مسلمانان معتبرتر ازهمه باشد اما بنای روایات اقوام مختلف بران نتوان نهاد پس بالضروره هر آنچه نزد هرطایفهٔ بتواتر منقول باشد معتبر باید داشت چه متواتر گفتیم که یا نزد عموم خلق اعتبار دارد یا پیش طایفهٔ مخصوص و آنچه بسبیل غیر متواتر نقل کنند ومحتمل صدق و کذب باشد وظیفهٔ مورخ چنانك یاد کرده شد آنقدر تواند بود که از قول اهل اعتبار و کتب معتبر متداول نقل کرده می نویسد واگر بر وفق تصور خویش در آن تصرفی نمایند بلا کلام بی‌وجه و ناصواب افتد مقصود ازین کلمات آن که چون این ضعیف بتالیف این کتاب **جامع التواریخ** مأمور شد هر آنچه درکتب مشهور هرطایفهٔ مسطور یافت و آنچه نزد هرقومی بنقل متواتر شهرت داشت و آنچه دانایان وحکمای معتبر هرطایفهٔ برحسب معتقد خود تقریر کردند هم‌بران منوال بی تغییر وتصرف درقلم آورد وممکن که بسبب قصور فهم واهمال راوی بعضی از آن جمله فوت شده باشد ومع هذا دلخواه بود که در

تنقیح حکایات اجتهادی هرچه تمامتر رود لیکن در آن باب زیادت سعی میسر نشد چه پوشیده نیست که چنین کارها را استعدادی تمام ومهارتی درجمیع علوم باید واین معانی درخود موجود ندید ونیز بزمان دراز درسن جوانی و فراغتی هرچه تمامتر توان کرد و اتفاق اشتغال درین کار در آخرسن کهولت افتاد وجهت آن که در بندگی حضرت این ضعیف را درسلك نواب آورده‌اند وبمعظمات امورمأمور گردانیده با آنکه استعداد آن کار بزرك نداشت وقوت عقل وفکر بدان وافی نه امتثال فرمان را اشتغال بدان لازم بود وبقدروسع سعی در آن باب واجب وچون قوت ذهن بدان امر وفا نمی‌کرد بجمع تواریخ نیز که ازمعظمات امورست چگونه وفاکردی بنابرین اسباب واعذار که ذکر رفت امید بلطف عمیم بزرگانی که این کتاب را در مطالعه آورند واثق داردکه بر آنچه محل خطا وخلل وموقع سهو وزلل باشد ذیل عفوواغماض پوشانیده اصلاح والحاقی که لایق ومناسب دانند فرمایند واین ضعیف ماموررا معذور دارند و هرچند تواریخ بعضی اقوام که کفار وعبدة الاصنامند اباطیل خیالات واضالیل حکایات نامعقول ایشانست جهت آن ایراد کرده‌شد تااولوالابصار راموجب اعتبار باشد واهل اسلام وایمان را از مطالعهٔ آن بر معتقدات فاسدهٔ ارباب ضلالت اطلاع باشد واز آن معانی اجتناب جسته بادای وظایف شکر نعمت هدایت ونور ایمان که ماورای جملهٔ الطاف وکرامات ربانی است قیام نمایند **والله تعالی هوالمستعان وعلیه الاعانة والتکلان** .

چون بندهٔ دولت درباب قصور خویش وتمهید عذر خود ودیگر مورخان این کلمات که تقدیم یافت در دیباچهٔ این **کتاب جامع التواریخ** ایراد کرده آنرا ببندگی حضرت بمحل عرض رسانید وچون بمطالعهٔ اشرف رسید از راه مرحمت و سیور غامیشی فرمودند که آنچه پیش ازین هرکس تقریر کرده ونوشته ممکن که در آن باب زیادت ونقصانی باشد وعذر ایشان همین است که تویاد کردهٔ وهر آینه تونیز معذور باشی و آنچه در زمان **چنگیزخان** تاکنون از کلیات امور و شرح شعب تقریر رفته و مطلوب کلی آنست ومارا بیشتر بکار می آید خودهمه درست وراستست

وهیچ کس اعتراض نتواند کرد ومثل این دیگری ننوشته وضبط نکرده و کسانی که واقف این حکایات وهرجزوی ازاجزای آن باشند همه برین متفق باشند وانکاری نتوانند کردوراست تر ومحقق تر وروشن تر ازین تاریخ کس ننوشته است چون در حضرت پادشاه اسلام خلدالله سلطانه بدین موجب پسندیده آمد شکرحق تعالی گزارده شد وهرچند درهمهٔ ابواب خودرا مقصر وقاصر دانسته چون درچنان حضرتی پسندیده افتاد وبنظر قبول وارتضا ملحوظ گشت بکدام شکر مقابل توان گردانید انشاء الله تعالی نفع آنرا بجمیع مستفیدان و ناظران دران عاید گرداناد بمنه وکرمه بسایهٔ مرحمت این پادشاه بنده نوازرا پاینده ومستدام داراد والسلام .

فهرست این کتاب که آن جامع التواریخ است

بر سه مجلد موضوع

مجلد اول که درین وقت شهنشاه اسلام **اولجایتو سلطان** خلد سلطانه (فرمود) تابرقراربنام برادرش سلطان‌سعید **غازان‌خان** انارالله برهانه تمام‌کنند و آن مشتمل‌است بردوباب :

باب اول در بیابان حکایات ظهور اقوام اتراك وکیفیت اشعاب و قبایل مختلفه وشرح‌حال آباء واجداد هرقوم برسبیل کلی و آن‌مشتمل است بردیباچه و چهارفصل.

دیباچه درذکر حدود مواضع اتراك وتفصیل اسامی والقاب هرشعبهٔ از آن قوم از آنچه معلوم‌شده.

فصول در شرح احوال آن قوم مذکور

فصل اول درحکایات اقوام **اغوز** که‌پسرزادهٔ **ابو بجه‌خان‌پسر نوح‌پیغمبر** بوده است علیه السلام **یافث** نام واقوامی از اعمام اوکه باوی بوده اند وذکر نسب وشعب او.

فصل دوم درذکر اقوام اتراك كـه ایشان را **مغول** میگویند لیکن در قدیم الایام هریك را اسمی و لقبی بوده و سروری وامیری داشته اند والسلام .

فصل سوم در ذکر اقوام اتراك که هریك علیحده پادشاهـی و مقدمـی داشته‌اند لیکن ایشـانرا بااقوامی که پیشتردرفصول آمده خویشی نبوده والسلام .

فصل چهارم درذکر اقوام اتراك که در قدیم لقب ایشان **مغول** بوده واین فصل بردو قسم است قسم اول درذکر **مغول دراکین** قسم دوم در ذکر **مغول نیرون**.

باب (دوم) دربیان پادشاهی پادشاهان **مغول** واتراك وغیرهم و مشتمل است بردوفصل :

فصل(اول) دربیان داستانهای آباء واجداد **چنگیز خان** وحکایات واحوال ایشان و آن مشتمل است برده داستان: داستان **دوبون بایان**. داستان **الانقوا** وسه پسر او. داستان **بوذنجر پسر الانقوا**. داستان **دوتومنن پسر بوذنجر**. داستان **قایدوخان پسر دوتومنن**. داستان **سنکقور پسر قایدوخان**. داستان **تومنه‌خان پسر سنکقور**. داستان **قبل خان پسر سنکقور**. داستان **برتان بهادر پسر قبل‌خان**. داستان **ییسوکا بهادر پسر برتان بهادر**.

فصل دوم دربیان داستانهای **چنگیز خان** و اروغ نامدار او که بعضی قا آن هرعهد شده‌اند و پادشاهی معین نیافته و مجمل حکایات پادشاهان عـالم کـه معاصر ایشان بوده‌اند تا اینزمان .

داستان چنگیز خان که پسر **ییسوکا بهادر** بوده .

داستان اوکتای قاآن پسرسوم **چنگیزخان** وولی عهد او .

داستان جوجی خان پسر مهین **چنگیزخان** واروغ او .

داستان جغتای‌خان پسر دوم **چنگیز خان** واروغ او.

داستان تولوی خان پسر چهارم **چنگیزخان** وارث یورتها .

داستان کیوك خان پسر مهین **قاآن** که بعداز پدر قاآن شد .

داستان منکو قاآن پسر مهین **تولوی خان** که بعد از **کیوك** قاآن شد .

داستان قبلای قاآن پسر **تولوی خان** که بعد از **منکو** قاآن شد.
داستان تیمور قاآن پسر زادهٔ **قوبلای قاآن** که این زمان پادشاه است.
داستان هولاکوخان پسر سوم **تولوی خان** که در ایران زمین پادشاه شد.
داستان ابقا خان پسر مهین **هولاکوخان** که بعد از پدر پادشاه شد.
داستان تکودار احمد پسر **هولاکوخان** که بعداز **ابقاخان** پادشاه شد.
داستان ارغون خان پسر مهین **ابقاخان** که بعد از **احمد** پادشاه شد.
داستان کیخاتوخان پسر **اباقاخان** که بعداز **ارغون خان** پادشاه شد.
داستان سلطان عازان خان پسر مهین **ارغون خان** که بعداز **کیخاتوخان** پادشاه شد.

داستان جلوس مبارک پادشاه اسلام **اولجایتو سلطان** خلدالله ملکه و سلطانه.

مجلد دوم که شهنشاه اسلام **اولجایتو سلطان** خلدملکه فرمود و بنام همایون او نوشته میشود و آن مشتملست بر دو باب:

باب اول در تاریخ سلطان اسلام از ابتدای ولادت تا این زمان که این کتاب در جلد می‌رود.

باب دوم و آن موضوع است بر دو قسم:

قسم اول و آن مشتمل است بر دو فصل:

فصل اول در مجمل تاریخ تمامت انبیاء و خلفاء و پادشاهان و سایر طبقات اصناف مردم از عهد آدم علیه السلام تا این زمان که سال سبع مایهٔ هجری است علی سبیل الایجاز والاختصار.

فصل دوم در مفصل تواریخ هر قومی از اقوام اهل عالم که ساکنان ربع مسکون اند علی احسن طبقاتهم واصنافهم و هرچند بعضی ازین تواریخ مفصلا و مجملا در تفصیل سابق آمده اما بیشتر آنست که داخل آن تاریخ مجمل نشده واگر خواهند که از آنجا معلوم کنند مفهوم نگردد و بعضی دیگر آنست که پیش پادشاهان متقدم و مورخان این دیار آن تاریخ را بدست نیاورده‌اند و بر آن احوال واقف نگشته و در بی

عهد همایون بروفق اشارت حضرت سلطنت از موجز کتب هرقومی حاصل گـردانیده ودانایان هرطایفه را طلب داشته شد وبقدر امکان تحقیق کرده ودرقلم آمد آن تاریخ است بدین تفصیل وترتیب که اثبات می‌یابد .

قسم دوم درذکر تاریخ مبارك سلطان اسلام **اولجایتو سلطان** خلد الله ملکه از آن وقت باز که این مجلد مبارك درجلد می‌رود درماه . . . سنه . . . وسبعمایه تاسال‌های نامتناهی که مدت عمر آن پادشاهی خواهد بود مورخانی که مـلازم بندگـی حضرت اند وباشند می‌نویسند وذیل این مجلد دوم میسازند .

مجلد سوم دربیان صورالاقالیم ومسالك الممالك بقدرامکان تتبع وتحقیق کرده آنچ پیش ازین درین ممالك دانسته بود و شرح آن در دفاتـر آورده و مصور گردانیده و آنچ درین عهد همایون حکماء و دانایان هند و چین و ماچین وفرنگ وغیرهم درکتب یافته بعد ازتحقیق تقریر کردند درین مجلد سوم اثبات کرده شد .

ذکر تألیف کتاب که موسوم است بتاریخ غازانی

برأی ارباب فطنت وکیاست واصحاب رؤیت وفراست پوشیده نیست کـه تاریخ عبارت است از ضبط وترتیب هرحالی غریب وحادثهٔ عجیب که بنادراتفاق افتد و آنرا در متون دفاتر وبطون اوراق اثبات کنند وحکماء ابتدای آن حادثه را تـاریخ آن حال گویند ومقدار وکمیت زمان بواسطهٔ آن بدانند برین معنی ابتدای هرملتی و هردولتی تاریخ معین باشد وکدام حادثه وقضیهٔ ازابتدای ظهور دولت **چنگیز خان** معظم‌تر بوده است که آنرا تاریخ توان ساخت چه بزمانی اندك بسیـاری ازممـالك عالم برأی ثاقب وتدبیر صایب وکمال کیاست وفرط سیاست مسخر گردانید وگروهی مفسدان فرعون طبیعت وضحاك سیرت را که هریك ازباد غرور دم **انا ولا غیری** میزدند

پایمال قهر و دستگیر فنا گردانید و جهانرا یك روی و دلهارا یك رأی و بیضهٔ حوزهٔ ممالك را از تصرف متغلبان جابر و ظلم متعدیان بی‌باك پاك کرده باروغ نامدار و اخلاف بزرگوار باقی گذاشت و سعود افلاك بایشان عقد ابدی و پیمان سرمدی بستند و رسم و عادت حکماء و علماء چنانست که معظمات وقایع خیر و شر هر زمان مورخ کنند تا بعد از آن اخلاف و اعقاب اولوالابصار را اعتباری باشد و احوال قرون ماضی در ادوار مستقبل معلوم ایشان شود و ذکر پادشاهان نامدار و خسروان کامگار بوساطات آن بر روی اوراق روزگار باقی ماند مؤبداً مخلداً چه وقایع و حوادث بمرور شهور وایام وامتداد دهور واعوام آنرا مدروس و مطموس می گرداند

شعر

تك روزگار ازدرازی که هست همی بگسلاند سخن را ز دست

ودلیل صدق این معنی آنست که ازچندین مملکت عریض وحشمت مستفیض و نعمت فراوان واموال بی کران وخزاین بی شمار ودفاین بسیار واسباب کامرانی وتنعمات این جهانی که **سلطان محمود غزنوی** را حاصل بود امروز نام نیك وذکر جمیل اوجز بواسطهٔ سخن **عنصری** و **فردوسی** و کلام **عتبی** باقی نمانده‌است. شعر

باقی بقید قافیه مانده است در جهان آثار حسن سیرت محمود غزنوی

واز آنجا معلوم میشود که سخنوران ومورخان مهتر وبهتر دعاچیان اند و چون قومی ازیشان ازقدیم العهد باز بترك موسوم‌اند مقام ومسکن درولایاتی دارند که‌طول وعرض آن ازابتدای آب جیحون وسیحون تاانتهای حدود مشرق وازنهایت دشت قبچاق تاغایت ولایت جورجه وختای است ودر آن مواضع درکوه ودره وصحرا می‌نشینند ، واقامت وتوطن درديهها وشهرها عادت نداشته واز ملك ایران زمین دور بوده در تواریخ متقد مان ازاحوال ایشان ذکرمستوفی نیامده بلی دربعضی کتب شمهٔ از آن آورده‌اند واهل‌خبرت را نیافته‌اند تابحقیقت حال اخبار و آثار وحکایات ایشان چنانچه بوده بشرح وبسط یادکنند وهرچند همهٔ اقوام وشعب ترك ومغول بهم مانند‌ه‌اند ولقب جمله دراصل یکیست لیکن مغول صنفی ازاتراك بوده وتفاوت واختلاف بسیار

در میان ایشان هست چنان‌که شرح هریك بموضع خود بیاید این اختلاف نیز سبب آن شد که حکایات و تاریخ ایشان محقق بدین دیار نرسید و چـون نوبت خانیت و پادشاهی عالم **بچنگیزخان** واروغ بزرگوار واخلاف نامدار او رسید تمامت ممالك ربع مسکون ازچین و ماچین وختای و هند و سند وماوراءالنهر و ترکستان و شام و روم و آس و اروس وچرکس و قبچاق وکلار و باشغرد که علی‌الاجمال از شرق تا غرب واز شمال تا جنوب باشد ایل و مطیع کردند درسوابق ایام ازاحوال جهانگیری وقلعه‌گشائی(و)فرمان روائی **چنگیزخان** و اروغ او بعضی از اکابرعصر وافاضل دهر شمهٔ خلاف واقع و معتقد شاهزادگان وامرای مغول ایراد کرده‌اند بسبب عدم وقوف برکیفیت امور واحوال آن دولت وقدرت معرفت بعظایم وجلایل آن حوادث

اما عهد بعهد تاریخ صحیح ایشان بعبارت وخط **مغول** نا مدون و نامرتب فصل فصل مبتر در خزاین نگاه داشته بودندوازمطالعهٔ اغیار واخبار پنهان وپوشیده وهرکس را محل و اعتبار آن ننهاده که بر آن واقف و مطلع گردند تا درین وقت که تاج و تخت شهنشهی ایران زمین که مغبوط همهٔ پادشاهان جهان است بوجود مبارك پادشاه اسلام **سلطان محمود غازان خان** خلد ملکه‌مشرف گشت از غایت علوهمت خاطر مبارکش بدان ملتفت شد که آنرا مرتب و مدون گرداند اشارت اشرف فرمود تا بندهٔ دولت ایلخانی معتصم بعون عنایت ربانی مؤلف این ترکیب **فضل‌الله بن ابی‌الخیر الملقب برشید طبیب الهمدانی اصلح‌الله‌شأنه ووقاه عماشأنه** تواریخ اصل و نسب سایراتراك که بمغول مانندهاند فصل فصل روایات حکایات ایشان که در خزاین معموره مضبوطست و بعضی پیش امراء و مقربان حضرت مستودع و تـا غایت وقـع جمـع آن هیچ آفـریده رادست نداده وسعادت ترکیب آن بترتیب کس را مساعدت ننموده و هر مورخی شطری از آن بی معرفت حقیقت حال از افواه عوام بر وجهی که خوش آمد طبع او بوده نقل مـی کرده و یقین و صحت آن هیچ یك را معلوم و محقق نگشته بعد ازتصحیح و تنقیح و امعان و اتقان بلفظ مهذب مدون و مرتب گرداند و عرایس نفایس ابکار واذکار آنك اخبار وآثار که تا غایت وقت درحجب استتار کتمان

پنهان مانده برمنصهٔ اظهارجلوهٔ اشتهار دهد و آنچ مجمل باشد ومفصل در آن کتاب ذکر نرفته ازدانایان وحکمای ختای وهندوایغور وقبچاق ودیگر اقوام و اعیان چون همهٔ اصناف طوایف مردم دربندگی حضرت اعلی ملازم‌اند تفحص نماید علی‌الخصوص ازخدمت امیراعظم نویان معظم سپهدار ایران و توران مدبر ممالك جهان **بولاد ـ چینکسانك** دام معظما که دربسیط ربع مسکون درانواع هنرهای گوناگون ومعرفت انساب اقوام اتراك و تواریخ احوال ایشان بتخصیص از آن **مغول** نظیر نـدارد و کتب تواریخ که بدان اصطلاحات اقتباس کند چنانك من اوله الی آخره خواص وعوام را مفهوم و معلوم گردد ونوادر احوال و معظمات وقایع و حوادث که در زمان ظهور دولت مغول اتفاق افتاده بمرور ایام و امتداد شهور و عوام منطمس و مندرس نگردد ودر پردهٔ تواری محجوب و مستور نماند چه درین عهد هرکس بر آن امور واقف و مطلع نیست وبطول روزگار جوانان و نو رسیدگان ابنای امراء ازاسامی و انساب آباء واجداد واعمام واخوال و حدوث احوال ووقوع حوادث که در زمان متقدم بوده باشد غافل وذاهل مانند و چگونه شاید که اروغ و اعقاب بزرگان هرقوم برمجاری احوال پدران وذکرانساب واسامی ایشان واقف ومطلع نباشند خصوصاً آنان که حق تعالی درحق ایشان انواع عنایت فرموده و توفیق بیشتر کارهای بزرك رفیق گردانیده و زمام جهان بدرام درقبضهٔ مرام ایشان نهاده و ممالك دور ونزدیك که درهیچ عهدی پادشاهان قاهر و خانان جبار بر آن قادرنبوده باشند و تواریخ آنجا بتواتر و تحقیق نشنوده و بر علوم آن اقوام و قوفی نیافته در تحت فرمان آورده باشد و چون اروغ **چنگیزخان** را این دولت وسعادت دست داده و دانایان و حکماء و مورخان حضرت اعلی را جزو لاینفك‌اند وکشف و بیان این معانی میسر و مسهل گشته چگونه شاید که حال آن معطل ومهمل ماند تا هرکس بروایت نا دانسته ونکتهٔ نا رسیده گوید و نویسد وهر آینه احیای نام نیکوی آباء و اجداد وتجدید ذکر گفتار و کردار اسلاف جز بیمن سعی اولاد گزیده و اخلاف پسندیده کـه بتأیید ربانـی وتوفیق یزدانی ممتاز و مخصوص باشد نتواند بود .

بفرزند زندست نام پدر بفرزند باقیست کام پدر

چون حکم یرلیغ همایون **لازال نافذاً ومطاعاً** بقیام باهتمام و اتمام این این امرمهم نفاذیافت و کمینه بنده ازامتثال وانقیاد چارهٔ ندید وخاطروضمیررابمعرفت تواریخ مغول و روایات وحکایات ایشان مشغول یافت درباب انقیادغایت سعی واجتهاد مبذول داشت و مضمون آن اجزای نامرتب که درخزینه موجود بود بعد از مطالعه و تحقیق مرتب ومبوب گردانید وهر آنچ بطریق استماع باستفاضت ازحکمای دولت که ملازمان حضرت اند ودانایان ومورخان هرصنفی اقتباس نموده محقق گردانیده ضمیم آن ساخت و چنان که افهام مختلف آنرا بسهولت دریابد بعبارتی روشن فصل فصل درقلم می آید انشاءالله تعالی بنظرقبول آنحضرت ملحوظ گردد تاموجب ادراك سعادت دوجهانی ونیل کلی آمال وامانی بنده باشد **والله المستعان**.

باب اول

ازمجلد اول ازکتاب **جامع التواریخ** دربیان حکایات ظهور اقوام اتراك وکیفیت انشعاب ایشان بقبایل مختلفه وشرح حال آباء واجداد هرقوم برسبیل کلی، و آن مشتمل است بردیباچه وچهارفصل.

دیباچه

درذکرحدود بعضی مواضع اقوام اتراك وتفصیل اسامی والقاب هرشعبه از آنچه معلوم شده.

اول باید دانست که درهراقلیمی ازاقالیم جهان مردم شهرنشین ودهنشین و صحرا نشین علیحده بوده‌اند وهستند، وعلی‌الخصوص درولایاتی که مرغزار باشد و علف‌چهارپایان بسیار وازعمارات وسواددور، صحرا نشینان زیادت باشند. چنانکه‌در حدود ایران زمین ملك‌عرب که بیابانی پرعلف بی آبست، وچنین زمین مناسب‌شتر باشد-چه‌علف بسیارخورد و آب کم- لاجرم قبایل وعشایراعراب چندانی که ازکثرت حصرعدد ایشان‌نتوان کرد ازبدایت‌مغرب تانهایت‌ساحل دریای‌هند درتمامت‌صحاری وبوادی مقام‌ساخته‌اند، ودر آن‌بیابان بی‌پایان رحل‌اقامت انداخته. وهمچنین‌اقوامی که‌ازقدیم الایام‌تااکنون‌ایشانرا ترك گفته‌اندومیگویند ودرصحرا وکوهها وبیشه‌های ولایت قبچاق وروس وجارکلاس وکلار وباشغرد و تلاس و صیرم وابیر وسیبیروپولا و رودخانهٔ آنقره وحدود ولایتی کـه بترکستان و ایغورستان معروفست و صحراها و رودخانه‌ها که منسوبست باقوام نایمان مانندکوك اردیش ورودخانهٔ اردیش و قراقروم وکوههای‌بزرك آلتای‌ورودخانهٔ اورغان وولایت قرقیزوکم کم‌جیوت ومواضع یایلاق وقیشلاق بسیار که معروفست بمغولستان و منسوب بقوم کرایت،چون اونن و کلوران‌وطالان بالجیوش وبورقان‌قالدون وکوکه‌ناوور وبویرناوور وقلوقات وکویین وارکنه وقلایر وسلنکه وبرقوجین توکوم و قلاحین آلت وانکوه که متصل سد ختای تمامت قبایل وشعب‌ایشان ساکن‌بوده‌اند واین زمان هم برقرارمعهود نشسته‌اند ودر

تمامت ولایات چین وهند وکشمیروایران زمین وروم وشام ومصر بقوت و شوکت و استیلاء وتسلط متفرق گشته، واکثر ممالك ربع مسکون درتحت تصرف آورده. واز آن اقوام بمرور ایام شعب بسیار منشعب شده‌اند وهرزمانی ازهرشعبهٔ شعبه‌ها پیداگشته وهریك بسببی وعلتی اسمی ولقبی یافته مانند اوغوز که مجموع آن قوم را دراین وقت ترکمان میگویند ومنشعب شده‌اند بقبچاق و قلج وقنقلی وقارلوق ودیگرشعب که بدیشان منسوبند. واقوامی که دراین زمان بمغول مشهورند چون جلایر و تاتار و اویرات ومرکیت وغیرهم. وبعضی اقوام دیگر که بمغول مانند بودند وهریك پادشاهی داشته‌اند چون کرایت و نایمان وانکوت وامثال ایشان. واقوامی که ازقدیم تااکنون باین اسماء معروف بوده‌اند: قنقرات و قورلاس و ایکراس و ایلجکین و اوریانکات و کلنکقوت وغیرهم که ایشان جمله را مغول درلکین گویند. واقوام نیرون که مغول خاص‌اند چنانکه مشروح ومفصل خواهد آمد که گرچه اشکال و لهجه و لغات ایشان بیکدیگر نزدیك است وبهم مانند، امابحسب اختلاف مزاج و طبیعت آب وهوای هرولایتی، اندك تفاوت درشکل وهیأت ولهجهٔ هرقومی ازین اقوام اتراك پدید آمده، وهرچند اکثر آن شعب را تاغایت کسی بترتیب ضبط نکرده وشجر ها و نسب نامهای درست در آن باب موجود نه- بتخصیص چون مدتهای مدید بر آن احوال گذشته- لیکن بموجبی که راویان وناقلان ازمعتبران هرقوم نقل وتقریر کرده‌اند ودربعضی کتب ایشان یافته میشود، شعبه‌های اصناف اتراك آنچه درین عهد مشهورند و بیکدیگر نسبتی دارند، علی سبیل الایجاز سیاقت استغای مفصل نوشته میشود تا بفهم نزدیکتر باشد.

فهرست

اسامی اقوام اتراك صحرا نشین که تمامت از نسل چهارپسر دیب با قوی، پسر یافث، پسر نوح پیغمبر علیه السلام بود که او را بجانب مشرق فرستاد و هم قراخان و اورخان و کرخان و کزخان.

بواسطهٔ آنکه پسر قراخان اوغوز نام موحد گشت و بعضی خویشان با اومتفق شدند، دوقسم گشتند و شرح جمله خواهد آمد.

طرف شعبهٔ اوغوز

شعبهٔ اوغوز که پسر قراخان بود و بعضی برادران و عمزادگان که باوی متفق شدند.

تبعهٔ شعبهٔ اوغوز

چنانچه شرح خواهد آمد اورا شش پسر بوده وهریك ازایشان چهار پسر داشته و اوغوز دست راست وچپ لشکر بدیشان داده بدین تفصیل:

دست راست

کون‌خان آی‌خان یولدوزخان قایی بایات یارز دوکر آوشر قریق القراولی قرااویلی دودورغه یایرلی بیکدلی قارقین.

دست چپ

کوك‌خان طاق‌خان دینگیزخان بایندور بجنه سلورایمور بیکدیر بوکدور جاولدور چبنی آلایونتلی اورکزییوه قتیق.

تبعه

برادر **اوغوز** وبعضی عم‌زادگان که بااومتفق شدند: **اویغور، قانقلی، قبچاق، قارلوق، قلج، اغاجری .**

شعبه

شعبهٔ اقوام اعمام **اوغوزخان؛ اورخان و کرخان و کزخان** و برادران وفرزندان ایشان که با **اوغوز** متفق بودند، واین اقوام بردوقسم‌اند: یکی آنکه اصل شعب ایشان جهت قدمت مفتصل معلوم نیست؛ ودیگر بتفصیل معلوم است .

تبعه

اقوامی که بواسطهٔ قدم اصول، شعب ایشان بتفصیل معلوم نشده .

قسم اول

اقوامی که این زمان ایشان را **مغول** میخوانند ، لیکن در اصل نام ایشان **مغول** نبوده چه این لفظ بعد ازعهد ایشان اختراع کرده‌اند وهرشعبه ازین اقوام شعبهٔ بسیار شده وهریك نامی معین یافته : **جلایر ، سونیت ، تاتار ، مرکیت ، کورلوت تمغالیق ، ترغوت ، اویرات، تولاس ، تومات ، بولغاچین، برغوت، قوری کرموچین ، اوراسوت ، تلنکوت ،کستمی ، اوریانقه ، قورقان ، سقایت.**

قسم دوم

اقوامی هم ازجماعت صحرانشینان که با این اقوام مذکور که بتازگی نام ایشان **مغول** گشته‌مانند شده، واین جماعت اقوام بسیار و قبایل بیشمار بوده‌اند ، واسامی بعضی از آن قبایل وشعب که معلوم شده مفصل میگردد و شرح احوال ایشان منبعد خواهد آمد: **کرایت، نایمان ، اونکوت ، تنکقوت ، بکرین ، قرقیز .**

تبعه

اقوامی که معلومست که اصل شعب ایشان از آن دوشخص است که در ارکنهٔ قون رفتند و تناسل و توالد اروغ ایشان بسیار شد ولفظ **مغول** اسم جنس ایشان گشت و بردیگرانکه با ایشان مانندهاند بر سبیل ایجاز میگویند چه، آغاز اطلاق این لفظ از عهد ایشان بوده. واین **مغول** یك قوم بوده اند از اقوام اتراك، وچون عنایت ازلی در حق ایشان بود، بقرب چهارصدسال شعب بسیار ازیشان پیداشدند و بکثرت از دیگر اقوام زیادت گشتند و بواسطهٔ شوکت ایشان دیگران درین ولایت باسم ایشان شهرت یافتند چه، اکثر اتراك را **مغول** میخوانند- چنانچه پیش ازین چون **تاتار** غالب بود جمله را **تاتار** میگفتند وهنوزدرعرب وهند وختای، **تاتار** شهرت دارد- واین مغولان اصلی بتدریج دو قسم گشته اند برین موجب :

قسم اول

شعبی که از آن اقوام مغول اصلی که در ارکنهٔ قون بودند پدید آمده اند و هریك اسمی ولقبی مخصوص یافته واز آنجا بیرون آمده اند: **هویین ، اوریانکقت قنقرات، ایکراس ، اولقونوت ، قورلاس ، ایلجکین ، قونکلیوت ، اوریاوت قونکلتان ، ارلات ، کلنکقوت ، قرجین ، اوشین ، سولدوس ، بایاوت ایلدورکین ، کینکیت .**

قسم دوم

اقوامی که ازسه پسر خاتون دبون بایان، **الان قوا** نام که بعد از وفات شوهرش درروجود آمدند، منشعب گشته اند. و **دبون بایان** ازمغولان اصلی بوده که یاد کرده شد و **الان قوا** ازقوم **قورلاس**. این اقوام دو قسم اند برین موجب:

(اول) نیرون مطلق

قتقین ، تایجیوت ، هاریکان ، سالجیوت ، نوتاقین ، دوربان ، بازین برولاس ، سنجیوت ، هیورکین ، جوریات ، بودات ، دوقلات ، یسوت سوکان، قنکقیات ـ جینس و نکوزهم گویند ـ اوروت، منکقوت.

(دوم) نیرون

که ایشانرا **قیات** میگویند و بردو قسم‌اند :

(۱) قیات مطلق

بورکین ، جنکشوت، قیات سیار.

(۲) قیات

دور جقین یعنی اشهل چشم، و شعب ایشان از پدر **چنگیزخان** آغاز شده و باروغ او و پدر او منسوبند .

چون اسامی اقوام اتراك که هریك باسمی ولقبی مخصوص بوده‌اند و قوم مغول و شعب بسیار که ازیشان پدید آمده‌اند و هریك قبیلهٔ معتبر گشته‌اند بتفصیل بر سبیل سیاقت نوشته شد، اکنون حکایت هرقومی وقبیلهٔ آنچه معلوم شده بر ترتیبی که در فهرست اثبات افتاد مفرد درقلم میآید درضمن چهارفصل برین ترتیب :

فصل اول

درتاریخ وحکایات **اقوام اوغوز** وبیست وچهارشعبهٔ مذکور از فرزند و فرزند زادگان او وبعضی برادران وعمزادگانش که بااومتفق بوده‌اند.

و ازیشان **اقوام اویغورو قبچاق و قانقلی وقارلوق وقلج** پیدا شدند بموجبی که‌ازحکمای‌ایشان‌نقل‌می کنندوبر آن‌متفق‌اند(و)بموجبی که‌درتواریخ**اسلامیان** مـذکـور است و در **تـورة بنی ایسرئیل** مسطور ، که **نوح پیغمبر علیه‌السلام** زمین‌را ازجنوب تا شمال سه قسم‌کرد: اول را **بحام** از فرزندان خود دادکـه پدر **سودان** بود و میانه را **بسام** که پدر **اعراب و فرس** بود، وسوم را **بیافث** که پدر **اتراك** بود،واورابجانب‌مشرق فرستاد-مغولان وترکان نیزهمین‌سخن می گویند-لیکن ترکان،**یافث** را**ابو بجه خان**(ابولجه)خوانده‌اند ومحقق‌نمی‌دانندکه‌این**ابو بجه‌خان** **پسر نوح‌علیه‌السلام**بوده،یافرزند زادهٔ او. الاآنکه متفق‌اند بر آنکه ازنسل‌اوبوده و قریب‌العهد بوی. تمامت‌مغولان‌واصناف‌اتراك وصحرا نشینان‌ازنسل وی‌اند وشرح آن حال برین موجب تقریر می کنند ،که **ابو بجه خان** صحرا نشین بـود ویایلاق او در **اورتاق و کرتاق** که‌کوههای عظیم وبلند است ودر آن حدود شهریست اینانج‌نام ، وقیشلاق اوهم در آن حدود بموضعی‌که نام **اویورسوق وقاقیان و قارقروم است و قراقوروم** نیزگویند و **شهر تلاس و قاری صیرم** در نزدیکی آن موضع‌افتاده. وقاری صیرم شهری قدیم وعظیم‌بزرك است-کسانی که دیده‌اند میگویندکه ازابتداء تا انتهای آن‌یکروزه راهست وچهل دروازه دارد. درین وقت اتراك مسلمانان آنجا

مقیم‌اند ، و **بقایدو** تعلق دارد و پاولوس **قولجی** و موضعی که فرزندان اومی‌نشینند نزدیکست.

واین ابو بجه‌خان را پسری بود بنام **دیب باقوی** ـ معنی دیب موضع تخت و جای منصب باشد و **باتوی** یعنی بـزرك جمهورقوم ـ واین پسربشوکت و اسباب پادشاهی‌زیادت ازپدربودوچهارپسر داشته‌نام ایشان **قراخان و اورخان و کرخان و کزخان** ومجموع آن‌اقوام کافربودندو **قراخان** قایم‌مقام پدرشد وازوپسری‌دروجود آمدسه شبانه روز پستان‌مادر نمی‌گرفت وشیرنمی‌خورد بدانسبب‌مادرش میگریست وتضرع‌میکرد، وهرشب‌درخواب چنان دیدی‌که آن بچه باوی گفتی‌که ای‌مادر اگر خدا پرست شوی ومحب خداگردی، شیرتو بخورم. آن زن بواسطهٔ آنکه **شوهرش** و تمامت اقوام ایشان کافربودند، ترسیدکه‌اگر اظهار خدا پرستی‌کند اورا بابچه **هلاك** گردانند،پنهان بخدای تعالی ایمان آورده وباخلاص تمام محب حق جل‌وعلا شده و آن‌بچه‌پستان مادرگرفته وشیرخورده وچون‌یکساله‌شدبغایت پاکیزه‌وخوب صورت بود و آثاررشد وهدایت ازناصیهٔ‌اومی‌تافت. پدرش چون آن معانی‌دروی می‌دید، گفت ازقوم‌مابدین‌شکل وصورت، هیچ فرزندی در وجود نیامد واین پسر از میان اقران و اکفامعظم ومعتبرگردد وبمراتب‌کمال برسد وجهت نام‌نهادن وی باخویشان مشورت کرد،بچهٔ‌یکساله بآواز آمده وگفته‌که نام‌من **اوغوز** نهید.حاضران از آن حال‌بغایت متعجب ماندند و بموجب سخن اوکه اثرارشاد حقتعالی بود اورا **اوغوز** نام‌کردند، چون بحد بلوغ رسید پدرش **قراخان** ازبرادر زادگان خویش دختر **کرخان** که در غایت خوبی وپاکیزگی بود، جهت اوبستد. **اوغوز** در خفیه با آن‌دخترگفته‌که اگر خداپرست شوی ومحب حق گردی ترادوست دارم وباتو نزدیکی‌کنم. اواستبعادعظیم نمود و آن نصیحت قبول‌نکرد وگفت که باپدرت بگویم ترا هلاك‌گردانـد. **اوغوز** بدانسبب بوی التفات ننمود وچون پدرش دیدکـه اورا دوست نمی‌دارد، دختربرادر دیگررا **کزخان** جهت وی بستد چون اورا **باوغوز** تسلیم‌کردند باوی همان سخن

گفت، دخترقبول نکرد و بخدای ایمان نیاورد. **اوغوز** اورا نیز دوست نداشت و پیش او نمی‌رفت. **قراخان** چون‌دید که **اوغوز** با آن دختر نیزمیلی ندارد، و پیش‌هیچکدام از آن دوزن‌نمی‌رود، ازراه اشفاق ومحبتی که اورا درحق وی بود دختر برادر دیگر **اورخان** جهت او نامزدکردوهنوزبخانه نیاورده، روزی **اوغوز** ازشکار بازگشته آن دختر **اورخان** را برکنار آب دیدکـه تماشای کنیزکان می کردکه جامه می‌شستند **اوغوز** نزدیك‌وی راند و درخفیه بااوگفت می‌دانی‌که ازدختران اعمام دوراستاندم وایشانرادوست‌نمی‌دارم وباایشان‌صحبت‌نمی کنم، سبب آنکه خواستم که بخدای‌ایمان آرندو بمحبت‌او بگروند،سخن‌مرانشنودندومنکر گشتنداکنون‌ترانامزدمن کردند،اگر بیگانگی‌خدای‌بزرك‌اقرارمی کنی وبوی‌ایمان می آری ومحب‌اومی‌شوی، ترابستانم‌و دوست‌دارم.دخترجواب‌داد که من‌خدای‌رانمیشناسم‌ونمی‌دانم، لیکن‌ازسخن‌وفرمان‌تو تجـاوزنکنم،ومطیع‌ومنقادامرتوباشم.**اوغوز** گفت دلخواه‌من آنست وچنان‌می‌فرمایم که‌بخدای‌ایمان آری‌ومحب‌اوباشی.او گفت‌سخن‌تو قبول کردم‌وایمان آورد ومحب‌حق تعالی‌شد .

بعداز آن**اوغوز** اورابستدودوست‌داشت وهمواره‌نزداومی‌رفت‌ونزددیگران نه. وچون‌خداشناس‌وبانیاز بودی، نخواستی که باپدرواعمام آمیزش کندچه،ایشان کافر بودند همواره‌ازایشان‌دوری جستی‌وتباعد نمودی‌وجداازایشان‌بشکاررفتی وپیوسته‌نام خدای‌تعالی‌بلفظ‌عربی که‌اللهاست برزبان‌راندی وکس‌نمی‌دانست که‌معنی آن‌لفظ‌چیست واوهمواره‌بآوازخوش،اللهگفتی،و آن قوم‌پنداشتند که جهت‌الحان وسماع ولهووبازی آن‌لفظ می گویدواوراملکه ومعتادگشته .

روزی **قراخان** عروسانرا طوی‌کرد وایشانرا بنواخت وپرسیدکه چون‌این دوعروس پیشین پاکیزه‌تر از عروس دیگراند، چگونه است‌که پسرم اورا ازایشان ـ دوست‌تر میآرد و پیش وی می‌رود وبا او صحبت میدارد و بدیگر عروسان التفات نمیکند؟ آن‌دوعروس چون از شوهر ناخشنود بودند وغیرت تمام‌داشتند، فرصت‌یافتند

وایفاقی‌شوهر کردند و گفتند که او دینی دیگر گرفته و بخدای زمین و آسمان ایمان آورده ومحب اوشده و خواست تا مانیز با او موافقت کنیم ، ما انکار کردیم وبسخن اوالتفات ننمودیم،بدان سبب دل‌او با مابدشد واین‌عروس بازپسین بخدای ایمان آورده وبااوموافق ومتفق شده، لاجرم او را دوست میدارد ومارا دشمن .

و در آن حال **اوغوز** با نوکران وبعضی‌دوستان خودر در شکار رفته بود **قراخان** برادران و برادرزادگان وخویشان وامراء را جمع کرد وگفت پسرم**اوغوز** در کودکی‌عظیم مقبل ومستعد مینمود ومرا باحوال او دلبستگی تمام‌بود و این زمان کاربد پیش گرفته وازدین‌مـا برگشته، اورا زنده نتوان گذاشت . تمامت آن جمع از آن سخن‌برنجیدند، وجمله برقتل اواتفاق کردند. زن **اوغوز** که موافق شوهر بود چون بر آن‌حال‌واقف‌شد، حالی‌زنی را از همسایگان‌که بروی اعتماد داشت پیش ـ **اوغوز** فرستادتا اورا خبردار کرد. **اوغوز** مصاف ومحاربه‌را مستعد شد،وتمامت نوکران ودوستانرا خبر کرده پیش خواند وهم درشکارگاه بهمدیگرپیوستند وپدرش واعمام وخویشان بقصد او برنشستند وازجانبین‌صفها برآراستند وجنك کردند و در جنك **قراخان** را شمشیری‌رسید وبدان‌زخم نماند. جهت آنکه‌ازاقوام واعمام**اوغوز** گروهی انبوه با اومتفق شده‌بودند، قریب‌هفتاد وپنج‌سال(؟)بایکدیگرجنك‌میکردند واولوس‌ولشکررا تماجامشی‌میکردند. عاقبت‌الامر **اوغوز** غالب آمد، و آن ملك‌را از **تلاس وصیرم تا بخارا** بگرفت و آن‌ملك بـروی مسلم شد . وبعضی از اعمام و برادرزادگان‌که بااو متفق‌نبودند، بجانب مشرق مقام ساختند ونزد ایشان‌چنان‌مقرر است‌که مجموع‌مغولان‌ازنسل‌ایشان‌اند. ودر آن‌عهد جمله کافربودندو بمرورایام‌ایشان نیزبااروغ موحد گشتند .

چون **اوغوز** را آن ملك مسلم ومسخر گشت، وپادشاهی آنجا بروی‌قرار گرفت، خرگاهی‌زرین بزد وطوی بزرك کرد و خویشان وامراء را تشریف داد و همهٔ

لشکریان‌را بنواخت وجمعی از اعمام و اقوام با او متفق شده بودند **اویغور** لقب نهادکه معنی آن بترکی بهم پیوستن و مددکردنست و تمامت اقوام اویغور از نسل ایشانند وقوم دیگرراقنقلی نام کرد واقوام‌قبچاق‌وقلج‌و آغاجری‌هم‌ازمیان آن جماعت اندکه بـا اوغوز متفق شده بودند و با اروغ او بر آمیخته. وسبب نام هر یك بدین تفصیل است‌که ثبت میشود :

اویغور

دروقتی‌که میان اوغوزوپدرواعمام بواسطهٔ خداپرستی اومخالفت‌افتادوجنك‌و مصاف آغاز کردند،بعضی‌خویشان اوغوزبااویکی‌شدندوجانب‌او گرفتندومددومعاونت میکردند، وبعضی‌جانب پدرواعمام وبرادران اوگرفتند .آنکه بوی پیوسته بودند و ممداو شده ، اوغوز ایشان را نام ایغورنهاد ـ و معنی این نـام که لغت ترکیست ـ بپارسی آنست که بما پیوست ومدد و معاونت‌کرد. واین جماعت همواره با اوغوز می‌بودند.وقتی که‌عزم گرفتن دیگرممالك کرد، ایشان‌را ازحدود.دربند بـازگردانید تا در آن حدود نشسته و محافظت آن ملك میکنند تا زمانی‌که او مراجعت نماید.و تمامت‌اقوام اویغور از نسل این جماعت‌اند .

قنقلی

هم‌در آن وقتی‌که اوغوز باپدرواعمام وبرادران وعمزادگان‌مصاف میکرد و ولایت را غارت و تاختن می‌کرد ، از جمله اقوامی‌که ازخویشان‌بدوپیوسته‌بودند وباری متفق‌شده،این قوم دروقت که‌دیگران اولجای وغارت وغنیمت‌کردند وبرچهار پایان بارمی‌کردند ، از استنباط خاطرخودگردون را بساختند و اولجاها و غنایم و اموال‌خویش‌بر آن‌بارمی‌کردند ـ وگردون‌رابترکی‌قنقلی گویند ـ و آن‌قوم رابدانسبب

بنام قنقلی موسوم گردانیدند وتمامت قنقلیان از نسل ایشانند .

قبچاق

دروقتی که اوغوز ازقوم ایت‌براق‌که باهم مصاف داده‌بودند بشکست ودر جزیرهٔ‌میان‌دورودمانده و آنجا مقام‌کرد، زنی‌حامله که‌شوهراورادرجنگ کشته‌بودند درمیان درختی‌بزرگ میان پوشیده‌رفت وبچه آورد. آن حال با اوغوز گفتند ، بروی ترحم کردوگفت‌چون این عورت را شوهرنیست، این فرزند؛پسر من باشد و بمثابت فرزند اوغوز شد. اوراقبچاق نام نهاد- واز قبوق مشتق است که بترکی درختی‌میان پوسیده‌باشد- وتمامت‌قبچاق‌ازنسل آن پسرند . بعد ازهفده سال‌اوغوزقوم ایت‌براق را بزد و بایران زمین آمد و آن ممالك را مسخرکرده و بعد از سالهای بسیار بولایت خود رفت ، خبر رسید که براقیان باز سر یاغی‌گری دارند ، اروغ قبچاق را بفرستاد تامیان براق و یایاق بنشستند تا از یاغی‌گری ایشان ایمن‌گرددواز آن وقت یایلاق وقیشلاق قبچاقیان در آنجا مانده .

قارلوق

میگویندکه‌چون اوغوزازولایت غوروغورستان بیورت قدیم‌خود مراجعت کرد، درراه‌بکوهی بزرگ برسید وبرفی عظیم ببارید وچندخانه‌بسبب آن‌بارندگی تخلف کردند.چون یاساق نبودکه‌کسی‌بازماند، اوغوزنپسندید و فرمودکه چگونه بواسطهٔ بارندگی کسی بازماند، و آن‌چندخانه‌را قارلوق نام‌نهاد یعنی‌خداوندبرف . وتمامت اقوام قارلوق از نسل این‌جماعت پیداشده‌اند .

قلج

میگویند که چون اوغوز اصفهان بستد و عزیمت مراجعت کرد؛ درراه‌زنی

بچه آورده، بسبب بی‌غذائی شیر نداشت و بچه گرسنه‌شده، شوهرش بدان واسطه بازماند. و شغالی تذروی را گرفته‌بود، مردچوبی انداخته وازو باز گرفته بخوردن زن‌داد واورا شیر درپستان در آمده بچه‌را سیر کرده وبعدازچندروز بلشکر رسیده. وچون یاساق نبود که بهیچ علت کسی ازاو بازماند، اوغوزاز آن مرد رنجیده و گفته‌قال آج ـ یعنی بمان گرسنه ـ بدان‌سبب اروغ اورا قلج می‌خوانند.

اغاجری

این نام درقدیم‌الایام نبوده . بوقت آنکه اقوام اوغوز بدین ممالك آمده‌اند طایفه‌ای از ایشان که یورت در حدود بیشه ها داشته بدین اسم‌اغاج ایری موسوم گردانیده‌اند ـ یعنی‌مردبیشه ـ مانند آنکه ازاقوام‌مغول کسانیکه یورت‌نزدیك بیشه‌بوده هوین ارکان نام نهاده‌اند یعنی‌قوم بیشه .

ترکمانانی‌که بااوغوز بهم بودند وبا او متفق ؛ این اقوام مذکورند و هر چند دراول نام اویغور برمجموع آن اقوام که متفق شده بودند نهاد، چون بعد از آن چندقوم ازایشان هریك بسببی‌چنانچه شرح‌داده شدبنام جدامخصوص گشتند،لفظ اویغور برباقیان مقرر گشت وایشان بدان اسم شهرت یافتند . و از فرزندان اوغوز ـ بیست وچهارشعبه پدید آمد چنانکه درفهرست مفصل نوشته‌شد هریك نامی ولقبی معین یافتند و تمامت ترکمانانی‌که درعالم‌اند ازنسل این قومند و فرزندان ۲۴ گانهٔ اوغوزاند . و لفظ ترکمانان در قدیم نبوده وهمهٔ اقوام صحرا نشین ترك شکل را ترك مطلق می‌گفته(اند) وهرقبیله را لقبی معین و مخصوص بوده . در وقتی‌که آن اقوام اوغوز ازولایت خود ببلاد ماوراء النهر و ایران زمین در آمدند وتوالد وتناسل ایشان درین‌ولایت‌بود؛ بسبب اقتضای آب و هوا، شکل ایشان بتدریج مانند شکل تاجیك گشت. وچون تاجیك‌مطلق‌نبودند؛ اقوام تاجیك ایشانرا ترکمان گفتند

یعنی ترک مانند. بدان سبب این نام برمجموع شعب اقوام اوغوز اطلاق رفته و بدان معروف شده‌اند. واین بیست وچهار شعبهٔ فرزندان اوغوز یك نیمه بدست راست لشکر تعلق می‌دارد، ویك نیمه بدست چپ. وامروز هریك ازاین اقوام اصل شعبهٔ خویش میدانند که ازکدام قومند . وشرح حال چنانست که اوغوز را شش پسر بوده نام ایشان بدین‌ـ تفصیل و ترتیب :

کون، آی، یولدوز، کوك، طاق، دینگیز. وچنانکه درتواریخ ایشان آمده و من بعد ذکر آنرا بشرح وبسط درذیل این تاریخ مبارك خواهم ساخت ؛ اوغوز تمامت ممالك ایران وتوران وشام ومصر وروم و افرنج ودیگر ولایات بگرفت و بعد از آنکه جمله را مسخر گردانیده بود؛ باورتاق و کرتاق که یورت اصلی او بود مراجعت نمود وچون آنجا رسید جمعیتی عظیم ساخت وخرگاه‌زرین بغایت عالی بزد و بطوی بزرك کرد چنانکه نقل میکنند که نهصدسرمادیان ونودهزار گوسفند در آن طوی کشته بود وتمامت خوانین وامراء و اعیان لشکررا حاضر گردانیده بود وجملـه را بنواخت و بتخصیص شش پسر مذکوررا که درممالك گرفتن باپدر بهم بودند وسعیها کرده وتیغها زده؛ بزیادت عاطفت و نوازش مخصوص فرمود .

بعد ازچندروزاین پسران باتفاق بشکار رفته بودند؛ کمانی زرین یافتندوسه‌تیر زرین. آنرا پیش پدر بردندو پرسیدند که چگونه بخش کنیم. او کمانرا بسه پسر بزرگترین داد وتیرهای سه گانه‌را بپسر کوچکترین، وفرمود که اقوامی که ازنسل آن پسران باشند که کمان بایشان داده؛ لقب و کنیت **بوزوق** گویندـ ومعنی بوزوق پاره کردن است ـ از آن جهت لقب ایشان این لفظ نهاد که کمان را بضرورت پاره باید کرد تا قسمت توان کرد؛ ولشکر دست راست بااین سه پسر واروغ ایشان تعلق داشته باشد؛ ولقب اقوامی که از نسل آن پسران باشند که تیرها بدیشان داد ؛ **اوجوق** کرد ـ اصلش اوج اوق بوده است یعنی سه تیرـ وگفت لشکر دست چپ، این سه پسر وفرزندان ایشان دانند وفرمود

که من بعد، فرزندان ایشان بدین لقب منسوب باشندوهریك دانندکه ازکدام‌جانب لشکرند.وچون راه دست راست بزرگترست، کمان‌که بمثابت پادشاهی‌است باایشان داده و تیرکه بمنزلت ایلچیست با ایشان که در دست چپ‌اند داد و تمامت یورتهای دست‌راست ودست‌چپ بدین‌موجب بدیشان مقرر گردانید وفرمود که تخت پادشاهی وراه قایم‌مقامی من از آن قوم بوزوق است تابعد ازین کون‌که پسرمهین است- اگر درحیات باشد- اورا بود، والا از آن‌پسردوم آی بود.

بعد ازوفات اوغوز بروفق وصیت او کون‌خان برتخت نشست وهفتاد سال پادشاهی کرد. وپدر اورا نایبی‌بود، نام اورا **ایکیت ارقیل خواجه** ، و مشیر و وزیر ومدبر کون‌خان بود. روزی باکون خان گفت‌که اوغوز پادشاهی بزرك بود وممالك روی‌زمین گرفته‌وخزاین‌واموال‌وچهارپای‌بیشمارداشته، و آنراجمله بشما که‌فرزندانید گذاشته، وازهریك ازشمابتوفیق‌الهی‌چهارپسرمقبل دروجود آمده.من‌بعدمبادا که این فرزندان‌جهت مال‌وملك مخاصمت‌ومنازعت کنند. مصلحت‌در آن باشدکه منصب وراه ونام ولقب‌هریك علیحده‌معین‌ومقرر گردد وهریك رانشانی و تمغائی باشدکه‌فرمانها وخزاین وگله‌ورمه‌بدان‌نشان وتمغامخصوص گردانند؛ تاهیچکدام بایکدیگرمجادله وعناد نتوانندکرد.وفرزندان واعقاب‌ایشان هریك‌نام وکنیت وراه خوددانند تاموجب ثبات دولت و دوام نیك نامی ایشان‌باشد. کون‌خان آن سخن را پسندیده داشت و ایکیت ارقیل خواجه بترتیب آن مشغول‌شد و بعد از آن‌که پسران شش‌گانه رالقب بوزوق و اوجوق معین شده بود و جانب دست راست وچپ لشکر بدیشان مخصوص گشته؛ تجدیدلقب وکنیت‌وتمغا ونشان هریك ازفرزندان ایشان‌معین ومقرر گردانیده وهرشعبه‌ای ازاین شعب بیست و چهارگانه جانوری را مخصوص کرده‌اندکه اونقون ایشان‌باشند. واشتقاق این‌لفظ از انیق است- بلقب‌ترکی مبارك باشد، چنانکه‌گویند انیق بولسون‌یعنی‌مبارك باد- وعادت آنست‌که هرچه اونقون قومی باشد،چون او را

جهت تفأل بمبارکی معین گردانیده‌اند؛ آنرا قصد نکنند وتعرض نرسانندو گوشت آن نخورند وتااین غایت آن معنی برقراراست؛ وهریك از آن اقوام اونقون خودرادانند.و همچنین معین کردکه در وقتی‌که طوی باشد وآش بخش کنند؛ کدام اندام ازگوشت نصیب هرشعبه باشدتا درهرولایتی ومقامی‌که باشند،بوقت طوی حصهٔ هریك پیدا بود وجهت آش خوردن‌بایگدیگر نزاع‌ودل‌ماندگی نکنند. واسامی این‌بیست وچهارپسر که اصل‌نام ایشان‌است وقبیله وشعبهٔ هریك بدان‌اسم شهرت‌یافته وعلم آن‌شعبه گشته؛ مشروح‌نوشته میشودوتمغا واونقون واندام گوشت که‌بهریك مخصوص است درزیر آن نام ثبت می‌گردد تا ادراك آن برافهام آسانتر باشد

اسامی و القاب فرزندان شش‌پسر اوغوز که نام سه را بوزوق خوانده‌اند وسه را اوجوق ، وتمغا ها و اونقون جانوران و اندامهای گوشت که باایشان مخصوص بوده بموجبی که ایکیت ارقیل خواجه معین گردانیده.

(۱)

اقوام بوزوق که بدست راست لشکر تعلق دارند وفرزندان سه‌پسر بزرگترین‌اند واز هریك‌چهارپسر ، دوازده پسر

(الف) فرزندان‌کرن خان‌که بزرگترین‌همهٔ پسران‌بوده چهارنفر بودند و اسامی ایشان برین موجبست‌که‌مسطورمیگردد:

اول قایی یعنی محکم .

تمغا	اونقون	اندام گوشت
	شاهین	صاغ قری یغرین

دوم بایات یعنی بادولت‌وپرنعمت.

تمغا	اونقون	اندام گوشت
	شاهین	صاغ قری‌یغرین

سوم القراولی یعنی بهرجاکه رسد موفق باشد .

تمغا	اونقون	اندام گوشت
(نامعلوم)	شاهین	صاغ قری یغرین

چهارم قرااویلی یعنی خرگاه سیاه .

تمغا	اونقون	اندام گوشت
	شاهین	صاغ قری یغرین

(ب) فرزندان آی‌خان که پسردوم‌بوده‌چهارندواسامی‌ایشان برین‌موجب:

اول یارز یعنی ولایت بسیار بجانب اوباشد.

تمغا	اونقون	اندام گوشت
	قرتال	اشغلو

دوم دیرکر یعنی بجهت گرد آمدن.

تمغا	اونقون	اندام گوشت
	قرتال	اشغلو

سوم دودورغا یعنی ملك گرفتن و پادشاهی کردن.

تمغا	اونقون	اندام گوشت
	قرتال	اشغلو

چهارم یایرلی یعنی.....

تمغا	اونقون	اندام گوشت
	قرتال	اشغلو

(ج) فرزندان یولدوزخان که پسر سوم بوده چهار نفر برین موجب:

اول اوشر یعنی چالاك و بشکار جانوران مهوس.

تمغا	اونقون	اندام گوشت
	طوشنجیل	صاغ اوباحه

دوم قریق یعنی قوی حال و دریا ساق مجد.

تمغا	اونقون	اندام گوشت
	طوشنجیل	صاغ اوباحه

سوم بیکدلی یعنی مانند بزرگان عزیز باشد.

تمغا	اونقون	اندام گوشت
۸	طوشنجیل	صاغ اوباحه

چهارم قارقین یعنی آش بزرك وسیر کننده.

تمغا	اونقون	اندام گوشت
۷۱	طوشنجیل	صاغ اوباحه

(۲)

اقوام اوجوق که بدست چپ لشکر تعلق دارند وفرزندان سه پسر کهین اندازهریك چهارپسر، دوازده نفر

(الف) فرزندان کوك خان که پسر چهارم است چهارنفر برین مستوجب :

اول بایندر یعنی آن زمین همیشه پرنعمت باشد.

تمغا	اونقون	اندام گوشت
ص	سنقور	صول قری

دوم بجنه یعنی نیکو سعی کند وجدنماید.

تمغا	اونقون	اندام گوشت
سپ	سنقور	صول قری

سوم جاولدور یعنی با ناموس ودوصت .

تمغا	اونقون	اندام گوشت
۶	سنقور	صول قری

چهارم چبنی یعنی هرجا که یاغی بیند بی توقف جنك کند.

تمغا	اونقون	اندام گوشت
⊁	سنقور	صول قری

(ب) فرزندان طاق خان که پسر پنجم است چهار نفر برین موجب:

اول سالور یعنی هرجا که رسد شمشیر وچماق اوروان باشد .

تمغا	اونقون	اندام گوشت
۷	اوج	او جایله

دوم ایمور یعنی بیحد نیکو وتوانگر باشد.

تمغا	اونقون	اندام گوشت
۸	اوج	اوجایله

سوم الایونتلی یعنی چهارپایان اونیکو باشند .

تمغا	اونقون	اندام گوشت
۸	اوج	اوجایله

چهارم اورکز یعنی همیشه کار نیکو و با نظام کننده.

تمغا	اونقون	اندام گوشت
	اوج	اوجایله

(ج) **فرزندان دینگیزخان** که پسر ششم است چهار نفر برین موجب:

اول بیکدیر یعنی نیکو و بزرگی و بهادری.

تمغا	اونقون	اندام گوشت
	جاقر	اشغلو

دوم بوکدور یعنی همه را تواضع و خدمت کند.

تمغا	اونقون	اندام گوشت
	جاقر	اشغلو

سوم بیوه یعنی درجهٔ او بالای همه باشد.

تمغا	اونقون	اندام گوشت
٧٢	جاقر	اشغلو

چهارم قنیق یعنی در هر موضعی باشد عزیز بود.

تمغا	اونقون	اندام گوشت
↑	جاقر	اشغلو

وچون حکایات وتواریخ ایشان بترتیب علیحده درذیل این تاریخ مبارك خواهد آمد، این جایگه اطنابی نمیرود. واین اقوام بموجبی که شرح داده شد جمله موحد بودند وخدای تعالی چنان خواسته بود که درزمان نبوت **سیدالمرسلین و رسول- رب العالمین پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و سلم** - اضافت اسلامیان گردند؛ وعاقبت الامر چنان شد. ومدتهای مدید وسال‌های بسیار بعداز اوغوز و فرزندان او ؛ از آن قوم پادشاهان بسیار بوده اند و بهردوری ازین شعب - بیست وچهار گانهٔ مذکور پادشاهی قوی‌حال صاحب دولت پیدا میآمده و مدتی مدید پادشاهی درخاندان او باقی‌مانده- چنانکه‌مدتها پادشاهی در شعبهٔ سانور بود وبعداز آن از شعبهٔ ... ودیگر شعبه‌ها پادشاهان معتبر بوده‌اند چنانکه حکایت هریك از ایشان درتاریخ اوغوز که ذیل این تاریخ خواهد بود بیاید. وحکم وپادشاهی ایشان بدین ملك ایران‌زمین رسیده ودرین دیار پادشاهان و امرای بزرك بسیار معروف و مشهور و معتبر هستند از اروغ اوغوز ، لیکن هر کسی را معلوم نه که از فرزندان - اوغوزاند . وجماعت ترکمانان معین دانند که هر پادشاهی وهر امیری از کدام شعبهٔ این اقوام‌اند وسلاطین آل سلجوق واجداد ایشان که پادشاهان بزرك ومعظم بودند و در دیار توران وایران‌قریب چهارصد سال پادشاهی کردند و از اقاصی دیار مصر تا - حدود ختای درتحت فرمان‌ایشان بود ، از شعبهٔ قنق بوده و تاریخ ایشان نیز درذیل این کتاب ضمیم تاریخ اوغوز علی سبیل‌الایجاز خواهد آمد . و چون قوم اویغور نیز ازجملهٔ اتراك اند ومقام ایشان بحدود ولایت مغول نزدیك- ودراین تاریخ ذکر رفته که ازعمزادگان **اوغوزاند**؛ ایشانرا نیزبقدر تاریخی هست وبعضی از آن در ذیل این کتاب خواهم آورد. وهمچنین تواریخ اقوام ختای وقراختای وچین وماچین که مغولان آنرا ننکیاس میگویند واهل‌ختای منزی وجورجه، وحکایات تاریخ **کورخانان** - **قراختای** که پادشاهان ترکستان وماوراء النهر بوده اند و تاریخ **سلطان محمد** -

خوارزمشاه و پسرش جلال الدین واقوام ایشان چون همه درعهددولت **چنگیز خان** واروغ او مقهور وناچیز گشتند و آنچه بماند مسخر و مطیع فرمان ایشان شدند ؛ ـ بعضی حکایات واحوال ایشان تعلق بدین تاریخ دارد، ودرهرموضع که مناسب افتد بیاید. و چون هریك ازحکایات این اقوام را که ذکر رفت علیحده تاریخی مضبوط موجود بود ودرسوابق ازمان بدین ملك نرسیده؛ درین وقت که بر آن اطلاع ووقوف افتاد ، ـ خواستیم که آنرا نیز اضافت این تاریخ کنیم وجهت آنکه شرح وبیان کماهی احوال آن دراثنای حکایات گفتن موجب خلط ونامفهومی سخن میگردد؛ درمیانه نوشتیم وعلیحده ذیل این تاریخ مبارك ساخته شد .

فصل دوم

درذکر اقوامی از اتراك که ایشانرا این زمان مغول میگویند لیکن در زمان قدیم هریک قوم از ایشان علی الانفراد بلغتی و اسمی مخصوص بوده و هریک جایگاه و سروری و امیری داشته و از هریک شعب و قبایل منشعب گشته مانند اقوام جلایر و اویرات و تاتار وغیرهم ـ چنانکه در این فصل مفصل میآید ـ و یورت و مقام ایشان بمواضع معین بوده و صورت ولغت ایشان باشکال ولغات مغول مانند. چه در آن زمان شعبهٔ مغول قومی از اقوام ـ اتراك بودند و این زمان بسبب دولت وعظمت و شوکت ایشان، دیگر اقوامرا جمله باین نام مخصوص گردانیده‌اند.

و حکایات اقوام مذکور برین نمط است که در قلم میآید:

قوم جلایر

و شعب ایشان و بعضی حکایات که بدان قوم تعلق دارد و بیرون آنچه از آن حکایات در تاریخ چنگیزخان و دیگر تواریخ گفته‌اند.

این اقوام در قدیم‌الایام بسیار بوده‌اند و هر شعبه‌ای از ایشان امیری و پیشوائی داشته و در عهد چنگیزخان و این زمان نیز امرای بسیار از ایشان در توران و ایران ـ بوده‌اند و هستند، و مقام ایشان در موضع اونن بوده و روایت میکنند که در زمان قدیم لشکر ختای آن موضع را چنان قتل کرده‌اند که اندکی توانستند جست و چون گریخته میرفتند، **مونولون** راکه خاتون **دوتومنین** بود بکشتند ـ چنانچه درداستان

اوبیاید ـ و دیگراقوام‌جلایر ازایشان بازخواست کردندکه چرا برچنین بد حرکتی مذموم‌اقدام نمودند ـ بدانسبب بعضی ازایشانرا بقتل آوردند وبعضی دیگررا اسیر ـ و وبندهٔ **قایدوخان** پسردوتوم منین و فرزندان وخویشان اوشدند وبمیراث ازپدرپدر چنگیز خان رسیدند. بدانواسطه آن اقوام،اونکوبغول‌وی بودند و بسیاری‌ازایشان در زمان او و اروغ او امیر معتبر و محترم گشته اند، هریک بسببی، چنانکه شرح آن داده شود .

واین‌قوم‌جلایرده شعبهٔ بزرگند هر یک علیحده قومی بسیار شده‌اند بدین تفصیل :

جایت	توقراوت
قنکقائوت	کومسائوت
اویات	نیلقان
کورکین	طولانکقیت
توری	سنکقوت

وازتمامت اقوام جلایر مشهور تر و بزرگتر در عهد چنگیزخان،موقلی ـ کویانک‌بوده‌ازقوم‌جایت،وتمامت لشکردست چپ چنگیزخان او دانسته وفرزندان اونیزلقب‌کویانک میگویندومعنی آن‌بزبان ختائی‌خان بزرك‌باشد . بوقتی که‌چنگیز خان اورا بموضعی که قراون حیدون میگویند با لشکر گذاشته بود ، اهل ختای‌این لقب بروی نهادند .

و پسر او بوغول‌کویانك در عهد اوکتای قاآن قایم مقام پدر بوده و این لقب چنگیزخان بر وی نهاد . و **هنتون نویان** که امیر بزرك از آن **قوبیلای‌قاآن** بوده‌اورابا‌پسرخود نوموقان‌بجانب‌قایدو وبلشکرفرستاد وبسبب مخالفت شهزادگان اوراگرفته‌اند وبقیدوسپرده‌اند. بعدازچندگاه اورارهاکرده ـ چنانچه شرح آن بیاید.

ودر این ولایت ازقوم ایشان **جارقوم** امیر هزاره بوده و برادرش اوموق. ودرزمان چنگیزخان **جوجی ترمله** و برادراو **جوجی جاورقای** بوده وبواسطهٔ ایشان میان چنگیزخان وتایجیوت جنك افتاده بموجبی که ذکر آن خواهد آمد.

وجوجی ترملهٔ مذکور راپنج پسربودند قوتوقتو ، قوتوقدر، قوندقای،ایلکای، ارین .

از فرزندان قوتوقتو در تومان اکه ، اولقون امیر هزاره بوده و فرزندان قوتوقدر پیش اروغ جغتای بوده اند و از فرزندان او بولاد درنای را براق بایلچی بحضرت اباقا خان فرستاد تا اسبان توبجاق بخواهد . چون خبر آمدن براق برسید اباقا خان فرمود تا او را بگرفتند وگفت بحیله آمده بودی ودروغ گفتی او عرضه داشت چون بنده را می‌فرستادند، ازین‌قصه وعزیمت آنجا خبری نبود. فرمان بنفاذ پیوست تا اورا درزندان دارالاسلام تبریزمحبوس کردند، آنجا نماند . ازفرزندان او دیلجی نامی‌هست ، پیش جنکه میباشد .

وپسرقوندقای،قورجی بوغون،شحنهٔ گرجستان بود. پسر بوغون ، **تیمور بوقا** است که براه قورجی پیش شهزادهٔ خربنده‌است.

وایلکای نویانامیربزرگ بود که باهولاکوخان اینجا آمده ومعروف ومشهور بوده واورا ده پسر بوده .

پسر اول طوغان درولایت مغولستان بماند و اینجا نیامد واین طوغانرا دوپسربودند که بدین ملك آمدند قونچی واوروم.

پسردوم شینتکورنویان وپسران او مهتر، جینکتو و دوم جیله سوم‌حیتو چهارم‌هندو وپنجم تکنه، ششم اوقاتو .

پسر سوم طوغان. باجومقربهم بود و دوپسرداشت،کونن‌وکونجك.پسر کونجك ابوبکرنام، امیرهزار است ودرخراسان پیش شهزادهٔ خربنده‌می باشد .

پسر چهارم تنکقیادای وپسر او تبقون بالینکشوبهم بود.

پسر پنجم قوتو وپسر او حسن وپسر اوحسین.

پسر ششم اقداش، یازده ساله بود درجنك **برکه** کشته‌شد.

پسر هفتم جلایر تای پسر او **قرابوقام** ملازم **شهزادهٔ سری** می‌باشد .

پسر هشتم اوروقتو ، سوکورجی اباقاخان بود درجنگ روم باقوتو،بهم کشته شد وپسر او اقبال ملازم کیخاتو بود. پادشاه اسلام او را بیاسا رسانید، بعداز ثبوت گناه .

پسر نهم آقبوقا امیر بزرگ از آن کیخاتو بود . بایدو اورابکشت،پسران او **حسین گورکان وموسایل واودونجی اند.**

پسر دهم طوغان بوقا پسران او **جدایرتای ویغلاغوو جیلانجی** .

ازاین‌پسران دهگانه شینکتورنویان وطوغان وطوغان بوغا هرسه از یك‌مادر بودند موگلون نام .

و امیری دیگر ازقوم جلایر ، قدان نام ، ملازم چنگیزخان بوده وپسری داشته ، نام او ایلوکه واین‌ایلوکه رابالشکر بهم ، با پسر خود اوکتای قاآن داد بسبب آنکه اتابك‌اوبوده و درزمان طفولیت او راه پدری داشت و درجاق اوکتای قاآن معتبر ومعظم وبزرگ وامیر لشکر بود . میگویند پدر امیر ارغون در وقت قحط وتنگی، امیرارغون رابیك ران گوشت گاو به پدرایلوکه‌نویان؛ قدان، فروخته بود.چون یك پسرخود را براه کیتاولی به اوکتای قاآن داده بود، امیرارغون را براه نوکری بآن پسرداده‌وبنده وخدمتکاراو بود. وچون مردی جلدو کاردان‌وفصیح و عاقل بود روزگاراوبالاگرفت وازمرتبهٔ اقران واکفاء بگذشت و آن حکایت درفصل اویرات‌بیاید.

و قایدو ایلچی پیش اباقاخان فرستاده بود دانشمند نام ، پسر ایلوکه نویان بود و ایلوکه برادری داشت ازوکوچکترنام او ایلچیدای با قمهٔ آقای خود یکی شده بود. ایلوکه او را حواست کشتن؛ گریخته پیش اوکتای قاآن رفت واورا بخواست . ایلوکه ویرا بدو بخشیده و اوکتای قاآن این ایلچیدای را باشیکی

قوتوقو بهم ملازم گردانید تا صندلی او برمیگرفت و آداب ورسوم و هنرها آموخته و با شیکی قوتوقو در اردو میرفته و بتدریج امیر معتبر شده و بوقت جلوس منکوقاآن برتخت خانی، گفته است که شما همه قرار کرده اید و گفته، که مادام که از فرزندان اوکتای قاآن گوشت پاره باشد که اگر در میان علف بپیچند گاو آن علفرا نخوردو اگر درمیان پیه بپیچند سك بر آن پیه ننگرد ما او را بقاآنی قبول کنیم ودیگری برتخت ننشیند چگونه اینزمان دیگرگون می کنید . قوبیلای قاآن در جواب این سخن برسبیل معارضه فرموده است که شرط چنین بود لیکن شروط سخن و یاسای قدیم ؛ پیشتر شما دیگرگون کردید . اول آنکه چنگیز خان فرموده ، که اگر از اروغ ماکسی یاسا دیگرگون کند ؛ آنرا با تمامت آقا واینی باتفاق ، کنکاج ناکرده، قصد او نکنند. شماچرا التالون قاآن را کشتید ؛ دیگر اوکتای قاآن گفته بود که پادشاه، شیرامون باشد. شما چگونه بدل خود کیوك خانرا پادشاهی دادید چون ایلچیدای این سخن بشنید گفت بدین وجه حق با شماست و این حکایت بجای خود مشروح بیاید .

و در عهد منکوقاآن ، **منکقو سارنویان** ازقوم جایت امیری بزرگ و مهین یارغوچیان بود. وسبب رفعت ومرتبه وبزرگی او آن بوده، که بوقتی که منکوقاآن با پدر خود تولوی خان بجانب قبچاق بلشکر برنشسته وقبچاقانرا گرفته و در آن جنك کیجاتمیشی کرده است ، منکوقاآن قبچاقان معتبر را بدوسپرده تا ایشانرا ببرد وباردورساند، در آن باب سعی بلیغ نموده. دیگر، در آن زمان که فرزندان کیوك خان بامنکوقاآن مخالفت اندیشیدند ؛ یارغوجی بزرگ او بود . روی و دل نادیده باریك نرسیده، گناهکارانرا بیاسا رسانید. ودیگر، روزی که منکوقاآن بجانب ننکیاس بجنك برنشسته، او نیزباوی بوده و آنجا مانده واز فرزندان او درین ملك هندوقور بوده که اورا منکوقاآن توسامیشی فرموده فرستاده بود و قورمیشی

وایلتیمورودیگرپسران داشت .

از اقوام اویات؛ **اوکلای قوجی** با هولاکو خان آمده بود وقراول شده آروق و بـوقا پسران او بـودند وملازم بندگـی اباقاخان. یك نوبت آروق برسالتی بندگی قاآن رفته وکوك تمغا راآنجا آورده واینجا سونجیانرا تمامت بدوتوسامیشی رفته و بعـد از آن بترتیب ابا قـاخـان امیرشد و بـوقا اول تماجی بود و خـزانهٔ پوستین می‌دانست ودرجاق احمدوارغون خان‌امیرمعتبرشدو کیفیت آنحال بجای‌خود گفته شود

وازخویشان ایشان **قبچاق** وفرزندان قبچاق؛**غازان وایشك‌طوغلی‌وعینه بیك** بودندوچهار هزاربراغان واوغو بغازان حوالت بود.

از قوم توقراوت و اروغ ایشان ، تایجو و پسرش بالتو بردم بودند وبیاسا رسیدند وبرادر بالتو، عیسی‌است.

امیر برطاس که امیر هزار است هـم از جلایرست. امیری دیگر درعهد چنگیز خان بوده‌که نام او رابورکه ؛ با جبه و سوبوتای نامزد این ملك فرموده بود وهم درآن‌جانب آب‌نماند. پسراونادورجی بیتکچی قاآن است، پیش ازین بتیکچی نیکودر بوده.ودرزمان چنگیزخان ازجملهٔامرای هزارهٔ دست راست‌که ملازم بودند بلانویان بود وبوقت آنکه سلطان جلال الدین از آب سندگذشته‌بگـریـخت، او را بلشکر برعقب اوبهندوستان فرستادوچون اورانیافت بعضی از هندوستان را غـارت کرده بازگردید و ببندگی چنگیزخـان آمـد ودرجاق قوبیلای خان از فرزندان اوماقوی نام جای اودانسته و آهین‌ایلچی کـه از پیش‌قاآن آمده بود؛ خویش اوبوده . و درین ملك اوقان امیرهزارکه بسرحدکرمان می‌نشست ونورین اقتاجی‌که ملازم است و از خویشان وی اند و اورا برادر بزرگتر بوده هـم امیر دست راست، نام او هرقای نویان.

ازجملهٔ امرای هزارهٔ دست‌چپ لشکر چنگیزخان ، بیسور نام از اقوام جلایر بود واز فرزندان او ،کوروت به‌بندگی قاآن رفته بود برسالت .

وهمچنین ازدست چپ یك هزاره دو برادر دانسته اند از جلایر، نام یکی اوقای قالاجه و دیگر قراجو . و باآنکه چنانکه یاد کرده شد بندهٔ قدیم چنگیز خان وپدراو بودند؛ ایشان ازدیگر امراء زیادت خدمت کردند و چون حقوق دیرینه ثابت‌داشتند؛ چنگیزخان خواسته که‌ایشانرا ازجملهٔ امرای بزرك گرداند،راضی نشده‌اند و گفته ، ما را پدر تویسوکای بهادر پند داده‌است که گوسفند نگاه‌داریم بران سبب یك‌هزاره میدانسته‌اند وگوسفندان خاص را نگاه می‌داشته. سابا، پدر سرتاق نویان که در زمان طفولیت ارغون خان در خراسان رمازندران امیر اردوی او بودو پسرش قاجار از نسل ایشان بوده انـد . و چنان می‌گویند که در وقتی که مرکیت فرصت یافتند وخانهٔ چنگیزخان را غارت کردند؛ خاتون‌اورا که بجوجی حامله بودسبب آنکه در آنوقت میان مرکیت‌واونك‌خان صلح‌رفته بود،پیش‌اونك‌خان‌فرستادند.چون اورابا پدرچنگیزخان دوستی قدیم بوده واورا فرزند خود می‌خوانده، آن خاتون‌راهمچون عروسان‌داشت و بنظرعفت وشفقت‌بوی‌نگریست.چون‌امراء گفتند که‌اورامیبایست‌ستد؛ جواب دادکه عروس منست، نشاید بنظر خیانت بوی نگاه‌کردن . چنگیزخان چون خبر یافت ؛ این سابا راکه جد سرتاق نویان بوده بطلب آن خاتون فرستاد . اونك خان او را احترام و مراعات‌کرده بدو سپرد وروی ببندگی چنگیزخان نهادند. در راه، جوجی دروجود آمد وچون راه مخوف‌بود؛ مجال مقام وترتیب گهواره نیافتنـد قدری آرد خمیرنرم‌کردواورا در آن‌پیچیدودردامن‌خود گرفته‌بازرم‌بیاورد تااعضای‌او بدرد نیاید ونام‌او بدان‌سبب جوجی‌کردند که‌ناگاه دروجود آمده .

و برادر موقلی‌کویانك ، طویلسون نام، یك‌هزارهٔ دست‌چپ می‌دانسته.

وازجملهٔ خویشان **ایلکای نویان، امیر دولا دای** ، باورجی بود. اورا با

هزاره بهم، هوکدای قاآن بکوتان داده است. اولدور قورجی که چهار اردوی بزرك چنگیزخان را شحنه بود و یك صده از جملهٔ هزارهٔ خاص او دانسته و هم از قوم جلایر بود بوقت آنکه چنگیزخان لشکر بفرزندان میداد امیری را از جلایر به جغتای داد نام او موکه و بسرش میسور امیر لشکر براق بود که اورا موکه بیسور می گفتند .

قوم سونیت

وقومی که ایشانرا **قرقین** گویند از سونیت منشعب اند.

ازقوم قرقین دراین ملك کمتر بوده اند اما ازغلامان مغول که ازاول وس قاآن وقایدو و به قتای می آورند وازاین چندغلام هستند.

و از قوم سونیت امرای بسیار بودند ودر زمان چنگیزخان، جور ماغون قورجی او بود وبعد ازوفات چنگیزخان؛ جون بور که جبه وسوباتای که بزمین ایران آمده وبراه تیمور قهلقه باز گشته، به بندگی او کتای قاآن رسیدند و اولجامیشی کردند؛ جورماغون را باچهار تومان لشکرنما معین کرده بدین جانب روانه کردند ولشکرنما آن باشد که برلشکرها تخصیص کرده ازهزاره وصده بیرون کنندو بولایتی فرستندتا آنجامقیم شوند. وچندی ازامرای بزرگ بااو بهم، آمده بودند ازهزاره وتومان وهرچند امراءازنسل دیگر بوده اند وذکرایشان در آن شعب بیاید؛ لیکن چون حال آن امیرحکایتی مفرداست، هم آنجا که ذکر آمده مشروح بگویم .

از این لشکریك امیر تومان بایجو نویان بوده از قوم یسوت، خویشاوند جبه. وچون جورماغون نماند؛ قاآن، بایجورا بجای او نصب کرد وچون هولاکوخان بدین ملك رسید بایجونویان در استخلاص بنداد سعی تمام نموده و کوچ نیکو داده امیری تومان بروی مقررفرمود وبعد از وفات اوپسرش اداك ، تومان پدر دانسته و

چون اداك نماند ارغون خان بعضی ازتومان وی بقیاتای بورالغی توسامیشی فرمود وبعضی رابغازان ازقوم جلایر که آقا ایشك طوغلی بود. وبعدازایشان کیخاتوبه عینه بیگ برادر غازان خان مذکور داد و چون اوبا سوکایکی شد؛ پادشاه اسلام اورا بیاسا رسانید و آن لشکر رابپسر اداك، سولامیش فرمود. چـون اودلدگرگون کرد؛ اورابیاسا رسانید وهزارهٔ اورا بتوقا جارودیگر کسان حواله کرد .

وامیردیگرازامرای تومان، یکه بیسور بود ازقوم قورلاس ودرزمان چنگیز خان امیر بزرك معتبر بوده وباوی راه بقاجونی داشته وچون بدین ملك آمدند مدتها تومان خود میدانسته وبعد از اوپسرش جوجه نویان جای او دانسته وپسران جوجه نویان ؛ توناومولاغر که امیر هزاره بودند وپسران تونا ؛ توراتو گورکان وبارولادو قورومشی بودند. ایشانرا بسبب آنکه بعدازارغون خان باامراء بهم،دلدگرگون کردند بیاسارسانیدند.

ویك امیرتومان دیگر، ملکشاه بود که لشکری ازاویغور وقارلوق وترکمان وکاشغرو کوجای جمع کرده بودندوبوی داده. چون وفات کرد جای او بپسرش هندو جاق دادند و ملك قم را بیگناه بکشت وبدانسبب امیرارغون بحکم یرلیغ منککو قاآن اورا بردر طوس بیاسا رسانید وخانه های او را باروغ چهار پسرچنگیز خان بخش کردند (و) برادرش سالاربیك رابجای اومنصوب گردانیدند. دروقتی که کیت بوقا در جنك مصر کشته شد، سالاربیك بااوبود، گریخته باز آمد. هولاکوخان بدین سبب اورا در گناه آورده بیاسا رسانید و آن هزاره ها بدیگر امراء حواله کرد و آنجمله یك هزاره اینزمان باولدارداد .

وبعضی امرای هزاره که باجورماغون آمده بودند واکنون معلوم شده؛ یکی پدر قراسو درساریجی بوده که در روم امیرهزاره بود ویکی دیگر مینك ایکاتمش که علی بخشی پسر او بود ویك هزارهٔ اویغور اومی دانسته. امیری دیگر اسکه نویان

بوده‌وچون‌نماند، خویشاوند اوجورمه؛جای اودانست . فرزندان او، کلتای‌وطغان‌اند امیر دیگر ، جغتای بزرگ قورجی بوده از قوم ارلات از خویشان بورغوچین نویـان اورا ملحدان کارد زدند و پسران او طولادای یارغوجی وبای تیمور وقرا بولغان و سرتاقتای وپسر طولادای اشق تیمور وپسر بای تیمورتوقتیمورووقرابولغان مذکورامیر هزاره بود و یارغوجی وسرتاقتای را درجنگ تودان وتوقو بروم؛ مصریان بگرفتند و آنجابردند .

امیری دیگر جغتای‌کوچك بوده و چون در آنزمان جغتای نماند ؛ نام او قوریق شد و بعد از آن او را سونتای خواندند جهت آنکه از قوم سونیت بود . در ابتداء امیر هزاره بوده چون پدرطوغاجار، قوتوبوقا نماند؛ جای او بسونتای دادند و پسران او ایلچین بهادر و طغای بودند وپسران ایلچین، بورالغی وتایبوقا بودند و پسران بورالغی؛ جبرائیل و مکائیل . چون سونتای نماند جای او بهولقو توقورجی دادند ازقوم منکقوت عم قتلغشاه نویان و در زمان ارغون خان بطغاجار دادند و پادشاه اسلام به اولدارتومامشی فرمود.

ودیگر امراء از قوم سونیت بسیار بوده‌اند .مثل آنکه درعهد چنگیزخان امیری بوده تیمور نام و برادری داشته نام اوایلتیمور ،باورجی بود از اردوی خاتون بزرگ‌چنگیزخان،مادر چهار پسر بورته فوجین ،واز هزارهٔ خاص یك‌صده اودانسته ودرعهد اوامیری دیگر از دست راست بوده ،نام او کلی‌چربی ویك از دست چپ ، نام او تمودرنویان .قورچی چنگیزخان بوده وپسری داشته بغایت بلندبالا وچابك ، ودرعهدمنکوقا آن نام‌اومبارك قورچی شد (و)درمزاج‌او پاره‌ای‌ضعف‌وسستی بوده وبدان موسوم‌گشته. وانکچین وبوقدای اقتاجی ازخویشان تمودر نویان بوده‌اند ، و ایلوکان جاساول که درعهد آباقاخان بوده ، از قوم سونیت بود ـ حالی‌این‌مقدار معلوم است .

قوم تاتار

ازقدیم باز،انام‌ایشان درجهان مشهور بوده وشعب فراوان ازیشان منشعب گشته ، ومجموع آن قوم هفتاد هزار خانه بوده‌اند وموضع ومقام و یورتهای ایشان‌قوم قوم ، وشعبه شعبه ، علی‌حده معین بوده، وبحدود ولایات ختای نزدیك .ویورتی که‌با ایشان مخصوص‌تراست ،موضعی‌است که آنرا بویرناوور گویند ، ودراکثر اوقات‌ایل ومطیع وخراج گذار پادشاهان ختای بوده‌اند . بهروقت بعضی ازایشان سرکشی و عصیان‌میورزیده‌وپادشاهان ختای لشکر بدفع ایشان‌برمی‌نشانده وباز درتحت‌فرمان می آورده‌اند . ونیز بایکدیگر مخالفت ومنازعت کردندی وسالهای بسیار میان‌این اقوام جنگ‌قایم گشته ومحاربه‌می‌افتاده . وکاردزنی، شهرت داشته‌اند وبواسطهٔ اندك گفتگوئی ازسرجهل یکدیگر را بکارد وشمشیر زدندی‌بی‌محابا- مانندکردوشول و فرنج-ویاساقی که این‌زمان بین مغول‌هست ،درعهد ایشان نبوده ،وکینه‌وغضب‌وحسد برطبیعت‌ایشان غالب.

وبا وجودکثرتی که ایشانرا بود ، اگر موافقتی بایکدیگر داشتندی و مخالفت نه؛ دیگر اقوام ازختاییان وغیرهم ،هیچ آفریده‌ای باایشان مقاومت نتوانستی نمود . وبا آنکه خصومت ومنازعت میان ایشان واقع بود ، درقدیم‌الایام اکثر اوقات براغلب اقوام ولایات مستولی ومسلط بوده‌اند ، وباجاه وشوکت وحرمت تمام .واز غایت عزت وحرمت،دیگر اصناف اتراك علی اختلاف مراتبهم و طبقاتهم و اساميهم ، خودرا بنام ایشان مشهورکرده‌اند ، وهمه‌را تاتار می‌گفته‌اند . وآن اصناف مختلف جاه ومنصب خود را در آن دانستندی‌که خود را بایشان مخصوص‌گردانیده‌وبنام ایشان مشهور شده‌اند. چنانکه دراین‌زمان بواسطهٔدولت چنگیزخان واروغ‌او-چون ایشان مغول‌اند-دیگراقوام اتراك مانندجلایر وتاتار و اویرات واونکوت وکرایت و

نایمان وتنکقوت وغیرهم که هریك را اسمی معین ولقبی مخصوص بوده ، جمله ازروی تفاخر خودرا مغول گویند، وباوجود آنکه درقدیم ازاین اسم استنکاف داشته‌اند،فرزندان ایشان اکنون که موجودند چنان تصور دارند که ایشان ازقدیم باز،باسم مغول موسوم و ومنسوب بوده‌اند ؛ ونه‌چنین‌است . چه‌درقدیم الایام ازمجموع اقوام اتراك صحرانشین مغول یك‌قوم بوده‌اند ،چون عنایت ربانی درحق‌ایشان بوده و آن سردرضمن آنکه چنگیزخان واروغ اوازنسل مغول باشند وشعبه‌های بسیار از ایشان پدید آمده و بتخصیص اززمان‌الان‌قوا باز که کمابیش سیصد سال‌باشد ـشعب بسیار که ایشانرا اقوام نیرون می گویند پیداشده ومعتبر ومعظم گشته‌اند وجمله باقوم مغول معروف شده ،و سایراقوام رادر آن‌زمان‌مغول نمی گفته‌اند. چون‌شکل وهیأت ولغت ولهجه ورسوم و شیوهٔ ایشان بیکدیگر نزدیك بوده، هرچند درقدیم اندك تفاوتی درلهجه و عادت داشته‌اند، این زمان‌بجائی رسیده که‌اقوام ختای وجورجه ونینکیاس واویغوروقبچاق وترکمان وقاراوق وقلج وجماعت اسیران و اقوام تاجیك که در میان مغول پرورده شده‌اند، ایشانرا نیز مغول گفته‌اند و آن جماعت نیز جاه ومنصب خودرا مصلحت در آن دانند که خود را مغول گویند ـپیش ازین نیزبسبب قوت‌وشوکت تاتار همین قصه بوده ، و بدین‌سبب هنوز در بلاد ختای و هندوستان و چین و ماچین و بلاد قرقیز و کلاروباشغرد ودشت قبچاق وولایات شمال واقوام اعراب‌وشام‌ومصر ومغرب ، تمامت اقوام اتراك را تاتار میگویند .

واین‌اقوام تاتار آنجامعروف ومشهورند وهریك بانفراد،لشکری وپادشاهی داشته(و) شش قوم‌اند بدین تفضیل:

توتوقلیوت تاتار ، انجی تاتار ، جغان تاتار ، کویین تاتار ، نرائت تاتار(و) برقوی‌تاتار.

وقوم توتوقلیوت معتبرترین اقوام تاتاراند.

وعادت چنانست که هر شخص که از این قوم باشد ، اگر نرینه بود، اوراتوتو- قلتای گویند واگر مادینه بود ، توتوقلچین . واز آن انجی تاتار ، انجتای وانجین . و از آن کویین ،کویتای وکویجین .واز آن نرائت ، نرأتی ونرأجین.

وهرچند این اقوام را بایکدیگر محاربه ومجادلهٔ بسیار بوده وپیوسته بقتل ونهب وغارت یکدیگر مشغول ، لیکن اتفاق چنان افتاده که میان ایشان واقوام مغول جنك وخصومت واقع شده ودر آن باب باهم متفق بوده اند.ومیانشان خون وکینهٔ دیرینه واقع گشته ، سبب آنکه درزمان قبل خان که خان زمرهٔ مغول بوده و اکثر اقوام قیات اروغ وی اند واقوام مغول نیرون عمزادگان او (و) دیگر شعب مغول که پیش ازو هریك باسمی ولقبی مخصوص بوده اند جمله اعمام واجداد اوبودند وتمامت باسم خویشی و دوستی باوی یارومتفق بودند ودرشدایدووقایع اورایاوروممعاون، اتفاق افتاده (که) ساین تکین نام،برادر قواقو،ازقوم قنقرات،که خاتون قبل خان بود، رنجور شد وقامی ازقوم تاتار،جرقل بودوی نام را جهت معالجهٔ اوطلب داشتند ، بیامد واورا قاملامیشی کرد ، ساین تکین بمرد وآن قام را تعدی کردند وبخانه فرستادند.بعداز آن آقاواینی ساین تکین رفتند وآن جرقل قام راکشته ،وبدان سبب میان قوم تاتار وایشان خصومت پدید آمده . وپسران قبل خانرا بواسطهٔ انداقودای ساین تکین معاونت اقوام اولازم و ضروری گشته ، وبدان سبب میان ایشان منازعت ومخاصمت ومحاربت واقع گشته و بکرات جنگ کرده اند وازجانبین هروقت که فرصت می یافته اند یکدیگررا می کشتند وغارت می کردندوسالهای بسیار این محاربه وخصومت قایم ماند. دراوایل حال تاتار درفرصتی همبقای خان که ازجملهٔ پادشاهان ومقدمان اقوام تایجیوت بود واروغ اقوام تایجیوت ازجملهٔ عمزادگان قبل خان واروغ وی اند،بموجبی که درداستان شعب ایشان آمده ، بگرفتندوسبب آنکه می دانستند که پادشاه ختای آلتای خان ازقبل خان رنجیده ، بواسطهٔ آنکه ایلچیان ونوکران آلتان خان راکشته بود -چنانکه در آن داستان بیاید-

وقصد او واقوام مغول که خویشان اوبودند وباوی اتفاق می کرده و کینهٔ ایشان دردل داشته وتاتار مطیع و متابع او بودند ، همبقای قاآنرا پیش اوفرستادند. و نیز جهت آنکه دیرینه کینه ودشمنی باوی داشته بودند برین جرأت وابرام اقدام نمودند. وپادشاه ختای فرموده تا همبقای خان را بمسمار آهنین بردراز گوش چوبین دوزند . او گفته است که مرا دیگران گرفته اند نه بتولایق نیست ومصلحت نباشد وازمروت دور باشد که بامن این نوع حرکت ناپسندیده رود و اقوام مغول که جملهٔ خویشان من اند بکین و مکافات قیام نمایند وملك ترا ازین معنی زحمت رسد . آلتان خان آن سخن مسموع نداشته ، همبقای خان را بردراز گوش چوبین دوخته هلاك گردانیدند ، ونوکری از آن اوبولغجی نام را اجازت داده تابرودو آن خبر بدرابقوم مغول برد . بعداز آن قوتیله خان بالشکر مغول بجنك پادشاه ختای رفته آن ولایت را غارت کرده و آن حکایت بشرح، در داستان قبل خان بیاید.

دیگربار اقوام تاتار فرصت یافته اوکین برقان که پسر مهین قبل خان بود و جداقوام قیات بود بگرفتند وپیش آلتان خان فرستادند تااورانیز بردراز گوش چوبین دوخته بکشت ، وبدین اسباب اقوام مغول را باپادشاه ختای واقوام تاتار بغض وعداوت زیادت گشت وتازمان چنگیز خان همواره بایکدیگر جنك ومحاربه میکردند و ازهر جانب بردیگری بروزمی آمده وقتل وتاراج میکرده . عاقبت الامر ـ چنانکه درداستان چنگیز خان و اروغ او گفته شود ـ تمامت اقوام تاتار وپادشاهان ختای علف شمشیر کرده وجمله را زبون واسیر خود گردانیده ومجموع آن ولایت درتحت تصرف وفرمان آورده چنانکه امروز مشاهده می رود. وازجملهٔ مصافها که درهروقتی هرپادشاهی از مغولان بامقدم وپادشاهان تاتار کرده، بعضی یاد کرده شود .

یکی آنکه ازپادشاهان تاتار شخصی بودنام اومتز باقدان بهادر، پسر قبل خان جنگ کرده درصدمهٔ اول قدان بهادر نیزه بروی واسبش زده ، چنانکه اوراباسب بهم

انداخته . وهرچند مجروح شده ،از آن زخم نمرده،لیکن مدت مدیدمبتلابوده چون صحت یافته باز بجنك آمده وقدان بهادردیگرباره نیزه برپشتش زده که ازمهرهٔ پشتش گذر کرده وبرفورمرده ولشکر اورا غارتیده . این حکایت بشرح درداستان قبل خان و پسران او آمده.

ودیگر درزمان چنگیزخان هرچند پیشتراز آن باتاتارجنگها کرده بـود، یك نوبت فرصت یافته ومستولی گشته وبسیاری ازایشان کشته وغارت تمام کرده.و آن حال چنان بوده که بعضی اقوام تاتار که مقدم و پادشاه ایشان **موجین سلتو** بوده باپادشاه ختای ـ آلتای خان ـ مصاف کرده اند وتمرد نموده .وپادشاه ختای لشکربرنشانده وامیر معظم **جنکسانك** نام را مقدم ایشان گردانیده ، فرستاده تاباایشان محاربت کنند . ایشان **چون** طاقت مقاومت نداشتند ؛ هراسان شده اند وبازپس نشسته، بهزیمت می ـ آمده اند . چنگیزخان آگاهی یافته ودر آن فرصت بالشکری که پیرامن او بوده برنشست وبرایشان زد وبسیاری بکشت وهر آنچه داشتند غارت کرد . ومشهورست که در آن جنك ازجملهٔ اولجه هائی که یافته اند ،گهوارهٔ نقره گین ولحاف زردوخته بود، وانواع نعمتهای دیگر ـ چه در آن عهد اقوام تاتارمنعم ترین تمامت صحرانشینان بودندومتمول ـ وبعداز آن پسر آن مـوجین سلتوی مذکور، **اولان اودور** وبـرادرش **قتوقتو تایشی** چنانکه درداستان چنگیزخان بیاید، باهرطایفه ازاقوام مغول وغیرهم متفق می گشته اند وباچنگیزخان مصاف می کرده.

وچون حقتعالی چنگیزخانرا قوی حال گردانید ودشمنانی راکه داشت مانند اقوام قتقین وسالجیوت وتایجیوت ودربان واونك خان پادشاه کرایت وتایانك خان و کوشلوك خان پادشاه نایمان وتوقتای بیکی پادشاه مرکیت ودیگران که باوی عداوت داشته اند ؛ همه را مقهور کرد ودرزمره تاتارکه بهروقت بمدد ومقاومت این اقـوام می رفتند، عاجزماندند. جهت آنکه خونی واعدای چنگیزخان وپدران اوبودند؛ بفرمود

تاایشانرا قتل‌عام کنندوهیچ‌یك را زنده نگذارند- تاحدی‌که یاساق فرمودکه‌زنان‌و کودکان را نیز بکشتند و آبستنانرا شکم بشکافتند چنانکه‌بکلی مستأصل‌شوند؛ چه مایهٔ فتنه وفساد بودند -وازاقوام وقبایل‌اقارب چنگیز خان بسیار کشته‌وهیچ آفریده را مجال‌نبودکه حمایت آن‌قوم‌کند یاایشان راپنهان دارد تا نایابی چندکه‌ازایشان مانده‌بودند ،خودراظاهر ومشهورگردانند.

لیکن دراوایل دولت چنگیز خان و بعدازآن ،هر(یك‌از) اقوام مغول وغیر مغول ازتاتار دختران جهت‌خود واروغ‌خود خواسته بودند ،وباایشان داده، وچنگیز خان نیز ازایشان دختر ستده . چه ازخواتین‌او ، بیسولون‌وبیسوکات، ازتاتاربودندو خاتون بزرگتر برادر چنگیزخان ،جوجی قسار،هم ازایشان خواسته‌بود امرای بسیار نیز دختران ازایشان ستده بودند ، بدان‌سبب درخفیه بعضی کودکان‌تاتاریان‌راپنهان داشتند. وچنگیزخان ازقوم تاتار یك‌هزار حوالت بجوجی‌قسار کرد تاهمه رابکشد، اورضای‌خاتون‌خودرا وشفاعتی که‌میکرد ؛ از آن‌جمله پانصدراکشته‌وپانصد را پنهان داشته ومن‌بعد چون چنگیزخان‌را معلوم‌شد ، ازجوجی قسار رنجیده وفرموده که ازگناهان‌جوجی قسار یکی‌اینست-ویکدوگناه‌دیگر داشته ، در داستان او مشروح گفته‌شود. فی‌الجمله بعد ازغضب‌چنگیزخان‌برقوم‌تاتار ونیست‌کردن‌ایشان،معدودی چند درهرگوشه-هریك بعلتی- بازماندند وکودکانرا (که) پنهان داشته بودند، در اردوها وخانه‌های امراء وخواتین ایشان که از قوم تاتار بودند پرورش یافتند واز بعضی زنان آبستن‌که بقتل نیامده بودند ، بچگان‌درووجود آمدندوطایفه‌ای‌که از قوم تاتار دراین‌عهد هستند.اروغ ایشانند .واز آن جماعت ،هم‌در زمان چنگیزخان وهم بعدازاو ،امرای بزرك‌ومعتبر شدندومعتمدالملك‌اردوها گشتندوراه انکوبغولی‌برایشان رفت. وبعداز آن تابااین تاریخ امرای معظم‌درهراردو وهراولوس پدید آمدند ودیگر باره‌ازاروغ‌چنگیزخان‌دختربدیشان‌دادندوازایشان‌بخواستند وبسیاری نیزاز آن قوم

که امیر نشده اند و اضافت لشکرها گشته ، در هر اولوس هستند و هریك از ایشان دانند که از کدام شعبهٔ تاتار اند .

و از جملهٔ کودکان تاتار که در زمان چنگیز خان معتبر و امیر شده اند و اوو خواتین او ایشان را تربیت کرده، یکی **قوتوقونویان** بود که اورا **شیکی قوتوقو** نیز گفته اند و حال او چنان بوده که در وقتی که قوم تاتار را غارت کرده بودند ، هنوز چنگیز خان فرزند نداشته و خاتون مهین او را **بورته فوجین** آرزوی بچه می بود. چنگیز خان ناگاه بچه ای را دید بر سر راه . او را برداشت و پیش بورته فوجین فرستاد که چون همواره آرزوی بچه میداری ، او را براه فرزندی بپرور و نگاه دار. خاتون ، او را چون فرزند صلبی بر کنار خویش باعزاز و اکرام تمام می پرورد و چون بزرك شد او را شیکی قوتوقو می گفتند و قوتوقونویان نیز گفتندی. و او چنگیزخان را ایجکه می گفته یعنی پدر ، و بورته فوجین را ترایکان ایکه . و می گویند که در وقتی که بورته فوجین وفات کرده بود، دست بر مرقد او زده و فریاد میکرده که: ای صاین ایکهٔ من ـ و بدین شیوه بروی زاری کرده ـ و بعد از چنگیزخان در حیات بوده و او کتای قاآن او را آقا می گفته ، و بالای منککوقاآن با پسران او بهم، نشستی و ملازم فرزندان تولوی خان و سرقوقتی بیگی بوده و در جاق بلغاق اریق بوکا نماند .و از فرزندان او ... در بندگی قاآن می باشند و بشغل ... منسوب .

و این قوتوقونویان هشتاد و دو ساله بوده و یارغوها بموجب راستی پرسیدی و مراعات و مواسات گنه کاران بسیار کردی .سخن مکرر گردانیدی تا نباید که از خوف و بیم جواب مقرشدی . و گفتی نترس و راست بگوی . و در بحث یارغوجیان مشهور شده که از آن وقت تا این زمان در ولایت مغولستان و آنحدود بیرغوها بر قواعد شیوه و وطریقهٔ او می نهند . و اسباب بزرگی او بسیار بوده و بعضی نوشته شد . و دو سبب دیگر رواة صادق القول تقریر میکنند .یکی آنکه در سن پانزده سالگی وقتی اردوهای چنگیز

خان درزمستان کوچ کرده بودند وسرما بغایت وبرف بی‌نهایت بوده و کوجو کورنویان ازقوم یسوت باشلامشی اردوها می کرده؛ ناگاه بکنار راه گلهٔ آهو برسر برف میدویدند. قوتوقو، باکوجو کورنویان گفت این آهوانرا خواهم دوانید چه، بواسطه بسیاری برف نتوانند دوید وایشانرا به بند آورم. کوجو کور گفت شاید. او برعقب آهوان بدوانید. شب‌را چون اردوها فرود آمدند، چنگیزخان اورا طلب داشت، او نیامده بود. حال اواز کوجو کور پرسید، گفت برعقب آهوان برفت. چنگیزخان بغایت رنجیده و گفته که آن کودك دربرف وسرما هلاك شود، بچوب گردون کوجو کور را زده. وخفتن گاه قوتوقو رسیده چنگیزخان پرسیده که چه کردی، گفته است ازجملهٔ سی آهو سه تازیادت بیرون نتوانستند رفت؛ باقی جمله رازده‌ام ودرمیان برف انداخته‌ام. چنگیزخان از مردانگی آن کودك متعجب مانده و کوجو کورنویان را باجمعی سواران فرستاده تا آن آهوانرا آورده‌اند، وقوتوقو بدانسبب دردل او محبوب شده.

یکی دیگر آنکه پیش از آن درسن دوازده سالگی، روزی که چنگیز خان برنشسته بود وخانه ازمردم خالی مانده بود، سواری ازیاغی ازقوم تایجیوت می گذشته پسر کهین چنگیزخان که تولوی نام بوده پنج ساله بوده ودربیرون خانه میدوید وبازی می کرد. تایجیوت اورا ازپشت اسب دربود تابرد وسرش را در بغل گرفته. مادر او آمده ودستی دزد گرفته وقوتوقو آمده ودست دیگراورا بگرفته ودزد سرشاهزاده را می‌فشرده وبهیچ وجه اورا ازدست آن دزد خلاص نمی‌توانستند داد. **بیکی** براق که گوسفندان رانگاه میدارد برجسته وبردزد حمله کرده، شاهزاده را ازدست دزد بیرون آورده‌اند. چنگیزخان رسیده وبرعقب آن دزد رفته واو راکشته و آن جنگ مردانهٔ قوتوقو وکاویدان اوبادزد بغایت پسندیده داشته.

دیگر، دو کودك بوده‌اند؛ هردو برادران یکدیگر. یکی‌را نام **تولی** و دیگر **قرامنکو اوهه** و آن توتوقلیوت تاتار بوده اند. ودو خاتون چنگیزخان که ازقوم تاتار خواسته بود ـ بیسولون وبیسوکات ـ چون از آن استخوان بودند، بر آن دو

کودك شفقت نمودند وایشانرا از چنگیزخان بخواستند و بدیشان بخشید و هـر دو دراردوی بیسولون براه باورجی می گردیدند . قولی که بزرگتر بود هم در آنزمان معتبر شده چنگیزخان بروی اعتماد نموده و امیر گشته . بعد از آن باردوی تـولوی خان تعلق داشته وبغایت محترم بوده . بعداز تولوی‌خان امیری‌را خواستند که‌بزرك اردو ومقدم امرای پسر تولوی‌خان سویوکتو باشد ،سرقوقتی بیگی باتفاق پسران و امرای خود قولی نویانرا اختیار کرد . اوباسرقوقتی بیگی گفت:چگونه مرا بچنین کسی می‌دهید ، جواب دادند که اروغ تولی خان است، اومی گفت من‌می‌خواستم که‌خدمت پسری کنم که ازتودروجود آمده باشد . غرض ازاین آنکه مرتبهٔاو چنان بوده که برابر پسر تولوی‌خان سویوکتو که اورا بدو می‌دادند چنین گستاخ سخن‌می‌توانست گفت .ازپسران اودراین ملك **دربای نویان** امیرلشکر دیاربکیر بود وپسردوربای **بوراجو** وپسر بوراجو دنککز که امیر هزارست .

اما قرامنکواوهه درجاق چنگیرخان زیادت شهرتی نیافت. اورا پسری‌بود **سالی** نام درعهد منککوقا آن امیر ومعتبر گشت وسبب آن بود که درولایت‌تنکقوت دوقلعه بود نام‌یکی‌توکجی ودیگر توقینه، منککوقا آن بنفس‌خود آنرا محاصره کرد واز دور نگاه میکرد چگونه جنك میکنند . شخصی کوتاه خود را دید که نیزه بر دست گرفته بربارومیرفت، واز آنطرف‌شخصی‌شمشیربردست بقصد اوبرابرش میآمد ، او برنگشت و بر سردیوار نشست و نیـزه برگردن شمشیر دار زد و بینـداخت . منککو قـا آن چون آن دلاوری دید ، پسندید و در حال فرمود تـا آنشخص را بنشان خودکوتاه، ازمیان‌لشکرطلب کردندوبه‌بندگی آوردند وخوداورا بازشناخت وچون حال بازپرسید ، هم بر آن موجب تقریر کرد که مشاهده فرموده بود ، یقین دانست که اوست ، او را سیورغامیشی فرمود و امارت داد و در خدمت اواینال و معتبر شد .

وپیش ازوقوع این حال دوتومان لشکررا بسرحد هندوستان فرستاده بود وفرمود تا در قوندوزبغلان وحدود بدخشان باشد. و امیری ایشان،**مونکدو** نامی داده وچون اونمانده ، **بوهـوقتو**نامی داده واونیز وفات کرده ، این سالی نویان را بجای وی بامیری آن دوتومان لشکرفرستاده ودر آن‌وقت‌بود که هولاکوخان بایران زمین نامزد فرموده بود. منکوقاآن باسالی‌نویان گفته که ولایتی که‌تو آنجامیروی سرحد هندوستان وخراسان است و بولایت و ممالکی که هولاکوخان میرودپیوسته تو همچنان‌خواهی‌بود که شعبه‌ای‌ازلشکراو- یعنی کارتوولشکر تو حوالت بدوست و ترا بفرمان وی میباید بود.

آنگاه سالی‌نویان پرسید که تاکدام وقت آنجاباشم؟ فرمودکه همیشه آنجا خواهی بود. سالی نویان لشکر بهندوستان وکشمیر کشیده‌بود وبسیارولایت مسخر کرده وغارتها آورده وجهت هولاکوخان بردهٔ هند وبسیار فرستاده و اکثرهندوان که اینجا درده‌های اینجومیباشند از آنجمله‌اند.

وبعد ازاو پسرش **اولدونویان** آن لشکر رادانست‌وبرادران اولدو، یکی **ایشقاس** که ممالك ولشکرهای آنجا اومیداند و دیگر **الکن** که امیر هزارست و اولدو را دوپسراست یکی **بکتوت** امیرلشکرقراونه که درخراسان‌میباشند و یکی **دلتك** که‌ملازم بندگی‌حضرت‌است.

و در زمان چنگیز خان ، بیسولون خاتون عرضه داشت که قولی نویان و برادرش منکتواوهه بزرك شدند و ملازمند و در محل اعتماد آمده ، از آقا واینی و قوم‌ایشان بهرموضع‌هستند، اگربرلیغ‌شود ایشان‌را جمع گردانند. فرمان شد وجملهٔ تاتارکه‌مانده بودند جمع کردند(و) هرچندخویشی‌نداشتند باایشان پیوستند ومتعلق ایشان شدند. و از آن تاتـار بریان که ایشان جمع‌کرده بودند در این ملك سی‌خانه هستند ، اولدونویان عرضه‌داشت وحکم یرلیغ پادشاه اسلام خلد ملکه شد

تا هزارهٔ قدیم‌را گرد کردند و پیش ایشانند .

بیسولون خاتون و بیسوکات‌خاتون ـ چنانکه ذکر رفته هردو خاتون چنگیزخان بودند ـ برادری داشته‌اند؛ نام قوتوقوت و امیری بزرك بوده و یك هزارهٔ دست‌چپ لشکر چنگیزخان او دانسته . جون‌مه کوکان که دراین ملك بود و توقدان، خاتون اولین ـ اباقاخان، مادر کیخاتو، برادرزادگان قوتوقوت مذکور بودند .

چنگیزخانرا قمه ای بود از قوم تاتار نام او معلوم نیست و پسر کهترینش جغان ازو درجود آمده بود ودرجوانی وفات کرد .

وازقوم جغان تاتاردراین‌ملك، **کرای** وبرادرش **دولادای و محمدو جندان** وپسران ایشان‌اند و **کور بوقا بهادر** که چریك وسرحد خریرت وملیطه میداند، هم‌از آن‌قوم است .

و از قوم کویین‌تاتار، سمغارنویان که اقتاجی هولاکوخان بود و در زمان اباقاخان امیرمعتبر معظم‌شده **وطوغان و مولای و کویتی** پدر بوقاقورجی، ازاین قوم بودند .

وازقوم نرائت‌تاتار کسی‌معتبرمشهور ومعلوم‌نیست‌لیکن دراولوس‌جوجی... وهمانا ازلشکریان بسیارباشند، اماچون معتبر ومشهور نیستند تفحص‌نرفته .

وازقوم انچی‌تاتار کسی دراین ملك معتبر و مشهور نیست که لایق نوشتن باشد . لیکن دراولوس جوجی‌خان ، خاتون بزرك باتو پسرجوجی خان، بوراقچین نام ازانچی‌تاتار بوده وخاتون تودای منکوپادشاه آن اولوس، **توره قوتلوقون** نام، هم ازاین قوم بوده وازامرای باتو، **ایت قرا** نام امیری بزرك بوده هم ازاین‌قوم و از امـرای منکوتیمور هـم پادشاه آن اولوس، **بیگتیمور**، امیری بزرك‌هم ازاین قوم بوده .

و از امرای تاتار نسب ایشان **محقق ومعلوم نشده که** ازکدام‌قوم‌است. یکی

بیسون‌توا اختاجی‌بوده‌امیراختاجیان. چهار کزیك‌چنگیزخان‌ویکصدهٔ‌خاص‌ازهزارهٔ چنگیزخان او دانسته و باردوی بزرك بورته فوجین تعلق داشته واورا پسری بوده نام او **بیکداش**، قوبلای‌قاآن اورابرسالت پیش‌هولاکوخان‌فرستاده بود:

و بعضی‌امراء و خواتین‌ومعتبران اقوام‌تاتار وحکایاتی‌که پیش ایشان منسوب است ومعرفت احوال ایشان ازهرکس‌معلوم‌کرده وازهرکتاب حاصل شده مفردمفرد نوشته میشود.

آورده‌اند که‌چون **قوریدای‌بایـر** نام‌و **کاموس سجـانك** ازانچی تاتارهر دوبجنك **ساریق‌خان** که پادشاه‌کرایت‌بود روانه شدند، قوری‌دای‌بایر پیش‌روی‌کرد، وکاموس سجانك با اوگفت پیشروی میکنی، امـا بحقیقت در قراول ویساول نصب کردن و احتیاط بجای آوردن تقصیر خواهی‌کرد، مصلحت درآنست کـه من پیش روم. قوریدای گفت تانکتو جهت‌آنکه فرزند وبرادر خلف بودی میخواهی‌که راه وروش جدان و پدران ما تقدم را غصب‌کنی، مصلحت درآن باشدکه تنهابروی و غارت و هرچه خواهی بکنی و با لشکرخود بازگردی. کاموس سجانك جوابداد که من بی‌توغارت‌کردن نمیتوانستم، ولشکررا روانه‌کرد وبرفت. ساریق‌خان‌کوچ‌کرده میآمد. سه‌نوبت‌اورا غارت‌کردند-فوج‌فوج لشکررا جهت غارت میگذاشتند وبرعقب اومیرفتند. آخرالامرکوموس سجانك باسیصد سوار برعقب اومیرفت و لشکر ساریق خان باخود اندیشیدندکه این‌لشکرخصمان بی‌قفا وکجکه‌من آیند، بدانسبب‌دلیرانه برایشان حمله‌کردند وکوموس سجانك راازلشکرجداکرده دستگیرکردند. ساریق خان ازو پرسیدکه‌کجامیآمدی، گفت شنیده بودم‌که دربیشهٔ‌بورقان شاخه‌های چوب مالیده است، میآمدم‌که بجهت تیر،چوب برم. ساریق خان گفت جهت بریدن نیکو مردانه بوده وبدوکج‌نگریست. کوموس گفت تودرروی‌من‌کج‌نتوانی‌نگریست چه - اروغ تونیز درمن چنین نگاه نتوانستندی کرد و اصل توخود همچنین بوده. ساریق

خان گفت که این اصیل بهادر را چرا میگذارید که بسیار گوید ، اورا بکشید . او گفت شمشیر تو برمن کار نکند، مگر از آن من در تو کار کند . برجمله او را بکشتند وساریق خان گفت که در میان انچی تاتار که هفتاد مذهب دارند بغیر از کوموس سجانك مرد نبود ، اکنون وقت آنست که ایشانرا بدوانیم. آنگاه خانه‌های خودرا در رودخانهٔ اورقان مقام فرمود ودرماهتاب پنهان لشکر جمع میکرد. ازلشکریان اویکی بگریخت وقوری دای بایر را خبر کرد و قوریدای بایر بر گشت و بر بالای رودخانهٔ اورقان روانه شد وازمیان خانه‌های او گذر کرده، برهمان راه که ایشان میرفتند بایشان رسید. لشکریان ساریق خان بنظر حقارت درایشان نگاه کردند . ازناگاه برساریق خان حمله کرده اورا بدوانید ، چنانکه ازچهل تومان لشکر که داشت، با چهل نفر بیرون آمدو باقی را جمله بکشتند .

در آن هزیمت زنی تاتای قامان باساریق خان بگریخت وبیرون رفت ودر آنحالت **جیلاون** امیر بوده است .

آنزن گفت بالاوزیررا قهر کرده بودیم . اگر همه کم میشوند چرا ما کم نمی شویم و اگر همه ازهم فرومیریزند چرا ما ازهم فرونمیریزیم. ساریق خان گفت این زن راست میگوید ، بدانسبب روانه شد وبحمایت **ساکیقای او باماکو تورجی بویورق خان** درآمد بعد ، از آنزن **قوتو** درو**جود** آمد . چون او بحمایت آن قوم درآمده بود دخترخودرا **بقوجاغوش بویورق خان** داد ، و آندختر **توره قایمیش** نام بود و خواهر **قاجرخان** .

بعد از آن قاجرخان و ساریق خان باتفاق لشکر کردند و بر تاتار تاختن آوردند واولوس کرایجین را جهت ساریق خان خلاص کرده بدو داد ودر آن وقت ـ اونك خان با مادرش ایلمه خاتون اسیر تاتار شده بود ، ایشانرا نیز خلاص کردند . و ایلمه خاتونرا مردی الجیتای دوست میداشت وچون مردی فتان بود او را با ایشان هونککای داد .

وتفصیل فرزندان توره قایمیش اینست : بولا، ماغوس ، بایتیه‌ور ، تایشی چهار دیگر بودند نام ایشان معلوم نیست .

بعد از آن مغولان نزدساریق‌خان رفتند . ساریق خان گفت‌ازصد زن که‌من دارم‌یکی‌نیست که دردل گنجد. آنکه فهم‌دارد، دست وپایش‌را نمیدانم و آنکه دست‌و پایش‌خوب است،فهمش‌را نمیدانم، وپیشکار وپیشه کاروهنرمند وبافهم شاهد نیست. و هزار اختای که دارم یکی کـه دردل گنجد نیست یـا بروی در آینده یاتوسن است ، ماست‌گوشت و آنکه هنرمندست وکولوك سخت گوشت نیست .در جنگهای بزرك یکبار هوهومیگویند بعداز آن‌غالب‌شدن یامغلوب‌شدن آزموده میشود وجنك‌مگس دشوار است چون‌گزید او را اگرمیکشند ، از آقا واینی شرمسار میباید بود و اگر نمیکشند تحمل‌نمیتوان‌کرد .

وبعد از آن اوباکوتورجی‌بویوروق‌خان جهت‌پخش‌کردن آن مغولان نزد ساریق‌خان‌رفت، ساریق‌خان گفت‌که ما این‌مغولان که اینیان ما اند بهم‌بر آمیخته‌ایم ومعانقت‌کرده ودست یکدیگر گرفته، ایشانرانتوانیم داد . بویوروق خان‌گفت جان مردهٔ ترا من بامردم بسیار زنده‌گردانیده‌ام وگله رمیدهٔ ترا درموضع استانیدن‌گله نماز پیشین ، من استانیدم ـ یعنی‌من ترا امین کردم و از دشمن خلاص کـردم ـ اما آدمیزاد را فـرامـوش کننده است ، چنانکـه زمین مختلف حـال شونده است . بعـد ازین بـامغول یار من باش و تـوکار من شو ، این بگفت و بازگشت . بعد از آن ساریق خان گفت آنمرد معتمد نبودست ومغولانرا ازکنار کوهی که آنرا دالان تابان‌گویند روانه‌کرد و خود بهمانراه روانه شد (و) از موضع تری تا غاجو نـام بازگشت. مغولان با همدیگر گفتند که‌ساریق‌خان‌گرسنه وضعیف آمده ، وباسم ـ اورکجوت‌بهرمردمی‌اوراده‌اقتا دادند وفرو آورده مهمانی کردند.ساریق‌خان گفت ای ای‌برادران‌کوچکین من که مغولانید! هرگز باهمدیگر قودا شویدچنانکه کسیکه از

آن‌بسته دور باشید الااندا شوید تا آقا واینی‌یکدیگرشوید . ای اینیان مغول من ! تا زمانیکه کلاهداری‌داشته باشید خلوت مگزینید وبدره ودوله‌کژمژ درمروید .

قوم‌مرکیت

که ایشانرا همه قوم اورویوت‌میخوانند. اگرچه‌بعضی‌ازمغولان مرکیت را مکریت‌میگویند، مراد ازهردویکیست. همچنین‌قوم بکرین را کبرین می خوانند و نسب و شعب ایشان نیز گفته شود .

واین‌قوم اورویوت مرکیت‌چهار شعبه‌اند :

مودان ، تودا‌قلین ، اوهرمکریت ، جیون .

واین‌قوم لشکربسیار وعظیم‌جنگی وقوی‌حال بوده‌اند وصنفی ازمغول‌اند و مصافها وجنگها باچنگیزخان واونك‌خان کرده‌اند و حکایات ایشان در تاریخ بچند موضع‌بیاید واز آنجا معلوم گردد .

ویك نوبت درعنفوان‌جوانی چنگیزحان بروی‌ظفر یافته‌اند و او را ناگاه گرفته‌ـودر آن زمان معتاد نبوده‌که گرفتگانرا زودکشند ، بلکه چیزی‌می‌ستده‌اند ورهامی‌کرده ـو آن‌حال‌چنان بوده‌که‌چنگیزخان روزی بمهمی میرفته‌است؛ بپشته‌ای بلندرسیده‌وبربالای رفته . بی آنکه تنك اسب بازشده ویاسینه‌بندگشاده‌گشته ،زین بااوبهم ، ازپشت اسب جداشده واوفتاده ، واز آن حال بغایت متعجب‌مانده‌و باخود گفته که‌مگر حق‌تعالی نمی‌خواهد که‌بدین‌راه‌روم، کارم‌ساخته‌گردد .واندیشهٔ مراجعت کرده ، بازشیطان غالب آمده وبرهوای دل روانه شده . ناگاه ازقوم‌مکریت‌معدودی چند بروی افتاده اورا برده ونگاه می‌داشته‌تابعدازمدتی ازخانه‌چنگیزخان چیزی برایشان فرستاده‌اند واورا بازستده .

ونوبتی‌دیگر،در آن‌زمان که میان چنگیزخان واونك خان صاحب غرضان

فتنه وخصومت انداخته بودند وازیکدیگر جدا شده ـ هرچند قوم‌مرکیت پیش‌از آن بکرات ومرات هم باچنگیزخان وهم بااونك‌خان سرخصومت داشته بودند وجنگها کرده‌ویك نوبت اونك خان ایشانراغارتیده، لیکن در آن وقت‌که میان چنگیزخان واونك خان وحشت‌افتاد ،ایشان بااونك وبرادرش‌جاکمبو متفق‌ودوست‌شده بودند و اتفاقاً در آنوقت‌ظفر یافتند وخانه‌واردوی چنگیزخانرا غارت کردند ، چنانکه‌خاتون بزرك او برته‌فوجین ببردند وپیش اونك خان فرستادند .چون چنگیزخان‌خبر یافت معتمد را روانه داشت وازاونك‌خان التماس باز فرستادن اونمود .اونك‌خان‌اورا در پردهٔ عصمت داشته بود ودرصحبت آن ایلچی باز فرستاده و درراه جوجی‌خان ازودر وجود آمده‌بود، چنانکه‌درشعب جلایر گفته‌شد.

وپادشاه وسرور اورویوت مرکیت درزمان چنگیزخان ، **توقتابیگی** بوده وبرادری داشته **قودو** نام .ودختری را **توروقالجین** نام،چنگیزخان‌جهت‌قوبیلای قاآن دروقتی‌که سیزده ساله بود ستده و هرچند پیشتر از همه خواتین استد ، چون فرزند نداشت ، مرتبهٔاوکمتر ازدیگر خواتین‌بوده .ویك‌نوبت اونك خان از ناگاه توقتا بیگی را غارت‌کرده واوخاتون بسیار داشته‌واز آن جمله دورا برده ، نام‌ایشان **قوقوقتی وقیلیق** . وبرادراورا، قودو نام، وپسرش **جیلاون** که ازدختر اونك خان زاده بود،گرفته ودیگر باره ازو گریخته اند ورفته .

و **اورخان** هم برادر توقتابیگی بوده.

واین توقتا بیگی شش پسر داشته نام ایشان **توکوز** ، **توسه** ، **قودو** ، **جیلاون** ، **جیوق و قولتون مرکان** بوده وهم نام برادرش قودو بوده . وجیلاون از دختر اونك خان دروجود آمده. وپنج پسر مهین اولین‌راکشته‌اند: توکوز (را)اونك خان کشته وتوسه را ناگاه چنگیزخان برسراورفته وبالشکر بهم‌کشته . و جیلاون وجیوق‌درمصاف‌چنگیز خان‌بقتل آمده‌اندوقودور در وقتی‌که‌از جنك گریخته بجانب قبچاق‌رفته‌کشته گشته.

وبکرات مصافها باچنگیزخان کرده‌اند ، چنانکه در آن داستانها مشروح گفته شود ودرجنگ آخرین ،قولتوقان مرکان که پسر کوچکتر توقتا بیگی بوده وتیر عظیم نیکو وراست میانداخته، گریخته بجانب قبچاق رفته،جوجی خان برعقب اولشکر فرستاده و اورا گرفته وچون راست اندازی اوشنیده بود،نشانه نهاده اورا فرمود تاتیر اندازداخته وبرسوفار تیر اول زده وشکافته.جوجی خان را بغایت خوش آمده وایلچی پیش چنگیزخان فرستاده وجان اوخواسته .پسندیده نداشته وفرموده که ازقوم مرکیت بدتر هیچ قومی نیستند وچندین جنگها باایشان کرده‌ایم وزحمات ومشقات بسیار ازایشان دیده‌ایم او راچگونه زنده توان گذاشت تادیگر باره فتنه انگیزد. واین همه ممالك ولشکر واقوام جهت شما اندوخته‌ام، بدوچه احتیاج است . دشمن ملك راهیچ جای به‌ازگور نیست. بدانسبب جوجی خان اورا بیاسارسانید واروغ ایشان نیز منقطع گشته .

ودر آخر توقتابیگی نیز درجنك بقتل آمده.

وامیری دیگر ازاقوام مرکیت ،**طایر اورسون** بوده که مقدم وسرورقوم اوهر مرکیت بود ویك نوبت ایل شده ودختر **قولان خاتون** را بچنگیزخان داده وپسری **کولکان** نام ازوی وجود آمده وحکایت قولان در تاریخ میآید .واین طایر اورسون دیگر باره یاغی شده ولشکر چنگیزخان اورا گرفته و غارت کرده و زن او **تورکنه خاتون** رابرده وبه‌اوکتای قاآن داده ، واورا ازوچهار پسردروجود آمده که مهین و مقدم ایشان **کیوك خان** بود ، چنانکه درداستان اومذکورست .

وچون قوم مرکیت مردمان باشوروشغب بودند وجنگهای بسیار باچنگیز خان کرده،یاساق فرمود که ازایشان کسی رازنده نگذارند وجمله رابکشتند واندکی که بماندیادرشکم مادربودند یابعضی را خویشان ایشان پنهان داشتند.

و ذکر خواتین وامراء که از نسل ایشانست بدین تفصیل است که نوشته میشود :

اوقولقامیش خاتون اول کیوك خان بوده و ازو دو پسر آورده **خواجه و باقو**.

قولان خاتون، خاتون چنگیز خان بوده و ازو پسری داشته نام او **کولکان**.

برادر قولان‌خاتون، **جمال‌خواجه** نام، یك صده ازجملهٔ هزارهٔ چنگیزخان اودانسته.

ودر آخرین جنك تایانك خان پادشاه نایمان باچنگیزخان، توقتابیگی بااو بهم بود وجنك سخت کرده. وچون تایانك خان کشته شد وتوقتا بایك پسر خود پیش بویروق خان نایمان گریخت، بازچنگیزخان لشکر برسر توقتا بیگی بردواودر جنگ کشته شد. برادر اوقودو وپسرانش جیلاون وجیوق وقولتوقان خواستند که جثهٔ او را ببرند دفن کنند، مجال برداشتن نداشتند. سراو برگرفتند وبرفتند وچون بحدود ولایت اویغور رسیدند ایلچی **بوکان** نام پیش **بیدی قوت** فرستادند اوایلچی را بکشت بدان سبب بایکدیگر مصاف کردند وبیدی قوت ایلچیانرا باعلام احوال ایشان پیش چنگیزخان فرستاد.

وبوقتی که سروران قوم جوریات ایل چنگیزخان شده بودندودیگرباره یاغی گشته وگریخته، از آنجمله **طغای واولـواز** کبـرای بـزرك ایشان بوده. در راه امیری ازقوم مرکیت، قودون اورجنك نام، برایشان زده وایشان راکشته و قومش را غارت کرده وبدان سبب جوریات قومی زیادت نمانده

قوم کورلواوت

این قوم باقوم قنقرات وایلجکین وبرقوت بیکدیگر نزدیك وپیوسته بودند وتمغای ایشان همه یکیست ودعوی خویشی کنندو بایکدیگر راه دامـادی وعروسـی

نگاه‌میداشته. واین سه چهارقوم هرگز باچنگیزخان جنك نکرده‌اند واوهرگز ایشانرا بخش نکرده وبه‌بندگی بکس نداده، سبب آنکه مخالفت نکرده بوده‌اند و براستی ایشانرا بکشیك میآورده . درعهد اوهمه راه‌اندا قدائی داشته‌اند وجمله در کشیك **جده نویان** بوده وتاغایت هنوزدر کشیك فرزندان وی‌اند .

ودرعهد چنگیزخان ازاین‌قوم کورلوت وایماقوت امیری بزرك **ابوکان ـ نویان** بوده وپسرش **بورنکتای‌نویان** هم درجاق چنگیز خان امیر معتبر بوده و پسراو **تورتا قانویان** به‌اریق‌بوکا تعلق داشته و با وی میگردیده .

وچون ازو زیادت‌گناهی دروجود نیامده، قوبیلای قاآن او را امیرلزرك گردانیده وامیری دیوان وزارت بوی داده وهیچیك را ازامراء مرتبه بالای او نبوده بعد از آن اورا بجانب قایدوفرستاد و آنکار بوی توسامیشی کرده بسبب آنکه جمعی اورا ایفاقی کردند، قوبیلای قاآن‌اورا طلب‌داشت اوبترسیدوبانوکران اندك بگریخت وبه بویوقورپسراریق‌بوکا و **اولوس بوقا** پسرزادهٔ منککوقاآن‌پسرزیرکی‌ـ هردو ازجانب قایدو بودند ـ پیوست وبا ایشان بود تا وقتیکه قوبیلای‌قاآن درگذشت . بعد از آن این دو شاهزادهٔ مذکور را بر گرفت و به بندگی تیمور قاآن رفت و اکنون آن جاست .

ودر جاغ هولاکوخان ، **قرایورتچی** که پدر ما **زوق** بوده ، بزرك همهٔ ـ یورتچیان بوده وازجملهٔ امراءکه با اوبهم میآمده‌اند. ومنککوقاآن با ایشان سخن گفته و نصیحت‌کرده . و در جاق **اباقاخان**، **ایدوربوقا** پسر **قراکی** آغامازوق بود و پیش هولاکوخان شکورجی . چون پدرش نماند ، او بزرك همهٔ یورتچیان شده و **مازوق نویان** این زمان از اروغ ایشان است . و هر طایفه ای، را از این قوم لقبی مخصوص بوده و هست بدین‌تفصیل وترتیب : **جونکقورقین**، **اویماقوت**.

وشیکوکی نویان درعهد هولاکو خان یارغوجی بوده و با غرغی بهم بخراسان رفت از قوم کورلوادت بوده .

قوم ترغوت

دراین ملك ازپیش قا آن شخصی آمده بوده نام او **تارقـودای**، از این‌قوم بود واسامی و احوال امرای دیگرکه بوده اند معلوم نیست . لیکن ازخواتین بزرك خاتون معتبر **برتان‌بهادر** که مادرچهارپسربوده از این‌استخوانست‌نام او **سونیکل فوجین** بوده است .

قوم اویرات

این‌قوم ازقدیم‌باز، بسیار بوده‌اند وبچند شعبه منشعب، و هریك‌را علیحده نامی‌معین‌است بدین‌تفصیل.....

یورت ومقام این اقوام اویرات،سکیزموران بوده وقوم تومات قدیماً در آن رودخانه‌ها می‌نشسته‌اند و از آن‌موضع رودخانه ها بیرون میآیند و تمامت بهم می‌پیوندند ، ورودخانه‌ای میشودکه آنراکم‌میخوانند ، وبعد از آن بآنقره موران میریزد نام این‌رودخانه‌ها اینست :

کوکه موران ، اون موران ، قرا اوسون ، یبی اوسون ، اقـوت موران ، اوق‌موران ، جورجه موران ، جغان‌موران .

ولغت ایشان‌هرچند مغولیست ، بالغت‌دیگر اقوام‌مغول اندك تفاوتی‌دارد ـ مثل آنکه کاردرا دیگران کیتوقا گویند وایشان حدغه، ومانند این‌الفاظ بسیارهست‌و

همواره پادشاهی ومقدمی داشته‌اند ودرزمان چنگیزخان هرچند بقدر مخالفتی نموده بودند ، باحسن الوجه ایل ومطیع گشتند ـ چنانکه در تاریخ آمده ـ و چنگیزخان با ایشان وصلت کرده، دختر داده وستده وایشان را راه انداقدایی بوده ودر آن عهد پادشاه و مقدم قوم ایشان **قوتوقه بیگی** بوده ودو پسر داشته **اینالجی و تورالجی** و دختری که نام او **اوغول قویمیش** که اورامنککوقا آن ستده بود وپیشتر چنگیزخان در خاطر داشته که اورا بستاند واتفاق نیفتاده و میگویند با وجود آنکه باریکان قوبیلای قاآن و هولاکوخان بوده ، ایشانرا فرزند میگفتند و ایشان او را حرمت تمام می داشته‌اند .

چنگیزخان دخترخودرا **چیجگین** بدین تورالجی گورکان داده بود وازو سه پسردروجود آمده یکی رانام **بوقاتیمور** ودیگر را **بورتوا** ودر مزاج این بورتوا سستی بوده وبدانسبب منسوب گشته ـ وسوم را نام **بارس بوقا** وهم ازودودختر دروجود آمده یکی را **ایلجفیش خاتون** که به اریق بوقا داده وخاتون بزرك او بود واورا عظیم دوست داشته ودرازبالا بوده وازوی فرزند نداشته، ودیگر **اورقنه خاتون** که به پسر **مواتوکان، هولاکوقرا** داده که پسرزادهٔ **جغتای ومبارکشاه** ازین اورقنه خاتون بوده وجغتای اورا بغایت دوست داشته واورا **اورقنه باری** میگفته ـ یعنی عروس ـ و مدتها حکومت اولوس جغتای کرده .

وازین سه پسر مذکور فرزندان درو جود آمده‌اند برین تفصیل :

فرزندان بوقاتیمور

پسری داشت نام او **جوتن** دختر اریق بوقا، تموقان نام بدو دادند ودو دختر داشته؛ **اولجا خاتون** که خاتون هولاکوخان بود ونام دیگر معلوم نیست به **توقان** از اروغ باتو دادند ومنککوتیمور ازاو آمده .

فرزندان بورتوا

دوپسرداشته یکی را نام **اولوق** ودیگر **راچین**. هردوپیش قوبیلای‌قاآن بوده‌اند وچنگیزخان دختری ازاروغ بااین بورتوا داده نام ونسب‌اومعلوم نیست‌اما اویکان بوده .

فرزندان بارس بوقا

دوپسرداشته یکی **شیراب** و دیگر **بیکلمیش** . هردو پیش قوبیلای قاآن بوده‌اند ودربندگی اوملازمت نموده‌اند .

وبروایتی دیگر آنست که این بوقا تیمورچهارخواهرداشته یکی **کویاك** خاتون هولاکوخان، مادر**جومقور** ودیگر**ورقنه خاتون** ، مادرمبارکشاه. دیگر مادرمنککوتیمورپادشاه اولوس‌باتو.چهارم اولجا،خاتون هولاکوخان.واین روایت درست است .

وحکایت پسردیگراز آن قوتوقه بیگی- اینالجی مذکور -چنانست که‌باتو خواهری از آن خود بدوداده بود، نام او**قولوی‌ایکچی**وازو پسری آورده ، نـام او بـودوزواورا دوپسـر بوده ، **نیکتی‌واقـوتمور**وایشان هردو دراولوس قـولجی میباشندوچهارهزارهٔ لشکرجلایررا ایشان میدانسته‌اند .

وازجملهٔ امراء گورکان که بامقدم قوم اویرات قوتوقه‌بیگی خویشی دارند ، یکی تنککیر گورکان بود که کیوك‌خان دختری بوی داده وبراه دامادی میگشته . درزمانی که کیوك‌خان وفات کرد ومنککوقاآن بپادشاهی می‌نشست؛اروغ کیوك‌خان وبعضی امراء غدر اندیشیده بودند وامراء را بیاسا میرسانیدند . تنککیر گورکانرا نیزمتهم کردند وچندان چوب زدندکه گوشت رانهای اوفروافتاد وبعد از آن‌دختری که خاتون اوبود جان اورا بخواست، اورا بوی بخشیـده **وقویلون خـاتون** کـه

خاتون بزرك ارغون خان بود، دختر تنككیر گورکان،ازخاتون مذکوراست.

وفرزندان تنككیر گورکان سولامیش وپسرسولامیش **چچاك گورکان** ودخترهولاکوخان تودوکاج راکه بتنككیر گورکان داده بودند ودرین وقت فرزند زادهٔ او **چچاك گورکان** دارد واورا ازوفرزندان شده .

و **طرقی گورکان** پسرجاقیر **گورکان** بود وجاقیر گورکان پسربوقاتیمورواوو پسرش طرقی گورکان امیرهزاراوریات بودند وطرقی پیشترمنککو **بوکان** دخترهولاکوخان داشت وچون نماند، بجای اودخترمنککوتیمور، اراقوتلوق راستده وازدیاربکربا لشکربهم بگریخت وبجانب شام رفت و آنجا لشکرازوباز گرفته بخش کردند .

و **تولون خاتون** که خاتون بزرك **جومغر** پسربزرگترهولاکوخان بود ، هم دختربوقا تیموربود خواهرجاقیر گورکان. واورا دختری بود نام او **اورغوداق**،او را **بشادی** پسر **سونجاق آقا** دادند و اکنون **جبش** وخواهرش **کونجشك**؛ خاتون پادشاه اسلام خلدالله سلطنه،دختران آن اورغوداق اندودختری دیگرداشته،نام اواینجیتای، خاتون منککوتیموربود وازودودختر آورده، یکی اراقوتلوق مذکوروبعدازمنککو تیموربسرش **اینارجی** اورا بستد وازودختری آورد **قوتوقتای** نام، عرب پسر **سمغر** اورا خواسته .

وازامرای اقوام اویرات درایران وتوران بسیاربوده اند وهستند لیکن آنکه هریك ازکدام شعبه اند معلوم نیست، اما ایشان میان یکدیگراصل ونسب خودداانند از آنجمله امیرارغون آقابود لیکن دراصل اورا اعتباری ننهاده اند. نقل می کنندکه در زمان اوکتای قاآن پدر او درسال قحط بوقت دست تنگی اورا برانی گوشت گاو بامیری ازقوم جلایر،نام او **ایلوکه قدان**،فروخته وآن امیرراه اتابکی اوکتای قاآن داشته. بوقتی که پسرخود را براه کیتاولی بکرنك اوکتای قاآن درآورده؛ ارغون آقا نیزبااین پسربهم داده وچون مردی جلدکاردان بود، بتدریج بزرك معتبرمیشد ، تا

بحکومت وباسقاقی ملك ایران زمین رسیده . وفرزندان او همچون **کرای ملك وتاتارجی ونوروزولکزی وحاجی وبولقلوق ویلدوق وایرتای** و فرزندان زادگان او **کوراك** وغیرهم بسیارند ودختران بسیار نیزداشته وبعضی بپادشاهان و امراء داده وپسران او نوروزولکزی براه دامادی دختراروغ ستده‌اند وایل‌سوکورجی وپسرش طوغان هم ازقوم اویرات‌اند .

توقتا بیگی بوقتی که جنك آخرین بودکه اوکشته شده، درراه بالشکر چنگیزخان جنك نکرد وایل شد وایشانرا برسرتوقتابیگی برده اوراغارت کردندو در آن معرکه بقتل رسید .

اقوام برغوت وقوری وتولاس وقوم تومات

نیزازایشان منشعب گشته‌اند

واین‌اقوام بهم نزدیك اند وایشانرا بجهت آن برغوت گویندکه مقام‌ومسکن ایشان از آن جانب سلینگه است. آخرین مواضع وزمینهاکه مغولان می نشینند و آنرابرغوجین نوکوم گویند . ودر آن حدود بسیاری ازاقوام دیگرمی‌نشسته‌اندمانند اویرات وبلغ‌چین‌وکرموچین و قومی دیگرکه ایشانرا هوین اوریانکقه میگویند ، هم بدان حدود نزدیك بوده‌اند، وهریك علیحده سروری ومقدمی داشته . جمله را چنگیزخان مسخرگردانیده وکیفیت احوال ایشان درتاریخ آمده .

وازین قوم برغوت درین ملك **جوجغان**،اتابك ارغون خان بود و خاتون او **بولغان** و پسران او **تارتای** و **بورالغی کوکلتاش** بودندوپسربورالغی،**ساتالمیش** درجاق‌پادشاه‌اسلام‌خادم‌ملکه پیشترامیرمعتبرست . **کوردوجین** دخترمنکوتیمور که پیشترخاتون سلطان‌کرمان **سیورغاتمیش** بود بستد و فرزندان او **تارتای** و **قتلقتیمور**،**ایسان تیمورو بولان وهولقون**امیر هزاراند و پسر قتلقتیمور طغای‌که این زمان‌خاتون **ساتلمیش کردوجین** را خواسته وپسرانش **تیمورومحمد** .

برغوت سبب آنکه درقدیم ما درجدی نویانرا ازیشان خواسته بودند، پدرش بواسطهٔ آنکه هوادارچنگیزخان بودبکشتندوخواستندکه جدی نویان‌راکه طفل‌شیرخواره بود بکشند، خویشان مادرش اورا درمیان قوم خویش پنهان‌داشته‌بزرك گردانیده‌اند وچنگیزخان سپرده تااین غایت دعوی خویشی و دوستی کنند وازهرنوع حقوق ثابت دارند .

وقوم برغوت را باقوم ایلجکین نیزدوستی بوده وباشد وهرچندازاستخوان وشعبهٔ ایشات‌نیستند؛ دعوی خویشی ویگانگی کنند وبدین سبب دختران یکدیگر خواهند ودهند .

واریق بوکاراقمائی بوده‌که **نایراو بوقا** ازو آمده . ازقوم تولاس‌بوده‌که شعبه‌ای‌ازبرغوت‌اند وخاتون بزرك‌برتان بهادرکه‌مادرفرزندان بوده،سونیکل‌فوجین هم ازقوم برغوت است.

قوم‌تومات

مقام این‌قوم نزدیك برقوجین توکوم بوده‌وایشان نیز از خویشان و شعب برغوت منشعب‌گشته‌اند ودر حدود ولایت‌قرقیز می‌نشسته ، و قومی ولشکری بغایت جنگی‌بوده‌اند ومقدم ایشان **تایتوله سوقار** به‌بندگی‌چنگیزخان آمده وایل‌ومطیع شده وچون چنگیزخان بفتح بلادختای مشغول‌شد، مدت شش‌سال آنجا بماند. چون بازگشت ، شنیدکه تومات دیگر باره یاغی شده‌اند . فرمودکه نباغانویان از قوم بارین برودگفته‌اندکه او بیمارست ، **بورغول نویانرا** فرستاده و آن حکایت در شعبهٔ قوم‌اوشین واثنای حکایات بورغول نویان مشروح آمده و خلاصه آنکه‌جنگهای عظیم کرده‌اند و قوم تومات را ایل گردانیده ، لیکن بورغول نویان درجنك کشته شده. چون‌ایشان قوم‌بدفعل وخیره‌بودند ازایشان بسیاری کشته‌اند وازامرای آن قوم

کسی که معروف ومشهور باشد معلوم نیست .

قوم بولغاچین و کرموچین

ایشان درحدود برقوچین توکوم، آخرولایت قرقیز می‌نشسته‌اند، و بیکدیگر نزدیکند ودرین ملك کسی از ایشان معلوم نیست و نیز از این اقوام مردم معروف و مشهور نیستند

قوم اوراسوت و تانکوت و کستمی

این اقوام هم بمغول مانند‌ه‌اند ومعروفست که ادویهٔ مغول نیک‌وشناسند و علاج مغول نیکو کنند وایشان‌را از اقوام بیشه‌نیز گویند چه‌حدود ولایت قرقیز و کم کمجیوت در بیشه‌ها می‌نشینند . ومغولان ازقوم بیشه بسیارند چه هرقوم که یورتهای ایشان جائی که بیشه‌بوده می‌بودند، ایشانرا قوم بیشه‌می گفته‌اند. چنانکه قوم‌تایجیوت را جهت آنکه مقام ایشان میان ولایت مغولستان و قرقیز و برغوت بوده قوم بیشه گفته‌اند .

واین اقوام راولایت از آن‌جانب قرقیز بوده بقرب یکماهه راه و بعضی از برادران واعمام چنگیزخان چنانکه در تاریخ آمده بقوم بیشه مخصوص گشته اند.

فی‌الجمله اقوام بیشه‌بسیارند تاغایتی که از یك‌شعبه برادری رایورت‌نزدیك بیشه‌بوده و دیگری را درصحرا و قومی که ازایشان منشعب گشته اند دواسم یافته‌اند لیکن‌ازقوم‌بیشه‌تاقوم بیشه‌تفاوت‌بسیارست‌چه‌ازبیشه تابیشه‌یکماهه‌ودوماهه‌وده‌روزه راه‌باشد .

واین اقوام مذکور در وقتی که قرقیزایل شده بودند ، یاغی گشته ، چنگیزخان پسرخویش جوجی‌خانرا بفرستاد و برودخانهٔ سلنکه ودیگررودخانه‌هائی

که یخ گرفته بود برسریخ برفت و قرقیز بگرفت و دروقت بازگشتن آن قوم را نیز گرفته است .

قوم اوریانکقت بیشه

این‌قوم باو ریانکقت دیگرتعلق ندارند وچون یورتهای ایشان در بیشه‌ها بوده،این‌قوم‌نام یافته‌اند وهرگزخیمه‌وخرگاه نداشته‌وپوشش ایشان ازپوست‌حیوانات بوده وایشانرا گاو وگوسفند نبوده وگاوکوهی ومیش‌کوهی وجور ـ که‌مانندگوسفند کوهی‌است ـ بجای‌گاووگوسفند پرورده‌اند واورا قلامیشی کرده وآنرا دوشیده ومی خورده‌اند . از آنکه کسی گوسفند نگاه داردعظیم عیب‌داشته‌اند ـ تا بحدی‌که پدر یا مادر ، دختررا دشنام دادی،گفتی‌ترا بکسی‌دهم که ترا از پس‌گوسفند باید رفتن . او بغایت رنجیده، چنانکه ازغم‌وغصه‌خود رامی آویخته‌اند ـ وبوقت‌کوچ رخت برگاو کوهی بارمی‌کرده‌اند وهرگز ازبیشه بیرون‌نیامده وبجائی‌که فرود آمدندی‌از پوست درخت توزودیگر درختها اندك‌سایه‌بان‌ولاجوق می‌ساخته‌اند وبدان‌قانع می‌بوده ـ و درخت توز را چون زخم‌می‌کنند مانند شیرشیرین از آن‌بیرون‌میآید . مدام‌عوض آب آنرا می‌خوردند وتصورایشان چنان بوده‌که بهتراز آن زندگانی نباشد ومنعم تر از ایشان‌کسی‌نه . بیت

مرغی‌که ندارد خبراز آب زلال　　منقاردر آب‌شورداردهمه سال

وچنان پنداشته‌اندکه‌کسانی‌که در شهر و ولایت و صحرانشینند در عذاب الیم‌باشند. و چون درولایت ایشان‌کوهها و بیشه‌ها بسیارست و برف بافراط میبارد در زمستان برسربرف شکار بسیارمی‌کنند، چنانکه تخته‌ای‌می‌سازند وآنراچانه می گویند وبرآن‌می‌ایستند وعنانی‌از دوال ساخته وچوبی‌بدست میگیرنـد و برسربرف آن‌چوب بزمین‌فرومیبرند ـ مانندآنکه‌کشتی‌برآب رانند ـ و برصحرا و هامـون و

سرزیر وسربالا چنان‌میرانندکه بگاو کوهی و دیگرحیوانات میرسند ، و چانهٔ دیگر بجنب آن چانه که خود نشسته‌اند می‌کشند و شکارکشته بر آن‌بار می کنند . و اگر دوسه هزار من بر آن بارکنند باندك زوری که بدان رسد برسربرف بآسانی برود . واگر کسی در آن کارجاهل‌وداخل باشد چون بدواند،میان پای اوازهم برودوشکافته گردد خصوصا درسرزیروتیزدوانیدن.وکسی که آموخته باشد بآسانی‌عظیم بدواند، و این معنی تاکسی‌نه‌بیند استوار ندارد .

و این سخن بسمع مبارك پادشاه اسلام خلدسلطانه رسیده بود. فرمود تـا جماعتی‌راکه از آن ولایت‌بود آوردند و آنرا ساختند وهم بر آن موجب‌که شرح داده شدمحقق بود ودر آن اشتباهی‌نبود . وفرمود درین وقت‌تادیگربار‌بسازند. واین‌خانه را اکثرولایت ترکستان ومغولستان دانند و بر آن واقف بـاشند ؛ خصوصا در ولایت برقوجین توکوم و قوری و قرقیز و او را سوت و تلنکوت و تـومـات این شیوه میورزند .

واین جماعت مذکور بر آن رسم وعادت ثابت و راسخ‌اند وپیوسته دربیشه می‌باشند . لیکن درعهد همایون چنگیزخان واروغ بزرگوار او ، آن‌حدود یورت دیگراقوام مغول شده وبامغولان دیگر آمیخته گشته‌اندـ قوم سلدوس را درین وقت یورت درحوالی آن پیشه‌هاست .

واز آن‌قوم کسی که معروف شد درین ملك‌نیست لیکن درعهدچنگیزخان امیری از امرای هزارهٔ دست چپ **اود اجی** نام از آن قوم بوده و بعـد از آن او را معین‌گردانیده تاباهزارهٔ خود غروق بزرگ چنگیزخان‌که درموضع بورقان قالدون است نگاه میدارند وهرگز بکزیك نمیروند وتولوی خان واروغ اوغیرقوبیلای‌قاآن ومنککو قاآن ودیگراروغ چنگیزخان را غروق درمواضع دیگرست .

قوم قورقان

پیش ازین درزمان آنکه چنگیزخانرا باقوم تایجیوت جنك بوده ولشکر جمع می کرده، این قوم باچنگیزخان متفق بوده‌اند وذکرایشان درتاریخ‌هست‌لیکن معلوم نیست در آن عهد واین زمان که کدام امیربزرك ازین قوم بوده.

قوم سقـایت

در آن زمانکه چنگیزخانرا باقوم تایجیوت مخالفت ومنازعـت بوده این قوم باچنگیزخان متفق بوده‌اند واضافت لشکراوشده وذکرایشان درتاریخ آمده ، لیکن در آن زمان واین زمان کسی که معروف ومعتبرباشد ازاین‌قوم، معلوم نشده .

فصل سوم

درذکراقوامی ازاتراك که ایشان نیزعلیحده پادشاهی ومقدمی داشته‌اند لیکن ایشانرا با اقوام اتراك که درفصل سابق یادکرده شده وبااقوام مغول، زیادت نسبتی‌وخویشی قریب العهده نبوده، اما بشکل‌وزبان، باایشان نزدیك بوده‌اند.

وهریك‌را ازاین اقوام، پادشاهی وسروری وده ویورت ومقامی معین وهر یك چندین قوم وشعبه شده‌اند واین اقوام را اتراك دیگر که ذکررفته واتراك مغول دراین وقت زیادت اعتباری دارند وسبب آنست که اروغ چنگیزخان که پادشاه مغول‌اند ایشانرا بقوت حق تعالی مقهورومخذول گردانیده‌اند والا آن اقوام درقدیم الایام معتبرترومعظمتردیگراصناف اتراك بوده‌اند وپادشاهان معتبرداشته‌اندوحکایت هریك ازاین‌اقوام علیحده یادکرده میشود بدین موجب :

قوم کرایت

وقبایل وشعب ایشان وبعضی حکایات که بدیشان منسوب است‌غیرحکایاتی که درتاریخ چنگیزخان ودیگرتواریخ بیاید .

ایشانرا پادشاهان معتبراز اقوام خود بوده‌اند ودر آن‌زمان از اقوام دیگر در آن حدود قوت وشوکت بیشترداشته‌اند ودعوت **عیسی علیه‌السلام** بدیشان‌رسیده وبدین وی در آمده‌اند .

ونوعی ازمغول‌اندمقام ایشان اونن وکلوران است- زمین مغولستان، و آن نواحی بحدود ولایت ختای نزدیك- وباگروه انبوه خصوصاً باقوم نایمان مخالفت

بسیار کرده‌اند ودرزمان یسوکای بهادروچنگیزخان، پادشاه ایشان اونك خان بوده وبا همدیگردوستی داشته‌اند وبکرات اونك خانرا معاونت ویاری کرده‌اند چنانکه درتاریخ مشروح آمده ودر آخرالامرمیان ایشان بفساد انجامیده وحربها کرده‌اند و بدان سبب اسیروبندهٔ چنگیزخان گشته‌اند وشرح آن احوال درتاریخ خواهد آمد.

واین کرایت اقوام وقبایل بسیاراند وجمله متابع وبندهٔ اونك خان بوده بدین تفصیل :

کرایت

نقل می‌کنندکه درقدیم الایام پادشاهی بود وهشت پسرداشته تمامت‌سیاه چرده،بدان سبب ایشانرا کرایت گفته‌اند . بعد از آن بمرورایام هریك از شعب و فرزندان آن پسران‌اسمی ولقبی مخصوص می‌یافتند ویك‌شعبه راکه پادشاهی درایشان بود،تااین‌غایت کرایت‌مطلق‌می گویندو باقی‌پسران،بندهٔ آن برادرشدندکه‌پادشاه‌بود و میان ایشان پادشاه بوده وازایشان پادشاه نبود .

جرقین

قوم‌معتبربهادر بوده‌اندازاقوام اونك‌خان‌**بخودسروجیرقودای‌شحنهٔ‌شیرازو** برادران‌او **باقچه طغای وقوتلوق بوغابیتکچی** وپسرانش **بسودوردربای**‌ازایشان‌اند **واجیق شیریون** که امیربزرگ اونك خان بود و چنگیزخان التماس‌کرده تا او را بایلچی پیش‌اوفرستد، هم ازایشان بود .

تونکقایت کرایت

علیناق بهادروالجی توتغاول وپسرش‌**ساقی** ازین قوم بودند ودرین عهد ابوکان بتیکچی ازایشان است .

توباووت

بیسیل نویان وپسراو**طوغلوق قوشجی** ازین استخوان بودند و تایجو ـ بهادر که باعلیناق‌بهادربهم، نام بر آورده بود وغازان پسرتایجوو **ساقیت بهادر** که دروقت سوکه دل دیگرگون کرد،همچنین (ازایشان بودند)

البات

ازایوا وغلانان خاتون بزرگ چنگیز خان بورته فوجین، **ایلنکز باورجی** که ازجملهٔ هزاره یك صده او بود، ازین قوم بود.

وجد اونك خان را نام **مرغوز** بود واورا مرغوز بویروق خان گفتندی. و در آن وقت اقوام تاتار عظیم بسیار و قوی حال بوده اند، اما همواره متابعت پادشاهان ختای وجورجه نمودند. ودر آن عهد سرور پادشاهان تاتار شخصی بود که اورا **ناوور بوبروق خان** می‌گفته‌اند ویورت درحدود وموضعی داشتند، که آنرا بویرناوورگویند. وقتی فرصتی یافته‌اند وپادشاه‌کرایت، مرغوز بویروق‌خانرا گرفته‌و پیش پادشاه جورجه فرستاده وپادشاه جورجه او را بر درازگوش چوبین دوخته و کشته و چون مدتی گذشته، خاتون مرغوزکه اورا **قوتوقتی هریکجی** گفته‌اند. و هریکجی براق و موج زننده باشد، از آن جهت که روی او ازخوبی براق و مواج بود او را بدان اسم می‌خوانده. چون یورتهای ایشان باقوم تاتار نزدیك بود، فرستاده وگفته می‌خواهم که پادشاه تاتار ناوور بویروق راکاسه‌دارم بصدگوسفند وده‌مادیان و صداوندر قمیز. ومعنی اوندر کاکاورهای بغایت بزرگست که ازپوست می‌دوزند وبر گردون بار میکنند چنانکه درهریك پانصد من قمیز گنجد ـ خواسته که کینهٔ شوهر کشد، صد مرد بهادر تمام سلاح را در آن اوندرها پنهان کرده وبرگردون نهاده.

چون رسیده ، اسب و گوسفند تسلیم باورجیان کرده تا بطبخ مشغول شوند و گفته که بوقت طوی قمیز را برگردون می آریم. چون بطوی بنشسته‌اند ، آن صد گردون باوندرها برابر خانهٔ ایشان آورده‌اند وبار کرده وبهادران بیرون آمده و با دیگر نوکران خاتون ، پادشاه تاتار را گرفته و کشته و اکثر اقوام تاتار را که آنجا بودند همچنین . واین معنی مشهور است که خاتون مرغوز خون شوهر خویش‌بدین طریق بازخواست .

و این مرغوز را دو پسر بوده یکی را نام **قوجا تور بویروق** و دیگر را **کور خان**ـ و کورخانانی که درولایت ماوراء النهر و ترکستان پادشاه بوده‌اند از **قوم قراختای** اند واین کور خان پسر مرغوزپادشاه کرایت بود تا مشتبه نگردد و پسران قوجاتور بویروق یکی‌را نام **طغرل** بود و پادشاهان ختای نام او اونك خان کردند معنی‌اونك‌خان پادشاه ولایت است ودیگرانرا **ارکه قراوبای‌تیمور تایشی و بوقا تیمور و ایلقه سانگون ایلقه** نام‌است وسانکون خداوند زاده‌باشد وچون تنکقوت اورابگرفتند ومردی جلد وباکفایت یافتند نام او **جاکمبو** کردند یعنی امیرولایت وامیر معظم: جا ، ولایت وکمبو معظم .

فی الجمله چون پدر ایشان نمانده ؛ اونك خان را که طغرل نام بوده بسرحد ولایتی فرستاده‌بود وبدوتوسامیشی کرده . پسران دیگر بی تیمور، تایشی و بوقا تیمور، جای پدررا داشته‌اند . واونك خان آمده و آن برادرانرا کشته جای پدر را بازگرفته .وارکه قرا گریخته وبقوم نایمان التجاکرده وقوم نایمان اورامدد نموده ولایت بازستده اند وبوی داده واونك خان را گریزانیده وجای او گرفته . **دیگر** باره پدر چنگیز خان ، اونك خان را مدد کرد و ارکه قرارا دوانیده جای اوباونك خان داده . و دیگر عم اونك خان ، کورخان، آمده و اونك خان را گریزانیده ودیگر باره جای او گرفته . چنگیز خان مدد باونك خان داد و کور خان را دوانیده جای او باونك خان داده ، وعاقبت الامر مملکت بدو مقرر گشته .

وجاکه‌بو همواره با برادر خود اونک خان منفق بوده .

و یک نوبت امیری از آن بویروق خان پادشاه نایمان که برادر **کوشلوك خان** بوده با لشکر بهم آمده نام او **کوکسو** ، و سایراق و خان و مان برادران اونک خان ، ایلقه سنگون و ... وبعضی از غروق اونک خان غارت کرده . بعداز آن اونك خان پسر خود سنکون را لشکر داده وبرعقب‌یاغی فرستاده و از چنگیز خان‌مددخواسته‌وچنگیزخان‌بوربجی‌نویان وبورغول نویان وموقلی‌کویاناك وجلاوقان بهادر را فرستاده و این‌حکایت مشروح در تاریخ بیاید.

وجاکه‌بوچهاردختر‌داشته یکی چنگیزخان جهت خود خواسته نام او **اوابقه بیکی** ویکی را جهت پسربزرگترخود جوجی‌خان نام او **بیکتو فوجین** ودیگررا جهت پسر کهتر،تولوی‌خان، نام او **سورقوقتی بیگی** که مادرچهارفرزند بوده: **منککوقاآن،قوبیلای‌خان،هولاکوخان،اریق بوکا**. ودختردیگرپسرپادشاه انکوت داده نقل می کنندکه دروقتی‌که چنگیزخان انکوت را بگرفت و ایشان‌ایل شدند،خواست‌که دختررابدست آرد وبستاند؛ هرچند طلب داشت نیافت .

وپسران اونك‌خان‌دواند: یکی را نام سنکون بوده یعنی خداوند زاده و دیگررا **ایغور**. وایغوررا دختری بوده نام او **دوقور خاتون**، او را جهت تولوی خان خواسته بود.بعداز آن‌هولاکوخان اورابخواست وخاتون‌بزرگترین‌هولاکوخان او بوده. وبرادران دوقورخاتون، ساریچه‌و ... بودند وتوقتی‌خاتون‌که بجای واردوی دوقور خاتون بوده ، هم ازخواهر او بود . و **اوروك خاتون دخترساریجه** ،خاتون ارغون خان ، مادر شاهزاده جهان خربنده و **ایریچین** که اکنون هست ، برادر **اوروك خاتون** است و از خـویشان ایشان جماعتی در بندگـی قوبیلای قاآن می بودنـد و این زمان فرزندان ایشان آنجااند: **توق تیمور، اراقوتقه، قوبیلا** . این جماعت مـذکور اروغ یك برادر اونك خـان که نام او **بیدی‌قورتقه** بوده و

دختر اونکخان که از مادر سنکون زاده بود جهت جوجی پسر چنگیزخان میخواستند واجابت ننمود، بدان واسطه دلماندگی پیداشد. نام او **جاووربیگی** بود ودختر چنگیزخان که جهت پسر سنکون میخواستند؛ نام او **قوجین** بوده. بعد از آن اورا به **قوتوقو-وکان** ازقوم قورلاس دادند برادرمادرچنگیزخان.

وکورخان چون اونکخان را دوانیده بود، سوکابهادر پدرچنگیزخان بمدد اونکخان رفت واورا بگریزانید تاقرب سی کس بولایت تنکقوت رفت ودیگر پدید نیامد وبدین سبب اونکخان ویسوکابهادر انداشدند ودیگرباره اونکخانرا- چنانکه یادکرده شد - درقضیهٔ ارکه قرامددکرد وملك ازارکه قرا بازگرفته بدوداد.

و اونك خان چون نوبت آخرین با چنگیزخان جنك کرد وشکسته شد و بگریخت، اورادرراه بموضعی که نام آن نکون اوسون است؛ امرای تایانك خان **قودو سوبا جوو تنك شال** بگرفتند وچون دشمنی قوی داشتند، اورابکشتندو سرش پیش تایانك خان بردند وپسندیده نداشت وازایشان بازخواست کرد وگفت که چراچنین پادشاه بزرك سررا می کشید، زنده می بایست آورد. وفرمود تاسراورا درنقره گرفتند ومدتی جهت عظمت وهم حرمت داشت، برتخت خویش نهاده بود، وروزی بآن سر گفته که سخن بگوی، می گویند در آن حالت چند نوبت زبان از دهان بیرون آورده. امرای تایانك خان گفتند که این معنی نامبارك است؛ عجب اگرما را زوال نباشد، و همچنان بود.

واز آنجا که که اورابکشتند؛ پسرش سنکون بگریخت با چند کس وبسرحد **ولایت مغول شهریست** نام آن اینشان، آنجا بگذشت وبولایت تبت رفت وخواست که آنجاباشد؛ مردم تبت اورا بدوانیدندو نوکران اوپراکنده شدند واز آنجابگریخت. **وبحدود چین وکاشغر ولایتی است** نام آن کوشان ودر آنجا سلطانی بود **قلج** قرانام؛ سنکونرا در آن ولایت بموضعی که آنرا چهار کهه گویند یافته وکشته و زن و بچهٔ

اورا گرفته وبعد از مدتی بخدمت چنگیز خان فرستاده وایل شده .

وامراء ازین قوم در زمان چنگیزخان واونك خان بسیار بوده‌اند، یك امیر را نام **اوبجیر کورین بهادر** بوده- ومعنی اوبجیر میوهٔ سرخست که در مغولستان روی سرخ بدان منسوب و نهبت کنند- روی آن امیر چون میوهٔ سرخ بوده. واین آن امیرست که چون **جاموقه ساجان** سخنان افسوس واستهزاء در حق چنگیز خان گفته اومانع شد وامیر دیگر بوده نام او **قوری سیلیون تایشی** .

واونك خان را امیری بزرك بوده نام او **کوتیمور** .دروقتی که چنگیزخان را با اونك خان دوستی وپدر و فرزندی بوده و براه پسران پیش اونك خان نشستی ، این امیر مذکور بربالای اومی نشسته وهر کاری وسخنی که چنگیزخان و اونك خان را بودی او ساختی و گفتی ، وبااو دوستی داشت . چون چنگیزخان اونك خان و پسرش سنکون وامرای ایشانرا مقهور ومخذول گردانیدو آنچه کشته نگشته بودند بمطاوعت در آمدند ؛ این اوکو تیمور نویان باعتماد دوستی قدیم واستظهار اتحاد سابق به بندگی چنگیزخان آمد . اورا عزیز وموقر داشت و تمام پیروجوان رابسخن او اعتباری بوده وخواتین بسیار داشته ویکی را بغایت دوست میداشت. اتفاق چنان افتاد که آوازه رسید که سنکون در ولایت قرقیز و آن نواحی باز قوت گرفته . او دل دگرگون کرده بهوای سنکون خان ومان بگذاشت و برفت . مدتها سرگردان گردید ، سنکون را نیافت ، وچون گریخته رفته بود ؛ چنگیزخان آن خاتون که محبوبهٔ او بود به **تولوی چربی** داد که امیری بزرك بود از قوم قونکقتان ، واو نیز خواتین بسیار داشت . چون اورا بستد، دیگرانرا ترك کرده و روزگار با او بسر برده، بعدازمدتی چون اوکوتیمور سنکون را نیافت چاره نداشت ، ببندگی چنگیزخان آمد . چون حقوق قدیمهٔ ثابت داشت وبغایت پیر بود وچنگیزخان بااو بعنایت؛ ازسر گناه اودر گذشت وفرمود که چنین مردپیررا چراجرم نمی توان بخشیدن ؟ آنگاه اوکوتیمور نویان زانوده وعرضه داشت که چون جانم رابخشیدی اگرخاتون من که محبوبهٔ منست به من سیورغایشی فرمائی

غایت عاطفت باشد . چنگیزخان با تولوی چربی گفت چه می گوئی باز میدهی یانه . تولوی چربی چون اشارت چنگیزخان احساس کرد گفت هرچند من نیز او را دوست میدارم، لیکن ازفرمان چگونه تجاوز نمایم ، اورا بوی داد . چنگیزخان از آن خاتون پرسید که این امیرانرا چندین خواتین هستند، چگونه است که هریك که ترا می ستانداز همه خواتین دوستر می دارد. جواب داد که همهٔ زنانرا اندام بهمدیگر نزدیك باشد . چون مرد قادر و حاکم است وزن محکوم ، باید که تفحص نماید هرچه شوهررا رضا در آن باشد چنان کند و برخلاف رضای شوهر نرود و بامیل خاطر او یکی باشد وخانهٔ او را بروفق مراد دل او نگاه دارد. چون چنین باشد ، لاشك دوستی او زیادت گردد

امیری دیگر **قویدو** بوده. دروقتی که او نکخان عزیمت کرده بود تا چنگیزخان را بگیرد وبادای وقیشلیق که اختاجی اونك خان بودند چنگیزخانرا خبر کردند، بااین قویدو ازاونك خان جداشد(و) باخاتونی که داشت و پسرسه ساله ویك شتر و هونکقوری که اسب قله باشد، کوچ کرده ، به بندگی چنگیزخان آمد .

چون چنین اخلاص نیکو نموده بود؛ چنگیزخان فرمود تا قوم خود را در کرایت تونکقایت جمع کند، یك هزاره گرد کرده. وپسراو **قورتقه** هزاره دانسته و برادراو **ابوشقا** درخدمت قاآن بیتکچی مقدم معتبر بوده واین قویدو بیست وچهار پسرداشته؛ کهتررا **توکور بتیکچی** خوانده اندوامیرصده بوده(و) درخدمت هولاکوخان براه بتیکچی بایران آمده وازبغداد خزانه ومال جهت اوبیرون آورد وبالش زر بسیار ریخته و**علیناق** پسراوبوده ودرابتدا ازهزارهٔ قوجور بود، ازقوم تواقلین که یك قوم اند ازاقوام مرکیت. ودرزمان پیشین قوجوردرهزارهٔ جدعلیناق، قویدو بوده. چون هزارهٔ اصل قویدو وپسران اوهمه آنجا درهوجا وزمانده بودند وازهزارهای لشکر قوبجور بیرون می کرده تابدین ملك آرد؛ این قوجورازهزارهٔ قوید وبیرون آورد وچون مرد جلد بود از آن هزارها یکی بدوحوالت فرمود. وتوکورپسرقویدو که پدرعلیناق بود وامیرصده، هم درهزارهٔ اوبود وچون قوجور نماند وعلیناق بچه بود؛ هولاکوخان آن

هزاره را به علیناق توسامیشی فرمود .

و پسران علیناق **قورمشی گورکان، قوتوله بوغدای(و) اربه جاودر** بودند .

وطایفهٔ امراء که اندیشه کرده‌اند و گفته که بعد از آنکه چنگیزخان در بالجیونه رود شبخون برسراونکخان برند تااورا بدوانند وخویشتن حاکم وپادشاه شوند ؛ اینهااندکه مفصل میگردد :

داریتی؛ اوتجیکین ؛ التای جوبوق ، قوجربیکی، جاموقه ساجان قوم نارین، سواکی بوقای، طالو قوتوقوت . چون اونك خان‌بدانست؛ ایشانرا غارت کرد واز آنجمله داریتی اوتجیکین وقوم نارین سقایت ازقوم کرایت وقوجین‌از ازجملهٔ کلنکقوت از اعمام موم قونکقتان تمامت به چنگیزخان پیوستند و التای و قوجر، قوتوقوت پیش تایانك خان رفتند . هم‌ایشان برچنگیزخان تهمت نهاده‌بودند که باتایانك‌خان یکیست این‌حرکت کردند. وچون چنگیزخان تایانك‌خان‌رامقهور گردانید، ایشانرا جمله بدست آورد وبکشت وازامرای سنکون ،بلکه بیگی‌وتودان بودند- ایشان هردواندکه چنگیز خان گفته بود تاایشان هردو را ،رسالت پیش او فرستند وهمگی سنکون ایشان ،بوده اند . **الابوقاوطایر** نیزدو امیر معتبر بودنداز آن اونك‌خان .

قوم‌نایمان، واین چند شعبه‌اند

واین‌قوم صحرا نشین‌بوده‌اند بعضی در کوههای سخت‌مقام داشته‌اندو بعضی درصحراها. ومواضعی که‌ایشان می‌نشسته‌اند ، یکی التای وقراقروم‌که ارکتای قاآن درصحرای آنجاسرای‌عالی ساخته-وکوهها الوی‌سراس وکوك‌اردیش- ودر آن‌حدود قنقلی نیز می‌نشسته اند واردیش موران که رودخانهٔ اردیش است وکوههائی که‌میان آن‌رود خانه‌وولایت‌قرقیزست وبحدود آن ولایت‌پیوسته،تامواضع زمینهای مغولستان

که ولایت اونك خان واو آنجا می‌نشسته ـ بدین سبب همواره نایمان (را) بااونك خان منازعت وخصومت بوده ـ تاولایت قرقیز وتاسرحد بیابانهائی که بولایت اویغورستان پیوسته است .

واین اقوام نایمان ،پادشاهان ایشان معتبر وقوی‌حال ولشکر بسیار ونیکو داشته ورسوم ایشان مانند مغول بوده .وپادشاهان ایشان رادرقدیم الزمان نام کوشلوك خان یابویروق خان بودی ومعنی کوشلوك پادشاه عظیم وقوی باشد .ومی گویندسببی دیگر نهادن نام کوشلوك آن بوده ، که پادشاهی از آن قوم برجن و انس حکم کرده و تابحدی قدرت داشته که شیر جنان می‌دوشیده واز آن ماست ودوغ وقمیز می‌ساخته ومی‌خورده . وبعداز آن امراء گفته‌اند که بزه باشد ، وترك گرفته‌اند ـ واین برسبیل حکایت است ـ و آنرا که بویروق گفته‌اند معنی آنست که فرمان دهنده . و هر آینه هر پادشاه را ازیشان نامی دیگر اصلی (است)، که مادر وپدر نهاده باشد .

وامرای تایانك خان ازقوم نایمان، که اونك خان (را) بوقتی که از چنگیز خان گریخته بود در موضع نکون اوسون گرفته‌اند وکشته وسراوپیش تایانك خان برده و او پسندیده نداشته و آنرا در نقره گرفته و مدتی برتخت خویش می نهاده ؛ چنانکه در شعبهٔ کرایت مشروح گفته شد ، نام ایشان **قودو سو با جوو تنك شال** بوده.

وصورت حال جنك میان تایانك خان وچنگیزخان چنان بوده ،که تایانك خان پیش پادشاه انکوت، الاقوش تیکین پیغام فرستاد تاباوی متفق شود وباچنگیزخان جنك کند. الاقوش تیکین **بریان ایاچی** نام پیغام بچنگیزخان فرستاده ،اوعزم جنك تایانك خان کرده. تایانك خان لشکر گران جمع گردانیده وامرای بسیار ازدیگر اقوام بااو متفق بوده اند بدین تفصیل :

توقتا پادشاه مرکیت قوم تاتار.

الین‌ماميش ازامرای بزرك کرایت قوم قتقین .

قوتوقه بیگی پادشاه اویرات قوم دوربان.

جاموقه ساجان ازقوم جاجیرات قوم سالجیوت.

جاموقه ساجان پیش از جنك جدا شد وبرفت وقسار قول لشکر چنگیز خان یاسامیشی کرده وجنگ کردند ،نایمان بشکست وتا یانك خان کشته شد و در آن‌جنك‌بود که لشکر نایمان از کوههای باقوقون غلطیده اند وخاتون تایانك خانرا ـ کورباسو نام ، که او را دوست میداشته ـ بعد از کشتن شوهرش پیش چنگیز خان آورده‌اند واورا ستده .وچون چنگیزخان لشکر نایمانرا بشکست و تایانك خانرا بکشت ،دربارس‌ئیل بسرحد رودخانهٔ اونن ،توقی سفید نه پایه برپای کرد و جمعی عظیم و طوی بزرك‌ساختند ونام چنگیزخان بروی نهادند و بعداز آن بعزم گرفتن بویروق خان ، برادر تایانك خان برنشست ، واوبقوشلامیشی مشغول بود.ناگاه در درشکارگاه اورا بگرفت وبکشت.وکوشلوك وبرادرش‌هردوپیش‌او بودند، بگریختند وبرودخانهٔ اردیش رفتند . کوشلوك درجنك آخرین که بـااووتوقتا بیگی‌بود ، چون نوقتا بیگی کشته شد ،بگریخت وپیش کورخان قراختای رفت .

واسامی امرای بویروق خان بدین تفصیل‌است:

متی‌توقلون که دراول روز جنك برسربالای می‌رفت وتنك‌اسب‌او بازشده ولشکر چنگیرخان اورا بگرفتند.

کوکساکوسراق ومعنی این نام دردسینه است واو آوازگران‌داشته‌واو بود که خانهٔ‌برادران اونکخان غارت کرد.

تولوی‌خان را خاتونـی بوده **لینقوم خاتون** نام ، دختر کوشلوك خان بود. چون اورا بغارت بیاوردند، بنده شد وازوپسرداشته قوتوقونام ودرجوانی‌نمانده وقمایی داشته **بکسارك** نام ازقوم نایمان که مادر مکه بوده. واین‌بکسارك‌قوبیلای قاآن راشیرداده ، پسر خود مکه را بدیگری داد وبدان‌سبب‌معتبرشده و شرح این حکایت درتاریخ شعبهٔ تولوی خان بیاید .

وپادشاهی‌که پیش ازخصومت چنگیزخان بانایمـان پادشاه ایشان بـوده اورا **اینانج‌یکه‌توکاخان** گفته ومعنی اینانج باور داشتن است ویکه لقبی معظم . و

توکوخان درقدیم پادشاهی عظیم بوده که اویغوران واقوام بسیار بد و اعتبار تمـام دارند ومیگویند ازدرختی متولد شده . فی‌الجمله این اینانج یکه توکاخـان پادشاه معتبر بوده ، فرزندان داشت .پسربزرگترش را دراصل نام **بای‌بوقه** بوده، پادشاهان ختای اورا لقب ،**بای‌رنك** کردندـ بزبان ختای پسرخان . واین لقب پیش ختائیان لقبی متوسط است وپادشاهان ختای القاب بی‌حساب وبگزاف بمردم بدادندی واین زمان نیز همان عادت دارند والقاب ایشان عظیم بسیارست ومراتب که مناسب‌هرقوم وهرولایت باشد بغایت مجانس وملایم. والقاب چنان بمردم‌دهند که‌هرکس‌مرتبه‌وحد خودراداند، بحسب آن‌لقبـ چنانکه اگر درمجمعی صدکس‌حاضرشوند؛ ازالقابی که ایشان داده باشند معین باشد که‌هریك را منصب‌چگونه باشد واوراکجا بایدنشستن واصطلاح ختائیان، هرکس‌را معلوم نبودهـ واورا تایانك خان خوانده اند و پسری دیگر داشت اورابویروق خان‌می‌گفته‌اندوایشان هردوبرادر ،بعداز وفات پدربواسطهٔ قمهٔ پدری که اورا دوست میداشت برسراو منازعت ومناقشت کردندو بایکدیگریاغی شدند وازهم‌جداگشتند وبعضی امراء لشکر بدین برادر و بعضی بدان‌پیوستند.لیکن تختگاه اصلی ، تایانك خان که بزرگتر بود داشت ومقام او بنزدیك صحرا ها بود و از آن بویروق خان‌بکوهستانها که‌ذکر رفت .وبایکدیگربغایت بد بوده‌اند وپدرشان حالت الحیات ازمزاج وطبیعت ایشان آن مخالفت و سرکشی فهم کرده وگفته که‌مرا معلوم است که بویروق خان هرگز موافقت‌نکندمگر تایانك خان روزی چندجای من نگاه دارد .وبویروق مانند شتریست که تاگرك نیمه‌ای از ران او نخوردحرکت نکندـ وعاقبت‌این‌حال‌چنان‌بوده.

وتایانك وبویروق جنگهای بسیار کردند ودرجنگهای‌چنگیزخان‌بااونك خان، ایشان هریك علی‌حده کوشیده‌اند(و)همدیگر رامعاونت ومدد نکرده‌ـچنانکه درتاریخ آمدهـ ومادام که‌میان چنگیزخان واونك خان موافقت نبود ، هرچندباقوم نایمان جنك‌ها کرده ، ایشان مقهور نگشته‌اند . و بعداز آنکه چنگیزخان‌کار اونك خان یکسو کرد، باتایانك خان وبویروق خان و اقوام نایمان جنك کرده و چنانکه

ذکر رفت ایشانرا شکسته و کشته وازجانب ایشان فارغ خاطر گشته.

واز اقوامی که با نایمان نزدیك بوده‌اند و یورتهای ایشان بهمدیگر متصل، قوم بیکین بودند وپادشاه ایشانرانام **قادر بویروق‌خان** بوده‌ـقادر یعنی عظیم‌قهار، ومغولان چون این نام نمی‌دانند؛ قاجرخان می گویند ـوبعضی از ادویهٔ مغولی هست که‌این زمان اورا قاجر میخوانند ودرقدیم نام آن قادر بوده یعنی داروی قـوی . و پادشاهی این قادر بویروق خان وپدران او بیشتر از پادشاهی پدران اونك خان و دیگر پادشاهان نایمان و کرایت بوده است‌وازیشان معظم‌و معتبرتر . بعـداز مـدتی پادشاهان مذکور ازایشان قویترشده اند .

چنگیزخان آن قوم بیکین‌را اضافت قوم انکوت کرده وباایشان بهم کوچ میداده اند. وازدختران آنقوم بیکین جهت اروغ خود خواسته و باامرای انکوت نیز داده .ودختران ایشان ، واز آن نایمان بحسن‌وجمال‌مشهور باشند وپسران‌قـادر خان آنندکه‌در عهدچنگیزخان...

ودرین ملك از اقوام بیکین ،یك‌دو کس زیادت‌نیستند .

قوم انکوت

درزمان چنگیزخان وپیش‌از آن، این اقوام‌ازجملهٔ‌لشکر ومتعلقان‌پادشاهان ختای ، التان‌خان بوده اند وقومی‌اند علی‌حده بمغول‌مانند وچهار هزار خانه‌بوده‌اند وپادشاهان ختای که ایشانرا بلقب التان خان خواندندی، محافظت ولایت خود را ازاقوام مغول و کرایت ونایمان و صحرا نشینان آن حـوالی ، سدی‌کشیده بودنـد کـه آنـرا بمغولی انکـو گـویند وبترکی بوقورقه‌ـ از ساحل دریای جـورجه تا کنار رود خانهٔ قراموران‌که میان ختای وچین وماچین است ـ ومتابع آن درولایت تنکقوت وتبت وهیچ جای گذری نمی‌دهد . ودر ابتداء، آن سد بدین قوم انکوت سپرده وایشانرا چانگی و تعهد می‌داده‌اند تامحافظت آن‌نمودند .

ومقدم وامیر انکوت درعهد چنگیز خان شخصی بود که اورا الاقوش تیکین قورین گفتندی ـ الاقوش نامست وتیکین قوری، لقب ـ واورا درخفیه بجانب چنگیز خان میل وهواداری بوده .و دروقتی که تایانك خان نایمان باچنگیزخان خصومت و منازعت ورزید ؛ پیش الاقوش تیکین فرستاده تابااویکی شود و باچنگیزخان محاربه کنند . الاقوش ،چنگیز خان را از آن حال آگاهی داد ـ چنانکه در شعبهٔ نایمان شمه‌ای گفته شد ومشروح آن بیاید ـ وبعداز آن چون چنگیز خان قصد ممالك ختای کرد ؛ الاقوش از التان خان دلماندگی داشته است ، از آن جهت دربند را به چنگیزخان سپرد . بدان سبب او را بسیار سیور غامیشی کرده وفرموده تادختربدو دهند . الاقوش گفته من پیرم وبرادری داشتم **یسوی** نام که پادشاه بوده وچون نماند پسر اورا شبکون نام ، التای خان بختای برده مگر این دختر را بدودهید تا باشد که بیاید . چنگیزخان فرمود که شاید . والاقوش پنهان پیش برادر زاده فرستاده تا بیاید ، آمده است وچون بدیه کندوك که بدان نزدیك است رسیده ، امرای عم وپدرش پیش اوفرستاده‌اند وگفته‌اند که آمدن تومصلحت نیست ، چه عمت الاقوش ترا بکشد توقف نمای تاما اورا هلاك کنیم . شیکومتوقف شده ، وآن امراء ، الاقوش تیکین را کشته‌اند. آنگاه شیکودر آمده وبه بندگی چنگیزخان پیوست واودختر خویش **الاقای بیگی** را که ازاو کتای قاآن کهتر و از **یکه نویان** مهتربود بدوداد وبعد از آن او را **الاقای بیگی** می گفته اند . آنگاه چنگیزخان فرمود که این قدای ما را الاقوش تیکین ـ که کشت، کشندهٔ اورا بیاورید تاقصاص کنم. شیکوی زانوزده عرضه داشت که تمامت انکوت بایکدیگر کنکاج کرده اورا کشته‌اند اگرهمه را بکشید او را چه فایده دهد ؟ چنگیزخان فرمود که چون چنین است، آنکس که تعرض رسانیده وکشته اورا بیاورید.چون حاضر گردانیده‌اند فرموده تااورا با اروغ بهم، کشته‌اند.

والاقای بیگی ازشیکویك پسر آورد نام اونکودای و نکودای را دختر تولوی خان داده‌اند که ازمنککوقاآن کهتر وازهولاکوخان مهتر بود ، لیکن او را فرزند نبوده .

واز آن تاریخ باز، راه آن که ازاروغ چنگیزخان دختر بقوم انکوت میدهند وازایشان میستانند ، پدیده آمده و بدین وسیلت مادر **ارغون‌خان، قایمش خاتون** ازقوم انکوت بوده .

وجماعت امراء و بزرگان که ازاین قوم مشهورند ، درزمان چنگیزخان امیرهزاره‌ای ازایشان بوده **ایتوقا** نام و آن زمان که بدین ملك آمده‌اند چینتیموراست که پیش ازین با **بیسیل نویان** بهم آمده بود و پسران چینتیمور ؛ **کوجیتیمور** حاکم خوارزم‌است و **انکوتیمور**، پسرانس **یوسف وقورو بوقا** . و فرزندان کوجیتیمور درخوارزم بسیاراند ودختر بپادشاهان دادهٔ و پسر یوسف، **ماقور** نام، پیش توقتای است و پسرقورو بوقا اینجاست .

وحکایت چین تیموروفرزندان اوچنان بوده که پیش از آن که هولاکوخان بایران آمد، اوکتای قاآن جهت امارت وحکومت، امیری از استخوان توباووت که شعبه‌ای از کرایت اند ، براه امیری لشکرفرستاده نام او **بیسیل نویان** که این زمان ازنسل او **طوغلوق قوشجی** وبرادران وخویشان اومانده‌اند وچین تیمور مذکور براه نوکری باوی آمده و **کول بلاد** ازقوم نایمان که پدر **بیسور باورجی** وبیسور بوده؛ براه یارغوچی، و **کـور کوز** که اویغور بوده براه بتیکچی باهم آمده‌اند وازفرزندان کورکوز **قتلو قبوقا ویا یلاغ بوقا** و دیگر برادران بودند و پسران قتلوق بوقا ، **اویغور بای وغازان بهادر** که اکنون هستند . دروقتی که چین تیمورنماند. بیسیل نویان کورکوز رافرموده تا ببندگی قاآن رودو آن‌حال عرضه‌دارد. کولبلاد با بیسیل نویان گفته که اورا نباید فرستاد که اویغورست و این کار نسازد ، وجهت خود کارها بردارد بیسیل نویان نشنیدو کورکوزرا روانه‌داشت چون ببندگی قاآن رسید، منصب چین تیمور باسقاقی ایران‌زمین جهت خود بستد. چون بیامد پسرچین تیمور، انکوتیمور، تماجامیشی کرده وبحضرت قاآن رفته وراه پدرخویش بسته وامیرارغون‌را براه ایلچی گری باخود آورده. چون اینجا رسید، کورکوز گفته که مادوسری قوجیم ودر یك قازیان نگنجیم و

درین گفت وگوی هردوبیندگی قا آن رفته‌اند واظهارعداوت کرده و امیرارغون که از برای انکو تیمور بایلچی آمده بود ؛ اورانیز هوس ملك وسروری دردماغ افتاده ومنصب ایشان هردو بوی دادند .

بعد از آن کورکوز روزی برسر پلی می گذشته . شخصی از ایو اوغلان ، خاتون جغتای ، آنجا رسیده نام او **سرطاق کجاوور** . با هم گفت وگوی کرده‌اند کورکوز گفته تو کیستی ؟ جواب داده که سرطاق کجاوور. کورکوز گفته‌من کجا ، ودر میانه لفظ شنیع گفته . سرطاق گفته که اگر من ترا عرضه ندارم . کورکوز گفته که مرا پیش که عرضه خواهی داشت ؛ وجغتای در آن نزدیکی نمانده بود .سرطاق کجا وور آن حال پیش خاتون جغتای باز گفت واو بغایت رنجیده و پیش اوکتای قا آن فرستاده وعرضه داشته وقا آن حکم یرلیغ فرموده که اورا بگیرند ودهن او پر خاك کنند .تا آن حکم رسیدن ،کورکوز بخراسان رسیده بود وشنیده که ایلچی بگرفتن اومی آید ،بطوس در قلعهٔ خرابه گریخت . ایلچی یرلیغ آورده بود که طوغلوق پسر بیسیل نویان کورکوز را بگیرد . سه روز حصار داد و از جانبین جنك کردند ، او را بگرفت وزنجیر کرده باایلچیان سپرد . اورا ببردند ومحبوس گردانیده خاك در دهن او کردند و هلاك کردند . بعد از آن شحنگی و حکومت ایران بر امیر ارغون مقرر شده

قوم تنکقوت

این قوم بیشتر درشهرودیه می‌نشسته‌اند لیکن لشکری عظیم وبغایت جنگی بوده‌اند وباچنگیز واروغ اوجنگهای بسیار کردند . وسرور وپادشاه ایشانرا **الونك شادرغو** خوانده‌اند ودرلایت تنکقوت ملکی بسیارست ازشهرها وقصبه‌ها ، وقلعه‌ها وکوههای بسیار ازجوانب دارد وجملهٔ آن ولایت بکوهی بزرك قایم‌است که در پیش آن افتاده وآنرا انکشان خوانند. وازجوانب آن؛ ولایت ختای‌است وتنکیاس ومزی

وچینکتیمور که پسر ... است نزدیك آنولایت می نشینند . ودر جاغ اوکتای قاآن لشکری آنجا می‌بوده، ودرزمان قوبیلای قاآن را فرستاده بود . وپیش ازین مغولان اورا قاشین می‌گفته‌اند، چون قاشن پسر اوکتای قاآن پدرقایدو وفات یافت ؛ نام قاشین ، قوریق شد واز آن وقت نیزولایت‌را تنکقوت می گویند و اینزمان نیز بدین اسم موسوم‌است.

ودرجاغ چنگیزخان واوکتای‌قاآن‌چندنوبت‌بدان ولایت رفته‌اندولشکرها فرستاده . چون قومی جنگی‌وقوی‌حال بوده‌اند فتنه‌ها انگیخته‌اند وجنگها کرده ، وعاقبت‌الامرایل شده‌اند وباز یاغی‌شده . نوبت اول چنگیزخان چون‌اکثر اقوام مرکیت را بگرفت ، در سال گاو موافق شهور سنهٔ احدی و ستمایه بجنك آن ولایت رفت .ودر آن‌حدود قلعه‌ای‌محکم بوده ، نام آن لیکی وشهری‌بزرك آسا کینکلوس‌ آنرا ستده اند وخراب‌کرده وولایت را تاخته وشتربسیار که در آن حدود بوده‌راند. بعداز آن‌درسال‌سوم که‌سال‌خرگوش‌بوده‌و آنرا تولی‌ییل گویند، چنگیزخان‌بالشکری گران وسپاهی فراوان درپائیز وزمستان بجنك آن‌ولایت واستخلاص آن مشغول بوده واکثر را مسخر گردانیده . وچهارم سال که مورین ئیل بود یعنی سال اسب‌ چنگیزخان تابستان دراردوبوده وپاییز بعزم آنجا برنشسته وشهری‌بزرك که آنرا اریق گویندگرفته وبهر موضع که‌متمردی‌وقلعه‌ای بوده ،جمله مطیع ومسخر کرده و ملك‌را استقامت داده.ودختر پادشاه ایشان لونك‌شادرغو بخواست و جهت محافظت ملك،شحنه آنجا بگذاشت . وچون بعزم ولایت تاجیك برنشست در سال‌تاقیقوییل که سال‌مرغ باشد باردوی خود آمد . مدتی بر آن گذشته بود ،شنیدکه پادشاه‌تنکقوت بازیاغی شده است ، غیرت دراوکارکرد . چون پیرشده بود ، اورا معلوم ومحقق شد که‌هنگام رحیل نزدیك است .فرزندان وامراء ومقربان راحاضر گردانید ووصیتی و سخنی که درباب مملکت وپادشاهی وتاج‌وتخت‌ولشکر ووصیت فرزندان داشت تمام کرد وپائیز آن‌سال بقصد قاشین بلشکر برنشست . وپادشاه آنجا لونك شادرغو عذر آورد که ترسیده بودم وبدکردم . اگرمرا مهلت دهد و بفرزندی قبول کند و بر آن

سوگندخورد، بیرون آیم . چنگیز خان سوگند خورد واورا مهلت دادبمدتی معین.و در آن میانه رنجور شد و وصیت کرد که چون وفات کند، حادثهٔ اورا اظهار نکنند و جزع وفغان برنیارند تا یاغی واقف نگردد وبموعد معین بیرون آید وتمامت رابگیرند وقتل عام کنند . ودربهار نوقای میل که سال سك باشد ، لونك شادرغو بیرون آمد واورا باتمامت اهل شهر بشمشیر کین بگذرانیدند وملك بگرفتند . وصندوق چنگیز خان در اوایل سال خوك باردو آوردند و تعزیت داشتند وواقعه ظاهر شد.

وازاین تنکقوت امرای بسیار بوده اند از آن جمله **جغای نویان** که چون پانزده ساله بود چنگیزخان اورا آورده وبراه فرزندی پرورده چنانکه اوراپسر پنجم خوانده وهزارهٔ بزرك چنگیزخان او دانسته . ودر آن عهد،معهود ومعتاد چنان بوده که هزاره هرچند بزرك باشد ، زیادت از هزار نبود و آن هزاره تمامت کسانی بودند که باردوی چنگیزخان تعلق داشته اند . وهراولاغ وقلان وشوسون وانقرجاق وارغجمی وغیره که تمامت لشکر دهند،هزارهٔ چنگیزخان و آنچه بخاصهٔ نفس او تعلق داشتی،همه براستی ادا می کرده اند .و آنها جمله بسخن جغان نویانرا بر سرتمامت لشکرها که بسرحد ختای می بودند نصب فرمود وحکومت ختای با آن منضم گردانید تا بحدی که شاهزادگان وامراء که در آن حدودنشسته بودند تمامت درحکم او بودند.وامیری دیگر **بوده نویان** نام که هم چنگیز خان اورا ازتنکقوت آورده بود .صدهٔ خاص اومی دانست وچون جغان نویان بکار مشغول ومنصوب شده بود ، هزارهٔ اواین بوده نویان میدانسته وامیراردوی بزرك بورته فوچین بوده وسه اردوی دیگر هم میدانسته. ودرین ملك **اجوسو کورجی** وپسرش **طغریجه** از این قوم بوده اند و اصل قضیه و حکایت این بوده ،که اورا بسیزده سالگی ازتنکقوت اسیر آورده بودند، درارد وگاو وگله چرانیدی . روزی چنگیزخان جانوری می انداخت . اورا دید ،کلاهی خود بر سرچوبی نهاده ودر خدمتش ایستاده وکاسه میداشت . چنگیزخان پرسید که چه می کنی واین چیست ؟ جواب داد که پسری غارت آوردهٔ تنکقوتم وازتنهائی ملول می شوم. کلاه برسرچوبی نهاده ام ، ومی گویم که ازمادو یکی بزرگتر باشد وکلاه به بزرگی

اولی تامن خدمت کنم .چنگیزخان را این سخن او خوش آمده وچون آثار کفایت و رشد دروی دید او را باردوی بزرك خویش پیش بورته فوچین آورد وبترتیب آش آن مطبخ مشغول گردانید . وچون اورا سعادت مساعد بود ،بتدریج امیرصده شدوبعداز آن امیر هزارهٔ خاص گشت . و در زمان اوکتای قاآن چون ممالك ختای تمامت مسخر و ایل شد ، آن دیار و لشکری که در آن ملك بود، تمامت بیکبارگی با او سپرد .

قوم اویغور

بموجبی که درمقدمهٔ کتاب یادکرده شد، چون اوغوز ، پسر قراخان ، پسر دیب باقوی ، پسر ابوبجه خان ، یافث بن نوح علیه السلام بواسطهٔ آنکه موحد بود و باعمام وبرادران وعمزادگان مصاف ومحاربت کرد ، بعضی ازیشان مدد او کردند و دیگرانرا مقهورگردانید وممالك را مسخر کرد وجمعی عظیم ساخت و خویشان و امراء ولشکریانرا بنواخت و طایفهٔ خویشان راکه موافقت اوکرده بودند اوی غور نام نهاد ـ معنی این لفظ بلغت ترکی بهم پیوستن ومددکردن ـ واین اسم برتمامت آن طایفه وشعب وفرزندان واروغ ایشان اطلاق می کردند .چون بعضی از آن اقوام هریك بسببی مخصوص اسمی دیگر یافتند مثل قارلوق وقلج وقبچاق وغیرهم ؛ اسم اویغور برباقیان مقرر گشت ، وبرین تقریر تمامت اویغور ازنسل ایشان باشند . بلی بواسطهٔ طول مدت ، کیفیت اشعاب قبایل وشعب ایشان بروجهی که اصل هریك مسمی ومفصل باشد ، معلوم نشده ؛ بدان سبب ایشانرا مطلقاً بی تعرض این مقدمات شعبه‌ای ازاتراك می نهند ، وازین جهت هرچند ذکرایشان داخل شعبهٔ اوغوز کرده شد دراین فصل اقوام مانند باتراك مکرر گردانیدن لازم آمد برنمطی که او یغور تقریر می کنند. وچون قصص واحوال ایشان بسطی تمام دارد ، ذکر حوادث ومعتقدات ایشان چنان که درکتب ایشان مذکور ومسطور یافته ، تاریخ علیحده ساخته ذیل این

تاریخ مبارك گردانیده آمد ، و در این موضـع شمه‌ای از آنکه مناسب شعبه باشد ایراد برود.

چنان آورده‌اند که درولایت اویغورستان دو کوه بغایت بزرك است ، نام یکی بوقراتو بوزلوق واز آن دیگر اشقون لوق تنکریم . و کوه قراقروم در میانهٔ این دو کوه افتاده و شهری که قا آن بنا کرده، بنام آن کوه باز میخوانند. ودرجنب آن دو کوه، کوهیست که قوت طاق خوانند ودرحوالی آن کوهها درموضعی ده رودخانه هست ، و در موضعی نه رودخانه. ودرقدیم الایام مقام اقوام اویغور در آن دو رودخانه و کوهها و صحرا ها بوده . آنچه در آن ده رودخانه بودند ایشانرا **اون اویغور** خوانند و آنچه در نه رودخانه، **توقوز اویغور**. و آن ده رودخانه را اون اورقون نیز میخوانند ، و نامهای آن بدین تفصیل است : ایشکل ، اوتیکر ، توقیر ، اورقندر ، تولـو ، بادار ، ادر ، اوج تابین ، قملانجو ، اوتیکان .

ودرسه رودخانهٔ اولین نه قوم ساکن بوده‌اند ودرچهار، پنج قوم. و آنرا که در قملانجو که نهم بوده‌اند ، **قوم اونك** گویند و آنانکه در اوتیکان بودند که دهم است **قوم قهن اتی** گویند و بیرون ازین اقوام که دراین رودخانه‌ها نشسته‌اند صدوبیست و دوقوم بوده‌اند در آن حوالی ، لیکن اسامی ایشان معلوم نیست . وسالها وقرنها گذشته که آن اقوام اویغور را پادشاهی وسروری معین نبوده وبهروقت از هر طایفه یکی بتغلب امیر قوم خود شدی . بعداز آن عموم آن اقوام جهت ضبط مصالح کلی کنکاج کردند که ما را ازپادشاهی مطلق امر که برهمگنان نافذ فرمان باشد ، چاره نیست وناگزیرست . و تمامت باتفاق و براضی خویش **منکوبای** نامرا از اقوام ایشکل که اعقل اقوام بود اختیار کردند و اورا **ایـل ایلتریر** لقب نهادند و یکی دیگر بکفایت موصوف ، از قوم اورقندر، واورا **کول ایـرکین** لقب نهادند، وهردو را پادشاه مجموع اقوام گردانیدند و اروغ ایشان مدت صد سال پادشاهی کردند . و عجایب احوال و نوادر حوادث که نقل میکنند وبعضی از معتقدات که دارند برحسب روایت ایشان درتاریخ که علیحده درباب

اویغور پرداخته ، ذیل این تاریخ مبارك ساخته شده بشرحی مستوفی مسطور و مذکورست .

و مصطلح اویغور دراین آخر چنان بوده‌که پادشاه خویش را **بیدی قوت** خوانده‌اند یعنی‌خداوندودولت،ودرعهد چنگیزخان بیدی‌قوت ، **باور چق** بوده وچون کورخان بازبربلاد ماوراء النهر وترکستان غالب‌شد ، بیدی‌قوت در ربقهٔ طاعت او آمد واورا شحنه‌ای‌فرستاد ، نام اوشادکم. چون‌متمکن‌شد ، دست‌تطاول بربیدی‌قوت وامراء واقوام اویغور درازکرد . مالهای نامواجبه مطالبت‌مینمود و ایشان ازو متنفر شدند . ودراین حال‌خبررسید که چنگیزخان بربلادختای مستولی‌گشته و آوازهٔقوت وشوکت اومتعاقب میرسید . بیدی‌قوت اشارت‌کرد تا آن شحنه را دردیه قراجونام هلاك‌گردانیدند ، وباعلام یاغی‌شدن باقراختای واظهارایلی و مطاوعت چنگیزخان ، **قتالمش قتاوعمراوغول و تاتاری** نام را ایلچی به بندگی اوفرستاد. چنگیزخان ایلچیانرا نواخت‌فرمود وبآمدن بیدی‌قوت بحضرت فرمان‌داد . او امتثال فرمان نمود وبانواع عاطفت وسیورغامیشی‌مخصوص‌گشته بازگشت ، وبوقت حرکت‌لشکرمنصور بجانب‌کوشلوك‌خان، بروفق‌فرمان، باسیصدمردروانه شد و مردیها نمود و بعداز آن مراجعت وبحکم اجازت‌ملازم‌اهل‌وحشم خویش‌گشت . و چون چنگیزخان متوجه بلادتاجیك‌شد، بموجب‌فرموده بالشکرخویش برنشست‌وملازم شاهزادگان جغتای و اوکتای گشته و در باب استخلاص اترارسعیها نمود . و بعد از آن در صحبت امراء **تربای و بیسور وعلاف** متوجه‌حضرت و آن‌حدود شد . وچون‌چنگیزخان در یورت اصلی‌خویش باردوی بزرك فرود آمد وعزیمت تنکقوت‌فرمود ، بیدی‌قوت ازپیش‌بالیق بحکم‌فرمان ، بالشکربه‌بندگی‌چنگیزخان روان‌شد و بوسیلت آن خدمات پسندیده بمزیدنوازش اختصاص‌یافت ودختری‌از آن خودنامزد اوفرمود و اتمام آن جهت‌واقعهٔ چنگیزخان درتوقف‌ماند . واوباپیش بالیق آمد و بعداز جلوس اوکتای قاآن‌برتخت خانی ، التزام‌اشارت پدر را ، **التون بیگی** رابدوسیور غامیشی‌فرمود . پیش‌ازوصول

او، التون‌بیگی‌در گذشت وبعدازچندگاه **الاجی بیگی** رانامزد او فرمـود و پیش از تسلیم ، بیدی‌قوت نماند . پسراو ، **کشماین** ،به‌بندگی‌قاآن رفت وبیدی قوت گشت و **الاجی** بیگی را بستد و عن‌قریب نماند . برادر **اوسالندی** بحکم اشارت **توراکینا خاتون** ، جای برادربستد وبیدی‌قوت گشت وبغایت ممکن ومحترم‌شد. وسایر احوال ایشان‌که دراین عهدواقع شده ، هریك بموضع خویش مشروح گفته آید انشاءالله. و اما خواتین وامراءکه ازین قوم بوده‌اند و هستند آنچه معتبر ومشهورند اینهااند که ذکر میرود :

قوم بکرین

وایشانرا **مکرین** نیزمیگویند و مقام ایشان در ولایت او یغورستان درکوه های‌سخت‌میباشد ـ نه‌مغول‌اند نه‌اویغور ـ جهت آنکه درکوههای سخت وطن دارند ، درکوه نیکوروند وهمه‌قیاجی‌باشند . وایشان یك‌هزاره‌بودند وایل‌چنگیزخان شدند ومطاوعت‌نموده و امیر و سرورایشان در بندگی چنگیزخان میبوده ، و چون ولایت ایشان بحدود اولوس قایدونزدیك‌است،قایدوایشانرا گرفته وملازم‌خودگردانیده‌وامیر ایشانرا در آن‌زمان **جینانج** نام‌بوده .

ودرعهد چنگیزخان ،مقدم ایشان دختری آورده وبدوداده وچنگیز خان اورا پسندیده است وعظیم‌دوست داشته،نام؛ **موکای‌خاتون** .لیکن‌ازوفرزندنداشته و حکم‌چنگیزخان چنان بوده که قوم مکرین دختران خود را عرضه‌کنند تا هرکدام که‌پسندیده‌افتد جهت خود یا فرزندان بستاند وبعدازوفات چنگیزخان این خاتون رااوکتای قاآن سنده وازدیگر خواتین دوستر داشته چنانکه برورشك می‌برده‌اند. و جغتای نیز این موکا خاتون‌را دوست داشته وپیش‌از آن‌که اورامعلوم شدکه اوکتای قاآن‌ستده، پیغام فرستاد که ازمادران ویاریکنان پدر این موکه‌خاتون رابمن‌دهید اوکتای قاآن جواب‌داده‌که اورا من ستدم . اگر پیش‌ازین پیغام می‌رسید ، بتومـی

فرستادم .اگر بدیگری رغبت است تابدهم. جغتای گفت که مطلوب من او بود،چون نیست دیگریرا نمی‌خواهم.قا آن نیز ازین خاتون فرزند نداشته وخاتون قاشین که مادر قایدو بود ازقوم مکرین بوده ، نام او **سبکینه**،وازین قوم طایفه‌ای باهولاکوخان بوده‌اند ودرین ملك بقیاجی و کوه‌روی منسوب بودند.

قوم قرقیز

قرقیزو کم کمجیوت دوولایت‌اند بهم پیوسته وهردویك مملکت است .و کم کمجیوت رودخانه‌ای عظیم است ویکطرف آن بولایت مغولستان دارد، وحدی برودخانه سلنکه که اقوام تایجیوت آنجا می‌نشستند ویك جهت برودخانهٔ بزرك که اورا **انکقوه** موران میگویند ،بحدودولایت ایبر(و) سیبیر وطرفی باماواضع وکوههائی که اقوام نایمان می‌نشسته واقوام قوری وبرغوت وتومات وبایلوك که بعضی اقوام مغول‌اند و درموضع برقوجین‌توکوم می‌نشینند،هم بدین‌ولایت نزدیك‌اند .

ودراین ولایت شهر ها ودیههای بسیارست و صحرا نشینان بسیار اند و پادشاهان ایشانرالقب **اینال** میباشد،اگرچه نام‌دیگرداشته‌باشند.واز آن ولایت آنچه معتبر ومشهورست اسم‌جنس آن بیدی است وپادشاه آن... بوده.واسم ولایت دیگر بیدی‌اورن وپادشاه آنجا را **اوروس اینال** گفته‌اند . وچنگیزخان درتولی‌بیل که سال خرگوش‌باشد ـ موافق شهور سنهٔ ثلاث وستمایه ـ **التان** نام و **بوقره** نام را به ایلچی پیش‌این‌دوپادشاه فرستاده وبایلی خوانده ، ایشان سه امیر را از آن خود نام ایشان **اوروق ایجو** و **الیك تیمور** و **ایقراق** باایشان بهم،باشونقورسپیدچشم جهت هولجامیشی فرستاده‌اند وبایلی در آمده .بعد آن دوازده‌سال دربارس‌بیل،چون یك قوم تومات که بارقوجین‌توکوم می‌نشستند وبایلوق یاغی شده‌بودند، بجهت آنکه بقرقیز نزدیك بودند ، مسخر گردانیدن ایشانرا ازقرقیز چریك خواستند ، ندادند و یاغی شدند . چنگیز خان پسر خود جوجی‌خانرا بالشکری بجانب ایشان فرستاد و

مقدم ایشان بوقانام درمقدمه برفت وقرقیز را بدوانید واز رودخانهٔ هشتم باز گشت. وچون جوجی خان برسید، رودخانهٔ کم کمجیوت یخ گرفته بود؛ برسر یخ بگذشت و ایشانرا مطیع وایل گردانید ومراجعت نمود.

قوم قارلوق

وهرچند ذکر این قوم درشعبهٔ اوغوز آمده، چون در زمان چنگیز خان بحضرت او رفته‌اند وحکایت ایشان درداستان او آمده اینجا نیز شمه‌ای از شعبهٔ ایشان ذکر میرود. درعهد چنگیزخان حاکم وپادشاه قارلوق را نام **ارسلان‌خان** بوده. و چون چنگیزخان قوبیلا نویان را از قوم برولاس بدان حدود فرستاده بود، ارسلان خان ایل شده وپیش قوبیلا آمده وچنگیزخان دختری ازاروغ خودبااوداده وفرموده که اورا **ارسلان‌سر تاقتی** گویند ـ یعنی تاجیك ـ وگفته که‌چگونه اورا ارسلان خان توان گفتن.

قوم قبچاق

سبب ذکر قبچاق درین‌موضع با آنکه درشعبهٔ اوغوز مذکوراند، همانست که درقارلوق یادکرده شد. مقدم قبچاقان در آن‌زمان ودرزمان چنگیز خان امیری از قوم قبچاق، **کونجك** نام، مهترسو کورجیان او بوده وپسری داشته، نام‌او **قمـرمیش قولجی** می‌بود. نوبتی اورا برسالت پیش پادشاه اسلام خلد ملکه‌فرستاده‌بودند، و ایشان ازنسل پادشاهان قبچاق‌اند.

فصل چهارم

در ذکر اقوامی ازاتراك که درزمان قدیم لقب ایشان مغول بوده و ازیشان اقوام بسیار پدید آمده‌اند، چنانچه‌مشروح بیاید.

بعضی حکایات ایشان درتاریخ دوبون بایان والان قوا خواهد آمـد .و این اقوام مغول‌بردوقسم‌اند: مغول‌درلکین ومغول نیرون . ومرادازمغول‌درلکین، مغول‌عام است ومراد از نیرون آنکه از اصل ظاهر باشند یعنی ازنسل وصلب‌الان قوا که آن حکایت پیش مغول معروف ومشهورست .

قسم اول

که‌ایشانرا مغول درلکین گویند

ایشان شعب واقوامی‌باشندکه ازنسل بقیهٔقوم مغول نکوزوقیان که‌درارکنهٔ قون رفته بودند ، متولد گشته اند وپیش از زمان دوبون بایان والان قوابوده‌اند.

قسم دوم

که ایشان را مغول نیرون‌گویند

وایشان اقوامی‌اندکه ازنسل‌الان قوابعداز وفات شوهرش‌دوبون بایان‌پدید آمده‌اند.والان‌قوا ازقوم‌قورلاس‌بوده‌که یك‌شعبه است‌ازمغول‌درلکین واوبزعم‌وتقریر مغول، بعدازوفات شوهراز نور آبستن‌شده و از وسه‌پسردر وجود آمده. و آنانکه از

نسل آن پسران باشند، ایشانرا نیرون گویند ـ ومعنی نیرون صلب پاك باشد واشارت بآن صلب ظاهرست که از نور پدید آمده اند... واین اقوام که از نسل الان قوا و پسران اویند بر سه قسم اند بدین تفصیل :

اول

آنکه از نسل الان قوا باشند تا بطن ششم او که **قبل خان** بوده وتمامت این جماعت را از پسران و پسرزادگان واروغ ایشان، مطلقا نیرون گویند و برادران قبل خان واروغ ایشانرا نیز همچنین نیرون گویند

دوم

هرچند نیرون باشند. ایشانرا قیات گویند وایشان طایفه اند از بطن ششم الان قوا که از نسل قبل خان پدید آمده اند .

سوم

آنکه هرچند از قوم نیرون وقیات ونسل آلان قوا باشند و از فرزند ششم او قبل خان در وجود آمده، ایشانرا قیات بورجقین گویند و نسب ایشان چنانست که از پسرزادهٔ قبل خان ، یسوکای بهادر ، پدر چنگیز خان در وجود آمده اند.

و ذکر شعبی که از این اقسام سه گانه پدید آمده، مفصل و مشروح خواهد آمد .

قسم اول از فصل چهارم

در ذکر اقوام اتراك مغول که ایشان را در لکین گویند. وایشان شعب و اقوامی باشند که از نسل نکوز وقیان که در اراکنهٔ قون رفته بودند ، متولد گشته اند و پیش از زمان دوبون بایان والان قوا بودند .

بموجبی که در مقدمهٔ این کتاب مبارك شرح داده شد، اقوام مغول صنفی از اقوام اتراك بوده اند و شکل ولغت ایشان بیکدیگر مانند (و) نزدیك. ومجموع آن اقوام از نسل

یافث ،پسر نوح پیغمبر علیه السلام اند که اورا **ابو بجه خان** خوانده اند،وجد عموم طوایف اتراك بوده لیکن چون عهدی بعید وروزگاری مدید گذشته وامتداد ایام سبب نسیان احوال میباشد واتراك را کتابی وخطی نبوده ، تواریخ چهار پنج هزار سال را ضبط نتوانستندی کرد و تاریخ مصحح قدیم ندارند،مگر بعضی حوادث که بزمان حال نزدیکتر است بطریق تواتر بایشان رسیده وفرزندان را آن معانی تلقین کرده اند.

واین قوم رایورت ومواضع بهم پیوسته ،ومعین که هریك رایورت از کجا تا کجا بوده ومجموع یورتهای ایشان ازحدود ولایت اویغورست تاحدود ختای وجورجه ـ در ولایتی که اکنون مغولستان می گویند ،وذکر آن مواضع واسامی وشرح آن از پیش رفته ـ و آن قوم را که از قدیم ایشانرا مغول گفته اند کما بیش دوهزار سال پیش ازین بادیگر اقوام اتراك مخاصمتی ومعاندتی افتاده ومکاوحت ومحاربت انجامیده.روایت است ازمعتبران معتمد القول که دیگر اقوام بر اقوام مغول غالب آمدند وایشانرا چنان بقتل آوردند که دومرد دودوزن زیادت نماند و آن دوخانه از بیم خصم گریخته ، بموضعی صعب رفتند که پیرامن آن، کوهها و بیشه بود واز همهٔ جوانب جزیك راه باریك صعب که بدشواری ومشقت تمام در آنجا توان رفت ، نبوده. ودرمیان آن کوهها صحرای پرعلف بوده ، نام آن موضع ارکنهٔ قون ـ معنی قون کمر کوه باشد وارکنه سد،یعنی کمر سد ـ ونام آن دو کس **نکوز وقیان** بوده.

سالها ایشان وذریت ایشان در آنجا مانده اند وبواسطهٔ امتزاج وازدواج ، بسیار شده وهر شعبه ازایشان بنامی ولقبی معین ومشهور گشته واوماقی شده ـ واوماق آنست که از استخوان ونسلی معین باشد ـ و آن اوماقها دیگر باره منشعب گشته واین زمان پیش اقوام مغول چنان مقررست که آنچه ازین شعبه ها پدید آمده اند،ایشان بیکدیگر نسبت خویشی بیشتر دارند ومغول درلکین ایشانند .ولفظ مغول دراصل **مونك اول** بوده یعنی فرومانده وساده دل. ودرلغت مغول قیان سیل قوی باشد ،که ازبالای کوه بنشیب زمین روان شود وتند وتیز وقوی باشد .وچون قیان بهادر وشجاع وبغایت دلاور بوده،

این لفظ نام وی نهاده‌اند ،وقیات جمع قیان است. آنچه از آن نسل باصل او نزدیکتر اند، ایشان را درقدیم قیات گفته‌اند .چون درمیان آن کوه و بیشه ، آن گروه انبوه شدند و فسحت عرصه بر ایشان تنك شد ودشوار گشته،بایکدیگر کنکاج کرده‌اند که بحسن تدبیر ورأی مشکل گشائی از آن در بند سخت ودرغالهٔ تنك، چون بیرون آیند .وموضعی را در آن کوه یافته‌اند که کان آهن بوده وهمواره از آنجا آهن می گداخته‌اند. و باتفاق جمع شده اند از بیشه هیمهٔ بسیار وانکشت بخروار گرد کرده وهفتاد سراسب و گاو کشته و پوست درست از آن کشیده ودمهای آهنگران ساخته وهیمه وفحم فراوان در آن بن کمر نهاده وموضع چنان ترتیب کرده که بدان هفتاددم بزرك بیکبار گی میدمیده اند تا آن کمر گداخته گشته و آهن بی اندازه از آن حاصل شده وراهی پدید آمده وایشان بجمعیت کوچ کرده اندواز تنگنای ، بفراخ جای صحرا آمده‌اند . ومیگویند آن دمها را شعبهٔ اصلی که بقیان منسوب‌اند می‌دمیده‌اند ،وهمچنین آن قوم که بنکوز معروف شده اند و قوم اوریانکقت که از شعبه‌های ایشان‌اند،هم‌دم دمیده‌اند وچندقومی دیگر دعوی دمیدن کنند ،لیکن این اقوام مذکور ایشان را مصدق نمی‌دارند . وچنان تقریر می کنند که قوم قنقرات که چندین شعبه‌اند ـ وشرح آن قوم من بعد می آید ـ وهم ازاین نکوزوقیان که در اکنهٔ قون پدید آمده‌اند، پیش از دیگران بی کنکاج ومشورت بیرون آمده‌اند ،چنان که آتشدانها و آتشهای دیگر اقوام بپای فرو گرفته‌اند. و آن اقوام اعتقاددارند که درد پای قوم قنقرات که معهودست، بدین سبب است که موافقت دیگران نا کرده، پیشتر بیرون آمدند و بی باك آتش و آتش‌دانهای ایشان درزیر پای کردندوازاین جهت ازقوم قنقرات دلمانده‌گی نمایند . جمعی مغولان که دراین وقت اینجا مقیم‌اند واز کنهٔ قون را دیده،تقریر میکنند که موضعی سخت است لیکن تااین غایت نه. ومقصود ایشان از کمر گداختن آن بوده تاایشان را راهی دیگر بگشایند .

وچون دوبون بایان که شوهر الان قوا بود، ازنسل قیان بوده والان قوا ازقوم قورلاس؛ نسب چنگیز خان باایشان میرود ـ چنانکه تقریر رفت ـ بدان سبب آن کوه

آهن گداختن و آهنگری را فراموش نمیکنند ودر آن شب که سرسال نو باشد رسم و عادت اروغ چنگیزخان آنست که قوم، آهنگران و کوره وفحم ترتیب کنند وقدری آهن را بتابند وبرسندان نهاده بمطرقه بزنند ودراز کنند وشکرانه گذارند.

وهرچند بموضعی که شرح داده شده درقدیم العهد آن اقوام راقیات می گفته اند، لیکن بعد ازدوبون بایان چون اقوام وشعب وقبایل بسیار از ایشان پدید آمده، هرقبیله بنامی ولقبی مخصوص گشته اند، ولقب قیات ازایشان مرتفع شده، و بعد از آن فرزند ششم الانقوا که نام اوقبل خان بود شش پسر آورده وچون ایشان جمله بهادر و معظم ومعتبر وشاهزاده بوده اند، بتازگی لقب ایشان قیات شده واز آن تاریخ بعضی فرزندان ونسل اورا قیات می گفته اند وبتخصیص فرزندان یك پسر اورا **برتان بهادر** نام که جدچنگیزخان بوده، قیات گفته اند. واین برتان بهادر را پسری بزرگتر بوده، نام او **مونکتو قیان**ـ ومونکتو یعنی کسی که براو خال بسیار باشدـ وبرگردن خالی بزرك داشته وبهادر عظیم بوده وقیات بسیار که اکنون درولایت دشت قبچاق انداز نسل او و عمزادگان وخویشان اواند. وچنگیزخان وپدران وبرادران او هرچندازقوم قیات اند لیکن یسوکا بهادر که پدرچنگیزخان بوده، فرزندان اورا قیات بورجقین لقب شده و ایشان هم قیات اندوهم بورجقینـ وبورجقین در لغت ترك کسی است که چشم اواشهل باشدـ ورنك ایشان بصفرت گراید وایشان عظیم شجاع وبغایت دلاور و بهادر بوده اند چنانکه درمردانگی مثل بایشان زده اند. وچون آن اقوام دیگر رابا یکدیگر محاربه افتاده، بایشان تمسك جسته اند والتجانموده وپیشکش وهدایا مبذول داشته واستمداد ازقوت وشوکت ایشان کرده وبمظاهرت وتناصر ایشان خصمان قوی را مقهوروومخذول گردانیده. حال اقوام مغول آنچه پیش ایشان مشهور است، اینست که شمه ای نموده شد.

واقوام بسیارـ بموجبی که مفصل خواهد آمدـ ازایشان پدید آمده وغرض از

اطناب وتفصیل درذکر، آن اقوام واقوام نیرون وپدران چنگیزخان اند که تمامت ازیك شعبه‌اند وازنسل آن دو کس مذکور که درارکنهٔ قون‌رفته بودند و آنجا مدتها تناسل وتوالد کرده‌اند وشعبه‌ها وقبایل ازیشان پدید آمده ، که آن زمره رامغول درلکین می‌گویند وازاعقاب واخلاف ایشان اقوام بسیار ظاهرشده وبعضی اقوام آنند که ازنسل دوبون‌بایان والان‌قوا پدید آمده‌اند وباقسام بسیار منشعب گشته ، چنانکه درقسم دوم و سوم شرح آن بیاید .

وپیش ازین در زمان چنگیزخان و اروغ نامدار اوازین دوقوم نکوزوقیان امراء بوده‌اند واین زمان درملك ایران **جاورجی** امیرهزاره که پسرانش **قراوسو بای** امیرهزاره‌اند ازقوم نکوز بود ودرهزاره‌ای که پیش ازین درجاغ اباقاخان جاوقور از قوم جلایر میدانست ، که از نسل موقلی کویانك بود. ازین قوم نکوز بسیار هستند، لیکن مشهور ومعتبر نه . وشعبه‌ای ازقوم نیرون هست که ایشانرا نیز نکوز گویند وازکند و جینه والکجین جینه دروجود آمده‌اند که ایشان هردو پسران جرقه‌لینکقوم‌اند که زن برادرخودمادرتومنه خان راخواسته بود وازودوفرزند آورده بودواروغ ونسل ایشانرا جینه گویند ونکوز نیز گویند . وکسانی که آن اقوام وشعب ایشان نیکوشناسند، فرق وتمیزمیان هردونکوز توانندو آن نکوز که ازفرزندان کندو جینه‌والکجین جینه و دیگراقوام و اروغ جرقه لینکقوم که از خواتین دیگر آمده‌اند ، جمله پدران اقوام تایجیوت‌اندوشرح آن درشعبهٔ تایجیوت بیاید . و چون قوم نکوزوقیان بعداز استیصال قوم مغول قدیم از ایشان منشعب گشته‌اند ، حال ایشان علیحده مبدء تاریخست ومحتاج ذکر آن متقدمان که مفصل معلوم نشده‌است . وشرح وتفصیل نسل وشعب وذریتی که ازیشان پدید آمده تاوقتی که الان قواوفرزندان اوظاهرشدندوایشانرا مغول درلکین گویند هریك علی‌حده باسطری ازحکایات ایشان که مناسب ذکرشعبه باشد، متوالی ومتعاقب درموضع خود خواهم گفت .

قوم اوریانکقت

این قوم از نسل قیان و نکوز مذکور منشعب شده اند و گروهی دیگر هستند که ایشانرا اوریانکقت بیشه میگویند، لیکن آنها از ایشان جدا و ممتازند. آن قوم بیشه در حدود ولایت برقوجین توکوم، آنجا که قوم قوری و برغوت و تومات می نشینند، بیکدیگر نزدیك اند و قبایل و شعب ایشان مغول اصلی نیستند ـ چنانکه در فصل سابق یاد کرده شد.

واین اوریانکقت دعوی می کنند که درمیان هفتاددم ارکنهٔ قون ممدد معاون ومتفق بوده اند، وعادت ایشان چنانست که چون برق وصاعقهٔ بسیار افتد، آسمان وبرق و صاعقه را دشنام دهند وبانك بر آن زنند واگر صاعقه برچهارپای افتد و بمیرد، گوشت آن نخورند واز آن تحاشی وتجنب نمایند وزعم ایشان چنین است که چون چنان کنند، صاعقه منقطع وناچیز گردد. ودیگر مغولان خلاف این کنند و بوقت صاعقه ازخانه بیرون نیایند وهراسان بنشینند. روایت است که درولایت مغولستان برق بسیار می افتد وپیش مغولان چنانست که صاعقه ازحیوانی مانند اژدها پدید می آید ودر آن دیار مشاهده می کنند که ازهوا برزمین می افتد ودم را برزمین می زند وبرخود می پیچد واز دهن او آتش میریزد وهماناشاعر ازنظم این معنی خواست است. شعر

نهنگی را همی ماند که گردونرا بیوبارد چو ازدریا برآید جرم تیره رنك غضبانش
بغرد همچواژدرها چوبرعالم بیا شوبد ببارد آتش ودود ازمیان کام ودندانش

ودرین باب، مغولان معتبر بمبالغت می نمایند که بکرات این حال دیده ایم. و چون درولایت مغولستان سرما بافراط میباشد وخصوصاً درولایتی که آنرا برقوجین توکوم می گویند متواتر ومتوالی صاعقه می افتد. وهمچنین نقل می کنند که اگر شراب و

قمیز وماست بزمین ریزند، بخاصیت برق وصاعقه درچهارپای خاصه دراسب افتد ، واگر شراب ریخته شود مؤثرتر باشد والبته برق درچهارپای وخانهٔ ایشان افتد ـ بدان سبب عظیم احتراز کنند . واگر کسی اوغ ازپای بیرون کند وخواهد که در آفتاب خشك کند؛ همین قضیهٔ مذکور واقع شود ـ از آن جهت چون اوغ خشك کنند سرخرگاه بپوشانند و در خرگاه خشك کنند ـ نزدایشان این نقال مجربست ، وبدان ولایت مخصوص. وچون در آن حدود صاعقهٔ بسیار می افتد وایشانرا آفتی عظیم است ، وقوع آن برعلتی ازعلل نسبت کرده اند ونیزمی گویند بهرسببی از اسباب ، جنیان برایشان ظاهر میشده اند و سخن میکرده ـ ودر آن ممالك این شیوه خیالات وتسویلات بسیارست . قامان بی اندازه مشهور که جنان بایشان سخن می گویند خصوصاً درولایتی که بسرحد اقصی عمارت نزدیك است و آن ولایت را برغو میگویند و برغوجین توکوم نیز می خوانند و آنجا قامان بیشتر می باشند .

واین قوم اوریانکقت را درعهد چنگیزخان، امرای بسیار بوده اند ودراین وقت نیز هستند. ودرعهد چنگیزخان ازامرای بزرك، **جلمه اوهه** بوده ـ معنی اوهه عیار وراهزن وبهادرست. چون اواین صفت داشته، بدین اسم موسوم شده ـ ودر آن عهد ازجملهٔ امرای کزیك بوده وزیادت دوسه امیر بزرگتر ازو نبوده اند وهم در زمان چنگیزخان وفات کرده واورا دوپسر بوده، یکی **ییسو بوقا تایشی** نام وجای پدر او داشته وازجملهٔ امرای دست چپ بوده ودیگر **یسون بوقا طرقی**، واوهزاره می دانسته وازامرای دست راست بوده ومقدم قورچیان چنگیزخان بوده و جدبوقا واروغ او **کلی قورجی** از جملهٔ ملازمان او بوده وبواسطهٔ تربیت او معتبر ومشهور شده وییسوبوقا که او را **تایشی** می گفتند ـ وتایشی بزبان ختائی بخشی واستاد بزرك باشد ـ درزمان اوکتای قاآن عظیم پیر شده و بکردن کار تردد می کرده و آواز نرم داشته ، اوکتای قاآن بدانسبب او را **ییسو بوقا تایشی** می گفته و لقب او شده و **قراو باجوبان** که این زمان امیرهزاره است، ازبرادرزادگان اوست (و **سوبتای بهادرهم** ازین قوم بوده) و از فرزندان او

تیمور بوقا باورجی وفرزندان تیمور بوقا **باتمیش و کنجك و قتلغ خواجه** بودند و خویشان ایشان **باسخار و بایندار و کوکا ایلکار** پسر اوهرقسون امیر تومان. هرقاسون راپسر نبوده برادرزاده‌ای داشته **ایشبوقه** نام.

وازنسل جلمه اوهه، **ساران** امیرهزاره بوده‌است .و **نارین احمد** که‌پیش ازاین امیر هزاره بوده وپسران او **حسن و اقنجی** و برادر زادهٔ او **طابده و اورنك تیمور** پسر **خواجه نویان** هم‌ازخویشان اواند .و **اورقتا** ازتومان **هندوقور** و پسر او **جینکتیمور** هم ازنسل ایشانند.

ودرعهد چنگیزخان ازقوم اوریانکقت بیشه امیری هزاره بوده از امرای دست‌چپ ، نام‌او **اوداجی** . وبعدازوقت چنگیزخان ،فرزندان او باامیر هزارهٔ خود غروق‌یوسون‌بزرك چنگیزخان بموضعی که او را بورقان قالدون گویند نگاه‌میدارند وبچریك‌نمی روند وتا غایت برهمان یوسون مقرر وثابت‌اند واز فرزندان چنگیز خان یوسون بزرك تولوی‌خان ومنککوقا آن وفرزندان قوبیلای‌قا آن واروغ اوهم بمقام مذکور نهاده‌اند .تقریرمی کنند که‌چنگیزخان وقتی بدان موضع‌رسیدودرختی بغایت شاداب در آن صحرا رسته بود واورا غضارت ونضارت آن‌درخت بغایت خوش آمد وساعتی درزیر آن درخت نزول‌کرد واورا ذوقی اندرونی پیدا شد، در آنحالت باامراء وبزرگان گفت که‌می بایدجای آخرت‌ما اینجا باشد. بعداز آنکه وفات کرد،چون این سخن ازوی شنیده بودند، غروق بزرك‌اودرهمان‌موضع، زیر آن‌درخت ساختند. ومی گویند که‌همانسال آن صحرا ازبسیاری‌درخت که بر آمده، بیشه‌ای عظیم گشته چنان‌که قطعاً آن‌درخت‌اولین رابازنمی‌توان‌شناخت وهیچ آفریده نمی‌داند که کدام است. ویوسون بزرك دیگر فرزندان‌درموضع دیگر است ،واین‌اروغ اوداجی‌بواسطهٔ اوتالو بوغول‌اندا ازقدیم باز دختر نمی‌دهند و نمی‌ستانند . و پسری دیگر داشته **اوریانکقتای** نام. درعهد منککوقا آن‌لشکرکشی بزرك‌بوددر آن‌وقت که‌برادرخود قوبیلای‌خان را بجانب ولایت قراجانك فرستاده‌بود، باده‌تومان‌لشکر ـ مقدم آن‌لشکر **اوریانکقتای** بوده ـ حکم کرد که‌قوبیلای خان وجملهٔ لشکر در حکم اوریانکقتای

باشد و آن ولایت از تختگاه قا آن بغایت دور بود ،چنانکه قرب یك سالـه راه بـودو هوای آنجا عظیم عفن وبد وتمامت لشکر رنجور شده اند. ونیز آن ولایت بغایت معمور بوده ولشکرهای ایشان وافر ،وضرورت بود هرروز درمنزلی جنگها کردن .بدین سبب از آن ده تومان لشکر ،یك تومان زیادت باز نیامدند. واین اوریانکقتای عظـیم معتبر بوده وکارهای بزرگ بسیار کرده. و امیر سوبدای بهادر که باجبه نویان بهم بایران زمین آمده بود ،هم از اوریانکقت بوده .واوراپسری بوده امیرهزارهٔ دست چپ ، **کونجو** نام،وبعداز سوبدای جای پدر گرفته و **آلی** وفرزندان ایشان اینزمان در بندگی قا آن اند. وسوبدای بهادر را پسرزاده ای بوده نام او **اوجوقان** او را **بابایان** بهم بامیری لشکر، بفتح بلادچین وماچین که مغولان آنرا ننکیاس می گویند فرستاده و آن مملکت را درمدت هفت سال مسخر کرده.

ودرعهد چنگیز خان ازین قوم شخصی بوده ملازم جوجی قسار، برادر چنگیز خان، نام او **جاورغا ایلاغان**، واو آنست که چنگیز خان اورا باقالتودار ازقوم جوریات بهم، اززبان جوجی قسار بایلچی پیش اونك خان فرستاده، اورا غافل گردانیده و برسر اورفته ـ و آن حکایت مشروح درشعبهٔ جوریات آمده ـ وحکایت این اقوام اوریانکقت و امرای ایشان بسیار ست، حالی این مقدار نوشته شد.

قوم قنقرات

این قوم هم ازنسل آن دو شخص اند که درارکنهٔ قون رفته اند .وچنانکه ذکر رفته نقل می کنند که این قوم قنقرات پیش ازدیگران لی کنکاج بیرون آمده اند ناگاه، چنان که آتش دانهای دیگر اقوام درزیرپای آورده .ومعتقد مغول آنست کـه دردپـای قنقرات که بسیار اتفاق می افتد، بسبب آن حرکت است که بزه آن تعدی بـای تعدی کرده. ودیگر مغولان درقدیم الایام ازقنقرات بواسطهٔ آنکه پیشتر بیرون آمده اند، دل ماندگی نموده اند وباایشان مخالفت کرده ونزد ایشان این معنی شهرتی دارد .

وازقوم قنقرات اقوام بسیار منشعب گشته اند و هریك علی حده نامی ولقبی یافته اند. بدان سبب درفهرست، نام هریك جداگانه اشارت رفت وچون دراصل شعب این اقوام اند، هم درین شعبهٔ اصل یاد کرده میشود چنانکه معقولست، بروجهی قریب الفهم. روایت می کنند که نسب ایشان چنانست که ازبستوی زرین سه پسر دروجود آمده اند و واین سخن همانا رمزواشارت باشد ومراد آن بود که شخصی که آن پسران ازو دروجود آمده اند ذاتی عاقل کامل بسیار آداب وفرهنك بوده واورا به بستوی زرین نسبت کرده اند وخصوصاً این عبارت نزد مغولان مستعمل است چه عادت دارند که پادشاه را دیدن، میگویند روی زرین پادشاه دیدیم، وبروی زرین فهم کرده ـ درمیان دیگر اقوام همین عبارت هست ـ چه زر جوهری شریف ومحتاج الیه وعظیم صافی و پاکیست .ظاهر آنکه این معنی خواسته باشند، والازادن آدمی ازبستوی زرین، دور از عقل و بغایت ممتنع می نماید . فی الجمله نام آن سه پسر وشعبی که ازهریك از ایشان پدید آمده اند، بدین تفصیل است :

پسراول **جورلوق مرکان** ، جد اقوامی که این زمان بقنقرات منسوب اند.

پسردوم **قبای شیره**، واورادو پسر بوده :**ایکراس واولقونوت** .

پسر سوم **توسبودا**، ودو پسر داشته است : **قرانوت وقونکلیوت**.

پسر اول جورلوق مرکان

چون چند شعبه ازاصل قوم قنقرات پدید آمده اند وهریك علی حده اسمی و لقبی مخصوص یافته وبدان مشهور ـ چنانکه متعاقب ذکر آن خواهد آمد ـ اسم قنقرات بربعضی باقی مقررشده واین زمان بدان اسم معروف ومشهورند .این جورلوق مرکان جداین طایفه است ـ ومعنی مرکان آنست که تیر راست اندازد ـ واوبا برادرخود قبای شیره بدبوده ، روزی ازاو خشم گرفته وخواسته که او را تیری زند، قبای شیره ترسیده و بر پشت اسب دوتوشده وسربرپهلوی اسب فرو برده وبدو نگاه می کرده که تیر خواهد

انداخت یانه . برادرش روی اورا دیده، ترحم آورده‌وخشم فروخورده‌وگفته‌که برادر را چگونه‌کشم وچون‌تیر درکمان نهادم‌چگونه نیندازم واورا‌ادبی‌نکنم.وچنان‌حکم انداز بوده‌که‌گوش و حلقهٔ اورا تیرزده ،چنانکه برروی اونرسیده .بدان‌سبب صفت اومرکان شده.

و موضع قنقرات حدود آنکوه است که برمثال سد اسکندر میان ممالك ختای وولایت مغول‌کشیده. آن جای او تجیه‌خوانند ودر آنجا نشسته‌اند .

وامراء وخواتین درهرعهد ازنسل این قنقرات‌بسیاربوده، آنچه معلوم شده تقریر می‌رود.درعهدچنگیزخان‌ازجمله امرای‌بزرك ازقوم قنقرات یکی **ترکه‌ایل** بوده مقدم گروهی ازیشان وایل‌چنگیزخان‌شده‌وموافقت اونموده. چنگیزخان‌دختری‌بوی میداد نام‌او..... در آن‌وقت‌که خواست‌داد،گفته است دخترتو بزغ وسنك‌پشت باشداو راچگونه‌که‌بستانم،بدان سبب‌رنجیده واورا بیاسارسانیده .

ویك‌گروه دیگرازقنقرات بوده‌اند، سروروءمقدم ایشان **دی‌نویان** . واودو پسر داشته **ایلچی‌نویان وهوقوتونویان** ودختری‌نام اوبورته فوجین وچنگیزخان درایل‌جوانی اورامیخواست وپدرش‌مضایقهٔ‌بسیار کرده،ایلچی‌نویان‌چون‌باچنگیزخان دوستی‌داشت جهد کرده تا آن خواهررا بوی‌داده‌اند وبسال‌از ایلچی‌نویان بـزرگتر بوده، ودی‌نویان‌برادری‌داشته‌دارینای‌نام، واوچهارپسرداشته **قطاوبوبوروتاکوداد** و بوقنور. واغلب‌ایشان وفرزندان آن، دخترازاروغ چنگیزخان ستده‌اند وبدیشان منصب‌داده ومنصب‌ایشان آن بوده‌که بالای‌پسران می‌نشسته‌اند و جمله امیران دست چپ بوده‌اند ، ودرین‌وقت نیزدربندگی‌قا آن و اولوس اوکتای وجغتای و جوجـی از فرزندان‌ایشان دامادان بسیار هستند و **سالجوتاگورکان** که‌پدر اورا **بولغان‌نویان** گفته‌اندکه **کالمیش‌آقا دخترقوتوقر** را خواسته بود ، و **ابوکان‌گورکان** که از اولوس توقتا بایلچی آمده بود ، هم از آن استخوانند و در ایران زمین اباتانویان و فرزندان اوبارس واوتمان وقتلغ‌تیمور ودیگر فرزندان ایشان، هم ازقوم‌قنقرات‌اند و بولغان‌خاتون وکرموخاتون **هردوازنسل‌اباتای‌اند وبولغان‌خاتون دختراوتمان است**

وکرموخاتون ، دخترقتلغ تیمور .

ودرعهد چنگیزخان امیرمعتبربوده که اورا انجونویان می گفته‌اند و نام او **دارکه گورکان** بودوپسری داشته‌شنککو گورکان‌نام. چنگیزخان چهارهزارمرد ازدیگراقوام‌قنقرات‌جداکرده‌بوی‌توسامیشی کرده‌ودخترخودتومالون‌را که‌ازتولوی‌خان مهتر بود بوی داده واورا بولایت‌تومات فرستاده وتااین‌غایت فرزندان ایشان آنجااند وباتودای هوتاتای‌بدیشان تعلق‌دارد واز آنجا آمدست . وباتودای از اولقونوت است که‌شعبه‌ایست ازقنقرات وشرح آن بیاید .

وامیری‌دیگر درزمان چنگیزخان‌بوده ، نـام اوتوقوجار،اورا **دالان‌تـور قاقتوتوقوجار** گفته‌اند ، سبب آنکه تنك‌بوقات‌کرده بود. و درین ملك‌بیگی بهادر امیرهزارهٔ قراوناس که در حدود بادغیس می‌نشست‌پسرزادهٔ او بود واوملازم بندگی چنگیزخان بوده وبوقتی که‌بالشکرختای‌برنشسته، اورا با دوهزار سوار بقراولی پس پشت‌خود رها کرده ، احتراز‌اقوام‌کرایت ومغول ونایمان و غیرهم که در تحت تصرف آورده‌بود ، که‌مبادا ازپس‌پشت در آیندو دل دیگرگون کنند. وامیر بزرك دیگـرهم ملازم چنگیزخان‌بوده،نام‌اوقبای‌نویان ودرین‌ملك،ملك که پیش‌تودای‌خاتون‌است از فرزندان‌اوست . وقولوی‌خاتون ومرتای خاتون که‌خاتون‌هولاکوخان‌بوده‌اند،وتربی گورکان ، عمزادگان ملك‌مذکور بودند. وجوریکه، پسرتولوی‌خان‌راخاتونی بود نام اوبولغی،پسرزادهٔ‌ایلچی‌نویان‌بوده ، لیکن‌درشعبهٔ‌ایلچی‌نویان نیست . قوبیلای‌قاآن را خاتونی‌بوده نام‌اوجابون خاتون ، دخترایلچی‌نویان ، بغایت‌پاکیزه وصاحب جمال. او راعظیم دوست‌داشته وازاوچهار پسروپنج‌دختر آورده‌ـچنانچه‌درشعبهٔ او خواهد آمد ولقب این‌خاتون بزبان‌ختای قونقوبوده یعنی‌خاتون بزرك‌وچون‌نماند ، قوبیلای‌قاآن جای‌او برادرزادهٔ اوراخواسته ، نام‌اوتجیوی خاتون،دخترناجین‌گورکان‌وازوپسری داشته‌نام‌اوجرقویجی. وخاتون‌کوجرپسر اوکتای قاآن، قتاقتاش‌نام، پسرزادهٔ ایلچی نویان بوده وشیرامون ازین‌دختر آمده وایلچی‌نویان بغیرازناجین، پسری داشته ، نام اوجیکوگورکان . و دایرکای‌گورکان که دختر چنگیزخان، تومالون‌نام داشت ؛ هم

ازقنقرات بوده .

پسردوم قبای شیره ـ واورا دوپسر بوده : نام یکی ایکراس و از آن دیگر اولقونوت .

ایکراس ـ تمامت‌قوم‌ایکراس ازنسل‌وذریت اواند و خاتون بزرك منککو قاآن ، قوتوقتای خاتون ، از این قوم بوده ، دختر هوولدای گورکان که او پسر بوتوگورکان بوده که دختر بزرگترین چنگیزخان ، قوجین‌بیگی‌را داشت .

اولقونوت ـقوم اولقونوت جمله ازاستخوان‌وی‌اند. طایجوگورکان که‌دختر کهترین‌چنگیزخان ،التان نام‌داشته، ازاین قوم بود وحکایت اومطول‌است و علیحده نوشته شده و او را پسری بوده نام او جوجنسای . دختر منککوقاآن ، شیرین نام را او داشته و چون نماند ، خواهرش را سجیقه نام ،بوی‌دادند .وخاتون‌یسوکابهادر مادر چنگیزخان ،اولون‌فوجین ،ازین‌قوم بوده و باجو گورکان پسر اولار گورکان که دختر کوچکترین چنگیزخان، التالون راخواسته ، هم ازین قوم بود . واوبرادراولون فوجین ،مادرچنگیز خان بوده.

پسر سوم توسبودای ـواورا دوپسر بوده : قرانوت وقونکلیوت .

واین‌قونکلیوت‌زن‌پدررا خواسته بود وازو پسری آورده نام‌او میسراولوك واونیززن‌پدرراخواسته‌وپسری‌ازو آورده‌نام‌او **قورلاس**(و)قورلاس‌ازنسل‌اویند.وزنی ختائی خواسته وازو پسری آورده نام اوایلجکین که قوم ایلجکین جمله ازاستخوان اویند وشرح‌هریك متعاقب ، مفصل خواهد آمد . وسه شعبه‌که سه قوم علیحده ازین پسران توسبودای بدین تفصیل‌است:

قرانوت ـاین‌قرانوت‌پسربزرگترین‌توسبودای‌بوده‌وتمامت‌قومی که‌ایشانرا **قرانوت** میخوانند از نسل وی‌اند .

قونکلیوت ـ این‌قونکلیوت پسری داشته میسراولوك‌نام .

ومعنی‌اولوك کسی‌باشد که ازچیزی‌باك‌ندارد و گوشت مرده را نیزهمین نام گویند. وعادت او چنان بوده که‌چون بخفتی، سه‌روز بیدارنشدی وبغایت باقوت بوده

چنانکه‌میگویند که‌ستون خیمه بردست او مانند تازیانه بودی و میگویند در بهار صدف ازکنار دریاگرد کردی ودرتوبره نهاده تابریان کرده بخورد. ویك‌نوبت توبرهٔ پراز صدف میآورد ،درراه درزیر توبره‌خفته وسه‌روز بیدار نشده ومرغی که‌آن را ایروگویند؛ چون اوحرکت نکرده، پنداشته‌که مرده است ، برپشت اوخایه‌نهاده.

این میسراولوك زن پدرخواسته وازوپسری آورده نام‌اوقورلاس که تمامت اقوام‌قورلاس ازنسل اویند .هرچند اصل‌قورلاس آنست‌که ازالتان قودوقه که بستوی زرین زاده‌اند وباقنقرات وایکراس از یك اصل منشعب گشته و آقا واینی همدیگر بوده‌اند ،بهروقت بایکدیگربهم‌بودند وبهم خصومت وجنك میکرده‌اند ودر وقتی‌که چنگیزخان دربالجیونه‌بود ، قوم‌قورلاس ،ایکراس‌راکه مقدم ایشان‌**توتوك‌خان**بوده دوانیده وتاختن کرده‌وایکراس‌ازایشان گریخته پیش چنگیزخان رفته‌اند دربالجیونه بااومتفق شده . وازاین قورلاس سه‌هزار نفرلشکرپیش‌اوتوجی‌نویان‌بوده‌اند. دوراتو گورکان ازین‌قوم‌است . برتوگورکان‌برادر مادرچنگیزخان بوده‌وچنگیزخان‌دختری که مهین فرزندان اوبود بوی داده ،قوجین‌بیگی‌نام، وازوپسری آورده نام‌او دارکی گورکان و دختر دیگر هم ازآن خویش ، جابـون نام ، بدین دارکی‌گورکان داده و برتوگورکان را پدر ، **تکوز** بوده . و درآن وقت که تکوز پیش قوم تـایجیوت بود ، پیغام مخالفت ایشان پیش پسرخودبرتـوفرستاده واعلام‌کرده وجاروقه ازمقدم قوم قورلاس باچنگیز خان درجنك تایجیوت متفق بوده . امیری ازقوم قورلاس بوده نام اومرکیتای و بوقتی‌که اقوام قنقرات سبب آنکه جوجی قسار بسخن جبه‌ایشان‌را دوانیده وچنگیزخان ازو بازخواست‌کرده ، دلماندگی‌کردند وپیش جاموقه رفتندو اقوام ایکراس وقورلاس وتاتار وقتقین وسالجیوت اتفاق کردند و **جاموقه** را بکور خانی برگرفتند وقصد جنك چنگیزخان‌کردند . این مرکیتی ،شخصی **قوریدای**نام راکه بمهمی پیش اورفته بود پنهان بفرستاد تا چنگیزخان‌رامعلوم‌کند. اسب خاصه بوی نداده،اسبی بوی داده‌بودکه بربالای‌گوش اوکنده برآمده بود . ودرراه بکوران وهزارهٔ **قورلان‌بهادر** ازقوم هوین رسیده . شخصی‌که نام او... بوده درشب یسول

می گردیده واورادیده وبشناخته وایغری نیکوقولان بدوداد تازود برودو آمده وخبر کرده وچنگیز خان برنشسته وایشانرا شکسته ودوانیده.

میسر اولوك زنی ختائی خواسته وحال آن زن چنان بوده که بردراز گوش نشسته وازختای بیرون آمده، برعزم آنکه شوهری کند. ونام او **داوقای بابوداق** بوده وداوقای بزبان ختای کل بوده وبابوداق کسی که بردراز گوش نشسته باشد. و میسر اولوك ازو پسری آورده نام او ایلجکین ـ سبب آنکه بدراز گوش را ایلجکین گویند و آن زن بدراز گوش آمده ـ وتمامت قوم ایلجکین از نسل آن پسر اند واز آن قوم امراء وخواتین بزرك معروف ومشهوردرعهد وی بوده اند. درین ملك **غرقی نویان** وفرزندان او، جان تیمور وامیرعلی ونسوباداجی ازایشان اند. نسو وقور وقجاربهادر و سرتاق بهادر وبولغان خاتون که خاتون پادشاه اسلام خلد ملکه است دختر امیر تسو است و امیرتسو ازقبل قا آن بنوکری ارغون آقا آمده بودتاولایتی که مخصوص قا آنست بداند وپسران تسو، خربنده وهریتی ومسلمان سوسوبجی، هم ازنسل ایلجکین اند.

این چند شعبه واقوام که ذکر رفت، از آن بستوی زرین دروجود آمده اندوهمه ازیك قوم منشعب گشته ، وبموجب مذکور جمله عمزادگان یکدیگر اند و بیدیگر نزدیك ، لیکن هریك قومی علیحده شده اند ومقدم لشکری گشته وبعداز آن بسیارشده وقورقجار بهادر وسرتاق بهادر که ذکر ایشان رفت؛ درعهد چنگیز خان برادران بوده اندوهنگام قسمت، بتولوی خان رسیده ودرهزارهٔ **جدی نویان** وباقوم منکقوت اندا قوداگشته وبحکم یرلیغ چنگیز خان رفته اند ،وقوم برقوت را برادر آورده . **ومقدم** برقوت را **قدان انیسن** گفته اند ودر آن وقت سوگند خورده اند ودر آمده وعهد کرده که مانند برادر واروغ یکدیگر باشیم وچنانکه مغولان دختر ازیکدیگر بخواسته؛ ما نیز بخواهیم و هریك از ماکه دختری از قوم دیگر بخواهد براه عروسی وداماری ادب نگاه داریم واین زمان بهمان شیوه زندگانی میکنندو **بورالغی کـو کالتاش** و **تارتای باریان** ازنسل این قدان بوده اند.

قوم اوریات

ازین‌اوریات سه‌شعبه‌پدید آمده اند**قونکقتان وارلات‌واوریات کلنکغوت** واین اسامی در اصل نام‌سه‌برادر بوده وازهریك شعبه‌ای پدید آمده واروغ‌ایشان‌هر یك بسیار شده وعلیحده قومی گشته‌اند وبحسب‌نام این شخص که‌اصل‌ایشان‌بوده‌هر یك‌شعبه، اسمی‌ولقبی یـافته .

پسر اول قونکقتان- معنی این‌لفظ، بزرك بینی باشد واوچنان بوده، بدان سبب این نام یافته . وازنسل اوامرای بزرك بودند. ودرعهد چنگیز خان **منکلیك ایجیکه**ازنسل اوبوده، بوقت آنکه **اونك‌خان** خیانت‌کرده وچنگیزخان را ببـهانهٔ اینکه دختر بپسر او میدهد طلب داشته تا او را بگیرد و او میرفته ، در راه بخانهٔ منکلیك ایجیکه فرود آمده و با او مشورت کرده و او مانع شده و نگذاشته که‌او برود . وهمواره در احوال شدت و رخاء وخوف و رجاء با چنگیزخان متفق بوده. وچنگیزخان مادرخود اولون ایکه‌را بدو داده وبربالای همهٔ امراء درپهلوی چنگیز خان‌می‌نشسته، بدست راست .وپسری داشت **کوکجو** نام‌که مغولان اورا**بت‌تنکری** می‌گفته‌اند زعادت او آن بوده‌که از مغیبات واحوال مستقبل خبر میکرده و میگفته که‌خدای باو سخن میگوید وبآسمان میرودو بهروقت پیش چنگیز خان آمـدی و گفتی خدای فرموده است که توپادشاه عالم باشی واورالقب چنگیزخـان اوداده و گفته بفرمان خدای نام‌تو چنین می‌باید.وبمغولی چینك مستحکم بود و چنگیزخان جمع آنست وسبب آن‌بوده که‌پادشاهان بزرك قراختای(را) درآن‌زمان‌لقب‌کورخان می‌بوده ومعنی کورهم مستحکم‌است وتاوقتی که‌پادشاه بغایت بزرك نبودی اورا کور خان نگفتندی‌وبلفظ مغولی چنگیز همان معنی دارد لیکن بمبالغت نیزبجهت آنکه جمع‌است واطلاق این لفظ چنانست‌که مثلا درلغت فارسی‌شهنشاه. وبت‌تنکری‌معتاد شده بود که دروقت زمستان بموضـع اوتان‌کاروان کـه سرد ترین آن ولایت‌است

برهنه در میان یخ نشستی وازحرارت او آب بسته گداخته گشتی واز آب بخار انگیخته وعوام واجداد مغول گویند ومشهور گردانیده که او براسبی خنك بر آسمان میرفت. این معنی مبالغت ودروغ عوام است ، لیکن رشیدی وتزویری داشته وباچنگیزخان سخن گستاخ گفتی وچون بعضی ملایم طبع ومدد چنگیز خان بوده ، اورا خوش میآمده. وبعداز آن چون زیادت میگفت وخوضی درهرباب میکرد وتجری می نمود ، چنگیز خان بکمال عقل وکیاست دانسته که او مریض مجنون است، روزی بابرادرخود جوجی قسار قرار کرده، فرموده که چون اوباردو درآید و فضول آغاز کند، اورابکشد. جوجی قساربغایت بقوت ودلاوربوده تابحدی که آدمی را بدودست می گرفته وپشت اوراماننند چوبی باریك می شکسته فی الجمله چون بت تنکری درآمده و آغاز فضولی کرده ،اورا دوسه پای زده و از اردو بیرون انداخته وکشته وپدرش بجای خود نشسته وکلاه اوبر گرفته وتصور نکرده که اورا بکشند . چون کشته دید ، خاموش گشته وبرقرارمعتبر وموقر بوده و هزاره ای از دست چپ دانسته .

واوراسه پسر دیگربودند، همه امرای بزرك ومعتبروهریك هزاره دانسته. یکی را نام **تولوی چربی** ودیگری را **سوکرچربی** و ایشان هردو ازجمله امرای هزارهٔ دست راست بوده اند، ونام پسر دیگرسوتو واوازامرای دست چپ بوده وازنسل اودرین ولایت شوهر **جکان خاتون** است ، **تومنه** نام و **اقسقا** که برسالت، ببندگی قاآن رفته بوده اند و **قوداجویارغوجی** و پسران او **انکجین وطوقلوق** هم ازاین قوم و اروغ اند و **برکوت قورجی** که درزمان چنگیزخان بوده . ودرعهدچنگیزخان امیری بوده است که اوراباو کتای قاآن داد بلشکربهم ،نام اودایروملازم جغتای بوده. وامیری دیگر ازچنگیزخان بوده نام او **یسورقورجی**، بعداز چنگیزخان وتولوی خان ،ملازم فرزندان تولوی خان وسرتوقتی بیگی بوده. وازجملهٔ امرای بزرك ومعتبر دیگر هم در اوایل جوانی چنگیزخان ، شخصی ازاین قوم بوده **جرغله ابوکان** نام ،وحکایت او درتاریخ آمده وازفرزندان اودراین ملك **ایلتیمور وبایجو** امیر هزاره و برادر او **مسعود** که شحنهٔ شیراز بود .وامرای قورچی که در زمان آباقا خان بودند . نام ایشان

اینکتکو و برکوت وفرزندان ایشان ازاین‌قوم .

پسردوم ارلاتـمعنی این‌لفظ آنست که این‌شخص پیش پدر ومادرنازنین بوده وتمامت قوم ارلات ازنسل این پسرند وامرای بزرك وخواتین ازنسل‌او، ودرهر هرعهدی بوده‌اند .ودرعهدچنگیزخان **بورغوجین نویان** ازاین قوم بود ودراین‌ملك **بیکلامیش و اوجان** وپسر او **یارو** که دراین وقت هست ازنسل وی‌اند.واحوال‌بورـ غوجین نویان چنانست که ازکودکی باز، ملازمت چنگیزخان کرده‌وهرگز مخالفتی نورزیده وکوچهای‌پسندیده‌داده و بردست‌راست،بالای امراء می‌نشسته. وه‌ی گویندکه دروقتی‌که چنگیزخان درسن جوانی وکودکی بوده ،بجنك بعضی‌تایجیوت‌رفته‌و آنجا زخم تیر بردهان وگلوی او آمده وباز گشته وبی‌طاقت بوده.بورغوجین نویان‌و بورـ غول‌نویان بااو بهم بوده‌اند درراه اورا فرود آورده‌اندـوبرف عظیم میباریده ـ بورغول اسبش را بردست گرفته ودر آن‌حالت‌سنك گرم کرده‌و آب‌براوریخته تـابخـاری‌از آن برخاسته ودهن اورا بر آن بخار داشته تاخون مرده پاره‌پاره ازگلوی‌او بیرون آمده‌و قدری نفس زدن براو آسان گشته. وچون‌برف سخت می بارید ، بورغوجـین نویـان بارغوی خود بدودست بربالای سرچنگیزخان داشته تابرف برونبارد وتابامداد چنان استاده وبرف تاکمراونشسته وپای ازجای نجنبانیده وبامداد اورا برنشانده و بـاردو های خود رسانیده ـ و دیگر کار های بزرك کرده چنانکه شرح آن بیاید ـ و چون چنگیزخان را رمقی پیداشده وازلشکر ودیگر مقربان جدا مانده ویاغی‌در تفحص‌و تفتیش حال او بوده، بورغوجین‌نویان وبورغول نویان درصحراها میگشتند و در طلب مأکول ومطعوم میبودند وچیزی حاصل نمیشد . دام ماهـی داشتند و در رودخـانه انداختند ماهی بزرك در(آن) افتاد وبورغوجین نویان بیرون مـی‌کشید و ازغـایت گرسنگی‌وضعف، طاقت برکشیدن نداشت وبیفتاد .چنگیزخان برآنکه بورغـوجین نویان ضعیف ومضطرشده‌بود وبرران‌او گوشت‌نمانده ،تاسف خورد وبورغول راگفت غم‌مخور وپریشان مباش توتیرومن اسکنه **تاران اورا** برگوشت‌کنیم . بـدین‌اندیشهٔ

عالی وعزم‌قوی وقوت‌نفس،دیگر باره کارچنگیز خان وایشان- چنانکه درتاریخ آمده- بالاگرفت وعالمرامطیع ومسخر گردانید. وبورغوجین نویان و بورغول نویان و **اوتی کوجو** (**اولدورقورجی؟**)ازشعبهٔ جلایر،نوکران قدیم چنگیزخان بودند وهمواره ملازم او .وبوقتی که‌پادشاه تمامت امراء (را) یرلیغ داد ، بورغوجین وبورغول‌رانداد . زانوزدند که‌چگونه‌است که‌مارا یرلیغ نمی‌فرماید، فرمود که‌مرتبهٔشما از آن بیشترست که‌شمارا یرلیغ‌معین‌دهم .

و در زمن اوکتای قاآن ، تومان او را برادر زادهٔ او **بورلتای** میدانست ودرزمان منککو قاآن پسر بورلتای ، **بالجیق** ،داشت .ودرعهد قوبیلای قاآن پسر بورغوجین‌تویان آن تومان‌را دانست وبعداز آن‌هم‌درزمان قوبیلای قاآن پسربورلتای **جرقامیش** دانست.

واین بورلتای پسران بسیارداشته وهم‌امرای بزرك بوده اند و از آن‌جمله یکی اوزتیمور باورجی امیربزرك واینانق‌بوده ومعروف ومشهوربوده‌است.

و دراین ملك ازنسل بورغوجین نویان، بیکلامیش وپسراواوجـان که یاد کرده شد وتوکل که اورا بعلت آنکه باسوکادل دگرگون‌کرده بود بیاسا رسانیدند و توقولقوجوبی که امیر هزاره از دست چپ‌بوده برادر بور غوجین نویان‌بیکلامیش بود ودر اینوقت ازنسل ایشان **تابای تورقاقون** نام دربندگی‌قاآن امیربزرك است وتا باین بزبان ختای‌مقدم باشد وتورقاقون‌نام‌اوست .

و چنگیزخان در حق بورغوجین‌نویان‌گفته‌که مرتبهٔ او ازخان فروتر واز امراء وقراجوبالاترست وبورغوجین‌نویان بمغولی گفته است‌که وقتی کلاغ زبان غلط کند من نگیردم وبوقتی که مرغ‌کورکورا سرگرد برآید سر ودماغ‌من‌کرد نرساندم وغلط‌نکردم وبوقتی که‌خاك‌زمین برآسمان‌رود وازآسمان بزمین‌آید راه‌غلط‌نکردم بدان‌سبب‌بدان مرتبه‌رسیدم‌که مرا بورغوجین‌می‌گویند . وحال قضیهٔ او در اول با- چنگیزخان‌چنان‌بوده که‌دروقتی که‌چنگیزخان‌هنوزجوان بودواتباع‌ولشکراو برگشته **وضعیف حال شده ، روزی از اقوام مغول دزدان آمده‌اند واسبان او را دزدیده‌اند .**

درحال واقف گشته و صبر نتوانسته تا نوکران گرد شوند و برفور تنها برعقب دزدان روانه شده و برسرراه خنك سواری را دیده ایستاده ، بورغوجین‌بوده . چون رسید پرسید که توکیستی و موجب ایستادن چیست ،گفته است منتظر ایستاده‌ام تا با تو سخن کنم .چنگیزخان گفته من منکقلی‌هستم وتوکجیکهٔمن باش. بورغوجین گفته که اسبان تواند، برمن چه‌اعتماد می کنی . یمکن که چون توبدوانی‌من بگریزم. من به‌منکقله بدوانم وتوکجیکهٔ من ، تانتوانم گریخت وبضرورت مقاومت‌نمایم . درین‌باب گفت‌وگوی بسیار کرده‌اند ومبالغت نموده‌اند ، و عاقبت‌الامرچنگیزخان کجیکه ، و بورغوجین منکقله شده ودزدان راگریزانیده‌اند و اسبانراگرفته . چنگیزخان این ـ معنی ازوپسندیده داشته وبروی اعتماد تمام‌کرده ملازم‌گردانیده و معتبرشده .

پسر سوم اوریات کلنکغوت ـ جهت آنکه اوکلنکی بوده بدین اسم موسوم بوده وتمامت‌شعب واقوام‌کلنکغوت از نسل وی‌اند وایشان بسیارند. بادای و قیشلق ازین‌قوم‌اندوایشان را **کلنکغوت ترخان** گویند.چنگیزخان ایشان را ترخان کرده.هرچندکه ازقوم کلنکغوت‌اند، ترخان اسم‌علم آن‌قوم شده و ازفرزندان ایشان بسیارهستند. ازفرزندان بادای،**ترخان خوارزمی و ساداق‌ترخان** اند و ازفرزندان قیشلق، **اقرتای**است، امیرهزاره. واین‌بادای‌وقیشلق‌مقدم اختاجیان‌تاکاجاران‌بوده‌اند که امیربزرك از آن اونك‌خان بوده وسبب ترخان گردانیدن ایشان درتاریخ‌بداستان چنگیزخان مشروح‌خواهد بود .

وقوم قرجین یك‌شعبه‌انداز کلنکغوت ازهمهٔ عمزادگان، قونکقتای‌قبچا ـ قبای‌که درخراسان می‌بود ، عظیم فربه ، ازاین‌قوم بوده .

قوم‌هوشین

از امرای بزرك ازین‌قوم درعهدچنگیزخان، یکی بورغول‌نویان بوده است ودربندگی چنگیزخان اول بوکاول وباورجی بوده ، بعد ازآن بزرگتر شده وازآن

پس امیر کزیك گشته ، آنگاه امیرتومان و من‌بعد امیر معتبر دست راست بمرتبهٔ دوم بورغوجین‌نویان‌شده و کوچهای بسیارداده وچنگیزخان ایشانرا عظیم معتبر و عـزیز داشته تابحدی که گفته‌است دریغ‌نباشد ونشایدکه بورغوجین بمیرد ودریغ نباشد و نشایدکه‌بورغول‌بمیرد- وخدمتها که بورغول بهروقت کرده مشروح‌درتاریخ چنگیز- خان خواهد آمد . ودرجنك‌لشکر تومات که‌قومی ازمغول‌اند، هرچندایشانرا مقهور گردانیده بود، کشته شد. و در زمان او کتای قاآن‌پسر او ، **جوبوکورقوبیلا** ، قایم مقام او بود و بعداز آن درزمان‌قوبیلای قاآن **توقجی‌گورکان** بود هم ازاروغ. وراه گورکانی او چنان بوده‌که دختر قوتوقرکه برادر زادهٔ هولاکوخان بود، شیرین نام، خواهر **کالمیش** آقا ، واز **قولان خاتون** زاده بدو داده بودند .

و امیری دیگر بزرك بوده نام او **هوشیدای بایقو** . چنگیز خان اورا با لشکربهم باجوجی‌داده بود ودست راست لشکر باتواو میدانسته. در آخرعمر عرضه داشته‌که پیر وضعیفم واین‌کار نمی‌توانم‌کرد و ازقوم جوریات، یلدکه نامی‌راکه‌مادر اورا خواسته بود آورده ونایب‌خود گردانیده وبعد از آن قایم‌مقام اوشد و این زمان امرای بزرك از نسل او آنجا بهمان‌کارمشغول اند .

و در این ملك غوریتای‌گورکان است و فرزندان اوبیکلامیش و بیتکجی که این‌زمان‌هستند وقوبیلای قاآن خاتونی‌داشته دختر برغول نویان ، **اوشجی** نام و ازوی پسری آورده، نام‌او **آیاجی** .

قوم سلدوس

ازین قوم‌هرچند امرای‌بسیار بودند ، لیکن کسانی که‌مشهور ومعتبراند(و) به‌بندگی‌چنگیزخان منسوب‌اند و حکایات ایشان روشن‌تر،مقدم داریم و قضایائی که معظم‌ترست پیشترشرح‌دهیم .

درزمانی که چنگیزخان جوان‌بود وقوم تایجیوت با او سرمخالفت داشتند

ولشکر واتباع ازو برگشته وهنوز پادشاهی اورا قوت تمام پیدانشده، روزی برنشسته و بمهمی میرفته . درراه سنگی را دیده که می گردید ، بی آنکه او را محرکی باشد و برابر او میآمد و بخود اندیشید که این معنی بغایت غریب وعجیب است ، همانـا مرا برین راه نمی باید رفت ودررفتن ساعتی متردد شده ، اما بدان التفات نکرده ، برهوای دل روان گشته .

اتفاق چنان افتاد که ترغوتای قرلتوق پادشاه قوم تایجیوت که خصم او بودبدو رسیده اورا بگرفت ودوشاخه کرده نگاه میداشت ـ ودر آن زمان عادت بود که گرفتاران را زودنکشند ـ پیرزنی بود تایجوایکجی نام، اورا جهت آن تایجومی گفتند که از آن قوم بود وشوهری داشت از قوم مرکیت، نام او معلوم نیست، ودراین عهد **اوجاورغای** نام، ایلچی قاآن، که با **انکه تای ایلچی** بهم آمده بود، از نسل اوست. فی الجمله آن پیرزن پیوسته موی چنگیزخان را شانه کردی وشرایط خدمت بجای آوردی وبهر وقت که گردن او بواسطهٔ دو شاخه مجروح شدی، قدری نمدبر آنجا نهادی وهمواره شفقت نمودی. بعدازمدتی روزی چنگیزخان فرصت یافت وبا دو شاخه بگریخت. ودر آن حدود ناوی بزرك بود ، در آنجا رفت ودوشاخه را باخود بآب فرو برد چنانکه ازتن اوجزبینی او بیرون نبود . ازقوم تایجیوت جمعی برعقب او رفتند و طلب او میکردند . **سورغان شیره** ازقوم ـ سلدوس که پدر **جیلاوغان بهادر** بود و او پدر **سودونویان** ؛ در میان آنقوم بود ـ خانهٔ اونیز در آن نزدیکی بود . ناگاه نظر او بربینی چنگیزخان افتاد ودریافت که اوست پنهان اشارت کرد تاسر بیشتر بآب فروبرد و آن جماعت راگفت شما در دیگر حوالی طلب کنید تا من اینجا احتیاط میکنم، وایشانرا متفرق گردانید .

چون شب شد ، چنگیزخان را از آب بیرون آورد و دو شاخه از گـردن او برداشت وبخانه برد و بربالای گردونی درزیر پشم بسیارپنهان کرد وبعداز آن جماعت طلبکاران پی او را در آن موضع یافته بودند ، گمان بردند که در خانهٔ سورغان شیره باشد ودر آنجا بسیار طلب کردند تا بحدی که بارها آن پشم را بسیخ بزدند ، ازمیان آن پیدا نشد (و) چون حق تعالی دولت اوخواسته بود، هیچ نوبت المی ورنجی بتن مبارك

او نرسیده واورا نیافتند وبرفتند وبعد از آن سورغان‌شیره اورا مادیان کورنك بداد وقدری گوشت وسیخ کباب وتیر و کمان وهر آلتی که درسفر بکار آید بداد. بعضی نه و می گویند که آتش‌زنه نداد و او را روانه گردانید وبدان‌سبب هنوز هر چند منتی‌عظیم دارند ، لیکن‌سبب آنکه بعضی‌ازین آلات و آتش‌زنه‌نداده،اندك‌تقصیری حوالت کنند. اورا در آن باب هماناعذری‌باشدتاقضیه‌فاش‌نگردد.

ودر آن مدت مادر وخواتین وقوم چنگیزخان طمع از او منقطع گردانیده بودند . پسرچهارم **او تولوی‌خان** طفل‌بود . در آن چندروز آخر هر لحظه میگفته که که پدر من بمادیان بر نشسته میآید . مادرش او را جفا کرده وگوش مالیده که این چه هذیانست که این پسر میگوید . هردم اورا بیاد ما میدهد و دل‌ما اخکار می شود واو ترك نمیکرده وبرقرار میگفت. تا آنروز که چنگیز خان خواست رسیده ، تولوی‌خان گفته اینك پدرم میرسد ، بر مادیان کورنك نشسته و دو توریقان برفتراك بسته ومادرش برقرار میگفته که این‌چه وسواس است که این پسر را زحمت می‌دهد ، واو بمبالغت تکرار می کرده که اینك میرسد . بعد از ساعتی چنگیزخان برسید و بر مادیان کورنك سوار و دو توریقان برقنجقه بسته . جماعت بوصول او بغایت شادمان گشتند وخرمی‌فراوان کردند وازسخن‌تولوی‌خان بغایت‌متعجب ماندند و آن قضیه در خدمت چنگیزخان بازراندند وصدقات ونذر بوفا رسانیدند .

و سورغان شیره چون دانسته که این معنی که چنگیزخانرا پنهان داشت پنهان نماند، ازمیان آن قوم تایجیوت بیرون آمدن لازم دانست. باخانه و اتباع کوچ کرده ، ببندگی چنگیزخان آمد وچنگیزخان اورا وفرزندان واتباع اورا بغایت نیکوداشتی وتعظیم وتمکین واکرام تمام کرد . وجیلاوقان بهادرپسر سورغان‌شیره بغایت بهادرومردانه بوده . یك نوبت در رزمگاه ناگاه ازاسب افتاده ویاغی بر او دوانیده تااورا بکشد، واوبرجسته وپیاده بانیزه برابرسوار آمده وقصدکرده و گریزانیده وتا یك فرسنك دوانیده . چنگیزخان تعجبها نموده وگفته یکی که‌ازاسب

بیفتد چگونه طاقت برخاستن رجنك کردن داشته باشد واگرنیز برخیزد چگونه بر سواررود ومظفر بازگردد . « شعر »

پیاده ندیدی که جنك آورد سرسرکشان زیرچنك آورد

مثل این بهادر ندیده‌ام .

وچون چنگیزخان بکرات باتایجیوت جنك کرده ومصافها داده ، عاقبت الامردرجنك آخرین جیلاوغان بهادر با تارغوتای قرلتوق که پادشاه تایجیوت بود جنك کرد ـ واوعظیم بهادروبلند بالا وباضخامت بوده وجیلاوغان بهادربالای کوتاه داشته ـ نیزه‌را برزهارقرلتوق‌زده وخواسته که‌اورا بجنباند وازاسب بیندازدنتوانسته نیزه را رها کرده وبن آن نیزه برزمین زده وقوت کرده‌تاازز هاراوبگذشته وبشکمش فرورفته وازاسب افتاده ودر آنحالت گفته که اندیشهٔ من آن بود که اگردلم‌رابشمشیر پاره کنند، نمیرم. چنین شخص حقیر ومختصر که پسر سورغان شیره است مثل دستهٔ کرکی قامان که چند تازیانهٔ کوچك باشد نیزه بزند و نتواند ورها کند، تامن چنین کشته شوم . «شعر»

زبیژن فروبودهامون بزور هنرعیب گردد چوبرگشت‌هور

عاقبت تارغوتای بدان زخم مرده وجانرابمالك سپرده .

وپسرجیلاوغان‌بهادر، **سدون نویان** بود که درزمان چنگیزخان از امرای دست راست بود وبغایت معتبرومعظم شده و درزمان اوکتای قاآن بحیات بود و ملازمت فرزندان تولوی خان وسرقوقتی بیگی کرده ، و درعهد قوبیلای قاآن‌پسرش **قاجو** برجای اونشسته وقرب صد سال عمریافته وخرف شده چنانکه عروس خود را نمی‌شناخته ومیگفته که اورا بمن دهید. وازجملهٔ خویشان اویك امیر دست راست بوده‌**طغریل** نام وهم ازخویشان اوامیر بزرك بوده باورجی منککوقاآن، نام‌او **جاران**. وچون بعد از آن اریق بوکا را بدآموزی کرد، قوبیلای قاآن او را بیاسا رسانید. **وازپسران سدون‌نویان که باهولاکوخان بایران‌زمین آمدند ، سوتجاق‌نویان**

بود، براه یارغوجی وامیر دست راست وامیر کزیك، وزیر دست کو که ایلکانشستی و برادران او کهتی نویـان و اراتیه، ورایدجـی و تودان و تیمور بـوقا و پسران سونجـاق، بایدو و عرب وارغون بودند و پسر بایدو، بایان و پسر عرب، یمن و پسر کهتی، ختای و پسران ختای قوان وزکی و پسر تودان، ملك و پسر ملك جوبان و پسران تیمور بوقا تاهوغاو شیکتور و مبارك. واز جملهٔ فرزندان سدون نویان که در بندگی قوبیلای قاآن بودند، یك پسر سرتاق نام را باسم ایلچی پیش هولاکوخان فرستاد و عبدالرحمن را با او بهم جهت محاسبه. و بایان پسرزادهٔ آلان نویان ازقوم بارین که اینجا بود و تعلق برقوبیلای قاآن داشت اورا اجازت مراجعت دادند ودرسال وفات هولاکوخان بازگشت. و بایان آنست که ولایت ننکیاس گرفته.

قوم ایلدورکین

این قوم شعبه(ای) انداز قوم سلدوس. درزمان چنگیزخان بوقتی که بااونکخان مصاف داده وبازگشته وبجانب بـالجونه رفته وایلچـی پیش اونکـخان فرستاده و پیغامها بسیارداده ـ چنانکه درتاریخ مذکورست ـ آن ایلچی از این قوم بوده ونام او هرقی جیون ـ هرقی نام است وجیون چپ بود ـ ودرین ملك هندوبیتکجـی که در ولایت بادغیس خراسان امیرتومان قراوناس بود، ازاروغ وعمزادگان او بود. هرقی جیون عظیم پیروخرف شده بود وتازمان منککوقاآن درحیات بوده.

قوم بایاوت

این قوم چند شعبه اند ولیکن دوشعبه معروف اندیکی راجدی بایاوت گویند ودیگر را کهرون بایاوت ـ وجدی رودخانه ایست درمغولستان ـ چون مقام ایشان آنجا

بوده، بدان موضع منسوب گشته‌اندواسم علم ایشان شده. و آنچه درصحرا مینشینند ، ایشانرا **کهرون‌بایاوت** می‌گویند .

ودراوایل جوانی چنگیزخان که اورا باقوم تایجیوت آغازجنگ شده‌بودو لشکرجمع میکرد، اکثرقوم بایاوت بااومتفق بوده‌اند وازجملهٔ سیزده کوران لشکر اویك کوران ایشان بودند و آن قوم را نام ، **اورقاگورکان** فرموده وبایاوت را راه آن داشته‌اندکه ازاروغ دختربدیشان دهند وستانند. ودرزمان‌چنگیزخان امیری از امرای هزارهٔ دست چپ بوده‌نام او**اورقاگورکان**. دختربدوداده واوازبایاوت جدی بوده **وهونکـان‌گورکـان** که اینجاست ازنسل اوست وامیری هزارهٔ دیگرهم از دست چپ بوده نام اوانکور(و)بغایت‌معتبروچون‌پیشترکوجوکورنویان‌ازقوم‌یسوت‌ـ بوکاول وباورجی بوده وپیروضعیف شده ، بورغول نویان‌بجای (وی) بوکاول‌وباورجی شده واورا **انکـورقنسات** گفته‌اندـ وبزبان نایمان بوکاول را قنسات گویند یعنی قیسمیشی ـ و این انکور از قوم کهرون‌بایاوت بوده و بوقتی‌که شهر جونکدو راکه مسکن آلتان خان بوده ـ اواز آنجا رفته وخزاین وامرای او آنجا مانده ـ محاصره داده بودند ، سنده و قوتو قونویـان و این انکور باورجی را با نوکـران فرستاده تا خزانه بیاورند . نواب آلتان خان از خزانه خدمتی داده اند، قوتوقو نویان نسنده و انکور بـاورجی سنده . و چون بروی چنگیز خان رسیده نپسندیده و انکور و نوکرانرا قاقمیشی کرده‌ـچنانکه در تاریخ مسطورست ـ وبوغای باورجی وپدران و خویشان اوازقوم جدی بایاوت‌اند وذکرنسب اوو آباء واجداداوبدین‌موجبست : در زمان چنگیزخان،سورقان‌ایجکهٔ چنگیزخان بوده‌وچون‌مرد عاقل کربزبوده‌وباوقات سخنهای نیکو ایراد می‌کرده‌و بیاد میداده، اورا بزرك ومعتبر گردانیده ازجملهٔ‌انکـو بغول‌گشته .درزمانی که‌چنگیزخان‌هنوز پادشاه‌نشده بود وهرگردنکشی‌ازاقوام،هوس سروری وپادشاهی‌داشته‌اند، این‌سورغان‌گفته کسانی‌که ایشانرا هوس پـادشاهیست یکی **اولان اودور** است ، از قوم تاتار و دیگر **سجنه‌بیگی**، ازقوم قیات بورکین و

جاموقه ساجان، از قوم‌جاجیرات. اینها دعوی‌بزرگی می کنند وهوس‌پادشاهی‌دارند، لیکن عاقبت تمـوجین برسر آید وپادشاهی باتفاق اقوام براومقرر گردد چه استعداد واستحقاق آن کار او دارد وتأیید آسمانی وفرشاهی برجبین او ظاهر ولایح است ـ آخرالامر چنان‌بود که‌او گفت‌ـ واین سورغان پسری‌داشته ،کوکجو نام وکوکجو را پسران بوده‌اند واز آنجمله یکی **بوقا یارغوجی**وپسران او **تـوقتیمور والغـو** و **ایسنبوقا** بودند وپسران دیگر کوکجو ،**جونجی باورجی ومصطفی**. **بیتکجی نویان** درحیات‌قا آن یارغوجی بوده‌وقدان‌پسر اروغتو هم‌خویش‌ایشان بود،وتودای‌یارغوجی همچنین. وکوکه بیتکجی که باهولاکوخان آمده بود ومقدم بیتکجیان ، هم عمزادهٔ ایشانست وپسران‌او ،**کوك بوری** وپسری‌او **کوك بری ورمضان وتوقتاو بلغان** خاتون که خاتون‌اباقاخان بود، ازجملهٔعمزادگان بوقایارغوجی‌بودند. وامیری بزرك درعهدچنگیز خان بوده ،او راقو بیلای‌قـورجی گفته‌اند وبعدازتولوی‌خان‌درحیات بوده وبعداز چنگیزخان‌درخدمت فرزندان اوسرقوقتی‌بیگی‌ملازم‌بوده. قوبیلای‌قا آن خاتونی داشته ، **بایاوجین**نام، ازین قوم بوده وازوپسری آورد نام‌او**طوغان**. **وشیرکی** پسر منککوقا آن را مادرهم‌ازاین قوم‌بوده‌ـتایاوجین نام .

قوم کینکیت

ازاین‌قوم‌امراء ،مردم بسیار معلوم نشده‌لیکن‌درزمان‌چنگیزخان‌چون‌امراء رابالشکر بهم برفرزندان بخش میکرد ،چند امیر باچهار هزارلشکر بپسر بزرگتر خود جوجی‌خان داده ،از آن‌جمله یک‌امیرنام‌او قوین‌نویان ازین شعبه‌بوده ودراولوس **قولجی** که‌ازفرزندان اورده از اروغ جوجی خان است ـهوران‌نام‌ـ که معروف و بزرگ امرای آن اولوس بود ،ازنسل اوست و این زمان فرزندان و آقا واینی او آنجا اند .

قسم دوم از فصل چهارم

در ذکر اقوامی از اتراك که ایشانرا نیرون گویند

وایشان قومی ازاقوم مغولند از نسل آلان قوا بتجدید در وجود آمده که آلان قوا از نسل قورلاس بوده که قورلاس شعبه ایست از مغول در لکین ـ و آلان قوا بزعم و تقریر ایشان بی شوهر از نور آبستن شده و سه پسر ازو در وجود آمده و کسانی که از نسل وذریت آن سه پسر باشند، ایشانرا نیرون گویند یعنی صلب ، واشارت بصلب ظاهرست که از نور در وجود آمده ـ واین اقوام که از نسل آلان قوا وسه پسرند بر سه قسم است :

قسم اول

آنکه از نسل آلان قوا باشند تا بطن ششمین او **قبل خان** ،وایشان را جمله نیرون گویند، سبب مذکور. وهمچنین برادران قبل خان را وفرزندان واعقاب ایشان را تمامت اقوام نیرون گویند ، وتفصیل شعب واقوام ایشان بدین موجبست که ثبت میرود:

قوم قتقین

این قوم از نیرون اند وازپسر بزرگتر آلان قوا منشعب گشته اند که نام او **بوقون قتقی** است ودرزمان چنگیزخان بااو مخالفتها نموده اند ،از آن سبب در هر اولوس بسیار باشند، لیکن چنان معروف ومشهور نیستند. وآنچه معتبرند، در عهد چنگیز خان **اقوجو بهادر** امیر بزرك ومقدم بوده که بابویروق خان نایمان یکی شده

ودیگر امرای بزرك که درعهد او بوده‌اند بدین تفصیلند.....

قوم سالجیوت

این قوم ازپسر میانین آلان‌قوا منشعب گشته‌اند ،نام‌او **بوغوسالجی** بوده و امرای بسیار ازنسل ایشانند ولیکن سبب آنکه در زمان چنگیزخان بـااو مخالفت بسیار کرده‌اند،بسیاری‌ازایشان کشته‌شده‌اند. ودر آن عهدازین‌قوم امیری‌بوده **ساموقه** نام. هرچند مقدم‌لشکر نبوده ،چنگیزخان چند نوبت اورا لشکرداده وبمهمات‌بزرك فرستاده . از آنجمله آنکه‌یکی‌ازامرای بزرك آلتان‌خان بالشکربهم ازوی برگشته بوده ومیل‌بجانب‌چنگیزخان‌کرده ، این‌ساموقه‌را بالشکری‌نامزد فرمود تابرفت‌و آن امیررا بالشکر ببندگی آورد وبعداز آن شهر جونکدوراکه اکنون دایرزو میگویند با آن لشکر ختای‌که ایل‌شده بودند محاصره‌کرده بستدند ومال وخزاین و امـرای آلتان خان‌که در آنجا بودند بدست آوردند وچند نوبت دیگراورا بمهمـات بزرك فرستاده. و آن‌ساموقه‌از آن‌کسی که‌نام‌بزبردی درخشم رفتی‌ـسبب آنکه درکودکی‌با بزجمع شده‌بود ، هر آینه‌هرکسی که‌بابزنای‌کند مردم اورابزگیرندـ وبدین‌سبب ، باشیکی قوتوقو نویان‌جنك‌کرده ومیان ایشان بوحشت انجامیده و بعد از آن آشتی کرده‌اند وقرارداده که من‌بعدآن‌لفظ بزنگویند. شخصی دیگر بااو گفت که‌اگرنام‌بز بگوئی‌چیزی‌بتوبدهم‌او بزبان‌خود بزگفته ،قوتوقونویان از آن معنی واقف‌شده وگفته که‌بامن آن دل‌ماندگی وخصومت کردی وعهدکردیم که‌من‌بعدلفظ‌بزنگوئیم ،توبجهت محقر چیزی بزبان‌خود بزمیگوئی وتحمل‌میتوانی‌کرد. وقوتوقونویان‌شمشیربرکشید و رانده تا بروی زند ، برپیش زین‌کوهه آمده وبوی نرسیده ومردم درمیان آمده‌اند ومانع‌شده‌اند .

ودرولایت ایـران زمـین ازیـن قوم ، **شیخ سوینجی** است و بـرادراو

باکتو بالتوسوینجی. وچون چنگیزخان ازپدر کوچك بازمانده بود ودوشخص از خویشان او که ملازم پدرش یسوکای بهادر بودند ازو برگشتند و بعد از آن چند قوم ازمغول درلکین بااومتفق شدند ومسخراو گشتند ؛ باجاموقه ساجان کنکاج کرده ، ایلچی که نام‌او.....بود پیش‌قوم قتقین وسالجیوت فرستاده‌ـ وعادت ایشان در آن عهد چنان بود که سخن مسجع ومغلق ومعما گویندـسخنانی که بزبان ایلچی‌فرستاده‌انداز آنطرزبوده وایشان‌فهم نمیکردند وفرومانده‌اند وجوانی درمیان ایشان بود. . . نام گفته معنی این سخن آنست که اقوام بسیار مانند قتقین وتاتار[۲] ودرلکین که بما هیچ تعلق نداشتند جمله باما دوست ومتفق‌شدند، ماکه آقا واینی وخون یکدیگریم‌متفق گردیم ودوست شویم . ایشان قبول نکرده‌اند وسرخطویی که مغولان از شکنبه و ـ خون می پختند از دیك بیرون آورده و بر روی آن ایلچی زده اند و بـاستخفاف و استهزای تمام او را بازگردانیده ، بدان سبب عداوت وکینه زیادـ شده و جنك‌و فتنه میان ایشان قایم گشته و بکرات مصافها داده اند و جنگها کرده. عاقبت الامر چنگیزخان غالب آمده وازایشان بی‌اندازه بقتل آورده وهرچند بسیار بودند، اندك بازماندند و آن بقیه چون خویش بودندجمله مطیع وبنده شده‌اند وبعضی تابع‌دیگر اقوام مغول گشته .

و این قوم را از خویشاوندی چنگیز خان هیچ مرتبه ای نمانده الاآنکـه چنگیزخان فرموده که دخترازایشان بخواهند و بدهند چه راه خویشی دارند تا از دیگراقوام مغول ممتازباشند .

قوم تایجیوت

این اقوام‌تایجیوت شعب وقبایل بسیارشده‌اند واصل ونسب ایشان‌چنانست که قایدوخان‌را سه پسربوده بزرگتررا نام‌سنکقور ـ که شعبهٔ پدران چنگیزخان از

اوست وسوم را نام **جاوجین** ـ که دو قوم اریکین و سنجیوت از نسل اویند و پسر میانـه را نام **جرقه لینکقوم** بوده و تمامت اقوام تایجیوت از او منشعب شده انـد ودر بعضی نسخه‌های تاریخ مغول چنان آورده‌اند که قوم تایجیوت از پسردوم دوتوم منین، **ناجین** نام‌دروجود آمده‌اند ومنشعب شده ودر آلتان دبتر که درخزانهٔ خـانان همواره بدست امرای‌بزرگ محفوظ‌بوده بمطالعه رفت وروشن ومعین نوشته است که تایجیوت ازجرقه لینکقوم پسر قایدوخان پدید آمده‌اند وهیچ جای دیگرنسل ناجین نیست. این‌قدرست که او برادرخود قایدو را ازجلایرنگاه داشت و با اوبهـم بیرون آمدند ودررودخانهٔ اونن مقام ساخت. بدین سبب همانا روایت درستتر باشد.

وچون‌اقوام‌تایجیوت‌بسیار بوده‌اندیمکن فرزندان‌ناجین باایشان‌مختلط‌شده باشندو آن‌نام‌یافته‌ـوغالب آنکه‌چنین‌است‌ـوالا آنکه‌ذکرفرزندان‌اوجائی آمده‌بودی. وجرقه‌لینکقوم‌اسم‌ولقب‌ختائی‌است‌ـمعنی‌لینکقوم‌امیربزرك‌باشدومغولان‌چون‌لینکقوم نمیدانند لنقومی گویندـ وجرقه لینکقوم بوقتی‌که بای سنکقوربرادر اونمانده،خاتون اوراکه مادرتومنه قاآن‌بودنکاح‌شده وازودوپسر آورده‌نام یکی **کندوجینه** واز آن‌ـ دیگر **اولجکین جینه**. وازخاتونی‌که خودخواسته بود پسران داشته ، یکی قایم مقام پدر ومشهوربود ، نام او **سورقدولوجینه** بود و قعدتومنه‌خان بوده و پسراوکه قایم مقام شده **همبقای قاآن** بودکه قعد قبل‌خان بـوده . وپسرهمبقای‌قاآن قایم مقام ـ اوقدان **تاپشی**، که‌قعدبرتان بهادر بود . ودرآنوقت آقا واینی‌جمله باهمدیگرموافق بوده اند و قوم تاتار متابع پادشاه ختای بوده اند . همبقای قاآن را ناگاه گرفتند و پیش آلتان‌خان‌ختای فرستادند تا اورا بر درازگوش لچوبین دوخته هلاك گردانید . از فرزندان‌قبل‌خان ، **قوبله قـاآن** بمکافات آن بجنك ختای رفته وبسیار از ایشان کشته بعد از آن بروزگار یسوکا بهادر آن اقوام‌تایجیوت ازفرزندان و برادران وعمزادگان . یارکه در وجود آمده بودند ، در زمان چنگیزخان بموجب‌که در تاریخ آمده ـ مناقشت ومنازعت آغازنهادند، لیکن‌فرزندان‌کند وجینه‌واولجکین‌جانب چنگیزخان

گرفته‌اند . ودرزمان او ازفرزندزادگان همبقای قاآن و قدان تایشی آنچه مشهور بودند ومقدم وپیشوای آن قوم بوده وبا چنگیزخان مقاومت کرده بدین‌تفصیل‌اند :

بودا ، پسرقدان‌تایشی ـ واورا پسری‌بوده **جوجی خان**نام ، واین‌غیر آن جوجی‌است که پسرقویلقان بوده و با چنگیزخان متفق و آقا (ی) التان بوده . پدر **سودون نویان** ازسلدوس‌وجبه‌ازیسوت، بدو تعلق‌داشته وحکایت ایشان‌درشعبهٔ‌ایشان آمده ـ ازو گریخته‌اند وببندگی‌چنگیزخان آمده .

ادال خان ـ ازنسل همبقای قاآن بوده و درعهد یسوکا بهادر بوده است ومناقشتی‌ومخالفتی ننموده ودر آخرعهد چنگیزخان‌پسرش **ترقوتای قرلتوق** بود و ومعنی **قرلتوق** بخیل وحسود باشد . چون این صفت داشته ، بدین اسم موسوم شده بایسوکا بهادرفتنه آغاز نهاده وباچنگیزخان‌خصومت وحربها کرده‌است .

قوریل بهادر ـ از جملهٔ عمزادگان ترقوتای قرلتوق بوده و با وی متفق و متابع او .

انکقوهوقوجو ـ اونیزهم از عمزادگان ایشانست .

جدول‌شعب واسامی‌ایشان داخل‌جدول‌شعبهٔ‌قایدوخان آمده، از آنجامطالعه بایدکرد تاکیفیت شعبهٔ ایشان نیك معلوم و مفهوم گردد . و اقوامی ازنیرون وغیر هم که با تایجیوت متفق بوده‌اند ، این‌جماعت‌اند بعضی از اقوام اوروت منکقوت مقدم ایشان **اودوت(و) بودوت** وبعضی‌ازقوم‌جوریات‌مقدم ایشان**اولوك بهادروطغای ـ واولووباغوی‌وباداغانا.** و بهر وقت جاموقه نیز متفق شده و باز می‌گشته و قـوم ایکراس وقوم نوقاقین وقوم قورلاس و قوم بارین و قوم قتقین و قوم سالجیوت بعد از آن‌اقوام دیگرنیز باایشان پیوسته‌اند ودیگرباره برگشته .

جوله وقاجیون‌بیگی از امرای قوم تایجیوت بوده اند و جاکمبو برادر اونك‌خان دوست ومتفق وبدوپیوسته. وبوقتی‌که اونك خان با چنگیزخان مخالفت کرده، موافقت اونموده. وازاین‌قوم درهرا ولوس امراء و قبایل بسیار هستند و درین

ولایت پسران **کلیکا : اوداجی ، سوکین ، قبای همغان** ازین قوم‌اند .

قوم هریکان وسنجیوت

دوقومند وایشان ازجاوجین در وجود آمده‌اند که پسر کوچکتر قایدوخان برادر کوچکین بایسنکقور وجرقه‌لینکقوم چنانکه درشعبهٔ تایجیوت شرح داده شد و تفصیل ایندو شعبه و بعضی احوال ایشان بدین موجبست :

شعبهٔ اول قوم هریکان

ازینقوم درولایت ایران‌زمین کسی که اهل اعتبار باشد معروف و مشهور نیست لیکن درولایت مغولستان ازاستخوان ایشان بسیار هستند و بسیار مردم بزرك ازاین قوم .

شعبهٔ دوم قوم سنجیوت

بسیار ازین‌قوم بزرك بوده اند و هستند لیکن در این ملك کسی که معتبر و مشهور باشد علی‌التعیین معلوم نشد و در زمان چنگیز خان بوقتی که امراء ولشکر را برشاهزادگان قسمت میکرد ، **منکدو نویان** را ازین‌قوم بجوجی‌خان داد ودرعهد باتولشکررا او دانسته واین‌زمان امیری بزرك که پیش‌توقتای‌است نام او **جرکس** ، از نسل اوست .

قوم جینس

ایشان‌نیز هرچند ازقوم تایجیوت بوده‌اند، لیکن‌دروقت جنك چنگیزخان و تایجیوت، با چنگیزخان متفق‌بوده‌اند. و این‌شعبه ازدو پسرجرقه‌لینکقوم‌اندچنانکه در شعبهٔ اوشرح‌داده شدکه‌زن برادر خودرا بخواست و دو پسر از او در وجود آورد ـ یکی‌را نام‌کندوجینه‌ودیگررا اولجکین کرد ـ وجینس جمع جینه‌باشد ومعنی‌این‌دونام مذکورگرك‌نر و گرك ماده باشد ـ وکسانی که‌ازشعبهٔ آن‌فرزندان باشندایشانرا جینس گویند ،وبعضی آن قوم را **نکوز** نیزمی گویند وقومی دیگررا ازدرلکین مغول خاص هم‌نکوزمی گویند و آن‌قوم شعبه‌ای از آنانندکه ازارکنهٔقون بیرون آمده‌اند وبهنگام دم آهنگران کـوه راگـداخته ـ چنانکه درفصول سابق ذکـرشد ـ وجاورجی امیر هزاره دراین ملك ازنسل‌ایشان بوده ودراین‌ملك ازین‌شعبهٔجینس کسی‌که معتبرباشد معلوم نشد.

قوم نوتاقین واوروت و منکقوت

ازنه فرزندان تومنه، پسر بزرگتر رانام **جاقسو**بوده وازفرزندان‌اوسه شعبه برمیخیزد یکی راقوم نوتاقین‌گویند ودیگر راقوم اوروت وسوم‌را قوم‌منکقوت.اقوام نوتاقین‌واوروت درزمان چنگیز خان باقوم تایجیوت یکی‌شدند ودشمنی ومخـالفت باچنگیزخان کرده‌اندـواز آن‌اقوام دراین‌زمان‌دراین‌ملك کسی‌نیستـ درعهدچنگیز خان مقدم قوم اوروت آنچه‌معلوم است ،اودوت وبودوت بوده‌که مخالفت کرده‌اندو وازامرای معتبر در بندگی‌چنگیز خان ،جدی نویان بوده‌وتاریخ اودرین فصل بگویم واز آن قوم نوتاقین معلوم نیست.

وقوم منکقوت نیز اکثر باقوم اوروت میل بجانب تایجیـوت کـردند مگر

قویلدار ساجان، که با اتباع و اشیاع خود با چنگیزخان موافقت نمود و کوچ بسیار داد، چنانکه شرح آن علیحده بیاید. چنگیزخان اورا اندا میگفته. دیگر از قوم منکقوت در آن زمان سه برادر بوده‌اند و عزم کرده، تا با قوم تایجیوت پیوندند و برادر کوچکین با ایشان گفته که ما از چنگیزخان چه بد دیده‌ایم که از او جدا شویم و بخصمان او پیوندیم ایشان از ودر تاب رفته‌اند و خشمناك گشته و برادر بزرگترین گرز برمیان اوزده و دیگر برادر و تمامت نوکران اورا بتیر زده‌اند و کشته و خان و مان و فرزندان و خیل و خانه و حواشی او را جمله غارت کرده. پسر کوچك شیرخواره‌ای داشت از زنی که از قوم **برغوت** خواسته بود. و آن قوم بدان حدود نزدیك بودند. خویشان آن زن آن کودك را بخیل خود برده‌اند و اعمام او قصد کرده تا او را نیز هلاك کنند، ایشان کودك را درمیان پشم پنهان گردانیده اند و اعمام طلب او میکردند تا غایتی که پشم را بسیخ می زدند، حق تعالی اورا نگاه داشت و آسیبی بوی نرسید. بعد از مدتی گمان بردند که آن بچه پیش ایشانست، دیگربار بقصد او برخاستند و ایشان اورا درزیر دیگی پنهان کردند. چون بقای عمر او مقرر بود، اورا نیافتند. بعد از چندسال که حق تعالی چنگیزخان را قوت داد تا قوم تایجیوت را و دیگر اقوام که متابع و مطیع ایشان بودند ضعیف حال گردانید، قوم برغوت آن بچه را که نگاه داشته بودند وجدی نام کرده، ببندگی چنگیزخان آوردند و بروسپردند. چنگیز خان ایشانرا نواخت و دلداری فرموده آن کودك را غمخواری نمود و چون بزرك شد امیربزرك گشت و نام او جدی نویان شد. و چون چنگیزخان قوم تایجیوت را بکلی مقهور گردانید و قوم اوروت و منکقوت از راه اضطرار و عجز ایل شدند، اکثر ایشانرا قتل فرمود و باقیانرا تمامت ببندگی بجدی نویان داد. اگرچه خویش او بودند؛ بحکم فرمان، بندهٔ او شدند و تا این زمان لشکر اوروت و منکقوت بندهٔ اروغ **جدی نویان** اند. و او از جملهٔ امرای بزرك دست راست بود و همواره ملازمت و بندگی چنگیزخان نمود و بزمان او کتای قاآن در حیات بود و ملازم سرقوقتی بیگی و فرزندان تولوی خان بود و بعد از آن درزمان قوبیلای قاآن

پسرزادهٔ اومنکقودای جای او میدانست ودراین ولایت از اروغ منکقودای پدر قتلغشاه نویان امیرهزارهٔ قوم منکقوت بود و برادرش هولقوقورجی امیرکزیك و امیرتومان‌قراوناس‌نیزشدوپسرهولقوقو،جای وپسرجای،جلال‌الدین‌وپسران‌منکقودای قتلغ‌شاه نویان‌که امیربزرك پادشاه اسلام است وتیمور بوقاکه امیرهزاره‌است. و ایشانرا دوسه برادردیگر بود وفات یافتند ومرید نیزازجملهٔ عمزادگان‌ایشانست. و درعهد هولاکوخان، قودوسون نویان ازاین قوم منکقوت بود ، امیر بزرك از امرای کزیك ، وهولاکوخان اورا ازامیرکزیك معزول‌کرد وخویشاوندی اوتیمورنام را بجای اونصب فرمود واو باجاق ارغون‌خان زنده بود وهوشیدا نام شحنهٔ بغداد هم ازین قوم .

وحکایت قویلدارساجان چنان بودکه در عموم اوقات باچنگیزخان‌موافقت نموده وکوچ بسیارداده واورا اندامیگفته. ودروقتی‌که از جنك اونکخان بازگشته ببالجیونه رفت وازآنجا بیرون‌آمد، لشکراوچهارهزارو ششصد نفربودندوبلوك‌شده براه‌میآمدند- ازآنجمله‌دوهزاروسیصد نفرازقوم اوروت ومنکقوت ودوهزاروسیصد نفرچنگیزخان بادیگران- وازلشکراوروت ومنکقوت هرچه‌اوروت‌بود، امیرایشان کهتی نویان بود وهرچه منکقوت، قویلدارساجان. ازجملهٔ‌کوچهاکه اوداد ، یکی آنست‌که دروقتی‌که چنگیزخان با اونك خان بموضع قلاجین آلت جنك و نزاع و مصاف میداد ، اتباع اواندك بودند وازآن اونك‌خان بسیار . چنگیزخان از امراء پرسیده‌که چگونه‌کنیم ،کهتی نویان مقدم قوم اوروت متردد مانده ، تازیانه بر یال اسب میمالیده وسخن‌نمیگفت. قویلدارساجان‌گفته است‌که پادشاه ندای من نگاه کند بدان پشته‌که ازپس پشت یاغیست ونام آن‌کویند آن است. من بدوانم،اگرخدا راه دهد وازیاغی‌گذرم،توق خود را بر آن پشته بزمین فروبرم.لشکرچون‌اورابه‌بیند میل بدان‌جانب‌کند، مایاغی‌را بزنیم. واگرخدا راه ندهد وبمیرم،فرزندان مرا نگاه داشتن، چنگیزخان داند . بدان موجب بدوانید وراه بروگشاده شد ولشکرکرایت

را بزد- واین حکایت مشروح درتاریخ نوشته‌است- وبعد ازو پسرش مونکا قلجا جای اودانسته ومولقرقرجاکه باجرماغون نویان آمده بود، ازنسل ایشان بوده. ازاروغ او دربندگی قاآن بسیاراند ودرین ملك خلیفه ویکرتی ازفرزندان اوبودند ونوریکی یارغوجی که درعهد اباقاخان بود وبعد از آن درجاق کیخاتوخان نیزامیروملازم بود، هم ازنسل ایشانست.

وازقوم منکقوت امیری بوده که بااونك‌خان متفق گشته طغای‌قولقای‌نام، وطغای کهرین نیز گفته‌اند- ومعنی کهرین دزد ودرغگوی‌است ودرمیان مغول هرکرا بدین‌صفت موصوف گردانند، بغایت برنجد- وچون اوبچنین نام بدمشهور گشت، دایم غمگین بودی. و ازقوم اوروت در زمان چنگیزخان امیرمعتبر، کهتی نویان بوده و برادری داشت امیری‌بزرك بوجرنام. واین کهتی نویان بغایت بزرك گشته واز امرای دست چپ بوده و از حکایات‌او یکی آنست که شبی در اردوی چنگیز خان کزیك بسلامیشی کرده. چنگیزخان خوابی هولناك دیده وبیدارشده وروشنائی خواسته ودر اردوی خاتونی بوده ابقا بیگی نام دخترجاکمبووبآن خاتون گفته که من باتوپیوسته نیك بوده‌ام‌وازتوهیچ بدی‌وخطائی‌ندیده‌ام. این‌دم خوابی دیدم وخدای تعالی‌فرموده که‌ترا ببخشم، بایدکه دل بد نکنی. و آوازه‌داده که دربیرون کیست، کهتی نویان که درکزیك بوده جواب داده که‌منم. اورا باندرون خواند و گفته کـه این خاتونـرا بتو بخشیدم‌اورا بستان، کهتی نویان از آن قضیه بغایت ترسیده است. چنگیزخان اورا تسلی داده و گفته مترس که این سخن راست می‌گویم وباخاتون گفته که‌یك‌باورجی و فلان کاسهٔ زرین که من بدان قمیز میخورم جهت یادگار بمن بگذار و باقی تمام اردووایو اوغلانان و خیل وحشم و خزاین وگله ورمه، تمامت بخاتون داده واو را بکهتی نویان بخشید.

قوم دوربان

این قوم ازنیرون‌اند وبقوم بارین نزدیك‌وازیك اصل منشعب گشته ودرعهد چنگیزخان بااقوام تایجیوت یکی شده‌اند ومخالفت بسیاربا اوداده وازجملهٔ امرای ایشان که معتبرومشهورند بولاد آقاست که درخدمت‌قوبیلای‌قاآن‌است‌ـهم‌جینکسان بوده‌هم باروجی‌ـ وبراه رسالت بدین ملك آمده وامیرمعتبرومشهورست وپدرش بورکی نام باورجی چنگیزخان‌بوده وباردوی خاتون بزرك‌اوبرته فوجین تعلق‌داشته وازجملهٔ هزارهٔ‌خاص، یك‌صده اودانسته. وفرزندان‌امیربولاددربندگی‌قاآن‌اند.وامیر ساروق قورجی که بزرك وسرورقوجیان بود،هم ازاین‌قوم بوده وامراء وخواتین‌بزرك درهرعهد ازاین قوم بوده‌اند وقوبیلای قاآن را ازاین قوم خاتونی بوده دریجین نام، مادرهولجی .

قوم بارین

این قوم بارین بقوم‌دوربان نزدیك‌اند وازاصل ایشان منشعب گشته و قوم سوقیوت‌نیز ازقوم بارین منشعب گشته‌اند ، ودراصل چنانست که سه برادر بوده‌اند و این‌دوشعبهٔ مذکور ازیشان‌منشعب گشته. وازامرای‌بزرك معروف ازین قوم بارین در عهدچنگیزخان ، امیری‌بوده نام او **ناباقانویان** از جملهٔ امرای دست‌چپ ، بیك ـ مرتبه ازموقلی‌کویانك فروتر وسوتوکرسون اوبوده ، یعنی‌مثل شحنه‌مشرف‌ولایق‌قایم مقامی‌ـواورا درجوانی‌ناباجوسور میگفته‌اندـ ومعنی‌جوسورمنافق وبی‌شرمـ وقوم بارین را عادت آن باشدکه بازیهای سخت‌وسفاهت بسیارکنند وشرم وباك ندارند . واین ناباقانویان‌عظیم‌پیرشده چنانکه زیادت ازصدسال‌زیسته ودرعهد اوکتای قاآن درحیات بوده وحکایت کرده که دروقتی که چنگیزخان اول خاتون خواسته بود ، او

از آش‌طوی دامادی اوخورده‌ویادداشته. واحوال‌اوچنان بوده‌که بوقتی‌که‌چنگیزخان رابا تایجیوت‌جنك ومخالفت‌بود ، پدر او شیر کرا ابوکان بااقوام تایجیوت‌بهم‌بوده و فرصت‌نگاهداشته وازجملهٔ شاهزادگان ومقدمان ایشان هوقوجوو تارغوتای‌قولتوق راگرفته و ببندگی چنگیز خان آورده و پسران خویش تا باو آلاق را مصاحب خود گردانیده وایشان هردو دایم‌ملازم‌چنگیزخان بوده‌اند . و آلاق‌نویان پسری داشت ، کوکجونام. اورا بعلت آنکه..... بیاسا رسانیدند . واورا پسری بود بایان‌نام؛ به قولی‌بخشی،بقوبیلای قاآن رسیده ودر وقتی که هولاکوخان‌عزم ایران زمین فرمود ، دربندگی او بیامد . چون قوبیلای قاآن سرتاق ، پسر سدون عبدالرحمن را بایلچی پیش هولاکوخان فرستاده، بایان را طلب داشته بود . سرتاق مراجعت نمود و بایان درصحبت اوبرفت و عبدالرحمن جهت افراغ محاسبات اینجا باز ماند . بایان چون به بندگی‌قوبیلای قاآن رسید اورا نواخت فرمود و امارت لشکر داد . و اوجوقان پسرزادهٔ سوبتای بهادر را با اونوکرکرد وبا سی‌تومان لشکر مغول و هشتاد تومان ختای بجنك ننکیاس فرستاد . آنجا رفتند وبمدت هفت‌سال تمامت ولایت‌نیکیاس‌را بگرفتند. وپسربایان دراین ملك ، توقای بود. ودرزمان چنگیزخان هم ازاین‌قوم بارین امیری بود ازامرای هزارهٔ دست راست، نام‌اومنکقل‌ترکان واوراخویشی‌بوده ، هم‌امیرهزارهٔ دست‌راست،قورجی‌نویان‌نام .

قوم سوقیوت که ازایشان منشعب شده‌اند

حال ایشان چنانست‌که برادر کوچکتر بارین ـ که گفته‌شد که‌سه‌برادر بودند کنیزکی‌درخانه داشته، درنظراو آمده ، بهنگام‌فرصت‌دست بدو برده وحامله شده و خاتون واقف گشته،کنیزك را میرنجانیده و بسیار میزده تا بچه بیندازد ، نیفتاده . و چون‌گاه وضع‌حمل‌رسیده،درخلوتی بچه آورده وازخاتون ترسیده وازپوستین‌شوهر قدری سمور بریده وطفل را در آن پیچیده ودرمیان‌گزستان انداخته . از اتفاق‌حسنه

پدرش درمیان گزستان میگردیده ، آواز بچه شنیده او را بـر گرفته و پوستین خود را شناخته ومحقق دانسته که چون کنیزك را وقت حمل بوده ، از آن او باشد. او را آورده وبمادرش سپرده تا پرورده وبزرك گردانیده ـ وخاتون، اورا التفات نمیکرده ـ بعداز آن فرزندانی که از آن پسر پدید آمده، هرچند بارین اند، ایشانرا بنام شعب سوقیوت گویند چه بمغولی نام چوب گز سوقای است . واین زمان قومی علیحده اند و امرای بسیار از استخوان ایشان بوده اند و هستند ـ ومیگویند که چنگیز خان ازقوم بارین شخصی را ـ اونکقون رها کرده مانند آنکه اسب ودیگر حیوانات را اونکقون میکنند یعنی کسی بآن تعلق نسازد و آزاد وترخان باشد ـ و نام آن شخص بیگی بوده و در اردو بالای همه نشستی . همچون شاهزادگان از دست راست در آمدی و اسب او را با اسب چنگیزخان بهم بستندی . وبغایت پیر شده بود ، چنگیزخان چنان فرموده که از قوم سوقیوت یکی بچهار پای شود تا بیگی پای برپشت او نهاده سوار گردد ـ وبدان سبب قوم سوقیوت را اقتاجی بیگی گویند ودوریجی اقتاجی نیز گویند و ایشان ازین سخن در تاب روند وطیرگی کنند و منکر شوند و بخود قبول نکنند و برظرافت و لاغ حمل کنند .

ودر زمان چنگیزخان دو برادر ازاین قوم بوده اند هر دو امیر هـزارهٔ دست چپ، نام یکی اوکرقلجه واز آن دیگر قوتوس قلجه. وازامرای قوم سوقیوت ، طاموقه ـ نویان وقرانویان برادر بودند وطاموقه سه پسر داشت یکی جنکقون که درزمان هولاکو خان امیر تتقاولان بوده دیگر قوتوبوقانویان که امیر بزرك و معتبر بود ودیگر تنکنه تتقاول و (دیگر جوغاتای) وپسر جنکقون نویان مذکور ، بـورالغی است و پسران قوتوبوقانویان ، **طایجو و تاجو نویان** بودند . طایجو بکودکی نماند و پسران تاجو مبارك نماند و جاروق هست و پسران تنکنه ، **بغلاغو وموسی وقراباغ وسلیمان** و **ایس تیمور و آبدال وجوغاتای** اند وپسر جوغاتای ، ابوکتای است .

قوم برولاس

قوبیلای نویان درعهد چنگیز خان ازاین قوم بوده وفرزندان اواین زمان در بندگی قاآن اند ودراین ملك سایغان طرقی ارنسل او بوده واورا باجبه بهم با لشکر بزرك برابر تایانك خان فرستاده، درجنك آخرین ودو امیر معتبر ازاین قوم ، باتکودر بهم بدین ملك آمده بودند ، نام ایشان کوکجو بهادر واین کوکجو بهادر بعقل و کفایت وفصاحت منسوب بوده .

قوم هیورکین

درزمان چنگیزخان مقدم ایشان موقورقوران بوده و معنی قوران در شت خوئی است ـ مانندسوهان ـ وچون دروی این معنی بفعل بوده ، این اسم بروی نهاده اند وهزارهٔ قوم هیورکین اودانسته وازامرای دست راست بوده ودراینمدت اکثر آن لشکر بدشت قبچاق بانوقای بهم بودند . چون نوقای وفرزندان مخالف اندیشیدند ، ایشان را غارت کردند واکنون در آن ملك ایشان متفرق بسیارند و بوکوری که اینجا بوده پسرزادهٔ موقورقوران بود .

قوم جوریات

این قوم ازنسل پسر هفتم تومنه قاآن ، دربایان نام اند وایشانرا جاجیرات نیز می گویند . ودرزمان چنگیزخان بسیار مخالفت ومقاومت با او کرده اند و چند نوبت ایل شده اند وباز بادشمنان یکی گشته. وازجملهٔ معاریف مقدمان آن قوم در آن زمان ،جاموقه ساجان بوده ـ واوراساجان بجهت آن گفته اندکه بغایت عاقل و

بحیل بود ـ وچنگیزخان اورااندا میگفته؛ لیکن او همواره باوی مکر وحیله‌وخدعه کرده وسودای آن داشته که پادشاهی بدست فروگیرد. وتوقتابیگی که پادشاه‌مرکیت بوده ، این‌جاموقه ساجان‌را غارت‌کرده وخان ومان اورا بتمامت برده و اومدتی بـا سی نوکر میگشت ، بعد از آن‌از سرعجز واضطرار پیغام‌فرستادکه ایل ومطیع پدرم توقتا بیگی می‌شوم تااوراکوچ دهم . توقتابیگی قبول‌کرد وامان داد . اوبخدمت آمد ومدتی ملازمت‌نمود وچون بغایت مکارومحیل بود،همواره سخنان چرب‌ونرم رنگین باامرای توقتا بیگی می‌گفته .روزی دیدکه گنجشگی درعلفی بچه‌کرده ، آنجـا را نشان‌کرد . روزی دیگر باجمعی امراء بهم آنجا رسید،گفت پارسال اینجا میگذشتم وسمانه دربن این‌علف آشیانه‌کرده، بود به بینم تابرقرار امسال آشیانه‌وبچه‌کرده‌یانه نزدیك‌رفت و بدید سمانه ازین‌علف‌بپریدو آشیانه بابچه بهم آنجاگذاشت. آن‌حکایت ازو باور داشتند وبتعجب بازمی‌گفتندکه چنان عاقل وزیرك‌است‌که ازپارتـا امسال علفی‌راکه برگذردیده، موضع آن یادوارد وغلط نمی‌کند ـ وبامثال این حیله، پیش توقتابیگی‌وامرای او خود را مرتبه پیداگردانیدـروزی حیلت اندیشید وبامدادبگاه که‌هنوز توقتابیگی‌برنخاسته‌بود وکزیکیان‌او غافل‌بودند ـوعادت‌نه،کـه چنـان‌زود کسی پیش اورود ـباسی‌نوکر خود ناگاه درخرگاه توقتابیگی رفت ـ وهیچ آفریده پیش او نبود ـ توقتا بغایت ترسید واندیشه‌کرد که‌درحال هرچه‌خواهد،کند .جاموقه گفت کزیکیان توعظیم مقصر وبیخبراند چرا محافظت تونمایند ومن تعمداً چنین‌در آمدم تاایشان آگاهند ومحافظت می‌نمایند یانه . توقتا بیگی‌خود هراسان بود،معنی قضیه می‌دانسته واو بدین عذر وبهانه وشفقت نمودن تقریرکرد . توقتا بیگـی در آن حالت از غایت وهم و هراس سوگند خورد واز کاسهٔزر قمیز برزمین‌ریخت‌ـ چنانکه عادت ایشانست‌ـکه اوغروق توو خان‌ومان تو باتو دهم ومن‌بعد باتو هیچ‌غدر وبدی نکنم ، تامبادا که‌در آن‌فرصت اورا بکشد . آنگاه جاموقه‌عذر آن معنی‌بخواست و خدمت می‌کرد تا هر آنچه از آن او گرفته بود جمله باز داد و دیگر بخانه و یورت خود رفت

وبعداز آنکه بکرات ومرات ازچنگیزخان گریخته بودومخالفت کـرده و پیش خصمان او:اونك‌خان وتایانك خان رفته ، یك‌نوبت اقوام بسیار ازهرنوع‌مغول جمع شده‌اند واو را بپادشاهی برگرفته و لقب‌کورخان بروی نهاده . وچون چنگیز خان عزم جنك ایشان‌کرده ، هرنوبت که‌برنشست بریشان غالب آمده. جاموقه دیده است‌که مرد مقاومت باچنگیزخان نیست ، نوکرانی‌که اورا بپادشاهی نشانده‌بودند جمله راغارت‌کردودیگر باره به‌چنگیزخان آمدوپیوست . وچندکرت دیگر یـاغی شده ومیان چنگیزخان واونك‌خان فتنه وجنك او انداخته وعاقبت‌الامـر سرانجـام کاراوچنان شدکه‌بگریخت،هم‌نوکران‌خودش‌اورابگرفتند وبدست‌لشکرچنگیزخان سپردند.در آن‌حالت که‌اوراگرفته‌بودند،بحضور ایلچیان‌که‌اورا میبردندگفته‌است‌که اندای‌من‌پیش سر اشارت‌کند ویاسامیشی کارهای نیکو داند . چون او راگرفته بـه بندگی چنگیزخان آوردند، پرسیدکه‌چون جاموقه رابگرفتند چه گفت .سخن‌او باز گفتند،چنگیزخان دانست‌که‌اشارت بچیست‌ـ ومعنی این‌سخن آنست‌که‌چون‌نوکران مراکه‌مخدوم‌ایشان بودم بگرفتند ووفانکردند ، باکه وفاخواهندکرد ـ چنگیزخان فرمودتا آن‌جماعت‌راکه خویشان وعمزادگان اوبودند وبعدد شصت نفر ، وسی‌نوکر که‌اوراگرفته بودند ، جداکردند وبیاسا رسانیدند و سی‌نفر دیگر ایل ومطیع‌شدند ومقدم ایشان اولوك بهادر بزرك ومعتبرگشت وکـوچهائی پسندیده داد . و چون جاموقه را اندامی‌گفت، نخواست اورابکشد؛ببرادرزادهٔ خود ایلچیدای نویان‌که او را دوست میداشت بخشید وبانوکران وخان و مان و ایلچیدای بعداز چندروز اورا هلاك‌کرد .تقریرمی‌کنندکه ایلچیدای بفرمود تاعضو عضو اورا ازیکدیگرجداکردند و اوگفته است حق‌باشماست. مرا اندیشه بود که اگرتوفیق یابم ، شمارا عضو عضو جداکنم چون توفیق‌شما رابود ، زودمرا پاره پاره‌کنید. وتعجیل‌میکرد ومفاصل خود بدیشان‌مینمودکه‌اینجا را ببرید وهیچ‌نمیترسید.

واز**جملهٔ** مقدمان این قوم درزمان چنگیزخان **قالیقودر واولوك بهادر و باغوی‌و باداغاناوطغای واولو** بوده‌اند وچون‌مخالفت‌بسیارکرده‌اند،چنگیزخان

ازایشان بسیار کشته. اندکی که مانده‌اند واین‌زمان درایران‌زمین، **ایرتیمور باورجی** امیرهزاره‌است وبرادر اوجاجیر **تای‌قوان** . ودروقتی که اوایل‌دلماندگی‌چنگیزخان باقوم تایجیوت بود ، از خویشان جاموقه ساجان شخصی **تکوجر** نام رفته بود بخانهٔ جوجی ترمله که ازقوم جلایربود غارت کند، جوجی ترمله اورا بتیرزده‌وکشته. بدان سبب جاموقه باقوم جاجیرات هم اضافت تایجیوت ودیگراقوام شد و با چنگیزخان جنك آغازکرده‌ـچنانکه‌درتاریخ مسطورست‌ـوهم‌درعهدچنگیزخان امیربزرك‌بوده. واز این قوم **قوشاول** نام برادری داشته **جوسوق** نام، ودروقتی که‌چنگیزخان‌ولایت ختای‌وجورجه‌گرفته است، خواسته‌که لشکری در آن‌حدود بنشاندتا محافظت‌ولایت ورعیت‌کند،فرمودکه ایشان هر دوجلد ومردانه‌اند . ازهردهه دومرد بیرون‌کرده‌اند سه هزارشده، بایشان داده و آن حدود وولایات را بایشان سپرده . ونام قوشاول‌پیش از آن لفظی دیگربود ، چون مجموع آن لشکرازدهه‌هابیرون آورده‌بودند،این نام‌که از آن معنی مشتق است برونهادند، بوقتی‌که چنگیزخان ببالجیونه بود و از هرجا لشکری جمع‌میکرد؛ جوجی قساربیش از آن جدامانده بود ولشکراونك‌خان، خان ومان وخیل وحشم اوغارت‌کرده واوبا معدودی چندگریخته ودرراه مردارخورده و بچنگیزخان‌پیوسته. چنگیزخان خواسته‌که اونکخان را غافل‌کند،متعمداً از زبان جوجی‌قساربیغام فرستاده وبرزبان‌**قالبودار** نام ازقوم جوریات و **جاورغا ایلاغان** ازقوم اوریا نکفت‌که اورا **جاور** نیز گفته‌اندـ ومعنی‌این لفظ سرجنبان باشد واورا همواره‌سرجنبیدی ـ وگفته‌که اززبان جوجی قساربگویدکه بسیارجهدکردم ازعقب آقای خود چنگیزخان بروم وبدوپیوندم، ازواثری نیافتم وراه نتوانستم برده. اکنون خانهٔ من بیشه است وبالین‌من‌کلوخ . اگرسیورغامیشی‌کند وزن وبچه و قوم وخانه بمن بازدهد،ایل شوم ودرآیم. چون ایشان باونك‌خان رسانیدند ، شاد شد و اعتماد کرد وقدری خون جهت عهد وسوگند در شاخ‌گاوکرده بدست ایلچی از آن خود ، **اترکان** نام باایشان‌بهم فرستاده. وچنگیزخان چون ایشانرا روانه‌کرده درحال‌بر

عقب ایشان لشکر کشیده وشب وروز ناگفته،می آمده چون هردوایلچی با اترکان بهم میآمدند، از دورتوق چنگیزخانرا دیده‌اند، ترسیده که مبادا اترکان قصه‌فهم کند وبگریزدوخبربرد....نام‌ازیشان هردوازاسب فرود آمده وگفته که‌چیزی درشکاف سم اسب من رفته ودست اسب بدین اترکان داده تانگاه دارد واوبگرهگشای پاك کندو چشم اوبدان مشغول کردولحظه‌ای بدین بهانه اورا مشغول داشته.چنگیزخان‌نزدیك رسیده واترکان راگرفته وپیش جوجی‌قسارکه‌دراوغروق‌مانده بود، فرستاده و آن‌هر دوایلچی را براه قلاوزی درپیش انداخته وناگاه بسراونکخان رفته ولشکر ایشان را شکسته .

قوم بودات

این قوم از فرزندان **بات کلکی** که پسر پنجم تومنه خان است، منشعب گشته‌اند ودرزمان چنگیزخان مقدم‌ایشان **اوردای** بوده‌وبوقتی که‌باتایجیوت جنك میکرده،بااومتفق بودند واضافت‌لشکراوشدند وازایشان امرای بسیار بودندوهستند لیکن حالیا معلوم‌نشد .

قوم دوقلات

ایشان ازپسر هشتم از فرزندان‌تومنه خان، بود نجار نام، منشعب‌شده‌اند و دروقتی که چنگیز خان باقوم تایجیوت مصاف می‌داد ،این قوم باچنگیزخان بوده‌اند واضافت لشکر اوگشته . لیکن در آن عهد و این زمان کسی که معتبر ومشهور باشد معلوم نشده‌است .

قوم یسوت

این شعبه از پسر نهمین تومنه خان جنتای نام که کوچکترین همهٔ برادران بود پیدا شده‌اند واز ایشان امراء وبزرگان بسیار بوده‌اند و در اوایل حال باچنگیزخان مخالفتها کرده و بعداز آن بعضی مطیع شده و کوچ داده ـ وعادت مغول آنست که پسر ـ کوچکین را اتجکن میگویند ، بدانسبب که در خانه باشد و مال و مدارو و حال و و کارخانه بود ـ وبوقتی که اروغ چنگیزخان یاسال ویاسامیشی میکنند ـ ویاسال عبارت از راست کردن رسوم وعادت ایشانست ـ آنچه بدین ترتیب تعلق دارد، ازاین قوم طلب دارند وقامان بر آن موجب که عادت ایشانست یا سامیشی کنند.

وازمشاهیر این قوم درزمان چنگیزخان یکی جبه بود وحکایت اوچنانست که دروقتی که این اقوام باچنگیزخان مخالفت میکردند و اوبرایشان غالب آمد ، خان ومان ایشان بستد و بعضی متواری شد واز آنجمله جبه بود . روزی چنگیزخان شکار میکرد ، جبه درمیان جرگه افتاد. چنگیزخان او را بشناخت و خواست که با او جنك کند بورغوجین نویان گفت من بجنك اوروم وازچنگیزخان اسبی خواست جغان امان قله، یعنی اسبی دهن سپید. اورا بدوداد برنشست و بجنك رفت تیری برجبه انداخت خطا کرد وجبه تیری انداخت اسب را بزد و بیفتاد وبمرد وجبه بگریخت وبعداز مدتی چون قوت ومدد نداشت، بیامد وایل شد وچون مردی بهادر بود چنگیزخان اورا امیری ده داده، چون نیکو خدمت میکرد امیری صد گردانید چون سعی ها و جهد ها نمود، امیری هزاره شد وبعداز آن امیری تومان ومدتها ملازم بندگی بود و بلشکر ها میرفت و ـ کوچهای نیکو میداد. وچون کوشلوك خان پسر تایانك خان بعد از آنکه باچنگیزخان جنك کرده بودند بگریخت وپیش کورخان پادشاه قراختای رفت ـ بولایت ترکستان وماوراءالنهر ـ ودختر اورا بستد و دیگر باولایت نایمان آمد و لشکرها جمع کرده؛ با کورخان غدر اندیشید ولشکر برسر اوبرد واورا بگرفت وبکشت وبجای اوبنشست

ومدت هفت‌سال برین حکایت بگذشت ـ چنانکه در تاریخ مذکور مشروحست ـ چنگیز خان جبه را بالشکر فرستاده و کوشلوك را دوانیده و منهزم بحدود بدخشان رفته و و آنجا اورا کشته‌اند وچون آوازه ببندگی چنگیز خـان رسیده ، بجبه نصیحت فرستاده که بچنین فتح بزرك مغرور نشود که کوشلوك را دوانیده . چه بسبب غرور ، اونك خان وتایانك خان و کوشلوك خان ودیگران تا ایشان را گرفتم. وچون جبه آن اسب قله را بتیرزده بود و کشته ، در آن‌وقت که بیامد وایل‌شود؛ زانوزد و گفت میدانم که بکشتن اسب قله در گناهم ، اگر چنگیز خان مرا ببخشد وسیورغامیشی فرماید بسیار اسب چنان ببندگی بیاورم. وبعداز آن چون ازجنك کوشلوك خان برگردید از آن حدود هزار اسب قلهٔ دهن سپید آورده بود وتکیشمیشی کرده . ودروقتی که چنگیز خان درولایت بلخ وطالقان بود ، او را باسوباتای وبورکه که ازجلایر بوده بالشکر بهم ، بدان حدود فرستاده ودرراه بورکه مرده وایشان بیرون آمده‌اند وبعضـی شهر هـای عراق عرب وعجم بگرفتند وغارت کردند وبکشتند واز آنجا بولایت گرجستان وتفلیس رفته و گرجیان بسیار جمع شده‌اند وبجنك آمده، جبه وسوباتای بلشکر بـرایشان فرستاد وخود باپنج هزار بهادر پنهان شده وسوباتای عمدا گریخته و گرجیان ازعقب او آمده‌اند جبه کمین گشاده واز کناره در آمده وجمله را کشته وعادت ایشان در اکثر جنگها چنین بوده ـ واز آنجا باز گشته وبتیمور قهلقه بیرون رفته ،اهل دربندترغو پیش آورده‌اند وایل شده. واز آنجا گذشته‌اند وبولایت اوروس رفته ودر راه بهمه موضع کشته وغارت کرده . وباچنگیزخان قرار کرده بود که درمدی سه‌سال آن کار تمام کنند، وبدوسال و نیم بکفایت رسیده.

واز برادران کهتر ،جبه مونکدوسار ودرخدمت تولوی خان مـی بوده و او هفت فرزند داشت ،کهتر اوروس نام بوده ودربندگی هولاکوخان براه کزیك قورجی اینجا آمده و برادرانش آنجا بودند وچون اباقاخان رابولایت خراسان نامزد کرد اوروس را امیر چهار کزیك فرمود وراه بزرك داد .وچون اباقاخان پادشاه شد و از خراسان مراجعت نمود ، اوروس را باز گردانید وبمحافظت سرحدهـرات وبـادغیس

فرستاد ولشکر آن حدود بوی فرمود و آنجا می‌بود . وبعدازدوسال **تویسن** را بدان جانب فرستاد و آنجا سعی واجتهاد بسیارنمود وولایت‌وقوم نکودر راقتل کردوچون جدررا بدر آورد واسیربسیار ، درراه جمله را بحکم‌اباقاخان بکشت. ودر آن‌وقت قوتوی خاتون از آن بگذشت . اوروس در آن قضیه خدمتها کرد و جهد ها نمود و بدرقه داد تابطوس بیامد وشرایط نیکوخدمتی بتقدیم‌رسانید وبعداز جنك براق‌نماند .

وپسران او درعهد اباقاخان، **قراتری‌وایاجی** بودند وفرزند قراتری درین وقت خربنده است واز آن ایاجی ، **زنگی** امیر هزاره **وهندوی‌وباورجی** واز فرزندان جبه ، **سقورسون** امیرهزاره بود،اکنون پسراوقرایت ایواوغلانان اولجای خاتون وبرادرش **بهادر** که‌برسالت بمصر رفته‌بود .وازخویشان جبه‌این زمان در بندگی قا آن بسیارند وقدان‌که امیربزرك وحاکم بوده وبوقای‌که بزرك بیتکچیان بود وبایجو ازخویشان جبه است . اوکتای قا آن اورا باجورماغون بهم فرستاده بود وهزاره دانسته ،بعد از آن‌تومان دانسته . بایجوروم را ایل گردانیده وبدان غرور و مباهات نموده‌که روم را من ایل‌کردم ،هولاکوخان اورا طلب داشته و گناهکار گردانیده،بیاسا رسانید وازمال او یك نیمه بتمام بستده و آن تومان را بحکم‌یرلیغ منککوقا آن پسر جورماغون ، شیرامون دانسته و پسر بایجو نویان ، **اداك** بوده و هزاره دانسته وپسر اداك **سولامیش** ،که‌درروم بود. پادشاه اسلام خلدالله‌ملکه اورا سیور غامیشی فرموده وپنج هزاره سوار داده، آنجا امیرتومان‌گردانیده ودلدگرگون کرده و با **یانجارو بوجوقو** را بکشت وبدان گناه بیاسا رسانید و کیفت آن حال مشروح خواهد آمد .

ودرنوبت آخر که چنگیزخان باتایانك خان مصاف میداد ، **قویلار** را از قوم قورلاس وجبه را درمقدمه بفرستاد ونوبت دوم جبه را بالشکر بمملکت‌ختای و جورجه که آنرا تونکیل می‌گویند فرستادو محاصره ناکرده، ناگاه بازگشت‌وپنجاه فرسنك بده روز بیامد تاایشان امین شدند و او غروقها را بگذاشت و بازگشت و بتعجیل‌تمام جریده را نده ناگاه بدر شهر رسید وایشان غافل ، و بچنین حیلتی شهر را بستد .

وازین قوم دو امیر معتبر بودند **دکا و کوجو کور** وقضیهٔ ایشان چنانست که بوقت آنکه ایشان باقوم تایجیوت بوده‌اند ، پدرو آقا واینی ایشانرا بکشتند . مادر ایشان **بایدوخاتون** نام‌برپسران پرسید کاه‌براه افتاد که‌ضعیفان ویتیمان‌نیکو میدارد؛ وبدان‌امیدایشان هردورابرداشت وببندگی چنگیزخان آوروسیور غامیشی یافته وکوجوکور را هزاره داده ، بایدو خاتونرا ترخان‌کرده وگفته‌که راه یتیمان ترخانی‌باشد ودکا اختاجی فرمود سویان اودون ـ یعنی اسبان خاص وکوجوکور را فرموده تامادیانرا بدوشد وباید خاتون قمیز را بداند. وپسر دکا،**دوری** بودواکنون پیش **چنك‌تیمور** است و امیر تومان ، وفرزندان بسیار دارد . وپسران کوجوکور یکی **قوریجین قورجی** بوده ، امیرکزیك تولوی‌خان ویکی **قوبیلای‌قوشجی** هزاره دانسته وپسرش جاربوقا ،بقوبیلای خان تعلق میدارد و پسر او **کیوجی** از پیش منکقان کران که پسر **ملك‌تیمور** است ، باایلچی اینجا آمده بود.

قوم سوکان

ایشان ازجملهٔ اقوام نیرون اند و در اوایل حال که چنگیز خان با اقوام تایجیوت مصاف میداد ولشکرها جمع کرد ، این‌قوم چون ازخویشان‌اوبودند، باوی متفق‌شدند ونام‌مقدم ایشان معلوم‌نیست .

قوم‌قنکقیات

هم ازجملهٔ نیرون اند وهم در آن‌وقت که چنگیزخان با اقوام تایجیوت جنك‌ومصاف‌کرد ،این‌قوم‌بجهت‌خویشی‌که داشتند ، بخدمت‌او آمدندواضافت‌لشکر او شدند و مقدم ایشان را نام **داقی‌بهادر** و سایر احوال ایشان هر یك بجای خود بیاید .

چون تفصیل شعب مغولان خاص وسایر اقوام مغـول وجماعتـی که بمغـول مانندهاند و احوال اقوام ختای و تنکقوت وایغوروغیرهم ـ سبب آنکه درزمان چنگیز خان حکایت وتاریخ ایشان میآید کههم درابتدای پادشاهی تمامت آن اقوامرا بتأیید حق تعالی درتحت امرخود آورد وجملهرا بندهولشکری گردانید ـ یادکردن ضرورت بود (و) اقسام ایشان بر شمردن لازم ، آنچه بتحقیق و امعـان نظر معلوم شده سمت تحریر یافت ، تامعلوم گردد که چند قوم وچند شعبهاندوهریك بچهوجه منشعب گشته وطبیعتوعادتهرقوم چگونه بودهویورتومقام، کجاداشتهاند. واکنون کهازشرح احوال ایشان فارغ شدیم ، ذکر تاریخ پادشاه جهان چنگیزخان وفرزنـدان او بتخصیـص پادشاهاسلام **سلطانمحمود غازان خان** خلد اللهملکه که مقصود ومطـلوب ازوضـع تألیف این کتاب مبارك آنست، آغاز کنیم ومشروحومفصل بگوییم که شعبهٔ چنگیزخان وهریك از عمزادگان وخویشان اوازکجا ابتداکرده وپدید آمده وکیفیت انشعاب آن شعب برچهوجهاست.



فصل اول

در داستانهای آباء واجداد چنگیزخان بمافیه حکایات احوال خویشان ایشان و آن، ده داستانست و پیشتر دیباچه در بیان کیفیت ظهور ایشان گفته میشود، آنگاه داستانهای دهگانه برولا درقلم میآید انشاءالله العزیز.

دیباچه

و تقریر کیفیت احوال پدران چنگیزخان و ظهور دولت ایشان که از کجا و کی بوده است

میباید دانست که مجموع اقوام اتراك و اصناف مغولان که شرح داده شد، هرگز پادشاهی قهار و جبار که بر سر عموم اقوام حاکم باشد، نداشته اند و هر قومی را پادشاهی و امیری بوده و اکثر اوقات بایکدیگر جنك و جدال و خلاف و نزاع میکرده ـ مانند اعراب که درین ملك ساکنند و هر قبیله را علیحده امیری معین باشد و متابعت یکدیگر نکنند. و اهل ختای چون متصل بدین قوم و ولایات و یورتهای ایشان بودند و بهر وقت از بعضی از آن اقوام که صحرانشین ولایت ختای بوده اند بسیار بقتل میآوردند و ایشان نیز ولایت ختای را نهب و غارت میکرده و پادشاهان ختای سبب آنکه همواره ازین صحرا نشینان مغول اندیشناك بوده اند، احتیاط و ضبط تمام کرده، مانند سد اسکندر میان ولایت ختای و آن اقوام، سدی ساخته که بمغولی آنرا انکو میگویند و بترکی بوقورقه، و یکطرف آن بارودخانهٔ قراموران است که رودخانه ایست بغایت بزرك و گذار از آن ممکن نه، و طرفی دیگر بسرحد ولایت جورجه بدریا پیوسته. و پادشاهان ختای قوم

پسراند. و قبجومرکان را پسری بوده که قایم‌مقام او شده **فوجم بوغرول نام** . و او پسری داشته که بجای او نشسته نام او **یکه تیدون** . و او راپسری‌بوده،سم ساوجی نام که قایم مقام پدر شده . و او پسری داشت **قالی فاجو نام** که قایم مقام پدر گشت وازو دو بون بایان دروجود آمد و یورت ایشان اونن‌و کلوران و طوغلا بوده ، و آن سه رودخانه‌اندکه از کوه برغادو برمیخیزند.

قسم دوم

درصفت دو بون بایان و خاتون او آلان قوا و تقریر نسب وشعب ایشان

دوبون بایان مذکور خاتونی بغایت پاکیزه، آلان قوا نام، ازقوم‌قورلاس‌داشته وازو دوپسر آورده‌نام‌یکی **بالکونوت** وازآن دیگر **بوکونوت** ، ودو قوم مغول از نسل ایشانند و بعضی ایشانرااز‌قوم‌نیرون‌نهند، بحسب آنکه مادرایشان آلان قوا بوده است و بعضی از قوم درلکین ، سبب آنکه مطلقاً نیرون را از آن سه پسر می‌نهند که از آلان قوا بعداز وفات شوهردروجود آمدند ، ودر آن باب اختلاف بسیار است لکن مشهورتر و بقیاس نزدیکتر، این‌وجه دوم است . و از شعبهٔ این دوپسر مذکور غیراز یك شخص که در هزاره نشان میدهند ، موجود نیست و در مغولستان نیز میگویند اندکند .

ودوبون‌بایان‌شوهر آلان قوادرجوانی‌وفات‌یافت و نام‌دو پسردوبون‌بایان‌و آلان قوابرین‌موجبست که‌درمربعات که‌ازدوبون‌بایان‌و آلان‌قوا منشعب شده‌ذکرمیرود .

دوبون بایان	آلان قوا
فرزندان ایشان	
بالکونوت	بوکونوت

بعضی‌مردم این دو پسر را نیز ازنیرون می‌نهند، بجهة آنکه مادر ایشان آلان

قوا بوده . لیکن (نظر) این قوم مرجوع است .

آغاز داستان آلان قوا و فرزند او که بعد از وفات شوهرش در وجود آمدند

مقتضی حکمت ایزد تعالی و تقدس آنست که اظهار آثار قدرت خود را بهر وقت در عالم کون و فساد ، امری غریب و بدیع حادث گرداند و محل ظهور آن حال ، شخصی شریف بی همال باشد بنظر عنایت ربانی ملحوظ ، و از نعمت مرحمت یزدانی محفوظ ، تا آن معنی موجب اعتبار اولو الابصار گردد و عالمیان کمال قدرت اورا معاینه، مشاهده کنند و برادای شکر نعمای نامتناهی الهی مداومت و مواظبت نمایند و یقین دانند که سلسلهٔ تکوین موجودات کلی وجزوی، بارادت خالق بیچون و مشیت صانع کن فیکون منوط ومربوطاست. هرچ خواست کرد و هر آنچه خواهد کند **یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید** . و محقق این معنی ومصدق این دعوی حدوث حادثهٔ غریب ووقوع قضیهٔ عجیب آلان قواست که بزعم مغول ـ والعهدة علی الراوی از بطن پاك او بیواسطهٔ ازدواج و رابطهٔ امتزاج، سه فرزند فرهمند دروجود آمدند که قصهٔ ایشان ازغرایب عجایب وبدایع وقایع است . وفرزندان ایشان بحکم **ذریة بعضها من بعض** شعب نامعدود و قبایل نامحدود گشته‌اند و تا انقراض عالم وانقطاع نسل بنی آدم، ذکرجمیل ایشان بواسطهٔ وجود مبارك خلاصهٔ آن خاندان ونقاوهٔ آن دودمان پادشاه اسلام، ناصردین الله، سلطان محمود غازان خان خلدالله سلطانه واعلی شانه پاینده وباقی خواهد ماند انشاءالله العزیز.

آغازداستان آلان قوا و سه فرزنداو که بعد ازوفات شوهرش دروجود آمدند . تقریروزعم مغولان، و آن بر دو قسم است:

قسم اول

دردیباچهٔ احوال او و شعب فرزندان او

روایت ارباب حکایت چنانست که دوبون بایان شوهر آلان‌قوا درجوانی نماند

اروغ این سه فرزند را مطلقاً نیرون گویند- اشارت بصبب پاك آلان قوا-و آن اقوام را اعتباری تمام نهاده‌اند.

قسم دوم

در تقریر احوال شعب این سه فرزند آلان قوا

بدانکه شعب و قبایل بسیار که ازاین سه پسر پدید آمده‌اند، جمله را نیرون گویند- یعنی از صلب طاهر ظاهر شده‌اند، اشارت بصلب و بطن پاك آلان‌قوا - واین اقوام را اعتباری تمام نهاده اند و از میان سایر قبایل چون درند از صدف و ثمر از شجر. و آنچه غیراز نیرون باشند از اقوام مغول ، چنانکه در مقدمه یاد کرده شد ، همه را در لکین گویند . و قوم بولکونوت و بوکونوت هر چند هم اصل در وجود آمده‌اند، اما چون‌پدرایشان دوبون بایان بوده، ایشانرا نیزدرلکین گویند .

وقومی‌ازمغول که‌دراین وقت ایشان‌را **انکوبغول** میگویند،درعهدچنگیز خان این اسم برایشان اطلاق رفته- ومعنی انکوبغول آنست که‌ایشان‌بنده‌و بنده زادهٔ آباء واجداد چنگیزخانند - وبعضی آنانندکه درزمان چنگیزخان کوچهای‌پسندیده داده اند و حقوق ثابت‌گردانیده، بدان‌سبب ایشانرا انکوبغول میگویند. و آنانکه‌راه انکوبغولی ثابت‌دارند، ذکرهریك بجای خودبیاید .حالی درین موضع تقریراینمقدار ضرورتی‌بود، تامعلوم گردد که‌معنی این‌اسم چیست .

واین‌شعبه‌های بسیار که‌جمله نیرون‌اند، هرچندباچنگیزخان خویشی‌داشته اند واعراء وخانان بزرك ازاروغ ایشان بوده ، لکن‌چون خان صاحبقران ، پادشاه زمین‌وزمان چنگیزخان‌بود؛ تمامت قبایل واقوام مغول‌ازخویش وبیگانه بنده ورهی اوگشته‌اند وخصوصاً کسانی ازخویشان واعمام واعمام زادگان که دروقت شداید و هنگام جنگها بادشمنان اویکی شده‌اند وباوی‌مصاف‌داشته ، ایشان بمرتبه‌ازبردیگر خویشان کمترند وبسیارهستندکه‌بندهٔ‌بندگان‌شده- چنانکه شرح آن‌درموضع‌خود

بیاید که هریك در کدام وقت و بچه سبب بنده گشته‌اند

داستان بوذنجرخان (بودونجرخان)
وذکر خواتین وفرزندان او و کیفیت نسب ایشان و آن بردو قسم است :

قسم اول

در دیباچهٔ احوال فرزندان او

بوذبخر فرزند سوم آلان قواست ودرروزگار خود مقدم وپادشاه بسیاری ازاقوام مغول بوده وبغایت بهادر ومبارز . ودوپسر داشته نام مهتر **بوقا** واز آن کهتر **بوقتای** شجرهٔ چنگیزخان وبسیاری ازدیگر اقوام نیرون بابوقا است وولی العهد پدربوده وبعدازپدر، جای ومنصب‌اورادانسته وپسری داشته **دوتوم منین** نام .وبوقتای را پسری بوده نام‌او **ناجین** واین ناجین از اقوام مغول دختری خواسته وبراه‌دامـادی آنجا تردد کردی .ومیگویند که‌بعضی‌از اقوام‌تایجیوت ازنسل‌وی‌اند وهمانا این‌سخن را اعتباری نیست. چه،در کتب‌تاریخ که‌درخزانهٔ عامره‌موجوداست وامرای بزرك آنرا نگاهداشته‌و آنرا التان دفترمیگویند،چنان آمده که‌اقوام‌تایجیوت‌ازنسل‌جرقه‌لینکقوم اندکه از جملهٔ پسران قایدوخان بوده، نوادهٔ دوتوم منین . وذکرناجین اینقدرزیادت نیامده که‌برادرزادهٔ خویش،قایدوخان‌را ازدست‌جلایر گریزانیده نگاهداشت و باتفاق او بیرون آمد ودرحدود اونن‌و کلوران بهم نزدیك‌بنشستندودرامکان، که‌چون اقوام تایجیوت بسیار بوده‌اند؛ فرزندان ناجین نیزباایشان یکی‌بوده باشند ودرهم آمیخته‌و وبدان‌اسم‌موسوم گشته. خصوصاً چون عمزادگان ایشان بوده‌اند، بدانسبب این‌اشتباه افتاده‌وغالب‌ظن، آنکه چنین‌بوده والاعلیحده ازنسل‌اوذکری رفته‌بودی. واروغ اوهم نیز ازنیرون‌اند، لکن معین‌ومحقق معلوم‌نیست که ازاقوام نیرون که ذکر ایشان آمده کدام شعبه‌ازنسل‌وی‌اند .

وجولانگاه پسران من نویان(؟) میآرند. ایشان بدین سبب مونولون را بگرفتند و بکشتند و چون هریك از فرزندان او باقومی پیوند کرده بودند و خویشان ایشان بسیار گشته، اندیشیدند که ازیشان این نتوان بود. سر راههای ایشان بگرفتند و ازیشان هشت پسر را بکشتند. پسر کوچکتر قایدو نام باقوم **کنبئوت** دامادی می کرد و عم او ناجین نیز پیش از آن باسم دامادی پیش آن قوم رفته بود، بموجبی که در داستان پیشتر یاد کرده شد.

واورا قضیهٔ جلایر وقصهٔ پسران برادر معلوم شده، قایدو را در زیر بستوی بزرك مانند خمی که مغولات قمیز در آنجا کنند پنهان گردانیده نگاهداشته بود. وچون آن طایفهٔ جلایر این حرکت کرده اند، دیگر اقوام جلایر که مانده بودند، از آن هفتاد کس بازخواست کرده اند که شما با کدام آقا واینی کنکاج کرده چنین جرأت نموده اید، وایشان را ازراه قصاص وانتقام، جمله کشته اند وزن وبچهٔ ایشان همه بندهٔ فرزند مونولون، قایدو گشته. کودکی چند ازایشان باسم اسیری نگاهداشته بندهٔ خاندان ایشان شده واز آن تاریخ تاکنون آن قوم جلایر انکو بغول اند وبمیراث بچنگیزخان و اروغ اورسیده و امرای بزرك ازایشان برخاسته اند، چنان که درشعب ایشان تقریر رفت.

وناجین وقایدو هردو کوچ کرده اند واز آن موضع بیرون آمده. وقایدو در موضع بورقوجین توکوم که یك سرحد مغولانست، مقام ساخته وجهت آب دادن وگذر کردن، بر آن رودخانه گذری کرده ونام آن گذر قایدووجرا قلوم نهاده وناجین در زیر رودخانهٔ اونن مقام کرده وفرزندان ناجین راعلیحده شعبه ایست ومعلوم نه، چنانکه در داستان سابق یاد کرده شد.

قسم دوم

در وضع دوتوم منین و خاتون او مونولون وشعبهٔ فرزندان ایشان

دوتوم منین را بموجبی که تقریر رفت، نه پسر بوده اند وهشت بقتل آمده و نام ایشان معلوم نشده. یکی که مانده، قایدوخان بود که نسب بزرگوار چنگیزخان باو برود ووضع شعبهٔ ایشان برین نمط است که ثبت میشود:

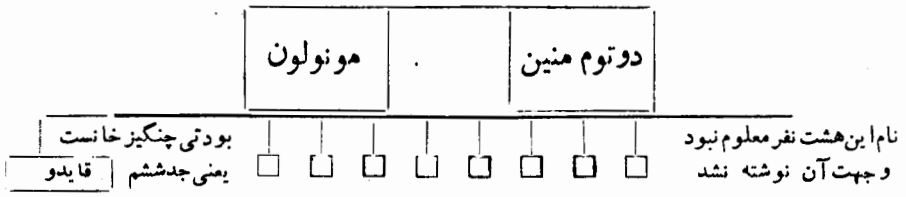

مادر این پسران نه گانه، مونولون خاتون نام بوده ومونولون ترغون نیزش گفته‌اند، یعنی فربه . ووقتی اقوام جلایر اورا با هشت پسر ـ بسببی که درتاریخ مذکور است ـ بکشتندوقایدوخان که کوچکین بود، بواسطهٔ آنکه عمزادهٔ پدرش ناجین اورادر زیر ظرفی قمیز پنهان کرد ، خلاص یافت وبعضی اقوام جلایر بدان گناه بندهٔ ایشان گشتند .

آغاز داستان قایدوخان

بسیار کس ازمردم امیدهای بزرگ داشته باشند که حصول آن متعذرومتعسر باشدوناگاه، بیکبار امید منقطع وامیدوار مندفع گردد. وای بسا نومیدان که حقتعالی ایشانرا مراتب عالی ومقامات محمود کرامت کندوبعضی را دراوایل حال ومبدء وهلت ببلاهای گوناگون مبتلا گرداند وبعد ازصعوبت شدت وقطع امید ، فرح وفرج ارزانی داردکه **الفرج بعدالشده و انمع العسر یسرا** و باندك زمانی سرور و پیشوای قوم گرداند واورابمناصب بزرك رساند ومراد حقتعالی در آن هردوحال؛ ظاهر آن تـواند بود که عالمیان برکمال قدرت او اطلاع یابند وواقف شوند واعتبار گیرند و بحکم **لاتیأسوامن روح الله** ازدرگاه پررحمت اوناامید نگردندوبصدق واخلاص پیش آیند ومحقق اینمعنی صورت حال قایدو خان است که بعد ازچندان شداید و ضعف حال، حقتعالی او را بانواع عاطفت و اصناف کرامت تأیید و مخصوص گردانید **والله مؤید بنصره من یشاء ان فی ذلك لعبرة لاولی الابصار.**

داستان قایدوخان بن
دوتوم منین وفرزندان اووآن بردو قسم است

قسم اول

در دیباچهٔ احوال اووفرزندان او

قایدو خان جد ششم چنگیزخان بوده و بـزبان مغول جد ششم را بودتی گـویند .

چون برادران قاید وخان بموجبی که درداستان سابق ذکررفت بردست جلایر کشته شدند واوباعم خود ناجین از آنحدود بیرون آمد ودرموضعی که ذکـر رفت از مغولستان مقام ساختندوخواست حقتعالی چنان بود که گوهروجود چنگیزخان بمرور ایام وامتداد شهور واعوام در اصداف اصلاب اسلاف اوپرورده گردد ؛ قایدوخانرا که انتساب چنگیزخان بااوست، سعادت ودولت داد وامداد تقویت وتربیت ارزانی داشت تا اورا خوانین واتباع وگله ورمهٔ بی‌اندازه پیداشد وسه‌پسر مقبل دولتیار از او در درو جود آمد. اولین،نام بایسنقور که نسب چنگیز خان منتهی باوست ومیانه‌را جرقه لینکقوم و کهتر راجاورجین که دوقوم اوتکان وسنجیوت از نسل وی‌اند و ـ معنی لینکقوم بزبان ختائی امیر بزرك است ـ چون ایشان بولایت ختای وسلطنت پادشاهـان آنجا نزدیك بودند،اصطلاحات والقاب اهل ختای میان ایشان متداول و مستعمل بوده و چون عوام مغول را معنی لینکقوم معلوم نبوده ، جرقه لینقو میگویند .واوجد تمامت اقوام تایجیوت است بروایتی که در التان دفتر آمده‌او بصحت و اعتبار نزدیکتر است. و تایجیوت قومی عظیم بسیار بوده‌اند وپادشاهان معتبر ازایشـان برخاسته و لشکرها و عساکر بیشمار داشته‌اند وهر قبیله را ازایشان، علیحده امیری و سروری بوده و جمله با همدیگر موافق ومتفق ودرهر عهدی از میان خود پادشاهی و خانی را نصب میکرده‌اند و متابعت او مینموده . وچون چنگیزخان ازپدر کودك بازماند،

اکثر اتباع و لشکر پدرش میل بتایجیوت کردندو پیش ایشان میرفتند و بدانسبب میان اووتایجیوت جنگها وفتنه‌ها افتاد ـ چنانکه شرح آن درداستانهای وی بیاید ـ وهرچند چنگیزخان طفل بوده ولشکر کمترداشته، چون تقدیر ازلی ومقصود آفرینش ازایجاد و ابداع اینهمه قبایل و شعب ، اظهار رفعت دولت چنگیزخان بود ؛ هزار ذوشوکت بایك صاحبدولت کجا برابرتواند بود .واگراقوام تایجیوت سر آن حکمت دریافتندی هم دراوایل صبی وعنفوان نشوونمای چنگیزخان، غاشیهٔ خدمت اوبردوش گرفتندی. اماچون عقل آدمی ازادراك کنه حکمت الهی قاصراست، معذوربوده اندوجانی میکنده وجهدالمقدوری مینموده وازغایت غوایت، راه‌هدایت برایشان بسته شده واز باطل اندیشی بسیار، سرمصاف باچنگیزخان‌را داشته‌اند ومقاومت میکرده‌اند تا وقتی که بیخ درخت دولت چنگیزخان بآب کمال رسیده وسایه‌دارومثمرشده،تمامت تایجیوت و پادشاهان ایشان‌را وسایراقوام که باایشان متحد ومتفق بودند، بقوت خدای بزرك مقهور و مخذول کرد وجمله براه ایلی ومطاوعت درآمدند و بنده ولشکری ورعیت او شدند ـ ازراه اکراه واجبارواضطرار ـ چنانکه گفته شود .

وشعبهٔ جرقه‌لینکقوم وجاورجین هم دراین داستان خواهم گفت و آنمقدار از احوال ایشان که ضروریست شرح دادن ، تاعلی‌الانفراد جهة هریك داستانی دیگر نباید گفت ، وصورت شعب ایشان نیزهم درین داستان اثبات کنیم.

وذکر شعبهٔ لینکقوم چنانست که اوچند پسرداشته ، لکن پسربزرگترقایم‌مقام اوبوده، نام او موروندوکرجیه، قعدود تومنه خان ، و او را پسری بود همبقای قاآن نام که مدتی پادشاهی کرده است وقعدود قبل خان بوده وحکایات اومعروف ومشهور است و وقتی قوم تاتار ناگاه او راگرفته اند وپیش آلتان خان ختای فرستاده و او ازغایت کین وعداوت که باایشان‌داشته، اورا بردرازگوش چوبین بمیخ آهنین دوخته. وپسرهمبقای قاآن، قدان تایشی بود، قعدود برتان بهادر وپسر او توداء واین توداء درعهد چنگیزخان بوده ویکی ازپیشوایان تایجیوت اوست . لکن پادشاه ایشان درزمان چنگیزخان،تارقوتای قریلتوق بود،پسرادال خان وایشان ازعمزادگان او که مقدم

تایجیوت بودند قوریل‌بهادرو آجوروهوقو بودند. وجرقه لینکقوم دیگرپسران داشته. بوقتی که آقای‌او بای سنقوروفات کرده،زن‌اورا براه‌نیکه ستده‌یکی‌رانام کند وجینه‌واز آن‌دیگر اولجکین جینه وبدین جهة دوقوم‌دیگر ازنسل‌اومنشعب گشته‌اندکه ازاین دوپسرپیدا شده وایشانراقوم‌جینس خوانند.وجینس جمع‌جینه‌استومعنی کند وجینه گرك‌نراست‌واز آن‌اولجکین جینه‌گرك ماده.وایشان‌باچنگیزخان‌متفق‌بوده‌اند. وقوم جینس رانکوز نیز گویند و این غیراز آن نکوز قدیمی‌اند وبجز اسم، باایشان هیچ مشارکت ونسبت ندارند وتا بروزگار یسوکای بهادر، اقوام‌تایجیوت متابع وموافق اوواجداد او بوده‌اند وچون اونماند، عداوت وخصومت آغاز نهادند . و قـوم جینس طرف چنگیزخان گرفتند. وجاورجین پسرسوم قایدوخان، فرزندان‌داشته وازوشعب بسیار برخاسته و قوم اوتکان وسنجیوت از نسل ویند . و این قوم بوقت مخـالفت تایجیوت وچنگیزخان، بااو متفق بوده‌اند وحکایت ایشان آنچه‌معلوم‌بود،درشعبهٔ آن قوم یادکرده شد و مجموع این اقوام از جملهٔ نیرون اند .

قسم دوم

دروضع قایدوخان وخاتون او وشعب فرزندان ایشان

بموجبی که تقریررفت، قایدوخان سه پسرداشته: بای سنقوروجرقه لینکقوم و جاورجین . وچون نسبت بزرگوارچنگیزخان بابایسنقور میرود، درباب او داستانی علیحده‌متعاقب خواهیم گفت. ووضع قایدوخان‌و خاتونش و جدول شعب فرزنـدان سه‌گانه‌وفرزندزادگان او،غیرازفرزندان بای‌سنقورکه جداگانه‌میآید، براین‌هیأتست که درجداول اثبات می‌یابد .

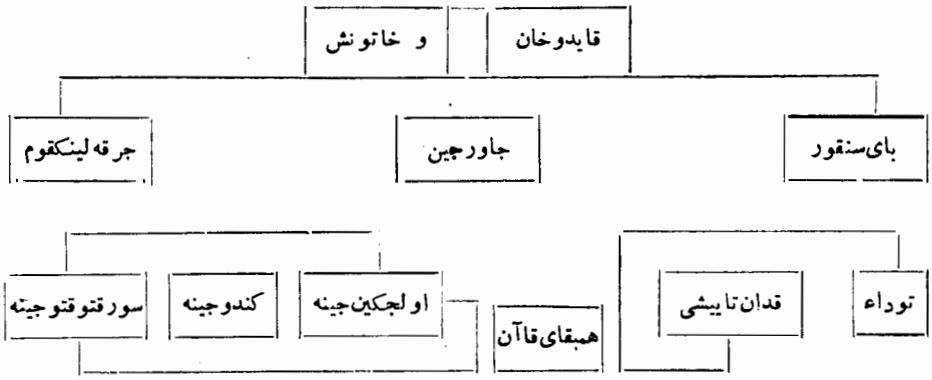

دربعضی‌نسخ، نام بای‌سنقور وجاورجین هورکرنیست، الا چنان‌آورده‌اند که تومنه خان پسر قایدوبوده. لکن در بعض نسخ چنین دیدیم که بای‌سنقوروجاورجین هورکر پسران قایدوبوده‌اند وتومنه خان پسر بای سنقور ، واصح اینست ، بدانسبب بای سنقور را اینجا ثبت کردیم .

واقوام اوتکان وسنجیوت از نسل جاورجین هورکراند و قوم قونکقتان هم از این اصل‌اند . بعضی از فرزندان اویکی‌رانام‌بیسوقوویکی‌رانام‌دوروبتوبودو بوقتی که این دو پسردرراه دویدندی،از بینی‌ایشان آوازی آمدی،بدانسبب نام ایشان‌وفرزندان ایشان قونکقتان کردند وشرح و تفصیل ایشان در شعبهٔ قونکقتان در آمده و شعب قونکقتان بسیاراست واکثر ایشان مخلص‌وهواخواه چنگیزخان و فرزندان اوبودند واما جرقه‌لینکقوم : دربعضی از نسخه‌ها چنان‌آورده‌اندکه اواز پسران **ناجین** است لیکن اصح آن می‌نهندکه پسرقایدوخان بوده‌است ، سبب آنکه در شجرهٔ ایشان در آمده‌است که جرقه‌پیریکان خود، زن‌بایسنقور بخواست واورا ازودوپسردروجود آمد یکی‌کند وجینه و یکی اولجکین جینه . لاجـرم باندکی ، برادرکهتری بای سنقور بوده باشد . چه‌اگر پسر ناجین بودی ، برادر زادهٔ او شدی وزن بای سنقور عروس جرقه بودی،و دررسم مغولی نشایستی خواستن . بدانسبب اصح آن می نهندکه پسر قایدو خانست و تایجیوت از قوم‌اویند.واینمعنی‌بواسطهٔ آن‌مشتبه میشده‌که فرزندان ونسل ناجین هم تایجیوت‌اند . اکنون لازم نیست‌که تنها فرزندان جرقه‌راتایجیوت

گویند . از خویشان و متعلقان ایشان هر که با تایجیوت بوده است، بـا ایشان متفق شده‌اندوهمه راتایجیوت گفته‌اند . واز اقوام و فرزندان جاورجین هورکرو خویشان ومتعلقان‌اوهر که باتایجیوت بوده‌است، چون ایشان‌مقدم وپادشاه آنقوم بوده‌اند، همه را تایجیوت گفته‌اند- همچنان‌که اکنون هرقوم که بمغول آمیخته شده‌وطبیعت ایشان گرفته وبایشان متفق شده‌است، هرچند مغول‌نمیباشند،اما همه را مغول‌میخوانند- و از فرزندان وفرزندزادگان جرقه‌لینکقوم، پسرقایدوخان، واقوام تایجیوت امـرای بسیار بوده‌اند- بعضی‌پیش اززمان چنگیزخان وبعضی‌درزمان‌او-وباهمدیگرناسازـ گاری کرده‌اند و ازهردفتری در هرحکایتی نام ایشان در آمده، چنانکه درتـاریخی که نوشته‌ایم بهرموضعی میآید.لیکن چون محقق شدکه هریك پسر کیشت،بدانسبب میسرشدکه هریك را علی‌الترتیب شعبه بر کشیم . اکنون‌بدین تفصیل که‌میآید،اسامی نوشته‌شده تا معلوم گردد که اکابر ومقدمان اقوام تایجیوت کدامان بوده‌اند .

جوجی- اوبالشکری که داشته‌است باچنگیزخان بهم‌متفق‌بوده‌اند .

قوریل‌بهادر - درزمان چنگیزخان بوده‌است .

ناجیون بیگی- بااونك خان بهم بوده‌است وباچنگیزخان‌مخالف بوده .

اودوربایان - درزمان چنگیزخان‌بوده‌است .

بقاجی - درزمان چنگیزخان بوده است .

ادال خان - پیش اززمان چنگیزخان بوده‌است و اورا پسری بوده،**تارقوتای قریلتوق** نام‌درزمان چنگیزخان ، وبااو مخاصمت وبنیاد فتنه انگیخته و مردی بد بوده و معنی قریلتوق‌حسود باشد وباخویشان خودهم خصومت بسیارمیکرد .

انکقوهوقوجو - درزمان چنگیزخان بوده‌است .

دیگراقوام‌تایجیوت، امرای بسیار بوده‌اند اما آنچه معلوم شد وازنسخ مختلف نقل افتاد، اینجماعت بودندکه ذکر کردیم .

و اما همبقای‌قاآن دو پسرداشت : قدان تایشی و توداء ، وقدان تایشی بجای اونشست . چون قدان تایشی را اقوام تاتارگرفته پیش‌پادشاه ختای فرستاند تا اورا

هلاک کرد؛ پادشاهی ببرادر اوتوداء رسیده وسبب آنکه عمزادگان او متفق نشدند پادشاه نتوانست شد و سبب مخالفت ، هرگز تایجیوت را پادشاهی وسروری پدید نیامد وبدانسبب برافتادند .

داستان بای سنقور بن قایدوخان

واحوال اووشعب فرزندان‌ونسب ایشان وآن‌بردوقسم‌است

قسم اول

در دیباچهٔ احوال او وفرزندان او

بای سنقور جد پنجم چنگیزخان بود وبمغولی جدپنجم را بوده اوکود گویند وتومنه خان پسراوست وهرآینه دیگر پسران داشته باشند ،لکن‌ذکر ایشان نیامده و از ابنای زمان کسرا معلوم نشده . معروف و مشهور ازفرزندان او، تومنه خان‌است.

قسم دوم

دروضع بای‌سنقور وخاتون او

وشعبهٔ فرزندش تومنه خان‌وآن براین‌وضع وهیأتست‌که ثبت میشود:

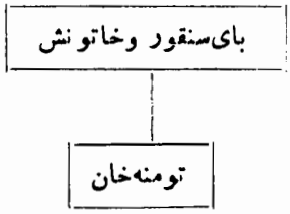

آغاز داستان تومنه خان

چون‌لطف عنایت ربانی ونظر عاطفت یزدانی درحق یکی از بندگان مقدر

بود، اندکی از کار او بسیار گردد وحال او بنسبت دیگران یکی هزار شود و امداد آن دمبدم، از کتم عدم بصحرای وجود آید وسلسلهٔ عقود نظام آن انتظام یابد، مانند تخم توت وخشخاش دانه، که هرچند در مقدار و شکل ووزن مساوی ومتشابهند؛ لیکن دانهٔ خشخاش چون بروید، شاخی ضعیف باشد وزیادت از فصلی نپاید، وتخم توت اصل درختی شود برومند، که صدهزار شاخ و ثمره از آن تولد کند وبنهایت مرایت کمال نشو و غایت زینت زیب وبهاء رسد واصل آن قوی و ثابت وراسخ باشد و شعب و افنان آن عالی وشامخ. وسالهای بسیار بماند و از آنهم ثمری مطلوب، که مراد و مطلوبست پدید آید وهم از برگ آن ابریشم، که نفیسترین ملبوسات است، حاصل شود. بخلاف دیگر درختها، که هرچند شاخ بسیار داشته باشند، مثمر نبوده واز آن زیادت فائده حاصل نگردد. وهمچنین چون حقتعالی بنده (ای) را بعنایت خویش مخصوص گرداند، برصفحات احوال، آثار آن باظهار رساند واورا فرزندان مقبل شایستهٔ بایسته بخشد وچون آن عنایت بغایت نهایت باشد، فرزندان اومستعد سروری ومستحق مهتری باشند ومیان ابنای ایام، مقدم وپیشوای اقوام گردند وذراری اودراری برج بزرگواری شوند وبواسطهٔ اعقاب نامدارش، نام واحقاب بیحساب باقی وپاینده ماند. چنانکه صورت حال تومنه خان است که ازواروغ بافروغ وخانان صاحبدولت وپادشاهان مهیب صولت که هریك مهر سپهر کامگاری ومرکز دایرهٔ بختیاری بودند، پدیدار آمدند و ذکر ایشان بواسطهٔ وجود مبارك پادشاه اسلام، سلطان محمود غازان خان، خلدالله سلطانه که مهر سپهر آن خاندان وشمع جمع آن دودمانست، ابدالدهر باقی و مستدام خواهد ماند انشاءالله العزیز.

داستان تومنه خان بن بای سنقور و آن بر دو قسم است

قسم اول در مقدمهٔ احوال او وفرزندان او و ذکر شعب و نسب ایشان

تومنه خان جد چهارم چنگیز خان بوده وبمغولی جد چهارم را بوداتو گویند

ونه‌پسرعاقل کافی بهادر داشته وازهریك شعبه وقومی معتبرمشهورپیداشده ، چنانکه این‌زمان‌هریك‌از آن‌اقوام، بیست وسی‌هزارخانه باشندکه عدد ایشان از مرد وزن به صدهزار آدمی‌برسد واین‌معنی‌را برخلاف و گزاف حمل نبایدکرد چه ، سبب آنکه عادت مغول ازقدیم بازآنست‌که اصل ونسب‌خود نگاهدارند وهرفرزندکه دروجود آید، چون ایشانراملتی ودینی‌نیست که‌همچون دیگران اورابدان ارشادکنند، پدر و مادر،اورا ذکرقبیله ونسب تلقین‌کنند واین قدر ضابطه همواره نگاهداشته‌اند واین زمان‌نیز، آن‌ضابطه همچنان پیش ایشان معتبراست‌ـ ونزد اعراب همین‌طـریقهٔسلوك معین‌ـ ومقرراست‌که هریك ازاین‌شعبهٔ نه‌گانه‌کدام اسم‌ولقب یافته واکنون فرزندان ونوادگان ایشان بدان‌موسوم ومنسوبند. واین‌پسران‌نه‌گانه، پنج‌بزرگتراز یك مادر بوده‌اند وچهارازمادری دیگر. واسامی ایشان ونوادگان هرشعبه برین‌موجبست‌که مفصل میگردد :

(۱) ـ آنانکه مهترند وازیك‌مادر دروجودآمده‌اند

پسراول جاقسو،که قوم‌نوتاقین واقوام اوروت و منکقوت ازنسل وی‌اند و اورا پسران بوده وبزرگترکه قایم‌مقام شد، بودون، وپسر بزرگتر اوجوجیه و پسر‌ـ بزرگتر اومرکیتی وپسر اوسوکابیگی‌که قعدود پسران چنگیزخان بوده است .

پسردوم‌باریم‌شیربوقابوجوکه‌قوم(.....)ازنسل‌ویندواورا یك‌پسربوده،اوروم نام واونیزپسری داشته نام او ،جاوینجر وپسربزرگترین جاوینجر، تایجو بوده وپسر او، سپانی،که قعدود پسران‌چنگیزخان بوده.

پسر سوم قاجولی،که قوم برولاس از نسل وی اند وپسرمهین اواروم جر‌ـ برولە بوده وپسربزرگتر اوتودان وپسربزرگترین اوجوجیه وپسربزرگتر او بولوقان قلج‌که قعدود پسران چنگیزخان بوده است .

پسرچهارم سم‌قاجیون،که قوم‌هیورکین ازنسل وی‌اند وپسر او ادارمرکان

بوده وپسرمهین او ناوقون وپسرناوقون ، هوقو وپسربزرگتراو بورجو ،که این پسر قعدود پسران چنگیزخان بوده است .

پسرپنجم، بات کلکی که قوم بودات ازنسل وی‌اند و پسر مهین او کولکان مرکان وپسربزرگین او ترقوتای بود وپسر مهین ترقوتای ، قوریدای جرقیدای ، که اوقعدود پسران‌چنگیزخان‌بوده است .

(۴)ـ آنان که کهتر اند، وازمادری‌دیگر آمده

پسرششم، قبل‌خان است که نسب‌چنگیزخان باو میرود و چند شعبهٔ دیگر ازو منشعب شده وچون ذکر هریك خواهد آمد، اینجا اطناب نمیرود .

پسرهفتم، او دوربایان که قوم .... ازنسل او پدید آمده‌اند .

پسرهشتم، بودنجار دوقلان که قوم دوقلات ازنسل ویند .

پسر نهم ، جنتای (اوراجوجی ناغو نیز گفته اند) که قوم یسوت از نسل وی اند و او اتجکن بوده ومعنی‌اتجکن پسر کوچکین‌است که درخانه ویورت‌مانده باشد یعنی‌خداوند آتش (ویورت است) .

و مجموع این پسران مذکور را برادران و برادرزادگان بسیار بوده‌اند و اقوام بسیار شده ، تمامت بهادر و معتبر . لکن آنانکه بزرگتر وقایم مقام بوده‌اند ، نام ایشان نبشته‌شد واز آن دیگران‌معلوم‌نیست .

و نام فرزند زادگان بزرك تومنه خان‌که هریك قایم‌مقام پدرخودگشته‌اند جهة آن نوشته آمد تامعلوم گردد که هریك ازیشان قعدودکدام فرزند ونوادهٔ قبل ـ خانست، تابطن‌پنجم او که‌فرزندان چنگیزخان اند وتا بفهم آسان‌رسد، اسامی‌ایشان مفصل برجدول نهاده‌شد، براین‌هیئت :

سوکابیگی	مرکیتی	جوجیه	بودون	جاقسو
فرزندان چنگیزخان	چنگیزخان	یسوکای بهادر	برتان بهادر	قبل خان
سپانی	تایجو	جاوینجر	اوروم	باریم شیر بوقا بوجو
فرزندان چنگیزخان	چنگیزخان	یسوکای بهادر	برتان بهادر	قبل خان
بولوقان قلج	جوجیه	تودان	اروم جر بروله	قاجولی
فرزندان چنگیزخان	چنگیزخان	یسوکای بهادر	برتان بهادر	قبل خان
بورجو	هوقو	ناوقون	ار مرکان	سم قاجیون
فرزندان چنگیزخان	چنگیزخان	یسوکای بهادر	برتان بهادر	قبل خان
جرقیدای	قوریدای	ترقوتای	کولکان مرکان	بات کلکی
فرزندان چنگیزخان	چنگیزخان	یسوکای بهادر	برتان بهادر	قبل خان
				اودوربایان
				بودنجار دوقلان
				جنتای

وتمامت این شعب و اقوام مذکور ، بندهٔ چنگیزخان شده اند و این زمان نیز راه بندگی دارند .

و بعضی ازیشان کوچهای پسندیده داده اند و بعضی با مخالفان و دشمنان یکی گشته وعاقبت الامر سزای خود یافته . بیشتر را کشته ، و بازماندگان ازجملهٔ بندگان شده‌اند- چنانکه درداستان چنگیزخان مشروح بیاید- وبعضی‌ازحکایات ایشان در هرشعبه یادکرده شد، از آنجا مطالعه بایدکرد تا معلوم گردد .

قسم دوم دروضع تومنه‌خان وخاتون او وشعب‌فرزندان‌او

تومنه‌خانرا بموجبی که در قسم‌سابق گفته آمد، نه پسر بوده- چنانکه ذکر رفت-واینزمان شعب ایشان وفرزندان ایشان‌غیرفرزندان قبل خان که‌چون از اجداد چنگیزخانست داستان اوعلیحده خواهد آمد ،کشیده میآید براین هیأت . (ص۱۸۹)

داستان قبل‌خان بن تومنه‌خان واین بردوقسم‌است

قسم‌اول دردیباچه واحوال او وفرزندان وشعب ایشان

قبل‌خان جد سوم چنگیزخانست ومغولان جد سوم را الینجیك خوانند . وازو قبایل وشعب بسیار متولد ومنشعب گشته‌اند وفرزند و نوادگان اورا قیات - خوانند وپسر مهین او اوکین برقان بوده ومعنی اوکین دختر است و از آن جهة که بغایت کمال‌خوب چهره وپاکیزه بود، چنانکه‌خداوندان‌نظر درحسن منظر و شمایل اوواله وحیران‌گشتند وروی بزرك‌گشادهٔ بغایت‌گرد وغبغبی تمام داشته، اورا اوکین برقان گفته‌اند وهم درجوانی نمانده وپسری داشته سورقدو بورکی نام و نبیرهٔ او - بیجربیکی بـود وتمامت‌قیات بورکین ازنسل وی اند . و حکایت مخالفت ایشان با چنگیزخان، درموضع‌خویش‌خواهد آمد .

وچون اقوام تاتار بنده و متابع پادشاه‌ختای، التان خان بوده‌اند و بسبب آنکه قبل‌خان ایلچیان اوراکشته بود میان ایشان عداوت راسخ‌گشته، ونیزفرزندان قبل‌خانرا بسببی که‌ذکر آن‌خواهد آمد با اقوام تاتار خصومت ومحاربت افتاده ،ازین

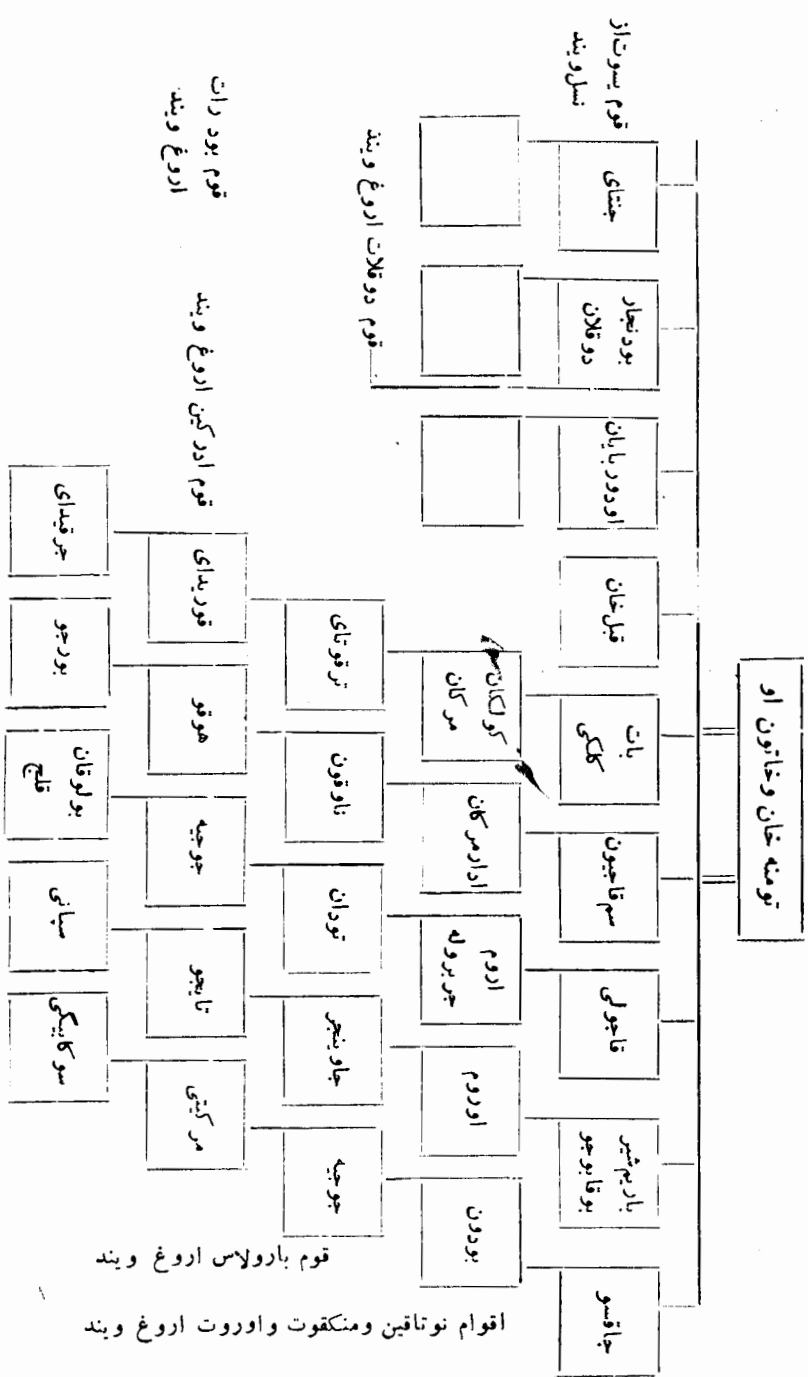
تومنه خان وخاتون او
جاقسو
باریم شیر بوقا بوجو
قاجولی
سم قاجیون
بات کلکی
قبل خان
اودور بایان
بودنجار دوقلان
جنتای
قوم یسوت از نسل ویند
بودون
اوروم
اروم جربروله
ادارمرکان
کولکان مرکان
قوم دوقلات اروغ ویند
جوجیه
جاوینجر
تودان
ناوقون
ترقوتای
مرکیتی
تایجو
جوجیه
هوقو
قوریدای
قوم ادرکین اروغ ویند
سوکابیکی
سپانی
بولوقان قلج
بورجو
جرقیدای
قوم بود رات اروغ ویند
قوم بارولاس اروغ ویند
اقوام نوتاقین ومنکقوت واوروت اروغ ویند

ری، همواره درکمین و انتهاز فرصت میبودند . ناگاه فرصت یافته و اوکین برقان را بگرفتند وپیش التان خان فرستاده. فرمود تااورا بمیخ آهنین بردراز گوش‌چوبین دوختند تا هلاك شد. و پسر دوم او برتان بهادر بوده که جد چنگیز خان بود و ـ ذکر احوال وشعب فرزندان او درداستان علیحده، متعاقب‌خواهد آمد .

وپسرسوم، قوتوقتومنکو که ازنسل او اقوام بسیاربوده‌اند وپسری‌داشت‌نام او تایجو که بعضی‌قبیات ازنسل‌وی‌اند .

وپسرچهارم، قدان بهادر که‌اقوام وامرای بسیار ازنسل‌او بوده‌اند وحکایات ایشان بسیار است .

وپسرپنجم، قوتوله خان. واوباوجودبرادران، بعد ازپدر پادشاهی کرده و حکایت اوطولی‌دارد وهرچند درمبدء حال با چنگیزخان متفق بوده، بعد از آن با ـ اونك خان یکی‌شده ، و آن‌حکایت در داستان چنگیزخان بموضع‌خویش‌بیاید .

وپسری بزرك داشته‌که قایم‌مقام‌اوشده، نام او جوجی‌خان . باهزارهٔ خود با چنگیزخان متفق‌بوده وبلشکر او منضم شده . وپسری دیگر داشته نام او اولتان ، ودر اول با چنگیزخان متفق‌بوده وبعد از آن بواسطهٔ آنکه در وقتیکه‌چنگیزخان‌با قوم تاتارجنك میکرد، قرار کرده بودندکه بغنیمت مشغول‌نشوند واوبسخن خویش‌ـ وفانکرد ، چنگیزخان غنیمت ازو بازگرفت . برنجید وپیش‌اونك‌خان رفت‌وعاقبت‌ـ الامر،هم بردست لشکرچنگیزخان‌کشته‌شد. وپسرششم اوقودان‌اوتجکین‌بود.ووضع قبل خان وخاتونش وشعب فرزندان ایشان برین هیأت است‌که مثبت‌میشود :

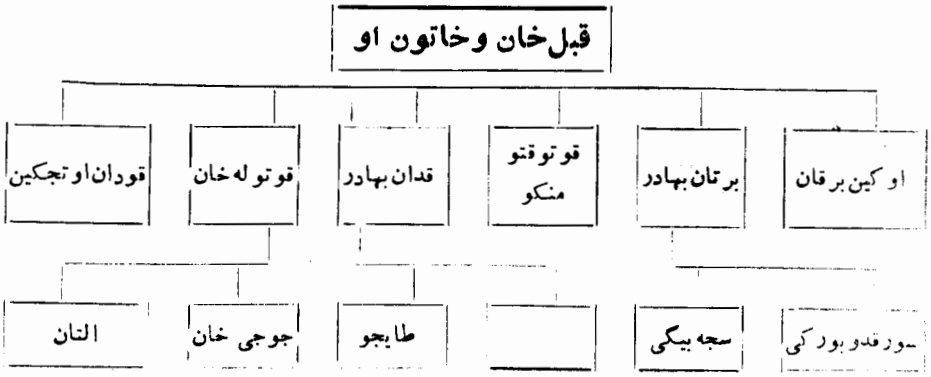

قسم دوم

در حکایات قبل‌خان و فرزندان اووجنگها و مصافها که ایشان کرده‌اند ، آن مقدار که متفرق ازهر کس و از هرجای معلوم‌شده است .

اما از آن قبل‌خان قضایا وحکایات‌بسیاراست واو پیش اقوام مغول‌ناموس و اعتباری‌تمام‌داردو پادشاه و پیشوای‌اقوام‌واتباع‌خود بودوچون‌او وتمامت‌فرزندان،بهادر ومبارزوبغایت‌دلیرودلاور بوده‌اند ، آوازهٔ ایشان‌بولایت‌ختای‌پیش‌التان‌خان‌و امرای‌او رسیده ودرنظر اوبزرك ومعتبر آمده . خواسته که‌بوی وسیلتی جوید و از جانبین ـ جادهٔ دوستی‌ویگانگی‌مسلوك‌باشد ، ایلچیانرا باستدعای او فرستاده . وچون آنجا ـ رفت،التان‌خان اوراتمکین واکرام تمام‌کرد وطعامهای لذیذگوناگون وشراب‌هـای خوشگوار بی‌اندازه حاضر گردانید و چون‌اهل‌ختای بمکر وخدعه منسوب باشند و خصمان‌قوی‌رادرخفیه‌بحیلت قصدمیکرده‌اند وبدارودادن‌شهرت‌داشتند، قبل‌خان‌توهم وتخیل‌کرده که‌زهردر آش‌بوی‌دهند. هرلحظه ببهانهٔ آسایش‌بیرون‌میآمد،و آمدوشدی میکرد وچون‌هواگرم‌بود، باسم آنکه تاخنك گردد ، در آب میرفت و ادمان‌کرده بود که آنقدرزمان که‌سری گوسفند بخورند،درزیر آب درنك کردی. بموجب معتاددرمیان آب‌می‌ایستاد واستفراغ تمام‌میکرد وبازپیش‌التان‌خان‌میرفت و برقاعده ، آش و شراب بسیارمیخورد وختائیان‌تعجب‌مینمودند، ومیگفت‌اوراخدایتعالی‌صاحب قوت‌ودولت‌و شوکت آفریده که‌قوت آن‌دارد که‌از آش‌وشراب‌بسیارممتلی وسست‌نمیشودوقی‌نمیکند بعداز آن روزی‌سرمست‌بود، دست‌زنان وپای‌کوبان‌درپیش‌التان‌خان‌رفت وریش او ـ بگرفت وباوی‌مذلت‌کرد چون‌امراء وکزیك‌بانان آن جرأت و انبساط دیدند،گفتند این‌چه استخفافست که‌باپادشاه‌ما میکند ، وقصدقبل‌خان‌کردند . او چون‌التان خانرا خندان وشادان‌دید،بتلطف پیش آمدوگفت گستاخی کردم وجرأت‌نمودم اگرالتان ـ خان مرادرگناه میآورد واگرزنده میگذارد، اوداند. اختیاراز دست من‌رفت وکاری وحرکتی که کردم، کردم. التان خان‌چون‌پادشاهی متحمل‌بودوعاقل،دانست که‌قبل‌خان

را قبایل واتباع بسیاراست . اگر اورا بدین خرده قصد کند، من بعد آقا و اینی او از سر عداوت، بمکافات ومجازات برخیزند ومنازعت وخصومت دراز گردد . آنرا برظرافت و بازی حمل کرد وخشم فروخورد ازسر آن درگذشته ، فرمود تا ازخـزانه چندان زر و جواهر وجامه بیاورند، که همبالای او شده وتمامت بوی داد واورا باعزاز واکرام هرچه تمامتر بازگردانید .

امراء درخلوت باالتان خان گفتند اوراا جازت انصراف دادن، وکاراو مهمل گذاشتن، مصلحت نیست . درحال برعقب او ایلچی فرستادتا بازگردد. قبل خان گفت سخنی وکنکاجی که میان ما وایشان بود، تمام کردیم و باجازت جدا شدیم ـ این طلب چـه معنی دارد ؟ ـ وسخنهای درشت گفت ، ایلچیان بازگشتند . نوبت دیگر التان خان باز بطلب او ایلچی فرستاد ، قبل خان ازخانه بیرون رفت وخاتونان باایلچیان گفتند که اورفته است تاپسران وعروسانران را بیاورد . ایلچیان مراجعت نمودند، درراه قبل خانرا دیدند که باچند نوکر بتعجیل میرفت .اورا بشناختندو بگرفتند وببردند .در راه بخانهٔ انـدای خودسالجیوتای رسید. سالجیوتای چون قضیه معلوم کرد، گفت همانا ترا بنیکی طلب نداشته باشد وقصدتو کند. و اسبی ایغرخنك دونده داشت ، بدودادو گفت هنگام فرصت، تازیانه زن وبدوان که ایشان بتو نرسند .ایلچیان درشب پای اودر رکاب مـی کشیدند . روزی فرصت یافت وعنان باز کشیده، اسبرا بدوانید وبگریخت وایشان دروی نرسیدندتا بخانه رسید .ایلچیان برعقب بیامدندوعروسی که ازقوم قورلاس خواسته بود متی نام، خرگاهی نو آراسته داشت. آنرا برای ایلچیان زده وایشانرا فرود آورده وبعداز آن جهت آنکه پسران حاضر نبودند، باعروسان وخدم گفته که شمارا برای آن ستده ام و چندین خدم و حشم بجهت آن میدارم که درچنین وقتی که خطرجانست، بامن موافقت نمائید تا این ایلچیان را بکشیم راگرعذر آریدشمارا بکشم . چون ختائیان (قصد) من میکنندو زنده نخواهم ماند ،اول کارشما بسازم. چه، گفته اند که مرك بانبوه خوش است . جمله متفق شده اندو بااوقصد ایلچیان کرده وایشان را کشته و از آن قضیه جـان بسلامت بیرون برده . بعد از مدتی قبل خان رنجور شد وبمرك طبیعی نماند و جهانرا بفـرزندان بگذاشت .

واما حکایت پسران او چنانست که جمله بهادر و مبارز و دلاور بوده‌اند، چنانکه هیچکدام روی از لشکرهای جرار نگردانیدندی و هیچ یاغی را با ایشان مجال وقوت برابری نبوده، و حکایت بهادری ایشان بسیار است. و هر شش پسر از یك مادر بوده‌اند؛ نام او، قواقولقو ـ قواپاکیزه باشد و قولقو نام است ـ و این خاتون از قنقرات بوده و برادری داشته ازو کهتر ـ نام او ساین تکین ـ و بواسطهٔ او، قدان بهادر با تاتار حنگهای بسیار کرده و آن قضیه چنانست، که وقتی ساین تکین رنجور شد و قامی از قوم تانار جرقل بود وی نام را جهت معالجهٔ او طلب داشتند و قاملامیشی کرد و او نماند. قام را چیزی دادند و باز خانه فرستادند. بعد از آن آقا و اینی ساین تکین رفته‌اند و آن قام را کشته. و پسران قبل خانرا بسبب انداقودامی ساین تکین، ضرورت گشته با اقوام تاتار جنك و مقابلت کردن، و در موضعی که آنرا ران سنگدان گویند مصاف داده‌اند قدان بهادر و متز بهادر، بهادر اول تاتار ببعد آنکه قوتالی بزرك برسد، برابر هم دیگر ایستاده‌اند و بانك زده و جنك خواسته. قدان بهادر نیزه برداشته و برابر متز آمده و سنان چنان بر زین کوههٔ او زده که شکافته و باندام او و اسب رسیده و زخم کرده و مرد و اسب را هر دو انداخته. و متز مدت سالی بآن زخم مبتلا بوده. چون صحت یافته، باز بموضعی که نام آن بوله ایلکیت و کروایلکیت است ایشان هر دو، دیگر باره جنگ کرده‌اند، و قدان بهادر نیزه را چنان بر پشت متز زده که از شکم گذشته و او را کشته. و در آن مصاف بوده، که پدر هوسون، ابوکان قاین، که از جانب قدان بهادر بوده است، او را تیر بر گردن زده بودند و کشته. پیاده میآمده سوار نیزه دار می آمدند، روی بایشان نهاده و بزخم شمشیر جمله را گریزانیده و مظفر و منصور بیرون آمده. و بعد از آن قضیه پسران قبل خان با تاتار مصافها کردند. و ذکر آن حکایات و دیگر بهادریها که ایشان کرده‌اند، متعاقب میآید.

و از جملهٔ شش پسر قبل خان، قوتیله قا آن پادشاه شد و مدتی خانی کرد و هرچند برادران او تمامت بهادر بودند؛ او بقوت و شجاعت از ایشان زیادت بوده و شعرای مغول در مدح او اشعار بسیار گفته‌اند و صفت شجاعت و بهادری او کرده. و میگویند که آواز او چنان بلند بوده، که صدای بانك او از عقب پشته میگذشته، و بصدائی که در کوه و کمر افتد مانند

بوده. و پنجه‌های او مشابه پنجه‌های خرس؛ و آدمی را که از آن درشتتر و باقوت‌تر نبودی، بدو دست بگرفتی و برمثال تیرچوبی، بی‌تعب وزحمت دوتا کردی و پشتش را بشکستی. و چنان آورده اند که در شبهای زمستان درختها را بر آتش نهادی و برهنه بر کنار آن بخفتی و از آن آتش که میسوختی ، اخگرها براندام او افتادی و سوختی؛ و او بدان التفات نکردی و چون بیدار شدی، پنداشتی که شپش او را میگزد . اندام را بخاریدی و باز درخواب شدی .وخورش او هر نوبت گوسفندی ادك بزرك بودی و یك ارغوت بزرك قمیز، وهنوز سیر نگشتی .وبسبب آنکه اقوام تاتار برادرش اوکین برقان را وعمزادهٔ پدرش همبقای قا آن را که پسرزادهٔ جرقه لینکقوم بود گرفته، پیش التان خان فرستاده بودند و التان خان ایشان را بردراز گوش چوبین دوخته هلاك گردانیده؛ لشکر کشید و بختای رفت و بااقوام ولشکر التان خان مصافها داد وبعضی ازولایات اورا غارت کرد . و چنگیزخان بوقتی که عازم ولایت ختای شد و بجنك التان خان برمی نشست، بحضرت ربانی تضرع کردو گفت سبب آنکه پادشاهان ختای ، همبقای قا آن و اوکین برقان وقدان بهادر را که آقایان من بودند کشته‌اند و برایشان ظلم کرده؛ بمکافات ایشان بروم واز توخدای بزرك نصرت وقوت میطلبم . وبعداز آن برنشسته وروان شد

حکایت رفتن قوتیله قا آن بجنگ التان خان پادشاه ختای ، بقصاص خون همبقای قا آن و شکستن لشکر ختای و گرفتن اولجهای بسیار و افتادن او بدست قوم دوربان بگاه مراجعت وخلاص یافتن ورسیدن بخانه، بوقتی که تعزیت او خواستند داشت .

همبقای قا آن پسرزادهٔ جرقه لینکقوم، پسر سورتاقدوکرجیه که در آنزمان پادشاه قوم تایجیوت بود ،پیش اقوام تاتار رفته تا ازدختران ایشان یکی را جهت خویش اختیار کند .ایشان رنجیده‌اند که چگونه دختران مارا چنین خواهند. اورا باچند نوکر گرفته‌اند وچون متابع ومطیع التان خان بوده‌اند ، پیش او فرستاده. التان خان فرموده تا بموجب عادتی که داشته‌اند ، اورا بردراز گوش چوبین دوزند تا بمیرد . درحالیکه اورا

بسیاستگاه‌میبردند ،بولغاجی نامی را از نوکران خودپیش التان خان فرستاده وپیغام داده‌که مرا بمردی وهنر و چریك خود نگرفته ای و دیگران مرا گرفته و پیش تو آورده اند ، مرا بدین خواری و زاری میکشی ، و قدان تاییشی‌وقوتیله قاآن‌وتوداء و پسران یسوکای بهادر، سرور آقاواینی اقوام و اولوس مغولرا دشمن میگردانی و ستیزه می‌انگیزی، هر آینه‌بمکافات‌وقصاص‌خون‌من‌برخیزند، ترا مصلحت‌نیست .التان خان ازسربی‌التفاتی‌واستهزاء گفته‌است:هم‌تو که این‌پیغام آورده‌ای،برو و آن‌جماعت را خبر کن.وچون همبقای قاآن‌را کشته ، بولغاجی مذکور را الاغ‌داده‌روانه گردانیده‌تا خبر کشتن‌او باقوام وی برساند .درراه بقوم دوربان رسیده والاغ‌خواست، ندادند . با ایشان‌گفت اگرفردا روز،لشکرهای‌ماماننده‌کوه گران و آب‌روان اینجایگه‌نیارم، چه مرد باشم. مبادا پشیمان‌گردید وگوئید چراسخن بولغاجی‌قبول نکردیم . بدوالتفات ننمودند والاغ‌ختائیان بگذرانید و چون اسبان خسته شدند، درراه بگذاشت وپیاده برفت وحال همبقای‌قاآن‌که چگونه‌کشته شد ، باپسرش قدان تاییشی وپسراو توداء وقوتیله قاآن‌که‌پادشاه آن‌قوم‌بود ویسوکای‌بهادر که‌عمزادهٔ‌پدر همبقای‌قاآن‌بود،بشرح تقریر کرد.وشجرهٔ‌نسب‌اینجماعت مذکور براین نطست‌که مفصل‌میگردد :

همبقای‌قاآن‌بن‌سورقاقدو(موروندو)کرجیه‌بن‌جرقه‌لینکقوم‌بن‌قایدوخان .

قدان‌تاییشی‌بن‌همبقای‌قاآن .

تو داو بن همبقای قاآن . قوتیله قاآن بن قبل خان بن تومنه خان بن قایدو خان .

یسوکای بهادربن‌برتان بهادربن قبل‌خان‌بن‌تومنه‌خان‌بن‌قایدوخان.

چون آن‌خبربدبدیشان‌رسید، قدان تاییشی وتوداء ویسوکای بهادرباتفاق با اقوام‌واولوس بسیار مغول کنکاج‌کردند که‌بمکافات وقصاص‌خون همبقای قاآن بر نشینند. وقوتیله‌قاآن‌را بخانی‌معین‌گردانیده، جملهٔ لشکرباوی‌گرائیدندوبجانب‌ختای رفتند .وچون آنجارسیدند، جنك‌کردندولشکر التان‌خان‌را بشکستند وبسیاری از ختائیانرا بکشتندوغارت‌کردند واولجهای بی‌اندازه‌گرفته‌بودند وبرلشکربخش‌کرده

انصراف نمودند. وقوتیله قا آن جریده درراه قوشلامیشی کرده، میآمد قوم دوربان چون اورا جریده دیدند، فرصت یافتند و لشکر کردند ودرمیانهٔ راه اورا بزدند و لشکرو نوکران اوپراکنده گشتند. واوگریخته میرفت تابموضعی رسید که وحل عظیم بود. اسب رادر آن راند، فروخفته در گل بماند. اویك پای برزین نهاده، چست بکنار آب جست ویاغی که برعقب او میآمد، بدانطرف آمده و آوازه دادکه مرد مغول چون از اسب جدا شد چه تواند کرد، بلطف وخوشدلی بازگرد. اوالتفات نکرده وتیری چند بایشان انداخته ودور گردانیده وباز بکنار آب آمده وموی پیشانی اسب گرفته وبی زحمت ومشقت، از گل بیرون کشیده وبصحرا انداخته ودرحال برنشسته وروان شده و یاغی از آنجانب آب مانده. وپیش از آنکه قوتیله قا آن بخانه رسید، لشکرو نوکران او که منهزم شده بودند بخانه رسیدند وچون اومتعاقب نیامده، محقق نموده که اورا کشته باشند. یسوکای بهادر آش ترتیب کرده وپیش کسان همبقای قا آن، قدان تاییشی و توداء وخاتون قوتیله خان برده تاخبرواقعه بشنواندو کاسه گیرند. چون بشنوانید، قدان تاییشی وتوداء بآوازبلند گریه کردند. خاتون قوتیله خان گفته که چون جماعت اینیان در آمدند وبهم برمیآمدند وپریشان بودند، عجب داشتم تاایشان راچه حادثه افتاده و این زمان که شنیدم، باور نمیدارم.

شعر

مراهمی نشود این سخن زکس باور مگر بخواب درم، وین بخواب میبینم

چه قوتیله خان آنست که درحق او گفته اند که: آوازاو مانند صدائیست که بر آسمان رود وپنجهٔ اومثل پنجهٔ خرس سه ساله است، همانا او نه آن کس است که اجل او بدست قوم دوربان باشد. انشاءالله بکاری مشغول شده باشد وناگاه برسد.

وقوتیله خان چون اسبرا از گل برکشید ومیآمد، با خود گفت چگونه آن مردان بامن چنین حرکتی کنند، و من ازایشان چیزی نبرم وتهیدست بخانه روم. بازگردید ودر آنحدود گله های ایشان میگردید. ایغری نیکورا بگرفت وگلهٔ مادیان در پیش انداخته، میتاخت. وچون بهارگاه بود، در آن صحرا خایهٔ بط بسیار یافت وچیزی نداشت که در آنجا کند، اوغار (اوغ) هارا ازپای بیرون کرد وپرخایهٔ بط، ازفتراك اسب خود

در آویخت و برایقر برهنه سوار شد و اسب خویش را می کشید و مادیان را میراند تا بخانه رسید. در آنحالت که یسوکای بهادر آش برده بود و بتعزیت مشغول می‌شدند چون ایشانرا نظر بروی افتاد، جمله شادمان و خندان گشتند و خرمیها کردند و تعزیت بتمشیت مبدل گشت و خاتون او گفت نمی گفتم که اوچنان مرد نیست که هر کس اورا تواند گرفت ؟

شعر

سوار جهان بود دستان سام ببازی، سر اندر نیارد بدام

حکایت کنکاج اقوام تایجیوت بعد از همبقای قاآن

چون همبقای قاآن را اقوام تاتار بموجبی که شرح داده شد گرفته پیش التان‌خان بردند و اورا بکشت، بعد از مدتی خویشان و فرزندان او و امرای تایجیوت جمع شدند تا بجای او یکی را بپادشاهی نصب کنند . مدتی در آن کنکاج بودند و بهیچ یك رضا نمی‌دادند . عاقبت الامر روزی جمع شده بودند با نوردو بلکشی که از جملهٔ عمزادگان ایشان بود و مقدم و بزرك قوم، گفتند تو در این باب چه میگوئی و لایق و مناسب این کرا میدانی؟ او گفت تارقوتای قریلتوق بگوید. و او هم از عمزادگان ایشانست، پسر ادالخان. او گفت من چگویم، متو کون ساچان بگوید متو کون ساچان گفته است من چگویم، من چون گنجشك بر دام بجهم تا پایم در دام افتد. پرستوی سیاه بر سر درخت فناقنه رفته بود و در دام بیفتاد. من قرا چوء بدچه حد آن دارم که سخن گویم. شما پادشاهان سخنان نیکو بیلیك بگوئید تا ما قراچو مانند اسب کره‌ای که شیر دو مادیان خورد سیر و فربه باشد، جیرغامیشی کنیم . اگر شما را کنکاج باسم یکی باشد و متفق باشید، همهٔ کارها و تمامت مردم بمراد شما باشد و اگر اتفاق نکنید ، انواع تفرقه و خرابی باولوس شما راه یابد . و در اینمعنی بسیار سخن مسجع و امثال و نصایح گفته و گریسته و ازمیان جمع رفته و در این مجلس پادشاهی ایشان بر کسی معین نشده. و بعد از آن هرچند محقق معلوم نیست که برچه مفرد گشت ، لکن در تاریخ چنان میآید که چون یسوکای بهادر درجوانی وفات یافت و اقوام تایجیوت باچنگیزخان مخالفت نمودند، بیشتر از همه تارقوتای قریلتوق پسر ادال‌خان مخالفت

کرده و تو داء وقوریل بهادر و آوجو و هوقوجو و چند امیری دیگر ـ چنانکه ذکر آن خواهد آمد ـ برین قیاس که پیشتر ذکر تار قوتای قریلتوق آمده ، همانا او را تقدم و پیشوائی داده باشند . ومحقق آنست که بعداز وفات قوتیله خان، برادرزادهٔ اویسوکای بهادر بن برتان بهادر که پدر چنگیز خان بود، پادشاهی کرده و هرچند حکایت پسران قبل خان غیر برتان بهادر بسیار است ، در این تاریخ براین مقدار اقتصاد رفت و حکایات برتان بهادر و ـ فرزندان او در داستان علیحده نوشته می آید و بالله التوفیق.

داستان برتان بهادر بن قبل خان و آن بر دو قسم است

قسم اول

در دیباچهٔ احوال او و فرزندان و شرح و تفصیل شعب ایشان

برتان بهادر جد چنگیز خان بوده و بمغولی جد را ابو که گویند . و خاتونی بزرك داشته، نام او سونیکل فوجین ، ازقوم ترقوت . وازو چهار پسر داشته: اولین، مونکدو قیان نام و اورا پسران بسیار بوده اند، اما ولی العهد و قایم مقام او جینکسوف بوده و در عهد چنگیز خان لشکر و قوم و تبع مونکدو قیان او دانسته و در وقت جنك چنگیز خان با تایجیوت با لشکر خود ملازم چنگیز خان بوده. و بعداز ایشان فرزندان ایشان کوکی نویان و موکتو بهادر بودند و موکتو بهادر امیر هزاره و مقدم قوم مونکدو قیان بوده و بواسطهٔ توالد و تناسل در آن وقت، مقدار یك تومان مغول زیادت از شعبهٔ ایشان هستند، واکثر آن قوم در دشت قبچاق پیش توقتا اند وامرای ایشان بسیار و معتبر، و در بندگی قا آن نیز بعضی هستند . واقوام قیات بسیارند، لیکن اینها قیات علیحده اند. واز شعب قیات بعضی اکه معلوم بود، مفردا ..... و بعضی حکایات که بایشان منسوبست، بهر موضع از تاریخ درضمن حکایات خواهد آمد از آنجا معلوم گردد . پسر دوم نکون تاییشی بوده که قوم هوین از نسل ویند و ایشان را هوین ارکان میخوانند .سبب آنکه در وقت چنگیز خان دل دگرگون کرده ازوی برگشتند و بر قوم تایجیوت و بیشه رفتند، لقب ایشان قوم بیشه شده، برسبیل استخفاف .و تایجیوت

وچند قوم دیگر بهمین نام موسوم بوده‌اند وعلت آنست که هرقوم را که یورت نزدیك بیشه‌ها بوده، بقوم بیشه منسوب گشته‌اند .

وچون بیشه‌ها درولایاتی دورازیکدیگربوده، قوم وقبیله وشعبهٔ ایشان بهم تعلق نداشته. واگرهمه را قوم بیشه گفته‌اند، بحسب موضع بیشه پیش ایشان معین بوده که هریك کدام قومند .واین نکون تاییشی پسران بسیار داشته ، بزرگتر که قایم‌مقام اوشده، قوجر نام بوده. تیراندازی بغایت دوروباریك انداز، وبدان صفت معروف ومشهور گشته وتابحدی دور میانداخته که مغولان اورا بدان ستایش میکرده‌اند ومبالغت را میگفته که تیرقوجر میگریزد، چنانکه ناپدید میگردد . واین قوجر دروقتی که چنگیز خـان ازپدر طفل بازمانده بود واقوام اومیل بجانب تایجیوت کرده، بالشکرخود بجانب چنگیزخان متفق بوده ومدتها ملازمت نموده وکوچ پسندیده داده . و چون چنگیز خان باقوم تاتار جنك میکرد وشرط کرده که باتفاق بجنك مشغول شـویم واولجـای نگیریم وبعداز آن آنچه بیابیم بسویت قسمت کنیم تاگاه جنك اوسال نشود ، پسرقبل خان، آلتان وپسر قوتیله خان و این قوجر و عم چنگیزخان داریتی اوتجکین بقول وفا نکردند، وغنیمت گرفتند . چنگیزخان بفرمود تا ازایشان بازگرفتند ، بدانسبب دلد گرگون کردند . وچون چنگیز خان را با اونك خان مخالفت و منازعت افتاد ، ایشان میل بجانب اونك خان کردند وجزوعلت گشتند و ممدو معاون دشمن ومهیج فتنه و جنك شدند . وچون اونك خان مقهورشد، بگریختند و پیش نایمان رفتند و دیگر بار با چنگیز خان جنك کردند . عاقبة الامر خدایتعالی اورانصرت دادوقوجر والتان را نیز بکشت وبدین واسطه از قوم وفرزندان اوکسان که مانده‌اند، اعتباری و اسمی ندارند وبعدد نیز نسبت بدیگر خویشان چنگیز خان اندکند .

ونکون تاییشی را پسرزاده‌ای بود نام اوبوکون جاوقات . چنگیزخـان اورا بختیاری داده وبااومی گردیده وفرزندان واقوام ایشان باآروغ جغتای بهم میبـاشند و زیادت اعتباری ندارند .

پسرسوم ، یسوکای بهادر بودکه پدرچنگیزخانست.وقیات وقیات بورجقین

ازنسل‌اویند. ومعنی‌بورجقین اشهل چشم‌باشد واتفاقاً فرزندانی که‌ازیسوکای بهادرو فرزندان واروغ‌اوتاغایت دروجودآمده‌اند، اکثر اشهل چشم‌وزردرنك‌بوده‌اند .واین معنی‌رابر آن حمل‌میکنندکه‌آلان قوا بوقت آنکه حامله‌شد،گفته است‌که نوری بـر مثال‌شخصی، بشب در برابر چشم من‌می آید ومیرود ، بشکل زردرنك واشهل چشم. چون درهشتم بطن‌که یسوکای بهادراست‌آن نشان بازیافته‌اند و بقول ایشان علامت پادشاهی فرزندان آلان قواکه‌گفته بود این معنی آنست، آنصورت دلیل بوده‌برصدق قول‌اووقرب‌ظهور آنحال.

وچون حکایات شعبهٔ یسوکای‌بهادر علیحده درداستان خواهد آمد، دریـن موضع بذکر آن‌اطناب‌نمیرود.

پسرچهارم، داریتی‌اوتجکین بود وچون باچنگیزخان مخالفت‌و مخاصمت بسیارکرده ، عاقبةالامراروغ اودرعدادبندگان آمده‌اند وهرچند دراول‌حال‌که اقوام ولشکرچنگیزخان میل بجانب‌تایجیوت‌کردند اوبالشکر خودباوی متفق‌بوده ، بعد ازچندگاه باقوم تایجیوت یکی شده وبازپیش‌چنگیزخان آمده ودیگربار در غنیمت گرفتن‌ـ‌بموجبی‌که‌ذکررفت‌ـ‌دل‌دگرگون‌کرده وپیش‌اونك‌خان رفته وبازپیش‌نایمان شده وبعداز آن باقوم دوربان یکی گشته وبکرات باچنگیزخان جنك‌کرده‌وبازپیش او آمده وباالتان‌خان وقوجرکشته‌گشته و ازقوم واروغ اوبسیاری بقتل آمده‌اند . و اورا پسری بوده ولی‌العهد وقایم مقام‌او، نام‌اوتانیال پی .وچنگیزخان اورا بادویست نفرمردکه تبع‌اوبودند،ببرادرزادهٔ خودایلجیدای نویان‌داده ودرمرتبهٔ‌بندگان اوبودند وتاغایت، اروغ‌اوبااروغ ایلجیدای نویانند. وازآنقوم واروغ‌او،بورقان باهولاکوخان آمده بود وهرچند راه آن نداشتندکه درصف پسران‌نشینند، هولاکوخان فرمودکه چون شهزادگان‌کمترندکه درصف نشینند، بورقان را اجازت‌است‌که درصف پسران بنشیند.وازفرزندان اوکروه، امیرزاده بودکه‌جای‌بورقان‌بدوحوالت رفت‌وازخویشان او بورالغی‌قیاتی بیوکورجی واینال ارغون‌خان بود وباامرائی‌که باارغون‌خان غدرو مکراندیشیدند، یکی‌شد .

قسم دوم

در وضع برتان بهادر وخاتون او وجدول شعب فرزندان ایشان

برتان بهادر بموجبی که مفصل نوشته آمد، چهار پسر داشته وصورت او وخاتونش سونیکل فوجین وشعب فرزندان وفرزندزادگان او، غیر فرزندان یسوکای بهادر که پدر چنگیزخانست ودرداستان علیحده خواهد آمد، برین هیأتست که مثبت میشود: (ص ۲۰۲)

آغاز داستان یسوکای بهادر

چون درازل آزال ارادت ایزد متعال که : صاحب دولتی عظیم شوکت مهیب صولت را که فارس میدان کشورگشائی و رافع ایوان فرمان روائی باشد، بوقتی معین خلعت احداث و ایجاد پوشاند واو را در وجود آباد عالم کون و فساد فراز بساط بسیط برسریر سروری نشاند ، دست قدرت ربانی برمقتضی وقت حکمت یزدانی، جوهرذات اورا دراصداف اصلاب وارحام آباء وامهات برسبیل تدریج، مرتبه بمرتبه وطور بطور، پرورش دهد تابدرجهٔ کمال نزدیك گرداند، وچون زمان ظهور آثار آن دولت، ووقت وضوح اسرار آن سعادت برسد، نخست انوار تباشیر آن صباح از تتق افق ابداع متلالی گردد وامداد مبادی حصول آن مأمول متواتر ومتوالی شود. برمثال صورتحال یسوکای بهادر که ذات بی همال اوصدف دردریای جهانبانی بود وطلوع کواکب دولتش مقدمهٔ وصول مواکب سلطنت چنگیزخان، واز آن اولاد واروغ نامدار و احفادواعقاب بزرگوار ایشان، علی الخصوص شهنشاه انام، پادشاه اسلام، ناصردین الله سلطان محمودغازان که اطناب قباب سلطنت مآبش باوتادخلود مشدود ومعقود بادو افراد امداد نصرت و اقبالش بی منتهی ونامعدود، بحق النبی الامی و آله الکرام علیه و علیهم الصلواة والسلام

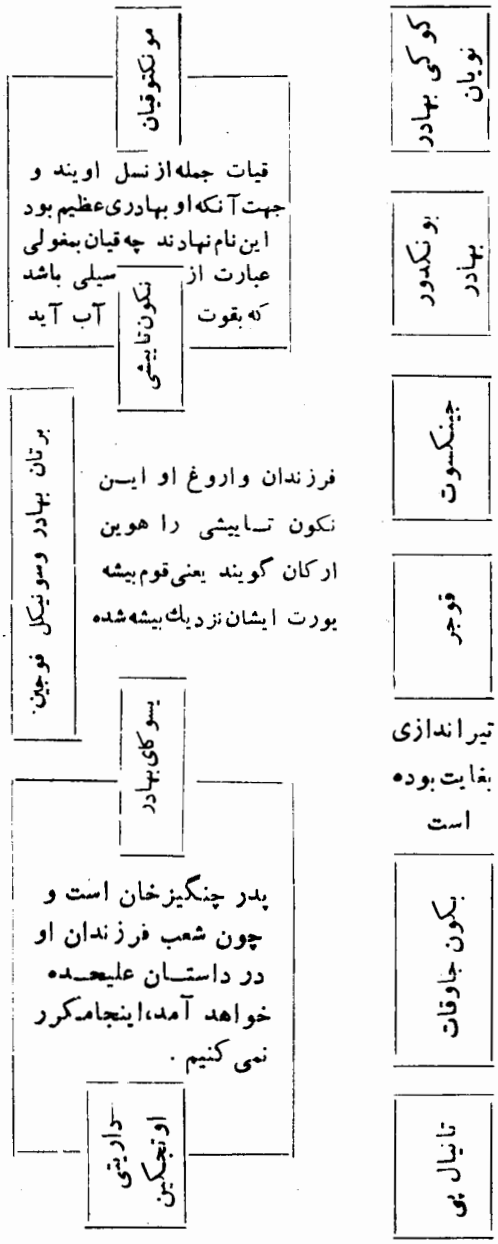
کوکی بهادر نویان
یونکدور بهادر
جینکسوت
قوجر
تیراندازی بغایت بوده است
بکون جاوقات
تانبال بی
مونکتوقیان
قیات جمله از نسل اوینه و جهت آنکه او بهادری عظیم بود این نام نهادند چه قیان بمغولی عبارت از سیلی باشد که بقوت آب آید
نکون تایشی
برتان بهادر وسونیکل نوجین
فرزندان واروغ او این نکون تایشی را هوین ارکان گویند یعنی قوم بیشه یورت ایشان نزدیک بیشه شده
یسوکای بهادر
پدر چنگیزخان است و چون شعب فرزندان او در داستان علیحده خواهد آمد، اینجا مکرر نمی کنیم.
داریتی اونجکین

داستان یسوکای بهادر بن برتان بهادر و آن بر دو قسم است

قسم اول

در دیباچهٔ احوال او و شرح و تفصیل شعب فرزندان او و بعضی حکایات ایشان

یسوکای بهادر پدر چنگیز خانست و مغولان پدر را ایجیکه گویند. و او پادشاه بسیاری از اقوام مغول بود و آقا و اینی او یعنی اعمام و عمزادگان، جمله مطیع و متابع و باتفاق او را ازمیان خویش بپادشاهی نصب کردند و ببهادری و دلاوری منسوب گشته بود و با دیگر اقوام مغول جنك و مصاف بسیار کرده، خصوصاً باقوم تاتار و امراء ولشکرختای همچنین. و در اطراف، آوازه و نام او منتشر و مشهور شده و نزد جمله ممکن و موقر گشته و خواتین بسیار از هر قوم داشته و بزرگتر ایشان مادر فرزندان و پسران مقبل معتبر او اولون فوجین بوده و اورا اولون ایکه نیز گفته‌اند از قوم اولقونوت. و فوجین بزبان ختائی خاتون باشد، وچون ایشان بحدود آنولایت نزدیك بوده‌اند، مصطلحات ایشانرا استعمال کرده‌اند. و ماجو گورکان که چنگیز خان دختر کهین خود التالون بدوداد، برادر اولون ایکه بود. واز این خاتون بزرك چهار پسر داشته و هیچ دختر نداشته. و پسری دیگر کوچکترین همه، از خاتونی دیگر آورده نام او بلکوتی نویان، لیکن اعتبار، این چهار پسر را بوده. پسر اولین مهین و بهین همه، تموجین که چون پادشاه شد درسن پنجاه و یکسالگی که پادشاه نایمان را بکشت ـ لقب او چنگیز خان کردند و حکایات وقصص او زیاده از حد بیانست (و) بعضی از آن درداستان او مشروح خواهد آمد. و پسر دوم، جوجی قسار بود ـ جوجی نامست و معنی قسار، سبع. چون عظیم باقوت وصولت بوده، بدین صفت موصوف شده ـ ومیگویند دوش و سینهٔ او چنان فراخ بوده ومیان تاغایتی باریك، که چون بر پهلو خفتی، سگی اززیر پهلوی او بیرون رفتی. وقوت او چندان بوده که آدمی را بدودست بگرفتی و برمثال تیرچوبی دوتا کردی تا پشتش بشکستی. واکثر اوقات با برادر خود چنگیز خان متفق و یکدل بوده و هرچند بوقت جنك او نك خان از وجدا

بود وچندکرت دیگر حالات افتاده که تقصیری بوی حوالت افتاده ، لیکن در جنك بزرك چنگیزخان که باتایانك خان پادشاه نایمان کرد، قساررا فرمود تاقلب لشکر بداند. واودر آن جنك سعیها کرده وجدها نموده وبدانسبب چنگیزخان اورا سیور غامیشی فرموده وازمجموع برادران وبرادرزادگان، اورا وفرزندان اورابراه برادری وشهزادگی،مرتبه وجاه ومنصب داده وتااین غایت،عادت آنست که اروغ چنگیز خان ازتمامت اعمام وعمزادگان، تنها اروغ جوجی قسار را در صف شهزادگان نشانند و دیگران، جمله درصف امراء نشینند . و بعضی حکایات جوجی قسار وفرزندان او در ضمن داستانها وتواریخ چنگیزخان بیاید .

و او را فرزندان بسیار بوده‌اند . نقل میکنند که قریب چهل پسرداشته لیکن معروف ومشهور سه‌پسرند : بیکو وتوقو وبیسونکو . لیکن در یرلیغ چنگیز خان نام بیکو وبیسو نکو آمده و از آن توقو در نیامده . وبیکو کوتاه بود و توقو ازو کوتاهتر، وبیسونکوه درازبالاوسرخ چهره بود وروی وریش کشیده‌داشته. وچون جوجی‌قسار نماند، پسر محترمش بیکو، بجای او بنشست.وچون بیکونماند، پسرش هرقسون جای او دانست وبعدازو عمش بیسو نکو بنشست .ودرعهد منکو قاآن و قوبیلای قاآن ، قایم مقام جوجی‌قسار، بیسونکو بود و نام و آوازهٔ او مشهور و در میان کارهای بزرك ومشورت احوال پادشاهی درمیآمده واورا احترام وتمکین بسیار کرده‌اند وبرقاعدهٔ تمامت لشکر وقوم‌پدر، آقا واینی خود دانسته . ودروقتی که میان قوبیلای قاآن واریق بوکا مخالفت افتاد، بیسونکو پیش قوبیلای قاآن بود واز عداد لشکراو ـ چنانچه درتاریخ قوبیلای قاآن مشروح خواهد آمد ـ ومیگویندرسن هفتاد وپنجسالگی که پیش قوبیلای‌قاآن‌بقوریلتای آمده بود،هنوزتای‌موی اوسپید نشده‌بود و بوقتی که‌چنگیزخان لشکربرفرزندان بخش میکرد، یکهزاربفرزندان‌جوجی‌قسار که بزرك بودند چون بیکووترقوبیسونکو داده و ازلشکر متفرق صدنفرداده و بعد از آن هر کس از اروغ او که جای اومیدانسته، آن‌لشکر نیزدرمدال واهتمام اوبوده و

اینزمان بواسطهٔ توالدوتناسل، بسیارشده‌اند. ودرزمان منکوقاآن چندی ازخواتین بزرك جوجی قسار درحیات بوده‌اند و او ایشانرا عزیز ومحترم داشته. ویورت‌ومقام بیسونکو واروغ جوجی قسار در اندرون مغولستانست ازجانب شرق، مایل بشمال ، بحدود ارکونه و کوله‌ناوور وقبلار،نزدیك بموضع یورتهای جیبو ،پسراوتجی‌نویان‌و نوادهٔاوطغاجار. وپسربیکورا نام یایتاق بوده و یکی دیگر را هرقسون و یك صده میدانسته‌اند. وپسرتوقو، ابوکان هم یك‌صده میدانسته وپسربیسونکو، امکان،درزمان قوبیلای قاآن جای جوجی‌قسار واولوس اودانسته‌وپسرامکان سیکتور هم درعهد قوبیلای قاآن قائم مقام پدربوده و آخرالامر باپسر زادگان طغاجارکه اروغ اوتجی نویان بودند اتفاق کرده، باقوبیلای قاآن غدراندیشیدند وایفاق بیرون آمدوقوبیلای قاآن ایشانرابیاسارسانیدولشکرشان‌بخش کرد. وشعبه(ای)ازاروغ جوجی‌قسار بدین ملك آمدند، درعهد اباقاخان آنجا بودند واینزمان نیزبعضی هستند. وپسردیگراز آن جوجی قسار بوده ، نام او ماقولدار واورا باندك سستی که در مزاج داشته منسوب کرده‌اند و مادرش التان خاتون بود ازقوم قورلاس. واین‌ماقولدار دوپسرداشته‌یکی جیرقیدای نام، واورا پنج پسربود :

قبچاق ـ ازقمای زاده و دوپسر داشته ، طایجو، هولادای.

سوقو ـ ازخاتون‌زاده وفرزند نداشته .

کوکا ـ ازخاتون آمده وفرزند ندارد .

نودایا توقتای ـ ازخاتون آمده‌است .

ترکك ـ ازخاتون زاده وسه پسرداشته : بابا، بورالغی، بولاد .

وپسردیگراز آن‌ماقولداربکودکی نمانده ونام‌اومعلوم‌نیست.

وجوجی‌قسارپسری‌دیگرداشته‌قرالجونام،وحال‌اوچنانست‌که بنده‌ای از آن جوجی‌قسار،تومنای‌نام، زنی‌پاکیزه‌صورت داشته، نام‌او،اوکوکجیر.جوجی‌قسار اورا درصحرا دیده وشمایل‌اودرنظروی آمده. بااوخفته وبعد از آن اندیشه‌کرده‌که چون

بوی رسید، ممکن که حامله شده‌باشد، فرموده تااورا تنها نگاهداشته‌اند . بعدازنه ماه پسری از وی دروجود آمده واورا قرالجو نام نهاده و بخاتون خویش‌التان‌خاتون دادو گفت ترایك پسراست، این‌نیزاز آن توباشد . التان خاتون اورا پرورده و بزرك کرده و از آن قرالجو هفت پسر در وجود آمده اند و اسامی ایشان ونوادگان بدین تفصیل است :

تیمور- اورا پسرنبوده است.

سالی- دوپسر داشته‌است : بوکرتی، قورومیشی .

موکدو- پسری‌داشته ارسلان‌نام. باهولاکوخان آمد، یاغی‌شد وبمرد .

قوتوقو-اورا دوپسر بوده‌است : قورجان،جاموجی.

سالنتوقا- یك‌پسرداشته اورو کتیمور .

قورتقه - اورا پسر نبوده است .

میگویند دروقتی که اوکتای قاآن پادشاه بود وجغتای ازوجدا دراولوس خویش میبود، پیش اوکتای قاآن فرستاد وعرضه داشت که کسانیکه باایشان همدمی وندیمی کنیم وباایشان آش وشراب خوریم کمترند. اگرقاآن سیورغا میشی کند و از اینقوم چندکس‌بفرستد،حاکم باشد. اوکتای قاآن فرمود تاچندکس‌را ازاروغ‌جوجی قسار معین کنند: از آنجمله قرالجوراتعیین کردند. التان خاتون که اورا پرورده بود گفته است چگونه اورا تنها بگذاریم . باوی بهم آمده وپسر زادهٔ خودجیرقیدای را که هنوز طفل بوده باخود آورده وملازم جغتای بوده‌اند وبوقت آنکه براق که پسر زادهٔ جغتای بود بجنك اباقا خان میآمد، فرزندان قرالجو وجیرقیدای بموجب‌مذکور باوی آمده‌اند و مصاف داده . و چون براق بگریخت و لشکر او متفرق شدند، در دیگر سال ایشان باتفاق کنکاج کردند که پیش ازین ماراقا آن فرستاده بود، اکنون پیش اباقاخان رویم‌واوراکوچ دهیم و جیرقامیشی کنیم . تمامت بیامدند و بسورلوت ببندگی اباقاخان رسیدند و تکیشمیشی کردند و بسیور غامیشی مخصوص گشتند .

کوکارا فرمود تا ملازم ارغون باشد وبعداز آن سوقورا نیز بملازمت او فرستاد . و توباین را ایداجی فرمود باکوای و هندومیگردیدندوترکك‌را هم ایداجی فرموده‌بود چون بدان کار قیام نتوانست نمود ، او را معزول کرده ملازم خود گردانید ونوقان‌را نصب کرد . تیمور وسالی ومونکدو وقوتوقو درتومان شیرامون نویان درتمابودند. سالنقون ومونذر وقورتقه ملازم‌اباقاخان براه پسران‌میگردیدند.

پسر سوم قاجیون ـ واوخـواتین وپسران‌بسیـار داشته، لکـن قایم مقام‌او ایلجیدای بوده وعظیم معتبر بود واوکتای قاآن ومنکوقاآن وقوبیلای قاآن‌همواره اورا عزیز ومحترم داشته‌اند ودرکارهای بزرك باوی مشورت کرده . واولوس ویورت او بجانب شرقی براستقامت سمت مشرقست ؛ دراندرون مغولستان ،بحدوددیـواری که‌ختائیان از قرامون تا دریای جورجه کشیده اند ، وبولایت جورجه نزدیکست ومواضعی که بدانجا نزدیك‌افتاده، یورت قدیمی قوم ایکراس وموضع قلاجین آلت و حدود رودخانهٔ الغوی است .وتاغـایت‌وقت، فرزندان ولشکر اوملازم قاآنند، و در این ملك از اروغ‌ایشان‌کسی نیست. وبوقت آنکه چنگیزخان لشکرهارا بر پسران بخش میکرد، سه هزار نفر بایلجیدای نویان داده، مقدم ایشان اقسا ورای اوجقـاش کویانك ـ اقساورای نام شعبه‌ایست‌واوجقاش نام شخص وکویانك لقب‌ـ واین امیر از ایلجیدای پسران بسیار داشت و قایم مقام او جاقوله بوده واونیز فرزندان بسیار داشته‌وقایم مقامش‌شینکلقوبوده وقوبیلای قاآن‌جهت‌امتحان فرموده تاشعبهٔ‌ایلجیدای راشمرده‌اند وششصد نفر بر آمده .واین پسر آخرین بوده‌که بااروغ اوتجی نویان‌تایا ودیگر شهزادگان یکی شده‌وباقوبیلای قاآن غدر اندیشیده وقوبیلای قاآن ایشانرا بیاسا رسانید ولشکرشان بخش‌کرد .

پسرچهارم‌تموکه‌اتجکن(اوتجکین)ـ تموکه‌نام‌است واتجکن‌یعنی خداوند آتش ویورت ،وپسر کوچکین را اتجکن گویند . واو را اوتجـی نویـان اسم علـم گشته وبدان شهرت دارد . وخاتونی بزرك داشته، نام‌اوسندقجین از قوم اولقونوت و

ازجملهٔ خویشان مادر چنگیزخان بوده و بدانسبب اورا عظیم معتبر و محترم داشته اند .واوتجی نویان ازمیان مغولان بغایت عمارت دوست بوده وبهر موضع که رسیده سرای وکوشك وباغ بنیاد نهاده و چنگیزخان او را از دیگر برادران دوستترداشته وبا(لای) دست‌برادران مهین‌می‌نشانده وتااین غایت فرزندان اوبالای فرزندان آن دو برادر دیگر نشینند . وبوقتی که‌چنگیز خان لشکر بر فرزندان بخش می‌کرد، پنج هزار نفر بوی داده، از آنجمله دو هزار نفر از قوم اورناواز اقوام کلنکغوت‌بوده‌اند ویکهزار ازقوم یسوت ودوهزار ازهر قومی جمع کرده.

و اورا فرزندان بسیار بوده‌اند وقایم مقامش طغاجار نویان بوده واولوس‌و لشکر بسیار داشت وبتناسل وتوالد،این پنج‌هزار نفر، لشکری بسیار شده‌اند ومعتبر گشته .وولایت ویورت او درشرقی وشمالی بوده باقاصی مغولستان ، چنانکه‌از آن جانب هیچ‌قوم دیگر از مغول نبوده‌اند.وهمواره در قوریلتای وکارهای بزرك پیش قوبیلای قاآن درکنکاج بوده وعظیم معتبر وموقر .ودرزمانی که‌اریق بوکا باقوبیلای قاآن مخالفت‌کرده بود ؛ قوبیلای قاآن اورا پیشوای لشکر گردانیده بجنك فرستادو لشکراریق بوکارا بزد وبعد از آن پیوسته بحکم یرلیغ قوبیلای قاآن بلشکرها بر نشستی وزندگانی بوجه احسن‌کرده وعمری تمام یافته .وچون اورا فرزندان بسیار بوده‌اند و قایم مقام اوجیبوشدواو نیز فرزند بسیار داشته وقایم مقامش طغاجار بوده واورا نیز فرزندان بسیار بوده اند وبابسیاری لشکر که‌باوی متفق بودند بکوچ‌دادن قوبیلای قاآن مشغول بوده وپسر بسیار داشت واجول نام قایم مقام اوشد واورا نیز فرزندان بسیار بودند ونایان قایم مقام اوگشت وفرمان قوبیلای قاآن شدتاایشانرا بشمردند؛ اروغ‌اوتجی‌نویان هفتصد نفربودند. واین‌نایان مذکور در آخرعهدقوبیلای قاآن بوده وباشهزادگان که ابن عمان اوبودند، مانندسیکتور از اروغ جوجی قسار وشینکلقواز اروغ‌ایلجیدای نویان وابوکان از اروغ کولکان و اروغ کویین پسر اوکتای قاآن ودیگر شهزادگان‌که پیش قوبیلای قاآن،جمله یکزبان شدندواندیشه کرده‌که باقایدویکی وباقاآن یاغی گردند.چون ایفاق بیرون آمد ، قاآن لشکر

کشید وایشان رابگرفت وبعضی رابیاسارسانید ولشکر های ایشان‌رابخش کرد واین زمان ازاولوس ایشان کس نمانده .

پسر پنجم بلکوتی نویان ـ از خاتونی دیگر زاده واورا در عـداد دیگـر برادران نمی آورده‌اند وهمواره ملازم بندگی چنگیزخان بوده . و دروقتـی کـه چنگیزخان باقوم قیات بورکین مقدم ایشان ساچه بیگی وتایجوبطوی مشغول‌بودند در آن میانه با یکدیگر خصومت کردند . دراثنای مخاصمت، بلکوتی نویان کریاس رایاساميشی‌میکرد ،دوش‌اورابشمشیر بریده‌اند ،و آن حکایت درداستان چنگیز خان مشروح بیاید .

واورا فرزندان بسیاربوده‌اندواز آنجمله‌جاوتو(جاورتو)فایم.واورابدانسبب جاوتو گفته‌اندکه صد خاتون وصد پسر داشته وچنان پیرشده ،که خاتون و فرزندان خودرا نمی‌شناخته.وبوقتی‌که قوبیلای قاآن‌پسر خود توموغان را بادیگرشهزادگان بجنك قایدو میفرستاد ،و آن‌شهزادگان کنکاج کرده قصد توموغان کردنـد و او را بگرفتند ، جاوتو در آن کنکاج بوده وباایشان متفق. وچون‌مراجعت‌نموداز‌امراءتاجار نویان‌ازاروغ ایلجیدای‌نویان‌بود. بقاآن‌پیغام فرستادکه‌جاوتو چنین‌حرکتی کرده،اورا بیاسارسانم‌یانه.قاآن‌فرموده‌که اورابرمن حقی‌ثابت‌است واورانکشم. و آن‌حق آن بوده که‌دروقت جنك باقاآن، جاوتوقاآنرا مددها کرده بدان‌سبب اورا نکشت واورا بسواحل‌چین‌فرستادو نگهبانان بروی گماشت.وجاوتودر آنوقت‌چاروق‌ختائی پوشیدی وبرفتی وبخویشتن هیمه گردکردی تاآش پختی. نگهبانان گفته‌اند مامیآریم، اوگفت سزای من‌اینست.چه ، در اول خدمت نیکوکردم و در آخر بزیان آوردم وگنه‌کارم و جان‌من بخشیده اند. واوراسرانجام‌چنین‌بودوبراین‌موجب‌زندگانی‌می‌کرد. وقوبیلای قاآن جهت‌امتحان، اروغ‌اورا شمرده، هشتصد نفر بوده‌اند وگفته چگونه است که‌از نسل پسران جوجی قسارکه چهل نفر بوده‌اند هشتصد نفر متولد شده انـد، واز آن پسران بلکوتی‌ـجاوتوـ که صدبوده‌اند،هم‌هشتصد نفر متولد شده‌وزیادت‌نیستند .بعد از آن‌گفته است‌که اروغ جوجی قسار محتشم‌ومنعمند واروغ بلکوتی‌نویان‌درویش‌و

بدانسبب تولد ایشان کمتر بوده واینزمان اروغ او درخدمت قاآنند. شرح وتفصیل شعب فرزندان یسوکای بهادر، غیرچنگیزخان، براین موجبست که ذکر رفت.

و اما جنك ومصاف او و حکایت آنها

اکثرجنگها و مصافهای یسوکای بهادر با اقوام تاتار بوده که در آن عهد مشهورترین اقوام اتراك بوده‌اند ، ولشکرازدیگران زیادت. واز آن تاریخ که بواسطهٔ مردن ساین تکین، برادرخاتون قبل‌خان ، وکشتن خویشان ایشان جرقل ـ قام تاتاری ـ درمیان فرزندان قبل‌خان واقوام تاتار خصومت واقعشده ـ چنانکه درداستان قبل‌خان ذکررفت ـ ازجانبین فتنه قایم گشته وهمواره بایکدیگر جنگها کرده‌اند و مصاف‌ها داده ، وعاقبةالامر یسوکای بهادر برایشان غالب آمده وایشانرا مقهور گردانیده وبعد از آن چنگیزخان تمامت آنقوم را وچندین اقوام دیگر درقید بندگی واسیری خویش آورده : چنانچه امروز مشاهده میرود که تمامت اقوام اتراك بنده ولشکر اروغ ـ چنگیزخانند . وبتخصیص دروقت ولادت مبارك چنگیزخان، یسوکای بهادر بجنك تاتار برنشسته بود وتموجین ارکه‌را وقوربوقارا که پادشاهان ایشان بودند، کشته واسباب واموال ایشان غارت کرده. چون مراجعت نمود، چنگیزخان بمبارکی دروجود آمده. آن قضیه را بفال داشته، نام او تموجین نهاد وذکر آنحال در داستان چنگیزخان مشروح خواهد آمد، انشاءالله العزیز.

قسم دوم

درصورت یسوکای بهادر و خاتون او وجدول شعب فرزندان ایشان

یسوکای بهادر را بموجبی که درقسم سابق مفصل ذکر رفت، پنج پسر بوده اند و ایشان را اروغ وفرزندان بسیار، وغیراز آن چنگیزخان ، آنچه ازایشان مشهور ومعتبر بوده‌اند نوشته شد ودر این قسم وضع او و خاتونش ثبت کرده اسامی فرزندان و ـ نوادگان مذکور برجدول شعب خواهیم نهاد واز آن چنگیزخان که پادشاه جهان و جهانیان بوده ، در داستان علیحده متعاقب خواهد آمد والله تعالی ولی التوفیق .

یسوکای بهادر

چنگیز خان

اول نام اوتموجین بود . سیزده‌ساله‌بود که پدرش نماند و بیشتر خویشان و اتباع ازوی برگشتند ومدت بیست وهشت‌سال‌پریشان‌حال‌بودوبعداز آن دولت اوروی بزیادت‌نهاد . وچون اونك‌خان‌پادشاه کرایت‌را مقهور گردانید،اوراچینگری خواندند یعنی‌پادشاه‌معظم، وبعداز آن‌چون تایانك‌خان پادشاه نایمانرا بکشت و پادشاهی براو مقرر ومسلم گشت،توقی‌نه پایهٔ سپید برپای‌کرده و لقب اوچنگیز نهادند و واضع آن بت‌تنکری پسرمنکلیك ایجیکه بودونامش کوکجوبوده ولقب،بت‌تنکری .

(جدول سایرفرزندان یسوکای بهادر درصفحات ۲۱۶و۲۱۷ بنظرخواهد رسید)

فصل دوم

ازباب دوم ازمجلد اول‌از کتاب‌جامع‌التواریخ در داستانهای چنگیزخان و اروغ نامدار اوکه بعضی پادشاه هرعهد شده‌اند وبعضی پادشاهی اولوس معین نیافته ومجمل‌حکایات پادشاهان اقالیم عالم‌که معاصر ایشان بوده‌اند تا شهور سنهٔ خمس و سبعمایهٔ‌هجری .

آغاز داستان چنگیزخان

برضمیر منیرارباب‌تدبر وتفکرمخفی‌ومستور نماندکه هر آنچه درعالم‌کون وفساد ازتخریب‌بلاد وبقاع وتفریق انواع‌عباد حادث وواقـع‌شود و از انقلاب امور و تبدل احوال ظاهروشایع گردد،مقتضی‌فضل‌وعدل ربانی ومتضمن عظایم و جسایم حکم یزدانی‌تواندبود، واجرای‌سنت‌الهی‌درابدای مکونات نامتناهی‌بر آن‌جملتست، که چون بمروردهور،قوانین امور فتور می‌پذیرد و بتعاقب و توالی‌ایام و لیالی،حال دول وملك اختلال‌واضطراب‌می‌یابد؛ بهرقرنی،صاحبقرانی‌عظیم‌شوکت مهیب‌صولت،مخصوص‌بتأیید آسمانی ومشرف بخلعت‌نافذ فرمانی،جهت ازاحت آن خلل و ازالت‌آن زلل برخیزد ودر تمهید ارکان آن بنیان وتشیید مبانی آن معانی‌سعیی باقصی‌الغایة و جدی‌بابلغ‌ـ النهایة نماید وعرصهٔ ممالك‌راکه عرضهٔ مهالك‌گشته باشد ، ازانجاس و ارجاس ارباب شروروا‌صحاب غرور پاك‌گرداند وغبار فتنه وفساد هرمفسد وعیاربزخم شمشیر آبدار از روی روزگار بنشاند . وخلاصهٔ این ترکیب و مقصود از تشبیب آنکه ، پیش‌ازین

چون در انحای ممالك ، آرای مختلف ظاهر شده بـود و در اطـراف جهان اصناف سرکشان پیدا شده و بواسطهٔ تنازل و تخالف، روابط ضوابط جهانداری، انخلال یافت واساس مقیاس امور سیاسی اختلال پذیرفت ، برمقتضی مشیت ازلی وموجب حکمت لم‌یزلی، پادشاه‌جهان، چنگیزخانی که مبارز معرکهٔ گیتی‌ستانی وچابك سوار میدان جهانبانی‌بود ، پای‌صولت‌درر کاب دولت‌نهاد ، ودست سطوت بـرارباب نخوت‌گشاد . شرار آتش‌سنان آبدارش‌چون‌باد،خاك از دیار اشرار روزگار بر آورد و صدمات گرز قلعه گشای وضربات شمشیرخونریزش‌خان ومان اهل‌طغیان زیر وزبر کرد . و چـون قضای‌صمصام او با قضا و قدر مطابق بود؛ بهرچه روی آورد، مسخر وی شد وبهرکه اشارت کرد، منقاد فرمان بانفاذ او گشت . و آنانکه طریقهٔ مقاومت و عناد سپردند ، جان را باخان ومان، بی‌امان سپردند . وبعد از آنکه درزمانی‌اندك ، بسیاری از ـ ممالك‌درحوزهٔ تصرف آورده بود ؛ رسوم وقوانین یا ساق‌ویوسون پادشاهی‌را مرتب‌و مدون‌گردانید ومراسم عدل‌گستری ورعیت پروری بتقدیم رسانید و استحکام قوایم و دعایم مملکت را بمعانی ومسلمی معتبران هرملتی فرمانداد و ابواب احسان و انعام برطبقات اصناف انام بگشاد . وچون دراثنای اتمام مهام جهانگیری، نکابت حرکات لشکر بیلاد اسلامی سرایت کرده بود ، حکمت بالغهٔ ایزدی چنان اقتضاءکردکه آن الم‌رامرهم، هم‌اسلام آن اقوام باشدکه بر آن ایلام اقدام نموده‌بودند؛ تاعالمیانرا کمال قدرت‌ذوالجلالی‌ونفاذامرلایزالی‌موضح‌ومبین‌ومشرح‌ومعین‌شودواین‌معنی‌بوجودپرجود پادشاه‌اسلام،شهنشاه‌انام، سایهٔ آله‌ناصردین‌الله،سلطان‌محمود غازان‌خان‌خلدسلطانه که دردریای خاندان‌چنگیزخانی‌ومهرسپهردودمان‌فرمانروائیست،صورت‌بست که‌چنانچه دانی وقاصی ومطیع وعاصی‌مشاهده‌کردند، بهدایت عنایت ازلی در آئینهٔ ضمیرمبارك منیرش که‌بی‌تکلف‌جام‌گیتی‌نمای، عالم‌عرفان وتحقیق‌است؛ حقیقت حقیت ایمان‌مرتسم شد وبرلوح سینهٔ پرسکینه‌اش که بیشایبهٔ ریا، مهبط‌فیض انوار کبریاست،قاعدهٔ تمکن اسلام‌ثابت ومستحکم‌گشت وتمام‌اقوام‌اویغور ومغول‌و آذرپرستان رادردایرهٔ دین‌اسلام

آوردو بتخانه‌ها ومعابد نامشروع را بکلی برانداخت وروی زمین ازمشرکان ومخالفان دین بپرداخت وتقویت ملت محمدی وتمشیت احکام شریعت احمدی ودفع ظلم ظلمه و متعدیان وقمع اهل عدوان وطغیان بروجهی فرمود که بعد ازعهد نبوت درهیچ عهدی و زمانی آرایش اسلام و آسایش انام چنانچه دربندور دولت روزافزون اوست، نبوده . کسانیکه بسعادت ادراك عهد همایون وروزگار میمون مستسعد شده‌ایم، شکرانهٔ این موهبت عظیم ومرحمت عمیم چگونه توانیم گذارد، که آنچه متمنی ومطلوب پدران مابود از ظهور رونق بازار مسلمانی و انقطاع اسباب مشقت و پریشانی ، جمله ما را دست داده وابواب امن وامان واستقامت امور اهل ایمان ازکمال عاطفت ومرحمت شهنشاهی بر ما گشاده . **ذلك فضل الله یوتیه من یشاء والحمدلله علی ذلك حمداً کثیراً** . حق جل وعلا امداد تأیید ونصرت پادشاه اسلام، شاه جهان پناه، ناصردین الله، سلطان محمود غازان خان ابدالدهر متواصل داراد، وایام دولتش را بعهدابدو دور سرمد متصل ، **انه** ولی الاجابة .

داستان چنگیز خان بن یسوکای بهادر، و آن سه قسم است بدین تفصیل

قسم اول ـ درتقریر نسب اووشرح وتفصیل پسران و دختران ونوادگان او که تاغایت وقت منشعب گشته‌اند و ذکر خواتین و دامادان او وجدول شعب فرزندان.

قسم دومـ درتاریخ وحکایات زمان پادشاهی اووصورت تخت وخواتین و شهزادگان وامراء در حالت جلوس او برسریرخانی ونسب امراء و ذکر مصافها که در هروقت کرده و فتحها که دست داده و مقدارمدت پادشاهی او .

قسم سومـ حکایات وحوادث که درزمان پادشاهی اوواقع گشته وییلیکها و سخنها و حکمتهای نیکو که گفته وفرموده ، و سیرواخلاق پسندیده اواز آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته، وبسبب آنکه نامرتب ومتفرق از هرکس و هرکتاب معلوم ،

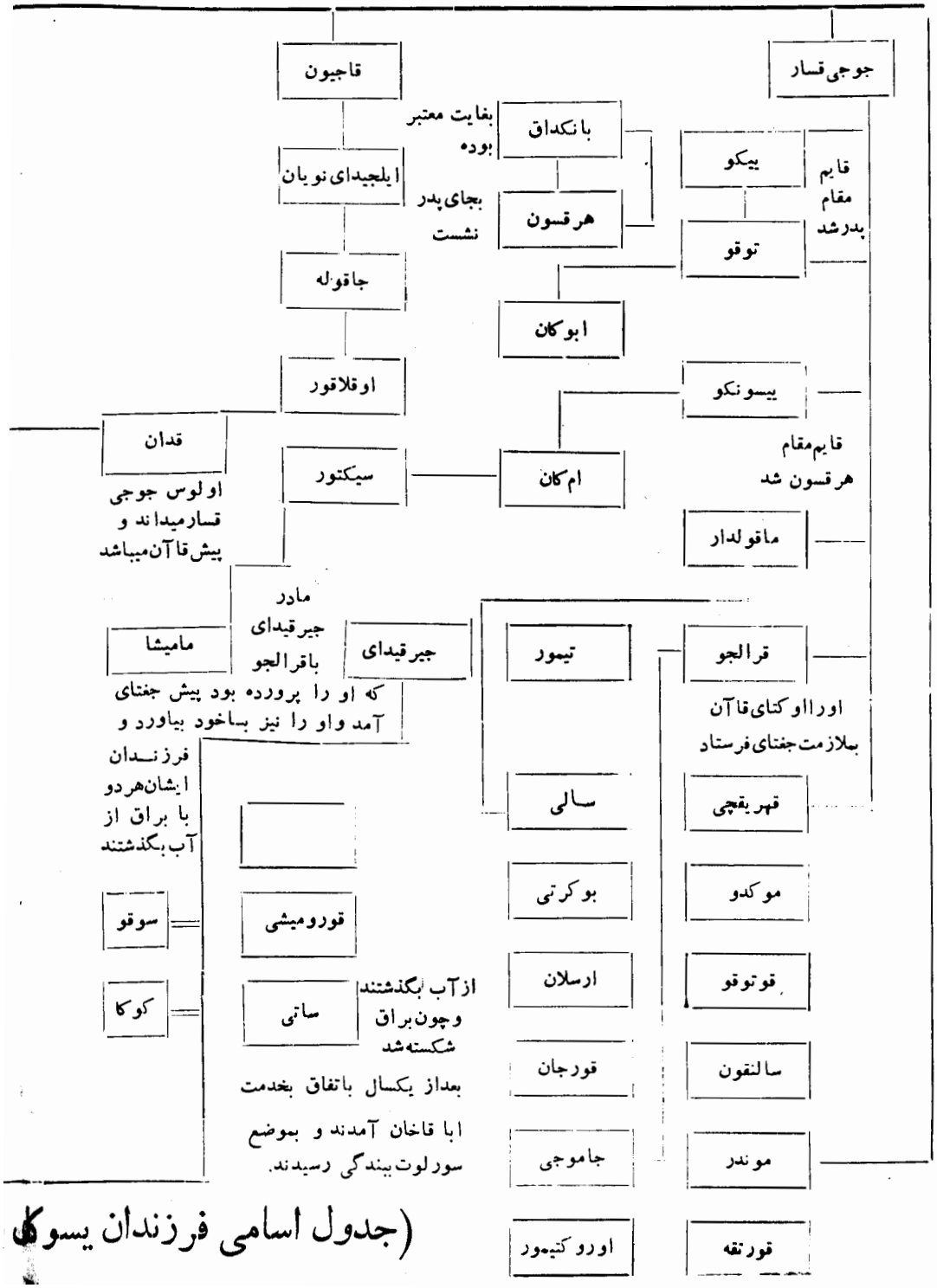

(جدول اسامی فرزندان یسوکای

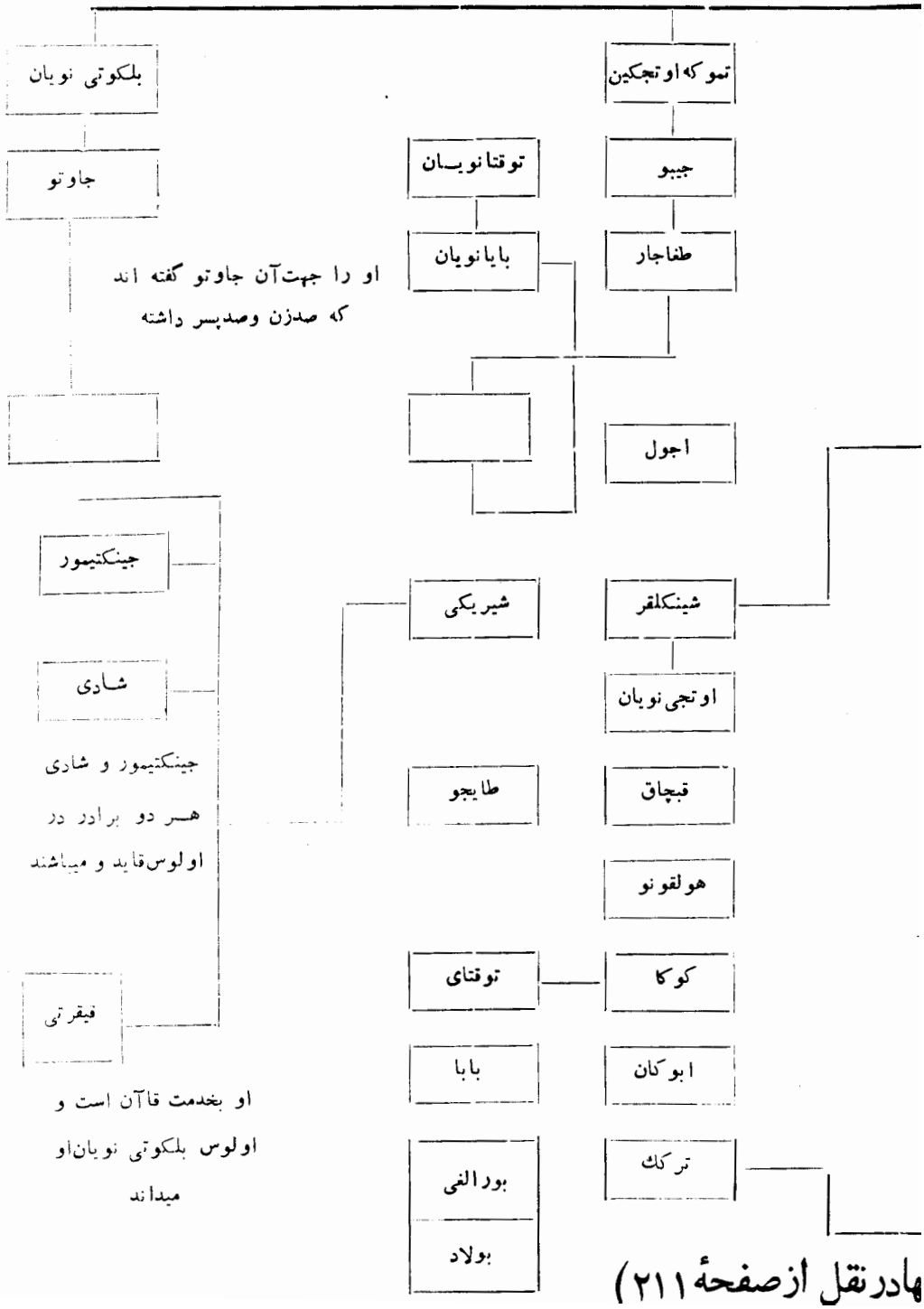

ها در نقل از صفحهٔ ۲۱۱)

علیحده نوشته‌میشود .

قسم اول

در تقریر نسب چنگیزخان وشرح وتفصیل خواتین وپسران ودختران وداماداناوو وضع جدول شعب اووفرزندان او

وهرچند پدران اورا تا آلان‌قوا تاریخ و داستانها علیحده‌نوشته‌شد، دراین داستان‌شجرهٔاورا تا آلان قوامشروح نوشتن،واضحترمیباشد تا چون خواننده خواهد که‌برفور واقف‌شود ، پیش‌از آنکه داستانهای دیگران‌مطالعه‌کند ؛ هم ازینجافهم‌کند ونیز ذکر کنیم که مغولان‌هریك از آباء واجداد را باصطلاح خویشتن بکدام اسم می گویند وشجرهٔچنگیزخان‌والقاب‌اجداد اوبدین تفصیل‌است:

پدرچنگیزخان یسوکای‌بهادر ، و بمغولی‌ایجکه(ایجیکه)گویند .

جد چنگیزخان برتان‌بهادر ، وبمغولی ابوکه‌گویند .

پدرسوم چنگیزخان قبل‌خان ، و بمغولی الینجیك‌گویند .

پدرچهارم چنگیزخان تومنه‌قا آن ، و بمغولی‌بود توکوگویند .

پدرپنجم چنگیزخان بای‌سنقور ، وبمغولی‌بود اوکورگویند .

پدرششم چنگیزخان قایدوخان، وبمغولی‌بورقوگویند .

پدرهفتم چنگیزخان دوتوم‌منین، وبمغولی‌دوتاقون‌گویند .

پدرهشتم چنگیزخان‌بوذنجر. اصطلاح، تا هفتم زیادت نیست و مجموع را ایجکین،ابوکه‌گویندبجمع.

جدهٔهمه آلان قوا وبروایتی دیگرچنّان آورده‌اند. که آلان قوا،دهم‌میباشد چه،میگویند بوذنجردوپسرداشت: یکی‌بوقا و دیگرناجین و پسربوقا دوتوم‌منین بود بجهت‌اختلاف روایت، درداستانهای‌متقدم بروایتی‌گفته شد، واینجا بروایتی‌دیگرثبت گشت ، تاهیچکدام مهمل‌نباشد والسلام .

ازداستانهای متقدم و حکایات سابق معلوم ومقررشد، که چنگیزخان خلاصهٔ تمامت اقوام نیرونست که از آلان قوادر وجود آمده‌اند . وبعد از خروج او، عالمیان مشاهده کردند که بانواع تأییدات آسمانی مخصوص بوده وازغایت قوت وشوکت، مجموع اقوام اتراك ومغول و دیگر اصناف رامسخرخویش گردانیده و درسلك بندگان آورده . واومانند دریتیم ازمیان جواهر ، ازجملهٔ آن طوایف بشرف ذات و نفاست صفات برسر آمد . وممالك اقالیم عالم را در حوزهٔ تصرف و قبضهٔ سلطنت آورد واولاد بزرگوار و اروغ نامداراو درشش جهت هفت اقلیم ، مالك تاج و تخت جهانداری و والی مملکت بختیاری شده‌اند وعاقبت الامر، دین اسلام بتقویت پادشاه جهان، ناصردین الله، سلطان محمود غازان خان خلدالله سلطانه واعلی شانه که علت غائی وجود آنهمه قبایل وعشایر است؛ چنان ثابت ارکان و قوی بنیان گشته، که همگنان از دور و نزدیك وترك وتازیك، معاینه مشاهده می کنند که انشاءالله امداد دولت این عهد همایون تاابد روزافزون باشد .

وهرچند درقسم دوم تاریخ، احوال وحکایات چنگیزخان هریك بموضع خود مشروح ومفصل خواهد آمد ، اینجا نیز برسبیل دیباچه، شمه‌ای برطریق اختصار ایراد میرود تاخواننده را علی الاجمال وقوفی حاصل آید . ونیز ذکرخواتین و شعب فرزندان او که خواهد آمد، بفهم نزدیکتر باشد. میگوئیم، وبالله التوفیق ، که چنگیزخان در سن طفولیت بسیزده سالگی از پدر بازماند واقوام بسیار که در زمان دولت پدرش یسوکای بهادر جمع شده بودند ومطیع او گشته ، چون چنگیزخان را طفل دیدند ، ازوی برگشتند وچون مادراو اولون ایکه عظیم کافیه وعاقله بوده ، اورا وخان ومان واتباع ولشکر که ازیسوکای بهادر بازمانده بودند، محافظت ومراقبت مینموده. وبکرات احوال چنگیزخان ضعف می‌پذیرفته وچندنوبت اقوام تایجیوت بروی فرصت یافته‌اند و بندکرده وحقتعالی اورا از آن ورطه‌ها خلاص داده. وچون درازل آزال خواست خدایتعالی چنان بوده که اوپادشاه عالم شود، بتدریج تربیت می‌یافته تا بواسطهٔ مقاسات زحمات و تحمل مشقات برکارهای صعب مصابرت تواند نمود تا چون بلذت پادشاهی و آسایش آن رسد، قدر آن

نعمت بزرك داند و شرایط شكر گذاری بتقدیم رساند و چون بمراتب علیه رسد ، عالمیانرا هریك بجای خود تواند داشت .

و باوجود ضعف حال و كثرت مشقات و زحمات و شدايد گوناگون ، عظیم بهادر و شجاع بوده و بغایت عاقل و هنرمند و صاحب رای و فرهنك . و بجهت كرم و انعام ، نام و آوازهٔ او در اطراف منتشر شده و محبت او در طباع پدید آمده و اقوام بجانب او مایل میشده‌اند و رغبت مینموده تا قوی حال و با شوكت گشته و دوستانرا مظفر و منصور و دشمنانرا مخذول و مقهور گردانیده . و سبب آنكه خویشان و عمزادگان او و پدرانش بروی حسد بردند ، علی الخصوص اقوام تایجیوت كه همسایه بودند و یورتهای ایشان بهمدیگر نزدیك ، و تدارك ایشان مهمتر بود از كسانیكه بیگانه بودند و مسافت میانشان بعید ، بیشتر باایشان درافتاده و بانواع زحمات كشیده تا اكثر آنقوم را مقهور كرده و بازماندگانرا در سلك بندگان آورد ، چنانچه مشروح خواهد آمد . و بعد از آن بعضی خویشان و اقوام مغول كه بنسبت بوی نزدیكتر بودند ، مسخر و مطیع گردانیده . و بعد از آن قومی از خویشان ، بااونك خان پادشاه كرایت كه میان او و چنگیز خان دیرینه دوستی و پدر و فرزندی بود یكی شدند و باتفاق ، قصد او می اندیشیدند و مقام و یورتهای ایشان بهمدیگر نزدیك و متصل بود ، ضرورت گشت تدارك آن جمع كردن . بكرات مصافها دادند ، تا عاقبت الامر چنگیز خان غالب آمد و ایشانرا جمله ناچیز و نیست گردانید .

بعد از آن اقوامی را از مغول كه درحدود یورتهای او می نشستند ـ و همسایهٔ بد اكثر دشمن و حاسد باشند ـ تدارك كرد . چنگیز خان باایشان جنك كرده بود ، عداوت و مخاصمت قایم گشته و كینه‌ها در سینه ها مستحكم شد . او حوالی ولایاتی كه بچنگیز خان نزدیك بود ، ازمعاندان و مخالفان پاك گشته بود و بسرحدهای نایمان هم پیوسته و بعضی دشمنان چنگیز خان از خویشان او و اقوام مغول پیش ایشان رفته و باوی دشمنی و عداوت آغاز نهاده . بدین اسباب لازم شد با ایشان محاربت كردن ، تا جمله را مقهور و مسخر گردانید . بعد از آن پادشاه ختای ، التان خان ، كه پادشاهی بغایت بزرك و

معتبر بوده ودرهمهٔ اوقات اکثراقوام مغول وترك بواسطهٔ آنکه درحدود ولایت ختای بوده‌اند مطاوعت وانقیادایشان نموده‌اند، ازچنگیزخان برهمان قاعده، توقع مطاوعت و متابعت میداشت. ونیز پادشاهان ختای ـ چنانکه درداستان متقدم گفته شد ـ از آباء واجداد و اعمام چنگیزخان چندکس راکشته بودند، بدانسبب میان ایشان معادات و مناقشت پدید آمده . وچون حق تعالی چنگیزخانـرا قوت وقدرت دادولشکر بسیار بروی جمع شد، برخود واجب دانست بمکافـات وانتقام کینهٔ دیرینه قیام نمودن. بـا سپاهی بسیار بجنگ التان‌خان رفت واکثرممالك ختای‌را مسخر کرد وپادشاهان و گردنکشان ایشانرا مقهور گردانید وبقیه بشمشیر،جمله مطیع وفرمـانبردار گشتند . و بعد از آن پنجسال،لشکریرا در آن سرحد بگذاشت وبارادهٔ خویش مراجعت کرد و بعد از آن مملکت تبت‌وتنکقوت که هم درولایات او بود مسخر گردانید.ودرخاطر داشت که‌دیگربار بجانب ختای‌رودتا آن ممالك رابیکبارگی مستخلص گرداند وولایت قراجانك‌رانیز که بختای متصل است وبمغولستان نزدیك، وهندوان‌واهل‌قراجانك آنرا کندرمیگویندوتاجیکان‌قندهار،مسخر کندعزم‌رابدان‌مهم جزم‌داشت،لیکن‌چون کوشلوك خان پسرپادشاه‌نایمان بوقتی که پدرش کشته شدگریخته‌بولایت‌ترکستان‌رفت‌وبابعضی اقوام‌مغول که‌دشمنان‌چنگیزخان‌بودندبرمملکت‌ترکستان که کورخان‌قراختای داشت مستولی گشته‌وکورخان نمانده، آوازهٔ آنحال‌بچنگیزخان‌رسید وعزمش‌ازرفتن‌بجانب ختای‌و آنحدودفاترشدوبدفع‌فتنهٔ کوشلوك‌مشغول گشت.جبه‌رابالشکربفرستادواورانیز مقهورکرد . و چون ترکستان که ملکی باطول وعرض است ، کوشلوك بمشاورت سلطان‌خوارزمشاه از دست‌کورخان بیرون آورده بودو کوشلوك بربعضی‌از آن‌مسلط شده و خوارزمشاه بربعضی، چون لشکر چنگیزخان کوشلوك را ازمیان برداشتند ، سلطان خوارزمشاه تمامت مملکت‌ترکستانرا بااترار که‌سرحداست،بدست‌فرو گرفت. چنگیزخان از آن غیرت کرد ونیز جماعتی بازرگانان مسلمان که چنگیزخان‌ایشانرا از راه اتحاد ودوستی پیش‌سلطان‌فرستاده بود، خال‌سلطان اینال‌جوق‌نام‌ـ که‌اوراغاین

خان می‌گفتند- بی‌تأمل و تفکر ایشانرا در اترار بکشت، بدانواسطه چندان حمیت و غضب برچنگیزخان غالب‌شد، که کارولایت ختای وچین وقراجانك رافراموش کرده وبرفورعازم دیارترکستان‌وایران زمین شد وهردومملکت را باتفاق پسران‌ومعاونت امرای خود مسخر گردانید و بعد از او اوکتای قاآن ولایت ختای‌را باتفاق برادر خویش تولوی‌خان تمام بگرفت و ولایت کول وباشغرد وبولرو دشت‌قبچاق واوروس وچرکس و آس‌تا نهایت شمال و ازجانب جنوب تاحدود حبشه،باتفاق برادرزادگان بستدند. وولایت‌سولنکقه‌همچنین‌بگرفتند.

ودرعهد منکوقاآن، برادرش قوبیلای قاآن آنچه ازختای مانده‌بودبگرفت و برادر ایشان هولاکوخان بغداد ودیار وقلاع ملاحده وشام ودیگرولایات ایران زمین، تااقاصی روم بیکبار بگرفت .

وقوبیلای قاآن دروقت‌پادشاهی،ولایت‌چین وقراجانك وبعضی ازهندوستان بستد والی‌الغایة برقرار، سال بسال‌وروز بروز، اروغ وفرزندان چنگیزخان‌ولایاتی که‌درحوالی‌ایشانست، درتحت تصرف میآرند،وچنین کارهای معظم ازاثردولت‌چنگیز خان واروغ اومیسر گشته ومیگردد. وشرح وتفصیل این حکایات،من‌بعدهریك درهر داستانی،بجای خودخواهد آمد. اینجا برسبیل دیباچه ، این‌مختصرذکررفت. اینزمان آغازکنیم وشرح وتفصیل خواتین چنگیزخان وذکرآنکه ازهرخاتونی چندفرزند داشته واحوال هریك درقلم آریم،بعون‌الله تعالی وحسن توفیقه انشاالله العزیز.

ذکر خواتین چنگیزخان و فرزندان او

چنگیزخان‌راقریب‌پانصدخاتون وسریت‌بوده وهریکیرا ازقومی‌ستده،بعضی را بطریق نکاح مغولانه خواسته واکثرآن بوده‌اند،که چون‌ممالك واقوام رامسخرو مقهورگردانید،ایشانرا بغارت بیاورد وبستد. لیکن آنانکه خواتین بزرك بوده‌اند، و درصدر اعتبار تمام آمده،پنج بوده‌اند بدین تفصیل :

خاتون اول

برته‌فوجین دختر دی‌نویان، مقدم و پادشاه قوم قنقرات

واو معتبرترین و بزرگترین همهٔ خواتین بوده و مادر چهار پسر بزرگتر ـ که اهل اعتبار بودند ـ وپنج دختر بوده .

پسر بزرگتر، جوجی بود که تمامت پادشاهان و شهزادگان که در دشت قبچاق اند از نسل وی‌اند . وچنان تقریر می کنند که دروقتی که چنگیزخان باقوم مرکیت جنك کرد وایشان غالب آمدند ، برته‌فوجین بجوجی حامله بود. قوم مرکیت اورا بغارت ببردند وبجهت آنکه در آنوقت میان مرکیت واونك‌خان صلح بود، اورا پیش اونك‌خان فرستادند. اونك‌خان اورا عزیز ومحترم داشت، وبنابردوستی قدیم که باپدرچنگیزخان داشته، و آنکه چنگیزخانرا فرزند میگفته، بنظرعروسی بـراونگاه کرد. و امرای او گفته‌اند چرا اورانمی‌ستانی، جواب داده که عروس منست، ازمروت ومردمی دورباشد بنظرخیانت بروی نگاه کردن . وچون چنگیزخان از آنحال خبریافت، سبارا که جد سرتاق نویان بوده، ازقوم جلایر، پیش اونك‌خان فرستاد و آن‌خاتونرا طلب داشت . اونك‌خان اورا مراعات کرده بوی سپرد . چون روی بخدمت چنگیزخان نهادند، در راه جوجی بوجود آمد و جهت آنکه راه مخوف بود ومجال مقام وترتیب گهواره نه، سبا قدری آرد خمیری نرم کرد و اورا در آن پیچیده و دردامن خود گرفت وبآزرم بیاورد تا اعضای او دردنیاید. و نام اوبـدانسبب جوجی کردند ،که نـاگاه دروجود آمده .

پسر دوم جغتای که از ابتدای ولایت ترکستان تاانتهای آب آمویه، حکومت حوالت بوی بوده واولوس اورا الغوی وبراق می‌دانستندواکنون دواو پسراوقتلغجواجه میدانند وتفصیل شعب فرزندان وحکایات اوهریك بموضع خویش خواهد آمد .

پسر سوم، اوکتای قاآن که بعدازچنگیزخان قاآن شدوسیزده سال قاآنی کردو

کیوك‌خان‌پسربزرگین‌اوبودوقایدو وچندشهزاده که‌در آنحدودمیباشند از نسل ویندو حکایات ایشان بجای خود بیاید.

پسرچهارم، تولوی‌که لقب اویکه نویان والغ نویان بوده وچنگیزخان او را نوکر میخوانده واکثر اوقات ملازم پدر بودی و درجنگها باوی. و تولوی بزبان مغولی آئینه باشد، چون اووفات یافت ، تا این غایت آئینه رانام غروق شده ونام آئینه بترکی‌کوزکـور است و اینزمان مغولان نیز آئینه راکـوزکور می‌گویند، بسبب مذکور .ومنکوقاآن وقوبیلای‌قاآن وهولاکوخان واریق بوکا فرزندان او بودند و اکنون ازذریت وفرزندزادگان ایشان‌تیمورقاآن وپادشاه‌اسلام غازان‌خان خلدملکه قاآن وپادشاهند . و دیگر شعب وذریت ازنسل پاك او قاآن وپادشاه هر اقلیم شده وداستان‌هریك علیحده خواهد آمد.

واین‌چهار پسرچنگیزخان همه‌عاقل‌وکافی وکامل وبهادرو دلاوروپسندیدهٔ پدر ولشکر ورعیت بوده‌اند ومملکت چنگیزخان را بمثابه‌چهار رکن .و او هریك از ایشانرا پادشاهی تصورکرده ،وایشان‌را چهارکولوك میگفته .واز آدمی واسب و غیره ، آنکه برسرآید و بردیگران راجع باشد و سابق آید ، او راکولوك‌گویند . وحکایات این چهار پسر بیرون آنچه درداستان هر یك خواهیم نـوشتن ، بسیـار باشد که دراین داستان چنگیزخان بیاید وازینجا معلوم‌گردد وذکر امراء و لشکر هاکه ترتیب‌کرده بهرپسری‌داده ، هم درین‌داستان، در آن تفصیل‌امراء بشرح‌خواهد آمد انشاءالله‌العزیز .

واسامی پنج دخترکه ازین خاتون بوده‌اند وذکر آنکه هریك را بکدام شوهرداده،بدین تفصیل است:

دختر بزرگتر فوجین بیگی ـ در ابتداءاورا جهت توسن بوقا پسرسنکون نوادهٔ اونك خان می‌خواستند و آن‌وصلت باتمام نرسید وبدانسبب دلماندگی‌درمیان آمد وبعد از آن اورا بپسر نکون ، بوقوگورکان، از قوم ایکراس داده .

دختر دوم جیجکان ـ اورا بپسر قوتوقه بیگی پادشاه‌قوم اویرات، تورالجی گورکان داده .

دختر سوم الاقای بیگی ـ او را بپسر پادشاه اونکوت،جینکوی داده .

دختر چهارم تومالون ـ او را بپسر پادشاه قنقرات داده ، نام او گورکان . هرچند گورکان داماد باشد، نام‌اوهم گورکان بوده .

دختر پنجم‌التالون ـ والتالوقان نیزمیگفته‌اند.اورا بپسرتاجور گورکان‌از قوم‌اولقونوت، نام‌او جاوورساجان دادوتاجوز گورکان برادر مادرچنگیزخان بوده‌و چنگیزخان این‌دختر راعزیزتر ازدیگر دختران‌داشته‌واحوال وحکایات اوبسیاراست بعدازین نوشته‌شود .

واین پنج‌دختر وشوهران ایشانرا قضایاوحکایات بسیاراست وچـون شعب نسب هریك درشعبه‌ای میآید وبعضی‌حکایات دراثنای‌تواریخ چنگیزخان وداستانهای اوکتای قاآن وکیوك‌خان بیاید ، چون‌نیك‌مطالعه کنند ، جمله‌معلوم و مفهوم گردد . فرزندان که ازخاتون بزرگتر،فوجین، دروجود آمده‌اند، اندکی‌ذکر کرده‌شد.

خاتون دوم ، قولان خاتون

دخترطایراوسون‌مقدم‌قوم اوهازمرکیت که‌بموجب‌فرمان،ایل‌شد واین‌دختر را بیاورد و بچنگیزخان داد وازویك پسرداشته ، نام اوکولکان . و این پسررا مرتبهٔ چهار پسرمذکور ننهاده .

وحکایت‌کولکان وشعب‌فرزندان او چنانست کـه اوراچهار پسربوده . پسر مهین رانام‌قوجه‌بوده. چون‌پدرش وفات‌کرده است ، شش‌هزارمردبدو داده‌اند وجای پدربدو ارزانی‌داشته . واین‌قوجه پسری‌داشته ، اورودی نام . اونیزجای ولشکرپدر را دانسته وملازم‌قوبیلای‌قاآن بوده‌وپسری داشته،نام او ابوکان، وجای و لشکرپدر دانسته.لیکن‌دروقتی (که)اروغ‌تغاجار نویان‌ـ نایاودیگرشهزادگان‌ـباقوبیلای قاآن

دل دگرگون کردند واندیشیده که باقایدو یکی شوند وقوبیلای قاآنرا معلوم شد ، اورا بادیگران بهم، بیاسا رسانید .

خاتون سوم، بیسوکات

ازقوم تاتار وازوی پسری آورده نام اوجاوور ، ودرجوانی نمانده .

خاتون چهارم، کونجو خاتون

دختر التان خان، پادشاه ختای . ومشهوراست که خوب صورت بوده، لکن بجهت آنکه پدرش پادشاهی بغایت بزرك بوده، اورا اعتبارواحترام میکرده‌اند و چنگیزخان ازوی هیچ فرزند نداشته وتاعهد اریق بوکا در حیات بوده و بعد از آن نمانده و در اردوی این خاتون دختری ارموك بوده که باورجی او بود ، هوقوتای نام وبغایت معتبر ومشهور شده .

خاتون پنجم بیسولون

خواهر بیسوکات مذکوره، هم ازقوم تاتار.

و غیر ازاین خواتین مذکوره ، چنگیزخانرا چند خاتون بوده‌اند که راه بزرك داشتند ، لیکن درسلك و عداداین خواتین پنجگانهٔ بزرگترین نیامده‌اند . از آنجمله یکی ابقا خاتون، دخترجاکمبو برادراونك خان پادشاه کرایت و اورا خواهری بیگتوتمیش فوجین نام، چنگیزخان اورا برای جوجی خان خواسته بود. ناگاه شبی خوابی دید واورا بامیری که آنشب درکزیك بودبخشید ؛ نام اوکهتی نویان ازقوم اوروت با تمامت خیل وحشم وخدم وتبع وایواوغلانان وگله ورمه و دفینه وخزینه که داشت ، الا یك باورجی ویك کاسهٔ زرین که از آن قمیز میخورد، که آن هردوجهت یادگار باز گرفت

و باقی را تمامت باخاتون بهم،بامیر مذکور بخشید و آنحال درشعبهٔ اوروت بشرح گفته شد .

ودیگر،کور باسوخاتون که‌دراول خاتون تایانك‌خان پادشاه نایمان‌بوده‌و بزرگترین خواتین‌او، واورا بغایت دوست میداشته. چون‌تایانك خان کشته‌شد، بعداز مدتی‌اورا پیش‌چنگیزخان آوردند وبرسم‌ویوسون مغول اورادرنکاح‌آورد .

دیگر ... خاتون دخترپادشاه تنکقوت‌بوده ... سوقات خـواست،او را بوی بخشید .

و بسیاری از خواتین پادشاهان و دختران امراء ، خاتـون چنگیز خـان بوده‌اند، لیکن‌درعداد خواتین‌بزرك نیامده . و چنگیزخانرا ازقمه‌ای ازقوم نـایمان پسری‌بوده‌جورجیتای‌نام،واین‌پسر بیشترازهمهٔ‌پسران‌وفات کرده‌ونام‌مادرش‌معلوم‌نیست وپسری دیگرداشته نام‌اواورجقان. هم‌درکودکی‌نمانده ومادر اوقمه‌ای بوده از اقوام تاتار ونامش معلوم نشده .

اینست ذکرخواتین معتبرچنگیزخان و فرزندان‌او .

وچون چهارپسر که معتبربوده‌اندوایشانرا چهارکولوك میگفته،یعنی‌چهار رکن- وهریك علیحده پادشاه‌شده- درین‌جدول شعب فرزندان چنگیزخان‌که نهاده میشود ، از آن‌ایشان بی‌شعبهٔ فرزندانشان‌کشیده‌میآید. چه ، درداستان هریك، شعب فرزندان اوعلیحده‌مفرداً خواهد آمد. و از آن‌کولکان چون داستانـی‌مفرد نخواهیم نوشت ، هم‌اینجا شعبهٔ‌اووفرزندانش‌کشیده میشود. ودخترزادگان،چون پدران‌ایشان هریك ازقومی‌اند و درشعب‌آن اقوام ذکر ایشان آمده ، اینجا شعب ایشان کشیدن مناسب نباشد . و وضع چنگیزخان و شعب جدول او بر این هیأت است کـه اثبات می‌یابد .

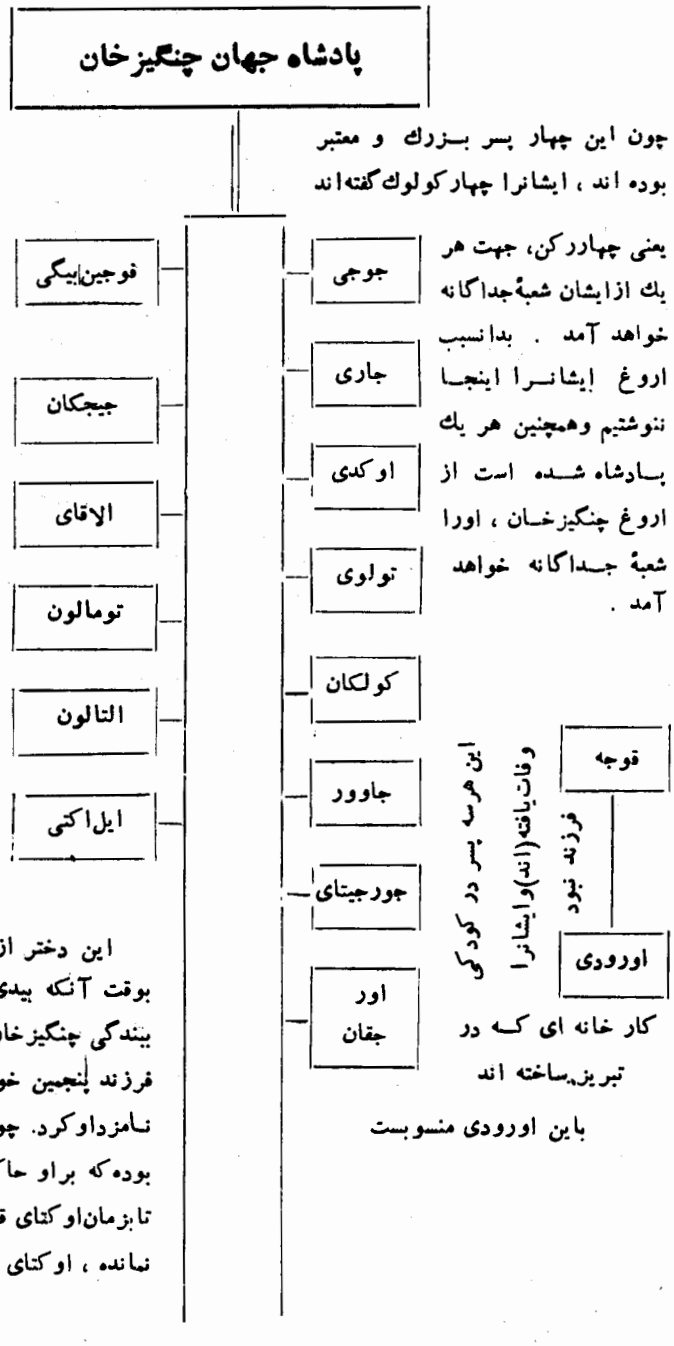
پادشاه جهان چنگیزخان
چون این چهار پسر بزرك و معتبر بوده اند ، ایشانرا چهار کولوك گفته‌اند
یعنی چهاردرکن، جهت هر یك ازایشان شعبهٔ جداگانه خواهد آمد . بدانسبب اروغ ایشانرا اینجا ننوشتیم وهمچنین هر یك پادشاه شده است از اروغ چنگیزخان ، اورا شعبهٔ جداگانه خواهد آمد .
جوجی
جاری
اوکدی
تولوی
کولکان
جاوور
جورجیتای
اور جقان
این هرسه پسر در کودکی وفات‌یافته(اند)وایشانرا فرزند نبود
قوجه
اورودی
کار خانه ای که در تبریز ساخته اند
باین اورودی منسوبست
فوجین‌بیکی
اوراپسر نکسون ، بوقو گورکان‌از قوم ایکراس داده‌بود.
جیجکان
اورا بتورالجی گورکان پسرقوتوقه بیکی پادشاه قوم‌اویرات‌داده بود
الاقای
اورا بگورکان پسر پادشاه قنقرات داده بود و نامش‌هم گورکان بوده.
تومالون
او را بپسر تاجور کورکان‌ازقوم‌اولقونوت داده‌وچنگیزخان لقب‌او را جاوور ساجان نهاده بود واو را عظیم دوست داشت .
التالون
ایل‌اکتی
این دختر از قمه دروجود آمده و بوقت آنکه بیدی قوت پادشاه اویغور بیندگی چنگیزخان آمد وایل‌شد واورا فرزند پنجمین خوانـد ، این دختر را نامزداوکرد. چون‌بیدی قوت‌راخاتونی بوده‌که براو حاکم‌بود، برای‌دل‌او نستده تابزمان‌اوکتای قاآن. چون‌آن‌خاتونش نمانده ، اوکتای قا آن اورا بدو داده.

قسم دوم

در تاریخ و حکایات چنگیز خان از ابتدای ولادت او تا زمان خانی و پادشاهی، و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امراء در حال جلوس او بر سریر خانی و نسب امراء و ذکر مصافهائی که در هر وقت کرده و فتحها که دست داده و مقدار زمان پادشاهی او تا آخر عهد و ذکر وفات او

چون مبنای این کتاب و وضع این تاریخ بر آن نمطست که پیشتر، شعب فرزندان هر قومی و پادشاهی تقریر کنیم و آنگاه در اصل تاریخ و حکایات شروع نمائیم، در قسم اول این داستان، عدد خواتین معتبر چنگیز خان و تفصیل پسران و دختران او ذکر رفت. اینزمان حکایات و تواریخ چنگیز خان از ابتدای زمان ولادت او آغاز کرده، تا مدت چند سال مجملاً نوشته میشود. چه در اوایل حال، حکایات او سال بسال مفصل معلوم نبوده و بعد از آن، آنچه سال بسال در دفاتر و تواریخ مغول آمده، بر سبیل تفصیل نوشته میشود. و هر چند مصنفان و مؤلفان تواریخ متقدم، کتب از هر نوع ساخته‌اند و حکایات از منهٔ مختلف نامرتب پرداخته‌اند، اما خوانندگان از آن فایدهٔ تمام نیافته. و نیز تاریخ سال بسال کـه مرحوم ابن الابتر نهاده، اگرچه سعی بسیار نموده، لکن حکایات هر پادشاهی مضبوط نیست و کیفیت آن کما بیشی بر و لاو ترتیب معلوم نمی‌شود و اینمعنی نـزد مطالعه کنان آنکتاب مقرر است. بنابراین مقدمات، مؤلف این تاریخ راچنان موافق افتاد که بهر چند سال معین که تاریخ چنگیز خان نوشته شود، تواریخ دیگر پادشاهان اطراف که معاصر او بوده‌اند بر ولای آن بتحریر پیوندد، تا احوال پادشاهانی که معاصر همدیگر بوده‌اند، علی العموم معلوم گردد.

و چون غرض از تألیف اینکتاب و جمع این حکایات، تاریخ مبارک غازانی است در تواریخ متقدم بعید العهد، این ضابطه رعایت نرفته، و نیز بتطویل می انجامید. این قاعدهٔ

مذکور ازابتدی ولادت چنگیزخان تا آخر عمر او وبعداز و تااین زمان هرچندسال راکه مناسب وموافق‌نمود، تاریخ‌چنگیزخان وفرزندان اوواحوالی‌که درجاغ ایشان عادت‌شده نوشته‌میشود ، وتاریخ‌پادشاهان دیگرکه در آنعهد و دوربوده باشد، آنچه معلوم ومحقق‌بود وتبعیت‌لازم آید،ذیل آن ساخته‌میآید تا این عهد همایون و زمان مبارك ، تا خواننده ازاحوال جمله‌باخبرباشد . و آن ضابطه برین‌نمط‌وترتیب‌است‌که اثبات میباید .

تاریخ چنگیز خان

ازوقت ولادت او از ابتدای قاقائیل که سال خوك است موافق شهورسنهٔ تسع واربعین وخمسمائهٔ هجری که‌درماه ذی‌القعده واقعشده، تاقاقائیل‌دیگر که هم سال‌خوك است،مطابق شهورسنهٔ اثنتین‌وستین وخمسمائه که درماه‌ربیع‌الاخر واقعشده و در این‌مدت‌پدر اویسوکای بهادر در حیات‌بوده و در سال آخر که سیزدهم‌سالست، یسوکای‌بهادروفات یافته‌وچنگیزخان‌ازوسیزده‌ساله‌بازمانده

چون در زمان چنگیز خان و پدر او منجمان بطریق رصد احتیاط وقت نکرده اند و مورخان نیز روز و ماه اثبات نکرده،ساعت و روز ولادت او بتحقیق معلوم نیست . اما پیش جملهٔ شهزادگان و امراء و اعیان مغول معروف و مشهور است و بحد تواتر رسیده ، که مدت عمر او هفتاد و دو سال بوده و در سال هفتاد وسوم وفات‌یافته . ومنجمان معتبر، تاریخ وفات او نوشته‌اند چه،غایت عظمت وکمال پادشاهی‌او بوده . وچنان آورده‌اندکه در قاقائیل که سال خوکست،در میانهٔماه پاییز پانزده‌روز ازماه گذشته،وفات‌یافته وهرچند هفتاد وسوم سال‌میباشد ازسال ولادت او لکن‌همانا اتفاق‌ولادت درمیانهٔ سال‌بوده وبراین تقدیر،مدت‌عمراوهفتاد و دوسال‌تمام

باشد. وچون ازعمر او تاچهل ویکسالگی بعضی بطفولیت گذشته وبعضی باضطراب حال ومورخان احوال آنرا سال بسال ضبط نکرده‌اند ، وتاریخ این چهل ویکسال را بطریق اجمال نوشته ، وبعد از آن تا آخر عمر او مفصل سال بسال آورده ، مانیز برهمان موجب خواهیم نوشت .

چون اینقاعده تمهید یافت ، اینزمان بتاریخ سیزده سالهٔ چنگیزخان از ابتدای ولادت تاوفات پدرش، بموجبی که تقدیم یافت، ذکر کنیم. و آن، چنان بوده که دروقتی که پدر اویسوکای بهادر دراوج عظمت ودورهٔ اقبال ودولت بودو برتمامت اقوام که بپیدران واعمام او تعلق داشتند حاکم وسرور، ایشان او راپیشوا وسرورخود ساخته ، متابعت و مطاوعت مینمودند ودیگر اقوام، از تاتار وغیرهم ـ بموجبی که در شعبهٔ تاتار گفته شد ـ با او مخالفت ودشمنی میورزیدند ومیان ایشان محاربت بسیار افتاده. ودرسال قاقائیل مذکور یسوکای بهادر بجنك تاتار برنشست وخاتون او اولون ایکه به چنگیزخان آبستن بود و پادشاهان تاتار تموجین اوکه وقودو بوقا بودند. یسوکای بهادر باایشان مصاف داد وایشان را مخذول ومقهور گردانیده، مظفر ومنصور بازگشت وخان و مان و گله ورمهٔ ایشانرا غارت کرد وبموضعی که آنرا دیلون بولداق گویند نزول فرمود . وبعداز یك چندی دراین سال مذکور قاقائیل، چنگیزخان بطالعی مسعود دروجود آمد ومقدار کعبی خون منجمد چون جگر پارهٔ فسرده در کف دست داشت. آثار جهانگیری وجهانداری برصحیفهٔ جبین اوپیدا ، وانوار بختیاری وکامگاری ازچهرهٔ او هویدا . و چون یسوکای بهادر رافتح تاتار وقهر پادشاه ایشان تموجین اوکه، قریب العهد دست داده بود و برياغی ظفر یافته ، آنمعنی را بفال گرفته، فرزند فرهمند را نام تموجین کرد ، بنام پادشاه تاتار که ذکر او رفت .

ویسوکای بهادر درزمان خود مقدم وسرور اقوام نیرون و آقا واینی خویش بوده ومیان او وپادشاهان وامرای اقوام دیگر که اکنون ایشانرا بواسطهٔ مخالطت با مغول ومناسبت صورت ولقب، جمله (را) مغول میخوانند و درزمان قدیم هرقوم را ازایشان

اسمی ولقبی دیگر بوده وبصنف از مغول منفرد ؛ عداوت قایم بوده است ، خصوصاً اقوام تاتار . و یسوکای بهادر بااکثر آن‌اقوام مصافهاداده وجنگها کرده وبعضی‌رادر تحت فرمان آورده وازبیم بأس وسطوت‌اواکثردوست ودشمن‌محافظت حیات‌خودرا ، مطیع‌اوشده‌اند. وحال‌وکاراو عظیم منتظم وبارونق‌بوده وبغیرازچنگیزخان‌چندفرزند دیگر آورد ،چنانچه‌درداستان او گفته‌شد. ودراین مدت‌سیزده‌سال،برقراردرپادشاهی اقوام‌خود متمکن بوده‌و بهرچندماه بلشکربرنشستی،بقصد دفع اقوام‌اتراك‌اعداءکه‌در اطراف وحوالی اولوس‌او بودند، ودراکثر مصافها فتح‌وظفر اورابودی. امـاجمـاعت خویشان بموجب‌الاقارب کالعقارب، بسبب بغض‌وعداوت که‌درطبیعت ایشان‌مرکوزبود، بروی حسد بردندی . و چون قوت و قدرت مقاومت نداشتند ، تخم‌کینه‌وعداوت در اندرون‌میکاشتند، تا آخر عمراو. وچون‌یسوکای بهادرهم درسن جوانی وفات یـافت اقوام‌تایجیوت‌راکه‌از جملهٔ عمزادگان وخویشان‌پدر اوبودند ـ بموجبی‌که‌در شعب داستانهای‌اجدادچنگیزخان‌معین‌ذکر کرده‌شده‌ـقوی‌حالتر بوده‌اندوتبع‌ولشکرزیادت داشته و مقدمان ایشان پادشاهان معتبر. و اگرچه درزمان یسوکای بهادر متابع و دوست و مطیع بوده‌اند ، در اواخر دولت او،وقت وفات ، مخالفت و معادات ظاهر کرده‌اند .

وچنگیزخان دروقت وفات پدر،سیزده‌ساله بوده وبرادران‌اوهمچنین کودك بودند ومادراو،اولون‌ایکه ازقوم اولقونوت ، عظیم باعقل‌وکفایت بوده وبسبب وفات یسوکای بهادر روزگار برایشان پریشان شده و شرح وتفصیل احوال ایشان در آن مدت معلوم نه .

چون تاریخ‌چنگیزخان ازابتدای ولادت اوکه درقاقائیل بوده‌ـموافق‌شهور سنهٔ تسع‌واربعین‌وخمسمائه که‌اول آن‌درماه‌ذی‌القعده‌ـ واقع‌شده، واودراین‌سال‌سیزده سالهبوده برسبیل اجمال واختصار نوشته‌شد ، اکنون تاریخ سلاطین‌ودیگر پادشاهان اقالیم‌که در این سیزده سال معاصر چنگیزخان بوده‌اند ، بر عقب این بنویسیم و بعد

از آن، دیگرباره تاریخ چنگیز خان بعد ازاین سیزده‌سال آغاز کنیم و بنویسیم بعون الله‌وحسن توفیقه .

تاریخ پادشاهان وخاقانان‌ختای وچین و کرایت ونایمان ومغول واویغوروترکستان‌و کول‌و باشغردوقبچاق‌واوروس‌وچرکس‌و آس وماوراء النهر وخلفاء وسلاطین ایران وروم وشام ومصروغیرهم که از ابتدای قاقائیل‌که در ذی القعدهٔ سنهٔ تسع و اربعین و خمسمائهٔ هجری‌واقع شده‌است، تاانتهای‌قاقائیل‌دیگر که درربیع الاول‌سنهٔ اثنتین‌وستین‌وخمسمائهٔ هجری‌واقع شده، که‌مدت‌سیزده سال‌تمام‌باشد، معاصرچنگیزخان‌بوده‌اند، آنچه‌معلوم‌ست،و نوادر حوادث که در مدت مذکور افتاده .

تاریخ پادشاهان ختای وقراختای که درین مدت مذکوربوده‌اند

کسانیکه‌در آنعهد پادشاهی آنولایت میکرده‌اند، نه‌ازنسل‌پادشاهان‌قدیم آنممالك‌بوده‌اند. درشهورسنهٔ‌سبع‌وثمانین‌ومأتین‌هجری‌هلالی پادشاه‌ختای‌وقراختای وجورجه‌ومنزی که آنراچین‌وماچین وننکیاس‌می گویند، شخصی‌بوده‌ازنسل‌پادشاهان قدیم،نام‌او،لیانك‌تایز.ودرعهد اویکی‌ازامرای‌صحرانشین خروج کرده ،نام اوجولنجی اباکی ،وازملك‌ختای وقراختای وجورجه‌بدست‌فرو گرفته‌وبعداز آنکه دوربنهم بطن اورسیده ، پادشاه جورجه‌خروج کرده، و آن مملکت را از دست قراختائیان بیرون آورده وایشانرابرانداخته.درتاریخ سنهٔ تسع‌عشرة واربعمائه ودرسنهٔ اثنتین وعشرین وخمسمائه،این‌پادشاه‌جورجهٔ مذکور برتمامی ملك‌ختای مستولی شده و کاوزون نام پادشاه اصل ختای از دست او پناه بامملك ماچین‌داده وتا آخر وقت ،اووفرزندان او

برملك ماچین قناعت کرده ، آنجا مانده‌اند.

واین پادشاه که برولایت قراختای وجورجه مستولی شده، نام‌خود، رای لیو کرده، یعنی پادشاه‌عالم. وبدین اصطلاح، چون چنگیزخان ممالك را بگرفت، اهل ختای نام‌او، رای‌ون کردند یعنی پادشاه بزرك که فرمان او بعالم‌محیط شده‌باشد .

وتاریخ‌وحکایات پادشاهان ختای وماچین ازقدیم‌الایام باز، بموجبی که در کتب ایشان آمده، مفصل‌سال بسال وپادشاه پادشاه، مشروح، ذیل این تاریخ مبارك غازانی ساخته‌ایم ،چون خوانندگان‌خواهند که برجملگی آن تواریخ واقف‌شوند، از آنجا مطالعه کنند .حالی اینجا اسامی پادشاهانی که در آن‌ممالك دراین‌مدت‌سیزده سال مذکور معاصر چنگیزخان بوده‌اند ،وازنسل پادشاه جورجه که ذکر او رفته و لفظالتان خان‌برسبیل‌لقب برایشان‌اطلاق کرده‌اند وهریك‌را بزبان‌ختائی اسمی ولقبی مخصوص‌بود ، نوشته میشود بدین‌تفصیل:

هیرون — لیانك‌تایزو

چهارده‌سال- پنج‌سال — دوازده‌سال- هشت سال

تاریخ پادشاهان ماچین که ختائیان آنرا منزی میگویند ومغولان ننکیاس

آنچه درمدت مذکور،معاصر چنگیزخان بوده‌اند

این‌پادشاهان ازنسل‌پادشاهان‌اصلی آن‌ممالکند، که‌برمجموع ولایات‌ختای وقراختای‌وجورجه‌وماچین‌ازقدیم‌باز،پادشاه بوده‌اندوبموجبی که‌یاد کرده‌شد،درشهور سنهٔ ..... جولنجی اباکی ممالك ختای وقراختای وجورجه، بتغلب و استیلاء بدست فروگرفت وبعدازخروج پادشاه‌جورجهٔ مذکور، کاوزون که جد این پادشاهان بود،ازختای به‌ماچین‌رفت. وچون تاریخ ایشان مبسوط درذیل میآید ، اطناب‌نمیرود. ونام آن پادشاه که دراین مدت سیزده ساله بوده و مدت پادشاهی او، اینست که نوشته‌میشود:

نم‌سون کاوزون چهل سال بعد بیست و پنجسال که گذشته بود ودو سال که مانده،سیزده‌سال.

تاریخ‌پادشاهان ترکستان وماوراءالنهر که دراینمدت مذکور بوده‌اند

بوقت آنکه پادشاه‌جورجه برپادشاه قراختای خروج کرد ـ وبموجبی که شرح داده شد اورا نیست گردانید ـ امیر معتبر از آن قراختای ، نام او نوشی طایقو از آنجا بگریخت وبولایت قرقیز واویغوروترکستان بیرون آمد ومردی‌عاقل وبغایت کافی بود وبحسن تدبیر جمعی را از آنحدود برخودجمع کردوتمامت‌ولایت‌ترکستان رابدست فروگرفت‌ولقب اوکورخان شد یعنی‌پادشاه‌معظم .و آنحال‌درشهورسنهٔ‌اثنتین وسنهٔ ثلث وعشرین وخمسمائه‌بوده وبعداز آنکه‌کورخان مذکور نماند ، پسری‌هشت نه‌ساله داشت، اورابجای‌پدربنشاندند وهمچنین‌کورخان‌خواندند وعمری درازیافت مدت نودودوسال ترکی که نودوپنجسال هجری‌هلالی میباشد ودرسنهٔ عشرةوستمائه ـتقریباًـ وفات یافت و در سال ولادت چنگیزخان، این‌کورخان سی و چهار ساله بوده وقریب بیست وپنجسال ازپادشاهی اوگذشته ودراین سیزده سال مذکور معاصر درترکستان اوبوده والسلام .

تاریخ خلفاء وسلاطین و ملوك و اتابکان ایران زمین و روم و مصر و غیره که در اینمدت مذکور معاصر چنگیز خان بوده‌اند

تاریخ

.دربغدادبوقت‌ولادت چنگیزخان، مقتفی از عباسیان خلیفه بوده و تا شهور سنهٔ ست وخمسین‌وخمسمائه درحیات‌بود وسال مذکوروفات یافت‌وپسر اورامستنجد بجای اوبخلافت‌بنشاندند. ودرمصردرسال‌ولادت‌چنگیزخان، خلیفهٔ اسماعیلیان،ظاهر بود ودرمحرم آن سال اورا بکشتند ،وپسرش فایز را بجای او بخلافت بنشاندندودر سال‌وفات مقتفی که‌سنهٔ ست‌وخمسین وخمسمائه بود، درگذشت وابن عم اورا عاضد،

بخلافت بنشاندند .

تاریخ

درخراسان سلطان سنجربن ملك‌شاه سلجوقی ، متقلد امور سلطنت‌بود، و بدوسال پیش ازولادت‌چنگیزخان ، اقوام اوغوز اورا درشکارگاه برده‌بودندومحبوس گردانیده ، ودرسال ولادت اوخلاص یافت، بماه رمضان ، وبقلعهٔ ترمد گریخت .وعلی بك ،مهتراقوام قارلوق که‌دشمن جان‌سلطان بود، نماند وقارلوق مطیع سلطان‌شدند وبعداز آن بمرض قولنج مبتلا شد وباسهال موذی گشت ووفات یافت‌دررربیع‌الاول‌سنهٔ اثنتین وخمسین وخمسمائه . وغزان درشهر نیشابور افتادند وقتل ونهب‌واسروغارت کردند . ودرخوارزم اتسربن‌محمدبن بیگماتکین که یکی ازارکان دولت‌سلجوقیان بود، متصدی امرسلطنت شده بود وبعضی ازممالك‌ترکستان ودشت قبچاق نیز بدست فروگرفته، ودرسنهٔ احدی وخمسین‌وخمسمائه بمرض‌قولنج وفات‌یافت وعمراوشصت ویکسال بوده وبعد ازاوپسرش‌ایل ارسلان بخوارزمشاهی‌وسلطنت‌بنشست. ودرعراق عجم، سلطـان‌محمد بن محمود بن ملکشاه سلجوقی در دارالملك اصفهان بر تخت سلطنت‌بودو در آن‌سالهاازاطراف‌لشکر گردکرد وبغدادراحصارداد وازجانبین‌مصافها کردند ودر اثنای آن‌حال شنید که برادر اوملك‌شاه واتابك ایلدگز تبریز، که شوهر مادر ارسلان‌بن‌طغرل بود، وارسلان مذکوربهم، همدانرا محاصره گرفته‌اند.بدانسبب ازسر غضب وکینهٔ برادر بازگشت تادفع ایشان‌کند. ولشکرهای او متفرق شدند و چون بهمدان‌رسید، عازم‌بلاد ایلدگزگشت ، وبعلت‌سل وفات‌یافت ودرحال‌نزع‌فرمود تاامرای لشکر برنشستند وتمامت اموال واسباب ازجواهر ونقودوهرآنچه درخزاین پادشان باشد، ازنفایس وغلامان خوب‌پیکر وکنیزکان خورشید منظررا بروی عرضه کردند وازمنظری‌بآنها نظرکرد وبگریست وگفت اینهمه امراء ولشکریان واتباع‌و اشیاع وخدم وحشم واقمشه و امتعه وجواهر وآلی وانواع نفایس مالی،یکذره رنج والم من‌کم نمیتواندکرد ویك‌لحظه بوعمرمن نمیتواند افزود بدبخت کسا، که در

جمع اسباب دنیوی جهد نماید. وجملت آن اموال بحاضران بخشید. ولشکری(!) طفلی داشت و گفت دانم که لشکری مطیع او نشوند، اورا بآقسنقر احمد دینلی که والی مراغه بود سپرد. اورا بولایت خود برد و بپرورد. وچون وفات یافت، امراء مخالفت کردند بعضی بملکشاه برادرش مایل شدند، و بعضی بسلیمان شاه که عم ایشان بود. و چون سلیمان شاه باصفهان رسید، اتابك دکشهٔ فارس و شملهٔ ترکمان والی خوزستان وجمعی امرای دیگر باوی بودند. و پسر قاضی صدرالدین خجندی، اصفهان را بوی سپرد و سلیمان شاه لشکرها را که در حدود همدان بودند طلب داشت، مطاوعت ننمودند. و در سنهٔ خمس وخمسین، سلیمان شاه بدر همدان رفت ولشکریان جمع شدند و اورا بگرفتند و در ربیع الآخر سنهٔ ست وخمسین وخمسمائه اورا خفه کردند وارسلان پسر طغرل را که پسر زن اتابك ایلدگز بود بپادشاهی نشاندند.

ودر روم سلطان مسعود بن قلیج ارسلان پادشاه بود و در سنهٔ ثمان وخمسین و خمسمائه در شهر قونیه وفات یافت و بجای او، پدرش قلیج ارسلان را بسلطنت بنشاندند.

و در کرمان، ابوالفوارس محمد بن ارسلان شاه ابن کرمان شاه بن قاوردبن جغربیك بن داود بن میکائیل بن سلجوق، پادشاه بود و در سنهٔ احدی وخمسین وخمسمائه وفات یافت و پسرش طغرل شاه بجای او بپادشاهی نشست.

ودر غزنه، سلطان خسروشاه بن بهرام شاه بن سبکتکین بود، و در شهور سنهٔ ست و خمسین وخمسمائه وفات یافت و پسرش ملکشاه بجای او بنشست. ودر غور، سلطان علاءالدین حسین ابن الحسن بود و هم در سال مذکور نماند و پسرش سیف الدین محمد را بجای او بنشاندند و در سنهٔ ثمان وخمسین بر دست اغوران کشته شد و سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین غور که هردو برادر بودند، پسران ملك سام، برادر زادهٔ ملك حسین مذکور، در ممالك غوروغزنه سلطان شدند.

تاریخ ملوك و اتابکان

درسیستان ملك نصر بن خلف بود و در سنهٔ ثمان وخمسین و خمسمائه وفات

یافت وعمراو ازصدسال گذشته بود و بعدازوپسرش بنشست ودرمازندران، شاه رستم علی بن شهریاربن قارون بود ودرسنهٔ ثمان وخمسین وخمسمائه نماند و پسرش علاءالدین حسن بجای او بنشست. ودرعراق اتابك ایلدگزبود . و در آذربایجان آق‌سنقر احمد دینلی . ودر شام اتابك نورالدین ، پسرعمادالدین زنگی آقسنقزدمشق بگرفت وقلعهٔ شیزر که بنزدیك حماء بر آب عاصی است، وبعلبك بستد . ودردیاربکراتابك قطب‌الدین مودود وعمادالدین زنگی آقسنقر که پدراتابکان موصل است ، جزیره بگرفت . و در مغرب،عبدالمؤمن ملك بودودرسنهٔ ست وخمسین وخمسمائه پسرخود محمدرا ولی‌العهد گردانید و بیعت جهت او بستد ودیگرفرزندانرا هریك ولایتی بداد وتمامت ولایت اندلس رامسخر کرد و مملکت..... که بالای دویست سال پادشاه بودند، منقرض شدودرسنهٔ اربع وخمسین وخمسمائه شهر مهدیه‌را ازفرنك بازگرفت ودرسنهٔ ثمان وخمسین وفات یافت ، وپسرش محمد بجای او بنشست . ودرفارس اتابك دکلپ ازسلغریان، پادشاه بود و مردی بغایت کامل وعادل .

تاریخ نوادر و حوادث که دراینمدت مذکور بهرطرفی از ممالك واقعشده

درسنهٔ ثلث وخمسمائه شهر بغداد غرق شد،چنانکه اکثرمحلات خراب شد : چون قراح المظفر ومختاره ومقتدیه ودرب العبادوریان وخرابهٔ ابن‌جرده وقراح القاضی وبعضی از قطعه وبعضی ازباب الازج وبعضی مأمونیه وقراح ابوتحم و قراح ابن‌رزین و بعضی ظفریه وباروبیکبار. ودرجانب غربی،مقبرهٔ امام احمدبن‌حنبل رحمه‌الله ودیگر مقابرغرق شدند، چنانکه مردگان برروی آب افتادند . ودرشعبان سنهٔ سبع وخمسین و خمسمائه،سی هزارمرداز گرجیان بشهردوین آمدند ازاعمال آذربایجان وزیادت ازده هزارمردرابکشتند واسیربسیاربردندوجامع شهررابسوختند . چون اتابك شمس‌الدین ایلدگزتبریز بشنید، لشکربسیارجمع کرد وبمددشاه ارض،پسرسکمازقطبی والی خلاط

وپسر آقسنقور صاحب‌مراغه ، بانتقام‌ایشان روانشدند ، پنجاه هـزار سوار . ودرصفر سنهٔ ثمان وخمسین بگرجستان‌رسیدندویکماه تمام مصاف‌دادند. در آخر،لشکراسلام ظفریافت وکشتن‌بسیار کردند وغنیمت‌فراوان آوردند . وهم‌درصفرمذکور،میان قضاة اصفهان بواسطهٔ تعصب‌مذهب، جنك افتادوهفت روزمصاف بود وازجانبین‌خلقی بقتل آمدند وخانه‌ها خراب‌کردند . وملاحده، قزوین‌را محاصره کردند.

چون‌تاریخ‌پادشاهان‌ممالك که‌ازابتدای‌قاقائیل که‌درذی‌القعدهٔ‌سنهٔ‌تسع‌واربعین وخمسمائه واقع‌شده،تاانتهای قاقائیل‌دیگر که مطابق رابیع‌الآخر سنهٔ‌اثنتین‌وخمسین وخمسمائه‌بود(که) مدت‌سیزده‌سال‌معاصرچنگیزخان بوده‌اند ،وحوادث غریب که در اینمدت‌مذکور افتاده‌نوشته‌شد ، دیگرباره تاریخ چنگیزخـان بعد از این سیزده‌سال آغازکنیم وهم‌برقاعدهٔ مذکوربنویسیم انشاءالله‌العزیز .

تاریخ چنگیزخان

بعداز سیزده‌سالگی که از پدر بازمانده بود، ازابتدای قولقنه‌ئیل کـه سال غوش‌است ودر ربیع‌الاول سنهٔ ثلث وستین وخمسمائه واقعشده، تاانتهای بارس‌ئیل که سال‌یوز است ودرصفرسنهٔ‌تسعین‌وخمسمائه‌واقعشده،چنانکه‌مدت‌بیست‌وهفتسال‌باشدو درسال آخرین، چنگیزخان چهل ساله بود .

وچون حال او در اینمدت مذکور سال سال مفصل معلوم نیست،مجـملاً نوشته میشود. ودراین‌مدت، اورا بااقوام تایجیوت مصافها وحربها افتاده وچند نوبت اوراگرفته‌اندوبندکرده وبیاری‌باریتعالی خلاص یافته ومضطرب‌حال بوده و عـاقبت الامر بعد ازین بیست‌وهشت سال‌مذکور، حق تعالی اورا قوت و نصرت داد و کار او روی بارتفاع وازدیادنهاد .چون چنگیزخان درسن‌کودکی سیزده ساله از پدر بـاز ماند ،بواسطهٔ آنکه درزمان حیات‌پدرش اقوام تایجیوت که‌معتبران خـویشان‌ایشان بودند بروی حسد میبردند ودر خفیه‌کید میورزیدند ، در آنوقت اظهار کینهٔ دیرینه

کردند وتارقوتای قریلتوق پسر ادال خان، نبیرهٔ قبل‌خان،وقوریل بهادرابن‌عم او،که هردو پادشاه وحاکم اقوام تایجیوت بودند، ازسرحسدکه اززمان یسوکای بهادر باز دراندرون داشتند ، طریقهٔ عناد وتجبرپیش گرفتند . و جهة آنکه تایجیوت معظمترین شعب‌بودند،بتدریج بجائی‌رسیدکه‌دیگرخویشان ولشکرهاکه* تابعت یسوکای بهادر مینمودند ،روی ازفرزندان‌اوبگردانیده، میل‌بتایجیوت کردندوبرایشان جمع‌می‌شدند تا آن‌اقوام راقوتی وشوکتی‌تمام‌پدید آمد.وبعضی ازیشان بقوم هوین ارکان مخصوص گشتند- یعنی قوم بیشه،یورت ایشان‌دربیشه بود-ودرآن‌زمان، یورت‌یسوکای‌بهادرو فرزندان او در حدود اونن وکلوران بوده . و چون اکثر اتباع یسوکای بهادر کوچ میکردند وبتایجیوت می‌پیوسته، تودااون قمورجی‌نیز که آقای‌همه‌بود، آغاز کوچ کرد. چنگیزخان که اورا در آنزمان تموجین‌میگفتند، بنفس خود پیش‌اورفت و بتواضع و تخلق باوی گفت تانرود . اونشنید وبمغولی مثلی گفت که معنی آن آنست که:عزم‌جزم کردم واختیار نمانده ومجال توقف‌محال ، وبرنشست وروان‌شد . ومادرچنگیزخان اولون ایکه، بنفس خود برنشست وتوق برافراشت و لشکرها را برنشاند وازعقب گریختگان‌برفت‌تاایشانرا باز گرداند. چون بهمدیگررسیدند،ازجانبین‌صف‌برکشیدند وجنك کردند و آخرالامر بعضی از آن‌اقوام واولوس خود بازگردانید.ودرآن جنك جرقه ابوکان راکه‌پیربود وازجملهٔ امرای بزرك ، تیری برقفا زدند ومجروح‌شدوچون ازجنك باز آمد، چنگیزخان بپرسیدن اورفت وصورت حال میپرسید .جرقه گفت‌بعد ازپدرنیکوی تو،اقوام ولشکرهامخالفت نمودند وازتوروی برتافتند. خواستم که‌مانع ایشان شوم، قضای آسمانی‌بخون من کمین کرده بود وناگاه مرا زخم زدند . چنگیز خان چون زخم اورا سخت دیدواامارات بدحالی بروی مشاهده کرد،بگریست‌وچون بیرون آمد،درحال جرقه‌نماند.ودرعهدهولاکوخان واباقاخان،امرای‌التیموروبورکوت واتیلکور ازنسل اوبوده‌اند .

حکایت آغـاز مخالفت جـاموقه ساجـان و پیوستن او بقوم تایجیوت و اتفاق کردن تایجیوت و قـوم ایکراس و غیرهم بقصد و آگه شدن‌او و ترتیب کردن سیزده کوران‌لشکر و شکستن‌یاغی

هم‌در آنتاریخ،جاموقه ساجان‌راکه ازشعبهٔ‌نیرون ومقدم وامیرقوم‌جاجیرات بوده،خویشی‌بوده نکوجرنام و باچند نفرسوار بموضعی‌که اورا اولاکای بولاق‌گویند در حدودساری‌کهر که یورت‌چنگیزخان بود، بدزدی رفته وخانهٔ جوجی‌ترمله را از قوم جلایر که پدران‌او بواسطهٔ‌آنکه طایفهٔ جلایرمونولون ، خاتون دو توم منین را و پسران اوراکشته بودند اسیر و بندهٔ اجدادچنگیزخان شدنـد ، و ازنسل وی‌امرای بسیاربوده‌اند : از آنجمله ایلکای نویان در آن حوالی بوده . این نکوجر آنجا رفته تاچهار پایان‌اورا ببرد . جوجی‌ترمله آگاه‌گشته وبنه‌راگریزانده و خویشتن درمیان اسبان و گله‌هاخفته وچون نکوجر درآمده ، جوجی ترمله او را بتیرزده وکشته و بدانسبب جاموقه‌ساجان باچنگیزخان خصومت بنیاد نهاده و فتنه‌انگیزی آغازکرده وباقوم ولشکرخوداضافت اقوام تایجیوت‌شده.وبغیرازاو اقوام وشعب‌دیگرباتایجیوت متفق‌شده‌بودند، از آنجمله‌یکی‌قوم‌ایکراس‌که شعبه(ای)اندازقنقرات‌ویکی‌قوم‌قورلاس وایشان ازمغول درلکین‌باشند . ودیگرقوم اوروت‌ونوتاقین‌که ازنیرونند . اینجماعت باستظهار یکدیگرباتفاق ، بقصدچنگیزخان برخاستند و مدتها بااوخصومت ونزاع کردند وچنگیزخان ازدست ایشان‌فروماند وبجائی‌رسیدکه همهٔ‌اتباع ازو برگشتندو یك‌نوبت چنگیزخان بدست‌ایشان افتاد و سورقان شیره از قوم‌سولدوس اورا خلاص داده‌بچنانچه‌مشروح آمده . و درچندسال از هر نوع حکایات اتفاق افتاده ودیگرباره حقتعالی بنصرت‌وتأیید،چنگیزخانرا قوی‌حال گردانیده واقوام اورا جمعیتی‌پیداشده و آخرالامرقوم تایجیوت ودیگراقوام که متفق‌شده‌بودند،باسی‌هزارسوار روانشدند تـا برسرچنگیزخان روند،واواز مکروفریب ایشان‌غافل . ازاتفاق‌حسنه،شخصی‌از اقوام

ایکراس نکون نام پیش اقوام تا یجیوت بوده و بسبب آنکه پسر او بوتون نـام ملازم چنگیزخان بود، میل بجانب او داشته . و آن اقوام بموضعی بودند که نام او کورلوو است وبعداز آن ، یورتی ازیورتهای چنگیزخان شد . و آن نکون مذکور برزبان دو شخص ازقوم برولاس ، مولقه وتوتاق که بمهمی آنجارفته، بازگشته میآمدند، خدیعت ومکر وعزم ایشان را بچنگیزخان پیغام داد و چنگیزخان بموضع طالان بالجیوش بود . ایشان هردو، براهی که میان دو پشته است ، که آنرا لاوت توداوت گویند ، پنهان بیامدند وچنگیزخان را ازخروج دشمنان اعلام دادند . چنگیزخان چون بر آنحال وقوف یـافت، درحال بترتیب لشکرمشغول گشت واقوام وقبایل که دوستدار وهواخواه اوبودند، همه راخبر کرد. چون جمع شدند، شمارهٔ ایشان بتومان وهزاره وصده ودهه معین گردانید، تمامت سیزده کوران بودند ـ ومعنی کوران، حلقه است ودرقدیم الایام چون قومی بموضعی فرومیآمدند، برمثال حلقه، وبزرك ایشان چون نقطه در میان دایره میبود، آنرا کوران گفته اند واین نیز بوقتی که لشکریاغـی نزدیك باشد ، بـدین هیأت فرومیآیند تابیگانه ویاغی درمیان نیاید. وتفصیـل آن سیـزده کوران براین موجبست :

اول ـ مادرچنگیزخان اولون ایکه واقوام واتباع، ازخویشان وایواوغلانان اردووخدم وکسانی که بروی مخصوص ومنسوب بودند ، علی الانفراد .

دوم ـ چنگیزخان وفرزندان ونوکران وکسانی ازامیران وامیرزادگـان و کزیك بانان، که بخصوصیت بوی تعلق داشتند .

سوم ـ بولتاجربهادرازنسل سم قاجیون آقای قبل خان ازقوم... که شعبه ای از کرایت اند باقوم هیورکین که مقدم ایشان موقورقوران بود ازنیرون وبوکرای که در درخراسان بود ازنسل اوبوده وقوم قورلاس ازدرلکین مقدم ایشان جاوورقه :

چهارم ـ پسران سورقدان درنکی و برادرش قوریدای وایشان ازقوم نیرون وقیات اند، باقوم بودات که هم نیرون اند .

پنجم وششم- پسران سورقوقتو، بورکی و سجه بیگی وعمـزادهٔ اوطـایجو و اقوام جلایر. وسورقوقتو یعنی که خال براندام دارد وقیات بورکین از نسل وی آیـد و امیرترین ازاروغ او بود .

هفتم- پسران اوتو، چوقود ووارد نکی ازجملهٔ اقوام قیات و کسانی که بایشان منسوب ومخصوص باشند .

هشتم- فرزندان مونکدوقیان جینکشوت و برادران که عمزادهٔ چنگیزخان اند وقوم بایاوت ازدرلکین مقدم ایشان انکور .

نهم - داریتای اوتجکین عم وقوچر عمـزادهٔ او، پسر نکون تاییشی ودالواز خویشان ایشان وقوم دوقلات ازنیـرون واقوام نکوزوقورقان وسقایت وتیجین (؟) از درلکین .

دهم- جوجی خان پسر قوتیله خان که عمزادهٔ چنگیزخان بود واتباع واشیاع او.

یازدهم- التان که هم پسر قوتیله قا آن بوده است .

دوازدهم- داقی بهادر ازقوم قنکقیات که از نیرونند و قوم سوکان ، هم از اقوام نیرون .

سیزدهم- کند وجینه والجکین جینه ازفرزندان جرقه لینکقوم و ایشانرا نکوز گویند، لیکن نه نکوز اولین اند چه، ایشان نیرونند - چنانچه درشعبهٔ تایجیوت مفصل آمد .

این سیزده کوران لشکر، بموجبی که مفصل نوشته شد ، هم بـدین ترتیب برمثال دایره‌ها فرومیآمده‌اند. براین موجب سیزده کوران لشکر ازجانب چنگیزخان جمع آمدند ولشکر تایجیوت کوچ کرده ازپشته‌های الاوت نوراوت گذشته ، بموضـع طالان بالجیوش آمدند ومقابل چنگیزخان ایستاده، ازجانبین مصاف دادند وحقتعالی چنگیزخان را نصرت داد وبدان سیزده کوران، سی هزار سـوار را بشکستنـد. واز تاب آفتاب دولت چنگیزخانی، دشمنان چون ذره، درفضای هوا متفرق شدند وقوم اودوت

وبودوت که مقدم‌ایشان اودوت وبودوت بودنددر آمدند وایل شدند. و در آن موضع بکناررودخانه، بیشه‌ای عظیم بود. چنگیز خان آنجا فرو آمد وفرمود تا هفتاد دیك بر آتش نهادند وجماعتی دشمنان فتانرا که گرفته‌بود، تمامت رادر آنجا بجوشانیدند. واز آنخوف، هم در آنوقت، جوریات ایل شدند ودر آمدند وخانه ها بانزدیك یورت چنگیزخان آوردند ودیگرباره بعضی ازایشان یاغی شدند واقوام تایجیوت که عظیم بسیاروباقوت وشوکت وعدت وابهت بودند ، در آن جنك متفـرق گشتنـد وهـریك بگوشه‌ای افتادند .

حکایت ایل شدن اولوك بهادروطغای دالو بااقوام جوریات که متعلق‌ایشان‌بوده‌اندوباتفاق(به)بندگی چنگیزخان آمدن وسخن خود نارسیده، دیگر باریاغی‌شدن

و آنحال چنان بوده،که خانـه‌های ایشان‌بیورت چنگیزخان نزدیك‌بوده . روزی باتفاق بشکار برنشستند ودرپشته‌ای که آنرا اوچل‌جلمن گویند ومیان‌صحرائی بزرگست، ایشان نیزجرگه کرده. اوتوی‌چنگیزخان، یعنی‌قلب‌شکارگاه، بهم‌پیوستند وجرگه را بهم آوردند وشکاری بغایت‌نیکو کردند وگفتند بـاچنگیزخان بهم آنجا بخسبیم. ومجموع آنهاچهار نفربودند. چون‌دیك وعلوفه‌نداشتند، دویست نفرباخانه ها رفتند ودویست نفر آنجا باچنگیزخان بـهم‌خفته . چنگیزخان فرمـود تامایحتاج ایشان ازدیك وعلوفه بدادند وروزدیگر شکارکردندوشکاری زیادت‌ازحصه، بایشان داده وغمخوارگی بسیارکرده. چون‌ازیکدیگر جداشده بخانه‌های خود میرفته‌اند ، ازچنگیزخان شکرفراوان کرده‌اند وگفته که قوم تایجیوت مارا رها کردند ومتفرق شدند وبجای‌ما التفاتی‌ننمودند وچنگیزخان بی‌سابقه وموجبی، آنهمه اکرام وانعام درحق‌ما کرد، پادشاه‌بنده‌پرورلشکرداراوست.وهمه‌راه‌براین‌نموده،بشکرچنگیزخان مشغول بودند وچاوبهمهٔ‌اقوام‌انداخته. وچون‌بخانه‌ها رسیدند، ازسروران قوم،اولوك

بهادر باماقوی یدانه ازاثر شکر ایشان کنکاج کرد که چنگیزخانرا کوچ دهیم ومطیع (و)منقاد امراو باشیم. ماقوی یدانه رضانداده وگفته‌قوم تایجیوت باماچه بدکرده‌اند ؟ ایشان نیزهمین آقا واینی‌انـد، چگونه‌باشدکه ازیشان بـرگردیم بیموجبی ،وپـیش چنگیزخان‌رویم. چون‌اوقبول نکرد، اولوك بهادرباطغای دالووقوم جوریات که‌متعلق ومتصل ایشان‌بودند،پیش چنگیزخان آمدوگفت مانندزن بی‌شوهروگلهٔ بی خداوند ورمهٔ‌بی‌شبان آمده‌ایم. پسران که‌ازخاتون‌بزرگند،مارامی کشند.ما باتفاق،بدوستداری توشمشیرزنیم‌ودشمنان‌ترا کشتن کنیم. چنگیزخان درجواب اولوك بهادر گفت مانـند خفته(ای)بودم که‌موی کاکل‌من کشیده‌مرا بیدار کردی، ونشسته بودم، اززنخ من کشیده برداشتی. جهت‌تعهدشماهرچه ممکن‌باشد، بجای آرم. وایشانرا بـنواخت و استمالت بسیارفرمود. بعدازمدتی‌چون‌تمکن‌تمام‌یافتند، دیگرباره آن امراء جوریـات بسخن خودیاغی‌شدند و درمیان و راه ولایات رفتند تاعاقبت قودون اورجانك نام‌که ازقوم مرکیت بود، طغای دالورا بشکست . آنگاه‌قوم جوریات راهیچ قوت وقدرت نماندو پراکنده شدند. وبعداز آن، بزرك‌قوم جوریات جاموقه ساجان‌بوده‌که بعقل‌وکفایت وکربزی منسوب بوده وعظیم محتال. و چنگیزخان اورا اندا میگفته، وهـرچند راه اندائی‌داشت وظاهراً دعوی دوستی‌ومخالصت میکرده، درخفیه‌دشمنی میورزیده ودر خاطرداشته که معارضه‌ومقابله کندومنصب‌بدست‌فروگیرد.ودرزمان قوت قوم‌جوریات و بعدازپراکندگی ایشان، همواره برچنگیزخان حسدمیبرده و بظاهـردعوی دوستی میکرده‌ودرخفیه دشمنی.وبکرات بایاغیان ودشمنان اومتفق‌شده، و آن‌حکایات بجای خود خواهد آمد.

. وبعد ازمدتی‌اقوام مذکور اتفاق کرده، گفته‌اند که امرای‌تایجیوت مارابیراه زحمت میدهندوتعدی میدارندواین‌پادشاهزاده،تموجین،جامه‌ای که پوشیده‌بازمی کند و میدهدواسباب که برنشسته‌فرومیآید ومیدهـد. کسیکه ولایت‌دار ولشکرپرورباشد واولوس‌رانیکوبپای‌دارد، اوست. وبعدازاندیشه‌وکنکاج،تمامت(به)بندگی‌چنگیزخان آمده‌اند وباختیار ایل‌شده ودرسایهٔ دولت‌او آسوده .

حکایت آمدن جیلاوقان بهادر پسر سورقان شیره ازقوم سولدوس و جبه از قوم یسوت ببندگی چنگیزخان، پیش از آمدن اقوام تایجیوت

پیش‌از آمدن اقـوام تایجیوت، جیلاوقان بهادر پسرسورقـان شیره‌از قوم سولدوس وجبه‌از قوم یسوت که شعبه‌ای ازنیرون‌اند ، وهردو بتوداء تعلق داشته واز خواص اوبوده‌ـواین‌توداء پسرقدان تاییشی بوده که مقدم شعبهٔ تایجیوت‌بود ـ ایشان هردو ازوی برگشته‌اند، وببندگی چنگیزخان آمده. وسبب‌برگشتن جیلاوقان بهادر ازقوم تایجیوت و آمدن آن‌بوده، که دروقتی که میان‌چنگیزخان و تایجیوت عداوت‌و مناقشت بود، یك نوبت ناگاه فرصت یافته‌اند وچنگیزخانرا گرفته ، وجیلاوقان‌بهادر بحسن تدبیراورا خلاص داده، چنانکه درشعبهٔ سولدوس شرح آن گفته آمد. وسبب برگشتن جبه‌از تایجیوت و آمدن آن‌بوده، که قوم تایجیوت ضعیف شده بودنـد، وجبه تنها بسیاردرکوهها و بیشه‌ها گشته.چون دیدکه از آن فایده‌ای نیست، ازروی عجزو اضطراز، ببندگی‌چنگیزخان آمده‌وایل‌شده. واین‌حکایت بشرح،درشعبهٔ یسوت گفته شد، ازمطالعهٔ آن بکلی‌معلوم گردد .

حکایت آمدن شیر کراابوکان ازقوم بارین‌باپسران‌خود نایاوالاق بخدمت‌چنگیزخان

چون اقوام تایجیوت اکثر روی ببندگی‌چنگیزخان مینهادند ، امیری‌بزرك بود ازقوم بارین ، نام اوشیر کراابوکان ـ که بایان‌که اورا از آنجا بحضرت قوبیلای قاآن‌فرستادند، ازنسل‌او بودـ این‌امیرمذکور، پسران‌خودنایاو آلاق‌هردورا برگرفته و آمده . ودرعهدچنگیزخان وبعد ازو، تازمان اوکتای قاآن و منکوقاآن، نایا در حیات بوده وصدوبیست سال‌عمریافته. ودرزمان‌پادشاهی منکوقاآن حکایت میکرده که دروقتی که‌چنگیزخان دروجود آمد، ازگوشت طوی‌اوخورده‌ام‌ـ واین‌حکایت در

شعبهٔ قوم بارین آمده . فی الجمله این شیرکرا ابوکان که هر دو پسر خود آورده ، هوقوجو بهادر ازقوم... وتارقوتای قریلتوق را که مقدم قوم تایجیوت بود ، اسیر ودستگیر کرد وبموضعی که نام آن..... است آورده ومدتی آنجایگه بودند. وچون ایشان را آزاد کرده رها کرده اند ، دیگر باره گریخته اند . وهم در آنمدت جوجی جاورقه سرور قوم طولانکقیت که شعبه‌ای ازجلایرند، بموضعی که نام آن طوراقون سینکوت است، ایل شده ببندگی چنگیزخان آمدند .

حکایت طوی کردن چنگیزخان ومادر او اولون ایکه وفرزندان واروغ او کین برقان، عمزادگان چنگیزخان سجه بیگی و طایجو مقدم قیات بورکین ومادران ایشان، وافتادن خصومت میان ایشان در آن طوی ، وغالب آمدن چنگیز خان بر ایشان و قایم شدن خصومت بدان سبب

روزی مادرچنگیزخان اولون ایکه وچنگیزخان وبرادران جوجی قسارو اوتجکین نویان باسجه بیگی و طایجو که مقدم شعبهٔ بورکین انداز قوم قیات ، در رودخانهٔ اونن درمیان بیشه جمع شده ومادیان و اوندورهای قجین ترتیب کرده ، طوی کردند . باورجیان جهت مادرچنگیزخان اولون ایکه، وجهت سجه بیگی وجهت مادر بزرك سجه بیگی- یعنی زن پدر او که ازمادر او بزرگتر بوده باشد ،قهورجین خاتون - یك تنك بزرك چوبین قمیز بنهادند ، وجهت مادر کوچك سجه بیگی یعنی زن پدر او که کوچکتر ازدیگران بوده باشد ، تموئی نام، باشلامیشی کرده ، یك تنك قمیز بنهادند. قهورجین خاتون چون دید که تنك قمیز دوم باشلامیشی کرده جهت تموئی نهادند واورا شریك دیگران کرده ، بغایت برنجید وغیرت آورد، وبدانسبب سیوجر باروجی را که مقدم باورجیان چنگیزخان بود بزد . سیوجر بآواز بلند بگریست و گفت جهت آنکه نکون تاییشی و یسوکای بهادر نمانده اند،مرا چنین زدند . چنگیزخان و مادر ، آن

قضیه‌را تحمل کردند، ودر آن باب هیچ نگفتند. ودر آن طوی کریاس چنگیزخان واز آن سجه بیگی ومادران ایشان، بلکوتی (بیلکوتی) نویان برادر چنگیزخان یاسامیشی میکرده واسب جیلاوژاز آن چنگیزخان بردست داشته . شخصی ازقوم قتقین - قتقی نای نام - جولبوری دزدیده، واونوکربوری بوده، ازامرای تایجیوت . واین بوری با سجه بیگی متفق بوده و آن شخص قتقی را حمایت کرده ، بدان سبب میان او و بلکوتی نویان مقالت افتاد وبجائی رسید که بوری شمشیر بردوش بلکوتی زد ، چنانکه گوشدوش او اریب بریده شد. بدانواسطه، نوکران چنگیزخان غلبه کرده‌اند . بلکوتی نویان گفته که مرا ازین زخم باکی نیست ، مکافات آن تعجیل نمی باید کردچه، لایق نباشد که بسبب من بهمدیگر بدشوید. وبمبالغت تمام، مانع خصومت میشده . لیکن چون دیدند که اورا بزخم کردند وسیوجرباورجی را زدند ، بهمدیگر بر آمدند وبشاخه های درخت یکدیگررا میزدند ونوکران چنگیزخان غالب آمدند وقهورجین خاتون و نوریجی - خاتون هردورابگرفتند ونگاهداشتند وبدانواسطه، سجه بیگی باتمامت اقوام بورکین که اتباع اوبودند ، ازچنگیزخان جدا شد وبعداز آن، بقرار آنکه بایکدیگر بسازند آن هر دو خاتون‌را باپیش ایشان فرستادند وایلچیان جانبین جهت صلح در آمدشد بودند، که خبررسید که امیری بزرك ازامرای التان خان ختای، جینکسانك نام ، با چریك بهم، بقصدموجین سولتوازامرای تاتارواقوام اومیرسد ، چنگیزخان جهت مدد ومقاومت او، بجنك اقوام تاتار برنشست .

حکایت خبریافتن چنگیزخان، که موجین سولتوازقوم تاتار و اتباع اوازقوم جینکسانك گریخته، بازن وبچه کوچ کرده منهزم شده‌اند ، وبرنشستن چنگیزخان بقصد ایشان وگرفتن او ایشان را وتعظیم کردن جینکسانك چنگیزخانرا .

چنگیزخانرا اعلام کردند که قوم تاتار بسبب آنکه فرمان التان خان نمیبرند

ومطاوعت‌او نمی‌نمایند، وبجهت آنکه طاقت مقاومت ندارند ، ازسر عجـز واضطرار بازن وبچه وگله ورمه و خیل و حشم کوچ کرده، بترتیب میآید. وقوم تاتارقویحال و بسیار امداد بوده‌اند وازقدیم‌الایام باز، پدران و اعمام چنگیز خان با ایشان مصافها کرده ، چنانکه شرح هریك بجای خود بیاید .

چون چنگیزخان چنان فرصتی یافت ، درحال لشکری راکه نزدیك‌بودند جمع گردانید وازموضع اونن بقصد ایشان برنشسـت و پیغـام پیش قـوم بورکیـن فرستاد تاایشان نیزبرنشستند وشش روز انتظارکردند و نرسیدند . چنگیزخان بالشکری اندك که کوران اوبود، روانه شد وموجین سولتورا درموضعی که آنرا اولجا گویند بازداشت ولشکراورا بزد واورا بگرفت وبکشت وتمامت گله و رمه واموال ایشان‌بستد. ودر آن غارت بود، که گهوارهٔ نقره ولحافهای زربافتـه یافتـه‌اند و سبب آنکه در آن‌زمان میان مغول جنس آن تجملات کمتربوده ، معظم دانسته‌اند وشهرت پذیرفته . وچون آنمعنی موافق وملایم حـال التان‌خان و امراء بود ، جینکسـانك مذکوررا خوش آمده وبسیارمدح چنگیزخان‌کرده ولقب او جاوت قوری نهاده که بزبان‌ختائی امیرمعظم باشد، وبازگشته پیش‌التان خان.وهم در آنزمان، جینکسانك مذکور ، پادشاه‌کرایت را که طغریل نام بوده ، لقب اونات خـان کرد یعنی پادشاه یك ملك .

حکایت عزم چنگیزخان بر آنکه قوم بورکین‌راکه درجنك تاتار ازوتخلف نموده‌بودند، ازاولجهاکه از تاتاریان یافته بود بهره دهد ، وياغی‌گری بعضی‌ازایشان در آنحال وازفتن برسرایشان و اکثررا بکشتن.

چون چنگیزخان‌را فتح تاتاردست داد ولشکر واتباع اوپر نعمت شدند ، خواست که قوم بورکین‌را استمالت‌کند واز آنچه بغارت آورده، چیزی بایشان‌بخشد

وعزم کرد تاپیش ایشان رود . درراه بعضی ازقوم بورکین باطایفهٔ یاغیان متفق‌شده ، دوکس را ازلشکریان چنگیزخان بکشتند وپنجاه کس را اسب بستدند و جامه برکندند. چون آنسخن بگوش‌چنگیزخان‌رسید، گفت دوش برادرم بیلکوتی نویان ، ایشان بشمشیرزدند وچون میگویم‌صلح کنیم، نمی کنندواینزمان باباغی‌متفق‌میشوند. من نیزبضرورت، تدارك آن خواهم کرد. وبدان خشم برنشست وازراه بیابان برسر ایشان رفت ودرموضع طولان بولداق ایشانرا بزد وبسیاری بکشت و غارت کرد و سجه بیگی و طایجوهر دو،با زن و بچه و نفری چند معدود بگریختند و از میانه بیرون رفتند .

حکایت متواری شدن جاکمبوبرادراونك‌خان ازاونك‌خان وبرو جمع‌شدن، یك‌قوم ازکرایت که‌ایشانراتونکقایت‌گویند، وجنك کردن چنگیز خان با آن قوم ومسخرگردانیدن او ایشان را .

چنگیزخان بعد از آن‌که‌کارقوم بورکین ساخته بود ، بعزم رزم جاکمبو برادراونك‌خان پادشاه کرایت‌که ازبرادرخویش برگشته بود ، برنشست و او را بزدوبشکست. وقوم تونکقایت‌که شعبه(ای)اند ازقوم‌کرایت، وایشان نیز همواره از جملهٔ بندگان ولشکریان پادشاه‌کرایت بوده‌اند وامیر ایاجی تتقاول که درین ملك بود، وفرزندان او،ازاستخوان‌ایشانندوبسیارازامرای‌دیگرـچنانکه‌درشعبهٔ‌کرایت‌یاد کرده‌شدـ مدتی پراکنده بودند ، بعد از آن‌تمامت ببندگی چنگیزخان آمدند . و چون چنگیزخان‌را بااونك‌خان دوستی بود، جاکمبوو آنقوم تونکقایت‌را دیگرباره باپیش وی فرستاد وبعداز آن ، مدتی جاکمبو با اونك‌خان متفق بود تا بوقتی که دیگرباره مخالفت‌کرد وبجانب تایانك خان پادشاه نایمان مایل شد ، چنانکه شرح آن خواهد آمد .

چون تاریخ وحکایات چنگیزخان دراین مدت بیست و هفت سال مجملاً

گفته شد، اکنون تاریخ پادشاهان ختای وقراختای وچین وماچین وخلفاء و سلاطین وملوك ایرانزمین که درینمدت مذکور معاصر چنگیزخان بوده‌اند آغاز کنیم ومفصل گفته ، بازبرسرتاریخ چنگیزخان آئیم، بعون‌الله تعالی .

تاریخ پادشاهان ختای و قراختای وچین و ترکستان وخلفـاء وسلاطیـن وملوك ایرانزمین از ابتدای قـولقنه ئیل که سال موش باشد و درمـاه ربیع الاول سنهٔ ثلث وستین وخمسمائهٔ هجری واقعشده ، تا غایت آخربارس‌ئیل که سال یوزباشد ودرصفر سنهٔ تسعین وخمسمائه واقعشده که مدت بیست وهفت سال باشد، و چنگیزخان در سال آخرچهل ساله‌بوده، وایشان دراینمدت مذکورمعاصراوبوده‌اند، ونوادر حوادث که درزمان مذکورحادث‌شده، علی سبیل الشرح والتفصیل گفته آید انشاء الله‌العزیز.

تاریخ پادشاهان ختای وقراختای وجورجه که در اینمدت مذکور بوده‌اند

لیانك تایزودوازده‌سال‌بعد، هشت‌سال‌ماضیه، چهارسال. شیزون‌بیست ونه‌سال.

تاریخ پادشاهان ماچین که درمدت مذکور بوده‌اند

تاریخ‌پادشاهان‌ترکستان‌وماوراءالنهر که‌درمدت‌مذکور بوده‌اند،هم کورخان مذکور بوده درترکستان .

تاریخ خلفاء و سلاطین وملوك و اتابکان ایرانزمین وروم وشام ومصر وغیره که دراینمدت مذکوربوده‌اند .

تاریخ خلفاء دربغداد

دراوایل‌این تاریخ مذکور، خلیفه،المستنجد بالله بود ودرسنهٔ ست ثلثین و خمسمائه وفات یافت ومستضیئی بخلافت بنشست ودرسنهٔ خمس وسبعین وخمسمائه

وفات یافت والناصرلدین‌الله بخلافت نشست . ودرمصر،عاضد خلیفهٔ اسماعیلیان بود و درعاشورای محرم سنهٔ خمس وستین وخمسمائه وفات یافت وصلاح الدین یوسف برادرزادهٔ اسدالدین شیرکوه که بجای عم درمصرحاکم شده بود ، چنانچه شرح آن خواهد آمد، دراول جمعه که‌بعد ازوفات عاضدبود، خطبه بنام خلیفهٔ بنی‌العباس که‌در بغداد بود کردوخلافت اسماعیلیان که‌درمصر بودند،منقطع شد. ومجموع آن خلفاء، در مغرب‌ومصر،چهارده نفربوده‌اند ومدت خلافت ایشان دویست وهفتاد و دوسال بود .

تاریخ سلاطین

درخوارزم ایل ارسلان بن‌اتسزبرسریرسلطنت بود ودر نوزدهم رجب سنهٔ سبع وستین وخمسمائه وفات یافت ومدت‌مملکت اوقریب هفده سال بود وپسرکهتر اوسلطانشاه که ولی‌العهدبود، بجای‌پدر بنشست ومدبرملك‌ما دراوملکهٔ ترکان بود و برادرمهتراوتکش درجند بود .رسولی را بطلب اوفرستادند، ابا نمود. بقصد اولشکر تعبیه کردند. تکش خبریافت وپیش کورخان قراختای رفت، واورا باموال و خزاین خوارزم وعده داد وقرارکرد که بعد ازاستخلاص ، هرسال مالی‌معین فرستد. کورخان داماد خویش فرما را با لشکر انبوه باتکش بهم بفرستاد . چون بنزدیك خوارزم رسیدند، سلطانشاه ومادر،بملك مؤید پادشاه‌خراسان پناهیدندوتکش روز دوشنبهٔ بیست ودوم ربیع‌الآخرسنهٔ ثمان وستین وخمسمائه درخوارزم برتخت نشست وامیر فرما را باقضای حق، باکرام تمام بازگردانید . ووالدهٔ سلطانشاه، ملك مؤید را از نفایس جواهروذخایر،هدیه‌ها فرستاد وعرصهٔ ملك‌خوارزم‌را براوعرضه میکرد . او نیزبآنهوس، لشکری جمع کرد و باستعداد سلطانشاه‌ومادرخود، عازم خوارزم شد . چون بشهرسورنی رسیدندکه اینزمان آب دارد ، تکش آنجا نزول‌کرده بود ولشکر ایشان فوج فوج ازبیابان بیرون آمده آنجا میتوانستند رسید . ملك مؤید ابه در مقدمه بود . تکش برآن فوج زد واکثررا بکشت وملك مؤیدابه را اسیرپیش او آوردند. فرمود تا اورا بردربارگاه بدونیم کردند. درروزعرفهٔ سنهٔ ست وخمسین و

خمسمائه ـ وسلطانشاه ومادر، بدهستان گریختند. تکش برعقب ایشان برفت و آنملك بستد وملکهٔ ترکانرا بکشت وبازگشت . وسلطانشاه که گریخته بود، بشادباخ آمد پیش طغانشاه پسرملك مؤید که بجای پدر نشسته بود، ویکچندی آنجا بوده ، بسلاطین غور پیوست وایشان اورا عزیز داشتند. وسلطان تکش درخوارزم تمکن یافت. ویکی ازرسولان کورخان که متواتر میآمدند وبمقرر مواضعه قناعت ناکرده ، التماسات و تحکمات ناموجه میکرد وشرایط ارادت را مرعی نمیداشتند، بفرمود کشتن . و میان اوو کورخان، معادات ظاهر شد. سلطانشاه آنمعنی را سبب فرصت خود دانسته، روی بکورخان نهادوغیاث الدین غوراورا باسازوعدت روانه گردانید. وچون پیش کورخان رسید، بازفرمارا بالشکری مصحوب اوبفرستاد . سلطان تکش جیحونرادرممرایشان انداخت ودرشهر بترتیب جنك مشغول شد . فرما چون میل اهل خوارزم بسلطان ـ شاه ندید، مراجعت نمود . سلطانشاه فوجی لشکرازو بستد وناگاه درسرخس بر سر ملك دینارازامرای اوغوردوانید، وملك دینارخود را درخندق انداخت، واو را بموی برقلعه کشیدند . وسلطانشاه بمرورفت وساکن گشت وامرای قراختای را بازگردانید وتاختن بسرخس میبرد، تااکثراوغورمتفرق شدند وملك دینار درقلعه مانند دینارنا ـ سره دربن صره، بماند وایلچی نزد طغانشاه مهتراوغورفرستاد وبعوض سرخس، بسطام التماس کرد. امیرعمرفیروزکوهی را بفرستاد تادینارقلعهٔ سرخس بوی سپرد وببسطام رفت. وچون سلطان تکش برعزیمت عراق بجاجرم رسید، ملك دینار بطغانشاه پیوست وطغانشاه قراقوش را ازغلامان پدر، بسرخس فرستاد وامیرعمررا بازخواند. وسلطان شاه باسه هزارسوارقصدسرخس کرد وطغانشاه نیزباده هزارسوارازنیشابورمتوجه آنجا شد ودرماه ذی الحجهٔ سنهٔ ست وسبعین و خمسمائه مصاف دادند وسلطانشاه غالب آمد وغنایم بی اندازه یافت وازمملکت خراسان برسرخس وطوس و آنحدود مستولی شد ومتواتر برسرطغانشاه تاختن میبرد ، تا لشکرطغانشاه درماندند واعیان و امرای او بسلطانشاه متصل شدند وازعجز، بسلطان تکش وسلطان غورملتجی شد واستمداد نمود. ویك نوبت بنفس خود باهزاره برفت وفایده ای نداد ، تادر آن نامرادی شب دو

شنبهٔ دوازدهم محرم سنهٔ احدی وثمانین وخمسمائه نماند وپسرش سنجرشاه رابر-
تخت نشاندند. ومنکلی بك اتابك او، استیلا یافت ودست بمطالبه ومصادره برگشاد و
بسبب جوراو، اکثر امرای طغانشاهی بسلطانشاه پیوستند. وملك دینارازبیم سلطانشاه
بکرمان رفت واتراك اوغوز که درهر گوشه‌ای مانده بودند، بدوپیوستند و در اوایل
شهور سنهٔ اثنتین وثمانین وخمسمائه، سلطان تکش ازخوارزم بخراسان آمد. سلطان
شاه در آن فرصت بخوارزم رفت واوراراه ندادندوتکش بدرمرو نزول کرد. سلطان-
شاه مراجعت نموده، بدانسبب از آمویه باپنجاه مرد کرد بیامد و بشب برمیان لشکر
تکش زد ودرشهر رفت. تکش باز گردید ودر ربیع الاول سنهٔ اثنتین وثمانین وخمسمائه
بظاهر شهر شادباخ نزول کرده ودوماه سنجرشاه ومنکلی بك را حصارداده، بصلح باز
گشت. وحاجب بزرك شهاب الدین، سیف الدین مردان شیر خوانسالار وبهاء الدین
محمد بغدادی کاتب را باتمام مصالحت و تقریر مواضعت پیش منکلی فرستاده بود.
چون حشم سلطان غایب شدند، منکلی بك ایشانرا گرفته نزد سلطانشاه فرستاد و
تاگاه موافقت میان برادران، محبوس بودند. وسلطانشاه دیگرباره بشاد باخ آمد و
حصارداد وچون اهل شهر غالب بودند، عزیمت سبزوار کرد ومجانیق نهاد. واهل سبزوار
اورا فحشها گفتند وازآن کینه، دراستخلاص جد تمام نمود. مردم شهر مضطرب شدند
وبه شیخ احمد بدیلی که ازابدال بود، متوسل شدند و سلطانشاه او را اعزاز کرد و
بشفاعت او، ازسرجریمهٔ ایشان درگذشت ووفای قول را، درسبزوار رفت و ساعتی مقام
کرده، متوجه مروشد. وسلطان تکش در آدینهٔ چهاردهم محرم سنهٔ ثلث و ثمانین و
خمسمائه بظاهر شادباخ فرود آمد ومجانیق نصب کرد. منکلی بك مضطر شد وسادات
وائمه راشفیع ساخت سلطان اورا امان داد وبر آنجمله سوگند داد. منکلی بك پیش
آمد وسلطان روز سه‌شنبهٔ هفتم ربیع الاول سال مذکور درشهر رفت و بساط عدل
بگسترد وموکل برسر منکلی بك گماشت تاهرچه بناحق گرفته بود، بازدادوبخون قاضی
برهان الدین، بموجب فتوای ائمه، اوراقصاص فرمود. ونیشابور، خوارزم شاه را مسلم
گشت وپسر مهتر، ناصر الدین ملك شاه رابقایم مقامی آنجا بگذاشت ودررجب سال

مذکور باخوارزم مراجعت نمود. وسلطانشاه بازبدر نیشابور آمد وحصارداد واز جانبین جنك کردند وبیشتربار وخراب شد. ملکشاه متواتر مخبرانرا باعلام حال، پیش پدرمیفرستاد سلطانتکش بالشکربزرك بیامد وازنساء، متعلقی را فرمود تا برهیأت گریختگان، سلطانشاه را ازوصول سلطان آگاه کرد. اومجانیق را بسوخت وبازگردید. سلطانتکش بنیشابور آمد وخرابیها را عمارت فرمود و آنزمستان در مازندران بود وتمامتامرای خراسان بخدمت اوپیوستند واعزازونوازش یافتند وبهار بمرغزارردکان، بزرگان میان اووبرادرش سلطانشاه صلح کردند، و سلطان ولایت جام وباخرزوزیریل، بسلطانشاه ارزانیداشت واونیزارکان دولتاورا(که)منکلیبك گرفته فرستاده بود، تشریف داده بازگردانید. وسلطانتکش روزسه شنبهٔ هیجدهم جمادیالاولی سنهٔ خمس وثمانین وخمسمائه درردکان برتخت سلطنت نشست و آوازهٔ او دراطراف منتشرشد و همگانرا بصلات و عطایا مخصوص گردانید، و در پاییزاین سال با خوارزم معاودت نمود. ومیان سلاطینغوروسلطانشاه، وحشتی پیدا شده بود وچند نوبت دیگربابرادرش تکش نیزمحاربه کرده بودند وبتجدید درمرو-رود جنك کردند و سلطانشاه منهزم شد. ازجانبین صلاح درمصالحه دیدند و ظاهراً مهادنه کردند. وبواسطهٔ آنکه سلطانشاه بر برادرتحکمات مینمود وچند حرکت که موجب نقض عهد باشدازوصادرشد، سلطان ازخوارزم درشهورسنهٔ ست و ثمانین و خمسمائه بقصد اوحرکت کرد وقلعهٔ سرخس راکه در دستکسان سلطانشاه بودبقهر بستد وخراب کرد، وتابستانبرادکان آمد. دیگرباره بزرگان میانبرادران مصالحه کردند وموافقت ظاهرگشت ودرشهورسنهٔ ثمان وثمانینوخمسمائه، قتلغ اینانجپسر اتابك، جهانپهلوان محمدبن ایلدگزبسبب آنکه مادرش قتیه خاتون، سلطان طغرل ابن ارسلان شاه بن طغرلبن محمدبن ملکشاه سلجوقی را زهرمیداد وکنیزکیاورا آگاه گردانید، سلطانگفت تومخور، بخورد وبمرد، وسلطان قتلغاینانج را محبوس گردانید. بعدازخلاص، رسولان را پیش تکش فرستاد واورا بمملکت عراق نوید داد واستمداد نمود تاقصدسلطان طغرل کنند. سلطان برفورروان شد، بعزم عراق. قتلغ

اینانج نادم گشت و برتحصن، بقلعه عازم . سلطان بوی رسید و بیك دوروزقلعهٔ طبرك را بستد ولشکراوغنایم فراوان یافتند و آن تابستان درحدود ری بود وازعفونت‌هوا بسیاری ازلشکراوهلاك شدند . وسلطان طغرل چون بروحشت میان سلطان تکش واینانج‌واقف شد، تحف‌وهدایا فرستاد وازجانبین‌مشرع مصافات مصفی گشت.وسلطان تکش امیرتمغاج‌را ازامرای اتراك بالشکری‌دررری بگذاشت ومراجعت نمود. درراه منهیان رسیدندکه سلطانشاه، خوارزم‌را محاصره کرد. باستعجال تمام‌متوجه‌خوارزم گشت وچون بدهستان‌رسید، مبشران رسیدند که سلطانشاه معاودت نمود. سلطان بخوارزم رفت وزمستان بعیش مشغول شد وبهار برقصدبرادر،عزم‌خراسان کرد. چون به‌ابیوردرسید، بزرگان‌خواستندکه‌میان‌ایشان‌صلحی کنند، میسر نمیشد. دراثنای‌حال کوتوال‌قلعهٔ‌سرخس، چغرنام، اصحاب‌قلعه‌رامقیدگردانید وباستحضارسلطان مسرعی بابیوردبفرستاد. سلطان بتعجیل آنجارفت وکوتوال قلعـه خزاین وذخایربسپـرد و سلطانشاه از آن غصه، بعد ازدوروز، شب چهارشنبهٔ سلخ رمضان سنهٔ تسع وثمانین وخمسمائه نماند. وسلطان برممالك و خزاین سلطانشاهی مسلط گشت و باستدعای پسرخویش قطب‌الدین محمد، مسرعی بخوارزم فرستاد ونیشابوررا بوی داد ومرو را بپسرمهتر، ناصرالدین ملکشاه که پیشتروالی نیشابوربود ، ودست هردوپسررادر آن ممالك قوی گردانید .

ودر آن روزها خبررسیده بودکه سلطان طغرل نکث عهدکرده وتمغاج را ازوی ازعاج نموده وقلعهٔ طبرك را بازستده . سلطان برعزم انتقام ، در اوایل شهور سنهٔ تسعین وخمسمائه‌قاصدعراق‌شد. قتلغ‌اینانج باامرای عراق، تاسمنان استقبال‌کرد سلطان اورا بالشکرعراق درمقدمه بازگردانید. و طغرل برسه فرسنگی ری لشکر گاهی بعظمت‌ساخته فرود آمده‌بود، ورایت مقاومت برافراخته . چون اینانج نزدیك رسید، اونیزبرنشست وگرزی گران که‌اورا بود وبدان مباهات‌کردی، بردست‌گرفتـه مست درپیش لشکرمیراند واین ابیات شاهنامه میخواند :

چوزان لشکرگسن برخاست گرد　　رخ نامداران ما گشت زرد

من آنگر ز یك زخم بـرداشتم سپه را همانجای بـگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین که‌چون آسیاشد برایشان‌زمین

وشیرمردانه، بگرزگاوسار،چندسوار را بینداخت واز سرمستی گرزی بر زانوی‌اسب‌خودزد وبیفتاد . در آنحال قتلغ اینانج برسراورسید وخواست‌تابناشناخت زخمی‌زند ، سلطان جهة تعریف، دامن‌خودازروی برداشت. اینانج گفت مطلوب‌توئی درین‌میانه، وبیك‌ضرب اوراکشت وجثهٔاورا برشتری‌بارکرده پیش سلطان تکش ـ آوردند . تکش‌سجدهٔ شکر گزارد وسراوراکه باناصرخلیفه سرخلافت‌داشت،ببغداد فرستادوتن‌اورادرروزپنجشنبهٔ بیست‌ونهم‌ربیع‌الاول سنهٔ تسعین وخمسمائه‌دربازاری بردارکردویکی‌ازندمای سلطان طغرل را پیش‌نظام‌الملك مسعود وزیر بردند و اورا گفت آنهمه آوازهٔ طغرلك‌همین‌بودکه طاقت‌مقدمهٔ یزك لشکرپادشاه اسلام نداشت . آن‌ندیم برفورگفت : شعر

ز بیژن‌فزون بودهومان بزور هنرعیب گرددچوبرگشت‌هور

سلطان‌تکش از ری‌متوجه بغداد شد واکثرقلاع‌عراق‌را مستخلص‌گردانید وناصرخلیفه توقع‌میداشت‌که سلطان بعضی‌ازعراق، دیوان عزیزرا مسلم‌دارد . چون سلطان اجابت‌ننمود ، خلیفه وزیرخودمؤیدالدین‌بن القصات را باعهد سلطنت وخلع وتشریفات بجانب‌سلطان روانه‌داشت .

چون‌به اسدآباد رسید، اکراد واعراب زیادت ازده هزار مرد بروی جمع شده بودند . ازقلت‌عقل، بسلطان پیغام دادکه‌ازدیوان عزبزتشریف و عهدسلطنت تو مبذول فرموده‌اند ووزیر ملك بدان‌مهم تااین مقام آمده، قضای حق آن نعمت چنان اقتضاکندکه سلطان باعددی‌اندك وتواضعی‌بسیار، بخدمت استقبال آید ودرپیش‌عنان وزیرپیاده بروند. سلطان از آن سخنان، مکر وخدیعت‌تصورکرد ولشکررا باستقبال فرستاد تالیشانرا بزدند، ووزیربگریخت و آبروی دارالخلافه بریخت . ولشکر بر عقب ایشان‌تادینور برفت و سلطان با همدان آمد و عمال را بتحصیل اموال ممالك عراق‌فرستاد واصفهان رابرقتلغ اینانج ارزانی داشت واورا امیرالامرای‌عراق‌گردانید

و ری را به پسرخویش یونس‌خان داد ومیان جوق را براه اتابکی او، برلشکر نقیب کرد و کامـران بخراسان مراجعت‌نمود . درراه‌شنید که پسرش ملك‌شاه بسبب عفونت هوای مرو رنجوراست. اورا طلب داشت وچون بطوس‌رسید، صحت‌یافت و پدر بـاز امارت‌نیشابور بوی‌فرمود. وجهت سلطان محمددرخراسان اقطاعی رامعین کرده، او را ملازم‌خویش گردانید .

ودر عراق عجم سلطان ارسلان بن طغرل‌بن محمدبن ملك‌شاه سلجوقی‌بود واتابك ایلدگز. وچون‌نماند، پسرش‌سلطان طغرل بنشست، اتابك اوجهان‌پهلوان‌پسر ایلدگز وچون اونماند، قزل‌ارسلان‌خواست که اتابك شود و میسر نشد و مآل حال سلطان درتاریخ سلطان تکش‌خوارزمشاه درفصل‌سابق گفته‌شد .

ودرروم سلطان عزالدین‌قلیج‌ارسلان‌بن‌مسعودبن قلیج ارسلان متولی امور سلطنت قونیه وسیواس‌واقرابود ومیان‌او وذوالنون‌بن دانشمند صاحب ملطیه‌خصومت افتاد وقلیج‌ارسلان‌برولایت‌اومستولی‌شدواوگریخته، پیش‌اتابك نورالدین‌حلب رفت. نورالدین بدراولشکر کشید وسیواس‌وقلعهٔ مرعش وبسیاری‌مواضع ازتوابع آن‌بستد. قلیج‌رسولان فرستاد وشفاعت‌کرد ، نورالدین مسموع نداشت . ناگاه خبر رسید که فرنگان‌خروج کرده‌اند . نورالدین بصلح راضی‌شد ولشکری پیش ذوالنون بگذاشت تاملازم باشند وتا هنگام وفات نورالدین ، سیواس درتصرف‌او بماند . بعداز آن‌قلیج ارسلان باز باتصرف گرفت .

و درکرمان ، طغرل‌شاه بن محمدابی‌الفوارس، پادشاه بود و هم در اواخر شهورسنهٔ ثلث وستین وخمسمائه‌نماند و چهار پسرداشت : ارسلانشاه و ترکانشاه و نورانشاه وبهرامشاه. وبهرامشاه بواسطهٔ دخول اوغوران در آن‌حدود امورکرمان ، مضطرب‌گشت وقتل ونهب وغارت میرفت ، تا زمانیکه ملك دینار از امرای اوغور که داماد طغانشاه‌بن مؤیدابه والی‌نیشابور بود ، بکرمان آمدو دررجب سنهٔ ثلث و ثمانین‌وخمسمائه، شهربردسیر که دارالملك کرمانست، اورامسلم گشت وامورمملکت

را مرتب گردانید. ودرغوروغزنه، سلطان غیاث‌الدین وسلطان‌شهاب‌الدین‌بودند ودر سنهٔ‌تسعین وخمسمائه‌میان سلطان شهاب‌الدین‌غوروپادشاه هندوستان‌مصاف افتاد و هندوان بشکستند وپادشاه‌ایشان‌کشته‌شد . وآورده‌اندکه باآن پادشاه، هفتصد پیل جنگی‌بود وهزارهزار مرد .

تاریخ ملوك واتابکان

در مازندران شاه علاءالدین‌حسن‌بن رستم‌بن‌علی‌بن شهریار بود و درعراق و آذربایجان اتابك ایلدگز بود ودر سنهٔ ثلث و ستین و خمسمائه آق‌سنقور صاحب مراغه، ازدارالخلافه التماس‌کرد تا خطبهٔ سلطنت بنام پسر سلطان محمد شاه بن محمود سلجوقی که مربی او بودکند . اینخبر در همدان باتابك ایلدگز رسید که اتابك زن پسرخود، ارسلان طغرل‌بن‌محمد بن ملك‌شاه بود وحاکم مطلق در جمیع ممالك او . ایلدگزاز آن قضیه برنجید وپسرخودرا، جهان پهلوان محمد، بالشکری بجنك آقسنقور فرستادومصاف دادند. آقسنقور بشکست وبقلعهٔ رویین دز رفت که بحدود مراغه است. جهان پهلوان، آن رامحاصره کردوعاقبت صلح کردند .وجهان پهلوان با پیش پدر بهمدان مراجعت کرد و اینحال در سنهٔ ثلث‌و ستین و خمسمائه بود ودرسنهٔ سبع وستین، اتابك ایلدگز درهمدان وفات یافت وپسرش جهان پهلوان محمد،اتابك‌شد وعظمتی وشوکتی تمام داشت، چنانکه چون سلطان‌طغرل‌بن‌ارسلان بسلطنت بنشست، اسم‌اوبسلطانی بمجرد سکه وخطبه بودوحاکم‌مطلق اتابك جهان پهلوان و چون آقسنقر مراغه نماند وپسرش فلك‌الدین‌بجای اوبنشست، بجهت آنکه تبریز زاباتصرف گرفته بودند، باجهان پهلوان لشکرکشید وفلك الدین را در رویین دز محاصره‌کرد وبرادرخویش قزل ارسلان را بمحاصرهٔ تبریز فرستاد. ولشکر مراغه دوکس رااز آن‌او بگرفتند وبشهر بردند . قاضی صدرالدین ایشانرا تشریف‌پوشانیده پیش جهان پهلوان فرستاد ، اورا بغایت‌خوش آمد وبسخن‌قاضی بر آن صلح کردندکه تبریز بایشان دادند، ومراغه رابرفلك‌الدین مقررداشتند . جهان‌پهلوان، قزل ارسلان

را در تبریز نشاند و بعراق مراجعت کرد وچون وفات یافت، قزل ارسلان بعراق آمد و میخواست که برقاعدهٔ برادر، اتابکی مطلق امر باشد، سلطان طغرل بزرك شده بود و مستقل گشته ، اورا چندان التفات نکرد . بدانسبب میان ایشان محاربه افتاد و قزل ارسلان بشکست واکثر لشکر اوپیش سلطان آمدند واومدتی مفلوك بود .بعد از آن ، قوت یافت ولشکری گرد کرد وسلطان رابگرفت ومقید گردانید و بردر خانهٔ خویش پنج نوبت بزد ودعوی سلطنت کرد . ودرشعبان سنهٔ سبع وثمانین وخمسمائه شبی درهمدان بخانهٔ خویش خفته بود، شخصی اورابکشت ومعلوم نشد که چه کس بود. مردم حمل بر آن کردند که در آن نزدیکی بواسطهٔ تعصب مذهب،جمعی بزرگان را از اصحاب امام اعظم شافعی مطلبی رضی الله عنه دربازار اصفهان بردار کرده بود وکفی الله المؤمنین القتال.

و درموصل و دیاربکر اتابك قطب الدین مودود بن زنگی بن آقسنقر حاکم دیاربکر بود، برادراتابك نورالدین محمود شام . ودرسنهٔ خمس وستین و خمسمائه وفات یافت وپسر کهترش سیف الدین غازی بجای او بنشست ودرسنهٔ احدی و سبعین میان او وصلاح الدین والی مصر مصاف افتاد وسیف الدین بگریخت ودرصفر سنهٔ ست و سبعین نماند و برادرش عزالدین مسعود را بجای او تعبیه کردند ودرسلخ شعبان سنهٔ تسع وثمانین وخمسمائه وفات یافت .

ومجیرالدین قرارسلان بن داود بن سقمان بن ارتق صاحب حصن کیفا واکثر بلاد دیار بکر بود . وچون نماند ، پسرش نورالدین محمد را بجای او بنشاندند و در سنهٔ احدی وثمانین وخمسمائه وفات یافت وپسرش را قطب الدین سقمان بجای او بنشاندند.

ودرشام، اتابك نورالدین بود ودرسنهٔ سبع وستین وخمسمائه در شام رسم کبوتر پرانیدن بجهت اخبار، برطریقهٔ بغداد بنهادوهنوز معهود است .ودرشوال سنهٔ ثمان وستین، بعداز آنکه بعلت نا آمدن صلاح الدین صاحب مصربفرافرنك، عزم مصررا جزم کرده بود ،رنجور شد ودر یازدهم ماه مذکور وفات یافت وپسرش اسمعیل یازده

ساله بود . اورا بجای پدر بنشاندند وملك‌صالح خواندند وچون اونماند، ابن عمش سیف‌الدین قاضی، پسرقطب الدین مودود صاحب موصل، مملکتی که اوداشت بدست فروگرفت .

ودر مصر اسدالدین‌شیرکوه‌پسرشادی بن‌مروان کردکه پیشترعامل تکریت بود،ملك وحاکم‌شد. بسبب آنکه چون‌عاضد خلیفهٔ اسماعیلیان‌ضعیف‌شده بود ، شاور که وزیراو بود بروی‌استیلا میجست وعاضدپیش اتابك نورالدین شام فرستاد و مدد خواست تادفع وزیر کند . نورالدین،شیرکوه را با دو هزارمرد بفرستاد ، وزیرترسید ملك مستولی‌شود، ازفرنك مددخواست. شیرکوه ازنیل‌گذشته بجانب غربی فرو آمد وازجانبین مصاف دادند . لشکرمصروفرنك منهزم شدند وبساحل‌پناهیدند . شیرکوه اسکندریه رابستد وبرادرزادهٔ خویش‌صلاح‌الدین یوسف را آنجابگذاشت و باصعید الاعلی آمد وبستد ، و فرنگان برمصروقاهره استیلایافتند .کامل‌شجاع‌پسرشاوروزیر پیغام باتابك نورالدین فرستاد ودعوی دوستی کرد ومتقبل‌شدکه هرسال مالی بنام او بفرستد . نورالدین‌رضا داد، ودرسنهٔ اربع‌وستین،شیرکوه مصررابگرفت وشاوروزیر را بکشت ودوماه وپنجروزحاکم‌بود،ودربیست ودوم‌جمادی‌الآخر،شاه مذکوروفات یافت وصلاح‌الدین‌یوسف بجای اوکه‌عمش بود،حاکم‌دیارمصرشد وبرادر مهترخویش شمس‌الدین تورانشاه را ببلاد نوبه فرستاد تا بستد وغنیمت بسیار آورد وباز بفرستاد تادیاریمن بگرفت. ودرجمعهٔ دوم‌محرم سنهٔ‌خمس‌وستین‌چون‌عاضد نمانده‌بود،خطبه بنام‌خلفای بغداد کرد . وهم‌در آنسال،میان اوو نورالدین بواسطهٔ‌ملك‌مصروحشت‌افتاد ودرسنهٔ احدی وسبعین‌وخمسمائه‌میان اووسیف‌الدین‌غازی‌صاحب موصل وبعضی‌دیار بکر،مصاف‌قایم‌شد وسیف‌الدین بگریخت‌وصلاح‌الدین،ولایاتی که‌بملك‌صالح پسرنورـ الدین‌تعلق داشت،چون‌منیج‌و آنحدود،بگرفت وحصارحلب‌راکه‌ملك‌صالح‌در آنجابود محاصره‌کرد وچون‌گشادن متعذربود وبصلح مراجعت نمود ودرسنهٔ احدی و ثمانین میافارقین بستد وقصد موصل کرد،میسرنشد وبعداز آن تا آخرعمر کارهای زرك کرد، ولایات‌بسیار ازفرنك ودیاربکر وغیرها بستد وپسران وبرادران وخویشان اوهریکی

درملکی از آن ممالك، ازقبل اوحاکم بودند. ودرسنهٔ تسع وثمانین وخمسمائه درشهر دمشق وفات یافت وپسرمهین را، نورالدین علی، ولی العهد گردانیده بود . دردمشق بجای او بنشست واورا ملك افضل خواندند . بعضی اقرباء که ولاة بلاد شام بودند، مطاوعت فرزندو برادری دیگرعثمان نام که اورا ملك العزیز می گفتند (کردند). وی درمصر بود، انفراد جست ودرسنهٔ تسعین بیامد ودمشق رامحاصره کرد. ملك افضل ازعم خودملك عادل مدد خواست، اوو ملك ظاهرغازی صاحب حلب وناصرالدین محمد پسر تقی الدین صاحب حما واسدالدین شیرکوه نبیرهٔ شیرکوه بزرك صاحب حصن ولشکری تمام، ازموصل و دیار بکر بمدد ملك افضل آمدند وملك عزیز چون دید که کار اوقوی شد، بصلح رضاداد وبر آن مقرر کردند که بیت المقدس واعمال فلسطین مضاف مصر از آن ملك عزیز باشد ودمشق وبطریه واعمال غور از آن افضل، وجبله ولاذقیه وساحل ازان ملك ظاهر ، و اقطاع که در اول ملك عادل درمصر داشت، برقرار باشد، و هریك ازاین ملوك، با ولایت خود رفتند .

ودرمغرب، یوسف بن عبدالمؤمن ، ملك بود وولایت تقصه ازاعمال افریقیه بگرفت . ودر فارس اول اتابك تکله بود ودرسنهٔ ..... نماند و اتابك مظفربن سعدبن زنگی بجای او بنشست واومردی بغایت شجاع ودلاور بود. ودرسیستان.....

تاریخ نوادر حوادث که در مدت مذکور اتفاق افتاده

درسنهٔ خمس وستین وخمسمائه دربلاد شام ودیگردیاربکر و فرنك زلزلهٔ عظیم شد، چنانکه بیشتر شهرهای آنولایات را خراب کرد.

چون تاریخ خواقین وخلفاء وسلاطین وملوك که ازابتدای قولقنه ئیل که سال موش است ـ واقع دربیع الاول سنهٔ ثلث وستین وخمسمائه ـ تا آخر بارس ئیل سال یوز ـ واقع درصفر سنهٔ تسعین وخمسمائه ـ که مدت بیست وهفت سال باشد ـ معاصر چنگیز خان بودند نوشته شد، دیگرباره تاریخ چنگیزخان بعدازین مدت مذکور آغاز کنیم و بنویسیم بعون الله وحسن توفیقه.

حکایت چنگیزخان ازابتدای تولی ئیل که سال خرگوش باشدواقع در ربیع الاول سنهٔ احدی و تسعین و خمسمائهٔ هجری تا اول تونقوزئیل که سال خوك باشد واقع در جمادی الآخر سنهٔ تسع وتسعین، که مابین آن مدت نه سال باشد

وچنگیزخان در آن سال آخر، چهل و نه ساله بوده ودراینمدت نه سال میان او واونك خان دوستی بوده و بجنك پادشاه مرکیت ، توقتا و بویروق خان برادر پادشاه نایمان وجنك اقوام تایجیوت وقورلاس وایکراس ودوربان وتاتار وقوم قنقین وسالجیوت مشغول بوده، تاایشان راقهر کرده. وهمچنین اونك خان پادشاه کرایت را وتایانك خان پادشاه نایمان را نیست گردانیده ولقب چنگیزخانی براومقرر شده.

حکایت اوایل دوستی چنگیزخان واونك خان

و آنحال چنان بوده، که میان پدرچنگیزخان، یسوکای بهادرواونك خان، ازقدیم العهد بسبب قرب جوار، دوستی واتحادی تمام بود ودرشداید حوادث، یسوکای بهادر اونك خان را مدد کرده واز ورطه های صعب خلاص داده ویکدیگر رااندا میگفته اند. و چنگیزخان بحکم الحب یتوارث ، برقاعده طریق محبت مسلوك میداشته واورا پدر میخوانده . واونك خان پادشاه قوم کرایت وتونکقایت ودیگر اقوام که داخل کرایت بوده اند بود وایشان قومی ولشکری بسیار وپادشاهان قدیم نامدار بوده اند وبا اقوام مغول مشابهتی داشته ورسوم وعادت ولهجه ولغت بهمدیگر نزدیك. واونك خان را در ابتدا نام طغریل بوده، وطغریل بزبان ترکی وکرایت، فونکرول است وبدان، مرغی می خواهند که هرچند کس اورا ندیده ،لیکن اسم اودرمیان مردم معروف ومشهور باشد- چون عنقای مغرب -وتقریرمیکنند که مرغیست برمثال چرخ ،ومنقار و چنگال او بسختی مانند پولاد، وبیك حمله، دویست سیصد مرغ رامیزند ومیکشد .ومیگویند بسبب

آن نادیده را اعتبار می کنیم، که صیادان و صحرانشینان بکرات مشاهده کرده اند که در یك حالت، در یك موضع از انواع مرغان صدودویست وسیصد عدد را سر از تن کنده و بال گسسته و پایها شکسته، از هوا فرو میافتند. بر آن قیاس و استدلال، باید که کشندهٔ ایشان مرغی باشد باصولت، و او را مخلبهای تیز محکم باشد و او را در نکردن نام کرده اند و پیش مغولان نیز اینمعنی معروف و مشهور ست و آنرا ... میخوانند. معنی نام طغریل که او در اصل بوده، اینست. بعداز آن بموجبی که شرح داده شد، وزیر آلتان خان ختای، جینکسانك، لقب او اونك خان کرده است، یعنی پادشاه یك ناحیت. و نام جدا و مرغوز بوده و مرغوز دو پسر داشته: مهتر را نام قوجاقور بویروق خان و معنی بویروق فرمودن است ـ و پادشاه نایمان را، تایانك خان، برادری بوده بویروق خان نام که منبعد ذکر او در تاریخ نایمان خواهد آمد، بر اینجا گفته شد تا درخواطر مشتبه نگردد. و دیگر پسر مرغوز را نام کورخان بوده و پادشاه قراختای را نیز که در ترکستان و ماوراءالنهر بود، کورخان میگفته اند، یعنی خان ممکن معظم. وقوجاقور بویروق چند پسر داشته، یکی طغریل که لقب او اونك خان شد و دیگر ارکه قرا وسوم جاکمبو، و دراول نام او کرائی بوده. و ایشان چند برادر دیگر داشته اند، لیکن قایم مقام پدر، طغریل بوده و کرائی را در ایام کودکی قوم تنکقوت گرفته بوده اند و مدتی پیش ایشان مانده و محتشم و معتبر گشته و از آن روی که عاقل و کافی بود، لقب او جاکمبو کرده است ـ معنی جا، ولایت است و از آن کمبو امیر معظم یعنی امیر معظم ولایات ـ و اگرچه در ابتداء با برادر خود اونك خان متفق بوده، عاقبت الامر یك دو نوبت از او بر گشته، چنانچه منبعد بجای خود مشروح بیاید. و ارکه قراهوس پیشوائی و پادشاهی در سر بوده و با اونك خان تماجامیشی میکرده. و اونك خان در اول دیگر برادران را که با ارکه قرا متفق بودند کشته و آنگاه قصد او کرده ـ چنانکه ذکر آن خواهد آمد. و در وقتی که اونك خان با چنگیز خان دوست و متفق بود، جاکمبو با چنگیز خان اند بود. و چنگیز خان دختر ان جاکمبو را یکی جهت خود خواسته ابقا بیگی نام، که او را بکهتی نویان داد و یکی دیگر را بیگتوتمش فوجین نام جهت پسر مهین جوجی خواسته و یکی دیگر سورقوقتی بیگی نام را جهت تولوی خان خواسته. و او را دختری

دیگربوده واورا بپسر پادشاه تنکقوت داده‌بود وعظیم صاحب‌جمال وپاکیزه‌بود ودر وقتی‌که چنگیزخان تنکقوت را بستد وپادشاه ایشان را بکشت ، آندختر را بجد تمام طلب داشت، ونیافت. واونك‌خان را دوپسربوده: مهتر، سنکون‌که بزبان ختای خداوند زاده باشدوکهتر ایقونام‌که دختر او، توقون خاتون بوده که چنگیزخـان او را نیز جهت تولوی‌خان خواسته بود وبعد ازتولوی‌خان براه میراث، هولاکوخان اورا بستد.

وسبب‌دوستی‌اونك‌خان بایسوکای بهادر وبااهمدیگراندابودن آن بوده، که اونك خان بعد ازوفات پدرش بویروق‌خان، بسبب تماجامیشی قوجاقور در ملك ؛ چند برادر وبرادرزادهٔ خودرا بکشت ، بدین تفصیل : برادران تاتیمور ، تـاییشی ، برادرزادگان نوقا تیمور. وبدانواسطه ، عم اوکورخان با او جنگها کرده و اونك خان شکسته و مدتی سرگشته‌گشته ، آنگاه پناه با یسوکای بهادر داده . یسوکای بهادر مدد و نصرت او را ، بلشکر برنشسته و کـورخان را زده تـا جـانب قاشین گریزانیده ودوانیده وملك‌ازو بازگرفته باونك‌خان‌سپرده . چون چنین حـق بروی ثابت گردانید، انداشدند. بعداز آن برادرکهتراونك‌خان، ارکه‌قرا، چون‌دیدکه‌اونك خان آقاواینی اوراکشت ومستولی‌گشت ،منهزم‌شد وگریخته بولایت نایمـان پیش اینانج خان رفت . اینانج خان بـروی ببخشود وبعدازمـدتی اورا مـدداد ولشکر فرستاد وقوم ولشکر کرایت ازاونك‌خان بازگرفت واورا بگریزانید. ودرآنزمـان یسوکای بهادر وفات یافته بود . اونك خان برسه‌ولایت گـذشته، پادشاه تـرکستان کورخان قراختای‌پناه‌برد. ودرآنولایت نیز درشهرهای اویغور وتنکقوت بولقاق‌شده بود واوسرگردان‌مانده وازضعف، کاراوبجائی رسیده‌بود، که‌پنج سربز داشته وبشیر آن قناعت میکرد ودوسه‌سرشتر، که وجه معاش از آن‌حاصل میکرد .بعـدازآنـکه مدتی‌چنان ضعیف‌حال‌گردیده بود ، آوازهٔ ظهور قوت وشوکت چنگیز خان شنید و بنا بردوستی‌که باپدرش یسوکای بهادرداشت، درلوی‌ئیل‌که سال‌اژدها باشد، موافق شهورسنهٔ اثنتین وتسعین وخمسمائه، بهارگاه بموضعی‌که آنرا کوسکوناوور گویند

آمد، نزدیك یورت چنگیزخان، جائی که آنجا بایسوکای بهادر بوده بود ، دو نوکر خود طغای وسواکی رابالای کلوران پیش چنگیزخان فرستاد واز آمدن خود خبر داد. چنگیزخان برنشست و باستقبال اوروان شد. چون بهمدیگر رسیدند، اونك خان گفت من گرسنه ولاغر شده ام. دل چنگیز خان براو ببخشود وجهت اواز مغول قویجور بیرون کرد واورا درمیان کوران واردوهای خود فرو آورد ومراعات میکرد و پائیز که هردو باتفاق درروددخانهٔ.... بدرهٔ که نام آن قراون قبچال است ـ یعنی بیشهٔ سیاه فرو آمدند وبحکم آنکه بایسوکای بهادر اندابودند ، باچنگیزخان پدروفرزند شد وطوی کردند . وبعداز کنکاج اتفاق کرده ، بهارگاه بقصد بقیهٔ قوم بورکین برنشستند که پیش از آن چنگیزخان ایشان را زده بود وغارت کرده وبعضی ازایشان بازمانده، و درموضعی بودند که آنرا تالادوئین اماسره گویند. وبرسر ایشان رفتند وسجه بیگی و تایجو هردورا موغوتغامیشی کرد، بگرفتند .

حکایت برنشستن چنگیز خان بقصد توقتا مقدم قوم مرکیت وزدن او ایشان را و بخشیدن اولجها جمله باونك خان

درموغای ئیل که سال مار باشد، موافق سنهٔ ثلث وتسعین وخمسمائه، چنگیز خان بقصد توقتای امیر قوم مرکیت برنشست، وقوم مرکیت هرچند ازمغول علیحده بودند، لیکن قویحال ومعظم بودندودرموضع قراس موراس، درپیش کلوران، نزدیك آب سلنکه، بجائی که آنرا مولجه گویند، مصاف کرده اوروت مرکیت را که شعبهٔ (ای) ازیشانند زده وقتل وغارت کرده وهرچه در آن جنك گرفته، تمامت باونك خان و نوکران اوداده. وبعد از آن دریونت ئیل که سال اسب باشد، موافق شهور سنهٔ اربع وتسعین وخمسمائه دیگر باره اونك خان قویحال وصاحب تیغ ولشکر گشت و بی کنکاج چنگیزخان بجنك مرکیت برنشست و بموضع بوقرکهره ایشانرا بزد وپسر توقتا، تکوزبیك را بکشت ودودختر توقتا ، توتوقتای وجیلاون را بغارت آورده ودو برادر توقتا، تودوو جیلاون را باخیل وحشم در آورده واز آنجمله هیچ بچنگیزخان نداده وتوقتا بیگی گریخته

وبموضعی که آنرا بورقوجین گویندرفته و آنموضع زیر آب سلنکه است بشرقی مغولستان وقومی از مغولان که ایشانرا برقوت میگویند جهت آنکه بدین بورقوجین می نشسته‌اند. این اسم برایشان اطلاق کرده‌اند وتاغایت بدان اسم موسوم‌اند.

حکایت بر نشستن چنگیز خان و اونك خان باتفاق، و رفتن بجنك بویروق خان برادر تایانك خان پادشاه نایمان

درقوبین ئیل سال گوسفند، موافق شهور سنهٔ خمس وتسعین وخمسمائه چنگیز خان باتفاق اونك خان، بقصد بویروق خان نایمان برنشستند وهرچند پادشاه نایمان در آنزمان تایانك خان بود - برادر مهتر بویروق خان - لیکن بویروق خان مطاوعت برادر نمی‌نمود وبانفراد لشکری وولایتی داشت وباهمدیگر بغایت بدبوده‌اند. واکثر پادشاهان نایمانرا لقب، کوشلوك خان یا بویروق خان بوده، ومعنی کوشلوك عظیم وبا قوت وفرمان دهنده باشد. ومعتقد نایمان چنانست که کوشلوك بردیوو پری قادر بوده تاغایتی که شیر ایشان میدوشیده وقمیز میکرده وبردیگر حیوانات ووحوش همچنین. بعداز آن، امرای نایمان گفته‌اند که این معنی بزه باشد ومانع شده‌اند، بدانسبب ترك دوشیدن شیر ایشان کرده. ونام تایانك خان دراول تایبوقا بوده، پادشاهان ختای او را تایانك لقب کرده‌اند. یعنی پسرخان. وبمصطلح ایشان، خانی مرتبهٔ میانه است. وچون مغولان لغت ختای فهم نکرده‌اند ولهجه متفاوت بوده، بکثرت استعمال، تایانك گفته اند ومشهور شده ونام پدر ایشان اینانج بلکه بکوخان بود. معنی اینانج باور داشتن است وبلکه اسمی بزرك وبوکوخان نام پادشاهی بزرك بوده که اویغوران معتقدوی‌اند. وپسر تایانك خان که قایم مقام اوشد، کوشلوك خان بود که من بعد حکایت ایشان مشروح خواهد آمد. فی الجمله چنگیزخان واونك خان برعزم جنك بویروق خان وقومی از آن در موضع قیزیل باش، نزدیك التای بوده‌اند. آن قوم رابگرفتند وغارت کردند و بویروق خان منهزم گشته بولایت کم کمجیوت ازتوابع ولایت قرقیز رفته بود وامیری از آن او بیدی توقلون نام بقراولی بیرون آمده. ومعنی بیدی توقلون بزبان ترکی شخصی باشد که هفت علم داند. قراول چنگیزخان چون ایشانرا دیده‌اند، دوانیده انـد و ایشان

گریخته، روی بکوه نهاده‌اند وچون بسرابالارسیده ، امیر ایشان بیدی توقلـون را تنك‌اسب گسسته وبازین بهم پایش افتاده .اورا گرفته‌اند وپیش چنگیز خان آورده . ودر آن‌سرحد،بدان زمستان، امیری ازامرای بویروق‌خان‌نشسته بوده ـ نام‌او کوکسو سپراق ـ ومعنی کوکسوشخصی باشدکه بواسطهٔ سرفه ودردسینه، اوازاودرشت‌باشد وسپراق نام موضعی‌است که‌بدانشخص‌بازمیخوانند. چنگیزخان واونك‌خان‌با آن‌امیر درموضعی بولایت نایمان‌که نام آن‌بای براق بیلجیره است، یکنوبت مصاف‌دادند ، و سبب آنکه آن موضعرا بای‌براق بیلجیره‌میخوانند آنست، که‌درعهد قدیم‌جهت پادشاه نایمان دختری ازپادشاه اونکوت خواسته بودند ، نام او بای براق ، و بدان موضع بهمرسیده اند و طوی عروسی‌کرده ـ و بیلجیره یعنی صحرای علفخوار ـ آن هردو نام ترکیب‌کرده ، علم آنموضع ساخته‌اند ومغولان معنی آن‌اسم رانیکوفهم‌نکرده‌اند وبای براق‌راباد براق میگویند.

حکایت برنشستن چنگیزخان باتفاق اونك خان بجنك کوکسو سپراق امیر لشکر بویـروق خان و گریختن اونك خان بشب ازپیش چنگیز خان و رسیدن کوکسو سپراق ببرادران اونك خان وگله و رمهٔ او را جمله غارت‌کردن و بردن

چنگیز خان واونك خان جمع شده‌اند در موضع مذکور ، تا باکوکسو سپراق جنك‌کنند .چون یکنوبت مصاف دادند ،دیگر باره ازجانبین یاسامیشی‌لشکر کردند تابرهم‌زنند ،شب‌در آمده وبقرار آنکه بامداد جنك‌کنند ، لشکرها بجرگـه خفته.اونك‌خان برجای لشکر خود آتشها افروخته وشبانه بکوهی‌که آن‌رابکنکو، کسو گویند گذشته ورفته چون روز شده جاموقه ساجان که امیـری بزرك بود از نیرون،ازقوم‌جاجیرات، وباچنگیزخان آمده بود وهموازه باتفاق وبداندیشی‌منسوب

توق اونك‌خانرا شناخته وپیش‌وی دوانیده‌وگفته: «خان! خان! دیدی‌که آقاواینی من بگنجشکان ماند که ازییلاق روی بقشلاق نهاده باشد» یعنی چنگیز خان خویش منست ،عزم گریختن دارد ومن‌همواره گفته‌ام‌که گنجشك توام . بدین نمط استهزاء ونفاق‌کرده . اوبجیریتی کورین بهادر چون این سخن شنیده ،گفته است‌لایق نیست میان دوستان و آقاواینی چنین سخنان منافقانه گفتن.واو امیری بزرك از آن اونك خان بوده. واوبجیری میوهٔ سرخست که در آنولایت میباشد وزنان بجای گلغونه برروی میمالند . چون روی‌کورین بهادر دراصل سرخ بوده ، اورا بدین میوه‌نسبت کرده باین نام خوانده اند . و میگویند چنگیزخان را عادت بوده که از آن میوه موم روغنی میساخته‌وبرسبلت میمالیده . و چون اونك خان بدان حیلت جدا شد و بولایت میرفت ، در آن‌حالت برادر توقتا که پادشاه مرکیت بود-قودو پسر توقتو جیلاون- که پیشتر گفته شدکه‌اونك خان ایشان‌را بایلی‌در آورده‌بود، هردوبواسطهٔ غیبت اونك خان باز یاغی شده بلشکر وملك خود پیوستند . وچنگیزخان چون آن حرکت مذموم از اونك‌خان مشاهده‌کرد، گفت اونك‌خان خواست تامرا درمیان بلا و آتش اندازد وخود بازگردد .بدانسبب چنگیزخان نیز مراجعت نمود وبموضعی آمدکه نام آن سادی کهر است واونك‌خان بموضعی رسیده نام آن تاتال توفوله و برادرانش نیلقه سنکون وجاکمبو هردوباخیل وحشم خود از عقب میآمده اند ، تا بموضعی‌که آنرا نام ایدروالتای است ودر آنجارودخانه ایست وبیشهٔ بسیار. کوکسو سپراق بالشکر بهم برعقب آمده‌در آنموضع ناگاه برسر ایشان رسیده وتمامت خان ومان وگله ورمهٔ ایشان‌بغارت برده واز آنجا بسرحد اولوس اونك‌خان وایل و خیل وحشم و چهار پایان او که در سرحد دلدواما سره تمامت رانده و بازگشته ونیلقه سنکون وجاکمبو هردو بنفس‌خود جسته‌اند وپیش اونك خان آمده ، واونك خان در حال لشکر بپسر خود سنکون‌داده‌و برعقب یاغی فرستاده وایلچی پیش چنگیز خان دوانیده وحال اعلام کرده و ازو مددخواسته .

حکایت مدد خواستن اونك خان از چنگیز خان بدفع لشکر نایمان که بنه ورمهٔ او رانده بودند و فرستادن چنگیز خان چهار امیر بزرك را تامالها بازستدند وباونك‌خان‌تسلیم کردند

اونك‌خان بازچون درماند ، ایلچی بخدمت چنگیز خان دوانید که قوم نایمان لشکر وقوم مرا غارت کرده‌اند. از فرزند خود چهار کودك بمدد می طلبم یعنی چهارامیربهادر که‌از آن چنگیز خان بوده‌اند- باشد که‌لشکرومال‌وملك من‌باز گیرند. بدانسبب‌چنگیزخان بورجی نویان وموقلی کویانك‌و بورغول نویان وجیلاقان بهادر هرچهار را باچریك‌بهم بمدد اونك خان فرستاده . تا رسیدن ایشان لشکر نایمان سنکون را شکسته‌بودند ودو امیر بزرك از آن اونك خان تیکین قوری و ایتورکان بدقوراکشته وران اسب سنکون رازخم کرده ، چنانکه نزدیك‌بوده که سنکون بیفتدواورا بگیرند . امرای چهارگانه رسیده‌اند وایشان‌شکسته میآمده.و بورجی نویان بوقت آمدن عرضه داشته بودکه اسب جیلکو ندارم وازجملهٔ اسبان نامدارچنگیزخان یکیراکه نام جیکی بوده‌وصفت اوچند جای بوده خواسته چنگیز خان آن‌اسبرابوی داده وگفته‌که هروقت که‌خواهی که‌نیکو بدود تازیانه‌بریال او بمال ومزن .در آن‌حال که‌اسب‌سنکون رامجروح دیده ونزدیك‌بودکه‌اورا بگیرندو بورجی باوی میدوانیده تا اوراخلاص‌دهد ،اسب‌خود رابسنکون داده و خویشتن بر اسب جیکی‌بوده نشسته وچندانکه تازیانه زده‌نمیدویده وسنکون‌اوراگذاشته‌ورفته. ناگاه اورا سخن چنگیز خان یادآمده وتازیانه بریال اومالیده ، چون برق دویده تابسنکون ولشکر رسیده‌باتفاق، نوکرانرا باز داشته‌اند ولشکررا یاسامیشی کرده بریاغی زده‌اند وگریزانیده ولشکر وقوم ومال وچهار پای اونك خانرا بازگرفته و بایشان داده وبسلامت مظفر ومنصور بخدمت چنگیزخان آمده . اونك‌خان از آن یاوری،عظیم‌شادمان‌شده وشکرها گفته وفراوان منت داشته وگفته پیشین سال نوبتی دیگر ازخصم منهزم شده‌گرسنه وبرهنه پیش فرزند خود چنگیزخان رفتم،مرا نگاه

داشت وشکم سیر گردانید وبرهنگان مراپوشانید،این حقوق بسیار راچه عذرخواهم و چه شکر گویم،ازتوفرزند نیکو

بعد از آن می گویند روزی اونك خان بورجی نویان را طلب داشت تا در حق او بخششی کند ، واو در کزیك بوده و کیش چنگیزخان بسته. عرضه داشت که مرا اونك خان طلب داشته، فرمودبرو. کیش باز کرد و بدیگری داد و برفت. اونك خان اورا جامه پوشانیده وده منقور زرین بخشید .ومنقور دراصل مصطلح ایشانست وکاسه های تمام بزرك رامیگفته اند ،ازجیبه بزرگتر .ودراینوقت چون حقیقت آن اصطلاح معقول نداریم ،کاسه های کوچك رامیگوئیم .بورجی آن کاسه هارابر گرفته وببندگی چنگیز خان آمده وزانوزده و آنرا نموده وعرضه داشته که من گنهکارم . فرموده چرا؟ عرضه داشته که بدانسبب که کیش ترابگذاشتم وازبهر اینمال پیش اونك خان رفتم . اگر در نوبت کزیك تقصیری افتادی،یا کسی ترا قصد کردی،هر آینه گناه برمن بودی. چنگیزخان این سخن را ازو پسندیده داشت واوراسیور غامیشی کرده فرمود که این کاسه ها بستان که از آن تست. وبعداز آن قضیه ،هم در آنزمستان آوازه رسید که توقتای پادشاه مرکیت که بجانب بورقوچین گریخته بود ، دیگر باره بیرون می آید . چنگیز خان با جوجی قسار مشورت کرده ، دانسته که آن اصلی نیست و بدان خبر التفات نکرده .

حکایت قوریلتای بزرك چنگیزخان بااونك خان بموضع ساری کهر وبرنشستن ایشان بقوم تایجیوت

بعداز آن،بهار گاه بیجین ئیل که سال بوزینه باشد موافق شهور سنهٔ ست وتسعین وخمسمائه درسرحد موضعی که آنرا ساری کهر گویند،چنگیزخان واونك خان بیکدیگر رسیدند وجمعیت ساخته،قوریلتای بزرك کردند . وبعداز قوریلتای، باتفاق بعزم قصد قوم تایجیوت برنشستند ودر آنزمان بزرك و پیشوای قوم تایجیوت انکقوهوقوجوو وقوریل وقوردار بودند وامرای دیگر که ازبرادران وخویشان ایشان فروتر بوده اند چون تارقوتای قریلتوق وامثال او . تارقوتای نام است وقیریلتوق یعنی حسود. وتوقتا

بیگی که پادشاه قوم مرکیت بود و بجانب بورقوجین گریخته. در آن وقت برادران خود قودو واورجانك را پیش تایجیوت فرستاده تامد ومعاون باشند .ومجموع آن جماعت درموضع اونن که صحرای مغولستانست جمع بودند . چنگیزخان واونك خان برسر ایشان رفتند ومصاف دادند واقوام تایجیوت منهزم شده روی بگریز نهادند ولشکر چنگیزخان برعقب تارقوتای قریلتوق وقودردار دوانیده رفته اند تاموضعی که آن را النکوت تو داس میگویند وهردورا آنجا کشته وانکقوهو قوجو و برادران توقتا بیگی : قودو و اورجانك باتفاق گریخته ببورقوجین در آمده اند و قوریل درمیان قوم نایمان رفته. ومعنی انکقوهو قوجو، بسیار خشم است ومیگویند ابتدای فتنه وخصومت میان چنگیزخان وتایجیوت ، او آغاز نهاده .

حکایت اتفاق قوم قتقین وسالجیوت و سوگند خوردن ایشان ومصاف دادن باچنگیزخان و اونك خان وشکسته شدن ایشان و گریختن بعد از آن

قوم قتقین وسالجیوت چون پیشتر با چنگیزخان بنیاد عداوت نهاده بودند وبچند سال پیش از آن، چنگیزخان باتفاق جاموقه ساجان ایلچی پیش ایشان فرستاده تاباهمدیگر متفق باشند ـ وعادت مغول درقدیم الایام چنان بوده که اکثر پیغامها بسخن مسجع مصنوع وعبارات مغلق فرستادندی ـ وبرزبان آن ایلچی هم بر آن نمط پیغام داده بود.چون ایلچی بهمان عبارت سخن برسانید ، ایشان فهم نکردند . جوانی زیرك حاضر بود ودریافت و گفت معنی این سخن آسانست :چنگیزخان پیغام داده که اقوام مغول که ازما بیگانه اند، جمله باما دوست ومتفق گشته اند، پس شاید که مانیز که خویشانیم دوست ومتفق باشیم وجیرقامیشی کنیم . ایشان ازغایت حسد وبد اندرونی، قبول نکردند و ایلچی را حرمت نداشته ، شکنبهٔ گوسفند راکه خون درمیان آن کرده مانند سقطو (سرخطوب) می پخته اند، ازدیك برمیآورده اند وبر روی او میزده ودشنام میداده اند وباستخفاف باز گردانیده اند. بدانسبب، عداوت وخصومت قایم گشت. وپیش از آن، چندکرت جنك

کرده‌بودند و باقوم تایجیوت متفق شده ، خاصه بافرزندان قدان تاییشی که شعبه(ای) ازتایجیوت‌اند ؛ توداء وقوریل‌وتار قوتای قریلتوق. ودرمتابعت‌ایشان مبالغت میکرده وبمعادات ومخاصمه با چنگیزخان میکوشیده. ودر آنوقت چون اکثراقوام تایجیوت بموجبی که ذکررفت کشته گشته‌اند وبعضی گریخته . این قوم قتقین وسالجیوت جمع شده اند واقوام دوربان وتاتار وقنقرات باایشان جمع شده‌اند وباهمدیگر سوگندی که میان‌مغولان‌از آن‌بزرگترسوگند نیست، خورده. و آن سوگند چنانست، که اسب ایغروگا و بوکا و قـوچ و سك نررا باتفاق بشمشیر بزنند وگویند : ای خدای، وای آسمان وای زمین! بشنو کـه مـا چنین سوگند میخوریم ، واینها اصول و فحل‌این حیواناتند . اگر ما بسخن خود نرسیم وعهدبشکنیم، همچنین‌شویم که این حیوانات. برین‌موجب سوگندخوردندکه باچنگیزخان واونك‌خان جنك کنند. درحالت‌عزیمت وروانه‌شدن‌ایشان، دی‌ساجان(دی‌نویان) ازقوم قنقرات که‌پدرالجو(ایاچی‌نویان)بوده، درخفیه بخدمت‌چنگیزخان پیغام‌داده که‌دشمنان چنین عهد وپیمان کرده‌اند وباتفـاق روی‌بجانب شمانهاده . چون‌چنگیزخان‌واقف‌شد، بااونك‌خان ازموضع قوتون ناوور که نزدیك‌اونـن است بقصد دفع آن اقوام برنشستند ودرموضعی که آنرا بویر ناوور میگویند باایشان بهم رسیده، برابرافتادند وازجانبین‌صفها راست‌کرده جنگی‌بغایت سخت‌کردند وعـاقبت الامرچنگیزخان غالب آمد ویاغیان بشکستند .

حکایت مخالفت جاکمبو بابرادر خـویش اونك خان وکنـکاج کردن بابعضی امراء و رفتن پیش پادشاه نایمـان بعـد از آن

زمستان آنسال اونك‌خان ازجانب کلوران پیشترکوچ کرده، بجرگه براه قوبه قیا میآمده و دیگران هـم کـوچ کرده برعقبش می آمدند . برادرش جاکمبو باامرای او ، التون اشوق و ایل قوتوی وایل‌قونکقوروقول بوری گفته فرستاده که : این آقای ما ملول طبعست و دریك مقام سکون ندارد و از بدخوئی همهٔ آقا واینی تلف کرد و چنان ساخت ،کـه بولایت قراختای در آمدند . بدین عادت و خوی ،

اولوس را نگهدارد که بیاساید ، ما با او چگونه کنیم ؟ التون اشوق این سخن را پنهان داشته و باونك‌خان ایفاقی کرده . اونك‌خان فرموده تاایل‌قوتوی وایل‌قونکقور راگرفته‌اند و بندکرده و بابند بهم بخانهٔ خود آورده و بند ایشان گشوده وبایل قوتوی گفته که‌ما چون بولایت تنکقوت رفته میآمدیم چه گفته بودیم ، همانا در آنجا سخنی گفته‌بوده‌اید وعهدی کرده، که خلاف آن نتوان کرد . من‌همچه تو بیندیشم- وخیو بر روی او انداختند . و بموافقت او ، امراء که حاضر بودند ، تمامت خیو بـرروی او انداختند ودر آنحال التون اشوق عرضه داشت که من باین کنکاج در آمدم،لیکن قصد پادشاه خودروا نداشتم و ترك خدمت او از مروت ندانستم . بعد از آن بـدان سبب، باتفاق‌چهارامیر بزرك‌اونك‌خان : ایل قوتوی وایل قونکقورونارین‌طغریل‌والین تایشی میل‌بجانب‌پادشاه‌نایمان‌دشمن‌اونك‌خان‌نموده،وروانه‌شدند.وجاکمبوازراه‌پیش پادشاه‌نایمان‌ایلچی فرستادو پیغام‌داد که‌التان اشوق‌مراپیش‌برادرم‌اونك‌خان‌ایفاقی کرد ومرا نزد او چون‌جگر گندیده ومردار گردانید. بدانسبب ،دل ازو برگرفته‌بخدمت تو میآیم بدل‌داشت. آنگاه باتفاق، پیش تایانك خان پادشاه نایمان رفتند واونك خان ازیشان‌جدا مانده،درموضع قریه قیان زمستان کردوچنگیزخان‌درحدودولایت ختای بموضعی که‌نام آن چاکاچاراست زمستان کرد.

حکایت بر نشستن چنگیز خـان بجنـك الاق او دور از امرای مرکیت و بعضی امرای تایجیوت و تاتار که با او بودند و شکستن ایشان

بعداز آن‌چنگیزخان برعزم‌جنگ‌بعضی‌امرای‌مرکیت‌وتایجیوت‌وتاتار-نام‌ایشان الاق او دورازمرکیت‌وقیرقان تاییشی‌از تایجیوت وجاقور وکلبکر از تاتار-که همه مقدمان اقوام و معتبران وقت بوده‌اندویکجاجمع آمده،برنشست.والاق‌اودورمذکور در آنعصرسر آمد اقران و معتبران ونامداران بود واز عداد جماعتی که در سر هوس سروری ومطلقی (و) پادشاهی داشتند . وازقوم بایاوت (پیری) عاقل صاحبنظردر آن

عهد بوده و گفته، که سجه بیگی ازقوم قیات بورکین هوس پادشاهی دارد، لیکن کاراو نیست وجاموقه ساجان که همواره مردم را درهم میاندازدوانواع حیل و منافقی می کند تاکاری از پیش ببرد ، اورا نیزهم میسر نشود . و جوجی بره یعنی جوجی قسار برادرچنگیزخان نیز همین هوس دارد وبقوت وقدرت وهنر وتیرانداختن خودمستظهر است ،لیکن اوراهم دست ندهد . و الاق اودور ازقوم مرکیت که سودای سروری دارد وشوکت وعظمتی پدید کرده ، اورا نیز هم متمشی نشود . این تموجین ـ یعنی چنگیز خان ـ شکل وشیوه واستعداد آن دارد که سروری وپادشاهی کند، وهمانا بمقام پادشاهی برسد .واین سخن را باپالقوی مغول ، مسجع ومصنوع گفته وعاقبت الامر همچنان شد که او گفته بود :چنگیزخان پادشاه شد وتمامت آن اقوام رابغیرازبرادرخود بکشت ـ چنانکه شرح هریك بموضع خودخواهد آمد.اینجاچون ذکرالاق اودور کرده شد ،این حکایت ایرادرفت،وبازسرسخن آمدیم .

چون چنگیزخان بجنك اینجماعت برنشسته روانشد،درموضع طالان غورکس بایشان رسیده وجنك کرده و ایشانرا شکسته و مقهور گردانیده وغارت کرده. و طایفه‌ای گریخته‌اند ودیگر باره بموضعی جمعشده .وجوجی قسار در آنحال ازچنگیز خان جدا مانده وجبه پیش او بوده. قوم قنقرات میل کرده‌اند وخواسته، که پیش چنگیز خان آیند وایل شوند ،جبه جوجی قسار راتهییج وتحریض کرده تاقنقرات را دوانیده وایشان ازعزم آمدن پشیمان شده‌اند واعتماد نکرده . بدانواسطه، چنگیزخان از ازجوجی قسار رنجیده، واورا بازخواست کرده .

حکایت رفتن قوم قنقرات پیش جاموقه ساجان از طرف قوم جاجیرات، وباتفاق قوم ایکراس وقتقین وغیرلهم اورابکورخانی نشاندن ، و عزم جنگ چنگیزخان کردن و آگاه شدن او، و ایشان را مقهور کردن

بعداز آن تاوق ئیل که سال مرغ باشد ، واقع درجمادی‌الاولی سنهٔ سبع و

تسعین وخمسمائه، چون قنقرات راتاخته بودند وسر گردان شده، پیش جاموقه‌ساجان رفته‌اند وباقوم ایکراس و قورلاس ودوربان وتاتار وقتقین وسالجیوت باتفاق کنکاج کرده ،بموضع رودخانهٔ کم جمعیت ساخته ، جاموقه رابکورخانی برگرفتند ومعنی کورخان پادشاه سلاطین وملوك باشد ـ وچون‌او کورخان شده ،اندیشه کرده‌اند که بجنك چنگیزخان برنشینند .این کنکاج وسخن ایشانرا شخصی قوریدای نام‌شنیده و بخانهٔ‌هم‌دامادخودمرکیتی نام‌ازقوم قورلاس که آمده بودبمهمی‌خاصه،رفته‌و آنحال‌باوی گفته.مرکیتی با آن‌قوریدای گفته که ترامیبایدرفتن، واین‌سخن‌بچنگیزخان‌رسانیدن. واسبی‌خنك‌از آن خودکه بالای‌گوش‌او کنده بر آمده‌بود بدوداده تا برنشیند وبرود. قوریدای گفته که‌اگر مرامیفرستی،اسب‌سرخنك‌بده‌که بر آن اعتماد تمامست ، آنرا نداده.وقوریدای،باسب‌مذکور نشسته‌روان‌شده. درراه‌بکورانی‌رسید‌ـیعنی‌لشکری‌که بدورحلقه(ای) فرود آمده‌ـوخداوند آن‌کوران، قولان بهادربوده از قوم‌هوین‌ـ یعنی قوم بیشه‌ـوهمانا ازاقوام تایجیوت‌بوده. ودرحالتی‌که آنجا رسیده ،شب‌بوده‌وشخصی قرامرکیتی نام از قوم قورلاس در آن‌کوران بانوکران خودبهم قراول بوده‌اند . اورا گرفته‌اند وشناخته‌وچون‌قرامرکیتی‌بجانب‌چنگیزخان‌مایل‌بوده،اورامدد کرده‌وایغری قالیون بدوداده وروانه‌گردانیده وگفته که‌اگرخواهی‌که ازیاغی بگریزی، باین اسب توانی‌گریخت وکس بتونرسد ،واگر یکی ازتو بگریزد تو بوی برسی . برین اسب اعتمادتمام‌کرده برنشین وبرو . قوریدای‌از آنجا روانشده‌ودرراه‌طایفه‌ای‌که‌خرگاهی سپید پیش‌جاموقه میبردند ،بدورسیده‌اند وقصدکرده‌تااورا بگیرند،چنان‌دوانیده که ازچشم ایشان ناپیدا شده.چون بخدمت چنگیزخان‌رسید و آن‌سخن‌را عرضه‌داشت ، چنگیزخان‌برفور بجنك ایشان برنشست وبموضعی‌که نام آن بیدی قورقان‌است با جاموقه مصاف داد واورابشکست وقوم قنقرات‌هم آنجابایلی‌در آمدند . بعداز آن در توقای ئیل که‌سال سك‌باشد، واقع‌درجمادی‌الاولی سنهٔ‌ثمان‌وتسعین وخمسمائهٔ‌هجری بهارگاه ،چنگیزخان‌از کنار رودخانه(ای) که‌نام آن اولقوی سیلجیولجوت است‌بعزم جنك انجی تاتار وجغان تاتاربرنشست ویاساق فرمود که‌هیچکس‌باولجای گرفتن

مشغول نشود ، بعداز آنکه کار جنك وياغی يكسو كنند ، آنگاه اولجه بگيرند وتمامت براستی باهمديگر بخش كنند. جمله براين متفق گشتند . قوجر پسر نكون تاييشی والتان پسر قوتيله قا آن وداريتی اوتجكين عم چنگيزخان بسخن خود نارسيده، پيش ازاتمام كار، باولجای گرفتن مشغول شدند. چنگيزخان آنرا نپسنديد وقوبيلای وجبه هردورا فرستاده واولجها ازايشان باز گرفته‌اند، بدانسبب خاطرايشان رنجيده ودل دگرگون كرده، در خفيه ميل بجانب اونك خان كرده‌اند .ودر آخر، ايشان نيزجزو علت شده‌اند تا ميان چنگيز خان واونك‌خان بفساد آورده وبااوبهم، باچنگيزخان مصاف داده‌اند و عاقبت‌الامر جمله كشته گشته .

حكايت اتفاق بويروق خان برادر پادشاه نايمان و توقتا بيگی پادشاه مركيت وديگر اقوام تاتار وقتقين وغيرهم ، و برنشستن بلشكربزرك بجنك چنگيزخان وهلاك شدن ايشان ببرف ودمه

بعداز آن، هم درسال سك‌مذكور ،پائيزگاه برادر پادشاه نايمان، بويروق خان وپادشاه مركيت ،توقتابيگی ،واقوام دوربان وتاتار وقتقين وسالجيوت،مقدم ايشان اقوجو بهادروپادشاه‌قوم اويرات‌قوتوقه بيگی ـ كه‌اينجماعت آن بودند كه‌بكرات باچنگيزخان واونك خان جنك كرده بودند وگريخته وپناه بابويروق خان‌مذكور داده وبااومتفق گشته ـ تمامت‌باتفاق، لشكری‌بزرك برنشانده‌اند وروی‌بجنك‌چنگيز خان‌واونك‌خان آورده. وچنگيزخان‌واونك‌خان قراول‌خودرا بموضعی كه نام آن كوی چاكاچار(چكچر)وجورقای‌است، گذاشته‌بودند. يكی‌ازقراولان‌ازموضع‌مذكورباز گشته وخبر كرده كه‌لشكر نايمان ميرسد .چنگيزخان واونك‌خان‌ازموضع اولقوی‌سيلجيو ـ لجوت كوچ كرده بجانب انكو ميرفته‌اند و آن موضع ، يورت‌ناعچار آقابوده است ، بحدود قراون‌جيدون ـ واين انكو مانند سد اسكندر است كه درحدود ولايت ختای ساخته‌اند. و سنكون پسراونك‌خان در كنار بوده. بپشته(ای)رسيده كه چون‌فرود آيد

بانکو رسد. هنوز نارسیده، بویروق خان گفته که ایشان قوم مغولند، بیکبارگی همه را برهم زنیم. وطایفه (ای) از لشکریان واز اقوام مغول که باوی بودند اوقوجو بهادررا از قوم قتقین وبرادر توقتا بیگی، قودو از قوم مرکیت را بمنقله فرستاده بود. آن منقله بسنکون رسیدند و آغازمصاف کردند وجنك ناکرده، بازگشتند. سنکون نیز روانه شده و باونکو درآمده وایشان جدالمیشی کرده بودند تابرف ودمه برآید ـ ومعنی جدالمیشی آنست که افسونی برمیخوانندوسنگهاازانواع در آب می نهند وبارندگی بسیار میباشد ـ آب برف ودمه بایشان بازگشت وخواستند که بازگردند واز آن پشته ها بیرون آیند، درموضعی که آنرا کوتیان گویند فرومـاندند. مشهوراست کـه در آنموضع بویروق خان نایمان واقوام مغول مذکوررا که بااومتفق بوده اند، دست وپای ازشدت سرما باطل شد، ودمه وتاریکی تاغایتی بوده که بسیاری مردم وچهارپای ازکوهها وپشته ها غلطیده اند وهلاك شده.

وچنگیزخان واونك خان بکنار ادال ـ یعنی جزیره ـ مقام کرده بودند و در آن وقت جاموقه نیز باجماعتی که اورابکورخانی برگرفته بودند، بابویروق خان بهم آمده بود. چون حال ایشان چنان شده، دیگر باره میل بجانب چنگیزخان کرد وخـانهٔ آن اقوام که اورا بپادشاهی برگرفته بودند غارت کرده، بخدمت چنگیزخان آمد. و چنگیز خان واونك خان از انکو گذشته درزمستانگاهی که نام آن ابچیه کوتکراست زمستان کردند. ودرقدیم، آنموضع زمستانگاه قوم قنقرات بوده ودروقتیکه میان قوبیلای قاآن واریق بوکا جنك بود، در آنموضع مصاف دادند ـ وزمین آن چول است بی آب، ومقیمان آنجا ببرف قناعت کنند ـ ودر آن زمستان چنگیزخان خواهر سنکون راجاوور بیگی جهت پسر مهین خود جوجی خان میخواست، واونك خان دختر چنگیزخان فوجین بیگی جهة پسر سنکون، نوس بوقا، خواسته و آن کار متمشی نشد وبهم نرسید، و بدانواسطه میان ایشان اندك دلماندگی پیدا شد.

حکایت رفتن جاموقه پیش سنکون پسر اونك خان و او را بر مخالفت چنگیز خان واداشتن واتفاق ایشان ودیگر اقوام و جنك کردن چنگیز خان با ایشان در موضع قلاجین آلت

چون جاموقه ساجان دراصل حاسد وبدخواه چنگیزخان بوده وبغایت محیل وبدفعل ، در آن فرصت پیش سنکون رفته و گفته که آقای من چنگیزخان را باتایانك خان که دشمن شماست، زبان یکیست ومتواتر ایلچی پیش او میفرستد . وبدم گرم، این معنی خود دردل سنکون کاشت واوازساده دلی آنرا محقق دانسته ، با او قرار کرد که چون چنگیزخان برنشیند ، لشکرهای ما ازجوانب در آیند واورا بزنیم. وچون عم چنگیزخان داریتای اوتجکین وعمزادگان اوالتان پسر قوتیله قا آن وقوجر پسر نکون تاییشی چنانچه یادکرده شد بواسطهٔ آنکه برخلاف مقرر درجنك تاتار پیشتر اولجه گرفته بودند وچنگیزخان ازیشان باز گرفت ازورنجیده بودند، ایشان نیزبا آن سخن یکی شدند وطغای قولاتی ازقوم منکقوت وموقورقوران مقدم قوم هیورکین ازنیرون ،با آن جماعت جمله متفق گشتند که چنگیزخان را بزنند . در آن حالت سنکون جدا ازپدر بموضعی که آنرا التمیگویند کوچ کرده میآمده وامیری از آن خود، سایقان تودان نام بایلچی پیش پدر فرستاده وچنان ساخته که چنگیزخان ولشکراو باسنکون و لشکر بهم آمیخته فرود می آمده اند وفرصت آن قصدمی جسته ، وباجاموقه کنکاج کرده . و جاموقه، سنکون را اندا میگفته وبا چنگیزخان اندا بوده وبرزبان ایلچی مذکور پیغام داده که این مرد که معنی دوستی و هواداری تو میکند ، پسر اولون ایکه، یعنی چنگیزخان، چنین غدری اندیشه کرده، وما اندیشه داریم که پیشدستی کنیم واورا بزنیم. اونك خان این سخن را عظیم مستبعد وناپسندیده داشته و گفته که جاموقه مردی هرزه گوی بی اعتبار ونامعتمد است ، سخن اومسموع نشاید داشت . ودر آن میان چندروز گذشته وچنگیزخان ازایشان جدا شده و دورتر فرومیآمده ، تا دیگرباره بهار گاه سال خوك، موافق شهور سنهٔ تسع وتسعین و خمسمائه، سنکون پیش پدر ایلچی فرستاده

وبمبالغت تمام گفته که مردم عاقل که هوش وچشم عاقبت بین دارند چنین سخنی را می‌گویند، چگونه مسموع ندارند ؟ چون اونك خان این مبالغت شنیده، گفته: ما بدو، آدمی شده‌ایم وبکرات مارا بمال و سر، پایه‌ردی و دستگیری کرده . چگونه قصد او توان اندیشید. چگویم! چندانکه شمارا منع میکنم، نمی‌شنوید . بوقت پیری گفتم استخوانهای من یکجا قرار گیرد، اکنون که می‌شنویدچون اینکار میتوانید، انشاء الله جیدا میشی کنید . این سخن بگفت وبغایت اندوهگین گشت. بعداز آن، علف موضعی که چنگیز خان آنجا میبود پنهان بسوزانیدند، چنانکه اورا معلوم نشد که حال چیست. واندیشه کردند که پیش ازین، اودخترمارا جاوور بیگی جهة پسرخودجوجی میخواست و ما ندادیم ، اینزمان بفرستیم وبگوئیم که ما دختر میدهیم ، بیاید و طوی کندو بولچر بدهند تا بخوریم، چون (آمد) اورا بگیریم. وبدین مهم بوندای قیجات نام رابفرستادند، وبوکاول را در اصل بزبان نایمان وبعضی مغولان قنسات میگفته اند ومغولان قیجات میگویند . چون بچنگیزخان رسید، بادونوکر بهم روانه شد ودرراه بخانه منکلیك ایجیکه ازقوم قونکقتان که پدر بت تنکری بود فرو آمده و آنجاخفته . بامداد با منکلیك ایجیکه کنکاج کرد، جواب داد که چهار پایان مالاغر ندایشانرا فربه کنیم ویك کس رابفرستیم تاطوی کند وبولچر نخورد. چنگیزخان ایلچی را باز گردانیدو باخانهٔ خود آمد. بعداز آن اونك خان وسنکون اندیشه کردند که بجنك چنگیزخان برنشینند، واواز آن معنی غافل. امیری بزرك از آن اونك خان، بکه جاء دان نام، بخانه رفته وباخاتون خود الاق بیندون نام، گفته اگرحکایتی که واقعشده کسی برود واعلام چنگیزخان کند، همانا بسیار اکرام و نیکوئی درحق او بجای آرد . خاتونش گفته که سخنان پراکنده که تومیگوئی مبادا کسی بشنود واستوار دارد . گله بانی از آن جاء دان از گله آمده بود وشیر آورده، قیشلیق نام. ازبرون ایستاده آن سخن بشنید وبا نوکرخود بادای گفته شنیدی که چه میگویند ؟ و پسرجاء دان که نام او بارین کوهن بوده بیرون ایستاده تیررا بسوهان میزده . آنسخن که میان پدر ومادرش میرفت بشنید وگفت ای زبان بریدگان این چه سخن است که میگوئید واظهاراسرارمیکنید . بادای دریافته وباقیشلیق گفته دانستم که چه حالست

وبرفورهردو رفته‌اند وچنگیزخانرا اعلام کرده . جماعت ترخانان که اکنون معین‌اند: خوارزمی ترخان ونوقان ترخان وسادات ترخان،ازنسل‌این‌قیشلیق و بادای اند واز آنوقت تا اکنون ،ایشان و قـوم و قبیلهٔ ایشان بدان سبب ترخان و امرای بزرگ شده اند .

بعداز آن، چون چنگیزخان‌نیکو آنسخن را فهم کرد، خویشتن در موضعی که نام آن آزال است بایستاد وخانه‌هارا بجانب‌پشته‌های سیلجیولجوت کوچ فرمود و جلمه را بقراولی بموضع مواوندود درپس کوه‌فرستاد واونك‌خان در پیش کوه مواـ وندود،بموضعی که چوب‌بیدسرخ رسته ومغولان آنرا هولان بورقات گویند میآمده . دونوکرازالجیتای‌نویان نام‌یکی‌تایجو واز آن دیگرجیکیتای ایدر ، اسبان بگله‌برده بودند ، یاغی‌را دیده ، درحال بدوانیدند وچنگیزخانرا که‌بموضع‌قلالجین‌بود وغافل، خبر کردند . چنگیزخان در حال برنشست وچون آفتاب یك‌نیزه بالابر آمده بـود ؛ لشکر ازهردوجانب برابر یکدیگرصف کشیدند.چنگیزخان(را)چون‌لشکراندك‌بود واز آن اونك‌خان‌بسیار، با امراء کنکاج کرده که چگونه کنیم ، و از امراء که در آن وقت درخدمت اوبودند،یکی کهتی‌نویان بود ازقوم اوروت و یکی قویلدار ساجان از قوم‌منکقوت که‌خویش یکدیگرندودروقتی که اقوام اوروت و منکقوت دل دگرگون کرده ازچنگیزخان برگشتند وبقوم تایجیوت پیوسته ، ایشان هردو مخالفت‌نکردند وملازمت نموده کوچ دادند . چون‌چنگیزخان مشورت کرده،کهتی‌نویان‌تازیانه بـر یال‌اسب‌میمالید ومتفکر ومردد مانده وجوابی‌معین‌نمی‌توانسته. قویلدارساجان اندای چنگیزخـان بوده،گفته‌خان اندای من ، من بدوانم وبرآن‌پشته که پس‌پشت یاغیست ونام‌آن‌کوتیان، توق خود بزمین‌فروبرم ومردی خود بنمایم . اگربمیرم ، دوسه‌فرزند دارم ، ایشانرا پروردن و تربیت‌کردن ، چنگیز خان داند . و.... هم ازنسل منکقوت گفته‌است :این‌همه‌حاجب،متوکل‌وار برایشان دوانیم تا حقتعالی‌چگونه نصیب داده . فی‌الجمله ، قویلداربدان موجب که‌گفته بود دوانیده وباریتعالی اورا یاری وراه‌داده تا ازیاغی گذشته وتوق خودرا برآن‌پشتهٔ‌کوتیان بزمین‌فروبرده وچنگیزخان ودیگر

امراء باتفاق حمله برده‌اند و پیشتر ازهمه قوم جرقین‌را ازاقوام کرایت که بهترین لشکر اونك‌خان بودند بهزیمت دوانیده وبعد از آن قوم قونکقایت راکه هم ازکرایت‌انـد شکسته وبعدازآن‌قوری‌سیلیون تاییشی راکه امیری بزرك ازامـرای اونك خان بود شکسته‌اند ونزدیك‌بودکه ترقاقان وکزیکبانان اونك‌خانرا بکشند ، سنکون حمله آورده وتیر بروی‌زده‌اند وبدانسبب صولت‌لشکر کرایت کم‌شده ومتوقف گشته‌اند والا بیم‌خلل کلی‌بوده است. و آن‌جنك پیش اقوام مغول معروف ومشهور است و هنوز به حکایت بازگویندکه‌جنك قلاجین آلت. و آن زمین حدود ولایت ختای است وبسبب کثرت ایشان،چنگیزخان‌نتوانست ایستاد وچون مراجعت‌نمود، اکثرلشکراز اوجدا شدند واوبجانب بالجیونه‌رفت . و آن‌موضعی‌بوده‌که در آن چندچشمهٔ آب‌اندك بوده وجهة ایشان وچهارپایان کفاف‌نه ، بدانسبب آب ازگل‌میفشرده‌اند ومیخورده. وبعد از آن ،از آنجا بیرون آمده وبمواضعی که‌ذکر آن میآید رفته.وجماعتی که‌در آنوقت‌با چنگیزخان‌بهم دربالجیونه‌بوده‌اندانداندك‌بودند وایشانرابالجونتو(بالجویتو)گویندیعنی در آنمقام‌بااو بوده‌اندوازوجدانشده‌وحقوق‌ثابت‌دارندوازدیگران‌ممتازباشند. وچون از آنجابیرون آمده،بازبعضی‌ازلشکرواقوام‌براوجمع شده‌اند، چنانکه گفته شود.

حکایت پیغام فرستادن چنگیزخان به‌ترکه ایل امیر قوم قنقرات و ایل شدن او با تمامت اتباع واشیاع

بعداز آن،چون‌چنگیزخان ازجنك قلاجین آلت‌بازگشته می آمده، بموضع رودخانه(ای) که آنرا اورموران میگویند، بحدود کلتکای‌قداکه رودخانه وکمری بزرگست‌ـ آنجاکه‌مقام‌قوم‌طغاجاراست‌ـجمع شدندوشمارهٔ‌لشکربازدیدند،چهارهزار وششصد نفربودند. وازآنجاکوچ کرده بجانب‌رودخانهٔ قلاء بدوقسم‌شدند ، دوهزارو سیصدنفر باچنگیزخان بهم ازیك‌جانب‌رودخانهٔ مذکور ودوهزار وسیصد نفر دیگر باقوم اوروت منکقوت ازجانب دیگر روانه شدند و در سرنشیب رودخانه‌میرفتند . درراه بحدود خانه‌های ترکه ایل‌که از امراء و مقدمان قوم قنقرات بـود رسیدند ،

پیش او ایلچی فرستادند، در آن باب که :پیش ازاین انداقودا بوده‌ایم وایشان راه خالوتی دارند ، اگر ایل شوند مانیز ایل ودوست شویم ، واگر خصومت کنند مانیز خصومت کنیم چون ایشان درجواب سخن خوش گفتند وایل ومتفق شدند، چنگیزخان دراین کوچ به نزدیك ناوری وجوبی آب که آنرا تونکه ناوور وقوروقه قوروقان گویند،فرو آمد ومقام کرد واززحمت راه استراحت و آسایش فرمود .

حکایت ایلچی فرستادن چنگیزخان پیش اونك خان و بیاد دادن حقوق که بروی ثابت کرده بود

بعداز آن،چنگیزخان شخصی راکه نام اوارتی جیون بود ازاقوام ایلدورکین بایلچی گری پیش اونك خان نامزد کردو پیغام داد که درینوقت درتونکه ناوور وقوروقه قوروقان فرو آمدم وعلف آن نیکوست واختگان ما قوت گرفتند . اکنون ای خان پدر من! پیش ازین بوقت آنکه عم تو کورخان باتو گفت که جای آقای من بویروق خان بمن نگذاشتی وبرادران مرا تا تیمور تاییشی وبوقا تیمور، هردور انیست کردی و بدان ـ سبب ترا بدوانید وبموضع تنگنای که نام آن قراوون قیجالست ترادر آوردومحاصرت کرد، از آنجا باچندنفرمرد بیرون آمدی . وترا که بیرون آورد،الا پدرمن که با توبهم بچریك برنشست. مگرازقوم تایجیوت شخصی اودور قونان نام و دیگر بوقاجی نام،هر دو باچندنفرمرد باتو بهم رفته بودند و از آنجا رفته ، بموضعی و صحرائی که نام آن قرابوقاست گذشته وبمواضعی که نام آن.... گذشته وبموضع قولاتان تولانکوتی گذر کرده وسربالا قیجال گذشته وبموضعی که نام آن کوساوور ناوور است و آنجاعم تو کورخان را طلب داشته وکورخان بموضعی که نام آن قوربان تلاسوت است بوده ، او را از آنجا دوانیده وبهزیمت کرده ومعلوم نه تابابیست نفر مرد بجسته یاسی نفر . و درولایت قاشین رفته ومنبعدهرگز بیرون نیامد وپیدا نشد . پدرنیکوی من بدین جهت ملك ازکورخان بازگرفت وبتوداد وبدانواسطه باپدر من انداشدی . وسبب آنکه من تراخان پدر میگویم اینست . اکنون ازحقوق ، اول حقی که برتو دارم اینست .

دیگرای خان پدرمن! آنچه از آن تو درزیر ابرپنهان و پوشیده گشته و آنجا که آفتاب فرو روداز تو گم شده، درمیان ولایت جاوقوت جاکمبواندارا بآوازهای درشت بلند بانك داشتم و بکلاه برداشتن اشارت کرده ، دلایمیشی کردم، یعنی بدست آواز کردم، وبدان معنی جاکمبواندا را بیاوردم و چون اورا بیاوردم ، بمکافات دشمنی من درکمین بنشست ودیگرباره جاکمبو انداراشبه قوم مرکیت بدوانیدند، ازروی مروت ومردی اورا خلاص دادم. کسیکه جاکمبواندارا از میان ولایت جاوقوت یعنی ولایت ختای بیرون آورد وازدست مرکیت خلاص دهد چگونه او راکشد ؟ ومن جهة تو، آقای خودرا بکشتم واینی را هلاك کردم ـ اگر گویندایشان کیستند ، سجه بیگی که آقای من بود وتایجوقوری که اینی من بود، ایشانند ـ یك حق دیگراز آن من، اینست .

دیگرای خان پدر من! مانند آفتاب اززیر ابر آشکارشده ، پیش من آمدی و مانند آتش آهسته آهسته بیرون آمده، پیش من آمدی: گرسنگی تو تانیمروز نگذاشتم همه را سیر کردم وبرهنگی تو تا یکماه نگذاشتم ، همه را پوشانیدم . و اگر گوید این معنی کدامست ، بگو آنست که بموضع پشتهٔ قاییلیق یعنی جائی که چوب خدنك بوده ، درپس آن موضعی است که نام آن موری چاق سواست ـ مصاف دادم وقوم مرکیت را غارت کردم وگله و رمه و خرگاه و اردووجامه های نیکوی ایشان همه بستدم وبتو دادم . آنچه تقریر کردم که گرسنگی ترانگذاشتم که نیمروز فوت شود، وبرهنگی ترا نگذاشتم که از یکماه بگذرد ، اینست حقوق نوبت سوم من برتو .

دیگر، بعد از آن در وقتیکه قوم مرکیت بصحرای بوقره کهر بودند ، ایلچی باسم جاسوسی وتفحص حال ، پیش توقتا بیگی فرستادیم . چون فرصت بود ، جهة من توقف نکردی ومرانپائیدی ـ پیشتر ازمن بدوانیدی و آنجاخاتونان توقتا بیگی وبرادر او وقوتوقتی خاتون وطغون خاتونرا بگرفتی وهیچ بمن ندادی ـ و بعد از آن در وقتی که بجنك نایمان برنشسته بودیم کـه بموضع بایدرات بیلجیره مقابل ایشان صف کشیدیم و قودووجیلاون هردورا تو آورده بودی وایل توشده ، دیگر باره بالشکر و خان ومان بگریختند و آن جایگاه کوکسو سپراق تابلامیشی کرده ، با لشکر نایمان

بهم دررسیدواولوس راغارت کرد. در آنحال، بورچی وموقلی وبورغول وجیلاون هرچهار را فرستادم و اولوس ترا باز گرفته ، بتوسپردم . چهارم حقوق من اینست .

دیگراز آنجا بموضع رودخانهٔقرا، آنجا که هولان بلیتا تروت است و نزدیك کوهی که نام آن جورفال قون است ، بهم رسیدیم و آنجا عهد کردیم که چون مارنیشدار و دنداندارمیان ما نیش ودندان در آورد ، تا ما بزبان و دهان ودندان سخن نگوئیم ، ازیکدیگرجدا نشویم. یعنی چون کسی درمیان ما سخنی بغرض یا غیرغرض بگوید ، تا ما باهم نرسیم و آنرا بحث وتحقیق نکنیم ، استوار نداریم وخاطرخود متغیر نداریم و ازهم جدا نشویم . اکنون سخنی که میان ما بغرض گفته‌اند بهم نرسیده و بحث و تحقیق نا کرده، ازهم جدا شدی واستوارداشتی وبنیاد بر آن نهادی .

دیگرای خان پدرمن ! بعد از آن بکوه جورقو من مانند سنکقون پرنده شدم و بویرناوورا بگذاشتم و کلنگان که پایهای ایشانرا گیرد وخاکسترنك بود جهت توبگرفتم. اگرتو گوئی آن کدامست، قوم دوربان وتاتاراند. ودیگرباره کوکسین سنکقورشدم واز کوله ناوور گذشتم و بپای کبود، کلنگان کبود جهت توگرفتم ودادم. اگر گوئی ایشان کیستند ، اقوام قتقین وسالجیوت و قنقرات‌اند واکنون هم ایشانند که مرا بمدد ایشان میترسانی . حقوق من برتودیگریست .

دیگرای خان پدرمن ! توبرمن چه حق ثابت کردی واز تو بمن چه فایده رسید . من اینهمه حقوق برتودارم وچندین فایده برتورسانیده . ای خان پدر من چرا مرا میترسانی ؟ چرا بفراغت و آسایش ننشینی ؟ چرا نمی گذاری که این عروسان وپسران تو خواب خوش کنند ؟ من پسرتو ، هرگز نگفتم که این بخش من کمست ، زیادت میخواهم یابد است ، نیکوترمیخواهم . چون یك گردون را ازدودایره یکی بشکند ،کوچ نتوان کردن : واگرگاوگردون خسته گردد وگردون بان تنها باشد وبارکند ورها کند ، دزد بدزدد . واگربارنکند ودرگردون بگذارد ، لاغر شود و بمیرد واگرازدودایرهٔ گردون یکی بشکند وگاو خواهدکه بکشد نتواند کشیدن . وچون بسربالازور کند بکشد، گردن گاوریش شود واز آنسبب بیقرار بهوا برجهد و

عاجز ماند، مانند دودایرهٔ گردون ، یکدایرهٔ گردون تومن بودم .

پیغامی که چنگیزخان باونك‌خان داده‌بود ، این‌بود، وپیغام‌چنگیزخان که جداگانه بالتان و قوجرداده اینست که : شما هردو اندیشه کرده بودید که مرا کشته برروی‌خاك تیره‌انداخته بگذارید یا درزیرخاك پنهان کنید. پیش ازین ، آن مرتبهٔ اول بافرزندان نویان بهادر وسجه وتایجو نیز گفتیم که مقام ما اونن مسودان چگونه بی‌خداوندباشد . جهدوسعی‌بسیار کردم و گفتم‌شما پادشاه‌خان‌شوید،شماقبول‌نکردید مضطرشدم ترا که‌قوجری، گفتم که تو، پسر نکون تاییشی‌ای ، ازمیان ماتو خان شو ، نشدی. وترا که التانی، گفتم که تو پسرقوتیله قاآنی . او پادشاهی کرده ، اکنون تونیز پادشاه‌شو ، هم‌نشدی . و چون‌شما مبالغت کرده مرا گفتید که تو خان‌شو ، من‌بسخن شماخان شدم و گفتم‌مقام و مسکن آباء و اجداد را مندرس نگذارم و راه ویوسون ایشانرا ضایع وباطل‌نگردانم . اندیشیدم که چون من‌پادشاه وبولایت‌بسیار پیش دو لشکرشدم، تعهدمتعلقان واجب باشد ·گله‌ورمه وخانه‌های بسیار و زن وبچهٔ مردم می‌ستدم و بشمامیدادم وشکار صحرائی‌را جهت‌شما اوترامیشی وجرگه کردم وشکار کوهی‌رابجانب‌شمامیراندم،شماالتان وقوجر هردوبرسرسه رودخانه کسیرانگذاردید که فرو آید .

آنگاه چنگیزخان فرمود که طغریل را بگوئید که‌اینی‌من طغریل، توبندهٔ درگاه آباء و اجداد منی وبآنمعنی‌ترا اینی گفته ام که نوکته بول راکه جد پدرتو بود جرقه‌لینکقوم و تومنه‌خان هردوبغارت آورده بودند و پسرنوکته بول ، سوکی‌بول و کوکچوقیر،ساو، و پسرکوکچو قیرساو، یکه قونکقتر وپسراو · توطغریل اولوس که خواهی‌ستدن‌اگراولوس من‌نیز بستانی،التان وقوجرهردو بتو ندهند و نگذارند . از آن کاسه چون کیور خان پدرنخورند ، تواینی من طغریل چند توانی‌خوردن . اکنون التان وقوجرشماهردو باپدرنیکوی من نوچکمیشی کرده بگردیدید ، مگذاریدکه گویندکه پیش‌ازین کاری‌که ساخته‌میشد، بواسطهٔ جاوت قوری‌بوده. چنان سازیدکه

بوقت تقصیر ، شما مرا یاد آورید . قا آن پدرمن زود ملالت و بی ثباتست . از چون من کسی ملول شد، از شما نیز زود ملول شود. چون ملازم شده اید باید که امسال بسر برید، همان زمستان آینده بسر نبرید .

بعداز آن، چنگیزخان گفت ای خان پدر من! ایلچیان بفرست وچون فرستی اگر التان اشوق وقول باوو (بوری) هردورا بفرستی بهتر، والاازهردو یکیرا بفرست واسب اختهٔ سیاه موقلی بهادر بازین ولگام نقرهٔ روزجنك آنجامانده ، آنرانیز باایشان بهم بفرست وسنکون اندانیز بیلکه بیگی وقودان هردورا اگرنفرستد، یکیرا ازایشان بفرستد . و جاموقه اند انیزدو ایلچی بفرستد وجوله وقاجیون نیزهردو ایلچی بفرستند و آجیق و شیرون هردو نیز ایلچیان بفرستند والا بوقا وطایر نیز ایلچی بفرستند والتان وقوجر هر دو نیز ایلچیان بفرستند چون آن ایلچیان آیند، اگر براه زیر بروم براه بویر ناوور بالای رودخانه مرا طلب دارند ، واگر براه پس بروم ، براه قبقارقالتوقان بیرون رفته بسه .....سر بسر فروروم ، بدین مواضع مرا طلبیده بیایند .

چون ایلچیان رسیدند و آن سخنانرا باونکخان بگفتند ، اونك خان گفت حق بجانب اوست وبرطرف اوحیف رفته، اما جواب آن، پسرم سنکون داند .

حکایت جواب دادن سنکون ایلچیان چنگیزخان را که جنك خواهیم کرد، تا هرکدام ازماکه بیرون آید، خان باشد .

سنکون گفت اومرا گی (که) اندامیگفت توپتوه بوه (؟) می گفت وپدررا کی (که) خان پدر می گفت کید بشنی ابوکان می گفت (؟) وکی (که) ایلچی میفرستادیم جنك خواهیم کرد. اگر اوپیروز آید ، اولوس ما ازآن اوباشد واگرما پیروز آئیم ، اولوس اواز آن ما باشد . این سخن گفت وامرای بزرك خود را بیلکه بیگی وتوداون هردورا فرمود که بلشکر برمی نشینیم. توقها بردارید وطبل بزنید واخته در آورید تا برنشینیم وبقصد چنگیزخان روانه شویم .

حکایت ایل شدن معظم قوم قنقرات و پیوستن بخدمت چنگیزخان

(که) در آن موضع (آب) بالجیونه. میخورده است، وجمع آمدن دیگر امرای قوم براو ومطیع وی گشتن .

چون چنگیزخان ایلچی پیش اونك خان فرستاده بود، آنچه معظمترین قوم قنقرات بودند، جمله را ایل کرد و بجانب بالجیونه رفت . وازقوم ایکراس، بوتورا قوم ایکراس دوانیده بودند وازایشان بهزیمت میآمده . در آنموقع بچنگیزخان پیوست وباهم آنجا میبودند و آب بالجیونه میخوردند . ودر آنوقت جوجی قسارازچنگیزخان جدا بوده وبموضع قراون جیدون زن وفرزند اورا لشکراونك خان غارت کرده ، و او گریخته میآمده وچنان بی برك و نوا شده، که مرداروجارق جوشانیده میخورده و ازخوردنی کردنی قوج داشته ، درمقام بالجیونه بچنگیزخان رسیده . واونك خان بعد ازجنك پیشینه که باچنگیزخان درموضع قلاجین آلت کرده بود ، بموضع قیت ـ قولقات آلت آمده بودند وداریتای اوتجکین که عم چنگیزخان بوده و التان جیون پسرقوتیله تا آن که عم پدرچنگیزخان بوده وقوجربیگی پسرنکون تاییشی که نکون تاییشی عم چنگیزخان بوده و جاموقه از قوم جاجیرات وقوم بارین وسولکای وطغریل ازاروغ نوکته بول و طغای قولاقای که اورا طغای کهرین می گفته اند ازقوم منکقوت وقوتو تیمورامیرقوم تاتار، تمامت باهم متفق شدند و کنکاج کرده که شبیخون برسر ـ اونك خان بریم وما بخویشتن پادشاه شویم وباونك خان وچنگیزخان نپیوندیم و التفات ننمائیم . واین کنکاج ایشان باونك خان رسیده بود وبقصد ایشان برنشسته و ایشانرا غارت کرده ، بدانسبب داریتای اوتجکین وقوم . . . . . ازاقوام نیرون وقوم ساقبات ازجملهٔ اقوام کرایت وقوم نوتجین، ایل ومطیع چنگیزخان شدند وبدوپیوستند والتان جیون وقوجربیگی وقوتوتیموراز تاتار، پیش تایانك خان نایمان رفتند .

حکایت بر نشستن چنگیزخان از رودخانهٔ اونن بعزم جنك اونك خان

و شکستن اونك خان و کشته شدن (اونك خان) در ولایت نایمان بر

دست قوری سوبا از امرای تایانك خان و کشته شدن سنکون بر دست

قلیج قرانام از امرای اقوام قلیج و بر تخت نشستن چنگیزخان

چنگیزخان تابستان سال خوك مذکور موافق شهور سنهٔ تسع و تسعین و خمسمائه، آب بالجیونه میخورده و پائیز گاه آنسال از آنجا بیرون آمده و بر سر رودخانهٔ اونن اتباع واشیاع را جمع کرده ، بعزم رزم اونك خان بر نشسته وقالبودار را از قوم جوریات وجاورقان (جاورغا) ازقوم اوریانکقت که هردو بنوکری ومتعلقی جوجی قسار منسوب ومعروف بودند، بایلچی اززبان جوجی قسار پیش اونك خان فرستاده وتعلیم کرده تا بگویند که ما را جوجی قسار فرستاده ومیگوید که دل من از آقای خود سیر گشته و حشم اوراکه تواند دیدن، وچندانکه خواستم که طریقی ومخرجی باشد ، راه بیرون نتوانستم بردکه بدو پیوندم. شنیدم که زن وفرزند من پیش خان پدرمنست، ومدتیست تا خانهٔ من ازخاشاك وعلف است وبالین من ازکلوخ وسنك ، وتنها، بی یارو مونس می خسبم. اعتماد برخان پدر کرده‌ام واین ایلچیان را بخفیه پیش خان پدر فرستادم و قوم ولشکروزن وفرزندخود خواستم. چون باخان ومان خود رسم، ایل ومطیع شوم و بدل راست در آیم . اونك خان چون آن ایلچیان بجوجی قسار منسوب ومعروف بودند واودیرینه ایشانرا بوی می شناخت ، هیچ گمان نبرد که چنگیزخان ایشانرا بخدیعت فرستاده باشد وچنین تعلیم کرده . وبجهت آنکه در آنوقت حال چنگیزخان مضطرب شده بود وجوجی قسار سرگشته می گشته ، قطعاً تصور کرد که آنسخن محض صدق و اخلاص است و آنمعنی را پسندیده داشت وایلچیانرا اعزاز کرده بازگردانید واترکان نام را ازنوکران خود با ایشان همراه کرد و از برای سوگند ، قدری خون درشاخی که جهت سریشم گداختن نگاه میدارند کرده بردست ایشان بفرستاد چه، عادت مغول

چنان است که باهمدیگر سوگند بخون میخورند . ایشان هرسه باتفاق روانه شده درراه میآمدند وچنگیزخان از آنجانب بالشکربعزم قصد اونك‌خان میآمده ، ناگاه چشم‌قالبودار برتوق چنگیزخان افتاد . اندیشه کردکه مبادا که اترکان نیز به‌بیند و بگریزد، چه‌اسب اونیکوبوده . درحال فرو آمده ودست اسب برگرفته، ببهانهٔ آن که سنگی درسم اورفته ومیلنگد و اترکان را فرو آورده و گفتـه است اسب مـرا نگاهدار، تاسم آنرا پاك کنم. اترکان دست اسب بردست گرفته ، واوبکره گشای پاك میکرده ، تا اترکان بدان مشغول شد و ناگاه چنگیزخان بالشکربرسید وبا اترکان سخن بگفت واورا پیش جوجی قسارفرستاد چه، در آنجنك نیزبواسطهٔ آنکه خان و مان اوبرده‌بودند، پیاده بازمانده بود . وچنگیزخان آن دوایلچی‌خویش رابقلاوزی درپیش انداخت وشب فرونیامد ومیراندتابموضعی که نام آن ججیم‌اوندراست‌باونك‌خان رسیده ومصاف دادند واونك‌خانرا بشکست وملك ولشکرکرایت تمام بستدو اونك‌خان وپسرش سنکون منهزم گشته، بامعدودی چند بیرون رفتند واونك‌خان‌در راه می‌گفته‌که : ازکسیکه لایق باشدکه ازوجدا شوم، جزماگشته‌ام یا ازکسی دور شده‌ام، که‌اولایق دوری‌باشد. اینهمه دوری وبلا وغصه وعذاب و آوارگی و بیچارگی ازدست‌شخصی‌روی آماسیده‌میکشم‌ـ وباین سخن، اشارت بپسرخود سنکون کرده‌که اورا روی وعارض بدان صفت‌بوده و از غایت رنجیدگی ذکراوباین عبارت‌کرده ونام اونبرده‌ـ ودر آن هزیمت و گریختن، براه درولایت نایمان بموضعی که آنرا . . . . میگویند رسیده‌ودوامیراز آن تایانك‌خان‌پادشاه‌نایمان نام‌یکی‌قوری سوباجوواز آن دیگرتنك(تاتیك) شال که در آنحدودقراول‌بودند، اورا آنجا گرفته‌اندوکشته‌وسراورا پیش پادشاه خویش تایانك خان برده . تایانك‌خان آنحرکت را پسندیده نداشته و گفته: چنین‌پادشاه پیربزرك را چرا کشتید ، زنده میبایست آوردن . و فرموده تا آن سراونك‌خان درنقره گرفته و آنرا مدتی جهت احترام و اظهارعظمت، برتخت خویش مینهاده‌ـ چنانچه درشعبهٔ کرایت واز آن نایمان‌شرح آن داده‌شد‌ـ وسنکون‌پسراونك خان در آنحال که پدرش راگرفته‌اند ومیکشته ، گریختـه است وبیـرون جستـه و

بردیهی که نام آن ایشیق ملغسون است و برسرحدچول، حدود ولایت مغولستان افتاده گذر کرده و بولایت بوری تبت یعنی ولایت تبت دررفته و بعضی از آنولایات را غارت کرده ومدتی آنجا مقیم شده وخرابیها میکرده واقوام واهل تبت جمعیت کرده اند واو را درموضعی پیچیده تابگیرند ، از آنجا بیرون جسته و ازدست آن اقوام نیز گریخته وبهزیمت میرفته ، درحدود ولایت ختن وکاشغر بموضعی رسیده که نام آن کوجاتو سار کاشمه(بود)وامیری ازامرای قوم قلیج، قلیج قرانام که امیروحاکم آنموضع بوده، اورا گرفته استوکشته. ومی گویند که آن امیر بعد از آن، زن وبچهٔ سنکون راکه گرفته بود، ببندگی چنگیزخان فرستاده وایل ومطیع اوشده · این بود عاقبت کار پادشاهان اقوام کرایت وسپری شدن دولت آن خاندان، واللّٰه اعلم بالصواب .

حکایت جلوس چنگیزخان برسریرخانی بعد از آنکه اونك خان راکه پادشاهی معتبر بود مقهور گردانیده بوده وکارپادشاهی بروی مقرر شده .

چنگیزخان چون لشکراونك خانرا بزد واورا باپسر شکسته بهزیمت رفت واقوام کرایت اورا مسخر گشتند و آن مملکت واولوس درتحت تصرف آورد ، در زمستان آنسال که تونقوزئیل بود ، واقع درشهورسنهٔ تسع وتسعین وخمسمائهٔ هجری درموضعی که نام آن تماون کهره است شکار کردومظفر ومنصور ازجنك باز گشته، خوشدل وکامران بخانه های خود و اردوهای مبارك فرو آمد . و چون اورا چنان فتح بزرك دست داده بود ، وکارپادشاهی بروی مقرر گشته ، وازاطراف اقوام بایلی در آمده ، جمعیتی عظیم ساخت وشکرانهٔ آن نعمت بزرك را یاساقهای محکم ونیکوفرموده ، بمبارکی برتخت خانی نشست .

چون تاریخ چنگیزخان ازابتدای تولیئیل که سال خرگوش باشد، واقع در ربیع الاول سنهٔ احدی وتسعین وخمسمائهٔ هجری، تا آخر تونقوزئیل که سال خوك باشد واقع درجمادی الآخر سنهٔ تسع وتسعین وخمسمائه ـ که مدت نه سال باشد ـ مفصلاً نوشته شد ، اینزمان تاریخ خواقین وخلفاء وسلاطین وملوك واتابکان که در آنسال مذکور

معاصر چنگیزخان بوده‌اند مجملا بنویسیم ، و دیگر بار تاریخ چنگیزخان که بعد از این مدت بوده ، آغاز کنیم، بعون‌الله تعالی وحسن توفیقه .

تاریخ خواقین ختای وماچین وقراختای وترکستان وماوراء النهر و خلفاء وسلاطین و ملوك و اتابکان ایرانزمین و شام و مصر و مغرب که از ابتدای تولی ئیل که سال خرگوش باشد، واقع در ربیع الاول سنهٔ احدی و تسعین و خمسمائهٔ هجری، تا آخر تونقوزئیل که سال خوك باشد، واقع درجمادی الآخر سنهٔ تسع وتسعین و خمسمائه که مدت نه‌سال باشد معاصر چنگیزخان بوده‌اند ، و نوادر حوادث که در آنمدت مذکور واقعشده دراین ممالك، علی سبیل الاجمال.

تاریخ پادشاهان ختای که درین مدت مذکور بوده‌اند

شیزوز ـ بیست و نه سال بعد ، بیست و سه سال ماضی ، شش سال .

هینزقه ـ مدت بالتمام، یکسال.

چنزقه ـ نوزده سال، دوسال.

تاریخ پادشاهان ماچین که در اینمدت مذکور بوده‌اند

کوانك‌زوز ـ چهارسال بعد، سه‌سال ماضی ، یکسال .

نینك‌زوز ـ سی ودوسال ـ هشت سال .

تاریخ خلفاء وسلاطین وملوك واتابکان ایرانزمین و شام ومصر و روم که در اینمدت مذکور بوده‌اند

تاریخ خلفاء در بغداد

خلیفهٔ آل عباس دراینمدت مذکور ، الناصر لدین‌الله بود و وزیرخود مؤید الدین ابن‌القصاب را بعد ازفتح خوزستان بگرفتن بلادعراق عجم فرستاد . چون بحلوان رسید، قتلغ اینانج پسر جهان پهلوان پیش او آمد ووزیر اورا احترام کرد وباتفاق ، عازم

همدان شدند ولشکرخوارزمشاه آنجا بود ، مقدم ایشان میاجوق . چون وزیر بالشکر برسید، ایشان تازه مراجعت نمودند وهمدان، وزیر را مسلم شد وبا قتلغ اینانج برعقب خوارزمیان برفتند . ایشان تابگرگان منهزم شدند و لشکر خلیفه ازدامغان وبسطام بازگشتندوری رابگرفتند وبسبب این ، ولایت ازلشکرخوارزمی خالی شد . قتلغ اینانج وامرای عراق عزم مخالفت وزیر کرده در ری رفتند و آغاز عصیان نهاد(ند). وزیر،ری را حصارداد ، قتلغ اینانج قصدابه کرد . شحنه وزیر را راه نداد ، از آنجا بالشکری عازم کرج شد . وزیر برعقب وی برفت و مصاف داد و قتلغ اینانج بشکست و هزیمت کرد . وزیر بهمدان آمد ودر اول شوال سنهٔ ... وفات یافت . خوارزمشاه متعاقب برسید و او را ازگور برآورد و بسوخت و سرش را بخوارزم فرستاد ، باسم آنکه او را در جنك کشته .

تاریخ سلاطین درخوارزم و بعضی عراق وخراسان

سلطان تکش خوارزمشاه متولی امور سلطنت بود و دراوایل مدت مذکور بجنك غایربوکوخان اویغوربرنشست وچون مصاف دادند، سلطان تکش منهزم(شد) وبا خوارزم آمد. ودر ربیع الآخر سنهٔ ثلث وتسعین وخمسمائه، پسرش ملکشاه که ولی العهد بود وفات یافت . تکش بعداز جزع بسیار ، پسر بزرگتراو را هندوخان بخوارزم خواند وبجای او، قطب الدین محمدرا ولی العهد کرد ومیان آیشان دشمنی تا غایتی بود که چون اوسلطان شد ، هندوخان بگریخت وپناه بادشمنان داد . فی الجمله، قطب الدین بکفایت امورخراسان قیام مینمود ودرسنهٔ اربع وتسعین و خمسمائه تکش او را بجنك غایر بوکوخان فرستادوچون مصاف دادند ، بوکوخان بگریخت وقطب الدین محمد اورا با امراء بهم،دستگیر کرده پیش پدر آورد. خوارزمشاه اوراخون ببخشیدوبامارت منصوب گردانید. ودر ربیع الاول اینسال شنید که میاجوق که از قبل او درعراقست ، بسبب بعد مسافت، اندیشهٔ عصیان دارد . بقصد او عزم ری کرد . میاجوق چون خبر شنید، روی بگریز نهاد ولشکر سلطان برعقب او میرفتند تا بسرحد ماردین پناه بقلعه داد . آنرا

محاصره کردند و عاقبت‌الامر او را گرفته پیش‌خوارزمشاه آوردند ، بشفاعت جمعی بزرگان اورا بجان امان‌داد وفرمود که‌مکافات عصیانرا،باقی‌عمر بثغری ازثغور گذراند . وسلطان،اصفهان‌بستد وبپسرخود تاج‌الدین‌علیشاه داد واز آنجا بمحاصرهٔ قلعهٔ‌الموت رفت‌وصدرالدین‌محمدوزان، رئیس‌شافعیان ری،در آنقلعه‌کشته شد ووزیرنظام الدین مسعودبن‌علی‌راکاردزدنـد ودرجمادی‌الآخرسنهٔ ست وتسعین وخمسمائه، تکش‌قطب الدین‌محمدرا فرمود تا قصد قهستان‌کند . برفت و قلعهٔ‌ترشیز را چهار ماه محاصره داد. وسلطان ازخوارزم‌بعزم ملاحده(میآمد) چون بنزدیك شهرستانه بمنزل‌چاه عرب رسید، بمرض خناق وفات‌کرد، درنوزدهم رمضان‌سنهٔ‌ست‌وتسعین وخمسمائه . درحال منهیانرا باعلام‌واقعه، پیش پسرش قطب‌الدین محمدفرستادند واو بتعجیل هرچه‌تمامتر بشهرستانه آمد وبعداز مراسم‌تعزیت، اورابسلطنت بنشاندند ولقبش علاء الدین و نام سنجرکردند و سه ساله تاریخ و حکایـات او داخل تـاریخ سلاطین غور ، متعاقب خوارزمشاه ...

وبعضی خراسان و هندوسند ، سلطان غیاث‌الـدین وسلطان شهاب‌الدین برتخت بودند . سلطان غیاث‌الدین چون شنیدکه خوارزمشاه نماند ، سه روز نوبت نزد وعزا داشت . و هندوخان بن‌ملکشاه بن‌خوارزم شاه ازعم‌خود سلطان‌علاء الدین محمدخایف‌بود ، بسلطان غیاث‌الدین التجاکردوازاواستعانت‌خواست . غیاث‌الدین‌او رابنصرت‌وعده داده وسلطان‌علاءالدین چغرترك را بامارت مروفرستاده بود . سلطان غیاث‌الدین ، محمدبن‌چریك والی‌طالقان را پیش چغرفرستاد و بتهدید و وعید پیغام کردکه خطبه‌وسکه بایدکه بنام من‌کنی . اوبجواب گفت‌که امان من‌از غیاث‌الـدین بستان تابطاعت اودر آیم. و غیاث‌الدین بسبب آنکه دانست‌که خوارزمشاه را قوتی‌و قدرتی‌نمانده ، طمع‌درملك خراسان‌کرد و شهاب‌الدین‌را ازهند طلب داشت تاباتفاق خراسانرابگیرند.تارسیدن‌او،غیاث‌الدین(وارد)پنج‌دیه‌ومرورود شده‌بود ودرجمادی‌ـ الاولی‌سنهٔ سبع‌وتسعین‌وخمسمائه هردوبرادربالشکرها بعزم استخلاص بلادخراسان روانشدند . چغربوعده وفاکرد وشهرمروبایشان سپردوایشان بهندوخان بن‌ملکشاه

دادند واز آنجا بسرخس رفتندو بصلح بستدندوبامیرزنگی که ابن‌عم ایشان بودسپردند ونساوباورد باقطاع باودادند وطوس بستدند و بنیشابور پیش علیشاه بن‌خوارزمشاه فرستادندکه ولایت بازگذار، علیشاه بالشکرخوارزم که آنجا بودند، برممانعت اتفاق نمودند وبارواستوار کردند و بترتیب جنك مشغول شدند . سلطان غیاث‌الدین بنفس خود باپسرش محمود برنشست وجنك در پیوستند . سلطان غیاث‌الدین ببارو اشارت کرد چند برج با بار و بهم بیفتاد . غوریان آنرا برکرامات حمل کرده تکبیر کردند . خوارزمیان بترسیدند وپناه بامسجد جامع دادند . نیشابوریان ایشانرا از شهر بیرون کردند وغوریانشان بغارتیدند وعلیشاه‌را دستگیر کرده، پیش غیاث الدین آوردند . دایه‌اش حاضر بود، باغیاث‌الدین گفت باشهزادگان چنین کنند ؟ غیاث‌الدین گفت نه ، لیکن چنین کنند ، ودست علیشاه بگرفت و او رابپهلوی خود برتخت بنشاندو نیشابور را بپسرعم وداماد خودضیاءالدین محمدبن‌علی سپرد وعلیشاه‌را ببرادرشهاب‌الدین، و خودبهرات رفت . وشهاب‌الدین قصدقهستان کرد وبرقتل ونهب، اقدام نمود . حاکم قهستان بغیاث‌الدین پیغام فرستادکه چون میان مامیثاق وعهدی مؤکدهست، چرا برادر تو درولایت ماپریشان میکند . سلطان غیاث‌الدین پیش برادر فرستادکه چرا ولایت دوستان مراتعرض میرسانی، از آنجا کوچ کن. شهاب‌الدین اباء نمود. رسول گفت اشارت غیاث‌الدین بتقدیم رسانم ، شهاب الدین گفت شاید . رسول شمشیربکشید و طناب سراپرده وبارگاه میبرید. بدان اکراه، کوچ کرد و از آن خشم بغزنین مقام ناکرده بجانب هندرفت. و درشهور سنهٔ ثمان و تسعین و خمسمائه سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه بیامدوولایات خراسان که سلاطین غوراز دست کسان اوبیرون آورده بودند بازستد. وآن چنان بود، که بعداز آنکه سلطان شهاب‌الدین بهندرفت، سلطان علاءالدین بسلطان غیاث‌الدین معاینه فرستاد مشتمل بر آنکه امید من آن بودکه تومراقائم مقام پدرباشی وبدفع قراختای ممدومعاون ، تاولایت من ازیشان بازگیری . چون آن نکردی کم از آنکه بولایت من تعرض نرسانی، متوقعم که ولایت من بازگذاری والاوعدهٔ مصاف معین فرمائی. وحاصل الامر آن بود، که خوارزمشاه بعداز تکاپوی بسیار، بعضی از خراسان

بازگرفت وهرات‌را محاصره کرد . سلطان‌شهاب‌الدین چون خبرمحاصرهٔ هرات‌شنید، بقصدخوارزم بخراسان آمد وسلطان‌محمدپیشتر ازاوبخوارزم‌رفت‌و آبهادرراه‌انداخت. شهاب‌الدین بعداز آنکه آبها ناچیز شد، بخوارزم رفت و مصافی‌عظیم کـردند . عاقبت شهاب‌الدین غالب آمد وخوارزمیان رابشکست. دراثنای آنحال، درجمادی‌الاولی‌سنهٔ تسع‌وتسعین‌وخمسمائه، سلطان‌غیاث‌الدین‌ابوالفتح‌محمدبن‌سام غوری‌وفات‌یافت‌وازو پسری‌ماند محمودنام ، و آنخبربطوس ببرادرش‌شهاب‌الدین رسیدوبهرات‌رفت وتعزیت داشت . وسلطان‌خوارزمشاه‌بقراختای که‌برماوراءالنهرمستولی‌بود،التجاکردواستعانت نمود و ازیشان لشکری‌بسیار بقصدغوریان بیامدند ، مقدم ایشان تایانکـوطراز . و سلطان عثمان‌ازتخمهٔافراسیاب که‌سلطان‌سمرقندبود، باایشان‌بهم . سلطان‌شهاب‌الدین چون‌دانست‌که ازجنك فایده‌ای نخواهدبود ، درشب آتشها برافروخت وبازگشت . سلطان‌محمد برعقب‌ایشان روانشد . چون بحدود هزاراسب رسید ، غـوریان عودی کردندومصاف دادند وعاقبت منهزم‌شدند . وشهاب الـدین بـامعدودی چندبجست و چهارفیل رابدست‌خود بکشت وختائیان ازو بستدند . چون‌غوریان باندخودرسیدند لشکرقراختای بایشان‌رسید وجنك‌کردند و از جانبین لشکـر بسیار هلاك‌شدند . سلطان‌خود را بامردی چنددرحصاراند خوداندا‌خت. لشکر قراختای دیوار را رخنه میکردند وعاقبت بر آن‌مصالحت کردندکه یك‌فیل دیگر بایشان دادند و بـرفتند . و شهاب الدین‌از آنورطه‌خلاص‌یافت وبانه‌کس بطالقان‌رسید . والی آنجاحسین‌خرمیل خیمه‌ونزل فرستاد واوعزم غرنین‌کرد وحسین‌خرمیل را با خودببرد . و چـون آوازهٔ شکست‌غوریان‌فاش‌شد،تاج‌الدین‌اولدوزکه‌بندهٔ قدیم‌شهاب‌الدین بود، قصدکردتاقلعهٔ غزنین‌بگیرد،کوتوال‌اورا راه‌نداد وبسبب‌اراجیف اقوام‌قلیج‌ودیگر مفسدان ، بیراهی بسیارکردند.چون‌سلطان‌شهاب‌الدین‌بغزنین‌رسید، فرمودکه اولدوزرا بکشند . امراء شفاعت کردند تا او را ببخشد و اینك بمولتان شد و نایب سلطانرا بکشت و ولایترا تصرف گرفت‌وگفت‌سلطانرا کشته‌اند. واینزمانهم سلطان‌شهاب‌الدین بهندرفت و اورا باجملهٔ‌نوکران بگرفت‌وبکشت وبازسرسلطنت‌رفت .

ودرروم،سلطان سلیمان بن‌قلیج ارسلان بود ودررمضان سنهٔ سبع وتسعین وخمسمائه شهرملاطیه را ازبرادرخود معزالدین قیصرشاه بستد ، بعد از چند روز محاصره. واز آنجا بارزن الروم رفت وپسر محمدبن سالتوق که از ملوك قدیم آنجا بود، باستقبال بیرون آمد تاصلح کند سلطان اورا بگرفت ودربندکشید وارزن‌الروم را بزخم شمشیربستد ودولت آنقوم منقضی شد .

تاریخ ملوك واتابکان در مازندران ودر عراق

پسرجهان پهلوان که قتلغ اینانج بود دراوایل این‌مدت مذکورملك ومقدم لشکربود . چون اونماند ، امراء وبندگان جهان پهلوان‌جمع شدند وکوکجه نام را پیشوای‌خود ساختند وری ونواحی‌را بستدندوقصد اصفهان کردند، خبروصول‌لشکر خلیفه‌شنیدند.بسیف‌الدین طغریل که مقدم‌لشکر بود رسول فرستادند و اظهار بندگی خلیفه کردند . وچون طغریل‌بهمدان‌رسید ، کوکجه استقبال کـرد ودرصحبت ایشان باصفهان آمد و باتصرف کرد و رسولی‌را بدارالخلافه فرستاد و التماس حکومت ری واصفهان وقم‌وکاشان‌و آوه وساوه کرد تامزدقان،بر آنکه: آنولایات ازدیوان‌عزیزباشد واوحاکم و متصرف . ملتمس‌اورا مبذول‌داشتند ومنشور وتشریف‌فرستادند وبـاندك روزگار،کاراوقوی ولشکرش بسیار گشت .

ودر آذربایجان..... ودردیاربکرملك عادل که برادرصلاح‌الدین یوسف‌بود ازکرك بدمشق پیش‌برادر زادهٔ خودملك افضل آمد وبمحافظت دیاربکر منصوب شد وتمامی‌حکایات او واز آن دیگر ولاة دیاربکر درضمن تـاریخ شام و مصر ، متعاقب خواهد آمدچه ، بواسطهٔ آنکه‌متداخل‌است ، اگرجداگانه هریك نوشته‌شود ، تکرار بسیارلازم آید ونیزمفهوم نباشد .

ودرشام ومصر بموجبی که پیش‌ازین‌تقریررفت،میان ابنای‌صلاح‌الدین‌یوسف مصالحتی‌رفته بودبر آنکه: بیت‌المقدس واعمال فلسطین از دیار شام مضاف بـا مصر ملك‌العزیز عثمان‌را باشد و دمشق و طبریه واعمال غوروغزه ، ملك افضل‌را، وجبله ولاذقیه وساحل‌از آن ملك‌افضل. واقطاع ملك‌عادل که عم‌ایشان‌بود ، درمصر بـرقرار

باشد . بعدازمدتی ملك عزیز نقض عهد کرد وازمصر لشکر بشام کشید تـا دمشق را از برادر بازگیرد ومصر افضل‌را باشد(ومصر، عادل‌را ؟) براین‌قرارلشکر کشیدند و بمصر رفتندولشکری از اکراد باایشان بود . عادل در خفیه پیغام‌پیش عزیزفرستاد تالشکر جمع‌میکنند و ثبات‌مینماید و افضل رانصیحت میکرد که درگرفتن مصرتعجیل‌مصلحت نیست‌چه دشمن درپی‌است یعنی‌فرنك،وتعویق‌میانداخت تا عاقبت میان‌ایشان صلح داد بر آنکه قدس‌ومجموع فلسطین‌وطبریه واردن‌مضاف باشدبا آنچه افضل‌دارد وعادل‌در مصرپیش‌عزیز مقیم‌شود واقطاع‌او برقرارباشد . وافضل بدمشق آمد وعادل در صحبت عزیز بمصررفت ودر رجب‌سنهٔ ثلث‌وتسعین وخمسمائه ملك‌عادل و ملك‌عزیز بالشکر بهم‌از مصر بشام آمدند ودمشق رامحاصره کردند . وامرای افضل‌او را بیراه گردانیدند وملك‌ازدست او بیرون کردند واورا بقلعهٔ‌صرخد فرستادند ومصرعزیز را شد و دمشق عادل را . افضل علی از حبش مرد پیش ناصرخلیفهٔ بغداد فرستاد وبدین دو بیت بوی استعانت نمود :

«شعر»

مولان ان ابابکر و صاحبه عثمان‌قدغصبابالسیف‌حق‌علی

فانظر الی خط هذالاسم کیف لقا من الاواخر مالافی من‌الاول

و در بیستم محرم سنهٔ خمس و تسعین و خمسمائه ملك عزیزعثمان، ملك مصر،وفات‌یافت . امراء جمع شدند وافضل‌را بخواندند، پنجم ربیع‌الاول بحدود مصر رسید . برادران او و امراء و اعیان مصر استقبال‌کردند وبرادرش ملك‌المؤیدمسعود وفخرالدین چرکس هردو ترتیب مهمانی‌کرده بودند ، او بخانهٔ بـرادر حاضر شد . فخرالدین چرکس امیری بزرگ‌بود، بدانسبب‌بدگمان‌شد وبگریخت وببیت‌المقدس رفت و آنجا را بگرفت . و بندگان ناصری‌که با افضل بودند بـروی جمع شدنـد ، چون قراچهٔ زردکش وسراسنقور و میمون قیصری صاحب بابلس . وایشانرا جمعیتی تمام پیدا شد . پیغام بملك عادل فرستاد بیا تا ما ترا مددکنیم ومصر بگیریـم . و او بمحاصرهٔ ماردین مشغول بود ومطبوع آنکه خود بگیرد ومصر فوت نشود . و افضل هفتم ربیع‌الاول مذکور، بشهرقاهره در آمد وشنیدکه چرکس گریخته است و قومی

از امرای ناصری با اومتفق شده . بعضی را از ناصریان که درمصر بودند مانند شقیر و ایبك افطس و ایل بگی که همه شجاع و مبارز بودند ، تمامت بگرفت و محبوس گردانید، وافضل در مصرممکن شد . ومدبر ملك سیف‌الدین بارکج بود. وپادشاهان دیارشام پیغام بافضل فرستادندواورا بگرفتن دمشق دعوت کردند ، افضل تهاون مینمود و تخلف میکرد . خبر بعادل رسید ، پسرخودکامل را بماردین بگذاشت و بتعجیل بدمشق آمد و بندگان ناصری را از بیت‌المقدس طلب داشت وعزم آمدن کردند و پسرش ملك کامل نیز برسید وعادل را پشت بایشان گرم شد. افضل چون دید که کاری میسر نخواهدشد، بمصررفت وبرادرش ظاهر با حلب ، وشیرکوه که هم از اشیاع او او بود با حمص . و در سنهٔ ست وتسعین وخمسمائه ملك عادل بقصد مصرلشکر کرد و افضل با لشکری اندك بیرون آمد ومصاف داد وشکسته شد و بقلعهٔ صرخد رفت و میافارقین وحائی وجیکجور بتصرف گرفت و ملك عادل درمصرمتمکن شد وخطبه و سکه از نام ملك منصور با نام خودکرد . و افضل باز بگرفتن دمشق آمد ، بمدد برادر خود ملك ظاهرصاحب حلب و میسر نشد . باز هر دو برادر با ملك عادل صلح کردندبر آن قرار: که منج و افامیه وکفرطاب وناحیتی دو از معره مضاف با حلب،از آن ظاهر باشد و سمساط وسروج ورأس‌العین وجملین از آن افضل . و درین سالها ارسلان شاه صاحب موصل لشکرها جمع کرد وبگرفتن حران و دها رفت که تعلق بعادل داشت . وقطب‌الدین محمد، صاحب سنجار ونصیبین وصاحب ماردین بااو بودند. چون به‌حران رسید، هواگرم شده‌بود وبسیاری لشکربرنجوری تلف شدند وفاتر(فاتو) پسر ملك عادل به‌حران بود، کس فرستاد وطلب صلح کرد . نورالدین ارسلانشاه چون شنیده بود که میان ملك عادل و ملك ظاهر و افضل صلح رفته است ، بمصالحت باز گشت وهرکس بمقام خو رفتند . و در محرم سنهٔ تسع وتسعین ملك عادل پسر خود ملك اشرف موسی را با لشکری بحصار ماردین فرستاد و بعد از آنکه او راکاری میسر نشد، ملك ظاهرصاحب حلب پیغام بعم خود فرستاد ودرباب مصالحه توسط کرد. ملك عادل اجابت نمود بقرار آنکه صاحب ماردین صد وپنجاه هزاردینارامیری بفرستد

وخطبه وسکه بنام او کند. وهم در آنسال، ملك ظاهر قلعهٔ نجم از دست برادر خود افضل بستد و ملك عادل ولایت سروج و جملین و رأس العین ازو بازگرفت و باو سمساط تنها بماند.

و در مغرب، یعقوب‌بن یوسف‌بن عبدالمؤمن، ملك بود ومیان او وفرنگان جنگهای سخت رفت ودرهیجدهم ربیع‌الآخر سنهٔ خمس وتسعین وخمسمائة درمدینهٔ سلا وفات یافت وپسرش محمود بجای او بنشست واهل شهرمهدیه که برپدرش عاصی بودند،مطیع اوشدند ومملکت براومقرر گشت. ودرفارس .....

و درکرمان ملك دینار بود از امرای اوغوز، و درذی‌القعدهٔ سنهٔ احدی و تسعین وخمسمائة که اولین‌سال مدت مذکوربود، بمرض سرسام وفات یافت وپسرش علاءالدین فرخشاه که پیشتر حاکم بم‌بود بحکم ولی‌العهدی بنشست ومهتر آن غزان سیف‌الدین الب‌ارسلان بود.ازخدمت او برفت، وفرخشاه دررجب سنهٔ اثنتین وتسعین نماند و غزان خرابی بسیار کردند. وبعدازآن، شحنهٔطبس، ایلیت نام، باکوکبه‌بیامد ودرکرمان خطبه بنام خوارزمشاه کرد، وبعد از آن اتابك نصرت زوزن ملك شد و نایب خویش خواجه رضی‌الدین رابحضرت فرستاد. وبعد از آن حسام‌الدین عمر خوارزمی بحکومت آمد. وچون خوارزمشاه نماند، غزان باز بدر شهر آمدند و حسام‌الدین بمرد وپسرش بنشست ودراوخیری ندیدند، اورا از شهر بیرون کردند. ومبارز ایك وبرادر، بدفع غزان آمدند و الب ارسلان مقدم ایشان بهزیمت بفارس رفت. وچون ملوك ایك جهت خصومت فارس باولایت خود رفتند، الب ارسلان باز آمد. وباز نظام الدین از ایك باز آمد و حاکم شد. و بعد از آن عجمشاه پسرملك دینارکه پیش‌از آن بخراسان رفته بود، باز آمد وبغز پیوست. و شهریان نظام الدین ایك راکه گرفته بودند، بدیشان سپردند. وعجمشاه ملك فارس شد وازفارس‌لشکری بیامد ونظام الدین راطلب داشتند اورا بایشان سپردند. ودرسیستان ...

تاریخ نوادر و عجایب حوادث که در مدت مذکور واقع شده

چون تاریخ خواقین وخلفاء وسلاطین وملوك واتابکان اطراف ممالك ازشرق تاغرب که در مدت نه سال ازابتدای تولی ئیل که سال خرگوش باشد ـ واقع درربیع ـ الاول سنهٔ احدی وتسعین وخمسمائه ـ تا آخر تونقوزئیل که سال خوك باشد ـ موافق جمادی‌الآخر سنهٔ تسع وتسعین ودرین سال آخر چنگیزخان چهل ونه‌ساله بوده ـ معاصر چنگیزخان بوده‌اند مجملا نوشته شد، دیگر باره تاریخ چنگیزخان که بعد ازاین بود آغاز کنیم وشرح دهیم بعون‌الله تعالی .

تاریخ چنگیزخان ازابتدای قولقنه‌ئیل که سال موش باشد موافق جمادی‌الآخر سنهٔ ستمائه تا غایت مورین ئیل که سال اسب بود موافق ماه شعبان سنهٔ ست وستمائه که مدت هفت سال باشد و در این سال آخرین ، چنگیزخان پنجاه و شش‌ساله بوده

ودراین مدت مذکور باتایانك خان جنك کرده است واوراکشته وتوق نه‌پایهٔ سپید برپای کرده ولقب چنگیزخانی براو مقرر شده وچند نوبت بجنك تنکقوت رفته وبجنك توقتا پادشاه مرکیت وکوشلوك پسر تایانك خان مشغول بوده وپادشاه اویغور رابایلی طلب داشته .

حکایت خبرکردن پادشاه اونکوت چنگیز خانرا از عزیمت تایانك خان

در بهار قولقنه‌ئیل که سال موش باشد ـ واقع در جمادی الآخر سنهٔ ستمائهٔ هجری ـ تایانك‌خان پادشاه نایمان ایلچی جوقاتان نام را پیش‌پادشاه قوم اونکوت ،

الاقوش تیکین قوری فرستاد و گفته که میگویند درین حدود پسادشاهی بیوئی پدید آمده- ومراد چنگیزخان بوده- بر آسمان معین میدانم که آفتاب وماه دواند،لیکن درزمین چگونه دوپادشاه درملکی باشند . تودست راست من باش وبچریك مدد ده تاکیش اوبستانیم - یعنی منصب او-الاقوش یکی راازخواص خویش پیش چنگیزخان فرستاده تور بیداش نام، و آن حال اعلام کرده وبدان وسیلت باحسن الوجه ایل شده . و آن حکایت بموضع خود گفته شود، انشاءالله تعالی .

حکایت برنشستن چنگیزخان بجنك تایانك خان و شکسته شدن تایانك خان

هرچند چنگیزخان را عداوت تایانك معلوم بود ، چون بتجدید ازسخن تور- بیداش ایلچی برقضیهٔ مذکور وقوف یافت، هم در بهار سال موش مذکور ، بموضع تمکه یدین تولکولجوت، قوریلتای ساخت وامراء باتفاق گفتنداسبان مالاغرند، فربه کنیم ومانیز برنشینیم . اوتجکین نویان عم چنگیزخان گفت ای نوکران! لاغری اسب را چه بهانه کنیم؟ چون چنین سخن شنیدیم،بلشکر برنشینیم. چگونه شاید تایانك خان مارا بستاند یا مااورا ستانیم و گویند دراین موضع تایانك را ستدند . ما نام نیندوزیم و آنکه ما اورا ستانیم یـا اومارابستاند، خدای بزرك داند، البته برنشینیم. بعد از آن بیلکوتی برادر چنگیز خان گفته است با چنگیز خان ،که اگر قوم نایمان کیش تو بستانند ، استخوانهای ما بهم یکجا نچسبند. ایشان بواسطهٔ آنکه اولوس بزرك و گله ورمهٔ بسیار دارند ، تسلط مینمایند. باولوس و گله ورمه بسیار،اوچه تواند کرد. ما اگر پیشدستی کنیم،کیش اورابستدن چه دشوار است . چنگیزخـان سخن ایشان پسندیده است ودرپانزدهم ماه بعزم رزم تایانك خان برنشسته - بموضع کالالتای قدا درورودخانه‌ای که نام آن قلای است- وچون مدتی در آن چریك بودند واتفاق جنك نیفتاد، دیگر بار، هم در آن سال موش، پائیزگاه تمامت جمع شدند و پیشتر قوبیلای وجبه راجهت تاختن بمنقلای بفرستادند. وتایانك خان درورودخانهٔ التای بحدود ولایت

قنکقتای بود . پیشروان باز آمدند ، وتـوقتا پادشاه مرکیت والین تاییشی ازامـرای کرایت که گریخته آنجا رفته بود وقوم اویرات ـ مقدم ایشان قوتوقه بیگی ـ وجاموقه ازقوم جاجیرات واقوام دوربان وتاتار وقتقین وسالجیوت ، تمامت پیش تایانك خان جمعشده بودند. واتفاق چنان افتادکه اسبی زین برشکم انداخته، از لشکر چنگیز خان گریخته بود ودرمیان لشکر نایمان رفته. ایشان چون اسبرا لاغر دیدند،تایانك خان با امراء کنکاج کرده که اسبان مغول لاغرند، جنك سك کرده، آهسته آهسته باز پس می‌نشینیم تاایشان ازپی ما میآیند واسبانشان ضعیفتر گردندواز آن مابراق‌شوند، بعداز آن بایستیم وجنك کنیم. قوری‌سوباجو نام که امیری ازامرای بزرك تایانك‌خان بود، درجواب آن سخن گفته است که پدرتو اینانج قا آن پس پشت خود وکفل اسب خود بهیچ مـردی ننموده بـود . تـو درساعت ترسیدی ، چون چنین بود، کـورباسو خاتونرا میبایست آوردن ـ یعنـی خاتونی کـه او را دوست میداشته ـ آن امیر این سخـن بگفت و ازسرخشم وغضب روانه شد . بدانواسطه، تایانك خان ناچار بجنك با وی بایستاد .

وچنگیزخان جوجی قسار را فرمودکه قول، تو بدان ـ یعنی قلب لشکر ـ و خویشتن هریکرا یا سامیشی میکرد. جاموقه ساجان چون ازدوریاسامیشی چنگیز خان بدید، روی بنوکران آورد وگفت که روش ویا سامیشی اندا یعنی چنگیز خان دیگرگونه است . قوم نایمان پوست با بچهٔ گاو وبزبدیگری نمیگذارند و از ایشان برگشته، جدا شد وبیرون‌رفت وازمصاف بگریخت . ودر آنروز جنگی عظیم کردند. نزدیك‌شب، لشکر تایانك خان شکسته ومنهزم گشتند وازجنك روی برتافتند . و تایانك خان‌رازخمهای سخت بسیار رسید چنانکه چندجای اندام او بغایت مجروح شده بود وپناه بکمری تند داده و قوری بـاسو وچند امیری دیگربا اوبهم بودند و وچندانکه جهدکرده‌اند وسعی نموده تابرخیزد وبجنك بـازایستد، ازسختی زخمها طاقت‌حرکت نداشته. بعد از آن، قوری‌سوباجو بادیگر امراء ونوکران گفته که شما صبرکنید تامن سخنی که میدانم که از آن غیرت کند بگویم تابرخیزد، وگفت تایانك

خان، ما بزکوهی شده‌ایم که درکمرخیزیم؟ برخیز تاجنك کنیم. ایـن سخن بشنید و هیچ غیرت نکرد و برنخاست . دیگر بار گفت ای تایانك خان، خـاتونان تو خصوصاً کورباسوکی محبوبه ات ، تمامت خویشتن را آراسته‌اند و ترتیب اردوهـا کـرده ، منتظر تواند، برخیز تابرویم . این سخن نیز بشنید، وهم حرکتی نتوانست کرد. قوری سوباجو بانوکران گفت که اگر اورا اندك طاقتی بودی، حرکت کردی یاجواب دادی. اکنون پیش از آنکه ما مرك اوبه‌بینیم، برویم وبرابر اوجنك کنیم تااومرك مابه‌بیند. واز آن کمر بزیر آمدند وجنك سخت میکردند، تاکشته شدند، وچندانکـه چنگیز خان خواست که ایشانرا زنده بدست آرد، قطعاً دست‌ندادند تاکشته شدند. وچنگیز خان از آنمعنی تعجبهانمودو آن ثبات‌ووفاداری راعظیم پسندیده داشت وگفت هرکرا چنین باشد، چه‌غم خورد. وچون شب هنگام بود ، لشکر تایانك خان شکسته شده. لشکر چنگیزخان برعقب ایشان میرفتند وهزیمتیان ازغایت ترس وسهم درکوههای سخت افتادند وازکوهی‌تند وکمری صعب کـه نام آن ناقوقون است، درشب بسیاری ازلشکر نایمان بلغزیدند وغلطیده فرو افتادند وبمردند- واین‌حکایت درمیان اقوام مغول بغایت معروف و مشهور است ـ ودر آن جنك اقوام دوربان وتاتار وقتقین و سالجیوت تمامت ایل شدند و ببندگی چنگیز خان آمدند . وقوم مرکیت درنیامدند وبگریختند. وکوشلوك پسر تایانك خان بگریخت وعـزیمت کرده، پیش بـرادر پدر خود بویروق خان رفت .

حکایت بر نشستن چنگیز خان بجنك قوم مرکیت ومقهـور و مسخر شدن ایشان

بعد از آن ، درزمستان همین سال موش- موافق سنهٔ ستمائهٔ هجری- چنگیز خان بعزم جنگ‌توقتا بیگی که پادشاه مرکیت بود، واقوام بسیارازایشان که‌باتایانك خان متفق شده بودند وبعد ازشکست اوگـریخته، برنشست. ودر راه پیشتر ازقـوم مرکیت رسیدند که ایشانرااوهرمرکیت گویند ومقدم وبزرك ایشان طایراورسون نام

برسر آبی که آنرا تارموران گویند فرو آمده بود. گفتند آرزوی جنك نداریم و طایر اورسون دختر خود قولان خاتون را بر گرفت و بحضرت چنگیز خان آورد و او لجامیشی کرد. وعرضه داشتند که ایشانرا اولاغ وچهار پائی نیست که بملازمت چنگیز خان برنشینند. چنگیزخان فرمود تا ایشانر برصدها بخش کردند وشحنه برسرایشان گماشته، در آغروقها بگذاشتند. چون چنگیزخان روانه شد، ایشان دیگرباره یاغی شدند و آغروقها را غارت کردند. جمعی که آنجا در آغروق بودند، جمعشدند وجنك کردند وهر آنچه ایشان برده بودند باز گرفتند، وآن قوم بگریختند وبرفتند. و چنگیز خان بعزمی که رفته بود، قوم اورویوت مرکیت را در قلعه‌ای پیچید که آنرا دایقال قورغان گویند. ویك قوم که ایشان را مودان گویند، وقومی دیگر که ایشانرا تواقلین گویند، وقومی دیگر که ایشانرا جیون گویند، تمامت را بگرفت و باز گشت. وتوقتا باپسران خود پیش بویروق خان گریخت که برادر تایانك خان بود، وعلیحده ملکی و لشکری داشت. و قوم اوهرمرکیت ـ که مقدم ایشان طایر اورسون بود و دیگر باریاغی شده بودند ـ در حدود رود خانهٔ سلنکه بقلعهٔ قور و قبچال در آمد و آنجا مقام ساخت.

چنگیزخان بورغول نویان را وجیمبای، برادرجیلاوقان بهادررا ـ هردو بالشکر دست راست ـ بدفع ایشان توسا میشی کرده، بفرستاد تا بآنجا رفتند و آن قوم راکه پناه بقلعه داده بودند، تمامت بگرفتند.

حکایت برنشستن چنگیزخان بقصد ولایت قاشین که آنرا تنکقوت می گویند و مسخر گردانیدن قلاع و بلاد ایشان

چون هوکرئیل که سال گاو باشد ـ واقع درجمادی الآخر سنهٔ احدی وستمائهٔ هجری ـ بمبارکی در آمد، چنگیزخان ترتیب لشکرها فرموده، بقصد ولایت قاشین که آنرا تنکقوت می گویند، بلشکر برنشستند. وچون در آنولایت رفتند، پیشتر بقلعه‌ای رسیدند که آنرا لیبکی می گفتند ـ وجائی بغایت محکم است ـ آنرا درحصار

گرفتند ، و باندك زمانی بستدند، و بارو و بنیاد های آنرا جمله خراب گردانیدند . و از آنجا بشهری رفتند که نام آن کلنکلوشی است ـ وشهری بغایت معظم بوده ـ آنرا نیز بستدند وغارت کردند . و بعضی دیگر ازولایات تنکقوت را بگرفتند وتاراج کردند وچهارپایانی راکه در آنحدود یافتند ، تمامت بـراندند و با غنایم بسیار و شتران وچهارپایان بسیار مراجعت نمودند وببندگی چنگیزخان آمدند .

حکایت قوریلتای بزرك چنگیزخان که در آن توقی سپید نه پایه نصب فرمود و لقب چنگیزخانی براو مقرر گشت ، و عزیمت او بجنك بویروق‌خان پادشاه یك نیمه از قوم نایمان و گرفتن او بویروق خان مذکور را

چون بمبارکی و فرخی بارس‌ئیل که سال‌یوز باشد ـ موافق ماه رجب سنهٔ اثنتین‌وستمائهٔ هجری ـ در آمد، هم دراوایل فصل بهار ، چنگیزخان فرمود تاتوقی نه‌پایهٔ سپید برپای کردند وبجمعیتی باعظمت، قوریلتای بزرك‌ساخت ودر آن‌قوریلتای لقب‌چنگیزخانی بروی مقرر کردندو بمبارکی برتخت‌بنشست . ومقرر این‌لقب کوکجو، پسرمنکلیك ایجیکه (ایجکا) ازقوم قونکقتان بود ، و اورا بت تنکری می‌گفته‌اند . ومعنی چینك قوی و سخت باشد وچنگیزجمع آنست ـ مانندکورخان که لقب بزرك پادشاهان قراختای بوده ، یعنی‌پادشاه قوی ومعظم ـ وچون جمعیت وقوریلتای تمام شد ، بعزم قصد بویروق‌خان برنشستند . واو در حدود اولغ‌طاق ، بموضعی که آنرا سوجا و گویند ، قوشلامیشی‌میکرده وبیخبر بوده . وچنگیزخان ولشکرچون قضای میرم برسر او رفتند واو را هلاك کردند وملك وخانه وزن وبچه وگله و رمهٔ او را بستدند . و برادر زادهٔ اوکوشلوکخان بوقتی که پدرش تایانك خانرا کشته بودند ، گریخته بود وپیش عم‌خود بویروق‌خان آمده ، و توقتا بیگی پادشاه مرکیت نیز ـ چنانکه پیش ازین گفته شد ـ هم‌پیش او آمده بود. ایشان هردو،پناه بموضعی که نام آن اردیش‌است‌بردند ـ بسرحدولایات نایمان ـ **و عاقبت‌کار و حال ایشان منبعد گفته**

شود انشاءالله العزیز .

حکایت فتح ولایت تنکقوت که مغولان آنرا قاشین میگفته اند

در سال خرگوش ، موافق رجب سنهٔ ثلاث وستمائهٔ هجری ـ پائیزگاه ـ چون ولایت تنکقوت عصیان ورزیده بودند ومال نمیدادند و التفات نمیکرده ؛چنگیز خان دیگر باره بجنك آنجا برنشست . و در آنزمان تمام آنولایت را مسخر گردانید ومظفر ومنصور مراجعت نمود .

حکایت ایل شدن امرای ولایت قرقیز

هم در سال خرگوش مذکور ، چنگیزخان دوایلچی را نام یکی التان و از آن دیگر بوره ، پیش امراء وحکام قرقیزفرستاده بود و اول بولایتی رسیدند که نام آن..... است وامیر آنجارا .... گفته اند . وبعد از آن بولایت دیگر که نام آن بیتی افزون است وامیر آنجا را اوروس اینال خوانده اند . آن هـردو امیر ایلچیان مذکوررا احترام تمام کردند و دو ایلچی را از آن خود، نام یکی الیك تیمور و از آن دیگر اتقیراق بـا ایشان بهم فرستادند، با سنقور سپید باز گردانیدند و ایل و منقاد چنگیزخان شدند .

حکایت گرفتن پادشاه مرکیت توقتا بیگی که بکرات ـ چنانکه ذکر رفت ـ جنگها کرده بودند و فتنه ها انگیخته و در این وقت کشته میشود

در سال اژدها ، موافق رجب سنهٔ اربع وستمائه، چون چنگیزخان ازفتح بلاد تنکقوت وقرقیز باز گردید و امرای آنولایات ایل شده بودند ، بخانه های خود فرو آمد وتابستان آنجا تمام کرد وزمستانرا بدفع توقتا بیگی و کوشلوك ـ که هردو از جنك بویروق گریخته بودند و بولایت اردیش در آمده ـ بمبارکی بر نشست و در

راه، قراولان و پیشروان لشکرناگاه برسرقوم اویرات که مقدم ایشان قوتوقه بیگی بود ، رسیدند و آنقوم چون طاقت و قدرت جنك ومقاومت نداشتند ، ایل شدند و درآمدند ، ولشکر چنگیزخان را قلاوزی کردند وناگاه برسر توقتابیگی پادشاه مرکیت وکوشلوك‌خان پسر تایانك‌خان بردند تا ایشان هردورا فرو گرفتند و خان ومان وگله ورمهٔ ایشانرا بکلی‌غارت کردند ـ وتوقتا درجنك کشته شد وکوشلوك‌با معدودی چند بیرون رفت وپناه بولایت قراختای کورخان بردو مدتی آنجا بود . و کورخان او را استمالت داد وفرزند خواند ، وبعد از مدتی دختر خودرا بوی داد و عاقبت کار ، فیمابعد بجای‌خود گفته‌شود انشاءالله‌تعالی .

حکایت ایل‌شدن قوم اویغور وسیورغامیشی فرمودن چنگیزخان در حق ییدی قوت پادشاه ایشان

در بهارگاه موقای‌ئیل که سال مار باشد ـ موافق شعبان سنهٔ‌خمس‌وستمائهٔ هجری ـ ییدی قوت پادشاه اویغورچون آوازهٔ عظمت وصلابت‌وداد ودهش چنگیزـ خان شنیده بودـ ودرآنزمان اویغوران مال‌بکورخان میدادند وامیری بزرك از آن او،شوکم‌نام، برسرایشان بوده براه‌شحنگی‌ـییدی قوت‌میل‌بجانب چنگیزخان‌کرد و شوکم شحنه را بکشت وعازم‌بودکه ایلچیانرا بخدمت‌چنگیزخان فرستد . آوازهٔ آن حال‌بگوش‌چنگیزخان رسیده بود و دوایلچی‌را پیش ییدی قوت فرستاده ، نام یکی الب‌اونوك و از آن دیگر دربای . چون برسیدند ، ییدی قوت بوصول ایشان عظیم شادمان شد و ایشان را معظم ومعزز داشت وبانواع دلداری‌کرد و در صحبت ایشان دو ایلچی از آن‌خودـ نام ایشان الغین‌بوکرس ایش ایغوجی‌وتیمور نوتوق ـ ببندگی چنگیزخان روانه‌گردانید وبرزبان ایشان‌عرضه داشت‌که از آینده وروندہ شوکت و عظمت ومهابت وصلابت پادشاه جهانگیرجهاندار شنیده‌ام و با پادشاه قراختای ـ کورخان ـ بهم بولغاق شدم . خواستم‌که ایلچیان فرستم و احوال کورخان و دیگر هرچه دانم بکلی و جزوی عرضه دارم و بدل راست‌کوچ دهم ، در میان این اندیشه

پیشتر ایلچیان چنگیزخان رسیدند ، همچنان پنداشتم که آسمان از ابرها پاك شده و آفتاب روشن اززیر آن بیرون آمده ویخها که برروی رودخانه فسرده بود شکسته و آب روشن‌پاك پدید آمده. بدل ودرون ، عظیم شادمان‌شدم وبعد ازین ولایت اویغور را همه درپیش کنم وبنده وپسرچنگیزخان شوم. برینموجب سخنها عرضه داشته .

وچون پیش ازین گفته‌شد که‌توقتا بیگی درجنك بتیر افتاده‌بودو کشته شده برادراوقودو ، وپسران اوجیلاون وماجاروقولوقان مرکان- یعنی‌تیراندازنیکووبدان سبب که او چنین بوده ، اورامرکان گفته‌اند -فی‌الجمله ایشان هرچهار،ازجنك‌خلاص یافته بودند وخواسته که کشتهٔ توقتا را برگیرند. چون فرصت نبوده ،سر اورابتعجیل برگرفته‌اند واز اردیش گریخته ، بولایت اویغور درآمده‌و ایلچی را که نام او ابوکان‌بوده پیش بیدی قوت فرستاده. بیدی قوت آن ایلچی راکشته وبدان‌سبب، در رودخانه‌ای که آنرا جم موران گویند مصاف داده‌اند وشکسته گشته. وایشان چهار گانه باکوشلوك بهم ، از آنجا دور شدند وبدیگر سرحد ها که ذکر آن بیاید در آمدند. وبیدی‌قوت چون میدانست که ایشان دشمنان چنگیزخان‌اند ، بدان سبب ایشان را تمکین نکرده بود ومصاف داده گریزانیده . وباعلام آنحال چهارنوکرخود را،نامهای ایشان ارسلان اوکاوچادوق اوکاوبولادتیکین واینالك قیاسونکجی،ببندگی چنگیزخان فرستاده بوده ،وآن معنی پسندیده‌افتاده. بنابر آن مقدمهٔ‌پیشین،چون آن دو ایلچی مذکوربا‌ایلچیان چنگیزخان بهم برسیدند وآن سخنان بعرض رسانیدند، چنگیز خان سیور غامیشی‌کرده ، یرلیغ فرمود که اگر بیدی قوت بحقیقت در دل دارد که‌کوچ دهد ، از آنچه داشته‌باشد ودر خزانه معدود موجود بود ،بنفس‌خودبر گیرد وبیاورد. وبدین مهم دیگر باره الب اونوك و دربای را باز فرستاده . چون آنجا رسیدند ، بیدی قوت درخزانه راباز کرد واز نقد وجنسی که موجودبود، آنچه لایق ومناسب دانست، برگرفت وروی بحضرت چنگیزخان نهاد .وچنگیزخان‌چون نوبت دوم ایلچی پیش بیدی قوت میفرستاد، تابستان مورین‌ئیل‌بوده که سال‌اسب‌باشد -موافق شهور سنهٔ‌ست وستمائه -و آن تابستانرا درارد‌وی خویش مقام‌کرد . وبیدی

قوت در کارسازی بود و هنوز نارسیده ،پاییزدر آمد و چنگیز خان بجنك تنکقوت که آنرا قاشین گفته‌اند برنشسته بود و بشهری که آنرا اریقی مینگویند رسیده و ملك تنکقوت‌را یاسامیشی فرموده وپادشاه تنکقوت دختر بوی داه ومظفر و منصور باز گشته .چون بمبارکی باز آمد ،بیدی قوت رسیده‌بود وپادشاه قارلوق‌ارسلان‌خان هم بایلی در آمده بود. بهارگاه قویین‌ئیل که سال گوسفند باشد ـموافق شهورسنهٔ سبع وستمائه ـبوده،بدان سبب تمامت حکایت‌بیدی‌قوت متداخل آن ارسلان خان فیمابعد خواهد آمدانشاءالله تعالی.

چون تاریخ چنگیزخان از ابتدای قولقنه‌ئیل که سال موش باشد ـواقع‌در جمادی‌الآخرسنهٔ ستمائهٔ هجری ـتا آخرمورین ئیل که‌سال اسب‌است ـ واقع‌درشعبان سنه ست‌وستمائه ـ که مدت هفت‌سال باشد وچنگیزخان دراینسال آخرین پنجاه و شش ساله بوده مفصلاً نوشته شد ، اینزمان تاریخ خواقین وخلفاء وسلاطین‌و ملوك واتابکان که دراطراف ممالك ـ ازشرق تاغرب ـ درین مدت‌هفت سال معاصرچنگیز خان بوده‌اند، آغاز کنیم ومجملاً بنویسیم. وبعداز آن، دیگربار بامرتاریخ چنگیزخان که بعداز اینمدت بود (بپردازیم) ومشروح بنویسیم انشاءالله‌العزیز.

تاریخ خواقین ختای وماچین وجورجه وقراختای و ترکستان و و ماوراءالنهروخلفاء وسلاطین وملوك واتابکان ایرانزمین وشام و مصر و مغرب و روم و غیرهم که در اینمدت هفت سال از ابتدای قولقنه‌ئیل که سال موش باشد ـ واقع درجمادی الآخر سنهٔ ستمائهٔ هجری ـ تا آخرمورین ئیل که‌سال اسب است ـواقع در شعبان سنهٔ ست و ستمائه ـ معاصر چنگیز خان بوده اند ، و نوادرحوادث که دراینمدت‌مذکورواقع شده‌است برسبیل اجمال

تاریخ پادشاهان ختای که درمدت مذکور بوده‌اند

چیزون نوزده‌سال بعد ، دوسال ماضی وده سال باقی ، هفت‌سال.

تاریخ پادشاهان ماچین که درمدت مذکور بوده‌اند

نینك زون سی ودو سال‌بعد،هشت سال ماضی وهفده سال باقی ،هفت‌سال .

تاریخ پادشاهـان ترکستان و مـاوراء النهـر کـه درینمدت مـذکور بـوده‌اند

کورخان مذکور بوده.

تاریخ خلفاء وسلاطین که در مدت مذکور بوده‌اند

تاریخ‌خلفاء- دربغداد خلیفهٔ آل عباس، الناصرلدین‌الله‌بود.

تاریخ سلاطین

درخوارزم وبعضی خراسان وعراق،سلطان علاءالدین محمدبن خوارزمشاه بود وجهت آنکه بواسطهٔ وفات پدرش و مخالفت برادر زاده‌اش هندوخان ، سلاطین غور -چنانچه درقسم سابق گفته‌شد - قصد اومیکردند ، و بیشتر بلاد خراسان را از پسر ونواب او بازگرفتند ومیان ایشان جنگها رفت ، احوال‌اوپاره(ای)ضعف پذیرفته بود . درین‌سالهاچون احوال سلاطین غورروی بتراجع آورد و سلطان شهاب الدین نماند -چنانچه ذکر آن مشروح خواهد آمد - کارسلطان محمد بالا گرفت و قوی حال گشت وعزم استخلاص خراسان کرد. عزالدین‌حسین‌خرمیل که‌والی هرات بود ، پیشترازامرای دیگربمتابعت اومبادرت ومسابقت نمود وپیش‌اوپیغام دادتاپیشتربهرات آید.وسلطان از قراختای خایف بودتا نبایدکه پیشدستی نماید وبلخ و آن‌حدود را بدست فرو گیرد . درابتدا، عزیمت آنحدودکرد وچون بهرات رسید، عزالدین‌حسین

خرمیل باستقبال بیرون آمد و شهر تسلیم کرد . وامرای غیاث‌الدین محمود ، پسر غیاث الدین غور، دم خلاف بزدند . لشکر سلطان بر ایشان دوانیدند و ایشانرا پراگنده گردانیدند وچون سلطان ببلخ رسید ، والیان قلاع بخدمت آمدند و کلید حصون و خزاین تسلیم کردند ودیگر باره خراسان، اورا مسلم شد. ودراینمدت اورا فتح مازندران دست داد و کرمان مسخر گشت . واز عراقیجان کامیاب مراجعت نمود ودرشهور سنهٔ ست وستمائه ملك ماوراءالنهر بتمام اورا مسلم شد و دختر خود را بسلطان عثمان سمرقند داد .

و درروم، سلطان رکن الدین سلیمان قلیج ارسلان بود و برادر زادهٔ او صاحب آنقره، مدتی بقلعه متحصن شده بود وهرچند سلطان رکن‌الدین آنرا حصار میداد، استخلاص میسر نمیشد. عاقبت الامر قرار کرد بر آنکه عوض آن، قلعه‌ای به برادرزاده دهد و آنموضع را معین گردانید. آنقلعه تسلیم کرد و بدانموضع معین روانه شد. رکن‌الدین جمعی را برعقب وی بفرستاد تا اورا با تمامت برادران و پسران بکشتند . بشومی آن غدر و نقض عهد ، رکن‌الدین بعد ازپنجروز بقولنج گرفتار شد وهفتم روزمرده بود . و پسر اورا قلیج ارسلان نام بجای او بنشاندند ودررجب سنهٔ اثنتین وستمائه غیاث‌الدین کیخسرو ابن قلیج ارسلان سلطنت از برادرزادهٔ خود قلیج ابن سلیمان بازستد. وسببش آن بود که قونیه پیش از آن غیاث‌الدین داشت ورکن‌الدین بقهر ازو باز گرفت واو به‌شام گریخت و بملك ظاهر التجا کرد ، آنجا قبول نیافت ، عازم قسطنطنیه شد وملك آنجا اورا اعزاز کرد و اقطاع داد و در آن ولایت مقیم شد ودختریکی را از بطارقه بخواست . چون فرنك قسطنطنیه بگرفتند ، غیاث‌الدین بگریخت و درقلعه‌ای که تعلق بآن بطریق داشت مقیم شد . و بعد از آنکه برادرش رکن الدین نماند و امراء با پسرش بیعت کردند ، امیری از امرای ارج مخالفت نمود و بغیاث‌الدین پیغام داد که اگر بیائی ، ولایت برای تو بستانم . غیاث‌الدین بیامد و بالشکری بزرك قصد قونیه کرد . پسر رکن الدین آنجا بود ، بیرون آمد ومصاف دادند ، غیاث‌الدین بشکست ومنهزم شد . ودر آن وقت اهل اقسرا حاکم خودرا بیرون کردند و اورا بسلطنت بنشاندند و برادر زاده و نوکران را

بگرفت ومحبوس گردانید . وقیصرشاه برادرغیاث‌الدین که‌صاحب ملیطه بود و رکن‌الدین بقهرازوباز گرفته، درشام میبود وداماد‌ملك‌عادل شده ، و درشهرزها‌مقیم‌شده. چون آوازهٔ برادرشنود،پیش‌وی آمد ، قبول‌نیافت وبازها رفت وملك افضل‌درسمساط وصاحب خرتیهت‌خطبه بنام‌او کرد .

و درغورو غزنه وبعضی هندوستان ، سلطان شهاب الدین بود و در محرم سنهٔ اثنتین وستمائه بابنی کوکرمصاف‌داد . وسببش آن‌بود که‌چون‌شهاب‌الدین‌مجدود خوارزم ازلشکر قراختای که بمدد سلطان محمدخوارزمشاه آمده بودند منهزم‌شد ، آوازه در اطراف‌منتشر گشت که او نمانده است . و پسرریبال صاحب کوه جودی که سراندیب بر آنجاست ومسلمان شده بود ، بازکافر شد . وبنی کوکر که‌مطیع وخراج گذار بودند ، بسبب همان اراجیف‌عاصی‌شدند وراهزنی‌میکردند . چون‌شهاب‌الدین ازگرفتن وکشتن بندهٔ خود ایبك‌نال که مولتان بدست گرفته بود فارغ‌شد ، محمدبن ابی علی‌را بنیابت بلهاوور ومولتان فرستاد تا مال دوسالهٔ آنجا بفرستد تا ترتیب‌غزو ختای کند . اوخبربازفرستاد که‌ف زندان‌کوکر برراهند ودزدی میکنند وقطعاًممکن نه‌که بواسطهٔ ایشان ازلهاوور ومولتان مالی‌توان فرستاد . شهاب الدین بندهٔ خود ، قطب‌الدین ایبك‌راکه مقدم لشکر هندوستان بود ، پیش ایشان فرستاد بوعد و عید ، اجابت‌نکردند وازاطراف ولایت سند وهنداز‌ایشان شکایت میرسید .سلطان‌عزم‌ختای بگردانید و درپنجم ربیع‌الاول سنهٔ اثنتین وستمائه بقصد ایشان بر نشست . شنیدکه ایشان بالشکری انبوه میان ماجیلم وهود ده‌اند . بتعجیل براند وبیست وپنجم‌ربیع‌الآخر بایشان‌رسید ومصافی‌عظیم کردند ـ ازبامدادتانمازی دیگر ـ ناگاه قطب‌الدین ایبك بالشکری برسید وبرایشان‌زد وهزیمتی‌سخت کردند وکشتن بسیار اتفاق افتاد وهندوان بنزدیك‌کوهی بزرك رفتند و آتشی فراوان بر افروختند و چون مسلمانان نزدیك ایشان میرسیدند، خودرا در آتش‌میانداختند تاتمامت سوخته‌شد ـ خسرالدنیا و آلآخره، ذلك‌هوالخسران‌المبین ـ ولشکراسلام غنیمت بسیاریافتند چنانکه پنج‌بردهٔ هنددرابیك دینار میفروختند. وپسرکوکرچون برادران واهلش‌سوخته‌شد،بگریخت.

واما پسر ریبال، صاحب جودی، پناه بقطب الدین برد، بسیار تضرع کرد، او اجابت نمود و اورا ازسلطان بخواست. وسلطان تا پانزدهم رجب در لهاوور بود و بعد از آن بغزنه آمد و بهاءالدین سام صاحب نایمان فرستاد تا تجهیز لشکر کند بعزم سمرقند. و در غرهٔ شعبان ازمعبر جیلی عبور کرد و برشط آب سند درموضعی که آنرا دمیل گویند بارگاهی بر آوردند، چنانکه یك نیمه از آن بر آب بود. وچون جماعت کوکریانرا برانداخته بود وقتل واسر بسیار کرده، هندوینی دوسه بقصد او بیامدند و روزی ناگاه، بوقت قیلوله ازآب بر آمدند، واو در بارگاه بود، قریب بیست کارد بروی زدند. بعد از زمانی چون جماعت دررفتند، اورا برسجاده سجده کرده، کشته یافتند، دانستند که فدائیان هند کرده باشند. امراء وارکان دولت پیش وزیر مؤیدالملك جمع شدند و بر خزانه و ملك سوگند خوردند، تا چندانکه قایم مقامی پیدا شود. و زخمهای اورا بدوختند و در محفظه باسم رنجوری بغزنه بردند، با دو هزار خروار خزانه. چون وفات ظاهر شد، میان امراء خلاف افتاد. بعضی میل بشهاب الدین سام ملك بیان کردند و بعضی بغیاث الدین محمود، پسر سلطان غیاث الدین. و جماعتی مفسدان فقهاء از اهل غزنه، با بندگان گفتند که مولانا استاد البشر فخرالدین رازی با خوارزمشاه مواضعه داشت، کس فرستاد وبمشاورت او سلطان شهاب الدین را کشته. ایشان قصد مولانا فخرالدین کردند، و او پناه با وزیر مؤید الملك برد تابحسن تدبیر اورا ازشر ایشان خلاص داد وبموضعی دور فرستاد تا ازضرر ایشان امان یافت. وحال بهاءالدین سام حاکم بامیان چنان بوده، که پدر او شمس الدین محمدبن مسعود، عمزادهٔ سلطان شهاب الدین وغیاث الدین بود وایشان خواهر خود را بزنی بوی دادند وبامیان باقطاع، وکاراوبدولت ایشان بالا گرفت. واز آن زن پسری آورد، اورا سام نام نهاد. وچون نماند، پسرمهتر اورا ـ عباس نام ـ که از زنی ترك بود، بجای او بنشاندند. سلاطین را ناخوش آمد واو را معزول کردند و خواهر زادهٔ خود سام را لقب بهاء الدین نهادند وهمچنان بامیان اقطاع بوی دادند وکار او قوی گشت واموال بسیار حاصل کرد. ودر آنزمان چون شهاب الدین رسید، او را

دردسری بغایت سخت پدید آمد ویقین دانست که بدان مرض هلاك خواهدشد. پسران خود علاء الدین و جلال الدین را حاضر گردانید و گفت بغزنین روید و علاء الدین ولیعهد باشد و باغیاث الدین محمود مصالحه کنند ، بشرط آنکه غور وخراسان از آن او باشد، وغزنه وهنداز آن علاءالدین. ودرهند چون شهاب الدین نماند ، امرای شهاب الدین جمع شدند وغلامی عاقل داشت که قایم مقام ایبك بود. اورا برتخت نشاندند ودراقطار واطراف به سلطان شمس الدین هندوستان مشهور شد . و قباچه بر طرف سندولها وورومولتان مستولی گشت ، وزاولستان وغزنین را تاج الدین ایلدوز بعد از فتنه و آشوب بگرفت .ودرهرات وفیروزکوه امیر محمود ، پسرسلطان غیاث الدین ، استیلا یافت . وعزالدین حسین خرمیل که والی هرات بود ـ چنانچه ذکر رفت ـ به متابعت سلطان محمد خوارزمشاه گرائید واین اختلافات سبب انقطاع وانقراض دولت سلاطین غور وارتفاع حال وکارسلطان خوارزمشاه گشت.

تاریخ ملوك و اتابکان در مازندران و عراق عجم

کوکجه بر ری و همدان مستولی بود و جهان پهلون را بندهٔ دیگر بود ، ایتغمیش نام . لشکر ها راگردکرد وباکوکجه مصاف داده و کوکجه کشته شد و ایتغمیش ولایت بگرفت واوزبك نام پسر زادهٔ جهان پهلوان را اسم ملکی داد و خود مدبر امورملك شد. ودر آذربایجان.....

ودردیار بکر اتابك نورالدین ارسلان پادشاه موصل بود و ابن عمش قطب الدین محمد صاحب سنجار . و مظفرالدین کوکر بری ابن زین الدین علی صاحب اربیل . و میان نور الدین وقطب الدین مخالفتی پیدا شد، ملك عادل پادشاه مصر ، بقطب الدین رسول فرستاد واورا استمالت داد و اومطیع عادل شد و خطبه بنام او خواند . چون نور الدین بشنید ، به نصیبین رفت وشهربستد و قلعه رامحاصره کرد . خبر آمد که مظفرالدین صاحب اربیل قصد اعمال موصل کرده و شهر نینوی را غارتیده ، بدانسبب مراجعت نمود ، بعزم اینکه به اربیل رود . چون بشهری رسید

که آنرا موصل کهنه گویند ، بدانست که آنچه درحق مظفرالدین گفته اند ، زیادت از آنست ،قصد تلعفر کرد. خبر رسید که ملك اشرف موسی، پسر عادل ، ازحران بر أس العین آمده، بمساعدت قطب الدین . صاحب سنجار و نصیبین ومظفرالدین اربیل وصاحب حصن کیفه و آمد وصاحب جزیره وصاحب دارا باتفاق ،به نصیبین جمع شدند ومتوجه بقعه‌ای ازاعمال موصل گشتند .نورالدین ازتلعفر به کفرزمار آمد ومیخواست که تطاول کند .باجماعت مذکور جنك کردند ولشکر نورالدین بگریخت و او با چهار نفر به موصل رسید ولشکر بوعقبش میآمدند واشرف باجماعت به کفرزمار آمد وبغارتیدند وبعداز آن مصالحه کردند که نورالدین تلعفر بازسپارد وبرقرار باشد.

ودر شام ومصر ملك عادل متمکن بودو برادر و پسر وخویشان اوهریك بمملکتی از آن ممالك ، ملك ـ چنانکه درقسم سابق ذکر آن مشروح رفته است ـ و متجددات احوال ایشان درمدت مذکور همین مقدار درتاریخ آمده که در تاریخ ملوك دیاربکر گفته شد.

و درمغرب، محمودبن یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن ملك بود و احوال او مستقیم .

ودرقسطنطنیه ـ که روم اندرونست ـ درینمدت مذکور فرنگان مستولی شدند وملك ازملك الروم که ازنسل قیاصرهٔ قدیم بود بستدند و قدیمیان مستأصل گشتند وسببش آن بود که ملك الروم، خواهر ملك افرسیس را که از اعاظم ملوك فرنك بوده ، خواسته بود وازو پسری آورده . بعد ازیکچندی برادر ملك الروم که عم آن پسر بوده ، برادر خود ملك الروم رابگرفت ومیل کشید و محبوس گردانید. پسرش بگریخت و پیش خال خود رفت، ودر آنوقت بیشتر لشکر فرنك جمع شده بودند تا جهت استخلاص بیت المقدس وشام روند . چون آن حال شنیدند ، نصرت کردن پسر و پدررا، راه برقسطنطنیه کردند. چون آنجا رسیدند ، عم پسر بالشکر بیرون آمد ومصاف دادند ، هزیمت بر رومیان افتاد ومتفرق شده، وملك پناه به شهر برد . فرنگان حصار دادند وطایفهٔ هواداران آن پسر که درشهر بودند ، آتش درشهر انداختند تا مردم بدفع آن مشغول شدند و ایشان یك

دروازه بگشودند وفرنگان درشهر رفتند . ملك‌الروم بگریخت و فرنگان آن پسر را بپادشاهی نشاندند وپدرش را خلاص دادند و آن‌پسر را از سلطنت بجز اسمی نبود و فرنگان ازو واهل شهر مال بسیارمطالبت نمودند تا غایتی که رو میان از ادای آن عاجز آمدند . و بعد از آنکه تمامت درهاکه درکلیساها بود وبرصلیب بزرك‌مسیح و آنچه بر انجیلهاجمع کرده بودند وداده، هنوز بمطلوب ایشان وافی‌نبود ، آنمعنی‌بر رومیان سخت آمد ، آن پسررا بکشتند وفرنگان‌را ازشهر بیرون کردند ودروازه‌ها ببستند واستعدادجنك‌مشغول‌شدند .

فرنگان‌شهررا درحصار گرفتند وبکرات‌جنگهای سخت‌کردند و رومیان پیش‌سلطان قلیج ارسلان ، صاحب‌روم ، بیرون‌فرستادند و مدد خـواستند ، نتوانست فرستاد، ورومیان‌ضعیف‌حال گشتند. وچون‌قسطنطنیه‌شهری‌بغایت بزرگست،قریب‌سی هزارفرنك در آنجامقیم‌بودند، با فرنگان بیرونی‌مواضعه‌کردند و آتش در شهرزدند ، چنانکه‌ربعی‌بسوخت. آنگاه دروازه‌ها بگشادند ولشکرفرنك‌دررفتندوسه‌روزکشتن عام وغارت‌کردند . جماعت‌رومیان درکلیسای بزرك‌رفتند. فرنگان قصدآنجاکردند، اساقفه وقسیسان و رهبانان با انجیل وصلیب به‌شفاعت‌پیش آمدند ، التفات نکردندو جمله را بیکبار بکشتند وکلیساهارا غارت‌کردند . و ملوك فرنك سه بودند . یکی ذرقس صاحب لاذقیه و مراکب بحر درحکم او بودی و پیرونابینا بـوده و بوقتی‌که برنشستی،عنان اسب او دیگران‌کشیدندی و بقصد قسطنطنیه بمراکب او آمده بودند و دوم را نام مرکیش ، مقدم‌ملك‌افرسیس‌وسوم را کندافلندگفتندی ولشکراو از همه بیشتر بود . چون‌قسطنطنیه بستدند، قرعه انداختند تاکدام از آن‌سه، حاکم‌شهر باشد سه‌بار بنام‌کندافلند برآمد . اوراملك شهر و توابع‌کردند و ذرقس را جزایر بحر بدادندومرکیش افرسیس رابلادی‌که شرقی‌خلیج‌است مثل‌لاذیق وادنیق واز آنجمله ، قسطنطنیه بکندافلند بماند ودیگران راحکومت آن ولایت میسر نشد ، بجهت آنکه اجانب ازایشان بازگرفتند .

و در فارس ، اتابك سعدبن‌زنگی‌بود و برادرزادهٔ‌خویش ، محمد بن دندان

را بالشکری بکرمان فرستاد . درشوال سنهٔ اثنتین وستمائه، و آن ملك را باقلاع مسخر گردانید . ودرنیمروز ...

تاریخ نوادر وغرایب حوادث که درمدت مذکورواقع شده

درشهور سنهٔ ستمائه درشام ومصر وبلاد روم وصقالیه وقبرس زلزله‌ای عظیم شد، چنانکه تاحدود موصل وعراق برسید و درشام خرابی بسیار کرد . وهمچنین در این سالها گرجیان بآذربایجان آمدند وکشتن وغارت بسیار کردند و از آنجا باخلاط رفتند رتا بملاذکرد رسیدند ، هیچ آفریده‌ای پیش ایشان نیامد وولایات را میغارتیده و قتل میکرده و برده میبرده . عاقبت الامر صاحب خلاط لشکری گردکرد و پیش پسر قلیج ارسلان صاحب ارزن الروم رفت واولشکرهای خود را بیاری صاحب خلاط فرستاد ، بگرجیان رسیدند وجنگی سخت کردند . امیر گرج و بسیاری لشکر او در جنك بقتل آمدند و آنچه بماندند ، بهزیمت رفتند و مسلمانان باغنیمت و بردهٔ بسیار مظفر ومنصور بازگشتند .

چون تاریخ خواقین وخلفاء وسلاطین وملوك واتابکان اقالیم ممالك از شرق تاغرب که دراینمدت هفت سال مذکورمعاصرچنگیزخان بوده‌اند، ونوادرحوادث برسبیل اجمال نوشته شد ، دیگر باره بازبرسر تاریخ چنگیزخان رویم و آنچه بعداز آن هفت سال مذکور بوده ، مدتی معین ، مشروح ومفصل بنویسیم انشاءالله العزیز .

تاریخ چنگیزخان از ابتدای قوییئیل که سال گوسفند باشد واقع در ماه شعبان سبع وستمائه ـ که در آنسال عزیمت ختای و جنك التان خان پادشاه ختای کرده ـ تاغایت بارسئیل که سال یوزبود واقع در ماه ذی القعدهٔ سنهٔ اربع عشرة وستمائه که مدت بیست سال باشد

و چنگیزخان درسال آخرین شصت وچهارساله بوده ودر اینمدت مذکور ،

بیشتر کارختای مقرر کرده وباز آمده وکارکوشلوك واز آن قود وپادشاه مرکیت ـ یکسو کرده وجماعتی‌راکه بعد ازایلی یاغی‌شده بودند ـ مانند اقوام قرقیز و تومات وغیرهم ـ تمامت گرفته وکشته .

حکایت ایل‌شدن پادشاه قارلوق وییدی قوت

بهارگاه سال گوسفند ، موافق سنهٔ سبع وستمائه ، ارسلان خان ، خان قارلوق ، ببندگی چنگیزخان آمدوایل‌شد وبموضع کلوران اولجامیشی کرده وهم آنجا ، برعقب‌او ، ییدی قوت پادشاه اویغوران برسید واولجامیشی کرد وعرضه داشت که‌اگر چنگیزخان سیور غامیشی کند وبندهٔ‌خودرابزرك گرداند، جهت شنیدن دورو آمدن نزدیك وصله‌ای ازقبای آل وحلقهٔ‌کمرزربیابم وچهارپسرچنگیزخان‌راپنجمین من باشم ،دربندگی وکوچ دادن بیفزایم . چنگیزخان دانست که‌دخترمیطلبد،فرمود که‌دختربدهم،وهم‌پسر پنجمین‌شود.

حکایت آغاز عزیمت چنگیز خان بجانب ختای و قراختای‌وجورجه ، ومسخرکردن اکثر ولایات آن مملکت که مغولان آنرا جاو قوت می‌گویند

بهارگاه سال‌گوسفند ،موافق شعبان سنهٔ سبع وستمائه ، چون چنگیزخان عزیمت بلاد ختای فرمود ،پیشتر توقو جارنام‌رااز قوم‌قنقرات ـ که‌اورا دالان‌تورقاقتو توقوجار میگفته‌اند ـ بادوهزار مرد بجانب زیر ، بقراولی فرستاد ، تا چون بولایت ختای رود،ازپس‌پشت خوداز‌اقوام مغول وکرایت ونایمان‌ـ که‌اکثرایشان رابایلی در آورده بود ـ ایمن‌باشد واردونیزایمن باشد،تامبادا که‌دیگرباره‌چندقوم‌ازپراگندگان باهم‌افتند ،ومخالفتی‌اندیشند. وبعداز آن که این‌احتیاط‌بجای‌آورده بودولشکرها را ترتیب‌کرده ، درپائیزسال‌مذکور ،بمبارکی بلشکر برنشست ،بعزم‌استخلاص ولایت ختای وقراختای وجورجه‌که مغولان آنولایت را جاوقوت میگویند .وباصطلاح‌اهل

ختای ،ختای‌راخان زی میگویند .وحدود آنولایت باماچین از آنجانب قراموران ، متصل‌بدریااست .وختائیان ،ماچین رامنزی گویند .ویك‌حددیگرباولایت‌جورجه‌است ولفظ جورجه مصطلح مغولانست- وبزبان‌ختای آنرا نوجی گویند-وحددیگرباولایت وصحرای قراختای‌است و آن‌اقوام‌تمام صحرانشینند وبصحرا نشینان مغول‌پیوسته‌ولغت وشکل وعادت ایشان نیك‌بهم‌مانندهاست.وبزبان ختائی اهل ختای‌را چیدن یار می گویند.وحدی‌دیگر باولایتی‌است که بتجدیدایل‌چنگیزخان‌شده‌اند وهریك‌راعلیحده نامی‌وپادشاهی‌معین‌نیست واشکال‌وعادات ایشان مانند ختای‌وهندومـذاهب مختلف دارند ، چنانکه یك قومرااز‌ایشان عادتست که دندانهاراغلافی‌اززر میسازند و بوقت طعام‌خوردن آن‌غلاف برگیرند وچون‌تمام خورده باشند ،بازدردندان گیرند.واینزمان پسر پادشاه‌ایشان دربندگی چنگیزخان ملازم وباورجی است .

و آنولایات‌مذکوربعضی‌بولایت‌تبت‌وبعضی‌بولایت‌قراجانك‌پیوسته.وختائیان قراجانك راوای لیومیگویند - یعنی ولایت بزرك -و آن‌ملك عرصهٔ تمام دارد و این زمان آن نیز ایل قاآنست .وگونهٔ ایشان بعضی سپیداست-مانند بختائیان-وبعضی سیه‌رنك -هم‌مانند بایشان -وبزبان‌هندوکشمیر، آنولایت را کندرمیگویند وولایت ختای راچین وولایت ماچین را مهاجین -یعنی‌چین بزرك - و چون ولایت ما بهند نزدیکست وترددتجار بدانجابیشتر ،درین‌ممالك‌نیز آنولایات‌راباصطلاح‌اهل‌هند،چین و ماچین میگویند ، لیکن اصل‌لغت ،مهاجین‌است .

وپادشاهان قراختای‌وجورجه‌وختای وماچین‌که درهرعهدی‌بوده‌اند،تمامت را درتاریخ ختای‌وچین‌وماچین-که‌علیحده ذیل این تاریخ مبارك خواهدبود- ذکر کرده شود ،بشرح و تفصیل . و درینموقع جهت بیان حال وضع آنـولایت و اسامی آن ، این‌مقدار برسبیل اجمال‌گفته‌شد ،واکنون بامرحکایت توجه‌چنگیزخان‌بجانب ختـای‌رویم .

چون چنگیز خان بعزم آنحدود روانه شد، پیشتر برودخانهٔ‌تل‌رسید وشهر های‌تی‌سوو باوینی‌بستدواز آنجابرفتند وشهرهای نوشاوفوچنك‌جیووتون جیووفرجیو

بستدند. وپسران چنگیزخان جوجی وجغتای واوکتای، هرسه شهرهای اول اوی وترنك چینك وتوجیو وسوق جیوویونك جیورا بستدند وشهری بغایت بزرك که نام آن سیکین است ودر آنجا عمارات عالی نیکوبسیار، وبقوم جورجه تعلق میدارد ،باولایت آن بهم ـ که می گویند هفتاد تومان ولایت است ـ تمامت بگرفتند وپیرامون آن ناگردیده، رها کرده برفتند وهم در آن پاییز، جبه را بجانب شهر تونکینك ازجملهٔ شهر های جورجه که شهری بغایت بزرگست برنشاند. جبه چون آنجا رسید، محاصره ناکرده باز گردید وبآهستگی ازپس میآمد ومنزل بمنزل خبرمی رسید که لشکر بازگشت ودروقت بعد از آنکه پنجاه فرسنك آمده بود و مردم شهر ایمن شده که لشکر رفت، آغروقهای خودرا بگذاشت واسبان اختیا وبراق را برگزیده، جریده شب وروز بتعجیل براند، چنان که ناگاه ـ بی وصول خبری وظهور اثری ـ بشهر رسید وبگرفت. وچنگیزخان به شهری که آنرا فاوجیونی میگفتند فرود آمده بود وبمحاصره مشغول. امرای لشکرجورجه کیوکین ناردووجیوتائی اونه ووانوتارد ووکمکون که امرای تومان بودند، بالشکر های بزرك باشلامیشی کرده، برسرپشتهٔ هونکان دبان که نزدیك قراون جیدون است ـ ودرینوقت لشکر قا آن آنجا یایلامیشی میکند ـ یاسامیشی کرده، ایستاده بودند. مقدم لشکرختای ـ باقوشه وسمجین ـ بامقدم لشکرجورجه ـ کیوکین ـ کنکاج کرده وگفته که لشکر چنگیزخان شهر فاوجیونی را غارت کرده اند وبیخش کردن اولجای مشغول، واسبانرا بعلف رها کرده، غافل وبیخبرند. اگر ماناگاه بر سرایشان دوانیم، ایشانرا بشکنیم. کیوکین درجواب گفته معرکه جایگاه سخت است. باتفاق، بامدد بسیار ازپیاده وسوار برویم، براینموجب کنکاج کرده، برنشسته اند وچنگیزخان را خبرشده در آنحال لشکر آش پخته، بخوردن مشغول بودند، دیگها را ریخته اند و برفور برنشسته وبموضعی که نام آن قون جیویین است بدوجوق ایستاده، تایاغی برسد. و درآنوقت پادشاه ختای وقراختای وجورجه از اقوام جورجه بوده و پادشاهان ختای که پیش ازین اقوام جورجه بودند، از اقوام قراختای و ختان ـ و ذکر ایشان در تاریخ ختای خواهد آمد، از آنجا مشروح معلوم شود ـ واین پادشاه با چنگیز

خان و لشکر او مکاوحت میکرد ، ازقوم وولایت جورجه بوده ، از فرزندان رای ـ کم‌ون اقوده . واقوده نام است و باقی، لقب ـ ومغولان آن اقوده را هقونی‌میگویند ـ وازفرزندان او پادشاهانی که بوده‌اند ، مغولان همه را التان‌خان گفته‌اند . واین‌التان خان آخرین که با چنگیزخان واوکتای قاآن جنك کرد ، نام او بزبان ختائی سوسه بود وحکایت سرانجام احوال او، منبعد مشروح خواهد آمد . درین موضع تعریف را اینمقدارذکررفت وبازبرسرسخن رفتیم.

چون چنگیزخان لشکررا مدد کرده، مترصد وصول یاغی‌بازداشته ومصاف راصف کشیده . ولشکر التان‌خان‌عظیم‌بسیار بوده‌اند ، مقدم ایشان‌کیوکینك مذکور امیری دیگرمینك آن نام را طلب‌داشته وباوی گفته که توپیش‌ازین درمیان‌مغول‌بوده وچنگیزخان‌را میشناسی . برووباوی بگوی که توازماچه‌دیده‌ای که‌چنین‌تحریك‌شده برنشسته آمده‌ای . واگراوبجواب سخنان درشت گوید ، تو اورادشنام ده . مینك آن بسخن کیوکینك‌پیش‌چنگیزخان آمد وپیغام بگذارد . چنگیزخان فرمود تا او را بگیرند ونگاهدارند تا بعد از مصاف ، سخن اوبپرسد . در آنحال لشکرها برابر همدیگررسیدند وجنك درپیوستند. برفورلشکرمغول ـ باوجود قلت ـ لشکر ختای وقراختای وجورجه را بشکستند وچندان ازیشان بکشتندکه تمامت صحراهای آن حدود بگندید . وبرعقب هزیمتیان میرفتند تا بلشکری رسیدند که‌کجیکهٔ ایشان‌بود ومقدم آن‌لشکر کجیکه، نوشه‌نام، بموضعی که آنرا قبوقابو گویند ، وایشانرا نیزبزدند وبگریزانیدند . وآن مصاف بغایت بزرك ونامدار بوده چنانکه هنوز پیش مغولان ، جنك‌چنگیزخان که به‌هوتکان داسان‌کرده ، عظیم‌معروف ومشهورست . و نامداران ختای وجورجه درآن‌جنك‌نیست‌شدند وچنگیزخان‌از آنجاکامیاب وکامران‌بازگشت وسخن امیرمینك که اورا گرفته بود و سپرده بپرسید و گفت‌که از من چه بدی بتو رسیدکه پیش‌جمع درروی من سخنان بدگفتی . مینك آن‌گفته‌که پیشتراندیشه‌داشتم که بخدمت توآیم و ایل شوم ، ترسیدم که‌گمان برند و نگذارند . چون کیوکینك میخواست که‌کسیرا بدان سخنان پیش توفرستد ، من اختیارکردم‌وبدان‌بهانه‌ببندگی

تو آمدم و اگرنه آنحال بودی ، چگونه توانستمی آمد . چنگیز خان سخن او را پسندیده داشت واورا رها کرد . بعداز آن، شهرسون‌تیجیونی‌راکه ازمعظمات شهرها بود بگرفتند وخراب کردند واز آنجا به‌شهر تانیفوکه شهری معظم‌است رفتند . و در آنملك ، باغات و بساتین‌بسیار است و شراب وافر آنجا میباشد . چون بـرسیدند ، لشکر بسیار وبا شوکت بودند ، نزدیك نتوانستند رفت . بازگشتند و تولوی خان و جیکوگورکان‌راکه پسرایلچی‌نویان بود ـ ازقوم‌قنقرات ـ هردورا بالشکربفرستادند و با ایشان جنك کردند و ایشانرا بشکستند و بر باروی شهررفتند وقلعه(ای)که نام آن جراست بگرفتند وبازگشتند ، و دیگر باره یاغی شدند . پائیز گاه چنگیزخان خویشتن برنشست و آن شهر را بستد و خراب کرد و به شهری بـزرك از شهرهای التان خان رفت‌که نام آن خویلی است و امیری معتبر ازامرای التان خان با لشکر بسیار آنجا بودکه اوراکیوکی‌جرنکشی گفته‌اند ـ کیوکی نامست و معنی جرنکشی امیرتومان ـ با او مصاف داد و آن امیر را بشکست و تا دهنهٔ ری که آنرا چمچال میگویند بدوانید ـ ومعنی‌چمچال دربند وموضعی باشدکه از کوه بریده باشند ـ و بسیاری ازیشان بکشت . و لشکر التان خان بهر موضعی که دربندی بود ، قلعه ای ساخته بودند ومحکم کرده ، بلشکرنگاه میداشتند . چنگیزخان دو امیر را ، یکی قتای نام ودیگر بوجه نام ـ هردو از قوم قنقرات ـ با لشکر بهم رها کرد تا سرآن دره نگاهدارند وخویشتن درزیر آن دربند ، بدربندی دیگر، که نام آن‌سیکینك گیو است روان شد . والتان‌خان چون آن‌خبرشنید، امیری تودون نام را با چریك بسیار بتعجیل بفرستاد ، تانگذاردکه چنگیزخان از آنجا بگذرد و بصحرا درآید . تا آن امیر آنجا رسیدن ، چنگیزخان ازقپچیقه‌ـ یعنی دربند ـ بیرون آمده بود و جبه را با لشکر بهم بدهنهٔ آخرین چمچال فرستاد تا نگاه میداشت ، واو یاغی‌راکه غافل بود، ناگاه بزد . وقتای نویان و بوجهٔ مذکورکه هردوراجهت محافظت‌سر دربند گذاشته بود ، ایشان نیز بدو پیوستند .

بعد از آن چنگیزخان قتای نویان‌را باپنجهزار سوار بفرستاد تا راه شهری

که آنرا جونك‌طای میخوانند ، نگاه دارد وخویشتن برنشست وبردرشهری فرو آمد که آنرا جوجومیگویند ، ولادجوجوئی بآنجا منسوبست ، ومدت بیست روزمحاصره کرد و بستد .

بعد از آن جوجی وجغتای واوکتای را بجانب دست راست بحوالی کـوه فرستاد تا ولایاتی راکه بر آن ممراست مسخر گردانند . ازشهربوجیو ، تا شهرخوی مینك جو تمامت شهرها وقلعه‌ها را بستدند و دو شهربزرك که یکی از آنرا مغولان بلغاسون وبزبان‌ختائی‌چینك‌زیتفوـ و آن بغایت معظم‌است ـ و آن دیگر که کوچکتر است آنرا اوجیوتی گویند ؛ هردو بستدند و از آنجـا بگذشتند و تا قـراموران که رودخانه‌ای عظیم‌بزرگست ، وسرچشمهٔ آن درولایت تبت، وبـرولایت ختای گذشته بدریا میرود وهیچ‌جا گذر ندارد ، برفتند واز آنجاباز گشته، درراه شهر تونك من‌فو وشهرفو ، بغارتیدند .

وچنگیزخان‌جوجی‌قسار وایلچی‌نویان ازقنقرات وجورختای‌پسر کهین‌خود و بوجه از قنقرات ، هرچهاررا بجانب دست‌چپ که‌کنار دریا بود فرستاد تا مسخر کنند. برفتند وشهرهای جیوولی‌جیوبگرفتند وخراب کردند وهرقلعه(ای)که در آنراه بودند، تمامت بستدند وباز گشتند .

و چنگیزخان بنفس‌خویش ، باتولوی خان که اورا یکه‌نویان مـی گفتند ، برقلب ، براه میانه رفت و ۲ شهر بزرك راتنك بنك فووتای مینك فو تعرض رساند و آنجا فرو نیامد و بهردیه وشهر وقصبه که رسید ، تمامت را بستد و خـراب کرد و مراجعت‌نمود . و پیشترموقلی کویانك را بازگردانیده بود ، و بهشهری بزرك که آنرا میجوگویند فرستاده ، اونیز آن شهر را ستده بود و بحدود شهر جونکدو که آنـرا مغولان پیش ازین‌خان بالیق می گفته‌اند ، منتظر وصول رکاب همایون چنگیزخان نشسته و اینزمان قآان آن شهر را آبادان کرده و نام آن دایدو است و یك تختگاه التان‌خان آنجابوده وبغایت‌باعظمت، ولشکر آنجابسیار وقوی. حال‌چون چنگیزخان بمبارکی آنجا رسید ، موقلی‌کویانك بخدمتش پیوست . و از ابتدای حرکت لشکر

چنگیزخان بجانب ختای، تا آنزمان که بحوالی شهر مذکور آمد، مدت دو سال تمام گذشته بود ـ سال گوسفند موافق شهور سنهٔ سبع و ستمائه و سال بوزینه موافق شهور سنهٔ ثمان وستمائه ـ ودر آنمدت این همه شهرها وولایات وقلاع که ذکر رفت، مستخلص ومسخر گردانیده.

حکایت فرو آمدن چنگیزخان بحوالی شهر جونکدو و فرستادن التان خان دختر خویش را براه ایلی و مراجعت نمودن و رفتن التان خان بشهر نمکینك و محاصره کردن لشکر چنگیز خان جونکدورا، و فتح آن بر دست ایشان

بعد از آن در تاوق ئیل که سال مرغ باشد ـ موافق رمضان سنهٔ تسع وستمائه چنگیزخان درحدود شهر جونکدوی مذکور فرو آمد، درماه آخر بهار، والتان خان در آن شهر بود و با امیر ومقدم لشکر خود کیو کینك نام که لقب او یونکشای بوده ـ یعنی امیر تمامت لشکر، و آن امیراست که یك نوبت باچنگیز خان مصاف داده بود چنانکه ذکر کرده شد ـ بحضور دیگر امراء کنکاج کرد که لشکر مغول بیکبار رنجور شده اند که اگر هم اکنون با ایشان جنك کنیم چگونه باشد، امیری دیگر که منصب وزارت داشته و او را یونکون جینکسانك گفته اند، گفته است که مصلحت نیست، سبب آنکه لشکری که در پیش ما جمعند، زن وفرزند روی صحرا دارند، اندیشهٔ ایشان واز آن هر کس چگونه تواند اشت. اگر ماشکسته شویم، تمامت متفرق شوند واگر مغولان را بشکنیم، لشکرهای ما تمامت پیش زن وفرزند روند، جای آباء واجداد ومنصب بزرك پادشاهی چگونه بگمان ازدست تواند داد و کارها دانسته باید کرد. حالی مصلحت در آن باشد که ایلچی بفرستیم که ایل میشویم، وهر آینه ایشان ازولایت بیرون روند، آنگاه کنکاجی دیگر کنیم. التان خان آنسخن را پسندیده داشت وایلچی را بخدمت چنگیز خان روانه گردانید ودختر خویش کونجوخاتون را جهت چنگیزخان بفرستاد، وامیری معتبر را که منصب وزارت داشت ـ بوکینك جینك یانك نام ـ با دختر همراه کرد. چون آنجا

رسیدند و پیغام بگذاردند ودختررا بدادند ، چنگیزخـان بایلی ایشان راضی شد و مراجعت نمود. و آن امیر درخدمت چنگیزخان ازچمچال گذشته تاموضعی که نـام آن ماجی است ،برسبیل مشایعت **واز آنجا** بازگشت .وهم در آنسال بعدازچهارماه **التان** خان بشهر نمکینك رفت تامقام کند. و آنشهر برکنار قراموراست وتقریر می کنند که ازغایت بزرگی چهل فرسنك دور آنست، ودرقدیم الایام تختگاه پادشاهان ختای بوده است وسه بارو بغایت محکم دارد ورودخانه وباغات وبساتین بی اندازه . وپسرخود را درشهر جونکدو جهت محافظت رها کرد ودوامیربزرك یوکینك و موجونك چینك سانك راباا و نوکر گردانید. والتان خان چون بشهرجوجورسید، لشکرقراختای که بر عقب اومیرفتند ، بموضعی که نام آن لیتك لیتکه کیلسون است بالتان خان رسیدند . فرمود تاسلاحها که پیش ازآن برایشان بخش کرده بود، ازیشان بازگیرند . ایشان گفتند موجب چیست ،وابا وتمرد نمودند. بدانسبب مقدم آنلشکرسنکونه نام را بیاسا رسانید ، وبدانواسطه ایشان یاغی شدند ،وسه شخص رانام یکی چیندا واز آن دیگـر بیزار واز آن سوم بیلار ،پیشوای خود ساختند وبازگشتند. اینخبر به فوکینك چینگسانك رسید که امیری ازالتان خان عقب بوده وبرعقب همهٔ لشکر میآمد ،درحال لشکری را بر سرپل که برگذر بود فرستاد ،تانگذارند که قراختائیان ازپل بگذرند .لشکرقراختای باقوام تاتار رسیدند. که در آن حدود می نشستند ومتابع التان خان بودند ـ وایشان راباخود یکی گردانیدند وهزار مردرا بر آب بگذرانیدندتاپس آن لشکر که محافظت پل مـی نمودند فروگرفتند وایشانرا بدوانیدند، وبعضی راکشته ، اسب وسلاح واروغ دیگران بازگرفتند وبلشکر خود دادند. وبرپل گذشته گله ورمهٔ پسرالتان خان وامرای او که درحدودجونکدو برسرعلف بودند، تمامت براندند ولشکرخودراسیروفربه گردانیدند. ودرائنای آنحال شخصی قراختای ، لبوکه نام ،چون دید که ولایت ختای بولغاق شده ، ولایت وشهرهای بزرك جورجه که بیورتهای اقوام قراختای پیوسته بود ـ و آنولایات را تونك کینك وقمپینك گویند ـ بدست خود فروگرفت ونام خودلی وانك کرد ـ یعنی سلطان یك مملکت ـ و آن امرای ختای ـ چینداو بیزار ـ ازینطرف ایاچیانرا جهت ایل شدن به

بندگی چنگیزخان فرستادند. لکن چون پسر التان‌خان وامراء درشهر جونکدو بودند خویشتن برایشان نتوانستند گذشت که پیش چنگیزخان آیند ، از آنجانب جونکدو مانده بودند. و آن‌شخص نیز که نام‌خودلی‌وانك کرده‌بود ،ایاچی برای‌ایل‌شدن‌ببندگی چنگیز خان فرستاده وخود برعقب آن ایلچی میآمد واولجامیشی کرد . چنگیزخان اورا سیورغامیشی‌فرمود ولقب‌او یونك‌شای کرد ـ معنی آن بزبان ختائی‌امیـر تومان باشد ـ ودوپاره‌شهر وولایت معتبر که آنرا کیووانك‌وجینك‌فوگویند دادواورا به‌محافظت آنحدودفرستاد .

و دروقتی که التان‌خان‌غنیمت‌شهر نمکینك کرده‌بود ، امیری بزرك نـوجیو تاییشی‌نام ، امارت ونیابت مملکت‌ختای داده بود وبعد از آن بسبب آنکه ایفاقان و غمازان اورا متهم کردند ، معزول شد . اونیزمیل بجانب چنگیزخان کـرد و بخدمت درآمد ، وپیش از آمدن ، پسرخود تکه‌نام را جهت آنکه بکزیك درآمدفـرستاده بود ودیگرباره یاغی‌شده ولقب‌خود تـونك کینك‌وانك کرده ـ معنی آن‌بزبـان‌ختائی سلطان‌مملکتی‌باشد و آن‌همه‌قصه باجهة آن واقع‌شده ، کـه چنگیزخان اکثرولایت ختای وجورجه‌رافتح کرد وبازگشت والتان‌خان‌برقرارباقی‌بود وامراءوخلق‌مرددشده گاهی‌بدین‌جانب وگاهی‌بدانجانب میل‌میکردند . وچون‌بیشترممالك وولایات خالی مانده بود، مانندعهدملوك‌الطوایف ، هرامیری‌خویشتن‌را حاکم وسلطان هرمملکتی میساخت. وبعدازمدت پنج ماه‌که التان‌خان پسرخودرا با امراء فوکینك وسینجونك محافظت‌شهر جونکدورا رها کرده بود ، پسرشهررا بامراء رها کرد وپیش‌پدر رفت، به‌نمکینك. وچنگیزخان‌ساموقه بهادررا ازقوم‌سالجیوت ومینك‌ازقوم جورجه که ایل شده بود ومعتبرگشته ، با لشکری ازمغول بفرستاد تا از حدود جونکدوبگذرند و آن لشکرختای راکه ازالتان‌خان‌گریخته ایلچی‌فرستاده بودند از شهر جونکدو ، و لشکری‌که درآنجابود بگذرانند . ایشان برفتند وآن لشکر را بیاوردند و باتفاق شهرجونکدو را محاصره‌کردند. و التان‌خان‌چون پیشتر ودرآن‌حال نیز شنیده بود که درشهرجونکدوتغاروقوت لشکر ورعایانمانده ، امیر تومان یونکشای نام را با

سه‌امیردیگر : نام‌های ایشان کونك سو وردیم کام‌سای ولی فینك فرستاده تا تغار و خورش بشهرجونکدو برند ویا ساق کرده که‌هرمردی سه‌قفیز ـ که بزبان ختای آنرا سم گویند ـ بردارد ، چنانکه امیرتومان یونکشای‌نیزخویشتن بردارد . چون‌باتغارها روان شده اند ، یونکشای براه شهروقلعهٔ سون‌جوجوییسای رفته و دیگرامرا براهی دیگررفته‌اند و درموضعی که آنرا سینك‌یتی میگویند لشکرچنگیز خان برابر ایشان افتاده‌اند وهر آنچه هردوقسم میآورده‌اند ازیشان بازگرفته . چون تغار وعلوفه‌بشهر جونکدو نرسیده ، اهل آنجا ازغایت گرسنگی گوشت آدمی میخورده‌اند و میمرده . وفوکینك‌جینگسانك، که‌التان‌خان‌اورا باپسرخوددرشهرجونکدو گذاشته بود، ازغصه زهرخورده تاهلاك‌شده وامیر دیگرسونك‌جونك نام‌وصیت اونگاهداشته و گـریخته بولایت نمکینك پیش‌التان رفته و آن مینك آن‌نام، که‌چنگیزخان اوراباساموقه‌بهادر فرستاده بود ، درشهرجونکدو رفته و ایلچی‌ببندگی‌چنگیزخان فرستاده که بدولت چنگیزخان شهرجونکدوستدیم . وچنگیزخان در آنوقت بموضع قونجیوبوده . و قوتوقونویان را از قوم تاتار که لقب اوشیکی بود ، و چنگیز خـان اورا درطفولیت از سرراه برگرفته بخاتون‌خود داده تاپرورده، وانکور باورجی وهرقی‌قسار، هر سه را فرستاده تا خزانه واموال التان‌خان که درشهرجونکدو بودبیاورند .

والتان‌خان بوقتیکه از آن‌شهرمیرفت ، دوامیر را نام قایلیق و قرای ، باسم معتمدی وقایم‌مقامی برسرخزانه ومال‌وملك گذاشته بود ـ واین‌منصب رابزبان ختای لیوسومیگویند ـ ایشان‌هردو ، وامرای دیگر ، بجامه‌های زربفت وتنسوقها ، امرای مذکـور را اولجامیشی کردنـد . انکور بـاور جی و هرقی قسار قبول کردند و قوتوقونویان ردکرد . بعد از آن امرای مذکور تمامت خزانه‌هارا بازکردند وامیری را ازخزانه‌چیان التان‌خان ـ قدای نام ـ باخود بیاوردند وعرضه کردند . چنگیزخان از قوتوقونویان پرسید که قدای ترا چیزی‌داد یانه ، گفت‌میدادلکن‌نستدم. فرمودچرا؟ گفت باخود اندیشیدم که‌چون‌شهرنستده‌بودیم، ازیك تارریسمان تا دستارچه، تمامت راخداوند ، التان‌خان بود . واین‌زمان که‌شهرگرفتند ، جمله‌از آن‌چنگیزخان است.

مال اورا پنهان ودزدیده چگونه بکسی دهند . بدان سبب هیچ نستدم . چنگیزخان فرموده است که قوتوقوی،وسون بزرك دانسته است و اورا باضعاف آن ، سیورغامیشی کرده و انکور وهرقی قسار را در گناه آورده .

و آن امیر خزانه چی ختای، نوادهٔ خود را ـ جونکشای نام ـ بچنگیزخان اولجامیشی کرد و باز گشت و بشهر تونکجیو سیکینك سای رفت . و بعضی امرای جورجه از آن التان خان ، اسامی ایشان جانك کرو جانك کو کینگ وجونکا آشولینك درشهری بزرك بودند که درمیان بطایح است ونام آن سین آن ، و آنرا محکم کرده . اونیز در آنجا رفت و ایل و مطیع نشد .

حکایت فرستادن چنگیزخان ساموقه بهادر را با لشکر بهم، بقصد ولایت ختای و بعداز آن تولون چربی را

بعداز آن، درسال سك،موافق سنهٔ عشرة وستمائه،چنگیزخان بموضعی بود که آنرا قو آواول گویند .ساموقه بهادر مذکور را بایك تومان چریك مغول بجانب ولایت التان خان بلشکر برنشانده، براه ولایت تنکقوت بیرون رفت وبشهر لیتك جایتو رسید که شهری بغایت بزرگست وپادشاه نشین ، و هوای آن بغایت گرمسیر ودر آن حدود دربندیست مانند تیمور قاپو ، آنرا یونك فام میگویند . شهرها وقلعه های آنجا وولایات شوجیو تمامت بستد وخراب کرد وبحدود ولایت نمکینك که التان خان در آنجابود ، بموضعی رسید که آنرا فیوییك میگویند وشهر قویتو را غارت کرد وباز گشت وبه سم جیو رسید واز قراموران بگذشت وبشهری بزرك که آنرا تیکین گویند رسید. دوامیر جورجه از آن التان خان ، یکی را نام اپندر و دیگر را فینشر صالی ، در آن شهر بودند ،هردو بیرون آمدند وایل شدند وساموقه چون این کارها ساخته بود ، باحضرت چنگیزخان آمد . بعداز آن،چنگیزخان پسرمنکلیك ایجیکه ، تولون چربی را لشکرمغول ولشکرختای بداد وبجانب ختای فرستاد. برفتند وپیشتر جغان بلغاسون، که آنرا بزبان ختای جینك زنیقو میگویند،غارت کردند واهل آنجارا بایلی در آوردند وخواستند که شهر بزرك تونکین فوبستانند، آب رودخانهٔ آنرا

از بالا بستند و مسلم نشد، اما حدود ولایات آنرا جمله بگرفتند و باز گشتند. و بعد از آن لشکر التان‌خان دیگر باره آن ولایات را بتصرف خویش کردند.

حکایت یاغی شدن جنك جو از أمرای جورجه که ایل شده بود، و فرستادن چنگیز خان موقلی کویانك را، تا دیگر باره او را مسخر گردانید

بعد از آن درقولقنه ئیل که سال موش باشد ـ موافق شهور سنهٔ احدی عشرة وستمائهٔ هجری ـ چون خبر بخدمت چنگیز خان رسید که جنك جو نام ازامرای جورجه که از شهر کمجیو بود و پیش ازین بایلی در آمده و چنگیز خان شهرهای کم‌بیی وفانشی و کونك اینك که از ممالك جورجه بود باوداده، دیگر باره یاغی شده و نام خود لیو شیوانك کرده و لقب طایقان نیك ـ باصطلاح ختای که معنی آن سلطان باشد ـ و زیادت از حدوقدر او بر خود نهاده، موقلی کویانك را نامزد فرمود و بالشکر دست چپ بهم بفرستاد تا اورا بگرفت و آنولایت را دیگر باره مسخر کرد.

حکایت مراجعت چنگیز خان ازولایت ختای وفرو آمدن بحدود اردوهای خویش

بعد از آنکه ولایات و بلاد وقلاع مذکوررا ازممالك ختای دراین سه چهار سال که یاد کرده شد ـ و بروجهی که شرح داده‌اند ـ مستخلص و مسخر گردانید، مظفر و منصور از آن جانب مراجعت نمود و هم در قولقنه ئیل مذکور کامیاب و کامران باردو های خویش نزول فرمود.

حکایت فرستادن چنگیز خان سوبدای بهادر را بالشکر بجنك قوم مرکیت و آخرحال ودولت آن قوم.

چون چنگیز خان ـ بموجبی که ذکر رفت ـ از فتح ولایات ختای فارغ شده مراجعت نمود، شنیدکه اقوام مرکیت ـ که چنانچه یاد کرده شد بکرات بـا ایشان

جنگها کرده بود و پادشاه ایشان توقتا بیگی و بعض پسران و برادر اورا کشته و اکثر لشکرهای او را پراگنده گردانیده ـ دیگر باره برادر توقتا بیگی ـ قودو ـ وسه پسر او جیلاون وماجادوقولتوقان مرکان که گریخته بودند و بسرحد ولایت نایمان بموضعی رفته که در ممر آن کوههای سخت وراههای آن دشوار است ، آنجا جمعیتی ساخته‌اند و آغاز فضول خواهند آورد ، درباب تدارك ایشان اندیشه فرمود ودرسال گاو، موافق سنهٔ اثنی عشرة وستمائه ، سوبدای بهادر را بالشکر بهم بجنك قودو وبرادرزادگان اوفرستاد وفرمود تاجهت لشکر گردونهای بسیار ترتیب کردند و بمیخ آهنین استوار کردند تا درمیان سناك زود شکسته نشود. وتوقوجار بهادر را ازقوم قنقرات که بوقت عزیمت ختای اورا بادوهزارمرد قراول در پس پشت گذاشته تا آغروقها واردوها را نگاه‌دارد ومدتی مقیم بود وبلشکر برننشسته، فرمود تابه‌سوبدای بهادر پیوندد .چون بازرسید، باتفاق برفتند تا رودخانهٔ جم‌موران که درولایت مغولستانست ،ودر آنحدود باقودو مصاف دادند وقوم مرکیت را بشکستند وتمامت رابکشتند، چنانکه از یشان بغیراز یك پسر کوچکتر قولتوقان مرکان نام نماند ـ وتیراندازی بغایت نیکو بوده ـ اورا گرفته پیش جوجی خان آوردند وجهت آنکه درتیراندازی عظیم ماهر بود ،ایلچی ببندگی چنگیز خان فرستاد وجان اورا بخواست. چنگیزخان بواسطهٔ آن که بکرات ازیشان زحمات دیده بود ، اندیشیده که نباید که باز آغاز فتنه نهد ، بجواب پیش جوجی فرستاد که من جهت شما چندین مملکت ولشکر اندوخته‌ام، اوراچه میکند. بدانسبب او ر انیز بکشتند واز آنقوم هیچ اثری نماند.

حکایت فرستادن چنگیز خان بورغول نویان را بجنك قـوم تومات که مقدم ایشان تایتوله سوقار بوده وشکستن تومات وکشته‌شدن بورغول در آن جنك

هم درسال گاو مذکور، چون چنگیزخان را معلوم شد که تایتوله سوقار مقدم قوم تومات که پیش از این بایلی در آمده‌بود، سبب غیبت چنگیز خان بجـای ختای دیگر باره یاغی شده ـ و آن قوم علیحده لشکری بودندومردمان جنگی وفتان ـ

ناباقانویان را از قوم بارین ودوربان نویان را نامزد فرمودتابجنك ایشان برنشینند . ناباقانویان عذر بیماری آورد. چون عرضه‌داشتند، چنگیزخان ساعتی اندیشه فرمود و بعداز آن بورغول نویان‌رابجای‌ایشان نامزدکرد. بورغول نویان چون بشنید ،ازامراء پرسید که‌مراشما بیادپادشاه دادید یاخود اندیشه فرمود. گفتند خویشتن فرمود. گفت بدولت چنگیزخان بروم ، اما بعوض خون دیگری میروم.وزن وفرزند خود را به پادشاه‌سپرد وبرنشست وقوم تومات رابگرفت وناچیزگردانید، لیکن درجنك کشته شد . چون چنگیزخان سخن‌ها که بورغول نویان گفته‌بود بشنید ،و از حقوق او یاد آورد ، بواقعهٔ اوعظیم دلتنك گشت وبرفرزندان او رحم آورد وفرمودکه‌بازماندگان اورا من‌چون جگر واندرونم، بایدکه غم‌نخورند ،که‌ایشان‌را نیکونگاه‌دارم.وبعداز آن، فرزندان اورا موقرومحترم داشت‌وبانواع، سیور غامیشی‌میکرد .

حکایت آنکه چنگیزخان موقلی رالقب کویانك مقرر فرمود وسیور غامیشی کرده، با لشکر بهم بفتح بلاد ختای فرستاد

در بارس‌ئیل‌که سال یوز باشد ـواقع درذی‌القعدهٔ سنهٔاربع عشروستمائه‌ـ چنگیزخان موقلی را لقب‌کویانك داد وسبب آن‌بودکه پیش‌از آن اورا بسرحدولایت جورجه فرستاده بود واقوام جورجه اورا کویانك‌گفتند ـیعنی پادشاه‌یك ناحیت ـ چون دیگر بار او را بدان حدود میفرستاد ، فرمودکه این لقب فال را نیکوست واو را بدان منسوب‌گردانید ویك‌تومان‌لشکراونکوت بدوداد ویك‌هزارهٔقوشیقول‌وچهار هزاره از قوم اوروت ودوهزاره از ایکراس ـمقدم ایشان یتوگورکان ـ ویك هزارهٔ منکقوت‌ـمقدم ایشان مومککا قالجاء پسر قویلدار ـ وسه هزاره از قنقرات ـ مقدم ایشان ایلچی یونان ـ و دو هزارهٔ جلایر ـ مقدم ایشان طویلسون نام ،برادرموقلی کویانك‌ـ وبغیرازمغول‌ازچوبك(چریك)قراختای‌وجورجه که‌مقدم‌ایشان‌اوباواانکشای بود وتوغان و انکشای آنچه جمع شده بودند و بایشان هردوسپرده بود . بجهت آن

که بدل راست کوچ داده بودند وهریك‌را امیرتومان کرده ـ و معنی و انکشای امیر تومان باشد ـ مجموع آن لشکرها را به‌موقلی کویانك حوالت کرد و از طرف ممالك ختای وجورجه آنچه مستخلص شده بود،باوسپرد وفرمودتا آنرا محافظت‌مینمایند و آنچه ایل‌نشده، بقدر امکان مسخرمیگردانند.

والتان‌خان درشهر نمکینك بود وهنوز بعضی ازملك ختای‌داشت‌ولشکری تمام بروی جمع ـ وشرح حال وعاقبت‌کار او درداستان اوکتای بیاید چه ، تمامی ملك ختای والتان خان درعهد او مسخر شده‌ـوچنگیزخان چون آنطرف‌رابموقلی کویانك حوالت فرمود ، خواست تاخویشتن باتمامت لشکرهای دست راست و چپ بجانب‌ترکستان و ایرانزمین آرد ، مصلحت در آن دیدکه پیشتر کوشلوك نایمان و دیگر اقوام را که‌در هرگوشه سرکشی میکردند تدارك کند و آنگاه آن غنیمت بامضا رساند .

حکایت پناه بردن کوشلوك بکور خان قراختای و غدر کردن کوشلوك با کورخان و کشته شدن کوشلوك و انقراض دولت پادشاهان نایمان بکلی بردست مغول

هم در سال یوز مذکور، کوشلوك خان را درحدود کوههای بدخشان ، لشکرچنگیزخان‌ـ مقدم ایشان جبه‌نویان ـ درده‌سارِیغ‌قول‌بگرفتند وبکشتند .بوده که‌چون پدرش‌تایانك‌خان کشته‌شد،اوبگریخت وپیش‌عم‌خویش‌ـبویروق(وآن‌چنان) خان ـ رفت وچون‌بویروق رابکشتند ، با پادشاه مرکیت ـ توقتا ـ بهم‌بگریخت و بازچنگیزخان بنفس‌خود برسرایشان رفت و توقتاکشته شد وکوشلوك دیگر باره راه‌گریز گرفت وازطریق پیش بالیق بحدود ولایت‌کوچادر آمد ـ چنانکه پیش‌ازین

ذکر این معانی رفته است ـ بعداز آن از آنجا درسال اژدها ، واقع دررجب سنهٔ اربع وستمائه پیش کورخان پادشاه قراختای رفت واز سال اژدهای مذکور ، تا وقتی که او را درحدود بدخشان بکشتند ، مدت یازده سال باشد . وازسال موش ، موافق سنهٔ ستمائه که چنگیزخان باپدر کوشلوك خان ـ تایانك خان ـ جنك کرده واورا کشته و کوشلوك گریخته ، تا وقتی که بولایت کوچا در آمده چهارده سالـه بوده ، چنانچه مجموع پانزده سال باشد . فی الجمله چون کوشلوك خان پناه باکورخان برد ـ که پادشاه بزرك بودو برجملهٔ بلاد دیارترکستان وماوراءالنهر حاکم وبکثرت لشکر وعدت خیل وحشم مستظهر ، وپدران سلطان محمدخوارزمشاه مبلغ سی هزار دینار زر بمواضعه قبول کرده بودند ، که هرساله میرسانند وفرزندان وصیت میکردند تابدان وفامینمایند و هرگز با وی منازعت نکنند ، چه اوسدی محکم است وماورای اوخصمان قویحال ، یعنی اقوام مغول ونایمان و دیگرمعتبران اتراك . کـورخـان اوراترحیب واکرام تمام کـرد و بعداز یکچندی دخترخود رابوی داد وملازم اومیبود . بعداز مدتی چـون کار سلطان محمد خوارزمشاه مرتفع گشت ومملکت سلاطین غوروغزنه وبلادخراسان و عراق بستد و بعضی از ترکستان نیز بگرفت وشوکت وعظمتی تمام یافت ، از تحمل قبول خراج کفار وادای مقرر مواضعهٔ کورخان استنکاف داشت . لشکرهای اطراف گردکـرد و بقصد استخلاص بلادماوراءالنهر لشکر (به) بخارا کشید و بملوك اطراف پیغامهای دلپذیر فرستاد وایشانرا بمواعید خوب مستظهر گردانید ، خاصه بسلطان عثمان که پادشاه سمرقندبود وازنسل افراسیاب . و آن جماعت چون بسبب طول مکث وامتداد مدت از کورخان ملول گشته بودند ، دعوت سلطان محمدرا اجابت کردند و بـااو متفق شدند و بخفیه پیش کوشلوك نیز پیغام فرستاد و او را ازراه ببرد و کوشلوك جهت آنکه تزلزل احـوال کورخان مشاهده میکرد ومیدید که امرای بزرك او که درحدودشرقی بودند سرکشی میکردند وحکایت پادشاه جهانگیر ، چنگیزخان ، توسل مینمودند ، اونیز بسبب آنکه بسیاری ازامرای کورخان باوی دل یکی داشتند وشنیده بود که امرای پدرش تایانك خان وبندگان قدیمی ایشان هنوز درگوشه‌ها هستند ، طمع خام اورا زحمت داد وپنداشت

که‌چون بقیهٔ‌لشکرهای پدری راجمع کند ،یاسامیشی برقاعدهٔ گذشته تواند وبمدد آن لشکروالشکر کورخان که دل‌باوی یکی‌دارند ، مملکت کورخان بستانـد و قویحال گردد و کارهای کلی‌را تدارك کند . برمقتضی آن وساوس و افکارفاسد ، با کورخان مظلوم ، دل‌دگرگون کرد وبنابر آن اندیشه ، با کورخان گفت مدتیست که از اولوس وقوم خود جدامـاندم وچنگیزخان بجنك‌ولایت ختای و آنحدود مشغولست و چنان شنیدم که بسیاری ازاقوام ولشکرمن درحدود ایمدوقیالیق و پیش‌بالیق سرگرداں و پریشانند وچون آوازهٔ من‌میشنوند ، بهرجا جمع‌میشوند ، ودشمنان ایشانـرا تعرض میرسانند . اگراز خدمت کورخان اجازت یابم ، بروم و ایشانرا جمع گـردانم و در حوادث ووقایع ،کورخانرا معاونت نمایم وتازنده‌باشم شرایط بندگی واخلاص‌بتقدیم میرسانم وامر اورا امتثال‌لازم دانم . کورخان ازساده دلی‌برسخن‌او اعتمادکرد و او را اجازت‌داد . کوشلوك از وجداشده سرخویش گرفت . وچـون آوازهٔ ظهور او در ترکستان فاش‌شد ، بقیهٔ‌اقوام ولشکریان پدرش که از زخم‌شمشیر لشکرچنگیزخان گریخته‌بودند، بروی‌جمع‌شدند. واوبهرطرفی‌تاختن میبردواولجه‌ها میآورد تا گروه وانبوه‌شد وبلشکروعدت مستظهر گشت. آنگاه روی‌بجانب‌کورخان نهاد و بربلاد و نواحی‌مملکت اومیزد و بدست فرومیگرفت ، وکورخان پیروضعیف‌شده بود وتدارك نمی‌توانست . وکوشلوك چون‌از عزم‌سلطان محمدبجانب‌کورخان خبریافت ، چیره‌تر شدواز جانبین ایلچیان متواترمیرسیدند وبرآن‌قرارکردندکه سلطان از جانب غربی متوجه‌کورخان شود وکوشلوك از طرف شرقی ، وکورخانرادرمیانه ازمیان بردارند اگرسلطان سبقت‌کرد ، ازمملکت‌کورخان تاالمالیق وختن وکاشغر ، سلطانرا بود واگرکوشلوك پیشتردستبردنماید، از آن‌مملکت‌تا آب فناکت‌اورا باشد . براین‌جمله ازطرفین قراراستقرار یافت ، وکوشلوك سبقت گرفت ولشکرهای‌کورخان دور بودند او بتعجیل‌براند وبموضع‌بلاسقون‌برسرکورخان آمد وبا آنمقدار لشکرکه نزدیك‌بود با کوشلوك مصاف‌داد .کوشلوك‌بشکست ومنهزم بازگشت و ترتیب و استعداد لشکر ازسرگرفت . و سلطان محمد خـوارزمشاه نیز باتفاق سلطان عثمان سمرقند روی

بکورخان آورده بود . چون بولایت طراز رسید ، تانیکو سر لشکر کورخان با لشکری آنجا بود ، ازجانبین مصاف دادند و تانیکو در دست سلطان محمد افتاد و لشکرش منهزم شدند. کوشلوك چون خبر ضعف حال کورخان شنید، استعداد کارزار کرده بود، بتعجیل تمام رانده ، درحالتی که لشکر او متفرق بودند ، برسروی رفت و او را فروگرفت . کورخان چون چاره نداشت ، خواست تا با او تواضع نماید ، کوشلوك بآنمعنی رضا نداد و اورا درمحل پدری نظر میکرد و ظاهراً احترامی بجای میآورد و بطریق غدر تمامت ممالك ترکستان را که او داشت، ومنصب پادشاهی او، بدست فروگرفت و کورخان بعدازدوسال ازغصه جان بداد وخزاین و اموال ولشکر که در مدت سه قرن وپنجسال بدولت وکامرانی مرتب ومهیا گردانیده بود، تمامت بدست کوشلوك افتاد وچندسال در این منصب بود. ودرابتدای حال دختری ازقوم ... که اکثر باشند بخواست ، دختر اورا به بت پرستی الزام کرد . وچون کار پادشاهی او درممالك فراختای مستحکم گشت ، دست تطاول وتعدی بررعیت گشاد وجوروظلم بی هنجار آغاز نهاد و هرسال لشکر ها را بولایت مسلمانان آنطرف میفرستاد تاغله ها میخوردند ومیسوختند . چون چند سال ارتفاعات ایشان بتلف شد . مردم ازتنگی غله بتنك آمدند وازراه اضطرار مطیع احکام او گشتند تالشکر در آن شهرها رفتند و درخانهٔ هرکدخدائی یکی از لشکریان نزول کردوعدوان وفساد درمیان مسلمانان آشکارا شد و مشرکان بت پرست هر آنچه میخواستند میکردندوهیچ آفریده رامجال منع نه . وازینجا بملك ختن رفت وبگرفت و اهالی آن نواحی را بانتقال ازدین محمدی اکراه کرد ومیان دو کار باضطرار ، مخیر گردانید : یاتقلدمذهب نصاری بثالث ثلثة ؛ یابت پرستی وتلبس بلباس اهل ختای . و خواست که از راه غلبه وتسلط بحجت ودلیل ، ائمهٔ اسلام را ملزم کند . درشهر نداداد که هرکه درزی اهل علم وصلاحست ، تمامت بصحرا حاضر شوند . ائمهٔ ختن بموجب فرمان، بیکبارگی بیرون رفتند ومقتدای طایفه، امام علاء الدین محمد ختنی، برخاست ونزد کوشلوك آمدوزبان بگفتن حق تیز کرد و در ادیان بحث آغاز نهادند . چون آواز بلندتر شدوحق برباطل وعالم برجاهل غالب گشت وامام علاء الدین کوشلوك را

اکرام کرد ، حیرت ودهشت بر کوشلوك مستولی شد ، ازسرغضب فحشی کـه نـه‌لایق حضرت رسالت باشدبرزبان میشوم راند. امام محمد گفت خاك بدهانت ای‌عدودین‌حق. کوشلوك بفرمود تااورا بگرفتند وبانواع عذاب‌الیم معذب داشتند واوبر آن مصابرت مینمود و بعد از تکالیف گوناگون ، اورا بردرمدرسهٔ خویش چهار میخ زدنـد . واز واقعهٔ اوکار مسلمانان بیکبارگی بی‌رونق گشت‌ودست‌ظلم وفساد آشکارا از آن کافران برمسلمانان مبسوط شد . خلق‌دست بدعا برداشتند ، ناگاه تیر دعای مظلومان بهدف اجابت‌رسید ودفع آن کافر ظالم بردست پادشاه جهان گشای ، چنگیزخـان ، بتیسیر پیوست . و آن‌چنان بود که بموجبی که تقدیم‌یافت ، چنگیزخان چون از جنك‌ختای فارغ شد ، موقلی کویانك رابالشکری‌بسیار ، جهت‌محافظت طرف‌ختای وجانب‌شرق نامزد فرمود وخویشتن‌عازم حدودمغرب گشت (و) جبه‌نویان رابالشکری بزرك‌بدفع کوشلوك ، درمقدمه بفرستاد ـ و کوشلوك در آنوقت بشهر کاشغر بود ـ لشکر مغول هنوز آغاز مصاف نکرده بودند که کوشلوك روی‌بگریز نهاده وجبه‌نویان‌بانوکران‌در شهرمنادی دادند که هرکس برکیش‌خویش‌باشدوطریقهٔ آباء واجداد خودنگاهدارد. ولشکریان کوشلوك که در شهربخانه‌های مسلمانان مقام‌داشتند ، تمامت ناچیزشدند ولشکرمغول برعقب کوشلوك روانشدند وبهرموضع که نزول‌میکرد ، اورا از عـاج میکردند تاعاقبةالامر درحدود بدخشان‌بمیان‌کوهها ، راه خطاکرد ودر دره(ای)که آنرا ساریق‌قول میگویند بگرفتند وبکشتندوبازگشتند . واهل بدخشان از نقود و جواهر، غنایم بی‌اندازه‌یافتند .

واینمعنی‌محقق وروشن است که هرآفریده که دین‌محمدی راتعرض‌رسانید [illegible] خذول ومقهور گشت و آنکه شرع‌احمدی راترتیب وتقویت‌کرد ، اگرچه‌متقلد آن نبود ، کرامت‌ورفعت اوروز بروز درتزاید وتضاعف بودوایام اوامتداد و دوامی‌تمام یافت والسلام .

چون تاریخ‌چنگیزخان ازابتدای قویین‌ئیل که سال‌گوسفندبـاشد ـ موافق شعبان سنهٔ سبع‌وستمائهٔ هجری‌تاانتهای‌بارس‌ئیل که‌سال‌بوزباشد ـ واقع در ذی‌القعدهٔ

سنهٔ اربع عشر وستمائه که مدت هشت سال بود و چنگیز خان در این سال آخرین شصت و چهارساله بود بر سبیل تفصیل نوشته شد ، اینزمان تاریخ خلفاء وسلاطین وخواقین و ملوك و اتابکان که در اینمدت مذکور معاصر چنگیز خان بوده اند آغاز کنیم و مجملا بنویسیم و بازدیگر باره بر سر تاریخ آئیم که بعداز آن بوده، انشاءالله العزیز وحده.

تاریخ خواقین ختای وماچین و پادشاهان قراختای و ترکستان و ماوراء النهر وخلفاء وسلاطین وملوك واتابکان ایرانزمین وشام ومصر ومغرب وغیرهم که از ابتدای قویین ئیل که سال گوسفند باشد ـ واقع درماه شعبان سنهٔ سبع وستمائه تاانتهای بارس ئیل که سال یوز بود ـ واقع درذی القعدهٔ سنهٔ اربع عشر وستمائه که مدت هشت سال باشد معاصر چنگیز خان بوده اند ، و نوادر حوادث که در اینمدت مذکور واقع شده ، برسبیل ایجاز واجمال

تاریخ پادشاهان ختای که در مدت مذکور بوده اند

چیزون نوزده سال بعد ، نه سال ماضی ودو سال باقی ، هشت سال

تاریخ پادشاهان ماچین که درمدت مذکور بوده اند

نینك زون سی ودوسال بعد، پانزده سال ماضی ونه سال باقی، هشت سال .

تاریخ پادشاهان قراختای وترکستان و ماوراء النهر که درمدت مذکور بوده اند

هم کورخان مذکور بوده ودراین سالها ـ چنانکه شرح داده شد ـ کوشلوك پسر تایانك خان نایمان که دختر اورا خواسته بود ، باوی غدر کرده وملك ازوستده و کورخان در آن غصه رنجور شده ونمانده . وهم دراینمدت کوشلوك نیز کشته گشته و آن ممالك نیز چنگیز خان را مسلم شده.

تاریخ خلفاء و سلاطین و ملوك و اتابکان که در اینمدت مذکور بوده اند

تاریخ خلفاء

در بغداد خلیفهٔ عباسیان الناصر لدین الله بود و در این سالهای مذکور حق البیعی که می‌ستدند ـ مثل تمغای اینزمان ـ از خلق اسقاط کرد ، و مالی بسیار از آن حاصل میشد و سبب آن بود که دختر شرابی وفات یافت و گاوی خریدند جهت صدقه . بوقت حساب ، ذکر تمغای آن بر آمد ، خلیفه فرمود که منبعد قطعاً از هیچ آفریده تمغا نستانند . و در بغداد دار الضیف بسیار بساخت و فرمود تا در هر دو جانب بغداد ندا زدند که درویشان باید که در این دار الضیفها روزه گشایند . و در آنجا گوشت گوسفند و نان و قاتق و حلوای معقود دادی .

تاریخ سلاطین

در خوارزم و عراق و خراسان و غزنه ، سلطان محمد خوارزمشاه بود و بواسطهٔ آنکه سلاطین آن ممالك تمامت نیست شده بودند و او پادشاه مستقل گشته ، کار او باوج رفعت رسیده بود و بعضی از ممالك ترکستان و ماوراء النهر در حوزهٔ سلطنت آورده . و احوال او چند حکایت است .

حکایت عزیمت او بجانب بغداد بقصد خلیفه

در شهور سنهٔ ... سلطان بقصد دار السلام بغداد لشکر کشید . بواسطهٔ آنکه پیش از آن میان او و ناصر خلیفه وحشتها افتاده بود و کینهٔ کدورتها در سینه نشسته و سلطان بدانسبب از ائمهٔ ممالك فتوی ستده بود و بتخصیص از مولانا استاد البشر ، فخر الدین رازی که : آل عباس در تقلد خلافت محق نیستند و استحقاق خلافت ، سادات حسینی نسب را ثابت و محقق است و هر صاحب شوکتی که قادر باشد ، بروی واجب و

لازم بود که یکی از سادات حسینی را که مستعد باشد، بخلافت بنشاند تا حق را در نصاب خود قرارداده باشد ، بتخصیص چون آل عباس ازقیام بجهاد وغزوات تقاعد نموده‌اند . وسید علاءالملك ترمدی را که ازسادات بزرك بود نامزد گردانید تا بخلافت بنشاند و بـر این اندیشه روانشد . چون بدامغان رسید، شنید که اتابك سعدفارس برعزم استخلاص عراق بحدود ری آمده ، سلطان باکوکبهٔ سواران برسبیل یزك بتعجیل براند وبموضع خیل بزرك ، باتابك سعدرسید . صف کشیدن همان بود ، وانهزام لشکرفارس همان. اتابك سعدرا دستگیر کردند وسلطان خواست تااورابکشد ، اتابـك ملك زوزن را وسیلت ساخت تاسلطان اورا بجان امان داد وقلعهٔ اصطخر واشکتون را با دو ثلث محصول فارس ملتزم شد که بدهد و پسرمهتر، زنگی را بنوابگذاشت، آنگاه اجازت مراجعت یافت ، و مواکب سلطان بجانب همدان روانشد . و اتابك اوزبك که از آذربایجان بهوس ملك عراق بهمدان آمده بود ، منهزم گشت . لشکریان خواستند تابرعقب اوبروند ، سلطان گفت دریکسال دوپادشاه بزرك را گرفتن ، بفال ندارند ، بگذارید تا برود . وسلطان متوجه بغدادشد ـ دراوایل فصل خریف ـ وشبانه درمیانهٔ کریوهٔ اسدآباد برف ودمهٔ سخت آغاز کرد ، چنانچه بسیاری از مردم واکثرچهارپایان هلاك شدند و آنحال، اول چشم زخمی بود که بکارسلطان رسیدوبالضروره آن عزم جزم را فسخ کرد وروزی چند درعراق توقف نمود و مهمات آن مملکت را ضبط وترتیب فرمود .

حکایت کشتن خوارزمشاه ، بی‌فکر، بازرگانان و رسولان را و انگیخته شدن فتنه بدانسبب

بوقت مراجعت سلطان از عراق ، ازپیش قایر خان امیر اترار رسولی رسید باعلام احوال تجار که تعلق بچنگیز خان داشتند . سلطان پیش از تدبر و تفکر ، بمجرد فتوای فقهاء ، برفورمثال داد تا آن مسلمانانرا که بحریم سلطنت اوپناه جسته بودند، بقتل آرند واموال ایشانرا باسم غنیمت بردارند .

شعر

چوتیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

وصورت آنحال چنان بود که در آخر عهد دولت خوارزمشاه خلایق امنی و رفاهیتی هرچه تمامتر داشتند و نوایر فتنه‌ها منطفی گشته وراهها از دزد وحرامی پاك شده ، چنانکه بهر کجا از اطراف ممالك که امکان حصول ربحی نشان میدادند جماعت تجار بامید تحصیل آن نفع روی بآنطرف مینهادند و چون اقوام مغول صحرانشین بودند و از شهر ها دور ، انواع متاع ملبوس ومفروش پیش ایشان قیمتی تمام داشت و آوازهٔ منافع معاملات با ایشان بغایت نهایت مشهور . بدانسبب از بخارا سه شخص ازتجار عزیمت آن دیار کردند، باانواع بضاعات ازجامه‌های زربفت وزندپیچی وکرباس ودیگر اجناس که لایق و مناسب آنقوم دانستند . و در آنوقت چنگیزخان اکثر بلاد ختای وترکستان از طغاة و متعدیان پاك گردانیده بودو برسر راهها قراولان نشانده تابازرگانان را بسلامت می‌گذرانیده و از قماشات وامتعهٔ ایشان هر آنچه لایق دانند ببندگی چنگیز خان میفرستند . آن سه بازرگانرا آنجا فرستادند . چون آنجا رسیدند ، یکی ازایشان قماشات خویش عرضه داشت وهرچه بهاده دینار یابیست دینار بود، بدوبالش یاسه بالش قیمت گفته . چنگیزخان از آن سخن نامنصفانه درخشم شده وگفته این شخص پندارد که هرگز جامه‌ها پیش ما نرسیده و فرمود تا اصناف جامه های گرانمایه(ای که) درخرانه موجود بود بدو نمودند و بعد از آن، قماشات اورا بقلم گرفته تاراج کردند واو را موقوف گردانید و رفقای او را فرمود تاباقمشه حاضرشدند وچندانکه الحاح کرد، جامه‌هاراقیمت نکردندو گفتندما این متاعها را بنام پادشاه آورده‌ایم . چنگیز خان راسخن ایشان خوش آمد وفرمود تاهر جامهٔ بزرك رایك بالش زر بدادند وهردو کرباس زندپیچی رابالشی نقره . و آن رفیق دیگررابخواند وجامه‌های او راکه تاراج کرده بودند بهمین نسبت بها بداد و درحق ایشان بانواع نواخت فرمود ـ ودر آنعهد مسلمانان را بنظراعزازواحترام نگاه کردندی وجهت تیمن واکرام بخرگاههای سپیدوپاکیزه فرومیآوردند ـ وبوقت مراجعت ایشان فرموده تا خواتین وشهزادگان وامراء ، هریك از متعلقات خویش دوسه کس را با بضاعت بالشهای زر و نقره همراه ایشان گردانید تا بولایات سلطان روند و

تجارت کنندو تنسوقها وطرایف آنطرف حاصل کرده بیاورند. امتثال فرمان‌را، هر کس از اقوام خویش یك‌دو کس راتعیین کرده چهار صدوپنجاه نفر مسلمان جمعشده‌اند. وچنگیزخان محمود خوارزمی و علی خواجهٔ بخاری و یوسف کنکا اترارى رابراه ایلچی ، با آن بازرگانان همراه گردانیده ، پیش خوارزمشاه فرستاد وپیغام داد که تجار آنطرف نزد ما آمدند و بر آن منوال که استماع خواهد کرد، مانیز جمعی‌تجار را درصحبت ایشان بدان دیار فرستیم تا طرایف این اطراف بدانطرف آرند ونفایس متاعهای آن اصقاع حاصل‌گردانند. وبزرگی خاندان واصالت دودمان شما پوشیده نیست وبسطت عرصهٔ مملکت ونفاذ اوامر تو دراکثر اقالیم زمین پیش خاص وعام روشن است ونزد من تو عزیز فرزندی وبهرکسی از مسلمانان . وچون حدودی که بمانزدیکست از دشمنان پاك شد و تمامت مستخلص و مسلم گشت واز جانبین حق همسایگی ثابت است ، مقتضی عقل و مروت آن باشد که از طرفین طریق موافقت مسلوك باشد ودر وقوع حوادث معاونت ومدد یکدیگر راالتزام نمائیم و مسالك را از مهالك امن داریم تا تجار که آبادانی جهان بتردد ایشانست ، فارغ‌البال آمدوشد کنند و بعدالیوم مواد تشویش خواطر بسبب موافقت منحسم‌باشد وامداد فساد وعناد منصرم. چون ایلچیان و تجار بشهر اترار رسیدند ، امیر آنجا اینال جوق‌نام بود ، از اقارب‌مادر سلطان،ترکان خاتون ، وبلقب غایرخان موسوم‌گشته . و از آن جماعت هندوئی بودکه درایام ماضی بااو معرفتی داشته بوده وبر عادت‌مألوف اورا اینال‌جوق میخواند واز غرور بعظمت خان خویش ، اورا اعتبار نمیکرد . غایرخان از آن معنی متغیر میشد ونیز درمال ایشان طمع کرد وایشان را موقوف گردانیده ، باعلام حال ایشان ، ایلچی بعراق نزد سلطان فرستاد . خوارزمشاه نصایح چنگیزخان راناشنوده بی امعان نظر باجابت اراقت دماء واغتنام اموال ایشان مثال‌داد وندانست که بحلال‌داشت خون ومال ایشان،زندگانی‌حرام خواهد شد .

شعر

هر آنکس که دارد روانش خرد — سر مایهٔ کار ها بنگرد
بکاری که خواهی تواندر شدن — نگه‌کرد باید برون آمدن

غایرخان بروفق فرمان ، ایشان رابی‌جان کرد، بلکه جهانیرا ویران‌وخلقی را بی‌خان و مان . وپیش از آنکه اشارت‌رسد، یکی‌ازیشان بحیلت اززندان گریخته بود ودر بیغوله‌ای رفته . چون حال واقعهٔ یاران معلوم کرد ، روی‌براه آورد وبخدمت چنگیزخان شتافت وصورت‌حال دیگران عرضه داشت .

آنسخن‌چنان دردل چنگیزخان‌اثر کرد که‌اورا ماسکهٔ ثبات وسکون‌نماند وهم در آن تفت وتاب خشم ، تنهابر بالای پشته‌ای رفت و کمر در گردن انداخت و سر برهنه کرده روی برخاك نهاد وسه شبانروز بحضرت حق تضرع وزاری کـرد و میگفت : ای خدای بزرك!ای آفرینندهٔ تاژیك‌وترك! هیجان این‌فتنه را حدی‌نبرده‌ام ، از تأیید خود مراقوت انتقام بخش . وبعد از آنکه درخود اثر اشارت بشارتی‌احساس کرد ، از آنجا هشاش وبشاش بشیب آمد ، عازم بر ترتیب و استعداد کارکارزار. و چون کار کوشلوك در پیش‌بود، ابتدابدفع او کرد: لشکر فرستاد ، وچنانچه‌مشروح گفته شد،اورا ازمیانه برداشت وایلچیانرا نزد سلطان روانه‌گردانید،مذکر بعذری که بیعذر ازو صادر شده‌بودومعلم ازحرکت لشکربجانب او(که) جنك را مستعد باشد . خوارزمشاه چون ازسر نخوت و غرور عافیت، عاقبت کاررا اندیشه نکرد، به‌آسیب بلا ومحنت گرفتارشد. **والنظر فی العواقب تؤمن من المعاطب**

حکایت خبر یافتن سلطان محمد خوارزمشاه از عزم لشکر چنگیزخان بجانب او وجنك کردن بافوجی که بسرحد بودند بالحاح وبازگردیدن متدهش

چون خبر لشکر چنگیزخان بسلطان محمد خوارزمشاه رسید ، عراق را به پسر خود رکن‌الدین داد واز همـدان بعزم خـراسان روانشد ودر نیشابور مدت یکماه مقام کرده متوجه بخارا گشت و در آنجا بلهوو طـرب مشغول بوده بجانب سمرقند رفت واز آنجابالشکری انبوه بجند شد واز آنجا بحدود برکسنار باسرحد

ولایت خود برفت ودر آنحال لشکرهای چنگیزخان جهت دفع اقوام قرقیز و تومان وگرفتن کوشلوك وقودو پسر پادشاه مرکیت که بعد از شکستن و گریختن جمعیتی ساخته بودند ، فرستاده بود حوالی سرحد ترکستان بموضع ..... آمده بودند برعقب جمعی گریختگان آن اقوام . قراول خوارزمشاه خبردادند که لشکرمغول در اینحدود نزدیکند . سلطان برعقب ایشان روانشده وبعضی راویان مغول میگویند که آن لشکر آن بود که چنگیز خان سوبدای بهادر و توقوجار از قوم قنقرات را مقدم ایشان گردانیده بود و بجنك قودوفرستاده ، وچون در موضع مذکور باقودو مصاف دادند و اورا بابسیاری لشکر بکشتند ، آن خبر بسلطان محمدرسید وبقصد ایشان برنشست . و در آن مصاف در میان کشتگان مجروحی را دید ، ازو احوال پرسیده برپی لشکر مغول روانشد. دیگرروز درمیان دو رودخانهٔ قیلی وقیج علی الصباح بایشان رسید و لشکررا یاسامیشی کرد. لشکرمغول از جنك تقاعد مینموده اند و گفته که مارا از خدمت چنگیزخان اجازت جنك باسلطان خوارزمشاه نیست ، ما بمصلحتی دیگر آمده ایم . چون سلطان سخنان ایشان نمی‌شنید و عنان از جنك باز نمی کشید ، مغول نیز روی بکارزار آوردند و از جانبین هردست راستی مقابل خود برداشت . و بعضی مغولان برقلب حمله کردند و بیم بود که سلطان دستگیر شود ، پسرش سلطان جلال الدین قدم بفشردو آن حمله‌ها راکه کوه طاقت تحمل آن نداشتی، رد کرد و پدررا از آن مهلکه بیرون آورد .

شعر

چونیکو تر از نره شیرژیان به پیش پدر بر، کمر بـرمیان

ودر آنروز تاشب ، سلطان جلال الدین حرب قایـم داشت و بعد از غروب هردولشکر بموضع خویش رفتند و آرام گرفتند . مغولان آتشها برافروختند و کوچ کرده مراجعت نمودند وچون ببندگی چنگیزخان رسیدند ، مردانگی و دلاوریها که سلطان جلال الدین مشاهده کرده بودند عرضه داشتند . چنگیزخان چون دانست که بین الطرفین حایلی نمانده وپادشاهانی که واسطه بودند مرتفع شدند ، لشکرهارامرتب

و آماده گردانید و مستعدقصد ممالك سلطانمحمد شد و با آنکه سلطان در انگیختن آن‌فتنه بادی‌بود ، چنگیزخان برقاعدهٔ ماتقدم نمیخواست که قصداو کند وبهمهٔوجوه طریقهٔ دوستی‌ومحافظت حقوق همسایگی‌مسلوك میداشت وتاچندحرکت که موجب رنجش وکدورت و قیام بانتقام باشد از سلطان صادرنشد ، بعزم رزم اوحرکت‌نکرد اول آنکه جماعت بازرگانان و ایلچیان راکه براه طلب یگانگی و مصالحه جستن فرستاده بود و پیغامهای دلپذیر داده ، بی تفکر و تدبر بکشت و قطعاً بدان سخنان التفات ننمود . دیگر آنکه باکراه و الزام بالشکر اوجنك کرد. دیگر آنکه مملکتی از ترکستان‌که در دست‌کوشلوك بود چون او بردست لشکر چنگیزخان کشته شد تمامت سلطان تصرف‌نمود . ومجموع این‌معانی‌موجب‌کینه و عداوت وسبب مجازات ومکافات‌گشت . فی‌الجمله ، سلطان بعداز آن جنك بازسمرقند آمد و تحیر و تردد بوی راه یافته بود و انقصام باطن ، ظاهراو را مشوش‌کرده . و چون قوت و شوکت خصم مشاهده میکرد و موجبات هیجان فتنه که از پیش رفته بود میدانست ، پریشانی و ضجرت دمبدم بروی استیلاء می‌یافت و اثر ندامت از اقوال و افعال او ظاهر میشد و از غلبهٔ وهم ، ابواب رأی صواب بروی بسته شد و خواب و قرار متواری گشت . دل برقضای مبرم نهاد و رضینا بقضاء الله و قدره را بکاربست . و منجمان نیز میگفتند تسییر درجات اوتاد طالع بدرجات مظلمه واجرام قاطعه‌رسیده و سعود از موضع تسییر عاشر ساقطاند ونحوس‌ناظر. چندانکه این نحوسات نگذرد احتیاط را برهیچ کاری که از مقابلهٔ خصمان باشد ، اقدام نتوان نمود . آن سخن منجمان نیز ضمیمهٔ اسباب خلل‌کار اوشد . عنان برتافت و اکثر لشکر راکه قریب چهارصد هزار سواربودند، در بلاد ترکستان و ماوراء النهر بگذراند . بیست هزار در اترار پیش‌غایرخان و ده هزار در ولایت‌فناکت پیش قتلغ‌خان و امیراختیارالدین کوشلی‌امیر آخور وعلی‌حاجب‌ملقب به‌اینانج‌خان وخمیدور تانیکو و دیگر امراء را باسی‌هزار نفر دربخارا بنشاند و خال خود طغانجاق وامرای‌غور ، خرمیل و خرزور و پسرعزالدین‌کت وحسام‌الدین سعود وجمعی دیگر راباهندوده هزارنفر درسمرقند

وفخرالدین حبش ولشکرسجستان رابترمد ومحمودخان‌را بسرخس‌وخال‌زادهٔ‌پدرش ببلخ‌وابرل پهلوان‌رابجند ودعلجوق ملك رابختلان وبرطاییسی‌را بقندز واسلیه خانرا ببازکند . و فرمود تابارووقلعهٔ سمرقند را عمارت‌کنند و دوری برخندق بگذشت و گفت اگر لشکری‌که قصد مادارند هریك تازیانهٔ خویش در اینجا اندازند ، بیکبار انباشته شود و از آنسخن ، رعیت و لشکر شکسته دل شدند وسلطان براه نخشب روانشد و بهرجا میرسید میگفت چارهٔ کار خود بسازید که مقاومت با لشکرمغول ممکن نیست . وکس فرستادکه حرم او و مادرش ترکان خاتون از خـوارزم براه مازندران روانشدند . و باهرکس از ارکان مملکت مشورت میکرد که چارهٔ این حادثه بچه‌طریق توان‌کرد ، دمبدم اخبار موحش متواتر میرسید و اختلال حال‌زیادت میشد . جماعت ارباب تجارب بتخصیص پسرش جلال‌الدین ، میگفتندکه کار ممالك ماوراء النهر از آن‌گذشت‌که تدارك توان‌کرد . جهد بایدنمود تا بخراسان و عراق از دست نرود . لشکرهاکه در هرشهری نشانده‌ایم بازمی‌باید خواند وخروج‌تام‌کردن وجیحون را خندق ساختن، والاالتجا ببلاد هندوستان میباید برد . سلطان محمد این رأی ضعیف‌تر را پسندیده داشت وبرین عزیمت ، بهزیمت تابلخ‌بیامد ، ودرآن وقت عمادالملك معادی (طعادی) که‌پسرش رکن‌الدین ازعراق اورا باتحف‌وهدایافرستاده بود، آنجا رسید واورا عزیزوممکن میداشت . اوسلطانرا بجانب عراق دعوت‌کرد و گفت درآنجا لشکرهای عراق را جمع‌گردانیم واز سرتدبیر واهبت روی‌بکار آریم . وسلطان جلال الدین آنسخن را منکربود ومیگفت صواب آنست‌که چندانکه‌ممکن باشد، لشکرها راگردگردانیم وپیش ایشان بازرویم و اگرسلطانرا دل قرارنمیگیرد جریده عزیمت عراق بامضا رساند و لشکر ها بمن دهد تا بسرحد روم و دستبردی نمایم و آنچه مقدور و موسوع باشد بجای‌آرم تا نزد خالق وخلایق معذور باشیم . اگر مراد برنیاید،هدف تیر ملامت نگردیم و زبان طعن دراز نکنند ونگویند تا این غایت مال و خراج ازما می‌ستدند و دراینوقت مارا مهمل و معطل میگذارند. چند نوبت این‌سخن را بمبالغت تمام مکرر کرد و اجازت پدر انتظار واجب می‌شناخت و

سلطان محمداز غایت تحیروتدهش اجابت نمیکرد ورأی پیرانهٔ پسررا بازیچهٔ کودکان میشمرد وبدینمعنی تمسك مینمود که کوکب اقبال درو بالست. وتمامی احوال او بعد از اینمدت، برعقب تاریخ چنگیزخان خواهد آمد انشاءالله العزیز .

و در روم سلطان غیاث الدین کیخسرو بود ودر آن سالها شهر انطاکیه را بامان از رومیان بستد بسبب آنکه پیش از آن آنرا محاصره کرده بود و چند برج از باروی آن خراب گردانیده و نزدیك بوده تا بگیرد ، اهل شهر از فرنگان که در جزیرهٔ قبرس اند که متصل بانطاکیه است مدد خواستند ، لشکری از آنجا بیامد وغیاث الدین مراجعت نمود. فرنگان در شهر شدند وغیاث الدین بعضی از لشکریان خویش رادر کوهها که میان انطاکیه وولایت او بود بنشاندتا نگذارند که چیزی ازولایت او آنجا برند. بعد از مدتی در شهر پیداشد ، اهل شهر بافرنگان گفتند که دفع مسلمانان بکنید که ما در زحمتیم، وبدان سبب میان شهریان وفرنگان خصومت افتاد وشهریان مسلمانانرا بمدد خواندند و بافرنك جنك کردند . فرنگان پناه بقلعه دادند . مسلمانان مرد به‌قونیه فرستادند بطلب غیاث الدین ، اوبا لشکری بتعجیل بیامد . چون برسید ، دیگر روز شهر را بسپردند و قلعه راحصار دادند وبستدند وفرنگانرا بگرفتند .

تاریخ ملوك و اتابکان

در مازندران شاه حسام الدین بود و دراین سالها وفات یافت وازاو سه پسر ماند. مهین بجای پدر بنشست ومیانه‌را ازولایت بیرون کرد. او به‌علیشاه برادرخوارزمشاه تقرب جست و ازواستمداد نمود . علیشاه باشارت خوارزمشاه ، لشکر بمازندران کشید وچون ازگرگان روانه‌شدند ، پسرمهتر که شاه بود وفات یافت وکهتر جای او بنشست وعلیشاه بیامد و مازندرانرا غارت کردو آن پسر که شاه بود بقلعهٔ کورا رفت وچندانکه محاصره کرده سعی نمودند ، فتح میسر نشد اما ولایت همه مسخر گشت و پسرمیانه از قبل ایشان حاکم بود وخطبه وسکه بنام خوارزمشاه میکرد .

و در عراق ایتغمیش ومنکلی از بندگان جهان پهلوان حاکم بودند . ایتغمیش ببغداد رفت و مدتی ملازم بود . خلیفه اورا تشریف داد و بحکومت اصفهان وهمدان فرستاد . او تاولایت برجم بیامد و انتظار وصول لشکر بغداد میکشید و خلیفه، سلیمان بن برجم را از امارت ترکمانان معزول کرده بود و برادر کهترش را بجای او نصب کرده . سلیمان بدانسبب منکلی را اعلام کرد تالشکری بتعجیل بفرستاد وبمعاونت سلیمان ناگاه ایتغمیش رابگرفتند وسرش را پیش منکلی بردند . کار منکلی بدانسبب قوی شد ولشکرها بروی جمعشدند وولایت عراق رابتمامی بگرفت وچون میان اوواتابك ازبك پسر جهان پهلوان که حاکم آذربایجان بود وحشتی بود، خلیفه باتابك ازبك پیغام فرستاد واورا برجنك منکلی تحریض کرد وبمددوعده دادوجلال الدین محمد صاحب قلاع اسمعیلیه فرمود تامساعدت او کند بقرار آنکه چون منکلی را بردارند ، بعضی ولایات از آن اتابك باشد و بعضی از آن خلیفه وبعضی از آن جلال الدین محمد . و خلیفه ، مظفر الدین کوکبری صاحب اربیل و شهرزور بالشکری بفرستاد . ایشان بقصد منکلی بهمدان رفتند . او پناه بکوهی ازحدود کرج برد ولشکرها گرد کوه بر آمدند. منکلی درشب بگریخت ولشکر او متفرق شدند ولشکر خلیفه ولایت بستدند وبموجب موعود بخش کردند . اتابك ازبك حصهٔ خویش ببندهٔ برادرخود ، اوغولمیش نام سپرد چه، اودر آنجنك مردیها کرده بود . ولشکرهای هریك باولایت خویش رفتندومنکلی منهزم بساوه رسید . شحنهٔ ساوه دوست او بود ، ازو اجازت خواست تا بشهر در آید . شحنه اورا درشهر برد و بخانهٔ خود فرو آرزد و سلاحش بستد وخواست تااورا بندکند و پیش او غولمیش فرستد . منکلی درخواست کرد تاهم خود اورا بکشدو پیش اوغولمیش نفرستد . شحنه سر منکلی برگرفت و پیش اتابك ازبك فرستاد واو ببغداد فرستاد .

و در آذربایجان اتابك ازبك مذکور بود وشطری احوال او برین نمط ، که یاد کرده شد .

و در دیار کرمان صاحب موصل ، عزالدین مسعود بن نورالدین ارسلان شاه ابن عزالدین مسعود بن قطب الدین مودود بن عمادالدین زنگی بن آقسنقر بود ودراین

سالها وفات یافت و پسرخود ارسلانشاه‌را که ده‌ساله بودولی‌العهد گردانیدو بدرالدین لؤلؤ را براه وصلت و تدبیر ملك‌تعیین کرد ـ برهمان قاعده که مدبرملك او و پدرش نورالدین بوده بود ـ ودرشب نماندو بدرالدین شبانه‌رسولان بملوك‌فرستادتاتجدیدعهد کنند و بخلیفه ، تامنشور تقلید بفرماید . وبامداد کارهاتمام کرده بعزابنشست وبزودی رسولان کارساخته باز آمدند و ازدارالخلافه بتقلیدولایت نورالدین ونظر بدرالدین‌در امورملك ، امثله و تشریفات‌فرستادند . ونورالدین بیشتر اوقات رنجور میبود و عمش عمادالدین زنگی که قلاع‌عقر وشوش‌داشت ، هوس‌ایالت موصل کـرده و مظفرالدین اربیل بااوموافقت نمود وقلعه‌های هکاروزوران بستد و بکرات بدرالدین بـاو پیغام نصیحت فرستاد ونشنید . بدرالدین ازملك اشرف پسرملك عادل‌مدد خواست . او را آن‌موافقت موافق آمد ولشکری‌بمدد اوفرستاد . بدرالدین بجنك عمادالدین رفت و مظفرالدین اربیل‌بمدد عمادالدین لشکرفرستاده‌بود . مصاف‌دادند و بدرالدین لشکر عمادالدین را بشکست. وازدارالخلافه‌رسولان رسیدند ومیان‌ایشان‌صلح کردند . بعد از مصالحهٔ‌نورالدین ، ارسلانشاه‌نماندو برادر کهتراو راناصرالدین محمود که‌سه‌ساله بود،بپادشاهی‌نشاندند و بواسطهٔ طفولیت‌او ، لمع‌عمادالدین در ملك زیادت گشت . بعزم موصل درحرکت آمد. و در آنحال بدرالدین پسرخود را با لشکری بمدد ملك اشرف فرستاده بود واو بمدد برادرخود کامل بمصرمیرفتند . ولشکری کـه پیش از آن ملك اشرف بمدد بدر الدین فرستاده بود ، مقدمشان عزالدین ایبك ، در نصیبین بودند . بدر الدین ایشانرا طلب داشت وبموافقت از دجله‌بگذشتند و بسه‌فرسنگی موصل بهم‌رسیدند . عزالدین ایبك برمیسرهٔ‌ایشان‌زد ، که‌عمادالدین زنگی آنجابود واورا بشکست‌ومظفرالدین که‌درقلب‌بود، برمیسرهٔ بدرالدین‌زدو بدرالدین‌را بشکست بدرالدین‌بموصل آمدومظفرالدین‌باربیل‌رفت. رسل‌درمیان آمدند وصلح کردندوملك اشرف،سنجاربستد ومددبدرالدین‌را ، بموصل آمد وناصرالدین محمدصاحب آمد در خدمت‌او بود وعزم‌اربیل کردند . رسل‌خلیفه برسیدند ومیان‌ایشان مصالحتی کردندو هرکس بولایت‌خود رفتند . وصاحب میافارقین ، ملك‌اوحد نجم‌الدین‌ایوب ابن‌العادل

بود و شهرموش بگرفت وقصدخلاط کرد. باصاحب آنجا مصاف داد و شکسته، بانفری معدود بمیافارقین آمد . پدرش مددفرستاد و بابلبان صاحب خلاط مصاف داد. بلبان شکسته در خلاط رفت وازمغیث الدین صاحب ارزن الروم مدد خواست . او بخود حاضر شد و فرصت جست و بلبان را هلاك کرد و خواست تا خلاط بستاند ، اهل خلاط کس پیش نجم‌الدین فرستادند و بخواندند . چون بیامد ، ملك بوی سپردند واو براکثر ولایاتی که در آنحدود بود استیلا یافت و باز بروی عاصی شدند ودیگرباره شهربقهر بستد و قتل عام و نهب تمام کرد ومتمکن شد .

ودرشام و مصر ملك عادل بود و پسرانش هریك در طرفی از آن ممالك متمکن . و درسنهٔ اربع عشر وستمائه جهت دفع فرنگان که از اطراف مدد خواسته بودند ودرعکه جمع شده ، فرنگان ازبیسان تابانیسان غارت کردند وخرابی تمام . و عادل پسرخود ملك معظم عیسی را که صاحب دمشق بود ، بالشکری انبوه بابلس فرستاد تا فرنگ را از بیت المقدس منع کند . فرنگان از صحرای عکه بمحاصرهٔ قلعهٔ طور رفتندوهیفده روزحصار دادند . تیری برامیرایشان آمد و بمرد وایشان منهزم گشتند . وعادل آن قلعه را خراب کردچه، به‌عکه نزدیك بود ومحافظت آن دشوار. وفرنگان ازعکه دردریانشستند و بدمیاط مصر بیرون آمدند چنانکه میان ایشان ودمیاط ، نیل حایل بود و بعضی از نیل در دریای بزرك میریخت . ایشان آنجا فرو آمدند و پیرامن خود خندقی ژرف فروبردند وبر آنجامراکب ساختند و ملك کامل پسرعادل که صاحب مصر بود ، محاذی ایشان بموضع عادلیه فرو آمد و فرنگ مدتی بلشکر علو با ایشان جنگ میکردند تا بقهر بگرفتند و سلاسل بریدند تا مراکب ایشان تردد نتواند کرد . ملك کامل بجای سلاسل، چنبری بغایت محکم ببست تامانع تردد فرنگان باشد وجنگی سخت کردند و کامل کشتی چند بستد و برسنگ زد تا بشکست و غرقه شد . فی الجمله چند روز جنگ کردند ، چون نیل درمیان بود ، دمیاطیان از فرنگ باك نمیداشتند و دروازه‌ها گشوده بمعاملات مشغول بودند .

و در پارس اتابك مظفرسعد زنگی بود و شطری از احوال او در تاریخ

خوارزمشاه گفته شد . و چون بعد از مواضعه از پیش سلطان بفارس آمـد ، پسرش اتابک ابوبکر چون آنحال بشنید، راضی نشد وبمصاف پیش آمد و بردرتنگ فاروق کمین گشاده بر پدرخود زد و در آنحمله از اسب بیفتاد و او را بگرفتند . پدرش مقید گردانیده بقلعهٔ سفیدفرستاد و بقرار مواضعهٔ سلطان وفانمود . برادرزادهٔ اتابک سعد حاکم بود. چون بوی عاصی شد، بعدازیکچندی ملک زوزن ازقبل سلطان خوارزمشاه حاکم آنممالک گشت وبغایت معتبروقویحال گشت والسلام .

چون تاریخ خواقین و خلفاء وسلاطین وملوك واتابکان اطراف ممالک که از ابتدای قویین ئیل که سال گوسفند باشد ـ واقع درشعبان سنهٔ سبع وستمائه ـ تاانتهای بارس ئیل که سال یوزبود ـ واقع درذی القعدهٔ سنهٔ اربع وعشروستمائه که مدت هشت سال باشد ـ معاصرچنگیزخان بوده اند ، برسبیل اجمال نوشته شده ، ذکر تواریخ که بعدازاین مدت بود آغاز کنیم و بنویسیم .

تاریخ چنگیز خان از ابتدای تولی ئیل که سال خرگوش باشد واقع درماه ذی القعدهٔ سنهٔ خمس عشر و ستمائهٔ هجری تا انتهای تونقوزئیل که سال خوك باشد ـ در صفر سنهٔ اربع و عشرین و ستمائه ـ که مدت نه سال باشد

ودر ابتدای تاریخ مذکور، عزیمت بلاد ترکستان و ممالک ایرانزمین کرده و بمدت شش سال کار آنمملکت راساخته و سال هفتم که سال مرغ بوده ـ واقع در صفر سنهٔ اثنتین و عشرین وستمائه ـ باردوهای خود رسیده وچون شنیدکه ولایت تنکقوت بازیاغی شده ، بعزم آنجا برنشست و آنرا فتح کرد و در سال خوك مذکور ، بعدازپانزده روز ، میانهٔ پائیز که مطابق ماه رمضان بوده ، وفات یافته و هرچند درسال هفتادوسوم وفات کرده ، چون سال ناقصه بوده ، عمر او هفتاد و دوسال میباشد ، چنانکه مغولان بر آن متفق اند والسلام .

تاریخ توجه رایات جهانگشای جهانگیر چنگیزخان بجانب ممالك سلطان محمد بعد از استخلاص آن بالترتیب

چون سال خرگوش واقع درذی‌القعدهٔ سنهٔ خمس وستمائه که معظم شهور آن موافق شهور سنهٔ ست عشر بود در آمد وغبار فتنهٔ کوشلوك فرونشسته بود وراهها از مخالف ویاغی پاك کرده، چنگیزخان پسران وامرای تومان وهزاره وصده را معین کرد ومرتب فرموده وجمعیت ساخته و قوریلتای کرده و میان ایشان از نویاساق نهادو بقصد ولایت خوارزمشاه برنشست ودرسال اژدها براه رودخانهٔ بایایلاقمیشی کرد وایلچیانرا پیش سلطان فرستاده ، باعلام تصمیم عزیمت و منذر بانتقام آنچه در سال پیش سلطان بآن اقدام نموده ـ از کشتن تجار وغیره (که) پیش ازین شرح داده شد ـ وپائیز گاه حرکت فرمود و ولایتی که بر رهگذر بود تمامت بگرفت . چون بحدود قالیق رسید، مقدم امرای آنجا ارسلان خان ، بایلی ببندگی آمد و سیورغامیشی یافته درعداد لشکر مغولان براه اعانت روانشد . وازپیش بالیق بیدی قوت ایغور باخیل خویش وازالمالیق سوقتای تکین بالشکر خود بتمامه بخدمت آمدند والسلام .

حکایت چنگیزخان و وصول بشهر اترار و استخلاص آن بردست لشکر مغول

در آخر پائیز سال اژدهای مذکور ، چنگیزخان بالشکر جرار بشهر اترار رسیده ، بارگاه اودرمقابل حصار برافراشتند . وسلطان لشکر بزرك بغایرخان داده بود و قراچهٔ حاجب را باده هزار سوار بمدداو فرستاده وحصار وباروی شهر را استحکام تمام بجای آورده و آلات حرب را جمع کرد. چنگیزخان فرمود تاجغتای واوکتای باچند نفر تومان لشکر محاصره کنند و تولوی خان بالشکری چند جرار، بجانب حیدو بیگی نامزد فرمود و جمعی امراء را بجانب خجند و فناکت و همچنین بهر طرف لشکری نامزد کرده ؛ خویشتن قاصد بخارا شد . و حکایت آنکه بخارا و سمرقند بچه وجه

مستخلص شد، بجای خویش بیاید . ودراترارمدت پنجماه جنگها کردند وعاقبت مردم اترار راکار باضطرار رسید وقراچه بایل شدن وتسلیم شهر رضاداد و غایرخان چون میدانست که مهیج این فتنه اوست ، بهیچ وجه ابقای خود تصور نمیکرد . قراچه نیز زیادت الحاحی نکرد وشبانه بالشکر خویش از دروازه رفت . لشکرمغول اورا گرفته ببندگی شهزادگان بردند . فرمودند که تو بامخدوم خود باچندان سوابق حدود نعمت وفانمودی، ماراازتوطمع یکدلی نتواند بود، واورا با تمامت نوکران بکشتند وشهر بستدند وتمامت را چون رمهٔ گوسفند ازشهر بیرون راندند وهرچه بود غارت کردند وغایرخان بابیست مرد بردرقلعه رفت وپنجاه پنجاه بیرون میآمدند وکشته میشدند و مدت یکماه جنك قایم بود واکثر بقتل آمدند . غایرخان بادوکس بماند و برقرارجنك میکرد وتجلدمینمود ولشکرمغول اورا درحصار پیچیدند.او بربامی رفت ودست نمیداد تا آن دونوکر نیز کشته شدند وسلاح نماند . بعداز آن خشت میانداخت وبرقرارجنگ میکرد . مغولان گرد برگرد اوفرو گرفتند وبارو وحصار را باخاك برابر کردند. واز رعایا وارباب حرفت ، آنچه ازشمشیر بازماندند، بعضی بحشر بخارا وسمرقند و آنحدود دادند . وغایرخان را درکول سرای بقتل آوردند واز آنجا بیرون آمدندوروان شدند والسلام.

حکایت توجه شهزاده جوجی به جند وبیگی کنت و استخلاص آن

بروفق فرمان جهانگشای چنگیزخان، شهزاده جوجی درتاریخ مذکور با اولوس بندی بجانب جند روانشدند و ابتداء بقصبهٔ (ثعبان الراحی حیه) که برکنار جیحون است رسید ودرمقدمه حسین حاجی راکه باسم بازرگانی ازقدیم بازببندگی چنگیزخان پیوسته بودوبرزمرهٔ حشم منتظم گشته، برسالت فرستادکه اهالی آنولایت رابعد ازابلاغ رسالت، بحکم معرفت وقرابت نصیحتی کند وبایلی خواند تادماء و اموال ایشان بسلامت ماند ، چه درسیاق رفت . پیش از آنکه رسالت باذکر نصیحت

آید، شریران ورنود واوباش غوغائی بر آوردند وتکبیر گـویان اورا هلاك کردند و ثوابی بزرك میپنداشتند. چون جوجی آنحال شنید، لشکر را یاسامیشی فرمودکه از بام تا شام جنك کنند. بنوبت جنك میکـردند تا بقهر آنـرا بگشودنـد و درعفو و مسامحت بسته، بانتقام، دریك نفس جمله را بکشتند و امارت آنولایت بپسر حسین حاجی مقتول دادند واز آنجا روانشدند واوزگند رامستخلص کردند. آنگاه عـازم اسباس شدند و غلبهٔ لشکر آنجا ازرنود واوباش بود. درجنك مبالغت نمودند واکثر بقتل آمدند. آن آوازه بهجند رسید، قتلغ‌خان امیرامیران، که سلطان اورابمحافظت آنحدود نامزدکرده بود، بشب ازجیحون بگذشت وازراه بیابان متوجه خوارزم شد وچون خبراو ازحلاجند رسید، جیتمور را برسالت بهجند فرستاد و ایشانرا استمالت داده وازمخاصمت اجتناب فرموده وچون درجند سروری و حـاکمـی نبود و مطلقاً هرکس بروفق‌خوش آمد خود سخنی میگفت ومصلحتی‌میاندیشید، عوام‌غوغابر آوردند وقصد جیتمورکردند واوازسردها، برفق ومدارا ازحـال سیقناق وقتل حاجی حسین خبرکرده وتسکین داد وباایشان میثاق بست که‌نگذارم که لشکربیگانه‌بدینجاتعلقی سازد. ایشان بدانعهد خوشدل شدند و آسیبی بدو نرساندند. جیتمور ناگاه از پیش ایشان برفت وبخدمت جوجی واولوس بندی رسید وازاحوالی که مشاهده نموده بود، اعلام داد. ایشان عازم آنجا شدند وچهارم صفر سنهٔ ست عشر وستمائه بظاهـر شهر نزول کردندولشکربکنش خندق واستعداد آن مشغول‌شدند. اهالی‌شهرجند دروازه‌ها ببستند وبربارو آغاز جنك کردند وچون هرگز جنك ندیده بـودند، از مغول تعجب مینمودندکه چگونه بر دیوار حصار برتوانند آمد. نـردبانها بردیوار افـراشتند واز جوانب واطراف بربالای بارو آمدند ودروازه‌های شهر بگشادند وتمامت شهریانـرا بیرون آوردند وازجانبین،هیچ آفریده را آسیبی‌نرسید وزحمتی‌نشد. چون پای‌ازجنك بازکشیدند، دست شفقت برسرایشان داشتند، مگر چند سرور معدود راکه‌باجیتمور درشت گفته‌بودند بکشتند ونه‌شبانروز ایشانرا درصحرا موقوف کردند وشهرراغارت عام کردند. وبعد از آن علی‌خواجه راکه‌ازفرزندان بخارا بود وپیش‌ازخروج ببندگی

چنگیزخان آمده، بایالت آنجا نصب کرده و بجانب شهر بیگی کنت رفتند و مستخلص کردند و شحنه رابنشاندند واز آنجا اولوس بندی بعزم قراقروم درحرکت آمد واز صحرانشینان وترکمانان که در آنحدود بودند، دوهزارمرد نامزد شدندکه بچریك خوارزم روند، وياسال برسرایشان بود. چون چند منزل برفتند، نحوست طالع، ایشانرا بر آن داشت مغولراکه یاسال اورا قایم مقام خویش بر سر ایشان داشته بود بکشتند وياغی شدند. یاسال درمقدمه میرفت، چون آن آوازه شنید بازگشت واکثر آن قومرا بکشت وبعضی بهزیمت جان سپردند وقومی دیگر بجانب آمویه رفتند و آنجا انبوه شدند، چنانچه صورت آنحال درموضع خود خواهد آمد.

حکایت استخلاص فناکت وخجند وحال تیمور ملك

تیمور ملك چون باترار رسید وفرزندان وامراء راباطراف روان کرد، الاق نویان وسکتوروتغای هر سه را باپنجهزار مردبجانب فناکت فرستاده که ایشان از اطراف بایشان متفق شده بودند. آنجا رفتند وایلکشو ملك با لشکری از قنقلیان مصاحب بود. سه روز جنك کردند وروزچهارم امان خواستند و بایلی در آمدند و لشکریان و ارباب و رعایا را جدا جدا بنشاندند. لشکریانرا بعضی بشمشیر وبعضی بتیرباران هلاك کردند و فرزندان وزنانرا بهزاره و صده قسمت کردند و جوانانرا بحشر بیرون بردند و متوجه خجند شدند. چون آنجا رسیدند، مردم شهر بحصار پناهیدند وازنوکران تیمور ملك مردی بهادر وبغایت مردانه ودلاوردرمیان جیحون، درموضعی که آب بدوشاخ میرود، حصاری بلند را مستحکم کرده بود، باهزارمرد نامدار آنجا رفت. چون لشکر برسید، فتح حصار بوفور دست نمیداد، جهت آنکه تیر وسنك منجنیق نمیرسید. جوانان خجند را بحشر آنجاراندند وازاترار رقصبه‌هاودیه‌ها که مستخلص شده بود، مدد میآوردند، تاپنجاه هزارمرد حشری وبیست هزارمردمغول جمعشدند و تمامت را دهه وصده کردند و بر سر هردهه از تازیك، یك مغول نامزد گشت تا پیاده ازکوه که فرسنگی بود، سنك نقل میکردند ودر جیحون میریختند و

تیمور ملك دوازده قرود ساخته بود، سرپوشیده وبنمد برگل وسرکه کهمعجون اندوده ودریچه‌ها گذاشته وهرروز بامداد بهر جانبی،شش از آن روان میکردند و جنگهای سخت میکردند و آتش وتیر ونفط بر آن کارگر نبود وسنگها که در آب میریختند او فرا آب میداد وبشب شبیخون برسرایشان میبرد و آن لشکر از دست اوعاجزماندند. بعداز آن،مغولان تیر ومنجنیق فراوان ترتیب کردندوجنگهای سخت میکردند .تیمور ملك چون کار بروی تنگ آمد،درشب هفتادپاره کشتی را که ازجهت روز گریز رامعد کرده بود ، حاضر گردانیدو بنه و اثقال در آن نهاده، مردان جنگی را در آن نشاندوبنفس خود با جماعتی مردان مرد در قرود نشست و مشعلها برافروخته مانند برق بر آب روان گشت . و لشکر مغول چون خبر یافتند ، بر کنارهای آب میرفتند و تیمور ملك هر کجا غلبهٔ ایشان مشاهده کردی ، زورقها و قرود آنجا راندی و بزخم تیر که قضا را از هدف خطا نمیکردی ، ایشان را دور میگردانید و کشتیها را چون باد بر روی آب میدوانید تا بفناکت رسید و زنجیری‌راکه برروی آب کشیده بسته بودند تامانع کشتیها باشد، بیك زخم تیربدریدوبی‌باك بگذشت ولشکرها از دوطرف با او بجنگ بودند تا بحدود جند وبار خلیع رسید . چون جوجی از حال اوخبریافت ، لشکررا بر دو طرف جیحون در چند موضع بداشت و بکشتیها پل بستند وعرادهها وتیرچرخ روان کردند . تیمور ملك از ترصد لشکر خبریافت، بکنار خلیج کیت از آب بیرون آمدوسواره‌روانشد و مغولان‌پیاپی او میرفتندو اوکشتیها روان کرده بجنك‌میایستاد چندانکه بنه‌پیشی‌میگرفت،وبازبرعقب‌روان‌میشد . چند روزبرین‌نمط مکاوحت کرد . اکثر مردم اوکشته شدند و مغول دمبدم زیادت میشدند . عاقبت بنهٔ او بازمیگرفتند و او با معدودی چند بماندو برقرار تجلد مینمود و دست نمیداد . چون آنها نیزبقتل آمدند ، او را سلاح نماند ، الا سه چوبه تیر: یکی تیربی پیکان که بگشاد، یك‌مغول راکورکرد و دیگرانراگفت دو نیزه مانده است بعدد شما و من‌تیر را دریغ میدارم شما را آن بهترکه بازگردید و جانرانگاهدارید . مغولان بازگشتند و او بخوارزم رسید وبازکارزار کرد و با جمعی‌بجانب‌بیگی کنت آمد و شحنه در آنجابود ،بکشت

و بازگشت . چون در خوارزم اقامت مصلحت ندید ، براه شهرستانه بر عقب سلطان روانه شد وبدو پیوست ویکچندی که سلطان درتکاپوی بود ، اونیز کفایتها نمود و جلادتها . وبعداز آن درزی اهل‌تصوف بجانب شام رفت و چون نوائر فتنه ها منطفی گشت ، حب‌الوطن اورا برمراجعت باعث شد. روی بدان صوب آورد وچند سال در قصبهٔ ارس ازحدود فرغانه ساکن بود وازاحوال خانه وفرزندان‌بیخبر . بکاری‌بخجند رفت، پسر را دید سیور غامیشی‌یافته ، ازحضرت قاآن باز آمده واملاك واسباب پدر بروی مسلم فرموده . نزد پسر رفت وگفت اگر تو پدر خود را بازبینی بشناسی ؟ جواب دادکه من شیرخواره بودم که‌پدرم رفت، من او را چون شناسم ، اما غلامی هست هندو، که‌اورا دیده .اورا حاضر کرد وعلامتی که براعضای او بود بگفت ، چون بدید ، تصدیق کرد . و خبر حیات او فاش شد و طایفه بواسطهٔ آنکه ودایع بسیار پیش‌او بود ، اورا قبول نمیکردند و انکار مینمودند . بدانسبب اندیشهٔ بندگی قاآن کرد ودر راه بخدمت قدقان اوغول رسید.فرمود تااورا بربستند واز احوال گذشته و مکاوحت و مقاومت بامغول استکشافی می‌کرد ودلیر سخن میگفت برین نمط :

شعر

مرا دید در جنك دریا وکوه — که با نامداران توران گروه
چگویم ، ستاره‌گوای منست — بمردی جهان زیر پای منست

ومغولی‌راکه تیر شکسته زده بود بازشناخت. وچون شهزاده سخن بسیار پرسید واو درجواب مراسم ادب و تعظیم تقدیم نمیداشت ، شهزاده از سر غضب تیری براو زد و باو برخورد .

شعر

بپیچید وزان پس یکی آه‌کرد — ز نیك وبد ، اندیشه کوتاه‌کرد

والسلام

داستان فتح بخارا

پیش ازاین یادکرده‌ایم که چنگیزخان در آخر پائیز سال اژدهاکه بهارش موافق ذی‌الحجهٔ سنه ست وعشروستمائه(بود)چون بشهراترارسید، جغتای واوکتای را جهت فتح اترار و جوجی و امراء را بالشکر های‌چرکس بجائی نامزدکرد و تا دوم ماه بهار سال مارکه اول آن موافق ذی‌الحجهٔ سنهٔ سبع عشر و تسعمائه ـ که کمابیش پنجماه باشد ـ شهزادگان و امرای مذکور هریك بفتح بلادی‌که موسوم بودند اشتغال نمودند و آن احوال براین منوال رفت که شرح داده شد. این زمستان بلادی‌که چنگیزخان را بعدازروان شدن ازاترار دست داده ، تازمانی‌که دیگرباره همهٔشهزادگان وامراء ببندگی‌اوپیوستند وبازجوجی وجغتای واوکتای راباستخلاص خوارزم نامزد کرد و خویشتن با تولی خان از آب ترمدگذشته بایران زمین توجه نمود ، تمامت مشروح و متعاقب ذکرکنیم و آنچه بعد ازین بود بگوئیم انشاء الله وحده العزیز .

واین‌حال‌چنانست ،که چنگیزخان چون شهزادگان و امراء را جهت فتح ولایات تعیین فرمود ، بنفس‌خویش از اترار بقصد بخارا روانشد و پسرکهتر او تولی خان که لقب‌او یکه‌نویان‌بوده ،درخدمت اوبالشکری جرار بر راه زریوق حرکت فرمود(و) بامداد بگاه ، ناگاه بدان قصبه رسیدند . اهالی آنحوالی ازبیم آن لشکر عظیم ،بحصارپناهیدند .چنگیزخان، دانشمند حاجب را پیش ایشان فرستاده، باعلام وصول موکب وتقدیم نصایح . جمع فتانان خواستند تااورا تعرضی رسانند ، آوازبر آوردکه دانشمند حاجبم ، مسلمان و مسلمان زاده ، بفرمان چنگیز خان برسالت آمده‌ام تاشمارا ازغرقاب‌خلاص دهم. چنگیزخان بالشکرجرار(و)همهٔ مردان‌کارزار اینجا رسیده ، اگر خلاف او درخاطر آورید ، بیك لحظه هامون را ازخون‌جیحون کند واگر نصیحت بشنوید ومنقاد اوشوید ، نفوس واموال شما بسلامت ماند. ایشان چون این کلمات معقول شنیدند ، صلاح خویش دراظهار طاعت دیدند. سروران‌پیش

آمدند و جمعی را بانواع نزول ، پیش فرستادند . چون بموقف عرض رسید ، حال پیشوایان زریوق‌پرسید وبرتقاعد ایشان غضب‌فرمود وباستحضار ایشان ایلچی‌فرستاد. حال ببندگی حضرت شتافتند وبانواع سیور غامیشی مخصوص گشته ، بجان امان یافتند . و فرمان شد تامردم زریوق را بصحرا راندند . جوانانرا جهت حشر بخارا تعیین کردند ودیگران را اجازت مراجعت داد، و زریوق‌راقتلغ مالیق نام نهاد . واز ترکمانان آنطرف دلیلی که برراهها وقوف تمام داشت ، لشکر را برشاهراهی که‌شاه راه‌نبود،بسرحد نوربرون آوردو آنراه را از آنوقت باز، راه خالی گویند. وطایربهادر که درمقدمه‌بود ،باعلام وصول چنگیز خان رسول‌فرستاد وبوعده ووعید پیغام‌داد.بعد از تردد ایلچیان ، اهالی‌نور بردست نزلی تمام ببندگی چنگیزخان فرستادند و اظهار مطاوعت کردند . بعد از قبول‌نزل ،فرمان‌شد که سوبدای درمقدمه بشمامیرسد شهر بوی تسلیم کنید . چون سوبدای برسید ، امتثال فرمان نمودند و شصت نفر مرد گزیده را درصحبت پسر امیر نور ،ایلخواجه نام ، برسبیل مددبجانب دبوس‌فرستادند چون چنگیزخان برسید ، استقبال نمودند ودرخورحال ، ترغو و نزول پیش بردند . چنگیز خان ایشانرا بعواطف پادشاهانه مخصوص گردانید وپرسید که مال قراری سلطان درنورچه مقدار است ، گفتند یکهزار وپانصد دینار . فرمودکه‌این مبلغ‌بنقد بدهید و بغیرازاین‌تعرض نرسانند . بدادند واز قتل و نهب خلاص یافتند . واز آنجا متوجه بخارا شد ودر اوایل محرم سنهٔ سبع عشر بظاهر شهر بخارا ، بدروازهٔ قلعه نزول کردومتعاقب ،لشکرمیرسیدند وپیرامون شهر فرومیآمدند .ولشکر بخارابیست هزار بودند و مقدمشان کرك‌خان‌وامرای دیگر بوربایانکووسونج خان وکسلی‌خان شبانگاه ،باقوم خود از حصار بیرون آمدند .چون بکنار جیحون رسیدند ، با لشکر برایشان افتادند . روز دیگر ، بامداد ، دروازه‌ها بگشادند وخلقی از ائمه و معارف ببندگی حضرت آمدند . چنگیز خان بجهت مطالعهٔ شهر وحصار بر نشست وبشهر درآمد وتا جامع براند و درپیش مقصوره بایستاد و پسرش تولوی خان پیاده شد و بالای منبر برآمد وپرسید که این مقام سرای سلطانست ؟ گفتند خانهٔ خداست . و

فرمود که صحرا ازعلف تهی است، اسبان مارا شکم پر کنید. درانبارهای شهر بگشادند وغله هامی کشیدند وصنادیق مصاحف را آخور اسبان ساختند و چنك و شراب در مسجد بینداختند ومغنیان شهر راحاضر کردند تا سماع و رقص میکردند ، و مغول براصول غنای خویش آواز برکشیده ، واعیان سادات وائمهٔ علماء ومشایخ وستور در یك سرطویله ایستاده وامتثال احکام آنقوم را التزام کرده. بعد از آن، چنگیزخان از شهر بیرون آمد و عموم مردم شهر را حاضر گردانید و برمنبر مصلی عیدگاه رفت و بعد تقریر خلاف و غدر سلطان ، بشرحی تمام گفت . و گفت ای قوم بدانید که شما گناهان بزرك کرده‌اید و بزرگان شما بگناه مقدمند . ازمن میپرسید که این سخن بچه دلیل می گویم، بسبب آنکه **من عذاب خدایم. اگر از شما گناهان بزرگ نیامدی، خدای بزرگ چون من عذابی بر شما نفرستادی.** بعداز آن پرسید که امناء ومعتمدان شما کیستند .هرکس متعلقان خویش را گفتند وباسم باسقاقی،جهت هریك مغولی وترکی معین کرد تانگذارند که لشکریان ایشانرا تعرضی برسانند. چون از آن فارغ شد ، خطبه را هم بر آن ختم کرد که منعمان وتوانگرانرا طلب داشتند وفرمودتا مالهای مدفون بدهند .ودویست وهفتاد کس را معین گردانیدند : صد و نود شهری و باقی غریب .وبروفق فرمان، مال از معتمدان ایشان مطالبت می‌فرمود. آنچه میدادند می‌ستدند، وبزیادت تکلیفی ومواخذتی رفت وفرمود تا آتش درمحلات زدند و بیشتر شهر بچند روزبسوخت، مگر جامع و بعضی سرایهائی که از آجر بود . و مردان بخارا را بجنك حصار فرستادند واز جانبین ، منجنیقها راست کردند و کمانها بزه آوردند وسنك وتیر پران شد وازاندرون قارورات نفط می انداختند وروزها بر آن حمله مکاوحت میکردند ، تاعاقبت مردم حصار راکار باضطرار رسید وخندق حصن بجمادات وحیوانات ، تازمین مستوی شد ومردم حشری بخارا ،حصن رابگرفتندودر قلعه را آتش زدند وخانان‌واعیان زمان که ازسرعزت پای برخاك ننهادندی، دستگیر مذلت شدند ودردریای فنا غرقه شدند وازقنقلیان تازیانه‌بالائی نگذاشتند . زیادت‌از سی‌هزار مرد بقتل آمدند، زنان‌وکودکان رابرده ببردند وچون‌شهر ازطغات‌پاك گشت

ودیوار برابر خاك گشت ،تمامت مردم شهررا بنمازگاه میراندند وجوانان را بحشر ودیوسیه بردند وچنگیزخان از آنجا متوجه سمرقند شد ،برعزم استخلاص آن.

داستان توجه چنگیزخان بجانب سمرقند واستخلاص آن بر دست لشکر جهانگیر

چنگیز در آخر بهار موغائیل مذکور که در ذی الحجهٔ سنهٔ سبع عشر و ستمائه واقع شده وشهور آن موافق شهور سنهٔ ثمان عشروستمائه بوده ، از آنجا عازم سمرقندشد .وسلطان محمد خوارزمشاه،سمرقند رابصدوده هزارمرد سپرده بودو شصت هزار ترکان بودند وبیست هیکل پیل دیوشکل وغلبهٔ خواص وعوام، چندانکه درحصر نگنجد ، ومعهذا دیوار حصار را استوار کرده بود وچند فصیل برمدار آن کشیده و خندقی را بآب رسانیده . ودر آنوقت که چنگیزخان باترار رسید، آوازهٔ غلبهٔ لشکر سمرقند واستحکام حصار وقلعهٔ آنجا در آفاق منتشر وهمگنان متفق، که سالها باید که تاشهر سمرقند مستخلص گردد ، تاقلعه را خود چه رسد . احتیاطرا،صواب آن دید که پیشتر حوالی آنرا پاك گردانید .بدانسبب، ابتدا متوجه بخارا شد ومستخلص گردانید واز آنجا حشری تمام بسمرقند راند ودرراه بهر کجا که میرسید ، آنچه ایل می شدند تعرض نمیرسانید و آنچه مخالفتی مینمودند ـ چون سرپل ودیوسیه ـ لشکری را بمحاصرهٔ آن گذاشت . چون بسمرقند رسید ، شهزادگان و امراء که باترار و دیگر ولایات نامزد بودند ، از کار فتح آنولایت فارغ گشته ، باحشر های آنجا که بیرون کرده بودند وموضع بارگاه زاکرك، سرای اختیار کردند، وحشم چندانکه میرسید ، پیرامن شهر فرومیآمدند .

چنگیزخان یك دو روز بنفس خود گرد بارو وفصیل طواف میکرد و در گرفتن آن، بتدبیر میاندیشید . در اثنای آنحال خبر رسید که خوارزمشاه در تابستان گاهست. جبه بهادروسوبدای بهادر که از معتبران امرای بزرك بودند، با سی هزار

مرد در عقب سلطان روانه کرد والاق نویان و بیسورا بجانب وحش وطالقان فرستاد وبعد از آن، سوم روز، بامداد چندان لشکرازمغول وحشری برسور شهرمحیط شدند که تعداد ایشان ممکن نبود . والبازخان وسخ خان و بالان خان و طایفهٔ خانان ، دگرروز جنك بیرون آوردند و ازجانبین بسیار کشته شدند و شبانگاه هریك بمقر خود رفتند . روز دیگر چنگیزخان بنفس خود سوار گشت و تمامت لشکرها را بر مدارشهر بداشت و بزخم تیر وتیغ ، لشکر شهررا بصحرا و میدان جنك بداشت . و اهل شهر ازجنك آنروزخائف شده بودند ومختلف شده .

روز دیگر مغولان خیره و شهریان متردد ، باز آغاز جنك کردند . ناگاه قاضی وشیخ‌الاسلام با گروهی بخدمت چنگیزخان آمدند و بمواعید مستظهر گشته بشهررفتند وصبحدم نمازگاه، دروازه‌ها بگشادند تالشکر درشهر شدند و آنروز به تخریب بار وفصیل مشغول بودند و با راه برابر کردند . و مردان وزنان را صد صد بمعیت مغولان بصحرا میراندند و قاضی و شیخ‌الاسلام را با متعلقان از خروج معاف داشتند . قریب پنجاه هزار آدمی در حمایت ایشان مصون ماندند و نذر کردند هر آینه (کسی) پنهان‌شود اورا بکشند و ازاین‌سبب که مغولان بغارت مشغول بودند، بسیاری مردم‌راکه‌درسوراخها یافتند، بکشتند. وپیل‌بانان پیلانرا ببندگی‌حضرت‌چنگیزخان بردند وطعمهٔ ایشان خواستند . فرمود تا ایشان‌را بصحرا رهاکنندتاخودمیگردندو میخورند. پیلان‌را بگشادند تابگرسنگی هلاك شدند . وشب مغولان‌ازشهر بیرون آمدند ومردم‌حصاردر بیم‌عظیم بودند. آلب‌خان‌مردی‌بودوباهزار مرددل‌ازجان‌برگرفته‌برلشکر زده‌وازحصار بیرون آمدو بگریخت‌تابامداددیگرباره لشکرگردبرگردقلعه بایستادند و ازجانبین تیر وسنك‌پران وروان بود و باروی‌حصار و فصیل ویران کردند و جوی رااز آب‌خراب کردند وهنگام شام‌دروازه بستدند و دررفتند . از پهلوانان و مفردان مردمی‌هزارپناه بجامع‌بردند و جنك سخت آغاز نهادند بتیر ونفط . مغولان نیز نفط انداختند و مسجد را و هرکه در مسجد بود بگرفتند و بسوختند و مردم قلعه را به صحرا راندند و ترکانرا ازتازیکان جدا کردند و جمله را صده و دهه قسمت کردند

و ترکانرا تغوله وکاکل ساختند و بـاقی تمامت قنقلیانرا زیـادت از سی هزار ، و ومقدم،ایشانرا برسماس‌خان وطغای‌خان و سرسیغ‌خان و الاغ‌خان را بیست واندامیر دیگر ازسروران امرای سلطان که اسامی ایشان درمفصلی که‌چنگیزخان برکن‌الدین کرت‌نوشته ، بقتل آوردند. چون‌شهروحصار درخرابی‌یکسان‌شد وامراء ولشکریان بسیاررا‌هلاك کردند ودیگرروز بازماندگان را شماره‌کردند و از آنجمله سی هزار مرد را باسم پیشه وری معین گردانیدنـد و برسران و امراء و خواتین بخش‌کردند وهمانمقدار را برسبیل‌حشر نامزدکردند ومستظهران بقایـا اجابت انصراف یافتند ، شکرانهٔ سلامتی‌را ، مبلغ دویست هزار دینار مخاطب گردانیدند و ثقةالملك و امیر عمید بزرك راکه ازاکابراصحاب مناصب سمرقند بودند،بتحصیل آن موسوم فرمود و شحنه(ای)را معین کرد وازحشربعضی‌راباخود بطرف‌خراسان‌برد وبعضی‌را باپسران به خوارزم فرستاد وبعد از آن چند نوبت دیگرحشررا طلب میداشتند و از آن حشرها کم کسی‌خلاص‌یافت ، بدانسبب آندیار بکلی‌خراب‌شد . و چنگیزخان آن تابستان و پائیز درحدود سمرقند بود والسلام .

داستان عاقبت‌سلطان محمدخوارزمشاه ووفات او که چگونه بود

چنگیزخان چون سمرقند را در سال مار واقع درماه ذی‌الحجهٔ سنهٔ سبع عشر وستمائه‌که ماههای آن موافق شهور سنهٔ ثمانی‌عشربود درفصل تابستان‌بگرفت ـ که سال سوم بود ازرکوب او ـ و متواتر از حال سلطان محمد و لشکر و قوت و ضعف‌او خبرمیرسیدچه ، قراولان لشکرچنگیزخان، امراء ومتعلقان اورابهروقت‌می‌گرفتند یا برغبت‌بایلی درمیآمدند ومینمودندکه سلطان خایف‌است و متحیر ومتردد

واورا هیچ سکونی نیست . وپسرش جلال الدین با او گفت که لشکرها که بهر موضع متفرق رها کردیم از آن طرف جمع می‌باید کرد وبرابرخصم دستبردی نمودن . چون سلطانرا دولت برگشته بود ، مسموع نمیداشت . چنگیزخان بنابر وقوف برحال او ، چون در وقت محاصرهٔ سمرقند شنید که سلطان در تابستان گاه است، جبه را ازقوم یسوت با یکتومان دیگر برسم کجیکه برعقب او روانه گردانید وتوقوجار بهادر را از امرای قنقرات بایك تومان دیگر بر پی ایشان فرستاد و فرمود که بر عقب سلطان محمدخوارزمشاه بروید وهر کجا که بوی رسید اگر بالشکر برابر آید وشما راقوت مقاومت نباشد ، توقف نمائید واعلام کنید واگر او ضعیف‌حال باشد ، مقاومت نمائید ـ چون متواترخبرضعف وهراس اومیرسید، همانا باشماطاقت برابری‌نداشته باشد ـ بقوت‌خدای بزرك تا اورا دردست نیارید ، بازمگردید و اگر از شما عاجز آید و با معدودی‌چند پناه‌بکوهی تند یا بنگاهی یا غاری‌یا تنگنائی‌دهدیاخورا پری‌کرداراز چشم آدمی‌پنهان کند،شما باید که‌چون باد جهنده‌ازولایت او بیرون روید وهر کس که بایلی‌پیش آید،اورا استمالت‌دهید ومکتوب وشحنه، وهر کس که‌ازراه عنادوخلاف دم زند ، او را قهر کنید وبموجب وصیت ، اینکاررا درمدت سه سال تمام کرده ، از راه دشت قبچاق مراجعت نموده در ولایت مغولستان که یورت قدیم ما است بما پیوندید چه ازروی قیاس ، ظاهر آنکه درین‌مدت موعود،کار ایران زمین بتمام یکسو کرده ، مظفرومنصور بخانه‌ها برسیم وبزودی تولوی‌خانرا جهت استخلاص شهرهای‌خراسان ومرو وهرات ونیشابور وسرخس و آنولایات‌برعقب شما میفرستم و جوجی وجغتای واوکتای را بالشکرها جهت‌فتح خوارزم که معظمترین‌شهرهاوتختگاه سلطان‌محمد خوارزمشاه است روانه میگردانم بقوت‌خدای بزرك ، ما را این‌چندکار است دست دادن و باخانه رسیدن ، همینقدر روزگارباشد. وایشانرا روانه‌گردانید و بعدازآن پسران مذکوررا نامزد فتح خوارزم کرد و با لشکر جرار روانه کرد و خویشتن با

تولوی خان چند گاه در حدود سمرقند از عنای سفر بر آسود. جبه وسوبدای وتوقوجار با سی هزار مرد بهادر بر معبر پنجاب بگذشتند و از پی سلطانمحمد خوارزمشاه برفتند و اوپیش از آن در کنار آب ترمد بود وچون واقعهٔ بخارا شنید و بر عقب خبر استخلاص سمرقند نیز استماع کرد ، چهار تکبیر برملك بگفت و روی براه آورد وجمعی ترکان ازخویشان مادرش که ایشانرا اودانیان گویند، مصاحب او بودند . خواستند تااورا بکشند، یکی از آنجمله سلطانرا خبرداد. درشب خوابگاه رامبدل گردانیده، خرگاه رابگذاشت. بامداد نمد خرگاه را اززخم تیرچون پرویزن دیدند، بدان سبب استشعار سلطان زیادت شد و در مسارعت نیشابور تعجیل نمود وهر کجا که میرسید ، مردم را بعد از تهدید ووعید به استحکام قلاع وحصون وصیت میکرد . بدانسبب ، خوف مردم یکی هزار شد . چون بنیشابور رسید ، دفع غصهٔ روزگار را ، بشراب وطرب مشغول گشت .

وجبه وسوبدای ، ابتدا ببلخ رسیدند .

بزرگان شهر را جمعی باترغوو نزل باستقبال فرستادند . شحنه (ای) را پیش ایشان بگذاشتند و بگذشتند و از آنجا دلیل گرفته، طاییسو بهادر را روانه گردانیدند وچون براه آمدند علوفه خواستند ، ندادند و دروازه‌ها در بستند . ایشان بجهت استعجال ، توقف نکردند و بر آمدند . مردم شهر طبل زدند و زبان بدشنام بگشادند، ایشانچون این استخفاف مشاهده کردند، بازگردیدند ونردبانها برحصار نهادند وسوم روز بربار ورفتند وهر کرا دریافتند ، بقتل در آوردند . و چون فرصت مقام نبود ، آنچه بارگران بود ، تمامت بسوختند وبشکستند .

چون خبر وصول ایشان بنیشابور رسید ، سلطان باسم شکار بصوب اسفراین روانه شد و روی بجانب عراق آورد . خبردادند که لشکر بیگانه نزدیك رسید ، عزم عراق را باطل کرد ومتوجه قلعهٔ فرزین گشت وهمانروز حرمها و فرزندان و مادر را

بقلعهٔ قارن ، نزد تاج‌الدین‌طغان فرستاد و با امرای‌عراق درباب تدارك خصم‌مشورت کرد، صواب‌در آن دید که‌پناه بشیرانکوه‌دهند. سلطان بمطالعهٔ کوه‌رفت‌و گفت اینجا ملجای‌مانتواندبود. باستحضارملك‌هزارسعلور که‌ازاکابرملوك قدیم بودومردی بارأی وتدبیر،رسولی‌فرستاد. ملك‌نصرةالدین‌هزارسف‌چون‌برسید،هم‌ازگرد راه‌ببارگاه‌رفت ودرهفت‌موضع زمین‌رابوسه داد. سلطان درآن‌قضیه بااومشورت کرد.ملك گفت‌صواب آنست‌که درفورکوچ‌کنیم ومیان لور و فارس‌کوهی است بغایت منیع و حصین‌که آنرا بیل‌نکو گویند وولایتی است پرنعمت ،آنراپناه جای سازیم و ازلوروشول مدد خواهیم وشبانگاه صدهزار مرد پیاده جمع‌کنیم و چون مغول برسد، بدلی‌قوی برابر ایشان برویم وکارزار مردانه‌کنیم . سلطان اندیشیدکه غرض او مکاشفت اتابك سعد فارس است ، رأی اورا واهی انگاشت .گفت اندیشهٔ ماچنانست که هم در این جنود اقامت‌کنیم و باطراف فرستیم تا لشکر ها جمع شوند . درآن اندیشه بودکه جبه و سوبدای به نیشابور رسیدند وایلچیانرا نزد بزرگان آنجا بحیرالملك و ضیاء الدین زوزنی وفریدالدین فرستادندکه وزراء وصدور خراسان بودند وایشانرا بایلی‌واتباع چنگیزخان خواندند والتماس‌علفه وعلوفه‌کردند . ایشان سه‌کس را بانزل‌فرستادند وقبول ایلی‌سرزبانی‌کردند. جبه ایشانرا نصیحت‌کردکه ازمخالفت آتش و آب‌اجتناب نمائید وهرگاه‌که‌لشکر مغول برسد ، فی‌الحال استقبال کنید و بر استحکام سور و بسیاری‌عدد اعتماد مکنید تا خان و مانتان محفوظ ومصون بماند . و برسبیل نشان بخط ایغوری تمغائی دادند و ازحکم یرلیغ چنگیزخان سوادی که‌فحوای مضمون‌آن این بوده‌که : امراء و بزرگان و رعیت بسیار بدانندکه همهٔ روی زمین از آفتاب بر آمدن،تا آفتاب‌فرورفتن،بمادادند. هرکه‌ایل‌شود، برسرخود وفرزندان ومتعلقان‌رحم کرده باشد وهرکه‌ایل نشود، وبخلاف‌وجدال پیش آید، با زن وفرزندان وخویشان‌و متعلقان‌هلاك‌شود. بدین‌جمله‌مکتوب‌دادند وروان‌شدند. جبه‌براه‌جوهره‌وسوبدای‌براه

جام ، بطوس رسید وهرکجاکه با یلی در آمدند ابقا میکردند و هرکه‌سرکشی‌می‌کرد، نیست‌میگردانیدند . دیه‌های شرقی طوس، مثل توفان و آن‌طرف، ایل شدند و بجان امان یافتند ومردم‌شهرطوس عناد ورزیدند ، بدان‌سبب آن ولایت راقتل ونهب بافراط کردند و از آنجا بمرغزار رادکان رفتند و سوبدای را آن صحرا خوش آمد ، اهالی آنجا را آسیبی‌نرسانید، شحنه(ای) را آنجابگذاشت وخویشتن بجنوشان آمد و بسبب عدم التفات ، کشتن بسیارکرد . فی‌الجمله‌هرکجاکه میرسیدند ، مقام‌ناکرده خورش و پوشش ضروری بدست میآوردند و روان می‌شدند و برحسب مصلحت ، بشب و روزکوچ و مقام میکردند و براثر خبر سلطان محمد شاه یعنی خوارزمشاه میرفته.ودرمیان‌ولایات‌معمورکه‌برممرایشان‌میافتاد،اسبان‌قبچاق وچهارپایان‌نیکوکه می‌یافتندمیراندند ودرخراسان‌مواضع‌حصین وشهرهای استواربود، التفات‌نمیکردند، چه‌کاربزرك‌درپیش‌داشتند.سوبدای‌از آنجا به‌اسفرائین آمدوجبه‌ازراه‌جوین‌بمازندران رفت‌وخلق‌بسیاررابکشت،خاصه دردارالملك‌وشهرسار آباد.وسوبدای‌بدامغان رسید، مردم شهرپناه بکررکوه بردند و عوام ورنود در شهر بماندند و بایلی در نیامدند و جمعی ازیشان بقتل آمدند . و بسمنان آمد و خلقی وافر را بکشت و درخـواررری همچنین . ودر آنحال، سلطان با اتابك نصرةالدین‌هزارسف‌لور درمشورت‌یزك‌سلطان ازری رسیدند باعلام وصول مغول . سلطان بعدازخراب‌البصره بدانست‌که‌کارهارا به وقت باید جست . ازبیم صد مت هزارسف، راه لورگرفت و دیگر ملوك واعیان، هر یك بگوشه(ای) بگریختند. سلطان‌محمد خوارزمشاه با پسران، راه قلعهٔقارن‌درپیش گرفت ومتوجه‌شدند. درراه بلشکرمغول رسید وجوق‌جوق‌میرسیدند . یك‌جوق،سلطان را بشناختند و دست بتیغ کردند و با دگیر سلطان‌را چند زخم زدند . سلطان بتك پای، از غرقاب هلاك، جانرا بساحل نجات برد وچون بقارن رسید، روزی مقام کرد و چند اسب از امراء بستد و با دلیل، متوجه بغداد شد . برفور لشکر برسید و بظن آنکه سلطان بقلعه است ، جنگی‌عظیم کردند . چون‌بدانستند که‌سلطان از قلعه رفته

است ، برعقب برفتند . سلطان بازگشت و عنان بقلعهٔ پیه خواهان تافت و از آنجا براه گیلان زد . صعلوکی از امرای کیل بخدمت استقبال کرد و براقامت ترغیب نمود تقبلها مینمود . سلطـان بعـد از هفت روز روان شد و بولایت سپندار رسید و هیچ بااو نمانده ، بغایت بینوا . و از آنجا بناحیتی از اعمال آمل رفت و امرای مازندران که در محل اعتماد بودند و محرم اسرار ، مشورت کرده مصلحت در آن شناخت که چند روزی با یکی ازجزایر پناهند . سلطان بجزیره رفت ویکچندی آنجا مقام ساخت وچون خبر اقامت سلطان در آن جزیره فاش شد ، احتیاط را بجزیرهٔ دیگر نقل کرد و حرکت او مقارن وصول جماعتی از مغولان افتاد که جبه نویان ایشانرا ازری برعقب سلطان فرستاده بود . چون سلطان را نیافتند، بازگشتند و بمحاصرهٔ قلاعی که حرم سلطان و خزاین او در آنجا (بود مشغول) گشتند و مستخلص، تمامت را بجانب سمرقند بسوی چنگیز خان فرستادند . چون این آوازهٔ هایل بگوش سلطان رسید و معلوم کرد که با حرم او بیحرمتی کردند و پسران طعمهٔ شمشیر ومخدرات درقبضهٔ استیلای بیگانگان اسیر ، چنان حیران وسرگردان وپریشان گشت که جهان روشن برچشم او تاریك شد ودر آن قلق واضطراب برخود می پیچید و از آن واقعهٔ دردناك و مصیبت بیمناك مینالید و میزارید تا جان نازنین بحق تسلیم کرد . انا لله وانا الیه راجعون .

جهاناچه بد عهد و بد گوهری که خود پرورانی وخود بشکری

و اورا در آن جزیره دفن کردند و بعد از چند سال سلطان جلال الدین پسرش بفرمود تا استخوانهای او را بقلعهٔ اردهین آوردند ودفن کردند .

و سلطان خوارزمشاه پیش از آن اوزلاق را از فرزندان خود ، ولی العهد کرده بود و در جزیرهٔ آبسکون او را خلع کرد و بسلطان جلال الدین ارزانی فرمود . و سلطان جلال الدین بعد از وفات پدر شنید که لشکر مغول در حدود خراسان وعراق نمانده اند چه ، بموجب فرمودهٔ چنگیزخان جائی مقام نا کرده ، بتعجیل میرفتند . ایمن شد و بمرقشلاغ آمد و اسبانی که در آنحدود یافت ، باولاغ

گرفت و مبشرانرا بخوارزم فرستاد و اوزلاق سلطان که ولی العهد بود درسابق، و آق سلطان و اعیان امراء و یوبحی پهلوان خال اوزلاق سلطان و کوجای تکین و اوغول حاجب و تیمور ملك با نود هزار سوار مرد مرد قتلغی در خوارزم بودند و هنوز لشکر مغول آنجا نرسیده بودند . در وقت وصول سلطان جلال الدین، آب و هوا مختلف شد و هرطایفه ای بیکی از برادران مایل شدند و امراء از تهورسلطان جلال الدین ترسیدند . درخفیه تعبیه ساختند، که ناگاه اورا بحیله هلاك کنند . یکی ازایشان ، سلطانرا از آنحال آگاه کرد . فرصت جسته براه نسا ، عازم شاد باخ شد بحدود استو بیشهٔ سابقان . و از میان آن امراء بیرون رفت و با لشکر مغول بهم رسیدند و ساعتی جنك کردند وچندکس را بکشت و از میان آنقوم بیرون رفت و خلاصی یافت .

و ساعت انفصال سلطان ازخوارزم ، خبر اتصال لشکر مغول رسید . اوزلاق سلطان و آق سلطان ، سامان قرار در خوارزم ندیدند ، برپی سلطان پویان شدند . دیگرروز، با آنجماعت که با سلطان جلال الدین محاربت کرده بودند ، بهمرسیدند و آنقوم، سلطانزادگانرا بناشناس بکشتند ، باکسانیکه با ایشان بودند بتمامت . و سلطان بشاد باخ رسید ، سه روز باستعداد راه مشغول‌بوده نیم شبی برمرکب توکل سوارگشت ، بر عزیمت غربی که پدرش نامزد اوکرده بود روان شد ـ و از حرکت اوتا وصول لشکرمغول ، یکزمان بود ـ سلطان چون بدروازه رسید ، ملك‌ایلدرك را آنجا بگذاشت تا اگر لشکری برسد ، زمانی ایشانرا باز زند. ایلدرك خود بر خود ، بر آنراه دگرکه نه ممر سلطان بود روانشد . چون مغول آنجا برسیدند ، بر اثر اوروانشدند و سلطان جلال الدین بر آنراه دگر، در آنروزچهل فرسنك برفت‌و یك منزل‌بغرتی رسید . چون آوازهٔ ظهور او فاش گشت ، از هرطرف باوکسان روی نهادند و خلقی بروی جمع‌شدند. ودر اینمدت‌که اینحالات افتاد ، چنگیزخان‌هنوز در سمرقند بود و پسران سه‌گانهٔ مهتر را نامزد خوارزم‌کرد . اینزمان صورت آن حال تقریر کنیم و باز بسر حکایت چنگیز خان رویم انشاءالله .

داستان فرستادن چنگیزخان پسران خود جوجی و جغتای و اوکتای را بجانب خوارزم و استخلاص آنجا بردست ایشان

بموجبی که در مقدمه یادکرده شد، چنگیزخان چون از فتح سمرقند فارغ شد، جبه و سوبدای و توقوجار را برعقب سلطانمحمد خوارزمشاه براه خراسان و عراق روانه داشت وخویشتن آن تابستان جهت استراحت و فربه گردانیدن اسبان در آنحدود یایلا قمیشی کرد، برعزیمت آنکه بنفس خود فیما بعد برعقب سلطان رود. چون ممالك ماوراء النهر بکلی مستخلص شده بود و دیگر جوانب همچنین محفوظ ومضبوط گشته، خوارزم که نام اصلیش گرگانج است ومغولان اورا اورگانج گویند، در میانه برمثال خیمهٔ طنابی بریده افتاده بود. خواست تا آنرا مستخلص گرداند، هم در آنوقت پسر مهتر خویش جوجی و جغتای و اوکتای را نامزد خوارزم گردانیده، بالشکری بعدد چون ریگ بیابان، و برمثال حوادث زمانه بی پایان. و درپائیز همانسال، با امرای دست راست عازم آنطرف شدند و بمنقلای که آنرا ایزك گویند، لشکری تمام روانه گردانیدند، چنانکه سابق گفته شد.

سلطان جلال‌الدین بعد ازوفات پدر بخوارزم رفته بود وبجهت قصد بعضی از امراء، بازگشته وبرادران او واعیان امرای سلطان که آنجا بودند، آوازهٔ وصول شهزادگان برپی عازم خراسان ودرراه بردست لشکر مغول بقتل آمده. بدانسبب تختگاه خوارزم از سلاطین خالی بود و از معتبران لشکرسلطان، ترکی از اقربای مادرش ترکان خاتون، خمار نام، و مغول حاجب و بوقا پهلوان و سپهسالار علی مرغنی وجمعی دیگر که آنجا بودند وکثرت وانبوهی شهر چندانکه در وصف نیاید. وچون در سواد اعظم هیچ سرور معین نبود که هنگام نزول حادثات بتدبیر مهمات

و مصالح باو رجوع کنند ، امیر خمار را بحکم نسبت قرابت ، بسلطنت موسوم گردانیدند . روزی سواری چند معدود ازلشکر مغول بدر دروازه راندند و براندن چهارپای روان شدند ، جمعی کوته نظران پنداشتند که لشکرهمان معدودی‌چندند. گروهی سوار و پیاده روی بدیشان نهادند و مغولان چون صید ، ازیشان میرمیدند تا بکنارهٔ باغ خرم که بیك فرسنگی شهر است رسیدند . سواران کار از کمینگاه دیوار بیرون راندند وپس و پیش آنگروه شهریان فروگرفتند وقرب صد هزار نفس را بیجان کردند و برعقب هزیمتیان ، خود را از دروازهٔ قابلان در شهر انداختند و بموضعی که آنرا تنوره خوانند برفتند . چون آفتاب میل غروب کرد ، لشکر بیگانه باز گردیدند و بصحرا رفتند . روز دیگر باز روی‌بشهر نهادند و فریدون غوری که مقدم لشکر سلطانی بود باسواری پانصد ، بر در دروازه مترصد مقاومت بود . در اثنای آنحال، شهزادگان جوجی و جغتای واوکتای بالشکرجرار برسیدند وبرسبیل تفرج‌برمدارشهرمی گشتند. بعد از آن فرودآمدندولشکریان‌پیرامن‌شهرنزول کردند. آنگاه ایلچیان فرستادند و مردم شهر را بایلی و انقیاد خواندند . وچون درحوالی خوارزم سنك نبود ، درختهای‌توت بزرك می‌بریدند و بعوض‌سنك منجنیق‌میساختند و چنانچه عادت ایشانست، روزبروز اهالی شهر رابتماثیل و تهدید و وعده و وعید بزبان مشغول میداشتند و عمدارا تیری بیکدیگر میانداختند تا از جوانب بیکبار حشرها در رسیدند و روی بکار آوردند و یاسا دادند که پیشتر خندق میسازند ، بمدت دو روز تمام می انباشتند . و اتفاق کردند تا آب جیحون راکه در شهر بر آن حشر گرفته بودند ، از ایشان باز داشتند . سه هزار مرد از لشکرمغول بجهت آن مصلحت مستعد شدند . ناگاه برمیان حشر زدند ، مردم شهر ایشان را در میان گرفتند وبواسطهٔ آن فتح، شهریان در کارزار مجدتر شدند و بر مقاومت دلیر تر شدند . و از روی‌اختلاف طبیعت ، میان برادران جوجی وجغتای واوکتای مضارتی پیدا شد و بایکدیگر نمی‌ساختند و بسبب نا موافقتی و لجاج ایشان ، کار جنك درپای افتاد و مصالح آن مهمل میماند و امور لشکر و یاسا نامرتب میشد و بدان

سبب ، خوارزمیان بسیاری از لشکر مغول بکشتند چنانکه گویند پشته هائی که از استخوان ایشان جمع کرده بودند، هنوز برحوالی شهر قدیم خوارزم مانده است ـ وبر آن قضیه هفت ماه بگذشت و شهرمستخلص نمیشد . ودر اینمدت که شهزادگان از سمرقند با لشکر بهم بعزم خوارزم روانه شدند ، تا بخوارزم رسیدند و آنرا محاصره کرده ، چنگیز خان بنخشب آمد و یکچندی آنجا مقام کرد و بر آب ترمد گذشته ببلخ آمد و شهر و ولایت را مسخرکرد و از آنجا بمحاصرهٔ قلعهٔ طالقان رفت . هم در آنروزها که آغاز محاصرهٔ قلعه کرد ، از پیش پسران که در خوارزم بودند ، ایلچی رسید و خبر داد که خوارزم را نمیتوان ستد و بسیاری از لشکر ها هلاك شدند ـ و بعضی از اسباب آن ، ناموافقی جوجی و جغتای، و اوکتای است ـ چنگیزخان چون این سخن بشنید، برنجید و فرمود که تولوی که برادر کهتر ایشانست برود ـ و او بکفایت مشهور بود ـ چون ایلچی برسید وحکم یرلیغ برسانید،تولوی خان بروفق فرموده ، راه پیش گرفت و از سر کفایت وزیرکی هرروز پیش برادری میرفت و بتلطف و تملق بایشان میزیست و بحسن تدبیر ، میان ایشان اصلاحی ظاهر کرد وبخدمت شایسته قیام مینمود تا کارلشکر رامرتب گردانید و یاسا مستحکم کرده ، بعد از آن لشکریان باتفاق روی بجنك آوردند و همانروز علم بر سر بارو بردند و در شهر در رفتند وبقارورهای نفط، آتش در محلات افکندند . و مردم شهر پناه بادروب دادند وبرسر کوچه‌ها و محلات جنك ازسر گرفتند . مغولان جنك سخت میکردندومحله محله وسرای سرای میگرفتند، ومیسوختند ومی کندند،تاتمامت شهررا بمدت هفت روزبرین نمط بستدند و خلایقرا بیکبارگی بصحرا راندند و از ارباب صناعت وحرفت، صدهزارمرد جدا کرده ببلاد شرقی فرستادند وزنان جوان وکودکان را باسیری بردند وباقی مردمانرا برلشکریان قسمت کردند تا ایشان رابقتل آوردند. تقریرمیکنند که هریك نفر را بیست و چهار مسلمان رسیده بود و عدد لشکریان مغول از پنجاه هزار افزون بودند . فی الجمله تمامت را بکشتند و لشکر بغارت و تاراج مشغول گشتند و بقایای بیوت و محلات را بیکبارگی ویران کردند و چنگیز

خان چون آوازهٔ شیخ نجم الدین شنیده بود ، بوی کس فرستادکه من خوارزم را قتل خواهم کرد ، آن بزرك بایدکه از میان ایشان بیرون آید و بما پیوندد . شیخ رحمة‌الله‌علیه درجواب گفت‌که : **هفتاد سال باتلخ وشیرین روزگار درخوارزم با این طایفه بسر برده‌ام، اکنون که هنگام نزول بلاست، اگر بگریزم، ازمروت دور باشد** . بعد از آن، اورا از میان کشتگان باز نیافتند والسلام .

داستان چنگیزخان با پسر کهتر خود تولوی خان که او را یکه نویان و الغ نویان خوانده ، و فرستادن بر عقب سلطان محمد خوارزمشاه و فتح بلادی که بررهگذر بود ، چون نخشب و بدخشان ، و عبور او از رود جیحون بر معبر ترمد و فتح بلخ و طالقان و آنحدود و فرستادن یکه نویان را بجانب خراسان و استخلاص آن ممالك

چنانکه چند جای مکرر گفته شد ، چنگیزخان درموغائیل که سال‌مار باشد واقع درذی‌الحجهٔ سنهٔ سبع عشر وستمائه ـ وياسای آن موافق شهور سنهٔ ثمان عشر ـ دروقت آنکه حصار سمرقند میداد ، در اول تابستان، جبه نویان وسوبدای نویان و توقوجار را بر عقب خوارزمشاه فرستاد و درهمان تابستان شهر سمرقند را بگرفت و بعد ازفتح شهر ، ارکان را بجانب خوارزم روانه‌کرد و اول پائیز باتولوی خان‌از سمرقندکوچ فرمود و بمرغزار نخشب آمد و از آنجا برقصد ترمد روان گشت‌براهی که‌مغول آنرا تیمور قهلقه میخوانند ـ از جملهٔ ولایات کش ونخشب وترمد ـ و از آنجا پیشتر تولوی خانرا باستخلاص خراسان ، بالشکری بزرك روانه گردانید و از ده نفر، یك نفر نامزد فرموده بود که در خدمت او بروند، وبنفس خود قاصد ترمد گشت . چون آنجا رسید ، ایلچیانرا فرستاد و ایشان رابایلی خواند . ساکنان آنجا

بحصون قلعه استظهار داشتند و بمردی خویش مغرور ، بایلی در نیامدند . یازدهم روز از جنك ، شهر را بگشودند و بقهر مردم را بیکبار راندند وتمامت رابکشتند. عورتی پیر گفت مرا مکشید تا شمارا مرواریدی بزرك بدهم . آنرا طلب داشته‌اند ، گفت فروبرده‌ام . شکمش بشکافتند و مروارید برداشتند وبدان‌سبب، مردگانراشکم می‌شکافتند . و از آنجا بناحیت لنکرت وحدود سمنان رفت و آن نواحی‌را بگرفت و بقتل پاك گردانید ولشکر فرستاد تا بدخشان و اعمال آنرا بگرفتند . و چون در آن نواحی ازیاغیان اثری نماند و تمامت اطراف از آن جانب آب بکلی مستخلص گشته بود ، عزم عبور از جیحون فرمود . ودر آنوقت فصل زمستان آنسال مذکور بآخر رسیده بود و در اول موغائیل که سال مار باشد ـ واقع در ذی الحجهٔ سنهٔ سبع عشر وستمائه ـ بوده . بر معبر ترمد از آب جیحون گذر فرموده و بجانب بلخ که معظمترین بلاد خراسانست ، توجه نمود والسلام .

داستان رفتن چنگیزخان درعقب سلطان جلال الدین وشکسته شدن او درکنار آب سپید وگذشتن اوازآب

چون شیکی قوتوقو پیش چنگیز خان رسید و احوال عرضه داشت ، چنگیز خان ازفتح قلعهٔ طالقان فارغ شده بود و شهزادگان از خوارزم باز آمده و تولوی خان از خراسان مظفر بازگردیده و باتفاق لشکرها بهم وپشته‌های طالقان تابستان کرده و آسوده‌گشته . درحال که آن خبر شنید ، فرمود تا تمامت بر نشستند و با چنان لشکری گران از حدود طالقان در سال اسب بقصد سلطان جلال الدین‌روان شد و چنان‌بتعجیل براند،که مجال آش پختن نبود . و چون بدان موضع رسید ، از شیکی قوتوقو پرسید که‌شما چگونه ایستاده بودید و سلطان چگونه ، ایشان باز نمودند . رأی‌ایشان و از آن سلطانرامستخف دانسته ، گفت جای مصاف ندانسته‌اید و هردو گناهکارید . چون بغزنین رسید ، شنید که پانزده روز است تا سلطان بر

عزیمت عبور از آب سپید ، از اینجا رفته . چنگیزخان بابایلواج را بشحنگی ایشان تعیین فرمود و بتعجیل برعقب سلطان برفت . و سلطان بر کنار آب ، کشتیها آماده کرده بود تا بگذرد . و چنگیزخان چون واقف شد ، درشب براند و سحر گاهی پیش و پس او فرو گرفت . ولشکر مغول چند حلقه بر پس یکدیگر بایستادند بر مثال کمان ، و آب سپید مانند زه بود . وچون آفتاب طلوع کرد، سلطان خودرا در میان آب و آتش دید . وسلطانرا چنگیز خان فرموده بودکه بتیر مزنید ودستگیر کنید و اوکار قلجا قوتور قلجا را فرستاده بود تا ازکنارهٔ آب ،کنارلشکر سلطانرا نوردیده ، بعد از آن لشکر مغول حمله کردند و برمیمنه که خان ملك داشت زدند و ازپیش برداشتند . خان ملك بر جانب برساور منهزم شد . لشکر مغول سر راهها گرفته ، او را بقتل آوردند . و دست چپ را نیزبرداشتند و سلطان با هفتصد مرد از بامداد تا نیمروز با آن لشکر مقاومت کرد و از چپ و ازدست راست میدوانید وچون یاسا نبود که اورا بتیر بزنند ، حلقه بروی تنك میکردند و اوچون میدانست که باکوه مقاومت کردن از کفایت دور باشد ، براسبی آسوده بر نشست وعنان برتافت و سر ازپس پشت انداخت و علم خویش برگرفت ، و چون برق از آب بگذشت و بدانطرف فرود آمد و شمشیر را از آب پاك میکرد . چنگیز خان ازینحال تعجب کرد و اورا بپسران مینمود و میگفت از آن پدر، پسرچنین بایدکه آید .

شعر

بگیتی کسی مرد زینسان ندید نه ازنامداران پیشین شنید

و چون از چنین جنگگاه خود را بساحل نجات توانست برد ، ازوکارهای بسیار بیاید . لشکر چون دیدند که او بر آب زد، خواستندکه بر عقب او بروند ، چنگیزخان مانع شد و لشکریان سلطان تمامت بقتل آمدند وفرزندان نرینهٔ اورا تا اطفال شیر خواره ، جمله رابکشتند و نازنینان حرم را بتاراج ببردند . و چون خزینهٔ سلطان اکثر زرنقد و جواهر بود ، آنروز گفته بود تا تمامت در آب سند ریختند . بعد از آن، چنگیزخان فرمود تا غواصان فرو رفتند. آنچه ممکن بود بر آوردند و اولجاها را تمام گرفته و برعادت معهود فرود آمدند .

داستان فرستادن چنگیزخان بلانویان را برعقب سلطان جلال الدین بهندوستان

بعد از آن ، چنگیز خان بلانویان را از قوم جلایر و دوربانویان را با لشکری تمام برعقب سلطان جلال الدین بدیار هند فرستاد تا او را طلب دارند . ایشان تا میانهٔ هندوستان برفتند و ازوهیچ اثر نیافتند و بازگشتند وقلعهٔ پیه راکه‌از ولایت هندوستانست و قمر الدین کرمانی داشته بود ویکی از امرای سلطان بر آن مستولی‌شده بود ،بستدند وکشتن‌بسیار کرده متوجه مولتان شدند . وچون‌درمولتان سنك نبود، عمدها بساختند و ازسنك منجنیق‌پر کرده برروی آب انداختندو بمولتان بردند و چون آنجا رسیدند، مجانیق برکار کردند و نزدیك بودکه بستانند، حوادث هوا مانع آمد . ولایت مولتان ولهاور و برساور وملکفورکشتن و غارت‌کردند و از آب سندگذشته ، بچنگیزخان پیوستند .

داستان مراجعت چنگیزخان ازکنار آب سند و مقام‌کردن در مواضع مروان و قتل و تاراج غربی و آن نواحی

چنگیزخان چون سلطان جلال الدین از آب بگذشت و بلانویان و دور با نویان رابرعقب او روانه داشت ، خویشتن‌در بهار قویین ئیل که درمحرم سنهٔ عشرین وستمائه واقع شده بود، بجانب بالای آب سند مراجعت نمود واوکتای رابطرف زیر فرستاد تا آن ولایات را مسخر گرداند ، وغربی را قتل وغارت کرد . ضیاع‌ومحترفه رابیلاد شرقی فرستاد و دیگرانرا بیکبارگی بقتل آوردند وشهر را خراب‌کردند . وببندگی چنگیزخان ایلچی فرستاد که اگر فرمان شود ، بروم سیستان را محاصره کنم . چنگیزخان فرمود هوا گرم شد تو بازگرد تا دیگر لشکرها بجهت محاصرهٔ آن بفرستم . اوکتای براه‌گرمسیر بازگشت وچنگیزخان آن تابستان درصحراهائی که مغولان آنرا منروان میگویند مقام فرمود ، منتظر بلانویان . و آنولایاتی‌که در

آنحدود بود ، تمام بستد و غارت کرد . چون بلانویان و دوربا نویان برسیدند ، از آنجا کوچ کرد . چون بقلعهٔ کوناوند قورقان رسید ، اوکتای آنجا بخدمت پیوست و آن زمستان درحدود نوسه کسور مقام کردند و حاکم آنجا سالارحمد ، کمر انقیاد برمیان بست و از ترتیب علوفه ومصالح لشکر آنچه ممکن بود بجای آورد . و بسبب عفونت هوا، لشکر بیشتر رنجور شدند و چنگیزخان یاساداد که در هر خانه بهر یك سر ، چهار صد من برنج پاك کنند ، امتثال فرمان نمودند . بعد از آن، چنگیزخان چون کارسلطان محمد وپسرش یکسو کرده بود وجبه و سوبدای را بفتح ولایت سلطان ازاران و آذربایجان و عراق و شیروان فرستاده ، از آن معنی خاطر آسوده کرده درتمامت شهرها که مستخلص کرده بود ، شحنگانرا بنشاند . و چون لشکریان صحت یافتند ، اندیشهٔ مراجعت مصمم فرمودکه از راه هندوستان ببلاد تنکقوت بیرون رود وچند منزل برفت ، خبر رسید که تنکقوت باز یاغی شده اند و نیز آنکه کوههای سخت وبیشه‌های دشوار درراه بود و هواهای ناساز دارد عفن ، و آبهای علت انگیز. مراجعت نمود وبا فرشاور آمد وباتمامت پسران بهمان راه که آمده بود، مراجعت نمود .

داستان توجه چنگیزخان بعد ازفتح ولایت تازیك بجانب مخیم قدیم ، و احوال که در آنراه واقع شده .

چنگیزخان بعد ازفتح ولایت تازیك، دربیجین ئیل که سال بوزینه باشد ـ واقع در محرم سنهٔ احدی وعشرین وستمائه ـ بودکه از فرشاور عزم مراجعت بمقام اصلی و یورت قدیم بامضاء رسانید و موجب تعجیل در آن‌باب ، وصول خبر عصیان مردم تنکقوت بودکه بواسطهٔ امتداد مدت غیبت ، متردد رأی شده بودند . و بر راه کوههای با میان روانشد و آغروقی راکه درحدودبغلان گذاشته بود، کوچ فرمود و از جیحون گذشته ، آن زمستان درنواحی سمرقند مقام کرد . چون از آنجا روانه

شد ، ترکان خاتون ، مادر سلطان محمد ، و حرمهای او را فرمود که در پیش کوچ میروند وبآواز بلند نوحه برملك سلطان میکنند تا لشکریان برایشان میگذرند . و از آنجا چون بآب فناکت رسید ، تمامت پسران الا جوجی ، بخدمت پدر جمع شدند و از آنجا قوریلتای بزرك ساختند . بعد از آن، از آنموضع کوچ کرده منزل بمنزل و مرحله بمرحله بآهستگی و آسایش میرفتند تا بیورت و مقام و مسکن اصلی خویش که سالها در آن موضع بخوشدلی ورفاهیت بسر میبردند، رسیدند .

چون حکایت چنگیزخان تا اینجا گفته شد ، اینزمان بقیهٔ احوال جبه نویان و سوبدای آغاز کنیم وبگوئیم .

بعد از آن که سلطان محمد درجزیرهٔ مازندران بماند ، سلطان جلال الدین بخوارزم رفت و بسبب ناموافقی امراء وبرادران، بازگردید و در راه با لشکر مغول که جوق جوق برعقب جبه نویان میآمدند ، بهمرسیده و جنك کرده ونیشابوررفته و از آنجای عازم غزنین شده وبرادران اوزلاق سلطان (و) داق سلطاق با امراء بهم ، که از خوف خبر وصول لشکر مغول بحدود خوارزم ، متعاقب سلطان میآمدند ـ بر دست همان لشکر که بسلطان رسیده بودند ، کشته گشتند . ایشان هر دو امیر چکار کردند و کدام ولایت ستدند ، تا آنزمان که ازراه قبچاق بیورت اصلی ببندگی چنگیزخان آمدند .

داستان آمدن جبه و سوبدای بولایت عراق

چون سلطان جلال الدین ازنیشابور بگریخت و متوجه غزنین شد ، جبه و سوبدای ایلچی ببندگی چنگیزخان فرستادند که سلطان محمد نماند و پسرش جلال الدین گریخت و بدانصوب آمد . مادل ازاحوال ایشان فارغ گردانیده،بموجبی که حکم یرلیغ نافذ است ، بقدر امکان یك دوسال بفتح بلادی که درپیش است قیام نموده ازراه دربند قبچاق بمیعادی که بحکم یرلیغ شده، انشاءالله که بجانب مغولستان

توانیم آمد ـ آنرا خدای بزرك و دولت چنگیز خان ـ وبعد از آن نیز بهر وقت جهة سوانح حصول مصالح ، ایلچیان فرستادی و سبب آنکه هنوز قرار نگرفته بود هیچ ایلچی کم از سیصد و چهارصد نرفتی . برجمله ، چون آغاز فتح بلاد عـراق کردند ، اول خوار و سمنان بستدند و از آنجا بشهر ری آمدند و کشتن و غارت کردند و عازم قم شدند ومردم آنجا بکلی بکشتند و کودکانرا اسیر بردند و از آنجا رفتند . سید مجدالدین علاء الدوله ایل‌شد و از مراکب وملبوسات ،پیشکشها فرستاد و شحنه قبول کرد . واز آنجا چون،شنیدندکه در سنجاس گروهی انبوه از لشکریان سلطان گردشده ؛ مقدم ایشان بتکتن سلاحی وکوچ بوقـا خان متوجـه ایشان شدند و همه را نیست گردانیدند و از آنجا بزنجان آمدند وباضعاف دیگر شهرها، قتل کردند ودر آن ، دیار نگذاشتند و باز بقزوین رفتند و باقزاونه جنگی سخت کردند و شهر بقهر بستدند و قزوینیان بقاعدهٔ دراز ، درون شهر بکارد جنك میکردند تا از جانبین قریب پنجاه هزار آدمی کشته شدند. ونواحی و اطراف بلاد عراق را بیشتر قتل و غارت کردند . چون زمستان در آمد ، بحدود ری‌بجنك‌بزرك بودند و در آنوقت چنگیزخان بحدود نخشب و ترمد بود و آنسال ، سرمائی بافراط طاری شد . ایشان روی بآذربایجان نهادند و در موضعی که برگذر افتاد ، همان شیوهٔ معهود از قتل و تاراج ، بجای میآوردند . چون بتبریز رسیدند ، حاکم آنجا اتابك اوزبك ، پسرجهان پهلوان، پنهان شد وکس فرستاد وطلب صلح کرد و مال و چهار پای بسیار فرستاد . بمصالحت مراجعت نمودند و عازم آن شدند تازمستان در آن موضع باشد و گذر برطرف گرجستان بود . ده هزار مردگرجی برابر آمدند و جنك کردند .گرجیان منهزم شدند و بیشترکشته شدند و بیشتر آنکه حدود گرجستان راههای تنك وپشته‌های‌سخت دیدند ، بازگردیدند بعزم مراغه. چون باز بدر تبریز آمدند ، والی آنجا ، شمس الدین طغرائی ، مال بسیار فرستاد تا راضی شدند و بگذشتند و شهر مراغه را محاصره کردند و بسبب آنکه در آنوقت حاکم آنجا زنی بود که در روبین‌نشستی ، در شهرکسی نبوده که مقاومت کند یاتدبیری

اندیشد . دست بجنك بردند ، و مغولان اسیر مسلمانان را درپیش کرده بودند تاقصد باروکنند و هرکدام که باز میگشت ، او را میکشتند . چند روزی بدین نمط جنك کردند و عاقبت الامر باستیلا بگرفتند و وضیع وشریف رابکشتند و هرآنچه حمل آن آسان بود ، ببردند وباقیها را بسوختند و بشکستند و عازم دیار بکر و اربیل شدند . چون آوازهٔ کثرت لشکر مظفر الدین کوکبری شنیدند ، بازگشتند وبجهت آنکه جمال الدین اینه از بندگان خوارزمشاه با جمعی دیگر فتنه از سر گرفته‌بود و شحنهٔ همدان راکشته و علاء الدوله را بسبب ایل شدن گرفته و در قلعهٔ کریت‌از اعمال اور محبوس کرده ، ایشان باز بجانب همدان رفتند و هرچند جمال الدین‌اینه بایلی پیش آمد ، فایده نداد اورا با نوکران شهید کردند و شهررابمحاصره‌بگرفتند و قتل عام کردند ، در رجب سنهٔ ثمان عشر وستمائه . بعد از تخریب همدان ، عازم نخجوان شدند وقتل و غارت کردند ودر آخر اتابك خواموش را بایلی‌دادند و از آنجا عزم اران کردند . بیشتر سر او بگرفتند و قتل و غارت کردند و اردبیل هم چنین‌واز آنجا بشهر بیلقان آمدند وبقهر و استیلا بستدند وخرد وبزرك رابکشتند. بعد از آن قصد گنجه کردند که معظمترین شهرهای اران بود . آن را نیز بستدند و خراب کردند و از آنجاروی بگرجستان آوردند و ایشان لشکر ترتیب کرده ، مستعد جنك بودند . چون بیکدیگررسیدند ، جبه باچندین هزار مرد درگوشه(ای) پنهان شده بودند و سوبدای با لشکر در پیش رفته . هم در اول مصاف ، مغولان پشت برکردند وگرجیان برعقب میآمدند . و برگذر ، شهر شماخی را بمحاصره بگرفتند وقتل عام‌کردند و اسیر بسیار بردند . چون‌از دربند متعذر بود ، جبه کمین بگشاد و ایشانرا در میان‌گرفتند و بیك لحظه سی‌هزار گرجی‌را بکشتند و از آنجا بدربند و شیروان روی نهادند . پیش شیروانشاه فرستادند(که) چندکس رابفرست تا صلح کنیم و از اکابر قوم خود ، ده کس بفرستاد . ایشانرا یکی را بکشتند و دیگرانراگفتند که اگر براه ازاین دربند بنمائید ، شمارا بجان امان دهیم و الا شما

را نیز بکشیم . ایشان از بیم جان دلیلی کردند ، تا بگذشتند و چون بولایت آن رسیدند ، مردم آنجا انبوه بودند ، باتفاق قبچاقان . پیغام دادند که ما وشما یك‌طایفه و از یك جنسیم ، و الاینه از ما بیگانه . ما با شما عهد کنیم که یکدیگر را تعرض نرسانیم و از زر و جامه آنچه دلخواه شما باشد بدهیم ، ایشانرا با ما گذارید ، و مال وافر فرستادند . قبچاقان برگشتند و مغولان برالاینان ظفر یافتند و آنچه مقدور بود ، از قتل وغارت‌بتقدیم رسانیدند . وقبچاقیان بامید صلح ، ایمن درولایت‌خویش متفرق شدند . مغولان ناگاه بر سرایشان رفتند و هر کرا یافتند بکشتند و باضعاف آنچه داده بودند ، باز گرفتند و بعضی قبچاقان که بماندند ، ببلاد روس گریختند . ومغولان در آن ولایت که همه مرغزار بود ، قشلاق کردند و از آنجا بشهرسوداق رفتند، بساحل دریائی که متصل است بخلیج قسطنطنیه، و آن‌شهررا بگرفتند ومردم آنموضع متفرق شدند . وبعد از آن ، قصد بلاد روس و قبچاق‌که آنجا رفته بودند کردند . ایشان مستعد گشته و لشکر بسیار جمع کرده ، مغولان چون غلبهٔ ایشان دیدند ، باز پس نشستند . قبچاق وروس پنداشتند که از خوف باز پس می نشینند و ازده روزه‌راه ، بر عقب ایشان برفتند . ناگاه لشکر مغول روی باز پس‌کردند و بر ایشان زدند و تا مجتمع‌شدند ، خلقی را از ایشان بکشتند و یك هفته جنك‌کردند وعاقبت الامر قبچاق و روس منهزم شدند و مغول برعقب ایشان میرفتند و شهر ها خراب‌میکردند تا اکثر بلاد ایشانرا از آدمی خالی گردانیدند و از آنجا برفتند و ببندگی چنگیزخان پیوستند، دروقتی که از ولایت بازگشته بود .

داستان رسیدن چنگیز خان از ولایت باریك بیورت و مقام اصلی وفرود آمدن باردوهای خویش

چنگیزخان از فتح ولایت باریك مراجعت نمود و در بیجین ئیل که سال بوزینه باشد ـ موافق سنهٔ احدی وعشرین وستمائهٔ هجری ـ درتابستان وزمستان .

و چون بحدود اردوهای خویش رسید ، هر که یازده ساله بود وهر که نه ساله بود، باستقبال آمدند و اتفاقاً در آنحال خرگوشی زده بود با آهوئی، در سر حد ولایت نایمان قریب ماتمل قوجین از آن جانب آب هیله ، نزدیك ولایت اویغور . وعادت مغول چنانست که اول نوبت که کودکان شکار زنند ، انگشت بزرك ایشانرا یاقلامیشی کنند یعنی بگوشت چربش بمالند ـ خود بنفس خود خایمیشی کرد و انگشت بزرك خودرا نرم بگرفت وسخت بگرفت . و چون از آنجا روانه شد ، فرمود تا اردوی بزرك ساختند و تختی زرین بزدند وطوی بزرك کردند وچون زمین آنموضع سست بود ، خاك بر میخاست . فرمود تا هرکس در اردو ها وخانه های خود سنك در اندازند . جمله سنك در انداختند ، مگر برادر اوتجی نویان که اوبعوض سنك ، چوب درانداخت وبدانسبب اورا در گناه آورد. وهم در آن چند روز بشکار بر نشسته بود و اوتجی نویان بخرگه راست نرفته و پاره (ای) باز پس مانده . بدان جریمت اورا هفت روز در اردو بگذاشت . چون او عرضه داشت که منبعد گناه نکند ، او را معاف داشت و راه داد . و در بهار تاوق ئیل که سال مرغ باشد ـ واقع در صفر سنهٔ اثنی عشرین و ستمائه ـ در اردوها فرود آمده و آن تابستان درخانه ها بودو یاساقهای باریك فرمود وچون شنید که تنکقوت باز یاغی شده اند ، لشکر مرتب فرموده و عزم آنجا کرد .

داستان رفتن چنگیزخان بقصد ولایت قاشین که او را تنکقوت میگویند

پائیز گاه تاوق ئیل که سال مرغ باشد ، موافق سنهٔ اثنی و عشرین و ستمائه چنگیزخان بقصد ولایت قاشین که آنرا تنکقوت میگویند، برنشست وجغتای را فرمود که برجناح لشکر ، پس پشت اردوها باشد وجوجی وفات یافته بود و اوکتای در خدمت پدر بوده و تولوی خان بواسطهٔ آنکه سرقوقتی بیگی را آبله بر آمده بود

روزی چند باز پس ماند و بعد از آن ببندگی چنگیزخان پیوسته .

و در آن روز ها پسران اوکتای ، داکیان وکیوك را باز میگردانید . پرسیده اند که بجهت تشریف و سیور غامیشی چیزی دهد یا نه ، فرمود که مرا چیزی نیست . هر چه به تولوی تعلق دارد که خداوند خانه و یورت بزرگست ، اوداند . تولوی خان جامه وهرگونه چیزها بدیشان داده وجوقو بوجاق شحنهٔ هزاره را چنگیزخان بکیوك داده وگفت ترارنجی هست ، او آش از برای تو ترتیب می کند . چون بولایت تنکقوت رسید ، بیشتر شهر ها را گرفته چون قایجوو سیجوو قاچو . وشهر درشکاری را محاصره کرده و آتش در آن زده و در وقت حرق ، پادشاه آن ولایت شادرغونام که اورابزبان تنکقوت لیوان گفته اند و آن شهر بزرك که مقام اوبود نام آن شهر بزبان تنکقوت ایرقی بوده وبزبان مغولان ایرقیا ؛ با پنجاه تومان مردلشکر بمصاف مغول بیرون آمده .چنگیزخان بجنك برابر اورفته ودر آن حوالی ناور های بسیار از قراموران بیرون آمده و تمامت یخ گرفته بود .چنگیزخان برسر آن یخ ایستادوفرمود که لشکر از روی یخ بگذرند، چنانکه بسیار کس در آن گذشتن بقتل آمدند ومیگویند که سه کس مرده بسر ایستاده اند وپیش مغولان چنان مقرر است که بهرده تومان کشته، یك کشته بسر بایستد ، بعد از آن شادرغوهزیمت کرده وبازدرشهر رفته.فرمود چنگیزخان که اوچون بدین صفت شکسته شد ، منبعداو را قوتی نباشد و بدو التفات نا کرده ،ازشهر او گذشته ودیگر شهرها وولایتها گرفته وبجانب ختا میرفته . ودراول بهار توقای ئیل که سال سك باشد ـ موافق سنهٔ ثلث وعشرین وستمائه ـ بموضع اولقون طالان قودون رسیده ودر آنجا ناگاه باحال خودافتاده ، چه ، خوابی بوده که برنزدیکی اجل دلالت کرده . و ازشهزادگان ، یسوقا آقا پسر جوجی قسار حاضر بوده . از آن پرسید که پسران من اوکتای و تولوی دورند یا نزدیك ـ وایشان درجرگهٔ لشکرخود بوده اند ـ امراء وحاضران را گفته است که بقدر دو سه روز دورند . درحال مرد بطلب ایشان فرستاده وحاضر گردانید .

ودیگر روز بامداد چون آش خوردند، با امراء وحاضران لشکر خود گفته که با پسران خود رازی ومشورتی پنهانیست . میخواهم که ساعتی درخلوت ، آن اسرارها با یکدیگر بگوئیم ودر آن باب کنکاج کنیم چون امراء ومردم دور شدند، چنگیزخان با پسران بهم ، خلوت بنشست وبعداز موعظت فراوان ، گفت ای فرزندان خلف بدانید که وقت سفر آخرت ودر گذشتن من نزدیك است ومن بقوت یزدانی و تأیید آسمانی، مملکت عریض بسیط که از سایهٔ آن بهر طرف یکساله باشد ، جهت شما فرزندان مستخلص وپرداخته گردانیده‌ام . اکنون وصیت آنست که شما بدفع دشمنان ورفع دوستان ، یك رای ویك روی باشید تاروزگار در ناز نعمت گذرانید وازملك تمتع یابید . واوکتای قا آن را ولی العهد گردانید وبعداز تمامی وصیت، نصیحت فرمود که شما بمملکت واولوس روید که مملکت معطل ومهمل است و من نمیخواهم که وفات من درخانه باشد وبجهت نام و ناموس بروم . شما باید که بعد من با ساق مرا دگرگون نکنید . وجغتای آنجا حاضر نیست ، مبادا که چون من درگذرم، سخن مرا دیگر درملك تجامیشی کند، شمارا میباید رفت. بعداز آن ایشان هردورا وداع کرده، بازگردانید وبسر مملکت واولوس فرستاده وخویشتن روی بجانب ننکیاس نهادوالسلام .

داستان توجه چنگیزخان بجانب ننکیاس و آغاز بیماری او و پیش آمدن پادشاه تنکقوت بایلی ومهلت خواستن بتسلیم شهر

چنگیزخان بعداز اتمام وصیت وروانه کردن پسران ، متوجه جانب ننکیاس شد وپادشاهان آن شهرها متعاقب میآمدند وایل میشدند . چون بسرحد ولایت جورجه رسیدند ، پادشاه جورجه چون شنید که چنگیزخان میرسد، ایلچیانرا پیشتر با پیشکشها فرستاده از آن جمله طبلهٔ مرواریدغلطان شاهوار و گفته که ما ایل، شویم .چنگیزخان فرمود که هرکرا سوراخ گوش هست ، مروارید بدهید . حاضرانی که نداشتند ، آنزمان گوشها را سوراخ میکردند وتمامت را بدادند ، هنوز بسیاری بماند . فرمود که روز

بخشش است، جمله را بپاشید تامردم برچینند . بواسطهٔ آنکه قرب وفات خود میدانست، بدان التفات نفرموده واز آن مرواریدها بسیار درخاك گم شد وتامدتی بر آمد، در آن موضع جستندی وازخاك می یافتند . بعد از آن، شادرغو پادشاه تنکقوت اندیشه کرد که چند نوبت با پادشاه یاغیگری کردم و او هربار میآید وولایت راکشتن و غارت میکند، منبعد مصلحت منازعت ومناقشت نیست ، ببندگی چنگیزخان میباید رفت . ایلچیان فرستاد وطلب مصالحت وعهدوسوگند کرد وگفت من ترسیده ام، مرا بفرزندی قبول کنید . چنگیزخان التماس اورا مبذول داشت. اویکماه مهلت خواست تاترتیب پیشکش کند ومردم شهر را بیرون آورد . اورا مهلت داد ، خواست با او کجامیشی کند . چنگیزخان فرمود که عارضه (ای) دارم شما صبر کنید تا بهتر شوم ویولون راگفته که ملازم و شیغاول اوباش ـ یعنی مهمان دار ـ بدانموجب که فرموده ، پیش گرفته وملازمت مینموده وبیماری چنگیزخان روزبروزسخت تر میشد والسلام

داستان وفات چنگیزخان ووفات پادشاه تنکقوت ومردم آن شهر بیکبار ومراجعت امراء باصندوق او بخفیه واظهارواقعه ودفن او

چنگیزخان در آن بیماری وفات خودرامحقق میدانست. امراء را وصیت کرد که واقعهٔ مرا اظهار مکنید وقطعاً گریه وزاری برمیارید تاباغی واقف نگردد . چون مردم تنکقوت بموعد بیرون آیند ، ایشان را جمله ناچیز گردانید .

و پانزده روز از ماه ، میانهٔ پائیز سال خوك ـ موافق رمضان سنهٔ اربع و [illegible] مائة ـ از جهان فانی بگذشت وتخت ومملکت را باروغ نامدار بگذاشت. امراء بروفق [illegible] پنهان داشتند تا آن قوم بیرون آمدند . تمامت را بکشتند و صندوق اورا برداشتند ، مراجعت نمودند ودرراه هرآفریده راکه می یافتند می کشتند تا باردوها رسانیدند . وتمامت شهزادگان و خواتین وامراءکه نزدیك بودند ،جمع شدند وتعزیت داشتند .

وچنگیزخان روزی بشکار بود ودر موضعی یك درخت تنها دید رسته .او را صورت آن درخت ، بغایت خوش آمد . ساعتی درزیر آن فرود آمد و اندرون‌او فرخی یافت . فرمود که این موضع مدفن‌مرا لایق است ، آنرانشان‌کنید . دروقت تعزیت،کسانی که آن سخن وی شنیده بودند ، باز گفتند . شهزادگان وامراء بموجب فرمان او آن موضع را اختیارکردند ومیگویندکه‌هم در آن سال‌که او را در آنجا دفن‌کردند ، در آن صحرا درخت وعلف بی اندازه برست واینزمان چنان بیشهٔ انبوه است،که مجال‌گذردر آنجا نمانده و آن‌درخت اولین‌وموضع‌دفن‌اورا بازنمی‌شناسند تا بحدی‌که غروق چیان قدیم نیز راه برسر آن نمیبرند .

و از فرزندان ، پسرکهتر را با فرزندان او ودیگر اولاد ایشان‌که در آن ولایت بماندند ، مدفن‌هم آنجااست ودیگرفرزندان‌او واروغ ایشان ، مدفن دردیگر منزل دارند وغروقچیان آن‌غروق‌بزرك وامراء واقوام‌اورا نگفته‌اند .ودرچهاراردوی بزرك چنگیزخان ، هرروز در اردوئی تعزیت داشتند . چون خبر باطراف وبمواضع دور و نزدیك رسید ، از هرجانبی بهر چند روز ، خواتین وپادشاه زادگـان آنجـا میرسیدند وعزا میداشتند . وچون‌طایفهٔ دورتاقرب‌سه‌ماه‌بگذشت، متعاقب‌میرسیدند و مراسم عزا اقامت میکردند : **کل شیئی هالك الا وجهـه ، لهالحکیم و الیه ترجعون والحمدلولیه والصلوة علی نبیه وعترتهالطاهره والسلام .**

حق جل وعلا سایهٔ سلطنت پناه پادشاه جهان ، شهنشاه زمین و زمـان ، خدایگان خواقین ایران وتوران ، مظهر فیض و فضل رحمان ، مظهر شعار اسلام و ایمان ، دارای دین پرور وجمشید دادگستر ، محیی مراسم جهانداری ، معلای اعلام کامگاری ، باسط بساط معدلت ، فیاض بحار رحمت ، مالك ممالك فرمـانروائـی ، وارث سریر چنگیزخانی ، سایهٔ اله ، ناصردین الله تا انقراض جهان و انقضای زمان بر سرکافهٔ انام پاینده و مستدام دارد **ویرحم‌الله عبداً قال آمینا .**

چون تاریخ چنگیزخان از ابتدای تولی‌ئیل‌که سال خرگوش باشد ـ واقع

درذی‌القعدهٔ سنهٔ خمس‌عشروستمائه ـ تاانتهای تونقوزئیل که سال‌خوك‌بود ـ واقع در صفر اربع وعشرین و ستمائه ـ که مدت نه سال بوده ودر اینمدت از ابتدای تاریخ مذکور عازم ممالك ترکستان وایران زمین شده و در شش سال این کار تمام‌کرده ، سال هفتم که سال مرغ بوده ـ موافق صفر سنهٔ اثنی و عشرین ـ بهارگاه باردو ها رسیده و بازبجنك ولایت تنکقوت که یاغی شده بودند بر نشسته و سوم سال بعد از آن عزیمت که سال خوك بوده درمیانهٔ پائیز وفات کرده تمام گفته شد، اینزمان‌تاریخ معاصر اورا در این نه سال بگوئیم و السلام .

تاریخ خواقین ختای و ماچین و خلفا و سلاطین و ملوك و اتابکان ایران زمین وشام‌ومصر وغیرهم که در این‌نه سال‌آخرین از ابتدای تولی ئیل که سال خرگوش باشد ـ واقع در ذیقعدهٔ سنهٔ خمس عشر و ستمائه ـ تا انتهای تونقوز ئیل که سال‌خوك باشد ـ واقع در صفر سنهٔ اربع و عشرین وستمائه ـ معاصر بوده‌اند ونوادروحوادث که این‌مدت واقع شده ، برسبیل‌اجمال.

تاریخ پادشاهان ختای که درین مدت مذکور بوده اند

چیزون لمسان سووسو

تاریخ پادشاهان ماچین که درین مدت مذکور بوده اند

مینك روز

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوك و اتابکان که در اینمدت مذکور بوده اند

تاریخ خلفاء بالترتیب در بغداد ـ در این مدت مذکور خلیفه آل عباس،
الناصر لدین الله بود و امور خلافت و پادشاهی او منتظم و مستقیم و السلام

تاریخ سلاطین بترتیب

در خوارزم و عراق و خراسان و غزنه و ماوراء النهر و ترکستان، سلطان محمد خوارزمشاه مستولی بود و احوال او از ابتدای این نه سال مذکور تا سال سوم که در جزیرهٔ دریای مازندران بماند، درضمن تاریخ چنگیزخان گفته شد و احوال او از ابتدای این نه سال مذکور (و) از آن پسرش سلطان جلال الدین تا آنزمان که از آب سند بگذشت که چهارم سال از مدت مذکور بود، همچنین در اثنای این تاریخ شرح داده آمد.

اما آنچه بعد از آن بوده چنانست که، چون سلطان جلال الدین از آب بگذشت و از دست لشکر چنگیزخان خلاصی یافت، درمیان آن بیشه یك دوروز توقف کرد تا قریب پنجاه مرد که روزگار ایشان را فرا آب نداده بود، پیوستند و خبر یافتند که جمعی از رنود از سوار و پیاده هنوز بردوفرسنگی منزلگاه سلطان بدزدی و فساد مشغولند. سلطان اصحاب را فرمود تا هریك چوبدستی بیرندو ناگاه بر سر ایشان شبیخون بردند و بیشتر را هلاك کردند و چهارپای و سلاح بستدند و جمعی ازهرگوشه بدیشان ملحق شدند، بعضی براسب (و) بعضی برگاو سوار کردند. خبر آمد که از سند چهار مرد لشکر در این حدود اند. سلطان با صد و بیست مرد بر ایشان دوانیدو اکثر رابشمشیر بگذرانید و لشکرخود را از آن غنیمت ساز، بازدید کرد. چون خبر انهزام سلطان و انتعاش کار او بهندوستان رسید، از کوه پلاله و بنگاله شش هزار سوار جمع شدند و قصدکردند. سلطان با سواری پانصد که داشت، پیش ایشان باز رفت و مصاف داد و بیشتر رانیست گردانید و بعضی پیش او آمدند و لشکر اوقریب سه هزار شدند، آنگاه متوجه دهلی گشت. چون بسرحد

رسید ، رسولی پیش سلطان شمس الدین‌فرستاد که چـون در سوابق روزگار حق جوار ثابت گشته ، اگر از جانبین درسرا و ضرا معاونت و مظاهرت یکدیگر رود ، مناسب مروت باشد والتماس تعیین موضعی کرد که روزی چند آنجا مقام کند .چون وفور بطش سلطان در جهان مشهوربود ، سلطان شمس الدین زور در باب جواب تأمل مینمود و در عاقبت او می‌اندیشید و ازتسلط سلطان میترسید : آخرالامررسول را نیست کرد وبزرگی رابا نزلهای لایق وپیشکشهای مناسب فرستاد وتمهید معذرت کرد که در اینحدود هوای موافق که‌مناسب مزاج سلطان‌افتد، ازحدود دهلی‌موضعی تعیین‌رود تا سلطان چندانکه ازدست طغات مستخلص گرداند ، او را مسلم باشد . سلطان چون این سخن‌بشنید ، باز گردید و باحدود پلاله وبنگاله آمد . آنجافوجی لشکر بدو پیوستند وغلبهٔ سواران او قریب ده هزار سوار شد . از آنجا تـاج الدین ملك خلج را با لشکر بکوه جودی فرستاد تا آنرا تاختند و غارت کردند و غنیمت بسیار آوردند . و پیش رای کوکار فرستاد والتماس خطبهٔ دختراو کرد، اجابت‌نمود پسر را بالشکر نزد سلطان فرستاد . سلطان آن پسر را بقتلغ خان موسوم گردانید. وحاکم ولایت سند امیری بود قباچه نام ، ودم سلطنت میزد و میان(او) ورای کوکار سنگین عداوت قایم . ودریك فرسنگی اوچه، قباچه ، باول حمله منهـزم گشتند . قباچه درکشتی نشست وبقلعهٔ اکروبکر که در جزیره است رفت . اورنك در لشکر گاه قباچه افتاد و فرود آمد و بشارت فرستاد تاسلطان‌بیامد و دربارگاه نزول کرد. وقباچه ازاکروبکر منهزم بمولتان شد . سلطان چون هوا گرم شد ، عزم یایلاق کوه جودی کرد . پلاله و بنگاله ودر راه قلعهٔ یسرام را حصار داد و در آن جنك تیری بردست سلطان زدند .چون قلعه را بگرفتند و مردم آنرا تمامت بکشتند ، از آنجا بازگشت و گذر بر ظاهر مولتان بود . ایلچی به‌قباچه فرستاد و تعدیها خواست . قباچه بمصاف بیرون آمد و بعد اززمان‌حالش سلطان بهزیمت وبا اوچه آمد . مردم آنجا بجنك پیش آمدند ، سلطان آتش در شهرزد و بر جـانب سروستان برفت .

فخرالدین سالاری از قبل قباچه حاکم بود ولاجین ختائی که سرلشکر بود ، پیش اور خان ، مقدم لشکر سلطان بود . بجنك بیرون آمد وکشته شد و اورخان شهر را محاصره کرد. پرسید فخرالدین سالاری باتیغ وکفن بخدمت سلطان آمد . سلطان در شهر رفت ویکماه مقام کرد وفخر الدین‌را بنواخت و امـارت هندوستان بر او مقررداشت وبرجانب دبول ودمربله روان شد . جسرکه حاکم آنولایت‌بود، بگریخت وبجزیره رفت . سلطان در آنحدود فرود آمد وخاص خانرا با لشکری برسم تاختن بنهر واله فرستاد تاشیر بسیار از آنجا بیاوردند وسلطان بموضع قلعه ، مسجد جامع بنیاد نهاد . ودر اثنای آنحال از جانب عراق خبر رسید که برادرش سلطان غیاث الدین درعراق تمکن یافته است و اکثرلشکریان بلاد، هوای خدمت سلطان جـلال الدین دارند وبراق حاجب ، نرماشیر کرمان را درحصار گرفته . از آنجا سلطان براء مکران حرکت فرمود وبجهت عفونت هوا، بسیاری مردم درراه تلف شدند . چـون خبروصول سلطان به براق حاجب رسید ، نزلها فرستاد واستبشار نمود . چون‌برسید التماس قبول دختری که داشت کرد . سلطان اورا درنکاح آورد وکوتوال قلعهٔ‌نرماشیر فرو آمد وکلید حصار بخدمت سلطان آورد . سلطان درسنهٔ عشرین وستمائه برقلعه رفت و آنجازفاف ساخت . بعدازدوروز بعزم‌شکار و علفخوار برنشست .براق‌حاجب ببهانهٔ علف‌خوار ودرد پای ، تخلف نمود . درراه سلطان را ازتمارض وتقاعد اواعلام دادند ، دانست که‌تخلف‌اوخلاف‌زاید، یکی‌ازخواص‌پیش اوفرستاد وگفت‌چون‌عزیمت عراق بزودی مصمم خواهد بود ، براق حاجب بشکارگاه آید تا چون صاحب تجربه است و بتخصیص بر احوال‌عراق واقف ، با اومشورت‌کرده بروفق صوابدید او پیش گیرد و این حاجب درجواب‌گفت موجب‌تخلف ، دردپای‌است . مصلحت آنکه‌سلطان عزیمت او هرچند تمامتر بامضا رساند چه ، نرماشیرمقرسریر سلطنت را شاید و این عرصه، حشم واتباع او برنتابد و این قلعه وملك را ازکوآلی ونائی ناگزیر بود واز من‌مشفق(تر) کسی‌نتواند بود چه‌بندهٔ قدیمم وموی دردرگاه شما سفیدکرده، ونیزاین ملك‌را بشمشیرمستخلص گردانیده‌ام واگرسلطان خواهدکه بقلعه‌مراجعت‌نماید،میسر

نخواهدشد . رسول بازگردانید وبقایای حشم سلطانرا ازقلعه بیرون کرد وفرمود تا دروازه‌ها دربستند . سلطان چون‌جای مقاومت وعدهٔ انتقام نداشت ، براه‌شیرازروان شد و باعلام وصول خویش ، رسول پیش اتابك سعد فرستاد . اتابك پسر خویش سلغر شاه را باپانصد سوار بخدمت استقبال روانه‌کرد وعذرگفت‌که بخویشتن بدان سبب نتوانستم آمدن ، که پیش از این مغلطه که‌کفارت آن ممکن نیست ، بر زبان رفته که هیچ آفریده را استقبال نکنیم . سلطان عذر اورا پذیرفته و سلغرشاه را اعزاز و احترام تمام‌کرد وچون بشهر فسااز سرحدشیرازرسید، اتابك انواع‌نزلها که‌فراخور چنـان مهمان باشد ، و پیشکش هـای لایق میز سلطان از زر و جواهر و ادوات وملبوسات وزرادخانه وبارگاه و آلات شرابخانه ومطبخ برسر هرکاری غلامان از ترك وتازیك و حبشی وهندی مرتب گردانیده و بفرستاد و در مـواصلت او رغبت نمود و دری‌گرانمایه که درصدف خاندان اتابکی تربیت یافته بود ، در عقد سلطان منعقد گشت و بر آن مصاهرت ، مر اثر مظـاهرت از جانبین محکـم شد و چند روز معدود در آنحدود مقام کرده و راه اصفهان برگرفت و در موضعی که آنـرا تخت سرخ خوانند ـ بنزدیکـی سرحد اصفهان ـ اتابـك علاء الـدولة بن اتابك سام بود که دختر زادهٔ‌علاءالدولهٔ گرشاسف‌بن علی بن فرامرزبن علاء الدولهٔ ماضی از آل بویه بود و درمحروسهٔ‌ییسودمقیم‌بودی ، بانزلها وپیشکشهای‌پادشاهانه بخدمت‌سلطان آمد وبجهت آنکه‌مرد پیر بود ، سلطان او را پدر خواند ودرپهلوی خود نشاند واو را آقاخان لقب داد . اورا یکهزار غلام ترك‌کمربسته تمامت چابك سوار وبهادر بودند . و بعد از آن با خویشتن در اکثر اوقات با پانصد سوار ملازم سلطان میبود وسلطان او را بایالت و امارت شهر اصفهان موسوم‌گردانید و در آن درگاه [illegible] ممکن و موقر بود و خطاب [illegible] دیوان مجلس رفیع ، پدری اعزی [illegible] بود واتابکان [illegible] او بودند، نیزشهرت [illegible] بود و شصت وسه سال در [illegible] در یزد [illegible] چهار سال عمر یافت ودر

سنهٔ اربع وعشرین و ستمائه بود که در اصفهان شهید شد . بر جمله سلطان رسید ، خبر یافت که برادرش غیاث‌الدین با اعیان و ارکان لشکر در ری است . جریده ، با سواری چند ، توقهای سفید برافراخته ، ناگاه غیاث‌الدین بر سر ایشان رفت و بعضی امرای لشکر که خایف بودند ، متفرق شدند . سلطان از روی اشفاق بمادرش فرستاد که در اینوقت که فتنه‌ها قایم است و دشمنان از اطراف غالب ، وقت مناقشت نیست غیاث الدین مستظهر گشت و باخواص خود بخدمت برادر آمد . سلطان اورا بنواخت و هر کس از امراء را مرتبهٔ معین گردانید وعمال را بسرکار فرستاد و جمله را منشور و مثال داد واز حضور او مملکت را بازاستقامتی ظاهر شد . ومنشی و مدبر ملك‌او نورالدین منشی بود و اورا درحق سلطان قصیده ایست که مطلعش این است

شعر

بیاجانا که شد عالم دگر باره خوش وخرم بفرخ روز اعظم الغ سلطان جلال‌الدین

ودراوایل شهور سنهٔ احدی و عشرین وستمائه عازم تستر شد تا قشلاق آنجا کند ، ودر مقدمه ، ایلچی پهلوان را با ده هزار فرستاد ودر راه سلیمانشاه بخدمت او رسید و خواهر خویش رابسلطان داد .

و مدت یکماه در شهر شاپور که قدیم و معظم بوده ورسم زیادتی نهاده مقام کرد و امراء و اتابکان لور بخدمت آمدند وچون اسبان فربه شدند ، متوجه بغداد گشت ، باندیشهٔ آنکه ناصرالدین الله (که) خلیفه بود ، او را در باب اعداد مدد دهد . وباعلام وصول خویش ، رسولی فرستاد ، تاسلطان را از نواحی همدان او تا وبجانب اربیل کبوتر روان کرد تا مظفرالدین گوگبری با لشکر خود برود و از میانه برگیرد . قوشیقتیمور پیش از وصول لشکر از پل بخود معبور کنند چون سلطان بزرنباك رسید ، به قوشیقتیمور پیغام فرستاد که مقصود از آمدن جانب پناه است بخلیفه که خصمان قوی بر او زده‌اند و لشکر زیاده ایشان به اکراه خلیفه مددی یابم دفع آن مخاذیل کار من است . قوشیقتیمور سخن الفات نکرده . صف کارزار بر آراست . سلطان را نیز مجال نبود و

فوجی از لشکر خود در مکامن بداشت وخود با پانصد سوار بر ایشان حمله کرد و روی بگردانید . ایشان تصور هزیمت کردند و بر پی او میرفتند . چون بموضع کمین رسیدند ، لشکر سلطان ازمکامن بیرون آمدندوقفای ایشانرافروگرفت وقوشیقتیمور کشته شد ولشکرمنهزم بابغداد رفت . سلطان براه وقوق براند و آتش تاراج در آن نواحی بزد و به تکریت بگذشت .

جاسوسان برسیدندکه مظفرالدین گوکبری با لشکر اربیل میرسد و بقیهٔ گروه ،که ناگاه بر سلطان کمین گشاید . سلطان با سواری چند بر سر مظفرالدین تاختن برده و او را دستگیر کردند . سلطان عفو فرمود ، مظفرالدین با خجالت تمام استقبال کرد و اظهار تأسف نمود بر آنکه ، تا امروز بر محاسن اخلاق سلطان وقوف یافته‌ایم . سلطان در ازای آن، سخنهای پادشاهانه گفت و وی را بجهت آنکه در زمان او دزدان از راهها مندفع شده بودند ، مدح فرمود و تشریف پوشانید و اجازت مراجعت داد . مظفرالدین بشهر رفت و بخدمات بسیار ازهر جنس تقرب جست .

و سلطان از آن نواحی بحدود آذربایجان روانشد ودر آنوقت اتابك اورنك پسر جهان پهلوان ، حاکم تبریز بود . دختر سلطان طغرل سلجوقی در شهر بگذاشت و بقلعهٔ النجق گریخت . سلطان در سنهٔ اثنی وعشرین وستمائه بظاهر تبریز فرود آمد. روزی دختر سلطان طغرل بر بارو آمد . سلطان را بدید و بروی عاشق شد ودعوی آن کرد که شوهر مرا طلاق داده است و قاضی قوام الدین حدادی نمی شنید . قاضی عزالدین قزوینی گفت اگر مرا بقضا مأذون کنید ، مواصلت باتمام رسانم . اوراقاضی ساختند وملکه رابزنی بسلطان داد وشهر بسپرد . وسلطان چون در شهر در آمد، اهالی تبریز تهنیت باقامت رسانیدند وچون این خبر باتابك اورنك رسید ، ازغصه بترکید و ملك اتابکی سپری شد .

و از جوانب ،لشکر روی بسلطان نهادند و سلطان با سی‌هزار مرد روی

ببلاد گرجی نهاد و بانتقام آنکه پیش از آن بعضی از آنولایات غارت کرده بودند ، صباحی برسر گرجیان زد ، وایشان مست شبانه بودند وسروران ایشاق شلوه وایوانی را باجمعی دیگر در سلاسل واغلال کشیدند وشلوه جثه(ای) قوی داشت . چون او را پیش سلطان آوردند ، فرمود که کجاست آن صولت و پهلوانی تو . گفت این کار ، دولت سلطان کرد . درحال ایمان آورد ومسلمان شد . وسلطان، کامران بتبریز آمد و شلوه را اکرام فرمود تا درفتح گرجی معاون باشد و مرند وسلماس وارومیه واشنویه را بدیشان داد .

وشلوه وایوانی تقبلها کرده بودند وبمواعید ، سلطان را مغرور گردانیده . بنابراین سخن ، ایشان بقصد گرجی بیرون شدند ـ و درخفیه لشکر خوانده بودندو درکمین نشانده ـ شخصی سلطانرا آگاهی داد . بعد از تحقیق ، ایشانرا هلاك کرد و قاصد آن جماعت گشت واکثررا بقتل آورده وبعضی بگریختند . و سلطان بعدازاین قضیه ، تفلیس و تمامت ولایات گرجی رابگرفت و بعضی کلیساها خراب کردو بجای آن، مساجد بنیاد نهاد .

و منهیان خبر آوردند که لشکرمغول ازجیحون گذشته، میرسند وبخراسان آمدند . سلطان عازم عراق شد . چون باصفهان رسید ، زیادت از صد هزار سوار و پیاده ازاصفهان بدفع ایشان بیرون آمدند ولشکرها را تعبیه داده ، میسره را ببرادر بیوفاغیاث الدین سپردومیمنه به . . . . . و خویشتن در قلب بایستاد . واز آن جانب، ناحی نویان وناقو نویان را سال و طوغان وبایان با لشکر مغول ، در مقابله آمدند ویو درسین مصاف دادند . غیاث الدین ، علی رغم برادر ، با ایلچی پهلوان عنان بر تافت و بهزیمت ، به لورستان رفت . چون لشکر بر یکدیگر حمله کردند، دست راست مغول ، دست چپ سلطانرا برداشت و تالورستان بدوانید ودست راست سلطان ، دست چپ مغول را برداشت و تا خوارزم بدوانید و لشکرها بهم برآمد و سلطان در قلب مانده واز دو جانب ،بدو محیط شدند . و اتابك رکن الدین ابوالفتح و علاءالدولهٔ مسددر آن جنك شهیدشد. سلطان ازمیانه بیرون جست و بجانب . . . .

واشکریان متفرق بدو می‌پیوستند . ومردم اصفهان نمی‌دانستند که سلطانرا چه حال شد . ناگاه مبشران آمدند ، که سلطان میرسد . اهالی شهر استقبال نمودند و چون . . . . که در روز مصاف تقصیر کرده بودند ، مقنعهٔ زنان در سرانداختند و گردشهر بگردانیدند و جماعتی که در عداد امراء نبودند و آن مردیها نموده، تمامت . . . . . و ملکی داد و مقرب درگاه گردانید . و این حادثه در رمضان سنهٔ اربع وعشرین و ستمائه بوده .

بعد از آن ، سلطان بتبریز رفت و باستعداد رفتن بگرجستان مشغول شد تا حکایت سلطاق غیاث الدین که پسر دوم سلطان محمد خوارزمشاه بود بعد از وفات پدر و انهزام برادر از قلعهٔ قارن که آنجا متواری شده بود بیرون آمد وعازم کرمان شد که پدرش پیش از آن نامزد او کرده بود . کوتوال ، نرماشیر بود . التفات نکرد و از آنجا بعراق آمد وبرادرش بهندوستان بود . درعراق جمعی لشکر برو جمع شدند و براق حاجب واغول ملك نیز بدو پیوستند و بقصد اتابك سعد و خرابی ملك فارس روان شدند . و اتابك سعد باسم شکار بقلعهٔ سفید رفته بود و ایشان چهار پایانی که یافتند، براندند وباز گشتند. میان براق حاجب ووزیر تاج الدین ، کریم الشرف، گفت وگوئی افتاد . براق حاجب خشم کرد و با لشکرخود متوجه هندشد و درراه، کرمان را بستد و آنجا مقام کرد . وغیاث الدین دگرسال عازم فارس شد . اتابك شهر بگذاشت و برفت . لشکر او غارت کردند، و از آنجا بخوزستان رفتند و با مظفر الدین حاکم مصالحه کرده ، باز گشتند . وبعد از آن درری بجمع لشکر مشغول بود، که ناگاه سلطان جلال الدین برسید .

واما حکایت سلطان رکن الدین محمد خوارزمشاه چنانست، که پدرش دروقت مراجعت از عراق او را قایم مقام بگذاشت . امرای عراق دم عصیان زدند . پدر ، او را مدد فرستاد . جمله را بگرفت و بعد از قدرت ، مناصب برایشان مقرر داشت . و عمادالدین ساوی وزیر او بود و درگاه مراجعت سلطان ازماوراءالنهر، اورا بفرستاد تا سلطان را بعراق آورد ورکن الدین باستقبال رفت . چون آن حال دست فراهم نداده،

سلطان بجزیره آبسکون رفت و رکن‌الدین بامعدودی چند ، براه کرمان بیرون آمد. طایفه (ای) از سپاه ملك زوزن برو جمع شدند و او در شهر رفت و خـزاین ملك زوزن را بخشش کرد و عازم عراق شد . چون باصفهان رسید ، قاضی رکن الدین بترسید و خویشتن راکشیده داشت و سلطان نیز مقام در شهر صلاح ندانست . در شهر رفتند . مردم شهر باجازت قاضی غوغا کردند و قرب هزار کس را بقتل آوردند . بدانسبب ، سلطان عازم ری شد . چون لشکر مغول برسیدند ، او بر قلعهٔ فیروزکوه رفت. بعد از ششماه محاصره ، او را فرود آوردند وچندانکه تکالیف کردند که زانو زند ، نزد. عاقبت الامر او را با متعلقان شهید کردند .

ودرروم سلطان عزالدین کیکاوس بن کیخسرو بن قلج ارسلان بود ودراین سالها بمرض سل وفات یافت و برادرش علاءالدین کیقباد را کددرقلعه محبوس بود، بیرون آوردند و بپادشاهی نشاندند چه، پسر او طفل بود وعم و صاحب ارزن الروم مخالفت نمود وملك اشرف صاحب اخلاط، میان ایشان مضالحت کرد .

ودرموصل سلطان بدرالدین لؤلو پادشاه معتبر شده بود و در این سالها قلعهٔ سرش را محاصره کرد واز آن قلعه عقر عمادالدین زنگی ابن ارسلانشاه بدار الملك تبریز پیش اتابك اورنك رفته بودند و اتابك او را ملازم خودگردانیده . فی الجمله مدتی آنرا محاصره داد و میسر نشد . بدرالدین لشکر را بگذاشت و خود بموصل آمد . چون مردم قلعه مضطرب شدند ، قلعه را بسپردند والسلام .

تاریخ ملوك واتابکان

در تبریز اتابك اورنك بود و احوال او درضمن تاریخ سلطان جلال‌الدین گفته شد . ودر دیار بکر مظفرالدین گوگبری حاکم بود و حکایات او نیز گفته شد. و در سنجار قطب‌الدین محمد بن عماد الدین زنگی بن قطب‌الـدین مودود بن آقسنقر حاکم بود ووفات یافت و پسرش را ، شهنشاه نام ، بجای او بنشاندند. ودردیگر شهرها

پسران ملك عادل بودند. ودرشام ملك معظم از فرزندان ملك عادل بودند. و درمصر ملك کامل بود ودرشیراز اتابك مظفرالدین سعدبن زنگی بود و قضایای اودرتاریخ سلطان جلال‌الدین و غیاث‌الدین گفته‌شد . ودرکرمان ملك شجاع‌الدین بود وچون براق بهندوستان میرفت ، در آن حدود میگذشت .کرمانیان بطمع بردگان ختائی که حرم وحشم اوبودند ، بر سر او رفتند . هر چندگفت باشما خصومتی ندارم ، نشنودند . او نیز با مردان، جنگی مردانه کرد وایشانرا بسیار بکشت و ملك شجاع الدین را بقتل آورد و شهر بستد و قلعه را حصار داد تا سلطان جلال‌الدین برسید و بحیلت ـ چنانچه شرح داده شد ـ بدست فرو گرفت و حاکم مطلق شد .

ذکر امرای تومان وهزارهٔ لشکر های چنگیزخان

آنچه به قول ودست راست و دست چپ تعلق داشته‌اند و بعد از او میراث بپسر چهارم او تولوی خان که لقب او یکه‌نویان بوده‌تعلق گرفته ، و آنچه فرزندان و برادر و برادر زادگان و مادر داده ، بموجبی که معین شد ، غیر بسلیاری که بواسطهٔ بعد مسافت معلوم نگشته، صد و ..... هزارنفر .

حرف اول

آنچه بقول باراون فاروجاون قار یعنی قلب و جناح تعلق داشته و از راه میراث به یکه نویان رسیده، صدویکهزارنفر.

تبعه

قول- و آن‌هزارهٔ خاص‌چنگیزخان‌بوده . وتمامت ایواوغلانان‌وکسانیکه بدان اردوها تعلق داشته‌اند ، یکهزار نفر .

ودر آن عهد چنان معهود بودکه هزارهٔ خاص، زیادت از هزار نفرنباشد .

وامیرهزارهٔ چنگیزخان شخصی‌بود جغان نام ازقوم تنکفوت و ازخردگی باز،چنگیزخان اورا پرورده واولاغ وغیرازاین‌هزاره، اوبیرون کردی. بعد ازچنگیز خان ، بحکم اوکتای قاآن بولایت ختای رفت ، مقدم شهزادگان و امراء . وچون او را بختای فرستادند ، بوده نام که هم از قوم تنکفوت بود و او را باسیری آورده بودند ، در امیری صده وهزارهٔ خاص بجای اونصب شده واین بودهٔ مذکورازاردوی برته فوجین بود .

وصده‌ها و هزاره‌ها بدین تفصیل است که ذکر کرده خواهد شد :

صدهٔ بزرگ چنگیزخان ـ اول جغان نویان بزرگ دانسته . چون بختای رفت، بوده نویان .

صدهٔ ایلتیمور باورجی ـ ازقوم سونیت برادر کهتر ازاردوی برته فوجین .

صدهٔ بورکی باورجی ـ از قوم دوربان جد بولاد آقا که اینجا ازامرای بزرگ است از اردوی برته فوجین

صدهٔ اولدای، (الدور) ـ ازقوم جلایر واوچهار اردورا شحنه بود .

صدهٔ قنکتبادای ـ بزرگ اردوی بولوسون خاتون بوده .

صدهٔ البکار (ایلنکز) باورجی ـ از شعبه (ای) ازقوم کرایت ازاردوی برته فوجین.

صدهٔ جمال خواجه ـ ازقوم مرکیت برادر قولان خاتون.

صدهٔ یسون قوا ـ ازتاتار وامرای قیاجی بوده و تعلق باردوی برته فوجین داشت و بگتای که قاآن اورا برسالت پیش هولاکو خان فرستاده بود ، پسر او بوده . حالیا این هشت صده که معلوم بود، نوشته شد و دیگر چون معلوم شود، نوشته آید والسلام .

دفعـــه

آنچه بدست راست و چپ یعنی میمنه و میسره تعلق داشته اند، صدهزار نفر.

میمنه یعنی لشکر دست راست ـ و مقدم ایشان بورچی نویان و سونکر سوده و بور غول نویان ، سی و هشت هزار نفر .

هزارهٔ خاص بورچی (بورغوجین) نویان ـ و او از قوم اورلات است و بزرگترین امرای چنگیزخان بوده و درابتدا امیر کوزیك بود و بعداز آن امیر تومان شد و بعد از آن دست راست دانست چون درعهد اوکتای قاآن وفات یافت، جای او بورلدای (بورلتای) دانست و در زمان قوبیلای قاآن پسر بورچی (بورغوجین) نویان ایکوتیمور دانست و بعداز آن بورلدای (بورلتای) پسر ایرقمیش . واوراپسران دیگر بسیار بوده اند، تمامت امرای بزرگ . یکی اورتیمور باروچیان ، امالق ومشهور . دراین ملك از نسل او، بیگزامیش و پسرش اوجان بودند و تولك که سبب موافقت با سوکا، بیاسار سبده.

هزارهٔ خاص بورغول نویـان

واوامیرهزارسوکوتوسون بورچی (بورغوجین)نویان بوده وازجمله امرای بزرگست‌ویاران‌قدیم چنگیزخان از قوم هوشین وازمرتبهٔ بورچی(بورغوجین)نویان گذشته‌ودردست‌راست‌ازاوبزرگترنبوده‌ودرابتداء بوکاول‌وباورجی‌بوده وکزیکتیمور بوده وبعد از آن امیرتومان‌گشته . (درزمان) اوکتای قاآن پسر اوجوبورکورقوبیلا بوده و در زمان قوبیلای قاآن بورچی (توقچی‌گورکان) گورکان بوده که خواهر کالمیش آقا شیرین نام است ، برادر زادهٔ هلاکوخان ، بدو داده اند .

هزارهٔ جدی نویان

. . . . واوازقوم تنکقوت بود ودرزمان قوبیلای‌قاآن پسرزادهٔ منکقومای نام جای اودانسته وحکایت‌این‌جدی نویان‌وخویشان ایشان مفصل درشعب تنکقوت آمده و امیر بلغانشاه‌نویان ازنسل اوست .

هزاره‌لیکفیادای ـ واوازقوم‌اولقونوت است ودرزمان قوبیلای‌قاآن، نوادهٔ او بوقا بجای او بوده و تو را تورگورکان و یبخور بزرك از نسل‌اوبوده است .

هزارهٔ‌تولوی چربیـ از قوم قونکقتان بوده پسر منکلیك ایجیکه کـه شوهر مـادر چنگیز خان اولون ایکه بوده و پسری دیگرکه او را کجوبت تنکری گویند .

هزارهٔ‌سوکاپوچربی ـ از قوم قونکقتان بوده‌برادرتولوی چربی‌مذکور ودراین‌ملك شوهر جیکان‌خاتون ، نوپسه نام واپشقاکه بقاآن رفت ، ازنسل اوست.

هزارهٔ بلانویان ـ ازقوم جلایر و درزمان قوبیلای قاآن مادو نام بجای اوبود و آهن نام ایلچی قاآن‌که اینجا آمده بود ، خویش او بود . واینجابودین‌اقتاجی نیزازخویشان اوست .

هزارهٔ ارغای قسار ـ هم از قوم جلایر و آقا (ی) بلانویان مذکور بوده .

هزارهٔ طغریل ـ ازقوم سولدوس وقوم سورون بوده وخازان باودجی امیر بزرك که در خدمت منکوقا آن بود ، خویش او بودوقوبیلای قا آن اورا بواسطهٔ آنکه اریق بوکارا هیچ کرده بود و از راه در برده ، بیاسا رسانید .

هزارهٔ سدونویانـ ازقوم سولدوس ومعروف و مشهور بوده و از اروغ او . درخدمت قوبیلای قا آن درحیات بود لیکن بغایت پیرو ضعیف گشته، چنانکه عروس خویش را نمی‌شناخت و میگفت اورا بمن‌دهید ، و امیرچوبان از نسل اوست.

هزارهٔ شیکی قوتوقوـ از قوم تاتار بوده و در وقتی که تاتار را غارت کردند درگهواره میگریست . ودر آنوقت برته آرزوی فرزند داشته ، چنگیزخان فرمود تا اورا بپروردند . چون بزرك (شد) او را آتا میگفت و و بورغوجین را باریکان ، ایکه او را پسر پنجم گفت . اوکتای قا آن او را آقا خوانده بـالای منکوقا آن نشستی ودر بولقاق اریق بوکا نماند .

هزارهٔ دویسوقهـ ازقوم دوربان بوده و ارقتونویان وپسراوییسوبوقا گورکان از جملهٔ فرزند زادگان وی اند .

هزارهٔ منکقل بورکانـ ازقوم بارین . و بایان که در عهد ابا قاخان ازینجا ببندگی قا آن رفت واز آنجا امیر لشکر شد ، ازجملهٔ فرزندان او است .

هزارهٔ قوم اویراتـ ایشان چهارهزاربوده اند ، لیکن مفصل معلوم نشده و امیر وپادشاه ایشان قوتوقو بیگی بود . چون ایل شد ، تمامت لشکر اویرات برقاعده بروی مقرر داشتند و امرای هزاره کسانی بودندکه او خواستی . و بعد ازوفرزندان اوکه اندا قودابودند،دانستند .

هزارهٔ بارین قورچی نویانـ از قوم بارین بوده و خویش منکقل بورکان و ایشان ده هزار بوده اند و تیومانی مشهور ، واسامی امرای هزارهٔ ایشان معلوم نیست چه ، اکثر درلشکرها درقدیم ازقوم ایشان بوده اند و نزدیکند از یکدیگر منشعب گشته اند .

هزارهٔ بانوغان- ازقوم اولقونوت و برادر مادرچنگیزخان بوده ودختر کهتر او اولتالوقان آقارا خواسته هیدرکین ازشعبهٔ قیات از قوم هزون بوده ومعنی قودان سوهانست . بسبب آنکه درشت خوی بود ، او را این نام نهادند و بغایت بلند بالائی داشته ونوکران فرزند زادهٔ او بود .

هزارهٔ تایجوگورکان - از قوم اوریانکقت برادر کهتر بیسوبوقای بوده که قورچی چنگیزخان بود و امیر هزارهٔ قورچیان و پدر کسولان او دانسته .

هزارهٔ موقورقوران- از قوم قونکقتان پدر کوجوبت تنکری بوده وشوهر مادر چنگیزخان ، و حکایات او در اصلح تاریخ ، مشروح گفته‌شد .

هزارهٔ قوم اونکوت- ایشان چهاربوده اند وامیر ایشان ایبوقا بود وبعداز اوالاقوش‌تیکین و سنکوی از قوم اونکوت و این قوم بدل راست ایل‌شدند و برقرار مقرر .

هزارهٔ کولی‌نویان وموکبوقتان - پسران قیان اند و قوم قیات که اینزمان پیش توقتا اند میگویندکه یك تومان باشند وبسیاری قیات از نسل ایشانند .

میسره

یعنی لشکر دست چپ وبمغولی آنرا جادن گویند و مقدم‌ایشان موقلی‌کویانك سونکوسون اونایانویان قوم بارین شصت‌هزارنفر

هزارهٔ موقلی کویانك - از جلایربود . چون امیر معتبر بود و کوچهای پسندیده داد ، چنگیزخان تمامت اقوام‌لشکرجلایررابوی حواله فرموده وهزاره‌های او تعیین کرد، عرضه داشتی و مجموع سه هزار بوده اند . و چنگیزخان وقتی او را بموضع قراون جیدون‌که سرحد ختای است فرستاده بودوختائیان‌لقب اوکویانك کردند یعنی‌بزرك و معتبر. وبعد از آن لقب اوبر وی مقرر کرده اند و فرزندانش‌را نیز کوبانك گویند . و میشون نویان‌که قاید و اورا محبوس داشت تاگاه مراجعت

یموعان ولایت خویش از فرزندان اودوروجاو قور و آموق ، از نسل وی‌اند .

هزارهٔ یسو بوقای ـ ازقوم اوریانکقت بوده پسرحله هر،که از امرای معتبر چنگیز خان بود و در آن عهد ، امرای بزرك از اهل اعتبار تمام بورغوجین نویان و بورغول نویان و جلمه وجله او هه و سودون نویان بودند و قـراونه چوبان امیر هزاره،ازبرادرزادگان یسوبوقاییشی‌اندوییشی‌بلغت‌ختای بزرك بزرك باشد واوکتای قاآن‌بظرافت نام ییشی کرد وسبب آنکه همواره دردپای داشتی، اورا بگردون‌بآورده آوردندی .

هزارهٔ کهتی نویان‌و بوچیز نویانـ هردو برادران‌بودنداز‌قوم‌اوروت ، از شعب اقوام نیرون و سبب آنکه امرای بزرك بودند و بدل راست‌کوچ داده ، چنگیز خان تمامت قوم لشکر ایشانرا با ایشان حوالت فرمود و امرای هزارکسانی بوده اند که ایشان نصب کرده اند واسامی هزارهای مفصل معلوم نشده . مجموع ، چهـار برادر بوده اند . و چنگیزخان شبی در خواب دید ایبقه بیگـی را دختر جاکمبو از قوم کرایت که خاتون اوبود ، بکهتی نویان بخشید ، چنانکه درتاریخ گفته‌شد .

هزارهٔ بولوگورکانـ از قوم ایکراس بود از شعب درلکین‌و این قوم با قوم قنقرات نزدیکند و دختری از آن چنگیزخان خواسته بود ، چنانچه در تاریخ‌شرح داده شد ، و معتبر و کوچ بدل راست داده ، تمامت‌لشکری که ازقوم ایکراس‌بودند، چنگیزخان بوی حوالت فرمود و امرای هزاره رااوعرضه داشت‌تعیین‌کردی ومجموع ایشان سه‌هزار بوده‌اند و اسامی ایشان مفصل معلوم نشده .

هزارهٔ یکه‌قوتوقونویانـ ازقوم تاتاربوده‌اند وامیری‌بزرك ومعتبروعم‌جوهه گورکان بود ودوخواهر مادر پدری داشته نام یکی‌ بیسولون و از آن‌یکی‌بیسوکات و چنگیزخان هردو را خواسته بود و ازجملهٔ چهارخاتون بزرك‌اوبوده‌اند وحکایات ایشان و اقوام ایشان و اقوام تاتار ، مشروح در شعب گفته شد .

هزارهٔ الجی‌نویان و قوتوقونویان وقبا ولولو وسنکقورـ این پنج امیر مذکور از قوم قنقرات بوده اند و الجی و اوقر هر دو برادران ، و پـدر ایشان دی

نویان بوده ، و پادشاه قوم قنقرات و خاتون بزرك چنگیزخان برته فوجین خواهر ایشان بود و چهار امیر دیگر ، عمزادگان ایشانند ، پسران دایتای ، برادردی نویان وپیش اوکتای قاآن و منکوقاآن (و) قوبیلای قا آن ، دامادان از ایشان بوده اند و هستند . و بالای پسران نشستندی و سالجوتای گورکان شوهر کالمیش آقا از ایشانست وابوکاگورکان که باایلچی آنجا آمده بود ، همچنین و تمامت لشکرقنقرات که ایشان دانسته‌اند، پنج هزارنفرند .

هزارهٔ قویلدارساجان- از قوم تنکقوت بوده از شعب نیرون وهزارهٔ اوهم از آن قوم و او اندای چنگیزخان بوده ، عظیم معتبر . وکوچهای بزرك داده و بمرتبه زیر دست موقلی کویانك :شسته و درهیچ وقت از خدمت اوجدانشده و در این ملك خلیفه از نسل وی‌اند وامرای هزاره که درخدمت‌اند ـ چون نورقان نویان ـ هم ازین نسل‌اند .

هزارهٔ تاتارنویان- ازقوم بارین بوده‌اند و لشکرهای او تمامت‌هم از آنقوم. وچون امیری بزرك بود وبدل راست‌ایل شده وکوچهای پسندیده داده بود وچنگیز خان لشکر بارین بای را توسامیشی کرد و امرای هزاره ، بموجب دلخواه خویش عرضه داشته نصب گردانیدند و مجموع ایشان سه‌هزار نفر بوده‌اند وفرمودسونکوسون موقلی کویانك که امیرلشکرهای دست چپ بود ، او باشد .

هزارهٔ سوتونویان ـ از قوم قونکقتان بوده، پسرمنکلیك ایجیکه ، و احوال ایشان درمقدمهٔ این کتاب شرح داده آمد .

هزارهٔ جلایر بای بیسورـ ازقوم جلایربوده واونه آن بیسوراست که بدین ملك آمده بود وکورت که اورا بایلچی ببندگی قاآن فرستادند و امیر اودوربیسون تیمور (که) پسرارغون بود ، از نسل این جلایر بای بیسور بوده است .

هزارهٔ نویان ـ از قوم نایادت از شعب درلکین بوده و بوکاول و باورچی بزرك چنگیز خان کوچو نویان بود ، از قوم یسوت ولقب قیات بلقب نایمان بوکاول

باشد یعنی قدیق کند . وچون او پیرشد ، بجای اوبورغول نویان را نصب فرمود و چون اوبامارت بزرك رسید ، این اتکور بوکاول گشت .

هزارهٔاوقی و کوچو- ازقوم جلایر بوده اند و هردو برادران از قدیم بندهٔ خاص پدران چنگیز خان ، بجهت آنکه جلایر مونولون خاتون را کشته بودند ، خواست که ایشانرا ازامرای بزرك گرداند ، قبول نکردند . گفتند بسوکای بهادر ما را پند داد تا شبانی کنیم سبب هر یك هزاره داشته اند وسایا پدر سرقا و نویان از نسل ایشان بود .

هزارهٔسوبدای بهادر- از قوم اوریانکقت بود. چون اونماند ، پسرش کوچو، هزاره را او دانسته و احوال سوبدای نویان در تاریخ ، بهر موضع گفته آمده است .

هزارهٔدوقوتقوچربی - ازقوم ارلات بوده، برادر بورچی نویان. ومعنی دوقولقو آنست که سخن بسیارمکرر کند و چربی یعنی راست دل و پاك اندرون . و بایار بوقاقوت از امرای بزرك ، از نسل اوست و معنی این نام ، بختای ، مقدم باشد .

هزارهٔاوداجی- ازقوم هوین اوریانکقت بوده و آنقوم وفرزندان این اوداجی با هزاره بهم ، یاساق و یوسون غروق بزرك که بموضع بورقان قالدون است ، نگاه میدارند وبچریك نروند .

هزارهٔ بیلکوتی نویان - برادرچنگیز خان بوده و احوال و حکایات او در داستانهای سابق وتاریخ چنگیزخان مشروح گفته شده است .

هزارهٔسنکوگورکان-ازقوم قنقرات بوده، پسراولجونویان (الجی نویان). تومالون خاتون دخترچنگیزخان راداشت واین چهارهزارهٔ لشکرازقنقرات جدا کرده، بوی داد و بجانب ولایت تبت فرستاده وهنوز آنجا ممکن اند وباباودای که اینجامقدم قورچیان است از آنجا آمده و چون آن لشکر قدیماً ازان او بوده ، امیری هزاره بخود تعیین میکرده است .

هزارهٔ اوکار قلجاو قودون قلجاـ از قوم بارین بوده‌اند و هردو، برادران یکدیگرند.

هزارهٔ اوکله‌چربی ـ ازقوم سونیت بوده.

هزارهٔ نویان ـ ازقوم سونیت بوده وقورچی. وپسر(ی) بلندبالا داشته که ملازم منکوقاآن بودی، مبارك قورچی نام. و از فرزندان اوسوبتای نویان و پسرش ایکجین بوعدای‌اقتاچی‌اند:

هزارهٔ طاییشونـ از قوم جلایر بوده، برادر موقلی‌کویانك خویش دیگر که نام او معلوم نشده، وهزار دانسته‌اند.

هزارهٔ قوشاقونـ ازقوم‌جاجیرات‌بوده‌اندازشعبهٔ‌نیرون وبرادران‌یکدیگر. در وقتی‌که ولایت ختای و جورجه بستدند، چنگیزخان فرمود تا از آن هردومغول دو نفر بیرون کردند. چون ایشانرا بر قاقان جلد یافت، لشکر با ایشان داد تاسه هزاره، و آن سرحد بایشان سپرد، باینقدر محافظت کـردند. و معنـی قوشاقون آنست که از هر ده، دو بایشان داده‌اند: قوش، هر دو جفت باشد.

هزارهٔ مونکاقلجاـ ازقوم منکقوت بود، پسر قویولدارساجان، و احوال ایشان‌تقریر رفت.

هزارهٔ ادیاردایشیـ از قوم‌قراختای بودوایل‌شده و دربندگی‌چنگیزخان معتبر گشته و از جملهٔ امرای بزرگست ـ و معنی دایشی، امیرتومان باشد ـوچون بخدمت چنگیز خان تمامت لشکر قراختای او دانست، این زمان فرزندان اوبیش هستند و امرای لشکر او معتبرند و هزار ها عرضه داشته، خود نصب‌کنند.

هزارهٔ طغان‌دایشیـ از قوم جورجه، امیر ایل شد و بزرك و معتبرگشت و تمامت لشکر جورجه را او میدانسته. هزار امرای هزاره عرضه داشته، خویشتن نصب‌کردی. و این زمان در بندگی‌قاآن، فرزندان او هستند و موقر و محترم اند و بر قرار، لشکر خود را میدانند و ازلشکر چنگیز خان آنچه بقول ودست راست

و دست چپ تعلق داشته‌اند ، او بوده و بعد از او به تولی خان که خداوند اصلی و خانه بوده ، تعلق گرفته .

این هزارها و تومانات مذکور، مشروح ومفصل نوشته شد و آنچه علیحده بدیگر فرزندان و برادران خود داده ، اینزمان آغاز کنیم و در حرف دوم مشرح و مفصل گردانیم والسلام .

حرف دوم

آنچه بپسران خود ، غیریکه نویان ، و برادر زادگان و بـرادر کوچکین اوتجکین ومادرخویش اولون ایکه قسمت کرده‌بود ،

بیست و هشت هزار نفـر

دفعه

آنچه بپسران مذکور خود داده است ، شانزده هزارنفر

حصه

آنچه به‌پسر بزرگتر، جوجی‌داده‌است، چهارهزار نفر

هزارهٔ منککور ـ ازقوم تایجیوت بوده ودرعهد باتودست چ پ را اومیدانسته و این زمان‌چرکس نام ، از امرای اهوفتای ، ازفرزندان اوست وراه پدری داند .

هزارهٔ کسیکتای‌قومان‌نویان- کسیکیت بوده ، پسر او هوران نام‌که پیش شهزاده قونچی بوده ، ازجمله امرای بزرك آن اولوس است .

هزارهٔ هوشیدای ـ از امرای قوم هوشین بوده ، از جملهٔ خویشاونـدان و نزدیکان بورچی نویان ، والسلام .

هزارهٔ بایسنقور ـ ازقوم ... بوده بر آون قار ـ یعنی دست‌راست ، او دانسته

ـ وباتو گفته که من پیرشده ام ویلدار نام ازقوم جوریات که مادر اورا خواسته‌بود، قایم‌مقام خود گردانیده و آنجا ازنسل اوهستند .

چنگیزخان این چهار امیر مذکور (را) با چهار هزار لشکر بجوجی خان داده بود و اینزمان اکثر لشکر های توقتا وبایان از نسل‌این چهار هزارند و آنچه دراین آخر زیادت شده اند ، از لشکر های روس وچرکس و قبچاق و مـاچار و غیرهم اندکه اضافت ایشان شده اند و دربولقاقها میان آقا و اینی هم بعضی آنجـا رفته باشد .

حصه

پسردومین جغتای خان ، چهار هزارنفر

هزارهٔ بورلا بای‌فراچارـ از قوم بورولاس بوده و از فرزنـدران او امیری بزرك درخدمت اباقاخان بود و ویرا عزیزمیداشت و باتکودر اغول‌میگردید .

هزارهٔ موکرنویان ـ ازقوم .... بوده وپدر میسورنویان که دوا اورالشکر داده وبسرحد خراسان فرستاده ، برابر لشکر ها درحدود بلخی مایغیرمی نشست و پسری از آن او بغایت آورده بودیم وپیش حاجی برادر نوروز بود و آنجا وفـات یافت و آنجا پسران دگردارد .

چنگیزخان این دو امیرمذکور را با امرای دیگرکه نام‌ایشان معلوم نشده ، وتمامی چهار هزار لشکر ، باو داده بود و اصل لشکر و فرزندان او که امروز با دوا بهم‌اند ، این‌چهار هزارمرد بودند ،که بتوالد و تناسل زیادت گشته‌اند و یمکن که ازاصناف قومی دیگر یا بیشتریاکمترـ والعهدة علی‌الراوی ـ اضافت ایشان شده باشد ، والسلام .

حصه

پسر سومین ، اوکتای قاآن ، چهار هزار نفر

هزارهٔ ایلوکای- از قوم جلایر بوده است و آنست که وقتی ارغون آقا ، پدر نوروز را برانی گوشت خریده و پسر این ایلوکای آنست که چون منکوقا آن بپادشاهی می‌نشست ، گفت پادشاهی باروغ اوکتای قاآن میرسد ، و این حکایت نوشته شد .

هزارهٔ ابلك توا - آقا ایلجیکنی بوده از استخوان تمغالیق که شعبه (ای) اند از قوم سولدوس و در این ملك از نسل ایشان توقیان است که در خراسان امیر هزاره بوده و این‌زمان‌امیر مولای هزاره میداند .

چنگیزخان این امرای مذکوررا با تمامی چهار هزار لشکر باوکتای قاآن داده بود و هرچند دیگر امراء بوده‌اند ، اما اعتبار ، اینهاداشتند و هر لشکری که بخاصهٔ قاآن تعلق میداشت ، جمله از نسل این‌چهار هزاره بوده‌اند . لیکن‌وقتی که او پادشاه شد ، چنانکه عادت بوده ، لشکر های شهزادگان بفرمان اومی‌نشسته‌اند ودرزمان کیوك خان همچنین . وچون فرزندان او سخن اوناشنوده وبسخن خود نارسیده، دگرگون بوده و(چون) منکوقاآن بپادشاهی نشست ، لشکرهای خاصهٔ ایشان تمامت بخش کرد الا آنچه تعلق بکوتان داشت ، سبب آنکه همـواره بـا منکوقاآن دوستی کرده بود و تا غایت ، فرزندان او برقرار پیش قاآنند و لشکری بر ایشان مقرر . وچون‌لشکرهای اروغ اوکتای قاآن پخش کرده بودند ، لشکری که قاید و جمع کرد نه لشکر اصل بود چه ، قاید و در وقت بولقاق اریق بوکاباوی متفق‌بود و بعد از آن از سرعجز پیش قوبیلای قاآن رفت و گریخته بیورتهای‌اصلی بقد و جد آمد ودرحدود ولایت و از هرگوشه لشکرهای پراکنده بسر وی گـرد

میشدند و بتدریج از هرطایفه جمع میگشتند و از لشکریان قدیم آن ولایت هر آنچه سپاهی بیشه مانده بودند، بوی میپوستند و هر لشکری که از زمان پیش و باندان اویند، از این جنس اند و از آن لشکر که پادشاه جهانیان چنگیز خان بحد او داده بود. وازاین زیادت چیزی ندارد، والسلام.

حصه

پسر پنجمین کولکان ـ چهارهزار نفر

هزارهٔ قوبیلای نویان ـ ازقوم بورلاس بوده است.

هزارهٔ طغریل ـ و در این ملك جاروچی و پسرش قرچه و پسر زادهٔ سیتای که امیر هزار است، از نسل وی است.

چنگیزخان این امرای مذکور را با چهارهزار لشکر به کولکان داده بود و پسر کولکان اوردای بود و کارخانه اوردای تبریز است و جاروچی و فرزندان او میدانند.

دفعه

آنچه ببرادر کوچکترین و برادر زادگان و مادر داده، دوازده هزار نفر

حصه

برادر او تجکین نویان واورابرادر چهارمین است کوچکترین همه، پنجهزار نفر

چنگیزخان این پنجهزار لشکر بوی داده و هزار از قوم کلنکغوت اورتر و

یك هزاره از قوم یسوت و باقی از هر قومی و بعضی از قوم جاجیر است که چون جاموقه ساجان راکه مخالفت کرده بود بگرفتند و چنگیزخان بواسطهٔ آنکه اورا انداخوانده بود ، نخواست که خویشتن کشد ، اورا باوتجکین نویان داده تا اوداند. چون اوتجکین او را بکشت ، چهار صد نفر لشکر از جاجیرات که با او بودند اضافت لشکر اوتجکین شدند وجمله پنجهزار بودند وچنگیزخان ازجملهٔ برادران، باو بیش عنایت داشت . لیکن در آخر عهد ، چون عازم ولایت تاجیك شد ، او رابر سرخانه(و)اردوها بالشکری چندبگذاشت وبگاه مراجعت ، بسبب آنکه اوراتهمتی نهادند ، بروی متغیر شد ، چنانکه مشروح آنحال در تاریخ گفته‌شد .

حصه

فرزندان جوجی قسار که برادرزادگان چنگیزخان بودند، بیکو، توقو و بیسونکه ، یکهزار نفر

چنگیز خان ازهر جایگاه متفرق ، این یك‌هزارهٔ لشکر ببرادرزادگان‌خود ، پسران جوجی قسار داده بود وحال مرتبه وعزت ایشان در تاریخ گفته‌شد .

حصه

پسرقاجیون، الجیتای نویان :که برادرزادهٔ چنگیزخان بود، سه هزاز نفر

چنگیزخان این سه هزارلشکر را ببرادر زادهٔ خویش الجیتای نویان داده و بعضی از نایمان از قوم دیگر متفرق هم بدو داده .

و امرای معتبران لشکر ، آق سودای واوچغاش کویانك بوده اند و بعضی

دیگر از قوم اوریانکقت که اسامی ایشان معلوم نشده و چنگیز خان الجیتای را از مجموع برادرزادگان دوستر داشته چه، اوعاقلترو با تربیت بوده وپدرش قاجیون‌در جوانی نماند و او را زیادت نامی برنیامـد ، لیکن ایلجیدای عظیـم معتبر بوده و مشهور .

حصه

مادر چنگیز خان اولون ایکه ، سه هزار نفر

چنگیز خان از جملهٔ امراء و لشکریانی که با مادرش بهم آمده بـودند از قوم قورولاس و اولقونوت این سه هزار نفر با او داده بود و اسامی ایشان معلـوم نیست .

چون این امرای مذکوررا بالشکرها که مشروح‌نوشته‌شدبفرزندان وجماعت مذکور میداد ، گفت این امراء را بشما دهم ، لیکن شما فرزندان هنوز کودکید و راه ایشان بزرگست . اگر وقتی گناهی کنند ، بدل خود ایشانرا مکشید ، بـا من کنکاج کنید . وبعد از من ، جمله با یکدیگر کنکاج کرده ، آنچه موجب یاساباشد بتقدیم رسانید . در آنحال این نصیحت فرموده بود بجهت آنکه با چنان امرای بزرك مستظهر باشند و دل بربندگی نهند . اگرگناهی کنند ، باتفاق کنکاج کرده ، گناه ایشانرا روشن دارند تا این کار در خاطر نتوانند آورد و مقر و معترف باشد که مواخذت ایشان بسبب گناه است ، نه از سر غضب وتهور .

وبیرون ازاین لشکرها که‌چنگیزخان تعیین فرموده بود ، تمامت لشکرهای امرای معتبر که بدست راست وچپ وقول تعلق میگرفت، واسامی ایشان نوشته شد ، و امرای دیگر که نامهای ایشان معلوم نشده بود ، تمامت ملازم او میبودند . بعد از وفات او، برقاعده ، ملازمت خاتون بزرك اوسرقوقتی بیگی‌و فرزندانش منکوقاآن

و قوبیلای قاآن و هولاکوخان واریق بوکا مینمود .

• چون اوکتای قاآن خان شد ، از جملهٔ لشکرها که بفرزندان یکه نویان تعلق میداشت ، امیر طولادای باورچی را که برادر انکانویان بوده ، و امیری از قوم سونیت ، بایکهزار لشکر سونیت ودوهزار ازقوم سولدوس بدل خویش ، بی کنکاج شهزادگان و امراء ، بپسرداد و امیر بزرك چنگیزخان که ملازم سرقوقتی بیگی و شهزادگان میبودند شیکی قوتوقو ازقوم تاتار که چنگیزخان اورا پسرپنجمین میگفته و سودون نویان از قوم سولدوس وجلای نویان ازقوم منکقوت و منکاسارقورچی از قوم جلایر و بوتجین قورچی از قوم بایاوت ویسور قورچی از قوم مکقان و دیگر امرای تومان درخدمت سرقوقتی بیگی . و منکوقاآن و برادران او عرضه داشتند که این لشکرسولدوس و سونیت که بما تعلق میدارد ، اینزمان اوکتای قاآن بپسر خود کوتان میدهد چون چنگیزخان ببخش باردو آن داده، ماچگونه بگذاریم وخلاف فرمان او کنیم . این معنی را درحضرت اوکتای قاآن عرضه خواهیم داشت ، تا چه فرماید . سرقوقتی بیگی در جواب فرمود که سخن شما راستست ، لیکن ما را از انواع اندوخته‌ها چه چیزکم است تا این مضایقه هاکنیم . مانیز از آن چنگیزخانیم و اوحاکم است هرچنانکه صواب داند ، فرماید . چون از سرعقل وکفایت چنین فرمود ، امراء تمامت خاموش‌شدند و بسبب این معنی ، میان کوتان واز آن فرزندان تولوی‌خان نمام پیدا شد . و دروقت مخالفت اروغ اوکتای قاآن و منکوقا آن ، کوتان دلدگرگون‌بکرد . لاجرم‌منکوقاآن نیزچون لشکرهای‌ایشان بخش‌میکرد ، از آن کوتان برقرار داشت ، چنانچه شرح داده شد . بعد از آن قوبیلای قاآن‌نیز همچنان‌هرزندان او مقررداشت و ایشان همواره براست دلی ملازمت نمودند و این زمان‌تمامت اروغ اودر خدمت اولجایتو قاآن اند و برقرار معهود لشکر خود می دانند وبهمهٔ وجوه، شرایط یگانگی باهمهٔ اروغ یکه‌نویان میرسانند. وتمامت‌لشکر هاکه بهیکه نویان تعلق میداشت ودر اینمدت درخدمت قوبیلای قاآن می بودندکه پسر او بودند آنوقت و این زمان ـ جمله دربندگی تیمور قاآن بتقدیم میرسانند و

تمامت لشکرها که به تکونویان وهمچنین لشکری چندکه چنگیزخان ببرادران خود و برادر زادگان وپسر پنجمین کولکان و مادر را اولون‌ایکه داده بود ، تمامت دربندگی قا آن اند وتا غایت بتوالدو تناسل ، اضعاف آنچه درعهد اول بودند .

ودراین سالهاکه قوبیلای‌قا آن ممالك ختای وننکیاس وقراجانك وجورجه و تنکقوت و تبت که بغایت مسخر میشود ، ایشانرا برقرار جهت محافظت آن ممالك معین میفرمود وبعضی دیگر از آن لشکرهای بی اندازه در سرحد ختای و جورجه یورتهای مغولستان که بدانحدود پیوسته بمواضع ییلاق و قشلاق داده اند و مجموع آن‌لشکرهای مذکوررا انکانویان بمیراث بفرزندان اومنکوقا آن وقوبیلای قا آن وهولاکوخان و اریق‌بوکا رسید . لیکن عادت ایشان چنانست‌که هرکز نسل ایشان بودست ، جای پدر بدانست .

و (.....) بتمام مستخلص و مسخر نشده و هنوز خلیفه بغـدادکـه اصل پادشاهان بود ، و سلاطین روم که مشهور بودند ، و اتـابکان شیراز و ملوك شام ومصروملاحده یاغی‌بوده‌اند وولایتی نیز (که) گرفته شده، متزلزل احوال‌ودرصدد آنکه باندك آوازه از دست برود . وبرادر خویش هولاکوخان را که سایر برادران و شهزادگان اروغ چنگیز خان آثار مهابت و سیاست و شوکت و دولت در ناصیهٔ او مشاهده میکردند ، باتفاق کنکاج‌کرده ومعین‌گردانیده‌که لشکرها بجهة‌تمامت، بایران زمین فرستاده اند و آنچه باسالی نویان ، هم برسبیل‌تمامت ، برجانب ولایت کشمیر و حدود بدخشان وبلخ اند ، و تمامت از آن هولاکوخان باشند . مجموع لشکرهای دیگر از آنچه باروغ یکه نویان و آنچه شهـزادگان دیگـر داشتند ، تمامت از ده نفر ، دو نفر خارج شماره بیرون کنند ، چنانکه در اصل چیزی کم نشود و جمله را باینجویی بهولاکوخان دهند تا بدین ممالك آید و متمکن‌بنشیند چون مسخر کند ، ولایت با لشکر بهم : از آن او و فرزندان او باشد . بدانسبب از هرده نفر ، دونفر هرکس از برادران و پسران خودکه در آن شماره نه بودند ، باغلامان وکسان جلد را معین کردند و امرای بزرك برادران و پسران خود راکه

لایق امیر نویان بودند معین گردانید و تمامت را باهولاکوخان بایران فرستادند. و آن امیرزادگان جمله امرای تومان و هزاره و صده شدند چنانکه از فرزندان جملهٔ امرای بزرك که درعهد چنگیزخان بودند واروغ ایشان، درخدمت هولاکوخان بودند و هر یك را براه خود منصوب و مرسوم. و تا این زمان بیشترین اروغ و فرزندان ایشان بر قرار بهمان راه پدران معین اند و هربزرك زاده که اینجاهست، خویشان او دربندگی تیمور قاآن و دیگر شهزادگان دیگر آنجا معتبر و امرای لشکرند، مگربنا برکسانی(که)معادتی،بواسطهٔ اندیشه‌های باطل دل دگرگون کرده بگناه درآمده‌اند و از مرتبهٔ امارت افتاده اند، لیکن موجودند.

وبدین اسباب که ذکر رفت، مجموع لشکری که امروز ازکنار آب آمویه تا حدود مصر وشام هستند، تمامت بنحوی خاص به هولاکوخان و هرکس که از اروغ او قایم مقام وی برتخت باشند، تعلق دارند و اینزمان جملگی از آن پادشاه اسلام خلد سلطانه اند، بالشکری علیحده، باخاصهٔ پدرش ارغون خان تعلق دارد چه، امراء درزمان اباقا خان هریك برغبت و اختیار خویش، فرزندان و برادران خودرا با نوکران بهم، باینجوئی بارغون میدادند و آنچه اباقا خان بر سبیل اینجو داده بود و آنچه اباقاخان، هم درسن‌طفولیت پادشاه اسلام خلد ملکه باینجوئی داده بود و تا این زمان هرکس ازکیتاولی وملازمت‌خاص از غلامان مغول‌که بازرگانان از اطراف میآمدند،وبعضی امراءکنکاج کرده از آنچه در شمارهٔ احوال لشکر های مغول آنچه تاغایت وقت معلوم گشته است اینست که نیامده از هزار های خاص جهت کیتاولی میدهند، تمامت علیحده، اینجوی خاص پادشاه اسلام خلد ملکه‌اند.

و آنچه احوال پادشاهان مغول تاغایت وقت معلوم گشته، اینست که در آمد وبسیاری باشدکه بواسطهٔ طول مدت وبعد مسافت، وقوف بر آن حاصل نشده، فیمابعد چون معلوم گردد، آنرا هم الحاق کرده اند.

وچون تاریخ چنگیزخان آنچه درکتب و طوامیر تواریخ مغول مثبت بود بعضی بطریق اجمال وبطریق تفصیل شرح نوشته شد، خواستیم که‌هم بر آنجمله که

مشروح نوشته ایم ، مجمل آن حکایات و احوال را که درمدت عمر او واقع شده ، برمثال تاریخی ، علی سبیل الایجاز بازگوئیم تاکسانی که‌خواهند کلی آن حکایات و احوال را مجملا بدانند مطلع شوند ، معلوم کنند که درهرمدت سال‌بچه کار مشغول بوده اند وبرجوع مطالعه مشغول نگردند و آن ، برین‌وضعیت‌میباشد که مثبت است:

تاریخ چنگیزخان برحسب سالهای عمر او برسبیل اجمال و ایجاز و اختصار بالترتیب

و نزد مغولان چنان مقرر است که چنگیزخان را هفتاد و دو سال ترکی عمربوده و درتونقوزئیل که سال خوك باشد بوجود آمده وهم درتونقوزئیل در ولایت تنکقوت وفات یافته و صندوق اورا در آنسال ، موافق چهاردهم رمضان سنهٔ اربع و عشرین وستمائهٔ‌هجری باردوهای اورسانیده اند واظهار واقعه کرده ، بااعمال‌نجومی بقهقرا حساب‌کرده ، معلوم شدکه تونقوزئیل که سال‌ولادت اوبوده، درذی‌القعدهٔ سنهٔ تسع و اربعین وخمسمائه واقع شده ، چنانچه در هفتاد و پنجم سال قمری وفات یافته ، و این تفاوت جهت آنست‌که سالهای ترك ، شمسی میگیرند و در هر سی سال ، تقریباً با قمری یکسال‌کم آید و هرچند بترکی‌نیز سال هفتاد و سوم میباشد، اما چون درمیانهٔ سال وفات یافته ، هم سال ولادت و هم سال وفات ناقصه بوده . بر این طریق معلوم شد ، بموجبی که پیش از ابن‌مشهوراست، مدت‌عمر او عبارت بوده است از هفتاد و پنج سال قمری و هفتاد و سه سال شمسی ترکی ناقصه که باعتبار سالهای ماههٔ شمسی باشد هفتاد ودوسال.

حرف

آنچه احوال آنمدت بطریق اجمال سال (بسال) معلومست

و بعضی از آن مدت آنست‌که پدرش درحیات بوده و او درسن‌طفولیت،

وبعضی آنکه احوالش مضطرب ، و مجموع آن هردوزمان میباشد چهل سال .

تبعه

آنچه پدرش یسوکای بهادر در حیات بوده و او درسن طفولیت،

سیزده سال

و ابتدای این سیزده سال مذکور، تونقوزئیل ولادت چنگیزخان بوده،واقع درماه ذی القعدهٔ سنهٔ تسع و اربعین وخمسمائهٔ هجری ، و انتهای آن هم تونقوزئیل که سال خوك باشد ، واقع در ربیع الاخر سنهٔ اثنتین و ستین و خمسمائه . و دراین مدت پدرش یسوکای بهادر ، در حیات بوده و پادشاه . . . . . اقوام خویش و صاحب دولت و خداوند شوکت . و بیشتر اقوام قیات و نیرون که ایشان بودند ، و دیگر مغولان ، اتباع و اشیاع او . وچون چنگیزخان درآنزمان در سن طفولیت بوده و از پدرجدانه ، ازوی احوال کلی نقل کرده اند ، بدانسبب ایراد نرفت والسلام .

تبعه

آنچه بعد ازوفات پدرش ، احوال‌اودر اضطراب وافتان وخیزان

بوده ، بیست و هفت سال

ابتدای این مدت از ابتدای بیست وهفت ، قولقنه‌ئیل بوده که سال موش باشد، واقع دررّبیع‌الآخر ثلث وستین و خمسمائه ، و انتهای آن بارس ئیل که سال یوز بوده ، واقع در صفر سنهٔ تسعین وخمسمائه . و هم در اوایل اینمدت ، چون‌یسوکای بهادر وفات یافته بود ، چنگیزخان طفل ازو باز مانده امراء و اقوام بسیار مغول و خویشان پدرش با وی غدر کردند وباسباب و عللی که شرح داده شد ، ازو برگشتند.

اختلال بحال او راه یافت ، و زحمت و مشقت بسیار از هر کس وهر نوع کشید و بعد از آنمدت ، خدای‌تعالی او را بخشید واحوال او منتظم‌شد و بپادشاهی‌رسید .وجهت آنکه احوال او در اینمدت مضطرب بود ، مفصل سال (بسال) در ضبط نیاورده اند ، اما کلیات آن حکایت ، مجملا آمده و این چنانست که ، چون پدر اویسو کای‌بهادر پادشاه اقوام‌مغول بوده و از آقاواینی وشعب‌که از اجداد ایشان منشعب انـد اتباع داشته وچون وفات یافت، بیشتر آنقوم میل بجانب تایجیوت کرده‌اند و ازچنگیزخان برگشته ، و مادرش اولون ایکه ازقوم . . . . سعیها نموده و بعضی را مانع شده و چنگیزخان در آنسالها از اقوام تایجیوت ودیگر آقاواینی اقوام جوریات ومرکیت و تاتار وغیرهم انواع زحمات دیده و بکرات هرقومی را گرفته اند وبانواع‌سیاستها از دست ایشان خلاص مییافت ، چون سعادت ودولت اومقدر بود ، بتدریج حال او (.....) می‌پذیرفته و زود تر ، با تایجیوت جنك کرد وایشانرابزد، بکرات‌معاودت نمود تا اکثر آنقوم را نیست‌گردانیده وبعضی بایلی در آمدند . وبر دیگراقوام‌تاتار ومرکیت و جمع مخالفان‌غالب‌میشد ولشکر،اورا زیادت میشد تا در آخرمدت‌بیست و هفت سال مذکور ، قویحال وتمام شوکت شد. اینست مجمل احوال اودر این‌مدت. وبعد از آن چون قوی‌حال بوده ، مفصل، سال بسال ، معلومست و السلام .

حرف

آنچه احوال‌وحکایت آن‌مدت سال بسال‌برسبیل تفصیل‌معلومست

و آن دو قسم‌است : یکی سالها که‌پیش از تقریر لقب چنگیزخانی‌بوده ، و دیگر سالهای بعد از آن ، قسمین که هست : سی و سه سال .

تبعه

آنچه پیش از تقریر لقب چنگیزخانی بوده ـ یازده سال

ابتدای مدت یازده سال ، تولی ئیل بودکه سال خر گوش باشد ـ واقع در

ربیع الاول سنهٔ احدی و تسعین و خمسمائهٔ هجری ـ و انتهای آن درسال گاو واقع در جمادی الآخر سنهٔ احدی وستمائه بدین تفصیل است :

تولی ئیل

که سال خرگوش باشد واقع درربیع الاول سنهٔ اثنتین و تسعین و خمسمائـه ؛ بالترتیب

چنگیز خان درسال چهل و یکم، ازجنك جاکمبو برادراونك‌خان پادشاه کرایت و قوم تونکقات‌که شعبه (ای) ازکرایت اند بروجمع شده بودند وبرخلاف ، یکی شده وفتنه ها می‌انگیختند ، مراجعت در این‌سال نموده بود ، بیورت معهود در اردوهای خویش مقیم ، وبعیش و جمعیت مشغول شد .

لوی ئیل

که سال اژدها باشدواقع در ماه ربیع الاول سنهٔ اثنتین و تسعین و خمسمائه بالترتیب

چنگیز خان را در اینمدت‌حال وکار ، قوت تمام یافته بود وبجائی‌رسیده ، که اونك‌خان (که) پادشاه کرایت بوده ، پادشاه بـزرك معتبر بـود ، از سر عجز و اضطرار پیش او آمده و استمدادنموده و بدو استظهار(کرده) و بواسطهٔ آنکه‌بسبب تماجامیشی ملك و اولوس ، اکثر برادران و اعمام خویش‌را کشته بود ویك‌برادرکه فرا گریخته و بپادشاه نایمان اینانج خان لشکر فرستاده و اونك خانرا دوانیده و گریزانیده ومملکت او را باز گرفته کرده و اونك خان پیش‌کور خان قـراختای رفته وچون آنجا نیز امن نبوده ، مراجعت نموده و بولایت اویغوربیرون آمده وچند سرگوسفند برداشته وبشیر ایشان قناعت میکرده وبدان بینوائی و عجز ، پناه‌بخدمت

چنگیزخان برده و در بهار سال این اژدهای ، در موضع کوسکوهی بدو پیوسته و چنگیزخان بر او رحم آورده و مال ولشکر ها بدر کرده و او را باز بپادشاهی رسانیده .

و پیش از این ، نوبت دیگر عم اونك خان ، مملکت ازوبقهر باز گرفته بود و اوبه یسوکای بهادرالتجا کرده، مملکت از عمش بازستد وباوی داد وهمدیگر را اندا میگفته اند ، بحکم آنکه سابقه ازین نوبت نیز بیش بود .

موقای ئیل

سال مار موافق ربیع الاول سنهٔ ثلث و تسعین وخمسمائه

چنگیزخان پائیز این سال با پادشاه قوم مرکیت توقتا بیگی ، جنك کرد و اورا بشکست و آنچه از آنجا بغارت آورده بود ، تمامت باونك خان داد تا توانگرشد .

مورین ئیل

سال اسب واقع دررربیع الآخرسنهٔ اربع وتسعین وخمسمائه مجملا

چنگیز خان در اینمدت بمقام خویش بود و اونك خان چون قویحال گشته بود ، بی کنکاج او برفت و قوم مرکیت را بزد و خاتون توقتابیگی راکه مقدم ایشان بود ؛ بتاراج بیاورد و برگرفت و برادر اویك پسر توقتای را ایل گردانید و با اتباع وحشم ، جمله را در آورد و السلام .

قوئین ئیل

سال گوسفند واقع در ربیع الاول سنهٔ خمس وتسعین وخمسمائه

چنگیزخان در این سال با اونك خان بهم ، بجنك با ساریق خان برادر

تایانك خان پادشاه نایمان برنشست ودر موضعی که قویل ماش میگویند ، قوم اورا بزدند و اومنهزم شد و بولایت کمجیوت رفته و ایدی قویلق که قراول او بود ، ازقراول چنگیزخان گریخته بود و برسر کوه میرفت . تنك اسبش باز شده و بازین بهم افتاده و اورا گرفته‌اند . ودر آن زمستان باکوکسو سایراق که مقدم لشکر بویروق بود ، هر دومصاف دادند و دیگرباره کوکسو سایراق بیامد و از جانبین ، لشکر یاسامیشی کرده ، مقرر کردند که فرداجنك کنند. شبانه ، اونك خان درلشکرگاه خویش آتشها بر افروخت وبگریخت ، وچنگیز خان چون ازو جدا شده مراجعت نمود ، کوکسو سایراق بالشکر بویروق خان از عقب در آمد ، وخانهٔ برادراونك خان وبعضی لشکر اوغارت کرد ، اونك خان دیگر باره از چنگیزخان استمداد نمود وچهار امیرمعتبر درخواست کرد ، تا مددکنند . چنگیزخان ایشان را با لشکربهم ، فرستاد تا لشکر بویروق خان را بزدند وهر آنچه‌ازاونك خان و برادر او وکسان ایشان برده‌بودند ، تمامت بازگرفتند و بایشان دادند والسلام .

تاوق ئیل

سال مرغ واقع در جمادی الاول سنهٔ سبع و تسعین و خمسمائه

چنگیزخان در این سال چون واقف شد که اقوام ایکراس و قورياس و دوربان و تاتاروقتقین وسالجیوت درموضع رودخانهٔ کهر جمعیت ساخته‌اند وجاموقه ساجان از قوم جاجیرات را بکورخانی برگرفتند ، بموضع بیدی قورقان جاموقه را بشکست و هم در آنموضع ، قوم قنقرات ایل‌شدند .

توقای ئیل

سال سك واقع درجمادی الآخر سنهٔ ثمان و تسعین و خمسمائه

چنگیزخان در این سال بجنك اقوام انجی تاتاروجغان تاتار بر نشست و

شرط کرد تا کار یکسو نکند ، باولجا و غنیمت مشغول نشوند و عم او ۰۰۰۰ اوتجی واولتان پسر قوتیله قا آن و قوجر پسر نکون تاییشی ، خلاف کردند و اولجای گرفتند، چنگیز خان فرمود تاازایشان باز گرفتند ، وایشان رنجیده ، روی بجانب اونك خان کردند و آغاز فتنه کردند ـ چنانچه من بعد گفته شود ـ ودر پائیز این سال ،چنگیز خان و اونك خان خبر یافتند که برادر پادشاه نایمان ، بویروق و اقوام دیگر که بـا وی متفق شده بودند ، با لشکری تمام بعزم جنك ایشان بر نشستند . هر دو با ایشان جنك کردند و بحدود اوتله و بحدود ختای رفتند که سدی محکم است کـه میان ختای و مغولستان کشیده اند و در آنوقت بود که چنگیز خان دختر سنکون ، پسر اونك (خان) را جهت پسر جوجی میخواست و سنکون دختر جوجی را جهت پسر خود میخواست . بسبب آنکه آن وصلت از جانبین تمام نشد، میان بوحشت انجامید، و پسر اونك خان قصد چنگیز خان اندیشید ، و اونك خان مانع شد .

تونقوزئیل

سال خوك واقع در جمادی الآخر سنهٔ تسع و تسعین و خمسمائه

چنگیز خان در بهار این سال در اردوهای خود بود و اونك خان وسنکون بحیلت اورا باسم دختر خواستن ، طلب داشتند ، وچون میرفت ، ایجیکه مانع رفتن اوشد . بعد از آن ، اونك خان و سنکون متفق شدند که لشکر کشند ، وناگاه بر سر چنگیز خان روند ، جاسوس او را خبر شد تا لشکر کشند . و از جانبین مصاف دادند و چنگیز خان منهزم بجانب بالجیونه رفت که چشمه (ای) مختصر است وچند روزی آنجا از آب وگل پالوده میخوردند . بعد از آن، بموضع دیگر روان شد و از آنجا ایلچی پیش اونك وسنکون و امراء فرستاد و بحقوقی که ازهرنوع در هر وقت بوی ثابت کرده بودند پیغام داد و ایشان از صلح تمرد نمودند . واتفاق چنان افتاد که بعضی امرای اونك خان با او دل دگرگون کرده وغدر اندیشیده وازو جدا شدند و

بعضی از ایشان بچنگیزخان پیوستند . وبرادرچنگیزخان ، جوجی‌قسار ، در آنوقت ازوی جدا مانده بود و خانه و بنهٔ او را لشکر اونك خان بغارت برده ، و اوگرسنه وبرهنه پیش چنگیزخان رسیده ، و او از زبان جوجی قسار ، ایلچی پیش اونك‌خان فرستاد که من سعیها کردم تا ببرادرم پیوندم وازوهیچ اثری نیافتم . اگر خان پدرم خانهٔ من بازدهد ، ایل‌شوم . بدین تعبیه ، اونك خان را غافل گردانید ولشکر بر سر او برد و اورا بزد ، ودر آن زمستان بموضعی که نام آن بمان کهره (است) قیشلامیشی کرد وبخانه فرود آمد. چون پیش از این فتح ، قوم تایجیوت و دیگر اقوام مغول را در تحت فرمان خود آورده بود و امرای مغول را از آقاواینی خویش و غیرهم که با اونك خان متفق شده بودند مسخر گردانیده وپادشاه ایشان شده‌بود ، در اینوقت که اونك خان را پادشاهی معتبر از خاندان قدیم بود و بکشت و تخت ومال ومملکت و پادشاهی از آن اوشد ، در سال نام چنگیزخانی برو اطلاق کردند و نام چنگیزی همانست که کورخان یعنی‌پادشاه قوی‌معظم. وهمواره در آن ملك بوده، که‌پادشاهان بزرك راکورخان میگفته اند و وقتی که اقوام مغول از نیرون وبعضی درلکین جمع شدند و جاموقه ساجان راکورخان خواندند، سبب آنکه آن اسم را اطلاق رفت و ایشان را مبارك نبود ، همان‌معنی‌را و بلفظ مغولی ، بچنگیزخان اطلاق کردند وتا این‌غایت نام اوتموجین بود که پدرش نهاده بود ومنجمان و بعضی مورخان ، ابتدای پادشاهی اوازاین سال نهاده‌اند و بدین‌تقریر چنان افتاده که درسال‌خوك‌زاده ، و در سال‌خوك‌پدرش نمانده ، و در سال خوك‌پادشاه شده و درسال خوك وفات یافته و در تواریخ مغولی ابتدای پادشاهی او ازاین‌سال آورده‌اند که‌چون تایانك‌خان نایمان را کشته بود ، لقب چنگیزخانی بروی اطلاق کردند .

قولقنه ئیل

سال موش ، واقع در جمادی‌الآخر سنهٔ ستمائه

چنگیزخان دربهاراین‌سال چون آلاقوش تکین(از)قوم اونکوت بوی پیغام

فرستاد که تایانك‌خان پادشاه نایمان اورا بمدد خودخواند تا بجنك چنگیزخان بر نشینند ، آقا واینی‌را جمع گردانید وقوریلتای بزرك کرد و در پائیزاین سال به جنك تایانك‌خان‌برنشست واورا با قوتوقوپادشاه مرکیت واقوام‌قتقین‌وسالجیوت ودیگران که با وی متفق‌شدند ، تمامت را بزد وتایانك‌خان را بعد ازهمه‌بکشت .

هو کارئیل

سال‌گاو واقع در جمادی‌الآخرسنهٔ احدی وستمائه

چنگیزخان دراین‌سال بجنك ولایت‌قاشین که آنرا تنکقوت گویندبرنشست وقلعهٔ لیکی وشهرلیکلاوش بستد وولایت تنکقوت را غارت کرد و اسیر بسیار بیاورد والسلام .

تبعه

آنچه که بعد ازتقریرلقب‌چنگیزخانی‌بوده ، ازبیست‌ویك‌سالگی تا مدت یکسال آخرین ناقصه باشد ، بیست و دو سال

چنگیزخان ابتدای این‌مدت بارس‌ئیل که سال یوز باشد ـ واقع در رجب سنهٔ اثنتین‌وستمائه، آخر آن تونقوزئیل سال، واقع دررجب سنهٔ اربع وعشرین وستمائه ، وفات یافت .

بارس‌ئیل

سال یوز واقع در رجب سنهٔ اثنتین وستمائه

چنگیز خان را این سال پنجاه و دوم بوده ، چون در آن نزدیکی پادشاه نایمان را ؛ تایانك‌خان ، وجمعی‌پادشاهان دیگررا که با اوجمع بودند تمامت‌شکسته

بوده و کشته و تا بسرحد اونن که یورت اصلی بود مراجعت نموده ، بغایت معتبر و قوی‌حال گشته ، بفرمود تاتوقی سفید نه‌پایه برپای کردند و جمعیتی عظیم ساخت و کو کجو بت تنکری پسر منکلیك ایجیکه که مردی کریم نفس بوده ودعوی کرامات میکرده گفته بود که خدایتعالی پادشاهی روی عالم بتوخواهد داد. آنروز پیش آمد و دعوی ظهور و اثر آن کرامات کرد و گفت چون پادشاهان آن اقلیم که هریك راکورخان می گفتند بدست تو مقهور شدند وممالك ایشان بتورسیده وترانیز لقب بدین معنی چنگیز میبود ، پادشاه پادشاهان شدی . خدایتعالی فرموده‌است که لقب توچنگیزخان باشد ، چه چنگیز جمع جینك است و چنگیز بنای مبالغهٔ جینك است ، پس مراد ازچنگیز خان ، شهنشاه و شاه شاهان باشد ، امراء این معنی پسندیدند و از آن (جهت آن) لقب را بوی مقرر گردانیدند ، اورا قوتی وشوکتی هرچند تمامتر پیدا شده بود و بپادشاهی جهان منسوب گشته ، بعداز آن ، در آنوقت بجنك بویروق برنشسته ، اورا در قیشلامیشی بگرفت و فرو کشت وممالکت اورا بازستد .

تولی ئیل

سال خرگوش واقع در رجب سنهٔ ثلث و ستمائه

چنگیزخان دراین‌سال بسبب آنکه ولایت‌قاشین دیگرباره یاغی شده بود ، بجنك آنجا برنشست وتمامت آنولایت را مسخر کرد وهم دراین‌سال ایلچیانرا بجانب قرقیزفرستاد و ایشانرا ایل‌ساخت‌وایلچیان خویش‌را ـ سنقورسفید ـ جهت پیشکش، درصحبت آن ایلچیان بچنگیزخان فرستاد .

لوی ئیل

سال اژدها واقع دررجب سنهٔ اربع و ستمائه

چنگیزخان دراین‌سال ، تابستان درخانه بود و زمستان بعزم رزم پادشاه

مرکیت توقتابیگی و کوشلوك پسر تایانك خان که بـا هم بودند و آغاز فتنه کرده ، برنشست و توقتا درجنك کشته شد و برادران و کسان او گریخته ، بولایت اویغـور رفتند و کوشلوك بگریخت و درپیش کورخان قراختای حاکم ترکستان رفت .

موغای ئیل

سال مار واقع در شعبان سنهٔ خمس وستمائه

چنگیزخان دراین سال، بیدی قوت پادشاه اوینور را طلب داشت و اوخود ایلچیان خود روانه میداشت براه ایلی ، مستظهرتر شد و ایلچیانرا فرستاد و از حـال برادر توقتا وپسران اوخبرداد .

مورین ئیل

سال اسب واقع در شعبان سنهٔ ست و ستمائه

چنگیز خان در این تابستان درخانه بوده و در پائیزگاه دیگر بار بجنك ولایت تنکقوت و یاسامیشی آنجا رفته و پادشاه آنـولایت شیدور غو دختری بدو داده .

قوئین ئیل

سال گوسفند واقع درشعبان سنهٔ سبع وستمائه

چنگیزخان در بهار این سال درموضع کلوران بوده و ارسلان خان پادشاه قارلوق وبیدی قوت پادشاه اویغور آنجا ببندگی رسیدند واولجامیشی کردند وتوقوچار نویان را از قوم قنقرات با دوهزار سوار معین کرد تا قراول را پشت باشد و پائیز با لشکر بجانب ختای رفت و شهرهای بسیار بستد .

بیجین ئیل

سال بوزینه واقع دررمضان سنهٔ ثمان وستمائه

چنگیزخان دراین سال هریك ازلشکریان را چکری داد وبمحاصرهٔ شهری و استخلاص ولایتی ازممالك ختای موسوم گردانید وشهربسیار بستد .

تاوق ئیل

سال مرغ واقع در رمضان سنهٔ ثمان و ستمائه

چنگیزخان دراین سال بحدود شهر جونکدو ، تختگاه ختای ، رسید و التان خان با امراء کنکاج کرده باوی جنك کنند یا نه وصلاح در صلح بوده. ایلچیانرا براه ایلی فرستاد و دختر کیخررا بچنگیزخان داد و چنگیزخان از آن حوالی بازپس نشست و التان خان بشهر نمکینك که درشرقی ختای است ، برکنار قراموران رفت ولشکرچنگیزخان شهرجونکدو راگرفته وخزاین و اموال التانخان که در آنجا بود برداشتند وبسیاری از امرای ولایت ایل گشتند والسلام .

توقای ئیل

سال ساك ، واقع در شوال سنهٔ عشر و ستمائه

چنگیزخان دراین سال نیز بولایت ختای بود و با پسران و امرای لشکر و ایل وحشم و اتباع و اشیاع بفتح واستخلاص بلاد وممالك مشغول .

تونقوزئیل

سال خوك واقع در شوال سنهٔ احدی عشر و ستمائه

چنگیزخان دراین سال هم درولایت ختای بود و ساجوقه بهادر با لشکری

ببعض ولایات آنجا فرستاد تا بستانند و تولون چربی بجانب چغان فرستاد و بسیاری از ولایات بستد .

قولقنه ئیل

سال‌موش واقع در شوال سنهٔ اثنتین وعشر وستمائه

چنگیزخان دراین‌سال، موقلی کویانك را بالشکردست‌چپ فرستاد تا شهر هائی که دراین‌سالها بازستده بودند و بازیاغی شده ، دیگرباربگرفت .

هوکارنیل

سال‌گاو واقع در ذی‌القعدهٔ سنهٔ اربع عشر وستمائه

چنگیزخان دراین‌سال از ولایت ختای روی بولایت اصلی‌نهاد و سوبدای بهادر را بجنك قوم مرکیت فرستاد وجهت آن‌لشکر ،گردونهای آهن‌بر زده ترتیب کرد تا درکوههای سخت که در آن بود نشکنند و دوهزاره را که با توقوچار بهادر اولی پس‌پشت رهاکرده بود ، هم با اوفرستاد . ایشان برفتند و قودوبرادرتوقتابیگی را با لشکرمرکیت مانده بودند ، تمامت برداشتند و بورغول نویان و دوربان نویان را فرستاد تا قوم تومات راکه ایل شده بودند و باز یاغی گشته بودند بکشتند ، و بورغول نویان در آن جنك کشته شد و چنگیزخان باز ماندگان او را مرحمت و نوازش فرمود .

بارس‌ئیل

سال یوز ، واقع درذی‌القعدهٔ سنهٔ اربع‌عشروستمائه

چنگیزخان‌در این‌سال موقلی‌کویانك را با تمامت لشکر دست‌چپ و بعضی لشکرختای که‌ایل‌شده بودند ، بجانب ختای وتمامت ولایتی که آنجا مسخرگردانید

بود ، بوی توسامیشی کرد ولقب کویانکی که معنی آن بختائی ولایت پادشاه است ، بر وی مقرر شد . جوجی را فرستاد تا ولایت قرقیز که یاغی شده بودند ، باز گرفت .

تولی ئیل

سال خرگوش . واقع در ذی القعدهٔ سنهٔ خمس عشر و ستمائه

چنگیزخان در این سال در اردوهای خود جمعیت ساخت و قوریلتای بزرك کرده ، لشکرها را مرتب گردانید و بعزم ولایت تازیك بچریك برنشست والسلام .

لوی ئیل

سال اژدها واقع در ذی الحجهٔ سنهٔ ست عشر وستمائه

چنگیزخان در این سال درراه ولایت بود و درروددخانهٔ اردیش بایلاقمیشی کرد ، تا اسبان فربه شدند وپائیزگاه از آنجا جرگه کرد وولایاتی را که درراه بود بگرفت . چون باترار رسید ؛ جوجی وجغتای و اوکتای را جهت استخلاص آنجا و دیگر شهرهای ترکستان که در آن حدود بود ، بگذاشت و خود با تولوی عازم بخارا شد والسلام .

موغای ئیل

سال مار واقع درذی الحجهٔ سنهٔ سبع عشر وستمائه

چنگیزخان دراین سال ببخارا فرود آمد و بستد وهم دراین سال سمرقند و شهرهائیکه در آن حوالیست، بستد وشهزادگان اورا پرسیده، پیش او آمدند وجوجی بیگی کنت و بارچین وحوالی آنرا گرفته باز آمد وجبه نویان وسوبدای نویان را درعقب سلطان محمد بخراسان وعراق و آذربایجان فرستاد و جوجی و جغتای و اوکتای را

بمحاصرهٔ خوارزم روان گردانید و خویشتن بحدود نخشب و ترمد رفت ؛ بعزم عبور از جیحون ، و در مقدمه تولوی خان را بالشکری بفتح بلاد خراسان فرستاد و او در آن زمان اکثر قلاع رابگرفت و خویشتن ازجیحون گذشت ، بلخ را بستد و به طالقان آمد و آنرا محاصره کرد والسلام .

موربن ئیل

سال اسب واقع درمحرم سنهٔ تسع عشر وستمائه ، و در ین سال شمسی ، دوسال قمری میافتد ـ باعتبار تفاوت اهله سالهای گذشته ـ و چون سال در اول محرم .... در آمد چنان باشد

چنگیزخان در بهار این سال بمحاصرهٔ طالقان مشغول بود و تولوی خان تمامی شهرها و ولایت خراسان بستد ، چنگیزخان ایلچی پیش او فرستاد که هوا گرم شد ، وباز گرد . و مراجعت نمود و برگذر ، ولایات قهستان را غارت کرد و شهرهرات ستده و قتل و غارت کرده ، بوقتی که چنگیزخان قلعه طالقان خراب می کرد ، بخدمت او میرسید . و جغتای واوکتای هم در آنجا رسیدند وفوجی با اغروق واولوس خود رفته بود . وهم در آنسال خبر رسید که سلطان جلال الدین بجانب عرنه وکنار آب سند رفته و باقوتوقو نویان جنك کرده و اورا شکسته ، چنگیز خان در این سال فی الحال برعقب او روانه شد و سلطان جلال الدین را بگریزانید تا از آب سند بگذشت وبلانویان رابرعقب اوفرستاد و مراجعت نمود .

قوئین ئیل

سال گوسفند واقع در محرم سنهٔ عشرین وستمائه

چنگیزخان در بهار این سال از کنار آب سند مراجعت نمود . اوکتای قاآن را بفتح غربی آن حوالی فرستاد ، قتل و غارت کرد و چون هوا گرم شد ، اورا

باز خواند و بصحرای بوراغول بخدمت پدر رسید و آنجا تابستان کردند تا بلانویان از هندوستان مراجعت نمود و شهرها که در آنحدود گرفته و شحنه گذاشته .

بیجین ئیل

سال بوزینه واقع در صفر سنهٔ اثنتین و عشرین و ستمائه

چنگیزخان در این سال در تابستان بازگشت و در راه زمستان کرده ، روی در اردوها نهاد و در راه که میرفت ، بتأنی میرفت .

تاوق ئیل

سال مرغ واقع در سنهٔ ثلث وعشرین وستمائه

چنگیزخان در این سال باردوهای خود فرود آمد و هفتم سال بود که بعزم ولایت تازیك برنشسته بود و آن تابستان آنجا تمام کرد و در پائیز بعزم ولایت تنکقوت که چندنوبت آنرا ایل گردانیده بود و بازیاغی شده برنشست و در آن زمستان درشکاری احضار کرد و آتش درزد و پادشاه آن ملك شیدورغو نام ، از شهر ایرمی که معظمترین شهرهای آن ملکست با پنجاه تومان لشکر بیرون آمد و مصاف داد (و) سیصد هزار آدمی کشته شدند .

توقای ئیل

سال سك واقع در صفر سنهٔ ثلث عشرین وستمائه

چنگیزخان در بهار این سال بموضع اونقولون طالان قیدون ناگاه باخود افتاده ، پسران خود اوکتای و تولوی راکه آنجا بودند ، طلب داشت و با ایشان بهم در خلوت نشسته وصحبتها کرده و اوکتای قاآن را ولی العهد گردانیده ، ایشان

را اجازت مراجعت فرمود و بسر ملك و خانهٔ خویش فرستاد و خویشتن بجانب تنکیاس روانشد . چون بموضعی رسید که سرحد آن ولایت تنکقوت وجورجه است ،جوزجه ایلچیان فرستاد با طبلهای مروارید ، وچنگیزخان جمله بخشید و پادشاه تنکقوت نیز صلاح در ایلی دید و مهلت خواست تا مدت یکماه پیشکشها را ترتیب کرده با با مردم شهر بیرون آید ، چنگیزخان راعارضهٔ بیماری نموده بود .

تونقوزئیل

سال خوك واقع در صفر سنهٔ اربع وعشرین وستمائه

چنگیز خان در این سال که هفتادو سوم بوده باشد از سال ولادت او ، هفتاد و دو سال تمام بود و در بیماری کـه داشت ، بولایت تنکقوت وفات یافت و پیشتر از آن، بگاه وصیت فرزندان و بازگردانیدن ایشان ، وصیت کرده بود که چون او را واقعه (ای) افتاد ، آنحال را پنهان دارند وزاری نکنند تا ظاهر نشود و امراء ولشکریان آنجا مصابرت نمایند و توقف کنند تا پادشاه و مردم تنکقوت بیرون آیند و جمله را بکشند و نگذارند که خبر واقعهٔ او زود بولایت رسد تا اولوس بهم برنیاید . ایشان بموجب آن وصیت، آن واقعهٔ اوراپنهان داشتند . چون مردم تنکقوت بیرون آمدند ، تمامت را بشمشیر گذرانیدند وصندوق اورا برگرفتند وروی بـراه آوردند وهر آفریده راکه میدیدند ، میکشتند تا خبر باطراف نرسد و در آن سال خوك مذکور ، موافق چهاردهم سنهٔ اربع وعشرین وستمائهٔ هجری ، موقراورابارده های او رسانیدند و اظهار واقعه کردند و درچهار اردوی بزرك او تعزیت داشتند و در موضعی که پیش از آن جهت مدفن خود معین کرده بود ، او را دفـن کـردند **کل شیئی هالك الاوجهـه ، له الحکم والیه ترجعون.**

چون از تاریخ چنگیزخان برحسب سالهای او فـارغ شدیم ، بسر اتمـام اقسام داستان (او) رویم و یك قسم سوم است ، تمام کنیم .

قسم سوم

سوم از داستان چنگیز خان ، در سیرات و اخلاق پسندیده و عادات کریمهٔ اوومثالها و سخنها و بیلکها و حکمهای نیکو که بحسب هرزمانی گفته وفرموده و در زمان حوادث که‌درپادشاهی اوحادث شده و واقع شده ، از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و بسبب آنکه متفرق و نا مرتب از هرکسی و هر کتابی معلوم شده ، علیحده نوشته میشود ، والسلام

چنگیز خان فرموده‌است که مردمانی که پسران ایشان بیلیك پدران نمی شنیده اند و اینیان بسخن آقایان التفات ننموده و شوهر به‌خاتون اعتماد نکـرده و خاتون بفرمان شوهر ننشسته و قاینان عروس رانپسندیده و عروس قاین را حرمت نداشته وبزرگان کوچکانرا سرامیشی نکرده وکهتران نصیحت مهتران نپذیرفته و بزرگان دل غلامان نزدیك نداده و یوسون و یاساق بطریق عقل و کفایت در نیافته سبب آن دزد و یاغیان و حرامی آنچنان کسانرا در مقام خویش نگذاشته ، یعنی بتاراج داده اند واسب و گلهٔ ایشان آسایش نیافتم واسبانی‌راکه بمنقلا برمی‌نشستند، آسوده نداشته و تا لاجرم آن اسبان مانده شده ، مرده ، و پوسیده و نیست‌گشته . این قوم ، بی تربیت و نابسامان بوده اند .

چون اقبال چنگیز خان پیدا شد ، بفرمان او در آمدند و یاساق سخت محکم او ، ایشانرا یاسامیشی کرد . آنچه دانایان و بهادران بودند ، ایشانرا امرای

لشکر گردانید و آنچه جلد و چالاك بودند ، آغروق بـدست داده کل بان ساخت و نادانان را تازیانهٔ کوچك داد و بچوپانی فرستاده بدانسبب کار اوچون ماه ، روزبروز در افزونست واز آسمان بقوت خدایتعالی نصرت فرو میآید و از زمین بمدد او دولت میروید . یایلاقهای اوجای‌عیش و جیرغامیشی شده وقشلاقها موافق ومطابق افتاده . چون بفضل‌خدای بزرك من این معانی‌دریافته‌ام و این بیلکها ازخود استنباط کرده ، بدانسبب آسایش وعیش وجیرغامیشی ما تا این غایت‌رسیده . بعد از این تا به پانصد وهزار و ده‌هزار که فرزندان دروجود آیند وبجائی‌بنشینند همچنین یوسون و یاساق چنگیزخانی که ازخلق بهمه سرغامیشی کند و خلق عالم ایشانرادعا کند و درازعمر باشند وازنعمتهای این‌جهان تمتع‌یابند **من حسنت سیاسته دامت ریاسته** ، اشارت بدین معنی است .

دیگر گفته است: فرزندان بسیار از پادشاهان که بعد از این در وجود آیند ، اگر بزرگان وپهلوانان که پیش ایشان باشند یاساق را سخت نگیرند ، کار پادشاهی متزلزل ومنقطع شود . چنگیزخان را بآرزوطلب کنند ، ونیابند .

دیگر گفته است: امیران تومان و هزاره که در اول سال و آخـر سال بیایند و بیلیك بشنوند و بازپس روند ، مگر ایشان سروری لشکرتوانندکرد و آنها که دریورت خویش نشینند وبیلیك‌نشنوند ، حال ایشان برمثال سنگی باشدکه‌برآب فراوان افتد ، تاثیری که در میان نیستان اندازد، ناپدیدگردد . چنان کسانی‌پیشوائی را نشایند .

دیگر گفته است: هرکس اندرون خود را پاك تواندکرد ، ملك را از بدی پاك تواندکرد .

دیگر گفته است که : هر امیری که دههٔ خودرا یاسامیشی نتواندکرد ، اورا با زن و بچه گناه کارکنند و از دهـهٔ او یکی بجهت امیری اختیارکنند ـ وصده و هزاره وتومانرا نیز ، همچنین .

دیگر گفته است: هر سخن که سه دانا بر آن اتفاق کنند ، آنرا همه جا باز توان گفت والا بر آن اعتماد نباشد . سخن خود، واز آن دیگری، باسخن دانایان قیاس کن ، اگر موافق افتد، گفتنی باشد والا هیچ نباید گفت .

دیگر گفته است که : هر کس که پیش بزرگی رود ، باید که هیچ سخن نگوید تا وقتیکه آن بزرك سئوال کند ، آنگاه بر قیاس آن سئوال ، جواب مطلق بگوید . اگر بیش از آن سخن گوید بشنوند ، فبها، والا آهن سرد کوفته باشد .

دیگر: هر اسبی که در فر بهی نیکو بود و دد نیم گوشتی ولاغری همچنان بدود، آن اسب را نیکو توان گفت . اما اسبی که در یك حال ازین سه ، نیکو بدود ، آنرا نیکو نتوان گفت .

دیگر: امرای بزرك که سرور باشند ، و تمامت لشکریان باید که همچنان بشکار بر نشینند، اسامی خویش معین گردانند. چون بجنگ بر نشینند، نام و آوازهٔ خویش معین گردانند و دایم بخدای تعالی دعای خیر کرده و دل در و بسته تا بقوت خدای قدیم ملجاء چهارحد فرو گرفته شود .

دیگر: مرد باید که درمیان خلق چون گوساله درمیان باشد و دروقت جنك چون چرخ گرسنه در شکار جهد .

دیگر: هر سخن که گفتند که آن سخن راستست ، اگر بجد گفته باشد واگر بهزل، باز نتوان گردانید .

دیگر: مرد باید که درهمه جائی خود را بخویشتن باز نماید و زن باید که چون شوهرش بشکار ولشکر بر نشسته باشد ، اوخانه را مرتب و آراسته دارد چنانکه اگر ایلچی یامهمان بخانه فرود آید ، همه چیزی بترتیب بیند و آش نیکو ساخته و مهمات مهمان پرداخته ، لاجرم نیکنامی شوهر پیدا گردانیده باشد و نام او بلند کرده و در محافل ومجالس چون کوه سرافراز گشته . نیکی مرد ، از نیکی زن معلوم شود و اگر زن بدوناسامان باشد و بی رای وتدبیر، (بی رای وتدبیری) مردهم ازو معلوم شود ومثلی مشهور است : درخانه بکدخدای ماند همه چیز.

دیگر: در بولغاقها چنان باید رفت که دارکای اوربا ازقوم قتقین رفته‌است و آن ، چنان بوده ، که‌بولغاقی رفته و باوی دونوکر بودند . از دور دوسوار دیدند ، نوکران گفتند چون ماسه کسیم ، ایشانرا که‌دواندبزنیم . اوگفته که ماایشانراچگونه دیدیم ، ایشان مارانیز همچنین دیده باشند ، زود اسب را تازیانه زده وگریخته . بعد از آن معین شده که یکی‌از آن دو ، تیمور اوهار بوده ازقوم تاتار وقریب پانصد مرد ازنوکران خود در دره کمین کرده نشانده‌بودوخویشتن بازنموده ، تاچون آن‌سواران سه‌گانه قصد روی بهزیمت آورده آنجا رود و بمدد نوکران ، ایشانرا بگیرد و خود آنمعنی‌را دریافته بگریخت و بیست نوکر دیگردر آنحوالی‌داشت ، بایشان‌پیوست و جمله‌بیرون آورد . ومقصود آنکه احتیاط وحزم درکارها واجبست .

دیگر: ما بشکار می‌نشینیم و بسیارگاوکوهی‌را شکار میکنیم و بلشکر میرویم و یاغی‌بسیار راهلاك میگردانیم وچون خدایتعالی راه میدهد و آنچنان میسر میشود،فراموش‌میکنید ، دیگرگون میدانید .

دیگر: مانند یسوکای بهادر ، هیچ‌بهادری نباشد و بهنرهای اوکسی دیگر نیست ، لیکن‌از مشقت برنج نمیآید و ازگرسنگی وتشنگی‌درزحمت نمیباشد.دیگر کسان از نوکران که بااو بهم‌باشد ، جمله را در تحمل سختیها همچون خود داند و ایشان طاقت وتاب‌نیارند . بدین‌سبب‌پیشوائی‌لشکر را شاید وکسی‌شایسته وپیشوای لشکربود، که ازگرسنگی و تشنگی‌باخبر باشد و حال دیگران بر آن قیاس‌کند ودر راه ، بحساب‌رود ونگذاردکه لشکرگرسنه وتشنه‌گردد و چهار پایان لاغر شوند سیرواسیر ضعفایکم اشارتست باین معنی .

دیگر : همچنانکه اورتاقان باجامه‌های زربافته میآیند وبامیدسودکردن باآن متاعها وقماشها قوی دل‌میباشند ، امرای لشکربایدکه پسران را تیرانداختن‌و اسب‌تاختن وکشتی‌گرفتن نیکودر آموزند و ایشان را بدین کارها آزمایش کنند و متهور و بهادر گردانندکه همچون اورتاقان قوی دل‌باشند ازهنرهای خود .

دیگر گفته که : بعد از ما اروغ ما قبا های زر دوخته بپوشند و نعمتهای

چرب وشیرین بخورند و باسبان نیکوصورت برنشینند وخاتونان خوش روی در برکشند نگویند که اینها پدران و آقایان ما جمع کردند و ما را در آن روز بزرگی فراموش کنند .

دیگر : چون مرد از شراب وطراسون مست شود ، همچون نابینا باشد ، که چیزی نتواند دیدو کر گردد. چون اورا خوانند ، نشنود . و گنگ گردد ، چون با او سخن گویند ، جواب نتواند گفت . و مردچون مست شود ، مانند کسی بود که در حالت مرگ باشد : اگر خواهد که راست بنشیند نتواند ، همچنانکه کسی که اورا زخم برسر زده باشد ، مدهوش ومتحیر مانده باشد . ودر شرابخواره عقل وهنر نباشد و خلق وسیرت نیکوهم نباشد . کارهای بدمیکند : میکشد ومیزند. ومرد را از چیزهائی که داند و ازهنرها که دارد، بازدارد وحجاب کار اوشود ، آنچنان که هردورا معین کرده باشد ، آش وشیلان را ترک کند . وپادشاه (که) برشراب وطراسون حریص باشد، کارهای بزرگ ویوسونهای عظیم راجیدامیشی نتواند کرد وهرامیر که درشراب وطراسون مبالغه نماید، هزاره را یاسامیشی نتواند کرد . و مرد کشکبو که برخوردن شراب حریص باشد، بلای عظیم بوی رسد ومردم فراچون ، یعنی عامه ، که برخوردن شراب حریص باشند ، اسب وگله وهر آنچه از آن ایشان باشد ، جمله تمام کنند ومفلس شوند . ومردخدمتگار که برخوردن آن حریص باشد ، پیوسته روزگار ایشان را معذب دارد . و ایـن شراب و طراسون مست کنندهٔ دلست ونیکان وبدان را نیزمست میگرداندو نمیگوید که بداست یانیك . دست رامست کندتا از گرفت وگیروهنرخود بازماند وپای رامست کند تا از حرکت و آمدوشد بازماند ودل رامست کند تااندیشهٔ صواب نتواند کرد وجملهٔ حواس و آلات اورا ازکار باز دارد و اگرازخوردن چاره نباشد ، دریکماه سه بارمست شود و چون ازسه بگذرد ، خطاکند و اگر دریکماه دوبارمست شود ، بهتر باشد و اگر یکبار ، پسندیده، واگر نخورند، از آن بهتر باشد والسلام .

دیگر گفته است: چنگیزخان در وقتیکه عزیمت ممالك ختای کرد وبجنك

التان‌خان برنشست،بموجبی که معهود اوبود ، تنها بربالای پشته ای شدو کمربازکرد ودرگردن انداخت وبندهای قباراگشاده بزانو در آمد وگفت : ای‌خدای قدیم ! تو میدانی ومیدانی که پیشتر التان خان(را)باوی فتنه‌بود و آغازخصومت اوکرد و اولین برقاق وهمبقای قاآن که اقوام‌تاتار ایشانرا گرفته پیش‌فرستاد و آقایان پدر وجـدش بودند ، بیگناه کشت ومن‌قصاص وانتقام‌آنرا میخواهم که آدمیان وپریان و دیوان‌مدد من‌شوند ومعاونت من‌نمایند . وبتضرعی‌هرچه تمامتر ، این‌مناجات‌کرد و بعد از آن برنشست وروان‌شده ، بواسطه صدق‌ونیت راست ، برالتان خان‌که چنان پادشاهی‌با شوکت‌وعظمت بودوکثرت لشکروبسیط ولایت وحصانت قلاع اونهایتی‌نه ، ظفریافت وآن ممالك اوراوفرزندان اورا مسلم‌گشت .

دیگر گفته است که: چنگیز خان وقتی‌که بربالای پشته‌ای‌که نام آن التای است فرو آمده بود،نظربراطراف اردوها وخدم وحشم و حواشی‌انداخته‌که قورچیان من‌که همچون بیشهٔ انبوه ، سیاهی‌میکند وخاتونان وعروسان و دختران‌که همچون آتش‌سرخ ، رنگین ودرخشانند،همت و نیت من همه آنست کـه بشیرینی‌شکر سیور غامیشی ، دهانهای ایشانرا شیرین‌گردانم و پس‌وپیش و دوشهای ایشانرا بجامه های زربفت بیارایم و ایشانرا براختگان راهوار سوارگردانم و آبهای صافی خوشگوار بیاشامانم وچهارپایان ایشانرا علف خوارهای نیکوارزانی دارم‌وازشاهراه وجاده‌ای که شرع تمام باشد ، خاروخاشاك هرچه مضر باشد بفرمایم تا دور کنند و دربورت نگذارم که‌خاروخس‌روید.

دیگر گفته است که : از اروغ‌ما یکی‌ازیاساقی که‌مفرداست، یك‌نوبت‌خلاف کند ، او را بزبان نصیحت‌کنند و اگر درنوبت دوم مخالفت کند ، بازخواست بلیغ نمایندوسوم‌بار ، اورا بموضع دوربالچین‌قولچون فرستند وچون آنجا رود وباز آید، متنبه‌شده باشد . اگرتأدیب نیافته‌باشد ، اورا بندوزندان فرمایند واگراز آنجابیرون آید ادب یافته وعاقل‌گشته‌فبها، والاجملهٔ آقا واینی‌اوراجمع کنند وکنکامیشی کرده، مصلحت او بجویند .

دیگر: امرای تومان و صده وهزاره باید که هر یك لشکر خـود را چنان یاسامیشی کرده باشند ومعد داشته ، (که) هر گاه که حکم و فرمان رسد ، شب وروز ناکرده، برنشینند .

دیگر: هر فرزند نرینه که در هرفوجین توکوم واو نن کلوران زاید ، بارشاد وهدایت و آزمایش و بادلی مردانه و بهادر باشد و دانا و زیرك بود و هردختری که آنجازاید ، بی‌مشاطه و گلگونه، نغزوخوبروی‌میباشد و بی‌اندازه جلدوپیشه‌وربود .

دیگر: در وقتی که موقلی کویانك بالشکربجانب ننکیاس باز پس فرستاد هفتاد و دوقلعه از آنولایت بگرفت و ایلچی‌ببندگان‌چنگیزخان فرستاد و ازحال آن فتحها اعلام داد و سئوال کرد که اجازت مراجعت هست یا نه . حکم‌یرلیغ نافذ شد که بازپس نیاید تا قلعه های دیگر را بستاند . چون ایلچی باز آمد ، موقلی کویانك پرسید که مرانیزانگشت مینهاد ، گفت بلی. پس موقلی کویانك گفت من بهرزه‌نیامده‌ام تاگاه مردان کوچ دهم وسعی واجتهاد تمام بنمایم . بازپرسید که کرا انگشت مینهاد گفت بورچی‌بورغوجین‌و بورغول وقوبیلا وجیلاغون وقراجای وجادای و بادای . این جماعت‌را انگشت مینهاد ومیفرمود که پس‌وپیش ومعاون و کوچ دهندگان‌باستعداد وتیرنکو انداختن واسب‌کوتل و مرغ‌شکاری وسك‌فتراك،همه ایشانند .

دیگر: روزی ملا قلجای که ازمعتبران امراء بود ازوپرسید که ترا صاحب شوکت و بهادر میگویند . ازعلامات فتح وظفر در دست توچه ظاهرشده ؟ درجواب فرمود که پیش از آنکه برتخت مملکت‌نشینم ، یك‌نوبت تنها براهی میآمدم، شش‌مرد بر گذرگاه‌من کمین کرده،قصد من‌داشتندوچون نزدیك‌ایشان‌رسیدم، شمشیر کشیده و حمله کردم وایشان نیزمرا تیرباران کردند . تمامت تیرها خطاشد وهیچ بمن نرسید ومن بشمشیر ایشانرا هلاك کردم و از آنجا بسلامت بگذشتم و در وقت مراجعت ، گذر من بر آن کشتگان ششگانه افتاد: اختهٔ ایشان بی‌خداوند می‌گشتند ،هرشش را براندم و بیاوردم .

دیگر: یك نوبت با بورغوچی (بورغوجین) میآمدم، دوازده کس ... بسته در کمین بودند و بورغوچی (بورغوجین) برعقب میآمد و اعتماد ... ایشان حمله کردم. ایشان هردوازده، باتفاق، تیر انداختند. گرداگرد ... روان گشت و من حمله‌ها میبردم ناگاه تیری بردهان من آمده بیفتادم و از ... بیهوش گشتم. در آن حال بورغوچی (بورغوجین) برسید و مرا دید که از زخم ... درنزع باشد، پای برزمین میمالیدم وچون گوی میغلطیدم وحال آب کرم ... تاغرغره کردم وخون که درحلق فسرده بود بینداختم. جان رفته، بتن باز آمد و ... حرکت ظاهر گشت. برخاستم و باز برایشان حمله کردم و از صلابت من بترسیدند و ... از آن کوه فروافتادند و بمردند و سبب ترخانی بورغوچی (بورغوجین) آنست که در آن ... چنان سعی نموده.

دیگر: چنگیزخان در زمان جوانی بامدادی ازخواب برخاست. درقالوای او چند تار موی سفیدشده بود وجماعت مقربان سئوال کردند که ای پادشاه جوانبخت ... سن تودر اول پیری نرسیده، این سپیدی در قالوك تو چگونه ظاهر شد؟ در جواب گفت که چون خدای تعالی خواسته که مقدم تومانات وهزارها گرداند وتوق دولت من ... برافروزد، علامات پیری که نشان مهتریست، برمن پیدا گردانید.

دیگر: چنگیزخان روزی از بورغوچی (بورغوجین) بویان ... پرسید که عشرت وجرغامیشی مرد درچیست؟ گفت در آنست که مرد باز ... که کرون خورده باشد و درزمستان پروبال بر آورده و درست گردانیده، برکبود و ... اسب را هواراختهٔ نیکو راکه فربه داشته باشد، برنشیند و در ... سرکبود را شکار کند ولباس وجامه‌های خوب خودرا در پوشد. چنگیزخان با او گفت تونیز بگوی، بورغول گفت: جرغامیشی مرد در آنست که ... را برکلنگان بوبراند تابزخم چنگال، ایشانرا از هوا فرود آرند و ... اولاد ای تیرپرسید. او گفت جرغامیشی مرد در آنست که شکار کند و جانور براند. چنگیزخان گفت که شما نیکو گفتید، اما عیش مرد آنست که یاغی را باسمیشی کند و اورا از بیخ براندازد و چشم عزیزان ایشانرا بگریاند و اختگان فربه بزین آرد.

ایشانرا برنشیند وشکم ونانی خاتونان ایشانرا جامهٔ خواب سازد ولب ودهان ایشانرا میبوسد والسلام.

آغاز داستان اوکتای قاآن بن چنگیزخان

داستان اوکتای قاآن واین داستان برسه قسم است

حکایاتی که بوی مخصوص است ازصادرات وافعال واقوال اودرباب پادشاهی و عدل وبذل بغیر آنچ درداستانهای پدر وبرادران و خویشان او مندرج باشد ذکر خواهدرفت تاخواننده را برفورهم ازاینجا معلوم شود و تقدیم داستان او بـرداستان برادرانش جوجی وجغتای که بسن از وی بزرگتربودند، جهت آنست که اوولی العهد چنگیز خان و قاآن وقت بود و پادشاهی او متعاقب پادشاهی چینگیزخان تاترتیب خانیت باشد.

قسم اول ـ درتقریر نسب اووشرح وتفصیل خواتین وشعب فرزندان او که تاغایت منشعب گشته‌اند، وصورت او وجدول شعب فرزندان او.

قسم دوم ـ در تاریخ وحکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین وشاهزادگان و امراء در حالت جلوس برسریرخانی وذکر مصافها که کرده وفتحها که اورا میسر گشته.

قسم سوم ـ درسیر اخلاق پسندیدهٔ او وبیلکها ومثلها وحکمهای نیکو که گفته وفرموده و حکایات و حوادث کـه در عهد اوواقع شده، از آنچ بردوقسم سابق داخل نگشته ومتفرق ونامرتب ازهرکتاب وهرکس معلوم شده.

قسم اول

در تقریر نسب او و شرح خواتین و تفصیل شعب و فرزندان و فرزند زادگان او که تا غایت وقت منشعب شده‌اند و صورت او و جدول شعب فرزندانش

اوکتای قاآن پسر سوم چنگیز خان است و خاتون او بورته فوچین که مادر پنج پسر و پنج دختر معتبر بوده از قوم قنقرات دختر دی‌نویان و ذکر برادران و خواهران او در داستان چنگیز خان مشروح گفته شد. و نام اوکتای در اول ... بوده، اورا خوش نمی‌آمد و بعد از آن نام او اوکتای کردند و معنی این لفظ عروج باشد بر سر بالا. و بعقل و کفایت و رای و تدبیر و ثبات و وقار و جوانمردی و عدل گستری معروف و مشهور بوده ولیکن عشرت دوست و شرابخوار بوده و بدان سبب چنگیز خان احیاناً اورا بازخواست و نصیحت فرمودی و چون چنگیزخان احوال فرزندان را تجربه کرده بود و دانسته که هریك لایق چه کارند، در حال تخت و قاآنی تردد می‌داشته جهت اوکتای قاآن می‌اندیشید و گاهی جهت پسر کوچکتر تولوی خان فکر میکرده و اگرچه عادت و رسم مغول چنانست از قدیم باز، که یورت و مقام اصلی و خانهٔ پدر، پسر کوچکتر داند، بعد از آن گفته که کار تخت و پادشاهی کار مشکل است، اوکتای بداند و آنچ خلاصه است از یورت و خانه و اموال و خزاین و لشکر که من اندوخته‌ام، جمله تولوی بداند و بهر وقت که در آن باب با پسران مشورت کردی، چون رأی پدر چنان میدیدند، بتمامت بر آن متفق میشدند و تقویت آن میکردند و آخر الامر چون اورا در ولایت تنکقوت مرض طاری شد ـ چنانچ گفته آمد ـ خلوت ساخت و او را ولی‌العهد گردانید، تخت و قاآنی بروی مقرر داشت و نیز هر پسری را راهی معین گردانیده فرمود که هر کرا دلخواه ... به جوجی پیوندد و هر که خواهد که یوسون و آداب و بیلکها نیکو بداند، پیش جغتای رود و هر کرا میل بجوانمردی و سخاوت باشد و نعمت و

اسباب خواهد، به‌اوکتای تقرب جوید وهرکه‌خواهان شجاعت و نـام آوری و لشکر شکنی و ملك گیری و جهان گشائی باشد، ملازمت تولوی نماید. ونیز پسران و امراء و لشکرها تعیین کرده وچنانچ درداستان او ذکر رفت، بهریك ازایشان قسمتی معین علیحده داده .

ذکر حواتین وقمایان او

اوکتای قاآن راخاتونان بسیار بوده‌اند وشصت قمای داشته، اماخواتین معتبر او که مشهوراند، چهار بوده‌اند .

خاتون اول بوراقچین ازقوم ... دختر... وبزرگترین همه بوده.

خاتون دوم توراکنه ازقوم اوهات مرکیت ودر بعضی اقوال چنان آورده‌اند که او زن طایر اوسون بود مقدم قوم مرکیت وچون شوهرش را بکشتند ، او را بغارت بیاوردند و اوکتای قاآن او را بستد. طایراوسون پیش از آن دختر خویش قـولان خاتون را به چنگیز خان داده بود و قولی دیگر آنست که از این قوم بود لکن زن طایراوسون نبوده و آن خاتون زیاده جمالی نداشته، اما درطبیعت اوتسلطی تمام بوده و چنانچ در داستان کیوك خان خواهد آمد ، مدتی پادشاهی کرد و سبب آن کـه بوصیت چنگیز خان التفات ننمود و سخن آقا و اینی ناشنیده ، در میان آقا و اینی و اوروغ چنگیز خان بولقاق انداخت ، چنانك در داستان کیوك خـان بیاید ... دختر از قوم .

ذکر پسران اوکتای قاآن

اوکتای قاآن هفت پسرداشته و مادر پنج پسر بزرگتر ازیشان تـوراکنه خاتون بوده و دو دیگر هریك از قمائی آمـده اند و تفصیل اسامی آن پسران هفتگانه و اسامی نبیرگان ایشان آنچ معلوم شده برین نمط است کـه مفصل می‌شود .

پسر اول کیوك

یورت او در زمین قوماق بموضعی که آنرا بری منکراق وایمل یورساور گفته‌اند بوده و اگرچه ولی‌العهد اوکتای‌قاآن شیرامون پسرزادهٔ او بود، بعدازوفات قاآن توراکنه خاتون و فرزندان اوکتای قاآن خلاف فرمان او کردند و کیوك‌خان را با آنك مدةالعمر بامراض مزمنه مبتلابود، بقاآنی‌بنشاندند و احوال او مشروح و مفصل در داستانی علیحده خواهد آمد و او را سه‌پسربوده بدین تفصیل :

خواجه‌اوغول ـ مادر او اوقول قیمیش خاتون بوده از قوم . . . . و اورا فرزندی معلوم نیست .

ناغو ـ اونیزهم ازاوقول قیمیش‌خاتون دروجود آمده وپسری داشت‌چابات نام .دروقتی‌که براق‌بایران زمین آمد بقصداباقاخان، این‌چابات‌را با یکهزار مرد که خاصهٔ او بود، بمدد او فرستاد و پیش از مصاف بخشم‌بازگشت. چون به بخارا رسید، بیگتیمور پسربراق برعقب اولشکرفرستاد تااورابگیرند، بانه‌سوار گریخته‌براه چول پیش‌قاید ورفت واز آن بیم‌بیمارشد ودر آن مرض‌نماند .

هوقو ـ مادراو قومای بوده و میگویندکه او را این زمان پسرزادهٔ هست توکمه نام‌که باپسرقاید و چایارتما جامیشی میکند و فرمان او نمی برد و میگوید راه بمن میرسد و پدر او را توکمه نـام بوده است و حکایات و احوال این پسران سه‌گانه در داستان جغتای خان و آباقا خان مشروح و مفصل بموضع خویش بیاید انشاءالله .

پسر دوم ، کوتان

مونککاقاآن اورا در ولایت تنکفوت‌یورت‌داد و بالشکری‌بهم، آنجافرستاد واورا سه‌پسر بوده‌بدین‌تفصیل:

مونکا. تمور ـ مادراو ... بوده‌است.

کویار ـ از ... دروجود آمده .، پسری داشته بیسوبوقا.

جینکتیمور ـ مادراو ... بوده است واورا پسران بوده‌اند، لیکن نام ایشان معلوم نیست .

در وقتی که فرزندان اوکتای قاآن وکیوك خان بامونککا قاآن غـدر و مکر اندیشید، بواسطهٔ آنك این فرزندان کوتان پیشینه‌دوست و هوادار اوبودند، چون آن جماعت را درگناه آورد و لشکرایشانرا بازگرفته بخش میکرد ، ایشانرا تعرض نرسانید ولشکرها که داشتند، برایشان مقررداشت وچون ولایت تنکقوت یورت ایشان بود، قوبیلای قاآن وپسرش تیمور قاآن برقرار اوروغ کوتان را آنجا بگذاشتندوایشان نیز برقاعدهٔ قدیم دوست وهواخواه قاآن‌اند ومطیع فرمان اووکارایشان درسایهٔ عنایت قاآن رونق ونظام تمام(دارد).

پسر سوم کوچو

این پسر، عظیم عاقل ومقبل برمی آمد. مونککا قاآن دردل داشته که او را ولی العهد خویش گرداند ، هم در حیات او وفات یافت و او را سه پسر بودنـد بدین تفصیل :

پسر اول شیرامون ـ مادر اوخاتون ... بوده‌از قوم .

پسر دوم بلارچی ـ ازخاتون ... آمده‌ازقوم ... وملازم .....

پسر سوم سوسه ـ مادرش .. بوده‌ازقوم... وملازم .. می‌بود .

و چون کوچو نماند، مونککاقاآن شیرامون را که پسرمهتر او بـود بغایت عاقل وکافی، بواسطهٔ دوستی پدرش عظیم عزیز داشته ودر اردو های خـود می‌پرورده و گفته که ولی العهد وقایم‌مقام باشدودر آخر بامونککا قاآن برادرخود قوبیلای قاآن رابختای میفرستاد. بحکم آنك بااین شیرامون دوستی داشت، اورا از برادر بخواست و باخویشتن ببردوچون مونککا قاآن عزم تنکیاس کرد و قوبیلای قاآن بـوی پیوست

برشیرامون اعتماد نداشت، فرمود تااورا در آب انداختند .

پسر چهارم قراچار

چنین گفته‌اند که این قراچاررا یك پسر بود، نام او نوطاق ویورت ایشان در موضع ... بوده .

پسر پنجم قاشی

چون بوقتی که در وجود آمد چنگیز خان ولایت قاشی را کـه اکنون تنکقوت می گویند مسخر گردانیده، اورا قاشی نام نهادند و بسبب آنك عظیم شراب خواره ومدمن الخمر بود، ازفساد وافراط شرب، هم درجوانی وفات یافت ودرحیوة پدر چون او نماند، نام قاشی را قوریق کردند و بعداز آن ولایت را تنکقوت خواندند و او را پسری بودنام اوقاید و از سنکه خاتون در وجود آمده بود ازقوم .. وبغایت پیرشده و تاپارسال زنده بود واین قاید ورا در اردوی چنگیزخان بزرك کردند و بعداز او کتای قاآن ملازم مونککاقاآن بود و بعداز و بااریق بوکا می بود ودراجلاس او بخانیت، موافقت وسعی نمود. چون اریق بوکا پیش قوبیلای قاآن رفت ومطیع امر اوشد، قایدو از آن بیم از قوبیلای قاآن مستشعر بودوچون یاسا نبود که هیچ آفریده (ای) حکم وفرمان قاآن دگرگون کند وهر که کند گناه کار باشد، اواز یاسا تجاوز کرده مخالفتها کرد و یاغی شد و از آن وقت تـااین زمان بواسطهٔ یاغی گری او بسیاری مغول و تـازیت نیست شدند وولایت معمور خراب گشت. وقاید و دراول حال، زیادت لشکری وتبعی نداشته چه‌دروقت آنك اوروغ او کتای قاآن بامونککاقاآن غدراندیشیدند ولشکرهای ایشان بازگرفتند و بخش کردند، مگراز آن فرزندان کوتان. اما مردی بغایت عاقل وکافی بود ومحیل تمام کارها برسبیل مکر وحیله ساختی بتدبیر از هرگوشه دوسه هزار لشکر جمع کـرد و بسبب آنك قوبیلای قاآن جهت فتح ماچین درختای مقیم شده بود ومسافت دور، قایدو تمردنمود وچون اورا واوروغ او را بقوریلتای طلب کرد، سال اول ودوم وسوم بهانه

... لشکراز هرجانبی‌جمع میکرد و با اوروغ جوجی آغاز ... ایشان بعضی‌ولایت بدست‌فروگرفت. قوبیلای قاآن‌لازم‌دانست ... ان، پسرخویش نوموغان را با جمعی‌شهزادگان و امراء و ... و درراه عم زادگان نوموغان غدراندیشیدند و اورا ومقدم ... گرفتند واورا پیش‌منککو تیمور ازاوروغ جوجی که پادشاه ... هنوم نویان‌را پیش‌قاید و، احوال ایشان در داستان قوبیلای ... واز آن تاریخ تااین‌غایت که‌جهان بفرهمایون پادشاه‌اسلام ... باقوبیلای قاآن و آباقاخان و اوروغ آباقاخان یاغی‌بود و ... وغ اورا شیغالداش گفتی و ایشان قایدورا همچنین. ودرایام متقدم‌این ... گر اطلاق کرده بودند ومعنی آن،بایکدیگرطوی کردن است. وبکرات ... قاخان‌مصاف داده،چنانك در داستانی‌خواهد آمد.وقوبیلای‌قاآن ... واپسر موانوکان پسرچغتای تربیت کرده بفرستاد تااولوس جغتای ... و جنك کند.براق بیامد وجنك کردند. قایدو بروغالب‌شد، عاقبت‌الامر ... یکدیگرپساختند وهردو باقاآن و آباقاخان یاغی‌شدند وذکر آن احوال ... بیاید. ودرشهورسنهٔ احدی وسبعماية قایدو وباید وپسربراق باتفاق‌با ... قاآن مصاف داده‌اند وشکسته گشته و در آن جنك هردورا زخم رسیده ... زخم‌مرده وباید وهنوز بدان زخم‌مبتلاست وازدوای آن عاجز،واین‌زمان ... قایدو پسرمهین او را چاپار نشانده‌اند،لیکن بعضی‌برادران او اوروس و دیگر ... ارکان رضانمیدهند وخواهرایشان قوتولون چغان باایشان یکیست و میگویند ... ایشان منازعت‌قایم‌است. وعددپسران‌قایدوعلی‌التعیین‌معلوم‌نیست.بعضی‌میگویند ... پسردارد،لیکن‌مبالغه است. نوروز که‌مدتی آنجا بود، تقریر کردکه بیست‌وچهار ... آنچ دربن حدود معروف‌ومشهورند، نه‌اندبدین تفصیل‌وترتیب :

اول چاپار از... دروجود آمده‌ازقوم... واین‌زمان‌بجای قایدواوست وتقریر میکنند کسانی که اورا دیده‌اند، که شخصی‌بغایت نحیف وحقیرورویش وریش او مانند اهل روس وچرکس‌است .

۲ـ **بانکیچار** ـ از . . . آمده ازقوم ..... واورا منظروهنراست، وپدر، اورا بغایت دوست‌داشته و بالشکری‌تمام. پیوسته طرف‌نایان‌پسر فونجی از اوروق آورده او میداندکه باهم‌باقی‌اند، سبب آنك باقا آن وپادشاه اسلام خلدالله‌ملکه‌اند وعمزادهٔ کوبلك میل بجانب فرزندان قایدو و دواکرده و ایشان اورا ترتیب میکنند تا مبادا که نایان بلشکری قاآن وپادشاه اسلام پیوندد وموجب خلل‌کارایشان باشد وچون نایان را اوروق آورده است توقتاکه تخت‌جوجی‌خان دارد، معاون واین‌زمان‌اندیشه دارندکه بجنك‌پسران قاید و دوا برنشینند و بدین‌حال ایلچیان را اینجافرستادند .

۳ ـ **اوروس**ـ ازخاتون‌بزرك قاید ودرنچین‌نام دروجود آمده وبعد ازپدر ملك را تماجامیشی میکند و توکمه پسرتومکه پسر هوقو پسر اوکتای قاآن با او درین باب متفق ومتحد است وخواهرش، اماچون دوارامیل‌بجانب‌چاپاراست، سعی نموده و اورا بخانی‌نشانده وقاید وپسرقاشی با اوروس سپرده بود و او را لشکری تمام داده بود و این زمان آن لشکر ها با وی اندگردن نمی نهند که میان ایشان مخاصمت و منازعت افتاد وبجنك انجامیده .

۴ ـ اوروکتیمور ۵ ـ نودان ٦ ـ سیاه چونکتاه ۷ـ ایل‌نوبار ۸ ـ عمر خواجه ۹ ـ باریقی ۱۰ ـ قهاور ۱۱ ـ قوریل ۱۲ ـ سورقابوقا ۱۳ـ ایکوبوقا از۰۰۰۰آمده ۱۴ـ لی‌نحی پسربسیار دارد مشهور نیستند ۱۵ـ ساربان .

این ساربان بالشکری از آب آمویه گذشته درحدود بدخشان وپنجاب می باشد و بهروقت قصد خراسان میکند ولشکرپادشاه اسلام بکرات او را شکسته‌اند و در پائیز سنهٔاثنی وسبع‌مائه شهزاده خربنده‌بالشکری‌بجانب سرخس رفتند وشنید که‌لشکر ساربان در حدود مرو جوق‌اند، برسر ایشان رفت و بسیاری را بکشت و غارت‌کرد. وعزم‌ساربان‌چنان‌بوده، که آن زمستان بخراسان آید،با لشکری‌بزرك. و اویغورتای پسرتوقلوق بوقا و برادر نوروز اویودای پیش وی‌اند. اورا بر فساد اغوای می‌کنند،بدان‌هوس تاحدود طوس‌بیامدند. شاهزادهٔ خربنده ازسرخس براه‌باورد باز پس نشست و بحشمه ایلچیدای لشکر را یاسامیشی‌کرد و ناگاه بحدود طوس برسر

ایشان رفت. چون صف برکشیدند، شبهنگام بود باز گردیدند. وشبانه ایشان بگریختند ولشکرها تا رباط سنگپشت برعقب ایشان برفتند. ایشان خواستند که بجنك بایستند نتوانستند و بهزیمت برفتند و برف و دمه برایشان کارکرد وخلق وچهار پای بسیار بمردند. تابحدی که امیر کزیك ساربانرا دست وپای ازکاررفته بود. نوکری را از آن خود درکنار گرفت وهردو برجای خشك شدند وبمردند وبعضی سرگشتگان بخانه‌های خود رفتند ونیز باقتلوق خواجه پسر براق فرارکرده بودند که بحدود هراة بهم پیوندند وچون کوههای غور و غرجه و غزنه برف داشت ، نتوانستند آمد. دولت پادشاه اسلام خلدالله سبحانه و تعالی ملکه ایشانرا پراکنده و مستأصل گردانید. تمام شد تفصیل فرزندان او.

وقایدو را دختر یست قوتولون چغان نام، اورا ازهمهٔ فرزندان دوستر داشته وبشیوهٔ پسران میگشته و بکرات بچریك رفته وبهادری‌ها کرده و پیش پدر معتبر و کارساز بود وپدر اورا بشوهر نمیداد ومردم تهمت نهاده‌اند که همانا او را با دختر سروکاریست. وچندنوبت که ایلچیان قایدو به‌بندگی پادشاه اسلام خلد ملکه آمدند، این دختر سلام وبیلك فرستاده وگفته که زن تومیشوم و شوهری دیگر نمیخواهم و درین چندسال قایدو نماند. اورا بترتیب لشکر و تدبیرملك هوس بوده و خواسته تا برادرش اوروس قایم مقام پدر باشد دوا و چاپار بانك بروی زدند که ترا باید که با مقراض وسوزن کار باشد، درمیان ملك و اولوس چه کارداری. بدان سبب رنجیده از ایشان تحاشی جسته، میل بطرف اوروس دارد ومهیج فتنهٔ احوال وقضایا. یك پسرزاده اوکتای قاآن قایدو نام که درین سالها از تغلب واستیلا و متواری گری بعضی اولوس اوکتای قاآن را بدست فرو گرفته بود، تا این زمان بر سبیل اجمال اینست که ذکر رفت. اکنون تا بسر تقریر شعبهٔ فرزندان قاآن رویم ان شا الله العزیز .

پسر ششم قدان اغول

مادر اوقمای بوده ارکنه نام واورا درارد وی جغتای پروردندوقت مخالفت اریق‌بوکا، اوملازم قوبیلای قاآن بود و دوم بار که قاآن لشکر بجنك اریق بوکامی فرستاد، اورا مقدم‌لشکر گردانید ومقدم لشکر اریق بوکا علم دار را بکشت و بعد از آن برقرار،ملازم قوبیلای قاآن می‌بود و اوشش پسرداشته بدین‌ترتیب :

۱ـ **دورچی**ـ واورادو پسربوده: سوسا واسکبا .

۲ـ**قبچاق** ـ آنست که پیش قایدو بود ومیان او و براق موافقت بـادیدکرد و اورا بمدد براق بایران‌زمین فرستاد و بحیله بدلماندگی‌بازگشت و اورا پسریست قودتل‌نام .

۳ ـ **قدان‌ابوك** ـ واورا دو پسربوده لاهوری ومبارکشاه .

۳ـ **یبه** ـ اونیزملازم قایدو بوده و دوپسر داشته اورکتیموروایسنتیمور.

۵ـ **یسودر**ـ فرزندان اومعلوم نیستند.

۶ـ **قورمشی**ـ فرزندان او معلوم نشده اند .

واین‌اورکتیمور(را)قایدو بسرحدخراسان‌فرستاده‌بود.چون نوروزبگریخت و بدان طرف با اورکتیمور بهم میبود ، دختر خود بدوداد . چون نوروزگریخته باز آمد،اورکتیمور بهواداری پادشاه اسلام‌خلدالله‌ملکه متهم‌گردید . قایدواورا بخواند و بکشت و او یازده پسرداشته:کورسیه ، توقلوق بوقا · قوتلوق خواجه ، تورقلون ، تیمور اباجی ، کوچتیمور ، چینتیمور ، چین‌پولار ، ارغون ، محمدوعلی . وکورسیه وبعضی‌برادران او درین‌وقت بسرحد خراسان اند و با ساربان پسر قایدومتفق، و او نیزپیش ایشان متهم‌است،هم بسبب مذکور.ومی‌نمایندکه‌چاپار اورا خوانده وروانه داشته و ایسنتیموررا پسری‌بوده، علی‌خواجه نام.

پسر هفتم ملك

مادر او نیز قوما بوده و اورا در اردوی او کتای قا آن دانشمند حاجب پرور د... توقان بوقا بوقان .

قسم دوم

از داستان او کتای قا آن در تاریخ وحکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت وخواتین و شهزادگان و امراء درحالت جلوس او برسریر خانی و ذکر مصافها که داده وجنگها که کرده وفتحها که او را میسر گشته .

ذکر مبادی احوال پادشاهی او و شرح جلوس او برسریر قا آنی

چون چنگیز خان در قاقاییل که سال خوك باشد واقع در شهور سنهٔ اربع و عشرین و ستمایه در حدود تنکقوت بوقت آنك از آنجا متوجه ولایت ننکیاس گشته بود و بسرحد تنکقوت رسیده بحالتی که ناگزیر خلق است ، در گذشت و چنانچ در داستان او شرح داده شد ، صندوق اورا بموضع کلوران که یورت اصلی ایشان است آوردند و مراسم عزا بتقدیم رسانیدند. جماعت شهزادگان و امراء باتفاق در باب ملك کنکاج کرده، هریك بموضع اقامت خود رفتند و بموجب مقرر ، حضور پیش گرفتند و قریب دو سال تخت و ملك از پادشاهی خالی بود. اندیشیدند که کاری پیش آید و سروری و پادشاهی معین نباشد و خلل در قاعدهٔ ملك راه یابد مصلحت آنست که در باب اجلاس بقا آنی تعجیل و مسارعت نموده آید و بدین فهم بارك از جوانب ایلچیان پیش یکدیگر فرستادند و باستعداد قوریلتای مشغول گشتند و چون شدت سرما شکسته و اوائل بهار در آمد از جملهٔ اطراف وجوانب، تمامت شهزادگان و امرا روی بیورت قدیم و اردوی بزرك نهادند و ازطرف قپچاق پسران جوجی آورده باتوشیبان تنکقوت برکه بر کچار بوقا تیمور و از قیالیغ جغتای خان با جمله پسران و نوادگان و از

ایمیل وقوبان اوکتای قاآن با فرزندان و اوروق خود واز طرف شرق اعمام ایشان اوتکچین بیلکوتای نویان و عم زادهٔ ایشان ایلچیدای نویان پسر قاچیون و از جمیع جوانب امراء و اعیان لشکر تمامت در موضع کلوران حاضرشدند. تولوی خان که لقب اویکه‌نویان و الغ‌نویان‌است ـ خداوند خانه ویورت اصلی پدرخود ـ آنجا بود جماعت مذکوره سه‌شبانه‌روز بعیش وجمعیت وطرب اشتغال نمودند وبعد از آن در باب کار ممالك و پادشاهی سخنها راندند، تا بموجب وصیت چنگیز خان ، قاآنی بر اوکتای قاآن مقرر گردانیدند. اول‌تمامت پسران وشهزادگان باتفاق‌با اوکتای‌قاآن گفتندکه‌از حکم چنگیزخان ترابعون آلهی بردست پادشاهی می‌بایدنهادتا سروران گردن‌کش کمر بندگی بر میان جان بندند و دور ونزدیك‌از ترك و تازیك مطیع و منقاد فرمان‌گردند. واکتای‌قاآن فرمودکه هرچندفرمان چنگیزخان برین‌جمله نافذ است، اما برادران بزرك و اعمام هستند و بتخصیص برادرکهتر تولوی خان بتقلید و التزام این کار سزاوار ترست چه‌ازراه آیین و رسم مغول پسر خردتر را از خانه بزرگتر قائم‌مقام پدرباشد ویورت‌خانهٔ اوبداند والغ‌نویان پسرخرد آوردوبزرگست وروزوشب وگاه وبیگاه ملازم پدر بوده و یوسون ویاسا دیده وشنیده‌و دانسته، با ـ وجود او و حضور ایشان چگونه من بقاآنی بنشینم . شهزادگان باتفاق‌گفتند که چنگیزخان این‌کار بزرك‌را از میان‌فرزندان وبرادران بتومفوض فرموده وحل وعقد آن بتو بازبسته، ما چگونه بحکم محکم و امر مبرم او تغییروتبدیل راه‌توانیم‌داد. و بعد از الحاح ومبالغهٔ بسیار،اوکتای‌قاآن نیزامتثال فرمان‌پدروالتزام اشارات‌اعمام و برادران لازم شمرد وباین‌معنی رضا داد وتمامت، کلاهها‌ازسربرداشتند وکمربردوش انداختند و درسال هوکاربیل‌که سال‌گاو باشد ـ موافق شهور سنهٔ ست و عشرین و ستمایه چغتای‌دست راست اوکتای‌قاآن‌گرفته‌وتولوی‌خان دست‌چپ وعمش‌اوتکچین کمر اورا بر تخت‌قاآنی نشاندند وتولوی‌خان‌کاسه‌داشت وتمامت حاضران بنوبت در اندرون وبیرون بارگاه‌زانو زدند وملك را بخانیت اومبارکباد گفتند واورا قاآن‌نام نهادند و قاآن فرمود تا اموال وخزاین راحاضرگردانیدند و بر هر کس از ارقاب و

اجانب وعشایر بی‌اندازه باندازهٔ همت خویش قسمت کردن فرموده‌وچون ازکارطوی، و بخشش فارغ‌شد، فرمود تا بموجب یاساق قدیم‌ورسم‌و آیین ایشان سه روزمتعاقب جهت روان چنگیزخان آشهادادند وچهل دختر خوب منظر از نسل واروق امراکه ملازم می‌بودند،اختیار کردوبا جامه‌های گران‌مایه بمرصعات وجواهر آراسته‌با اسبان کزیده پیش روح او فرستادند .

چون حکایت جلوس قاآن بر سریر مملکت تمام شد این زمان آغازکنیم وتاریخ اورا بموجبی که از آن چنگیزخان نوشتیم، چند ساله جدا جدا می‌نویسیم و برعقب هر قسمتی از آن ، تاریخ پادشاهان اطراف ممالك وکسانی‌که از نسل او بر سبیل استقلال بهرملکی حاکم بوده‌اند . ذکرمیکنیم ودگر بار بسر تاریخ‌اومیرویم، تا تمام داستان والله‌المستعان و علیه‌التکلان .

تاریخ اوکتای قاآن

ازابتداء هوکاربیل که‌سال گاو باشد واقع‌دربیع‌الاول‌سنهٔ ست وعشرین‌وستمائه‌هجری سال جلوس او است،از وفات‌چنگیزخان، تا غایت موربن‌بیل که‌سال‌اسب بوده‌ـواقع در جمادی‌الاول سنهٔ احدی وثلاثین وستمایه‌ـ که‌مدت‌شش‌سال‌باشد، ودرین مدت‌بعد ترتیب وضبط‌ومهارت ملك‌و لشکر، بعزم ممالك ختای بر نشسته و ولایاتی که هنوز نگرفته بودند ، مسخر گردانید و التان خانرا نیست کرده، منصوراز آنجا باتختگاه خویش آمدـ بموجبی که‌حکایات آن‌احوال‌بر سبیل‌تفصیل‌نوشته‌میشود.

حکایات آغازاحکام فرمودن‌قاآن وتعیین یاساقهاو ترتیب مصالح ملکی

قاآن چون بر سریر ملك مستقر گشت،اول یاسا فرمودکه تمامت احکامی که‌پیش از آن چنگیزخان فرموده،جمله برقرار نافذباشد و ازتغییرو تبدیل مصون و محروس. وهرجریمه وخطاکه تا روز جلوس ما ازکسی صادر شده باشد،تمامت عفو فرمودیم. بعدالیوم‌اگرکسی گستاخی‌کند وبرحرکتی اقدام‌نماید که‌موافق‌یاساقهای

قدیم وحدیث نباشد، تأدیب ومکافات آن فراخور گناه بوی رسد و پیشتر از آن که قا آن بر تخت نشست ـ هم در سال که وفات چنگیز خان ـ بود شهزادگان و امرا که در اردوی چنگیز خان مانده بودند، کنکاج کرده ایلچیدای نویان برادر زادهٔ چنگیز خان را و کیوك خان پسر قا آن را بحدود ولایت قورتقان فرستاده بودند تا بگیرند و آنرا غارت کرده و مسخر گردانیده بودند و امیری تنکقوت بهادر نام را بالشکری باسم تمه بجهت محافظت آن ولایت رها کرده و هر کس در آن باب سخنی می گفتند. چون قا آن بر تخت بنشست، بیاساء مذکور جملهٔ مدعیان راساکت گردانید و بعد از آن بتمامت سرحدها و و اطراف ممالك لشکرها جهت محافظت ثغور وولایات نامزد فرمود. ودر طرف ایران زمین هنوز آشوب وفتنه تسکین نیافته بود. سلطان جلال الدین هنوز تکابری میکرد وچراماغون نویان را و جمعی از امرا با سی هزار سوار بدفع او روانه گردانید و کوکتای وسوندای بهادر را هم بمثل آن لشکر بجانب قپچاق و سقسین و بلغار فرستاد وبطرف ختای و تبت وسلنکه وجورجه و آن حدود طایفهٔ نوینان بزرك را بالشکری در مقدمه روان کرد و خویشتن با برادر کهتر مونکاقا آن بر عقب آن لشکر بجانب ختای که هنوز ایل نشده بودند و پادشاه ختای در آن حدود برقرار مستولی بود، توجه نمود والسلام.

حکایت حرکت فرمودن قا آن با برادر خود تولوی خان بجانب ولایت ختای وفتح آنچ هنوز یاغی بودند

قا آن در بارس بیل که سال یوز باشد ـ واقع در ربیع الاول سنهٔ سبع و عشرین و ستمایة ـ با برادر خویش الغ نویان عزیمت ولایت ختای فرمود چه در عهد چنگیز خان بموجبی که درداستان او شرح داده شد ـ التان خان پادشاه ختای که نام او شوسه بود، شهر چونگدو که یك تختگاه او بود، باولایت بسیار که از توابع آنست، باز گذاشت و بشهر نمکینك و آن حدود رفت و لشکر بسیار بر خود جمع گردانید و تا آن غایت هنوز

پادشاهی میراند وازولایاتی که چنگیزخان ولشکر او گرفته بودند، برقرار در تصرف مغول. قاآن خواست تا اورا براندازد وتمامی آن ممالك را مستخلص گرداند و تولوی خان و کلکان را واز دیگر برادران خویش و بعضی برادرزادگان و پسران را با خود ببرد، بالشکری بغایت انبوه. وتولوی خان را با دوتومان لشکر براه تبت روانه فرمود و خویش براه راست میرفت برصوب ولایتی ازختای که اهل آنرا هولان بکلتاق میگویند یعنی قومی که دکلهٔ سرخ دارند وچون راه قاآن دور بود، تولوی خان آن سال در راه سیری کرد و دیگرسال که سال خرگوش باشد ـ موافق شهور سنهٔ ثمان وعشرین وستمایة نفقه و آزوق لشکر نماند وعظیم لاغر و گرسنه شدند وبجائی رسید که گوشت آدمی و تمامت حیوانات وعلف خشك میخوردند وبرکوه وهامون بجرکه میرفتند تاابتدا بشهری رسیدند که نام آن خانچو نقوینقین است برکنار رودخانهٔ قراموران و آنرا محاصره کرد و بعدازچهل روز اهل شهر امان خواستند وشهر بسپردند وقرب یك تومان لشکر برکشتی نشسته بگریختند وزن و بچهٔ ایشان را اسیر برده وولایت را غارت کردند و روان شدند.

حکایت رسیدن تولوی خان بموضع تونکقهال قهلقه که لشکر التان خان آنجا چپر بسته بودند و آنموضع را که چون دربندیست فرو گرفته

چون تولوی خان بموضع تونکقهال قهلقه نزدیك شد، اندیشید که چون آن موضع عقبه دشوار است درمیان کوه و دربندی سخت، هرآینه یاغی آنرا گرفته باشد و محافظت نماید تا از آن نتوان گذشت ـ همچنان بود ـ وچون آنجا رسید، صدهزار سوار از لشکر التان خان ـ مقدم ایشان قدای رنکو و قمرتکودر ـ باچند امیر دیگر در صحرا و دامن کوه از آن جانب لشکر چپر بسته ویا سامیشی کرده بچریك ایستاده بودند، مترصد

جنك و بکثرت خویش وقلت مغول بغایت مغرور ومستظهر وتولوی‌خان چون‌دید که ایشان‌بسیارند، از امراشیکی قوتوقونویان را بخلوت طلب داشت و با او کنکاج کرد که‌چون یاغی‌چنین جایگاه گرفته و یاسامیشی کرده بچریك ایستاده،با ایشان جنك کردن‌مشکل‌بود.مصلحت آنست که باسواری سیصدنزدیك ایشان جولان کنی‌تاایشان ازجای میجنبد یانه.قوتوقونویان‌بموجب فرمان‌پیشرفت.ایشان‌اصلاحرکت‌نکردندواز موضع نجنبیندند جهت آنکه با چپرکه بهم برنیاید ومرتب باشند و از کثرت و غلبهٔ خویش وقلت لشکر مغول تکبرونخوت در دماغ ایشان جای‌گرفته‌بود وبنظرحقارت بلشکرمغول نگاه میکردند وسخنان بزرك میگفتندکه ما این مغولان را و پادشاه ایشان‌راحلقه کرده‌بگیریم‌وزنان ایشان راچنین‌وچنان کنیم‌ومعنیهای‌شنیع و آرزوهای ناپسندیده اظهارکردند.حق تعالی جبروت ونخوت ایشان نپسندیدوعاقبت‌مقهورشان گردانید. وچون‌ایشان بجولان قوتوقونویان ولشکر او التفات‌نکردند وموضع خود ازدست ندادند،تولوی‌خان‌فرمودکه مادام‌که ازجای بجنبند باایشان‌جنك نتوان‌کرد واگربازپس گردم،لشکرما شکسته وایشان خیره‌تر گردند.مصلحت آنست‌که بجانب ولایات و شهرهای که پادشاه ایشان‌راست. میل‌کرده‌روانه شویم و اگر میسر گردد باوکتای قاآن ولشکربزرك پیوندیم وتوقولقوچربی‌راکه برادر کهتربورغوجین‌نویان بود از قوم ارلات با یکهزار سوار براه قراولی معین‌کرد تا ازقفا میآیند.و ایشان بر جانب دست راست روان‌شدند.لشکرختای‌چون دیدندکه ایشان روی‌ازجنك‌برتافته بجای‌دیگرمتوجه‌شدند،آوازمیدادندکه مااینجا ایستاده‌ایم،بیائید تاجنك‌کنیم ایشان التفات‌ناکرده میرفتند. ختایان بضرورت ازموضع خود درحرکت آمدند و برعقب می رفتند.سه‌روزلشکرمغول میرفت و ایشان پیاپی می آمدند و سبب آنکه لشکر ختای بسیاربودند،لشکرمغول هراسان واندیشه‌ناك میرفتند، ناگاه ختایان‌برتوقولقو چربی که قراول قفابود زدند وجوی آب‌وگل‌درپیش‌بود.چهل‌مردمغول را در آنجاانداختند وبکشتند.توقولقوچربی بلشکرخویش‌پیوست وحال‌عرضه داشت.تولوی‌خان فرمود تا جدامیشی‌کنند و آن‌نوعی از سیاست که سنگی چندمتنوع هست‌که ازروی خاصیت

چون آنرا برون کنند و در آب نهند و بشویند، درحال اگرخود درقلب تابستان باشد، باد وسرما وبرف و باران ودمه پدید آید. شخصی قنقلی درمیان ایشان بوده و آن شیوه رانکو میدانست، بموجب فرمان آغاز آن نهاد وتولوی‌خان باتمامت لشکر بـارانیها درپوشید وسه شبانه روز ازپشت اسب جدانشدندولشکرمغول میانهٔ ولایت ختای بدیه‌ها که‌رعایای آن گریخته‌بودندونعمت‌چهارپایان رها کرده، رسیدندواز آن‌سیروپوشیده گردیدند و آن‌قنقلی‌جدامیشی‌میکرد بروجهی که ازپس مغولان باران باریدن گرفت و روز آخرین برف گشت و دمه و باد سرد اضافهٔ آن شد ولشکر ختای از مشاهدهٔ سرمای تابستانی که‌هرگز درزمستان ندید بودند، خیره ومدهوش گشتند و تولوی‌خان فرمودتا لشکرهرهزاره دردیهی رفتند واسپانرا در خانه‌ها کشیدند و بپوشیدند چه‌ازغایت‌سختی باد ودمه ممکن‌نبود که‌لشکرختای ازروی ضرورت در میان صحرا بابرف و دمه‌مقام‌کردند وسه روزقطعاً حرکت‌ممکن‌نبود. روزچهارم هنوز برف می‌بارید. چون تولوی‌خان دیدکه لشکراوسیر و آسوده‌اند و از سرما بایشان و چهار پایان ایشان آسیبی‌نرسیده و ختائیان از افراط سرما مانند رمهٔ گوسپند سر در دم یکدیگر نهاده‌باجامه‌های‌تنك‌وسلاحها(ی)جمله‌یخ گرفته‌فرمودتاکورکازدند وتمامت لشکرکپنکها ازنمد مالیده بپوشیدند و برنشستند وفرمودکه وقت‌جنك‌ونام‌نیکست مردانه می‌باید بود. مغولان مانندشیران که‌برگلهٔ آهوتاختن گیرندبرسرختائیان رفتند واکثر آن‌لشکر را بقتل آوردند و بعضی‌متفرق گشته درکوهها هلاك شدند و هر دو لشکرکش مذکوربا پنجهزار مردبجستند وخودرا در آب زدند واز آب‌اندکی‌خلاص یافتند و جهت آن‌که ایشان را استهزا کرده وسخنان بزرك گفته بودند و اندیشه‌های فاسدکرده، فرمان شدتا باجمعی‌ختائیان که‌گرفته‌بودند، اعمل‌قوم‌لوط بتقدیم‌رسانیدند وچون‌چنین فتحی دست داد، تولوی خان ایلچیان ببشارت آن، بحضرت قاآن روانه گردانید وخویشتن‌نیز مظفر ومنصور روی بخدمت اونهاد و رودخانهٔ قراموران که‌از کوهها(ی) کشمیروتبت‌میآید ومیان ختای وننکیاس‌حایل‌است، هرگزبر آن رودخانه گذرممکن‌نبوده، اورا لازم‌شدکه‌شین‌چغان بوقارا از قوم اوروت بفرستاد تا ازگذر

تفحص نماید. اتفاقاً آن‌سال سیل فراوان آمده بود وسنك وریك بسیار آورده ودرهر موضع از آن رودخانه جمع گردانیده و بدان‌سبب آب برصحرا افتاده بشاخه‌ها روان گشته،پهنای فرسنگی‌داشت وهموار. چغان بوقا آنرا بیافت و تولوی خان ازو جدا گشته بود وشنیده که یاغی برومستولی‌شده بود ولشکر بزرك ازو دور عظیم پریشان خاطرمی‌بود. چون بشارت فتح وسلامتی‌بوی رسید، بغایت خرم وشادمان شد وچون چنان فتحی‌ناگهانی دست‌داده‌بود ، توقولقوچربی و بعضی امرای دیگر را بالشکری تمام آنجا بگذاشت تا کار التان خان یکبارگی یکسو کنند و تمامی ممالك ختای مستخلص گردانند. وایشان بمبارکی‌بازگشتند کامیاب.تولوی‌اجازت خواست تاپیشتر برود در راه ناگاه وفات یافت. وچنان تقریر میکنند که قاآن بچند روزپیش از آن، رنجورشده بود وبحالت نزع رسیده. تولوی خان بربالین‌او آمد وقامان‌چنانچه‌عادت ایشانست،افسون خوانده بودند ورنج اورا باب درکاسهٔ چوبین شسته تولوی‌ازغایت محبتی که بابرادرداشت، آن‌کاسه‌را برگرفت بنیازی‌تمام.گفت ای خداوند جاوید تو آگاهی ومیدانی که اگر گناه‌است، من‌بیشتر کرده‌ام چه، درولایات چندین خلایق را بی‌جان‌گردانیدم وزنان وفرزندان ایشانرا اسیر کردم وگریانیدم واگر ازجهت‌خوبی وهنرمندی قاآن را میبری من خوبترم وهنرمندترم . اورا ببخش و بعوض او مرا به پیش خودخوان.این‌سخنان را بنیازی‌تمام‌گفته، آن آب که رنج‌در آنجاشسته‌بودند،باز خورد و اوکتای قاآن شفا یافت و او اجازت خواسته، روان شد و بعد از چند روز رنجور گشت و در گذشت. واین حکایت مشهورست و همواره خاتون تولوی خان سیورقوقیتیتی بیگی میگفته که آنکس که ناز و آرزوی من بود، در سراوکتای قاآن رفته و خودرا فدای اوکرده. وقاآن درولایت‌ختای درموضع التان‌کدا تابستان کرد و بعد از آن‌کوچ فرموده در۰۰۰۰ سال۰۰۰ بتختگاه خود مظفرومنصورفرود آمد

حکایت جنك توقولقوچربی بالشکر ختای وشکسته‌شدن و مدد فرستادن قاآن پیش وی ورسیدن ننکیاسان بمدد او و نیست شدن التان‌خان و فتح تمامی ختای

بعداز مدتی لشکر ختای گرد شدند و بـا توقولقوچربی جنك کردند و او شکسته‌ومنهزم بسیار باز برنشست وایلچی بخدمت قاآن فرستاد ومدد خواست قاآن فرمود که ازعهدچنگیزخان باز، چندین نوبت بالشکرختای جنك کرده شد وهمواره ایشانرا مقهور گردانیده‌ایم و اکثرولایات‌ایشان گرفتیم. این زمان چون لشکر ما را زده‌اند، دلیل نکبت ایشانست، مانند چراغ که گاه مردن‌جوش وروشن‌بر آمده، بسوزد و بمیرد. وفرمود تالشکری‌را بمدد توقولقو فرستادند و چون‌میان پادشاهان ماچین که مغولان آنرا ننکیاس‌میگویند ومیان پادشاهان ختای که ازنسل جورجه‌بودند دیرینه عداوت‌بود، قاآن یرلیغ‌فرستاد تا ایشان‌مدد نموده از آن جانب‌در آیند و لشکر مغول ازین‌جانب و باتفاق شهرنمکینك‌را محاصره‌کنند بموجب فرمان، لشکرگران تاشهر نمکینك‌بردند و میگویند دور آن شهرچهل فرسنگست وسه‌بارودارد و از دوجانب آن‌رودخانهٔ قراموران. لشکرمغول وننکیاس‌بهم‌شهررا حصاردادند و منجنیق‌بسیار و نردبانها بربارو نهادندو نقابان را باچنگها بپای‌بارو مرتب‌گردانیدند وبجنك‌مشغول گشتند. امرا ولشکرختای رامعلوم و محقق شد که شهررا خواهندگرفت واندیشیدند که‌پادشاه ماضعیف دل‌است، اگرباوی بگوئیم، ازغایت وهم‌وبیم‌هلاك شود وبکلی کاراز دست‌برود، پنهان‌میداشتند. واوباخواتین‌وسریتان در دور وقصور بموجب عادت‌ایشان بعیش‌مشغول‌بود. چون خواتین وسریتان‌را معلوم‌شدکه شهرخواهندگرفت، میگریستند التان‌خان پرسیدکه موجب‌چیست، حال‌شهررا عرضه‌داشتند. اوباورنداشته‌بیارو بر آمد وبرأی‌العین مشاهده‌کرد چون‌یقین‌بود، اندیشه‌گریزکرد. باجمعی‌از خواتین برکشتی نشسته برجویی‌بزرك که ازقراموران در شهر آورده‌اند وبولایت دیگرمیرود روان‌شد

و بشهر دیگر رفت. چون مغول واهل ننکیاس را وقوف افتاد، لشکرها را در پی او روان کردند و آن شهر را محاصره کردند از آنجا بکشتی گریخته بشهری دیگر رفت همچنان برعقب او برفتند و در حصارش گرفتند. چون راه گریز دورو مسدود بود، لشکر مغول و ننکیاس آتش در آن شهر زدند. التان خان دانست که شهر بگیرند، با امرا وخواتین گفت که بعداز چندین مدت پادشاهی وانواع ناموس، نمیخواهم که اسیر مغول گشته ببدنامی بمیرم. قورچی خودرا جامهٔ خود بپوشانید و برجای خود بر تخت نشانده از میان بیرون رفت وخویشتن را بر آویخت تا بمرد. اورا دفن کردند ودر بعضی تواریخ آمده که برشیوهٔ قلندران خرقه پوشید وپنهان شد و در تاریخ ختای آمده که چون آتش در شهر زدند سوخته گشت، لیکن هیچ ازین دو راست نیست و محقق آنست که خود را بر آویخت و بمرد و بعداز آن بدو روز شهر رابگرفتند آن راکه قایم مقام نشانده بود. بکشتند. ولشکر ننکیاس بشهر در آمدند و مغولان وقوف یافتند که آن راکه کشته اند التان خان نیست واورا طلب می داشتند. تقریر میکردند که سوخته شد، مغول تصدیق نمیکردند و سر او میخواستند. وچون لشکر ننکیاس را صورت آن حال معلوم شده بود، هرچند دشمن التان خان بودند، دردفع از گور بر آوردن او وسرش را تسلیم کردن معاونت نمودند و باتفاق ختاییان بهانه آوردند که سوخته است ومغولان جهت تحقیق، سراو طلب میداشتند وایشان دانستند که اگر سری دیگر بدهند مغول بتفحص ندانند که سراو نیست عاقبة الامر دست آدمی بایشان دادند، بدان سبب مغولان از ننکیاسیان برنجیدند، لکن در آن وقت منازعت باایشان متعذر بود. برجمله توقولقو چربی ولشکر بدین موجب که یاد کرده شد تمامی ممالك ختای را مستخلص گردانیدند واین فتح درمورین بیل که سال اسب باشد واقع درجمال الاول سنهٔ احدی وثلثین و ستمایه دست داده وهم در آن سال تورقاقان و کزیکبانان بی حدرا از ولایت سولانقه بیرون کرده بحضرت قا آن فرستاد ومقدم ایشان اونك سونامی بود.

چون شش ساله تاریخ قا آن ازابتدای هوکاربیل که سال گاو باشد واقع در ربیع الاول سنه ست وعشرین وستمایه تاانتها (ی) مورین بیل که سال اسپست واقع درجمادی

الاول سنهٔ احدی و ثلثین وستمایه برسبیل تفصیل نوشته شد، این زمان آغاز کنیم و تاریخ خواقین و خلفا و ملوك و سلاطین و اتابکان اطراف ممالك شرق و غرب و کسانیکه از قبل قا آن در بعضی ولایات برسبیل استقلال حاکم بوده اند، بطریق اجمال و ایجاز بنویسیم و باز بسر تاریخ قا آن رویم و آنچ بعد الیوم بوده بگوئیم انشاءالله.

تاریخ خواقین ختای و ماچین و خلفا و سلاطین و ملوك و اتابکان ممالك ایران زمین و شام و مصر و غیرهم و امرای که حاکم بعضی ولایات بوده اند، که از ابتداء هوکاریل که سال گاو باشد واقع در ربیع الاول سنهٔ ست وعشرین وستمایه تا انتهای هورین یل که سال اسب باشد واقع در جمادی الاول سنهٔ احدی و ثلثین وستمایه که معاصر قا آن بوده اند با یکسالهٔ دیگر حکایات ایشان که قولقنه یل است سال موش ـ موافق شهور سنه خمس و عشرین وستمایه ـ که سال وفات چنگیز خان و جلوس قا آن (است) برسبیل اجمال و اختصار

تاریخ پادشاهان ختای که دراین مدت مذکور بوده اند: شووسو.

تاریخ پادشاهان ماچین که درین مدت مذکور بوده اند: لیزون...

چهل و یکسال ... هفت سال

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوك و اتابکان و امراء مغول در بعضی ولایات که درین مدت مذکور حاکم بوده اند.

تاریخ خلفا

در بغداد خلیفهٔ عباسیان الناصرلدین الله بقدرت مستولی بود و در اوایل سنهٔ سبع و عشرین وستمایه وفات یافت و پسرش ظاهر بجای او بنشست و در سنه ثمان و عشرین و ستمایه نماند وبجای او المستنصر بالله را بخلافت بنشاندند .

تاریخ سلاطین

در عراق و آذربایجان سلطان جلال الدین بقدرت مستولی بود و در اوایل سنهٔ خمس و عشرین و ستمایه از اصفهان مراجعت نموده بتبریز آمد و عزم گرجستان کرد وچون سلطان روم وملوك شام وارمن و آن حدود از تغلب واستیلا(ی)او هراسان بودند تمامت بدفع او برخاسته با لشکر کرج وارمن و آلان وسریر ولکزیان وقپچاق وسوسان وابخاز وخانیت جمله یك جا جمع شدند وسلطان بمندور در نزدیکی ایشان نزول کرد واز کثرت سوار خصوم پریشان بود بایولدوزچی وزیر واعیان مملکت در آن باب مشورت کردند، یولدوزچی گفت مصلحت آن باشد که چون عدد مردان ما صد یك ایشان نیست از مندور بگذریم و آب وهیمه از ایشان بستانیم و بازداریم تا ایشان از گرسنگی وبی آبی ضعیف شوند و اسبان ایشان لاغر، آنگاه از سر اندیشه روی بکارزار آریم. سلطان ازاین سخت برآشفت ودوات برسروزیر زد و گفت ایشان رمهٔ گوسفندانند شیررا از کثرت گله چه گله. و یولدوزچی بدان خیانت پنجاه هزار دینار تسلیم کرد و سلطان گفت که هرچند کار سختست. متوکلا نه جنك می باید کرد. دیگر روز صفوف بیاراستند ولشکر بیگانه سلطان را در میان سپاه خویش کوهی در میدانی می بنداشتند سلطان بمطالعهٔ ایشان بر پشتهٔ رفت واعلام قپچاق دید با بیست هزار مرد قوشقررا باتاقی نان وقدری نمك پیش ایشان فرستاد وایشان راحقوق پیشینه یادداد. قپچاقان برفورعنان بازکشیدند وبا گوشهٔ رفتند. لشکر کرج پیش آمدند، برایشان فرستاد که شما امروز

رسیده‌اید و خسته باشید، حالی بر سبیل طرد و ناورد جوانان جانبین دستی در هم اندازند و ما از کناره نظاره کنیم گرجیان را خوش آمد و آن روز تا شبانگاه کروفری میکردند از طرفین، آخر الامر از ناوران دلاور یکی پیش آمد و سلطان منکروار

شعر

ز لشکر برون تاخت برسان شیر به پیش هجیر اندر آمد دلیر

و از جوانب خلقی نظاره کنان، سلطان هم در تک اسب.

مثنوی

یکی نیزه زد بر کمر بند او که بگسست خفتان و بربند او

و او را سه پسر بود، جدا جدا پیای می آمدند و سلطان هریک را بحملهٔ (ای) هلاک گردانید و از ناروی دیگر بغایت مهیب هیکل در میدان تاخت و بواسطهٔ آنک اسب سلطان خسته شده بود، غالب خواست شد. سلطان در یک لحظه از اسب بزیر جست و بیک ضربهٔ نیزه او را بینداخت و بکشت سلطان چون چنان دید، بیک حمله جمله را بگریزانیدند و سلطان باخلاط آمد اهالی دروازه در بستند و از قبول نصح ابا نمودند. سلطان دو ماه آنرا حصار داد شهریان از گرسنگی بجان رسیدند. سلطان فرمود تا از جوانب بیکبار حمله کردند و در شهر رفتند. سلطان برای ملک اشرف فرود آمد و مجیر الدین برادر او و غلامش عز الدین ایبک در حصار اندرونی رفتند بی زاد، و مجیر الدین بن پشبر بیرون آمد و سلطان او را اکرام تمام کرد و بعداز او ایبک نیز بیرون آمد و خزانهٔ سلطان باز باموال ملک اشرف معمور شد و بجهت آنک کرج را شکسته و اخلاط را گرفته، آوازهٔ عظمت و شوکت او شایع گشت و ملوک مصر و شام بمتابعت خلفاء مدینة السلام، رسل را با تحف و هدایا بدرگاه او روان کردند و دیگر باره کار او مرتفع شد و از آنجا بجانب خرتپرت رفت و ضعفی بمزاج او راه یافته بود در آن حال سلطان ارزن الروم بواسطهٔ آنک گاه محاصرهٔ اخلاط لشکر سلطان را بعلوفه و علفه مدد کرده بود، بانواع نوازش و کرامات مخصوص گشت و عرضه داشت که علاء الدین روم با ملوک حلب و شام بتجدید مصالحه

کرده و برقصدسلطان متفق‌اند و بجمع لشکر مشغول، وهمواره مرا تهدید می کنند که اگر سلطان بردر اخلاط ازتو بعلوفه مددنیافتی، توقف نتوانستی کرد. سلطان چون آن سخن شنید، هرچندضعفی داشت، برفور برنشست. چون بصحرای موش رسید، شش هزار مرد که بمدد آن جماعت میرفتند، برگذر سلطان افتادند و بیك حمله، جمله را بقتل آورد و بعد ازچند روز لشکرها بهم نزدیك شدند و سلطان روم وملك اشرف ودیگر ملوك ازولایات بهم پیوستند، باچندان آلت وعدت که درحساب نگنجد و بربالای پشتهٔ صف کشیدند و نقاطان وچرخ اندازان با سپرهای کاو در پیش ایستادند و سوار و پیاده درپس. چون هنگام جنك در آمد، سلطان خواست که ازعماری بیرون آید و براسب نشیند، ازاستیلاء علت، امساك عنان نتوانست کرد واسبش بازگردید. خواص گفتند سلطان رادمی آسایش باید داد، وبدان سبب علم خاص بازگشت. میمنه ومیسره تصورانهزام کردند ومنهزم شدند وظن خصمان آنك، سلطان حیله کرده است تا ایشان را بهامون کشد. منادی در لشکرهای ایشان بانك زدکه هیچ آفریده ازجای خود نجنبد. وچندان خوف برسلطان علاءالدین روم غلبه کرده بود که ماسکهٔ سکون وقرار نداشت. ملك اشرف فرمود تا استر اورا قفل بردست و پای زدند و چون لشکر سلطان منهزم بهر طرفی پراکنده شدند، سلطان بضرورت متوجه اخلاط گشت و جماعتی راکه بمحافظت آنجا موسوم بودند بازخواند و بخوی رفت و برادرملك اشرف، مجیرالدین را باعزاز و اکرام تمام بازگردانید وتقی الدین را بشفاعت خلیفه المستنصر بالله، اجازت مراجعت دادوحسام‌الدین قیمری بگریخت و منکوحهٔ او دختر ملك اشرف را در ستر و عصمت بافنون مرحمت بازفرستاد و عزالدین ایبك درقلعهٔ دزمار محبوس ومقیدبود، هم آنجا نماند و در اثنای آن حال خبررسید که چرماغون نویان بالشکر بزرك از آب آمویه گذشت و قاصد سلطان است. سلطان وزیرشمس الدین یولدوزچی را بمحافظت قلعهٔ کیران منصوب گردانید و حرم را بدوسپرد وخویشتن بتبریز آمد وبا آنك اووخلیفه وملوك وسلاطین روم وشام بمخالفت بودند، پیش هریك رسول فرستاد و ازحال وصول مغول

خبرداد ومضمون پیغام آنك، تاتاربغایت بسیارند، واین نوبت زیادت ازهربار، وعساکر این حدود ازایشان هراسان شده‌اند. اگرشما بعدد و عدت مدد ننمائید، من که برمثال سدم ، از میان برخیزم وشمارا مقاومت با ایشان ممکن نگردد. برخود وفرزندان و مسلمانان، بفوجی لشکروعلمی، هریك مددد هید تاچون آوازهٔ موافقت ما بایشان رسد باره منزجرشوند ولشکریان مانیز قوی‌دل گردند و اگر درین باب تهاونی رود، خود بینید آنچ بینید بآنچ رسد .

شعر

شماهرکسی چارهٔ جان کنید خردرا دراین کار بیجان کنید

دولت باقوت چنگیرخان و اوروغ او، کلمهٔ اختلاف درمیان ایشان انداخت و اهل سلطان بپائین مبدل گشت. ناگاه خبردادند که لشکرمغول بسراورسید، سلطان نیزمتوجه بیشکین شد ودرسرای که نزول کرد، شبانه بالای آن فرود آمد. سلطان آن حال را بفال نداشت، اما تجلدی مینمود و دیگرروز، متوجه موغان شد و بعد ازپنج روز مقام، لشکرمغول نزدیك رسید. سلطان بنه بگذاشت وبکوهستان قبان در آمد مغولان چون بنه گاه سلطان را خالی یافتند، عنان بازتافتند وسلطان زمستان شهورسنهٔ ثمان و عشرین و ستمایه درمقام ارمیه واشنیه مقام کرد. وبروزیرشرف الملك افترا کردند که وقت غیبت سلطان وانقطاع آوازاو، طمع درحرم وخزانه کرده بود. چون سلطان بآن حدود رسید، وزیرازبیم ازقلعه بیرون نیامد ومیثاق خواست. بوقاخان را بالتماس او بفرستاد تا او را بیرون آورد و بفرمود که یلدوزچی را از حضیض مذلت باوج رفعت رسانیدم، واوحق نعمت برین وجه گذارد واورا بقلعه بکوتوال سپرد وبنهٔ اوغارت فرمود ووزیردر آن زندان نماند. وسلطان متوجه دیار بکر گشت و چون لشکر مغول نزد چورماغون رسیدند، ایشانرا بازخواست کرد که چرا مراجعت نمودید ودرطلب سلطان باجتهاد تمام سعی واجتهاد نکردیدچه، مثل چنان خصمی چون ضعیف شده باشد، چگونه اورا مهلت توان داد . و امیرنایماس و جمعی امرا را بالشکری انبوه بر عقب اوروانه

گردانید وسلطان، بوقوخان‌را برسبیل یزك باز گردانیده بود تا از حال لشکر مغول تفحص نماید. چون بتبریز رسید، خبردادند که از عراق خبر متفرق شدن ایشان رسیده ودرین نواحی از آن‌قوم اثری نه. بوقوخان احتیاط ناکرده، بازگشت وسلطان‌را بشارت مراجعت ایشان داد و بدان اهتزاز و استبشار، سلطان وجمهور امرا و لشکریان به عشرت‌وطرب مشغول گشتند ودو سه روز درغرور وسرور بگذرانیدند. نیم‌شبی لشکر مغول برسر ایشان رسیدند وسلطان بمستی هرچه تمامتردر خواب بود. اورخان از وصول ایشان خبریافت، ببالین سلطان دوید وچندانك اورا خواند، بیدارنشد. آب سرد برروی او ریختند تا بخود آمد و آن‌حال رامشاهده کرد. روی بگریز نهاد و اورخان را فرمود تاعلم‌راازجای ناجنبانیده، آنقدر مقاومت‌نماید که اوپیش گیرد، و روان شد اورخان دمی‌مصابرت نمود و بعد از آن روی بگریز نهاد. مغولان بظن آنك سلطان است، برعقبش برفتند و چون واقف شدند، بازگردیدند و هر کرا دیدند بکشتند. و سلطان تنها روی براه آورده بود و بتعجیل تمام‌میرفت. ودرخاتمت حال او خلافست بعضی‌میگویندکه درکوهها شبانه زیردرختی درخفته بود، طایفهٔ کردان بوی رسیدند وبطمع اسب ولباس او، شکمش رابشکافتند و آن‌جامه‌ها وسلاح، پوشیده به شهراندر آمدند. بعضی‌خواص، جامه وسلاح بشناختند وایشانرا بگرفتند و صاحب آمد بعد از وقوف، ایشانرا بکشت وسلطان را باآمد نقل کرده دفن کـردند و برسر تربتش قبهٔ بساخت، وبعضی‌تقریرمیکنندکه باختیارخود، سلاح وجامه‌ها بداد ولباس‌خشن ایشان بستد وبزی‌اهل تصوف درولایات می‌گردید. بهرحال، سلطنت اوعنقطع گشت.

و اما حال سلطان غیاث‌الدین‌چنان‌بودکه در شهور سنهٔ اربع و عشرین و ستمایه‌چون‌بر دراصفهان‌بامغول‌جنك‌میکردند، میسره که برادراو باوسپرده‌بود، متعمداً رهاکرد وبراه لرستان عازم خوزستان گشت. ناصر خلیفه اورا تشریف وعهد سلطنت فرستاد. از آنجامراجعت نمودوبوقت آنك سلطان جلال‌الدین بارمن‌دکرج‌بود، متوجه الموت‌شد. علاءالدین‌مورد اورا با جلال‌و تعظیم تلقی‌کرد وخدمتی لایق بجای آورد

و بعد از یکچندی باز عزم خوزستان کرد و باعلام حال خویش، رسولی بکرمان پیش براق حاجب فرستاد و میان ایشان باز عهد و پیمان رفت و مقرر کردند که براق تا بیابان ابرقوه استقبال کند. سلطان با مادر متوجه کرمان شد و براق بموضع مذکور باستقبال آمد، با قرب چهار هزار سوار. دو سه روز بر قاعده، شرایط خدمت بجای آورد. چون باسلطان سواری پانصد زیادت نبودند، براق را هوس کرد که مادر او را بخواهد. روزی بیامد و با سلطان بهم، برنهالیچه نشست و مخاطبه برلفظ فرزندباوی آغاز نهاد و امراء خود راهریك بموضعی از آن ارباب مناصب، جای داد و بخطبهٔ مادر پیغام فرستاد. سلطان چون سامان تدارك ندید، با آن معانی درساخت. مادرش بعداز منع و ابا، رضا داد تا عقد بستند و بعد از کثرت الحاح، با جمعی خادمان زره در زیر قبا پوشیده، رفت وزفاف ساخت. چون شهر کواشیر که دارالملك کرمان است رسیدند وچند روزی بگذشت، از اقارب براق دوسلطان آمدند و گفتند بر براق اعتماد نشاید کرد، چه اوغدار ومکاراست. فرصتی یافته ایم، اگر او را از پیش برگیریم، توسلطان باشی وما بنده باشیم، مصلحتست. اصل پاك او بنقض عهد و میثاق رضانداد، اماچون آفتاب اقبال آن خاندان بزوال رسیده بود، یکی از مقربان او در خلوت آن سخن رابا براق بگفت. حالی از خویشان سلطان غیاث الدین تفتیش آن حال کرد، ایشان بآن قضیه اقرار کردند. هم درحضور سلطان، فرمود تا اعضای ایشان راپاره پاره کردند و سلطان را درقلعه باز داشت و بعد از آن بفرستاد تازه کمان در گردن او کرده هلاك کنند. سلطان فریاد برآورد که نه آخر عهد بسته ایم که قصد یکدیگر نکنیم، بی ـ موجبی چرا نقض آن روا میدارد؟ مادرش چون آواز پسر شنید، فریادبرآورد. هردورا خنقه کردند وبدین نمط، جملگی لشکر او را هلاك گردانید و سر سلطان غیاث الدین بحضرت قاآن فرستاد و پیغام داد که شما را دو دشمن است: جلال الدین وغیاث الدین، من سر یکی به بندگی فرستادم.

این بودحال سلاطین خوارزمشاهی. درروم سلطان علاءالدین بود، حکایات او در این مدت درضمن تاریخ جلال الدین گفته شد.

در موصل سلطان بدرالدین لولو بود . . .

تاریخ ملوك واتابکـان درمازندران

در دیار بکر ملك مظفر الدین صاحب اربیل بود و باقی شهر ها بغیر از موصل و نواحی آن .

ودرشام پسران ملك عادل بن ایوب بودند، ملك معظم وملك اشرف. وشطری از احوال ملك اشرف در ضمن تاریخ سلطان جلال الدین گفته شد . ودر مصر ملك کامل ابن ملك عادل سیف الدین ابوبکر بقدر مستولی بود . ودر مغرب ...

و در فارس اتابك مظفر الدین سعد بن زنگی بود و درسنهٔ ... وفات یافت، در بیضا، وخواجه غیاث الدین یزدی که وزیر ومدبر ملك بود، واقعهٔ او پنهان داشته انگشتری وی بقلعهٔ سپید فرستاد وپسرش را، اتابك ابوبکر از بند بیرون آورده حاضر گردانید ودرخرگاه برانداخته، باامرا و لشکر گفت که اتابك میفرماید که ولی العهد ابوبکرست امرا کمر در گردن انداختند واتابك شد.

و در کرمان براق حاجب بقدر مستولی بود و صورت حال او در ضمن تاریخ سلطان غیاث الدین گفته شد. و در سیستان.....

تاریخ امراء مغول که حاکم ولایات بودند

درخراسان چینتیمور را از اقوام قراختای بامارت آن ملك وملك مازندران موسوم شده بود و آن حال چنانست، که بوقت استخلاص خوارزم، توشی خان اورا براه شحنگی در خوارزم بگذاشت و در عهد قا آن چون چورماغون را بایران میفرستاد فرمود که سروران وبا شقاقان ولایات، بنفس خویش بچریك روند ومعاون چورماغون باشند. چینتیمور ازخوارزم بروفق فرمان روان شد، براه شهرستانه و ازجوانب دیگر

ازقبل هرشهزاده، امیری آمد وچرماغون نیز از قبل هر شهزاده امیری را با چینتیمور نصب کرد: ازقبل قا آن، کلبلات و نوسال ازقبل باتو وقزل بوقا ازجانب چغتای وبیکه ازقبل سیور قوقتیتی بیگی وشهزادگان. وچون چرماغون کارخراسان مهمل گذاشته بود ، قپانان و اوباشان هر لحظه تشویشی و اضطرابی در ولایات می انداختند و قراچه ویغان سنقورکه دوامیرسلطان جلال‌الدین بودند، درنیشابورو آن حدودتاختن می کردند وشحنگانی راکه چرماغون برسرولایات گذاشته‌بود، بکشتندو کسانی راکه دم ایلی‌مغول میزدند، میگرفتند. وچون چرماغون کلبلاد را وچینتیموررا جهت دفع قراچه بحدود نیشاپور وطوس فرستاد و کلبلاد بعد از انهزام قراچه بازگشت وچون خبر اضطراب خراسان بحضرت قا آن‌رسید، فرمان داد تاطایربهادر ازبادغیس لشکر کشد و دفع‌قراچه‌کند و آب درمنازل ومساکن‌ایشان‌اندازد، بموجب‌فرمان‌روان‌شد. درراه شنیدکه قراچه‌از کلبلاد منهزم گشته، پناه‌با قلعهٔ ارك سیستان داده. طایربهادر بمحاصرهٔ آن رفت ومدت دوسال نقبها کشید تا آنرا مستخلص‌گردانید و از سیستان ایلچی پیش چینتیمور فرستادکه مصالح داری خراسان بمن‌مفوض است، دست تصرف از آن کوتاه‌گردان . چینتیمورجواب دادکه سخن عصیان اهل خراسان خلاف بوده و بگناه قراچه چندین ولایت ورعیت را چگونه نیست‌توان‌کرد. بانهای‌این‌حال،ایلچی ببندگی‌قا آن فرستم و بروجهی‌که فرمان رسد ، پیش‌گیرم. طایربهادر بخشم‌بازگشت و چرماغون نیز ایلچی فرستاد تا او وامراء را بازگرداند وکار خراسان و مازندران را با طایر بهادر گذارند. چینتیمور کلبلادراکه از خواص قا آن‌بود، باامراء خراسان و مازندران نامزد بندگی‌قا آن گردانید ودر اثنای آن‌حال، ملك بهاء الدین صعلوك برادر خود بشرط آنك او را بندگی قا آن فرستد، از قلعه فرود آمد و چینتیمور از مازندران بازگشت و اکثراهل قلاع خراسان بآوازهٔ حال‌ملك‌بهاء الدین ایل شدند و او چون پیش چینتیمور رسید ، باعزاز تمام مخصوص‌گشت. واز مازندران اسپهبد نصرةالدین کبود جامه‌را معین گرداندند وهردودرصحبت کلبلاد متوجه حضرت قا آن شدند درشهور سنهٔ ثلثین و ستمایه و چون پیش از آن‌کسی از امراء آن بلاد آنجا

نرفته‌بود ،قا آن‌برسیدن ایشان اهتزاز وتنجح نمود بفرمود تاطویهاساختندوایشان‌را تمام بنواختند و بدان سبب، چینتیمور وکلبلاد بانواع سیور غامیشی مخصوص گشتند و فرمود که در این مدت که چرماغون رفته است و چندین ولایت معظم مستخلص گردانیده،هیچ ملك‌را پیش ما نفرستاد و چینتیمور. با قلت عدد ومدد، مثل‌این‌بندگی بتقدیم رسانید، آنرا پسندیده داشتیم وامارت خراسان‌ومازندران بروی‌مقرر گردانید وفرمودکه‌چرماغون وامرای دیگر،در آن مدخل‌نسازند وکلبلادرا درحکم شریك‌او کرد و اسپهبد را ملکی از سرحد کبود جامه تا استراباد ارزانی داشت و ملکی خراسان و اسفراین و جوین و بیهق و جاجـرم و جور بذ و ار غیان بر ملك بهاء الدین مقرر فرمود و هر یك را پائزهٔ زر و دو مثقال بالتمغا داد و چینتیمور چون بحکم یرلیغ درکارتمکن یافت، شرف‌الدین را سبب‌قدمت وسبقت،باسم‌وزارت موسوم‌گردانید و بهاءالدین محمد جوینی را بصاحب دیوانی معین‌کرد و امراء دیگر هریك از قبل شهزادهٔ بیتکجی بدیوان فرستادند وکار دیوان رونق و ضبطی یافت و چینتیمور بازکورکوز را برسالت به بندگی قا آن فرستاد و کلبلاد مانع می شد و گفت از اویغورست وکارها از بهرخود سازد، مصلحت نیست. چنیتیمور نشنید. چون آنجا رسید واحوال‌ولایات پرسیدند، بروفق مزاج تقریرمیکرد. حضرت‌را ادای‌سخن اوخوش آمد، اورابموجب دلخواه والتماس او بازگردانید و چینتیمور بدان نزدیکی نماند والله اعلم بالصواب والیه‌المرجع والمآب .

چون تاریخ خواقین وخلفا وسلاطین وملوك واتابکان‌وامراء مغول که‌درین مدت شش سال مذکور معاصر اوکتای قا آن بوده اند نوشته شد ، باز آغاز تاریخ اوکتای قا آن‌که بعد ازین‌مدت بوده‌کنیم، ومشروح بنویسیم‌انشاء الله العزیز .

تاریخ اوکتای قاآن از ابتداء قونین‌ییل

که سال گوسفند باشد- واقع درجمادی الاول سنهٔ اثنتین‌وثلثین وستمائه-

تاانتهاء هوکاریل که سال گاو باشد ـ واقع درشعبان سنهٔ ثمان و ثلثین وستمایه ـ که مدت هفت سال باشد و درین مدت دوقوریلتای بزرك، شهزادگان وامراء را بولایات قپچاق وماچین و دیگرمواضع فرستاده ودرهرموضع، عمارات عالی ازبناء شهرهاو کوشکها فرموده و درسال آخرین که سیزدهم سال باشد ازجلوس او و پانزدهم از وفات چنگیز خان بوده، وفات یافت.

تاریخ قوریلتای ساختن قاآن ونامزد گردانیدن شاهزادگان و امرا را باطراف و حدود ممالك

قاآن بعداز آن، درسال اسب که از فتح ممالك ختای مراجعت نموده، در موضع طالان دبسنك جمعیت ساخته قوریلتای کرده بود. درین سال گوسپند خواست که بار دیگر جمیع اولاد و اقارب وامراء را جمع گرداند و بتجدید، ایشانرا یاساء و احکام بشنواند، تمامت بروفق فرمان حاضر شدند و جمله را بانواع سیورغامیشی و عاطفت مخصوص گردانده یك ماه متواتر بموافقت اقارب در طویها صبوح بعیوق پیوست و برعادت مألوف که شیمهٔ آن حضرت بود، مجموع اموالی که درخزاین جمع شده بود بآن جمع بخشید وچون ازطوی وعشرت فارغ شدند، روی بترتیب مهام ملك ولشکر آورد وچون هنوز بعضی از اطراف ممالك مستخلص نگشته بود و در بعضی ولایات طایفهٔ عصیان میورزیدند، بتدارك آن امور مشغول گشته هر یك از اقارب را بطرفی نامزد فرمود وبنفس خویش عازم، که بدشت قپچاق رود. مونککا قاآن باآنك هنوز درعنفوان جوانی بود، ازراه کمال عقل ورای پیرانه که داشت، برحرکت قاآن تذکری کرد و گفت ماجملهٔ پسران وبرادران، فرمان نافذرا مترصد ایستاده ایم، تابهرچه اشارت رود، جان سپاری نماییم وقاآن بتماشاوعشرت وچرغامیشی مشغول شود ومتحمل مشاق وزحمات اسفار نگردد والا فایدهٔ خویشان و امراء و لشکر بیشمار چه تواند بود. و

جمهور حاضران آن سخن کاملانه‌را پسندیده داشتند و آنرا مقید اودستور ساختند ورای مبارك قاآن بر آن قرار گرفت که ازشهزادگان، باتو ومونککا قاآن وکیوك خان با جمعی دیگر ازشاهزادگان و لشکر فراوان متوجه ولایات قپچاق و اروس و پولو و ماچار و باشغرد و آس وسوداق و آن حدود روند و تمامت آنرا مستخلص گردانند و ایشان باستعداد مشغول شدند وهم در آنسال، درصحراء اسیچانك، اوکتای قاآن کوچو پسرخویش را وشهزاده قوتوقور راپسرجوجی قسار، بجانب ماچین که آنرا ننکیاس می گویند، نامزد فرمود .

وایشان برفتند وشهرها(ی) سنك یمپو وکریمپوزابگرفتندو برکیرز، ولایت تبت غارت کردند وهم در آن سال، هوقاتو را بالشکری بجانب کشمیر وهندوستان فرستادند و ایشان نیز بعضی ولایات رابگرفتندوتاراج کردند وهم درین سال، قویچور چهار پای را معین گردانیدند بقرار آنك از هر صد سر ، یکسر بدهند و قاآن فرمود که از هر ده تغار غله، تغاری غله بدهندتابر مساکین صرف کنند و بسبب آن که تردد ایلچیان هم از شهزادگان وهم از حضرت قاآن پیش ایشان جهت مصالح ومهمات ضروری واقع می‌شد، در تمامت ممالك یامها بنهادند و آن را تایان ماه خواندند وجهت آن یامها نهادن، ایلچیان را ازقبل شهزادگان بدین تفصیل که مثبت میگردد، معین ومقرر گردانیدند :

ازجانب قاآن، بتکیچی قوریدای .

از جانب چغتای، ایملکچین تایچیوتای.

ازجانب باتو، سوقومولچتای.

ازجانب تولوی خان، الچیقه بفرمان سیورقوقتیتی بیکی رفته بود .

امراء مذکور برفتند و در تمامت ولایات وممالك برطرل وعرض اقالیم یام تابان ببستند .

وقاآن، ایلچیان باطراف ممالك فرستاد، مشتمل بر آن که هیچ آفریده یکدیگر را تعرض نرسانند وقوی برضعیف، زور وزیادتی نجوید وتطاول نکند و خلایق آسوده گشتند و آوازهٔ عدل او منتشر شد.

حکایت جنگهای که شاهزادگان ولشکر مغول در دشت قپچاق وبلغار واروس ومکس و الان و ماجار و پولارد باشغرد کردند واستخلاص آن ولایت

شاهزادگان که بفتح دشت قپچاق و آن حدود نامزد بودند، از فرزندان تولوی خان پسر مهتر مونککاقا آن وبرادرش بوچك،و از اروق اوکتای قاآن،پسر مهین کیوك خان وبرادرش قدان،و از فرزندان چغتای، بوری وبایدار وکولکان، و برادر قاآن وپسران جوجی: باتو و اورده و شیبان و تنکقوت، و از امرای معتبر، سوبدای بهادر با چند امیر دیگر باایشان بهم، تمامت باتفاق در بهار پیچین ییل که سال بوزینه‌است ـ واقع در جمادی الآخر سنهٔ ثلث وثلثین وستمایه ـ روان شدند و در تابستان راه کرده پایزگاه درحدود بلغار باوروق باتو واورده وشیبان و تنکقوت که که هم نامزد آن حدود بودند، پیوستند و آنجا باتوباشیبان وبورولدای بالشکر، بقصد پولو و باشغرد برنشست وبرفت وباندك مدتی بی‌زیاده زحمتی، آنرا بگرفت وقتل و غارت کرد و آن حال چنان بوده ،که پولو قومی بسیار بودند و ملت نصاری، و سرحد ولایت ایشان بفرنك متصل وچون آوازهٔ حرکت باتو وامرا شنیدند، مستعد گشته باچهل تومان لشکر نامدار درحرکت آمدند وشیبان باده‌هزار سوارمنقلای بود. خبرفرستاد که ایشان اضعاف لشکر مغول اند،تمامت بهادر.وچون هردولشکر برابر هم صفوف بر آراستند،باتو برعادت چنگیز خان بر بالای پشتهٔ رفت و یك شبانه روز بحضرت حق تعالی تضرع و زاری کرد و مسلمانان را فرمود تا به حقیقت دعا کردند وآبی بزرك درمیان بود وباتو و بورولدای شبانه بر آب عبور کردند و جنك در پیوستند. شیبان برادر با تو بنفس خود در حرکت وحرب آمد وامیر بورولدای باتمامت لشکرها بیکبار حمله کردند و روی بسراپردهٔ کلرنهادند وطنابها بشمشیر بریدند.لشکر ایشان دل شکسته منهزم شدند ومغولان چون شیر

دلیر که در صید افتد، برعقب ایشان میرفتند ومیزدند و می کشتند، تا اکثر آن لشکر را نیست کردند و آن ولایت مستخلص شد. وازجمله کارهای بزرك، یکی آن فتح بود وپولو و باشغرددوولایت عظیم است ومواضع صعب، مع هذا آن را مسخر کردند. باز یاغی شدند و هنوز تمام مستخلص نیست و پادشاهان آنجا را کلرمیخوانند. بعد در آن زمستان شهزادگان وامرا برودخانهٔ چامان جمع شدند و امیر سوبادای را با لشکری بولایت آس وحدود بلغار فرستادند وتاشهر کزنك ودیگر ولایات آن حدود برفتند ولشکر آنجا راشکسته، ایل گردانیدند وامرای آنجابایان وچیقو بیامدند و شهزادگان را الجامیشی کرده وسیور غامیشی یافته بازگشتند و باز یاغی شدند و دیگر بار، سوبادای بهادر را فرستادند تا ایشانرا بگرفت و بعد از آن شهزادگان کنکاج کرده، هریك بالشکر خویش بجرگه روان شدند وولایاتی را که برممر افتاد، مصاف کرده بستدند ومونککا قاآن از دست چپ برکنار دریا بجرگه میرفت وبچمان که از مهتران امرای آنجا بود، از جماعت چینچاقان ازقوم اولیرلیك وقاچیر اوکوله ازقوم آس، این دورا بگرفتند وآن چنان بود که این بچمان با قوم دیگر از دزدان از شمشیر جسته بود واز گریختگان دیگر، جمعی بدو متصل شده برهر طرفی که میزد، چیزی می برد و روز بروز فتنهٔ او زیاده میشد، مستقری نداشت لشکر مغول اورا بدست نمی توانستند آورد. روزدر بیشه های کنار اتیل پنهان میبود مونککاقاآن فرمود تادویست کشتی بساختند ودر هریك صد مرد مغول تمام سلاح بنشاند واو بابرادر خود هردو برطرف آب برکه کرده میرفتند در بیشه از بیشه های اتیل از سرگین پاره وغیره اثر خیلخانهٔ یافتند که برفور کوچ کرده بود ودر میانه پیرزنی یافتند وازو معلوم کردند که بچمان بجزیره نقل کرده وآنچ در آن مدت از فساد و فتنه بدست آورده، تمامت در آن جزیره است وسبب آن که کشتی حاضر نبود، از اتیل نمی شایست گذشت. ناگاه بادی سخت برخاست وآب در تموج آمد و از گذرگاه جزیره باجانب دیگر افتاد وباثر دولت مونککا قاآن، زمین ظاهر شد ومونککاقاآن لشکر را بفرمود تا در راندند. او را بگرفتند ولشکر او ناچیز کردند. در یکساعت

بعضی را در آب انداختند وجمعی را بکشتند وزنان و فرزندان ایشان را با سیری براندند ونعمت و مال بسیار بیرون آوردند وعزم مراجعت کردند و آب بازدرحرکت آمد.وچون لشکر از آنجا بگذشت،تمامت باقرار خویش شد وازلشکر یك کس را از آب خلل نرسید . چون پچمان را بخدمت مونککاقا آن آوردند،التماس نمود تا بدست مبارك خویش کاراو بکفایت‌رساند. اشارت فرمود تابرادرش بوچك، پچمان را بدونیم کرد رقاچیر او کوله را از امراء آس نیز بکشتند و آن تابستان آنجا مقام کرد .بعداز آن درتاقیقوییل که سال مرغ باشد ـ واقع درشهور سنهٔ اربع وثلثین و ستمائه، پسران‌جوجی‌خان، باتو واورده وبرکه وپسران قاآن، قدان وکیوك خان و مونککاقا آن وکولکان‌وقدان‌وبوری باتفاق، شهرریازان را محاصره کردند و بسه‌روز بستدند و بعداز آن شهرایکه را نیزبستدند وکولکان راآنجا زخم‌زدند ووفات یافت واورمان نام از امراء اوروس بالشکری پیش آمد. اورا بشکستند و بکشتند و شهر مسکوارا نیزباتفاق، بمدت پنجروز بگرفتند و امیرشهر را اولای تیمور نام‌بکشتند وشهریورکی‌بزرك‌محاصره کرده، بهشت‌روز بستدند وایشان جنگهای‌سخت‌میکردند مونککاقا آن بنفس‌خود بهادریها کرد تا ایشانرا بشکست وشهرقیرنقلاکه‌اصل‌ولایت وزیرلاواست باتفاق، درپنجروز بگرفتند و امیرآن ولایت رایکه یورکو بگریخت و دربیشهٔ رفت. اورا نیزبگرفتند وبکشتند و بعد از آن از آنجا بازگشته کنکاج کردند که تومان تومان بجرگه میروند وهرشهروولایت وقلعه که درپیش می‌آیدمیستانند و خراب میکنند. با تودر آن گذر بشهرکیف ما تشکه رسید و دو ماه محاصره کرد و نتوانست مسخر کردن.بعد از آن قدان وبوری‌برسیدند و بسه روز بستدند.آنگاه به خانه‌ها فرود آمدند واستراحت نمودند وبعد از آن نوقاییل که سال سك باشد ـ موافق شهورسنهٔ خمس‌وثلثین‌وستمایه ـ پایزگاه مونککاقا آن‌وقدان‌بجانب‌چرکس‌برنشستند و در زمستان پادشاه آنجا را بکشتند، بوقان نام ، و شیبان و بوچك و بوری بجانب ولایت مریم‌برنشستند ازقوم چینچاقان، تابقرار بگرفتند وبرکه‌بجانب قپچاق‌برنشست

و ازجمال وفور اوماس وقیران مقدمان مکروتی‌را بستدند بعد از آن در قاقاییل که سال‌خوك باشد- موافق شهور سنهٔ ست وثلثین وستمایه- کیوك خان ومونککاقا آن وبوری وقدان بجانب شهرمنکس برنشستند و درزمستان بعد ازیکماه وپانزده روز بمحاصره بستدند وهم‌در آن‌چریك بودند که سال‌موش‌در آمد. دربهارگاه چریکی‌مقرر کرده‌به قوقدای دادند و بجانب تیمور قهلقه فرستادند تا او را و ولایت او را بستد و کیوك خان ومونککاقا آن درپاییزسال موش‌بحکم‌یرلیغ قا آن بازگشتند ودرسال‌گاوموافق شهورسنهٔ ثمان وثلثین وستمایه، با اردوهای‌خویش فرود آمدند.

حکایت‌عمارتهای که درین‌مدت که شهزادگان‌بجانب‌قپچاق رفته‌بودند،تامراجعت نمودن ایشان فرموده وذکرمنازل و مراحل و یایلاقها و قشلاقهای او

از ابتدای قونین ییل موافق‌شهور سنهٔ اثنتین وثلاثین وستمایه که‌شهزادگان را بجانب دشت قپچاق فرستاد تا هوکاریل موافق شهور سنهٔ ثمان و ثلثین وستمایه که‌کیوك خان و مونککاقا آن مراجعت نمودند،مدت هفت‌سال بعیش وچیرغـامیشی مشغول بود و از یایلاقها بقشلاقها و از قشلاقها با یایلاقها کامران و شادمان انتقال میفرمود و همواره‌باخاتونان‌خوب‌منظرودلبران ماه پیکر باستیفاء اصناف‌لذات‌اشتغال میفرمود وعموم اوقات، خاطرمبارك‌را درافاضت عدل واحسان وازاحت ظلم وعدوان و آبادکردن بلاد و ولایات و انشاء و احداث اصناف عمارات مصروف میداشت و در هیچ حال نکتهٔ‌از آنچ بتمهید قواعد جهانبانی وتشیید مبانی آبادانی‌تعلق داشته باشد مهمل نمیگذاشت و چون پیش از آن ازجانب ختای انواع اوستادان را از اربـاب هرصنعتی و حرفتی با خود آورده‌بود، فرمود تا در یورت قراقوروم کـه اغلب اوقات بمبارکی آنجانزول‌میفرمود،سرائی‌بغایت‌عالی‌بنیان(و)رفیع ارکان، چنانچ فراخورهمت

بلندچنان پادشاهی باشد، بنانهادند، طول هرضلعی ازاضلاع آن مقدار یك تیرپرتاب ودر میان آن کوشکی در غایت علو ارتفاع بر آوردند و آن عمارات را بترتیبی و آئینی هرچه تمامتر پرداختند و بفنون نقاشی و صورت کاری بنگاشتند و آنرا قرشی نام نهادند وتختگاه مبارك خودساخت وفرمان شدتا هریك از برادران وپسران وسایر شهزادگان که ملازم میبودند، در آن حوالی خانهٔ عالی بسازند. تمامت امتثال فرمان نمودندوچون آن عمارت تمام شد و بهم پیوسته گشت، انبوهی تمام با دید آمد و فرمود تا زرگران فاخرجهت شرابخانه، آلات مجلس برهیأت واشکال جانوران مانند فیل وشیر واسب و غیره بساختند اززر ونقره، و بجای سقوراق بنهادند و آنها را پرازشراب و قمیز می کردند و در پیش هریك حوضی از نقره ساخته بود و از منافذ آن حیوانات شراب و قمیز بیرون میآمد و در آن حوضها میرفت و پرسید که در بسیط زمین کدام شهر خوبترست، گفتند بغداد فرمودتابرکنار آب اورقون شهری معظم بنانهادند وقراقروم نام کردند وازولایات ختای تا آن شهر، یامی بغیرازتایان یام نهادند و نارین یام نام کردند ودرهرپنج فرسنك یامی، سی وهفت یام بر آمد ودرهرمنزل، هزاره راجهت محافظت آن یام بنشاندند و چنان یاسا فرموده بودکه هرروز از ولایات پانصدگردون پربار از اطعمه واشربه آنجا رسیدی و درانبارها نهاده از آنجا خرج کردندی و جهت نکتی و سرمه، گردونهای بزرك که هریك شش گاو میکشندترتیب کرده بودند فرمودتااوران مسلمان بریك روزهٔ قراقوروم، جائی که درقدیم جانور داران افراسیاب آنجا بودندی و آنرا کرچاغان گویند، کوشکی بساختند و در فصل بهار جهت آنکه جانور آنجا بودی و تابستان در موضع اورمکتو او آنجا خرگاه بزرك که هزارکس در آنجا گنجیدی، زده بودوهرگز نمیگرفتند. بیرونش ازمیخهای زر آراسته واندرونش درنسج گرفته و آنرا سره آورد ومیخواندندو پایز درگوشهٔ ناوور بودی بچهار روزهٔ قراقوروم وچهله آنجا کردی و زمستان گاه او اونك قین بود، شکارکنان بکوههای بولنکو و جالینکو بگذشتی وقشلاق آنجا تمام کردی و برجمله بهارگاه او حوالی قراقوروم بود و یایلاق در مرغزار ارمکتوا و پایزگاه گوشه ناوور تا اوسن قول، یك روزهٔ قراقوروم

وقشلاق اونك قین. وچون عازم قرا قوروم شدی، بردوفرسنگی شهر کوشکی عالی ساخته بود و تزغو بالیق نام کرده ـ تزغو شهر ـ قا آن آنجا خوردی وروزی عشرت کرده، دیگر روز تمامت مردم جامهٔ یکرنك پوشیدندی و از آنجا بقرشی در آمدی. جوانان نازك در پیش ایستاده و مدت ماهی در قرشی بعشرت مشغول بودی و در خزاین گشاده خاص وعام از انعام عام او بهره‌مند گردیدی و هر شبانگاه تیراندازان و چرخ اندازان و کشتی گیران را درهم انداختی و آنرا که راجح آمدی، بنواختی وعطا دادی و فرموده بود تا در قشلاق اونك قین دیواری بطول دوروزه راه ازچوب و گل بر آورده بودند و درها بران نهاده و چیهیك نام نهاده و بوقت شکار اولام اولام، لشکرها را از جوانب خبر کردندی تا تمامت جرگه کرده روی بدیوار آرند و شکاری ها را آنجا رانند وازیك ماهه راه، احتیاط تمام، دم بدم جرگه کرده شکاری ها را بچیهیك راندندی و لشکر حلقه کرده، دوش بدوش بازنهاده ایستاده ابتدا او کتای قا آن باطایفهٔ خواص در رفتی و ساعتی تفرج کردی و شکار زدی و چون ملول شدی ، در میان جرگه بر بالای راندی و شهزادگان و امرا بترتیب در آمدندی و آنگاه عوام و لشکر می‌زدندی آنگاه بعضی را جهت اروق لامیشی رها کردی و بکاولان مجموع شکاری‌ها را بر تمامت اصناف شهزادگان و امرای لشکر قسمت کردندی، چنانك هیچکس بی نصیب نبودی. و آن جماعت تمامت رسم تیکیشمیشی بجای آوردندی وبعد از نه‌روز طوی، هرقوم بیورت و خانهٔ خود باز گشتی.

حکایت رنجوری قا آن ووفات یافتن او

قا آن بغایت شراب دوست و مدمن الخمر بود وافراط دران باب کردی، روز بروز ضعیف تر میگردید. چندان که مقربان و نیك خواهان او سعی میفرمودند تا منع کنند، میسر نمیشد و علی رغم ایشان بیشتر میخورد. چغتای امیری زاباسم شحنگی جهت محافظت او معین گردانید تا نگذارد که زیاده از چند کاسهٔ معین بخورد و چون از

فرمان برادر تجاوز نمیتوانست کرد، بجای کاسهٔ کوچك، کاسهٔ بزرك می‌خورد تا بعدد همان باشد. و آن امیر حافظ هم شراب میداد و ندیمی میکرد تا خودرا از ایناقان گردانید و ملازمت او قا آن را هیچ فایده نداد و ایبقه بیگی خواهر سیور قوقتیتی بیگی که چنگیزخان اورا بکهتی نویان بخشیده بود، پسری داشت که باورچی بود و آن ایبقه بیگی هرسال از ولایت ختای که یورت او آنجا بود، بکنکاج سیورقوقتیتی بیگی به بندگی آمدی وطوی کرده کاسه داشته، در سال سیزدهم ازجلوس قا آن، بر قاعده بیامد و باتفاق پسرش که باورچی بود، اوکتای قا آن را کاسه گرفت. شبانه قا آن ازافراط شراب، درخواب وفات یافت. بامدادخواتین و امرا طعن زدند که ایبقه و پسرش کاسه گرفتند، هر آئینه قا آن رازهر داده باشند ایلچیدای نویان که کوکلداش بود و امیری معتبر از قوم جلایر، گفته این چه سخن پریشان است، پسر ایبقه بیگی باورچی است که همواره کاسه میگرفت وقا آن پیوسته شراب بافراط میخورد، چرا باید که قا آن خود را بدنام کنیم که بقصد دیگران نماند، اورا اجل رسیده بود باید که دیگر کس این سخن نگوید. چون مرد عاقل بود، دانست که سبب آن واقعه افراط وادمان شراب است ودانسته که عاقبت شراب با فراط خوردن، بدان وخامت باشد وبقول قا آن در هوکاریبل بر تخت نشست و درهوکاریبل دیگر موافق شهور سنهٔ ثمان و ثلثین و ستمایه که سیزدهم سال بود، وفات یافت ودر تاریخ خواجه علاء الدین صاحب دیوان چنان آمدی که در سال پارس موافق پنجم جمادی الآخر سنهٔ تسع وثلثین وستمایه وفات یافته واوکتای قا آن را طبیبی بوده نام... از استخوان... تاریخ وفات اومرموز بنظم آورده وبماوراء النهر پیش دوستی فرستاده بدین نمط ..

وچون تاریخ اوکتای قا آن از ابتدای قونین پیل سال گوسپند ـ موافق شهور سنهٔ اثنتین وثلثین وستمایه ـ تا انتهای هوکاریبل که سال گاواست ـ موافق شهور سنهٔ تسع و و ثلثین وستمایه ـ که هفت سال باشد ودر آخر وفات او بوده بتمام نوشته شد، این زمان تواریخ خواقین ماچین و خلفاء و بعضی سلاطین که مانده بودند و ملوك و اتابکان ایران زمین وبعضی از شهزادگان و امرای مغول که حاکم اطراف ممالك بودند آغاز

کنیم و برسبیل ایجاز بگوییم، والله المستعان.

تاریخ خواقین ماچین و خلفاء و بقیهٔ سلاطین و ملوك

واتابکان ایران‌زمین وروم وشام ومصروغیر هم و بعضی شاهزادگان که در دشت قپچاق بودند و امرای مغول در خراسان ودیگر ولایات که در این مدت هفت سال مذکور ـ ابتدای آن قونین بیل سال گوسپند موافق شهورسنهٔ اثنتین وستمایه ـ معاصر قاآن بوده‌اند، وغرایب و نوادر حوادث که در این مدت هفت سال مذکور واقع شده، برسبیل ایجاز و اختصار، انشاءالله تعالی.

تاریخ پادشاهان ختای و ماچین که در این مدت مذکور بوده‌اند

لیزون چهل ویك سال .. بعد هفت سال ماضی .. هفت سال.

تاریخ خلفاء وسلاطین وملوك واتابکان که دراین مدت مذکوره بوده اند

تاریخ خلفاء

در بغداد المستنصر بالله خلیفهٔ آل عباس بود ودراین سالها مدرسهٔ مستنصریه را بنیاد نهاد وتمام عمارت کرد.

تاریخ سلاطین

در موصل بدرالدین لولو بود . . . و در روم سلطان علاء الدین . . . و در کرمان رکن‌الدین قتلغ سلطان پسر براق، وصورت حال او چنان بود که در این مدت

در سنهٔ سبع و ثلثین و ستمایه پدرش براق حاجب او را ببندگی حضرت قاآن روانه داشت. درراه خبروفات پدرشنید وچون بمقصد رسید، قاآن چنانك‌عادت‌پادشاهانهٔ او بود، درحق او انواع عاطفت و سیور غامیشی ارزانی فرمود و بحکم آنك بخدمت شتافته بود، او را بقتلغ سلطان موسوم فرموده یرلیغ دادکه حاکم ممالك کرمان باشد و برادرش قطب‌الدین که بعداز وفات پدر متصدی امور ملك‌شده‌بود، به‌بندگی قاآن مسارعت نماید و ملازم گردد. بگاه وصول رکن‌الدین بکرمان، قطب‌الدین براه خبیص روانه ببندگی قاآن شد و چون آنجا رسید، مدتی ملازمت محمود یلواج می‌نمود ورکن‌الدین بسلطنت مشغول‌شد.

تاریخ ملوك و اتابکان

در مازندران ... و در دیار بکر ... و در شام ... و در مصر ... و در مغرب ... و در فارس اتابك ابابکر بن سعد بود و درین مدت مذکور ... و در سیستان.

تاریخ بعضی‌شاهزادگان دشت قپچاق و امرای خراسان و دیگر ولایات

تاریخ شاهزادگان دشت قپچاق

درپایز قولقنه ییل که‌سال موش‌باشد-موافق شهور سنهٔ‌سبع و ثلثین‌وستمایه چون کیوك‌خان و مونککا قاآن برحکم یرلیغ‌قاآن ازدشت قپچاق مراجعت نمودند شهزادگان باتو وبرادران خویش وقدان و بوری وبوچك بقصدولایت اوروس و قوم کلاه سیاهان برنشستند و شهربزرك اوروس که نام آن منکرقان‌است،بنه‌روز بستدند وبعد از آن،تمامت شهرهای اولادمور،تومان تومان بجرگه می‌رفتندوقلعه‌هاوولایات

که در راه بودند، می‌ستدند و شهر اوچ اوغل اولادمور بجمع محاصره کردند و بصه روز بگرفتند و درهو کاریبل، قا آن وفات یافت ، درمیانهٔ ماه بهار بجانب پولار و باشغرد از کوه یاپراق تاق بگذشتند و اورده از دستا راست روان شده برولایت ایلاوت گذشته بزرنبام بالشکری برابر آمد و اورا بشکستند وقدان و بوری بجانب قوم ساسان برنشسته بعداز سه نوبت مصاف، آن قوم را بشکستند و بوچك براه قرا اولاغ از کوههای آنجا گذشته، آن اقوام اولاغ را بشکست واز آنجا به بیشه و کوه یاپراق تاق بحدود میش لاو دررفت و یاغیان را که آنجا مستعد ایستاده بودند، بزد و شهزادگان درین پنج راه مذکور رفته، تمامت ولایات باشغرد وماچارو ساسان گرفته و پادشاه ایشان کلر را گریزانیده تابستان در رودخانهٔ تیسه و تنها کردند وقدان بلشکر برنشست و ولایات ماقوت و اویرق و سران بستدو کرل پادشاه آن ممالك ، تا کناردریا بدوانید وچون او در شهر ملیکین که برساحل دریا است در کشتی نشست و بدریا دررفت، قدان مراجعت نمودو دوشهر اولاقوت قرقین وقسله را بعداز جنك بسیار بستدو آوازهٔ وفات قا آن بایشان هنوز نرسیده بود و بعداز آن، در سال پارس، قپچاق بسیار بجنك کوتن و شینکقور پسر جوجی آمده بودند. مصاف دادند وقپچاقان را بشکستند و پایزگاه، دیگربار بازگشتند و بحدود تیمور قهلقه و آن کوهها بگذشتند و ایلاو در را لشکرداده بفرستادند تابرفت وقپچاقانی که گریخته بدان طرف رفته بودند، بگرفت و ولایات اورونکقوت باداج را ایل کردند و ایلچیان ایشان را بیاوردند و آن سال در آن حدود، تمام شده ودراوایل تولی بیل، سال خرگوش، موافق شهور سنهٔ اربعین وستمایه ، از کار استخلاص آن ملك فارغ گشته مراجعت نمودندو در راه تابستان و زمستان کرده در موغابیل که سال مار باشد ـ موافق شهور سنهٔ احدی واربعین وستمایه ـ باولوس خویش رسیده دراوردوها فرو آمدند والله اعلم بالصواب.

تاریخ امرای خراسان

چون چنتیمور نماند، باعلام آن حال، ایلچی به بندگی حضرت قا آن فرستادند

فرمان شد که امیر نوسال قایم مقام او باشد، در خراسان و عراق ـ و او مغولی کهن بود، سال او از صد گذشته ـ بموجب فرمان، امرا و بیتیکچیان دیوان، از خانهٔ چینتیمور بخانهٔ او نقل کردند و بمصالح دیوان ساختن مشغول شدند. شرف الدین خوارزمی روی بخدمت باتو نهاد و کورکوز برقاعده آمد شدی میکرد. ناگاه بهاءالدین را بامحمودشاه سبزواری منازعتی افتاد و متوجه حضرت قاآن شد و حال عرضه داشت. فرمان شد که در غیبت خصوم حکمی نتوان کرد، باتفاق حاضر شوند تا پرسیده شود. چون ملك بهاءالدین باز آمد و حکم رسانید، نوسال و کلبلاد را استدعای کورکوز موافق نیفتاد. کورکوز روان شد و حکومت جهت خویش گرفته باز آمد و نوسال با مارت لشکر قانع گشت تا درسنهٔ سبع و ثلثین که نماند. و کورکوز بیتیکچیان و عمال را بیاورد و بکار مشغول گشت و امور خراسان و مازندران مضبوط گردانید و شماره کرد. مقرر اموال را معین کرد و کارخانه ها را نیکو نهاد و عدل و انصافی هرچه تمامتر پیدا گردانید. شرف الدین از پیش باتو باز آمد و چون اورا و جمعی دیگر را بحضور کورکوز تمکینی نبود، پسر بزرگتر چینتیمور ـ ادکوتیمور ـ را بر آن داشتند که منصب پدر را طلب کند. تنقوز را به بندگی قاآن فرستاد تا عرضه دارد که درخراسان احوالات میرود. جمعی از اضداد چینقای، وزیر قاآن، درفرصتی سخن ادکوتیمور عرضه داشتند. فرمان شد که امیر ارغون آقا و قوربوقا و شمس الدین کمرکی بروند و تفحص آن احوال نمایند. کورکوز چون خبر یافت، متوجه بندگی قاآن شد. بفناکت بایشان رسید و بسخن ایلچیان مراجعت نمی نمود. تنقوز با او برآویخت و دندان او بشکست. کورکوز شبانه جامهٔ خون آلود را بردست تیمور به بندگی قاآن فرستاد و از سر اضطرار مراجعت نمود. چون بخراسان رسید، کلبلاد و ادکوتیمور و نوسال جمعیت کرده بتیکچیان را بزخم چوب از خانهٔ کورکوز براندند و پیش خود آوردند و تفحص احوال آغاز کردند و کورکوز تعللی میکرد، تا بعد از چهل و پنج روز تیمور باز آمد و فرمان آورد که تمامت امراء و ملوك حاضر شوند و آنجا هیچ سخن نپرسند و قاآن چون جامهٔ خونین عرضه داشته بودند، درغضب شده بود. بکورکوز پیغام فرستاد که بموجب فرمان حاضر می باید شد، وفی الحال با جمعی معتمدان

و کفاة وقت بر نشست. کلبلادوادکو تیمور نیز باطایفهٔ ایقاقان روانه شدند. در بخارا صاین ملکشاه ایشان را طوی کرد ، کلبلاد باراقتی بیرون رفت. فدائیان که بر پی او بودند، او را کارد زدند و بکشتند وچون بحضرت رسیدند ،پیشتر خیمهٔ کـه چینتیمور تـرتیب کرده بود بزدند وقا آن در آنجا بطوی مشغول شد و بسبب اراقتی بیرون آمد . بادی برخاست و آن خیمه را بینداخت وقمایی را از آن آسیب رسید. قا آن فرمود تا آن خیمه را پاره پاره غارت کردند و بدان سبب، کار ادکوتیمور بشکست. بعد از هفتهٔ خیمهٔ که کورکوز آورده بود بزدند در آنجا عیشها کرد واز جملهٔ پیشکشها، کمری بود از سنك یرقان مرصع، آنرا برسبیل استطراف برمیان بست واندك زحمتی که در کمر گاه اورا ازامتلاء بود، مندفع شد . آنرا بفال نیکو داشت وکارکورکوز مرتفع شد ومدتی سه ماه سخن ایشان می‌پرسیدند وبقطع نمی‌رسید. عاقبةالامرقا آن بخود پرسید وادکوتیمور واتباع او بگناه کاری بر آمدند وگفت چون تو تعلق بباتو داری سخن تو آنجافرستم،ترا باتو داند.چینغای وزیرقا آن عرضه داشت که حاکم باتو،قا آن است چه سگست این که کار اومحتاج کنکاج پادشاهان باشد، آنراقا آن داند.قا آن اورا ببخشیدو میان ایشان صلح داده، همه را درصحبت کورکوز باز گردانید و فرمودایشان را ،که یاسای بزرك چنگیزخان چنانست که ایقاق دروغ گورا بکشند . شما همه را می‌باید کشت، اما جهت آنك ازراه دور آمده‌اید و زنان وفرزندان شما منتظر باشند ، شما را بخشیدم، من بعد برچنین کارها اقدام منمایید وکورکوز را بگویید که اگر بگناه گذشته با ایشان زندگی کنی، در گناه باشی. وفرمان شد که کورکوز از آب آمویه باز، چندان ولایات که لشکرچورماغون ایل گردانیده است، تمامت بداند. و او در مقدمه مبشران را بخراسان فرستاد و خود پیش تنکقوت برادر با تو رفت و از آنجا براه خوارزم متوجه خراسان گشت و در جمادی‌الآخر سنهٔ سبع و ثلثین بخانهٔ خودنزول کردو امرا و اکابر را حاضر گردانیده احکام بشنوانید و پسر خویش را متوجه عراق واران و آذربایجان گردانید تا بعد ازمقالت بسیاربا امرای چورماغون، ولایات را بموجب فرمان در تصرف آورد و مال قراری را مقرر گردانید وکورکوز موضع

اقامت خود را شهر طوس اختیار کرد و در آنجا عمارات آغاز نهاد و شرف‌الدین را بگرفت و بند کرد و وزارت باصیل الدین روغدی داد و با نهای حال شرف‌الدین، تیموررا ببندگی قا آن فرستادو برعقب،خود نیز برفت. وچون مراجعت نمود، درحدود ماوراءالنهر او را بر سرپولی باکجاور نام ازامرای چغتای گفت و گوی شد. آن امیر گفت اگر من عرضه بدارم،کورکوز جواب دادکه‌مرا پیش که عرضه خواهی‌داشت، و چغتای بدان نزدیکی نمانده بود . آن امیر پیش خاتون او بگریست که کورکوز چنین گفت . آن خاتون ببندگی قا آن فرستاد و عرضه داشت که چون چغتای نمانده همچون کورکوز قراجوئی، چنین سخن بزرك گفته است. قا آن‌فرمود که‌اورا بگیرند ودهان پرخاك کنند تا بمیرد،او بخراسان آمده بود . ایلچیان آن خاتون،یرلیغ پیش پسر کلبلاد آوردند که کورکوزرابگیرد وبایشان‌تسلیم کند. کورکوز بگریخت وبقلعهٔ طوس رفت وبعد از سه روز جنك ، اورا بیرون آوردند و در زنجیر کشیده، بایشان سپردند وایشان اورا ببردند و خاك دردهان او کرده‌بکشتند والحمدلله رب‌العالمین.

قسم سوم از داستان او کتای قا آن

درسیر واخلاق پسندیدهٔ او وبیلکها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده وحکایات و حوادث که در عهد او واقع گشته از آنچ در دو قسم سابق داخل نگشته ومتفرق ونامرتب ازهر کتاب وازهر کس معلوم گشته .

قا آن بمحاسن اخلاق و مکارم صفات و عادات متصف بوده و همواره در بارهٔ اصناف انام‌انعام واکرام تمام فرموده ودوستی‌وداد و دهش‌برطبع وی‌چنان غالب بوده که طرفةالعینی‌از اشاعت معدلت وافاضت مکرمت تغافل نمی‌نمود واحیاناً ارکان دولت و اعیان حضرت برافراط‌خود، اورا انکار می‌نمودند و اوفرمودی‌که عالمیان‌را معلوم ومحقق است که گیتی باهیچ آفریده وفا نکند،مقتضی‌خرد آن‌باشد که آدمی‌خود را با بقای‌نام نیك،زنده دارد .

شعر

ذکر باقی را،حکیمان عمر ثانی گفته اند

ابن ذخیره پس ترا کالباقیات الصالحات

و بهروقت که ذکرعادات و رسوم سلاطین وملوك متقدم رفتی،وچون سخن بگنجها رسیدی،فرمودی که آنها که در آن باب کوشیده اند،از نصاب خرد بی نصیب بوده‌اند چه،میان دفینه وخاك،تفاوت صورت نمی‌بندد چه‌هر دو در منفعت یکسانند و چون بهنگام حلول اجل هیچ فایده نمی‌دهد و باز آمدن از آن‌عالم ممکن نه،ما گنج خویش در زوایای دل خواهیم‌نهاد وهر آنچ موجود و معد است یا برسد، تمامت بر زیردستان وارباب حاجات خواهیم‌داد تا نام نیکو مدخر گردانیم وتصدیق این اخبار راکه بطریق اجمال از افعال واقوال او کرده شد،چندحکایت بـر سبیل تفصیل ایراد میرود، ازهزاریکی ، ازبسیار اندکی .

اولـ یاسا ویوسون مغولان‌چنانست که‌در بهاروتابستان، بروز کسی‌در آب ننشیند و دست در جوی نشوید و بآوانی زر و نقره آب بر ندارد و جامهٔ شسته در صحرا بازنیفکندچه، بزعم ایشان،این معانی‌موجب زیادتی رعد وصاعقه باشد وایشان از آن عظیم‌هراسان وگریزان باشند . روزی قاآن با چغتای‌بشکار بودند ومیآمدند. مسلمانی‌را دیدند در آب‌نشسته،غسل‌میکرد.چغتای که‌درکار یاسا بغایت‌باریك گرفتی خواست که آن مسلمان را بکشد، قاآن گفت‌بیگاه است ومامأمول . اورا امشب‌نگاه دارند و فردا اورا پرسیده بیاسا رسانند . آمد و او را بدانشمند حاجب سپرد و در خفیه فرمود تا بالشی‌نقره درموضع غسل او در آب اندازند و با وی گفتندکه بگاه یارغو گویدکه مردی کم‌بضاعت بودم و سرمایه داشتم در آب افتاد فرو رفتم تابر آرم. دیگرروز هنگام تفحص ، بدان عذر تمسك نمود و چون آنجا فرستادند، بالش در میان آب یافتند قاآن فرمودکه یارای کسی‌تواند بود که از یاسای بزرك تجاوز نماید اما این بیچاره ازغایت عجز و فروماندگی‌خودرافدای این محقر کرده‌بود.اورابخشید

و فرمود تا ده بالش دیگر از خزانه بوی دادند و برو حجت گرفتند تا من بعد بر-چنان جسارت اقدام ننماید. بدانسبب، آزادان عالم بندهٔ خلق او گشتند که از فراوان گنج روان بهترست والحمدالله رب‌العالمین.

دیگر: در ابتدای کار وحال، یاسا داده بودند که هیچکس گوسپند ودیگر حیوانات مأکول اللحم را حلق نبرند وبرسم ایشان ، سینه وشانه بشکافند . مسلمانی در بازار گوسپندی خریده بخانه برد ودرها استوار کرده دراندرونی آنراتسمیه کرد. قپچاقی در بازار او را دیده مترقب برعقب او آمده وبربام رفته حالی که کارد برحلق گوسپند راند، ازبالافروجست و آن مسلمان را بربست وبدر گاه قا آن کشید. قا آن بتفحص حال،نواب را بیرون فرستاد.چون صورت ماجرا عرضه‌داشتند، فرمود که این درویش یاسارارعایت کرده واین‌ترك، ترك کرده‌چه،بربام‌خانهٔاورفته مسلمان‌بسلامت ماند وقپچاق رابیاسارسانید .

دیگر: از ختای، بازیگران آمده بودند و بازیهای عجایب ازپرده‌بیرون می آوردند.از آن‌جمله، یك‌نوع صورهرقومی‌بود . درمیانه‌پیری را بامحاسن‌سپید کشیده بدستار سردر دنبال اسب بسته برروی کشان بیرون آوردند. فرمود که این صورت کیست؟گفتند که از آن مسلمان یاغی که لشکریان ایشان را بدین هیئات ازشهرها بیرون آرند . فرمودکه بازی فروگذارید و از خزانه نفایس‌جامه‌ها ومرصعات که از بغداد وبخارا می آرند واسبان عربی ودیگر اشیای قیمتی از جوهر وزر ونقره‌وغیرها که دراین حدود باشد، حاضر گردانند واز آن متاعهای ختایی نیز بیاوردند ودر برابر یکدیگر نهادند، تفاوت میان آن اجناس، بی‌قیاس بود. فرمودکه کمتر درویشی را از مسلمانان تازیك چندین بردهٔ ختائی برسر ایستاده باشد وهیچکدام از امرای بزرك ختای را یك مسلمان اسیر نبود واین معنی حکمت الهی تواند بودکه‌برمرتبه‌و منزلت هرقومی از اقوام ایام مطلع است ویاسای‌مبارك چنگیز خان نیز بااین معنی موافق افتاده چه ، دیت خون مسلمانی چهل بالش زر فرموده و از آن ختائی دراز گوشی.باچندین‌دلایل وبراهین روشن ، چگونه اهل اسلام را در معرض استخفاف

توان آورد واجبست شمارا بجزای فعل رسانیدن، امااین نوبت جان شمارا بخشیدم از حضرت ما باز گردید و من بعد برچنین حرکات اقدام ننمایید .

دیگر : یکی از ملوك ایران زمین ایاچی ببندگی قا آن فرستاده و بایلی در آمده و درمیان تحف،لعلی ممسوح که بمیراث از آباواجدادبوی رسیده بود،فرستاده واسم مبارك رسول صلی الله علیه وسلم بالای آن نقش کرده بودند ودر زیر،نام اجداد آن مرسل.حکاك را فرمود تانام رسول صلی الله علیه وسلم جهت تیمن وتبرك بگذارند ونامهای دیگرحك کنندونام قا آن درزیر نام رسول علیه السلام نقش کنند وبعداز آن باز فرستاده .

دیگر : از منکران دین اسلام، تازی زبانی بحضرت قا آن آمد وزانوزد که چنگیز خان را بخواب دیدم ،گفت پسرم رابگو تا مسلمانان را بسیاری بکشد ، چه مردمی بغایت بداند.قا آن دمی تفکر کرده فرمود که باتوبکلمچی سخن گفت یاخود بزبان خود ؟ گفت بزبان خود . قا آن پرسید که تو زبان مغولی میدانی ؟ گفت نه. فرمودکه توبی شك درول میگوئی ومن یقین میدانم که چنگیزخان بغیراززبان مغولی زبانی نمیدانست، واشارت کرد تااورا هلاك کردند .

دیگر : درویشی بود از کسب عاجز،وهیچ حرفی نمیدانست. آهن پارهٔ چند بر مثال درفش تیرمیکند ودرچوبها نشاند و منتظر برراه گذرقا آن می نشیند. از دور نظر مبارکش بروی افتاد ، یکی را به تفحص حال او فرستاد . تقریر کردکه مردی ضعیف حال کم مال بسیارعیالم و این درفشها را بندگی آورده‌ام وبدومیدهد . آن امیر حال اوعرضه داشت ودرفشها را ازغایت حقارت وبدی بازنمی‌نماید اشارت میفرماید که چیزی که آورده است بیار. آن درفشها رابدست مبارك می گیرد ومیفرمایدکه این جنس تیر بکار آید کله بانان درزهای رزمکهای قمیزبدان بدوزندو هر درفشی را که جوی نمی‌ارزید، بالشی سیور غامیشی فرمود .

دیگر: شخصی بغایت پیروضعیف بحضرت قا آن آمدوالتماس کرد تا دویست بالش زر بر سبیل اورتاقی بوی دهند،فرمودکه بدهند خواص عرضه داشتندکه این مرد

را روز عمر بشام رسیده و مسکنی و اولاد و ارقاب ندارد و کسی را بر احوال او اطلاعی نه . فرمود که مدت‌العمر درین هوس بود و فرصتی چنین می‌جسته، اورا از درگاه خود مأیوس بازگردانیدن، از علو همت دور باشد و در خور چنین پادشاهی که خدای تعالی ما را کرامت کرده آنچ ملتمس اوست، بزودی بوی رسانید. نباید که اجلش در رسد و او بآرزوی خود نرسد. بموجب فرمان ، بالش‌ها بوی تسلیم کردند و تمام ناگرفته جان بحق تسلیم کرد .

دیگر: شخصی التماس کرد تا ازخزانه پانصد بالش زر برسبیل بضاعت بوی دهند تابدان تجارت کند، فرمود که بدهید. خواص عرضه داشتند که این مرد را اصالتی نیست و مالکی پولی نه، واین مقدار قرض دارد. فرمو که هزار بالش بدهید تایك نیمه بقرض خواهان دهد و یك نیمه را سرمایه سازد .

دیگر: گنج نامهٔ یافتند که درحوالی آن حدود که پورتهای ایشان است، بفلان موضع گنجیست که افراسیاب نهاده و در گنج نامه مسطور، که چهارپایانی که در آن حوالی باشند، آنرا برنتوانند داشت، فرمود که ما را بگنج دیگران احتیاجی نیست و آنچ داریم. تمامت بربندگان خدا وزیردستان ایثار میکنیم .

دیگر: ارتاقی بحضرت او آمد واز خزانه صد بالش زر بستد، برسبیل بضاعت، و بعد ازمدتی باز آمد وعذری نا مسموع گفت که آن بالشها نماند. قا آن فرمود که دیگر باره پانصد بالش بدو بدهید. بستد و دیگر سال مفلس تر از آن باز آمد و بهانهٔ دیگر آورد فرمود که دیگر همچنان بدهید باز آمد و بهانه آورد. بتیکچیان از عرض سخن او میترسیدند . آخر انهاء کردند که فلان شخص در شهر ها مال تلف میکند و میخورد فرمود که بالش چگونه تواند خورد، گفتند باو باش میدهد و با کل شراب صرف میکنند فرمود که چون عین بالش برقرار باشد، و کسانیکه از وی می‌ستانند رعیت مانند، همچنان در دست ما باشد، همچنان که دیگر بار ها دیده‌اید بدهید و بگوئید تا اسراف نکنند .

دیگر اهل طایمنفو از شهرهای ختای عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش

قرض است و موجب تفرقهٔ ما خواهد بود، چه غرما مطالبه‌مینمایند اگرفرمان‌شودتا مواساة کنند، بتدریج اداکنیم و بکلی مستأصل نگردیم قاآن فرمود که الزام غرما بمواساة موجب خسارت ایشان باشدواهمال اضطراب رعایا. اولی آنست که ازخزانه اداکنیم ومنادی فرمان‌دادکه قرض خواهان حجتهامیآرندتاغرما حاضر میگردانند و نقد ازخزانه می‌ستانند و بسیار بودکه‌یکی‌مدیون ودیگرخصم‌میشدند و بدروغ بالش می‌گرفتند وباضعاف آنچ‌عرضه داشته‌بودند، بستدند.

دیگر: شخصی‌درشکارگاه سه خربزه پیش آورد وچون‌از زرو جامه چیزی آنجاحاضر نبود،باموکاخاتون‌گفت‌تا دو در دانه که‌در گوش داشت،با آن شخص دهد گفتند این‌درویش‌قدر این دردانه‌هاندانند،فرداحاضر گردد وازخزانه‌زر و جامه آنچ فرمان شود،بستاند.فرمودکه‌درویش راطاقت‌انتظار نباشد واین‌مروارید هاهم بازپیش ماآید بروفق‌اشارت، آن **درها** بوی‌داد ودرویش‌خرم بازگشت‌و آنها(را)به‌بهای‌اندك بفروخت.مشتری با خود گفت این چنین جوهری‌نفیس، لایق حضرت پادشاهان باشد آنرا بتحفه دیگر روز به‌بندگی قاآن آورد.فرمودکه بگفتم که همچنان باز پیش‌ما آید و درویش محروم نماند. آنرا باز بموکاخاتون دادو آورنده را بانواع‌سیور ـ غامیشی فرمود.

دیگر:غریبی‌جنتی‌تیرپیش آوردوزانوزدچون‌حال‌او پرسیدند،عرضه‌داشت‌که پیشهٔ من تیر تراشیست و هفتاد بالش قرض دارم. اگر فرمان شود که این مقدار از خزانه بدهند،هرسال ده هزار تیر باسیغ برسانم.فرمود که بیچاره راکار بسختی تمام برسیده‌است، این بالشها را چندین تیرقبول‌بکردی. اورا صدبالش نقددهید،تاترتیب احوال خودکند.برفورتسلیم کردند. اوازحمل آن‌عاجز آمد، قاآن بخندید و فرمودتا جفتی‌گاو وگردونی‌نیزبوی دادند،تا برآن‌بارکردو برفت.

دیگر: بوقت آنك قراقو روم را بنیاد فرموده بود ، روزی بخزانه در آمد و قرب دوتومان‌بالش‌دید.فرمودکه‌از اذخار،این‌مارا چه فاید،،چه،هموازه محافظت آن

باید کرد. ندا کنید تا هر کس را که هوس بالش است، حاضر گردد و بستاند. اهل شهر از شریف و وضیع، توانگر و درویش، روی بخزانه آوردند و هر کسی نصیبی وافر یافتند.

دیگر: چون در حدود قراقو روم از افراط سرما زراعت نمیباشد، درعهد دولت قاآن آغاز آن کردند. شخصی ترب کاشت و چندی حاصل آمد، آنرا ببندگی قاآن آورده فرمود تا آنرا برگها بشمارند، صد عدد بر آمد. فرمود تا او را صد بالش دادند.

گردل و دست بحرکان باشد دل و دست خدایگان باشد

دیگر: درحوالی کوشکی که بدو فرسنك قراقو روم بنا فرموده بود و آنرا ترغو بالیق نام نهاده، شخصی چندین درخت بید و بادام کاشت ـ ودر آن حدود از شدت سرما درخت نمیآید ـ اتفاقاً آنها سبز گشت. فرمود تا بعدد هردرختی، بالشی زر بوی دادند.

دیگر: چون آوازهٔ بذل و احسان او در اطراف منتشر شده بود، تجار از اقطار روی بدان درگاه نهادند. میفرمودند تا اقمشهٔ ایشان را نیك و بد می گرفتند و بهای آن تمام میدادند و بیشتر آن بودی که نادیده ببخشیدی و ایشان یکی را درده، بها کرده تفصیل آوردندی. تمامت تجار این معنی بازیافته قماش ناگشاده، روزی دوسه روی باز گرفتندی تا آنها صرف فرمودی. آنگاه بیامدندی، و بر وفق دلخواه قیمت کردندی و فرمان آن بود که چندانك بر آید، ده یازده بدهند. روزی کفاة حضرت عرضه داشتند که زیاده ده یازده حاجت نیست، چه بهای اقمشه خود زیاد از ثمن المثل است. فرمود که معاملهٔ تجار با خزانه، از بهر زیادت تمتع است و هر آئینه ایشان را بجهت شما بیتکچیان خرجی رود، قرض شما است که می گذارم تا از حضرت ما با خسران باز نگردند.

دیگر: از هندوستان جماعتی دودندان فیل آوردند. فرمود که ملتمس ایشان چیست، گفتند پنج هزار بالش. بی تحاشی و تردد، فرمود تا بدهند. اعیان حضرت انکار بسیار

نمودند و عرضه‌داشتند که بمحقرچیزی، چندین‌مال‌چون توان‌داد، چون ازولایت‌یاغی آمده‌اند. فرمودکه بامن‌هیچکس‌یاغی‌نیست، بدهیدتا بروند.

دیگر: شخصی‌او راکلاهی آورد برینك کلاه ایران. در مستی‌دویست بالش فرمود تابرات بنوشتند و آلتمغاموقوف داشتند، بتوهم آنك‌یمکن ازسرمستی‌فرموده. دیگرروزنظرش‌بران شخص‌افتاد. نواب‌بروی‌عرضه کردند، فرمودکه‌سیصدبالش‌بدهند بهمان سبب‌درتوقف می‌داشتند وهرروز زیادت میفرمود تا بششصدرسید. آنگاه امرا و بیتکچیان‌را بخواند و سؤال‌کردکه دردنیا هیچ باقی خواهد ماند ابداً، یانه؟ باتفاق گفتندنه. روی بصاحب یلواج آورد و گفت‌که این‌سخن غلط است چه، نام نیك وذکر خوب، ابداً باقی‌خواهدبود. بابیتکچیان‌گفت دشمن‌حقیقی من‌شمایید که نمیخواهید که ذکرخیر ونام نیکواز من یادگار بماند و بظن آنك از راه مستی‌می‌دهم، آنرا در تعویق می‌اندازیدومستحق‌را موقوف می‌گردانیدتایك دوکس‌را ازشما اعتباردیگران راجزای فعل‌خود نیابد،فایده نخواهدبود.

دیگر: بوقت‌آنك شیرازایل‌نبود، شخصی‌از آنجا بیامد و زانوزدکه مردی صاحب عیالم‌وپانصد بالش‌قرض دارم و ازشیراز بآوازهٔ مکرمت تو پادشاه آمده‌ام فرمودکه او را هزاربالش‌دهند. کفاة توقفی‌کردند و عرضه داشتند که زیاده برملتمس او،اسراف‌تواند بود. فرمودکه بیچاره بآوازهٔ ما چندین‌کوه و صحرا بریده وگرما و سرما کشیده، ملتمس او بفرض و اخراجات او وافی نباشد. اگربرآن مزیدی نرود چنان باشدکه محروم بازگردد: روانتوان داشت. آنچ اشارت رفته بتمام بدهید تا شادمان برود.

دیگر: درویشی بحضرت قاآن آمد ده دوال برچوبی بسته و زبان بدعا گشاده عرضه داشت‌که بزکی‌داشتم، گوشت آنرا نفقهٔ عیال ساختم و پوستش را جهت سلاح داران دوال‌کردم و آوردم. قاآن آن دوالها بستدوبدست مبارك‌گرفت وفرمود که بیچاره آنچ ازبزبهتربود، پیش ما آورده‌است اشارت راند، تاصد بالش وهزارسر گوسپند بدو دهندوفرمودکه چون‌این خرج‌شود، بازبیاید تادیگربدهیم.

دیگر: رسم قا آن چنان بود که در سالی سه ماه زمستان بشکار مشغول بودی و نه ماه دیگر هر روز چون از آش فارغ شدی، بیرون بارگاه بر صندلی نشستی و انواع اجناس که در جهان موجود بودی، خرمن خرمن نهاده باصناف مغول و مسلمان بخشیدی و بسیار بودی که بزرك هیکلانرا فرمودی تا از جنس که خواستی چندانك تـوانستی برداشتی. روزی یکی از آن طایفه پشتهٔ تمام بر گرفت. درراه تائی جامه بیفتاد ، باز آمد تا بردارد، قا آن فرمود که قدم آدمی چگونه برای تائی جامه رنجه شود واشارت کرد تا یکبار دیگر چندانك تواند، بردارد.

دیگر: شخصی اورا دویست تازیانه چوب طبرخون آورد ـ ودر آن حدود آن چوب را بهیمه سوزانند ـ فرمود تا اورا دویست بالش دادند .

دیگر: شخصی اورا دویست پیکان استخوان آورد، اورا مثل آن بالش داد .

دیگر: دردیار قراقوروم می گذشت، نظرش در دکانی پرعناب افتاد و طبعش بر آن مایل شد. چون فرود آمد، دانشمند حاجب را فرمود تا ببالشی، از آن دکان عناب خرد. او برفت و تپشی عناب آورد و ربعی بالش که اضعاف بهای آن بود، بوی داد. چـون بیاورد، قا آن فرمود که چندین عناب را، یك بالش، بهای بسیار کم باشد. دانشمند حاجب باقی بالش بیرون آورد و گفت آنچ داده ام، ده بهای آن بیش است. قا آن اورا برنجانید و فرمود که اورا در تمامت عمر خریداری چون ما افتاده باشد، واشارت کرد تا تمام آن، با ده بالش دیگر بدو دادند.

دیگر: درویشی را صد بالش فرمود. کفاة گفتند همانا قـا آن صد بالش را صد درم می پندارد این مقدار بر گذرگاه او بگستردند. فرمود که چیست، گفتند آن بالشها است که بدرویش خواهند داد. فرمود که عظیم اندك است و محقر، دوچندین بدهید .

دیگر: شخصی با امرا و خازنان او بصد بالش معامله کرد، فرمود که بالشها به او نقد بدهید. دیگر روز درویشی بردرقرشی ایستاده دید، تصور فرمود کـه آن شخص معامل است. فرمود که چرا هنوز وجه اورا نداده اید، فی الحال صد بالش پیش او بردند که این بهای اجناس تست . درویش گفت من هیچ جنسی نفروخته ام. باز آمدند و عرضه

داشتند که این نه آن شخص است. فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آوردید، باز پس نتوان برد روزی این مرد دست، تمامت را بوی دهید.

دیگر: روزی عورتی هندوی را بدیدند که کودکی بردوش گرفته بود فرمود که اورا پنج بالش دهند. دهنده یکی باز می‌گیرد و چهار بـوی میدهد. زن لجاج میکند پرسید که آن زن چه میگفت، گفتند زن عیال دارست و دعا میکرد. فرمود که عیال دارست؟ گفتند آری. در خزانه رفت و آن زن را آوازداد و گفت از هرنوع جامه کـه می‌خواهد، چندان که تواند بردارد. جامهای نسیج چندان برداشت کـه سرمایهٔ مـرد متمول بود.

دیگر. روزی بازداری بازی آورد که رنجورست و علاج او گوشت مرغ. فرمود که اورا بالشی دهید که بدان مرغ خرد. خازن آن بالش را بصراف داده بهای چند مرغ بوی حواله میکند. قا آن از خازن حال جانور دارمی‌پرسد، او کفایت خود عرضه میدارد. از آن درخشم شده میفرماید که تمامت اموال عالم کـه آنـرا حساب نتوان، در دست تو نهاده‌ام، ترا آن بسنده نیست. آن بازدار مرغ نمی‌خواست، بـدان وسیله از بهرخود چیزی طلب می‌داشت و هر آفریده که پیش ما می آید، از اورتاقان که میگویند بالش می‌ستانیم تا سود بدهیم و کسانی که متاعها میآرند و از هرصنف مردم کـه روی بدین درگاه دارند، من نمیدانم که هر کس دامی ساخته‌اند یا چیزی بستانند، امامیخواهم که از مادر آسایش باشند واز دولت ما نصیبه گیرند. وفرمود تا چند بالش بجانور دار دادند.

دیگر: کمانگری بود و کمانها بغایت بدساختی، در شهر قراقوروم چنان مشهور گشته، که هیچ کس از و کمان نخریدی. روزی کمانی بیست بر سر چوبی بست و بر در آورد و بیستاد. قا آن بیرون آمد، او را دید، فرمود تا از حال او تفحص نمودند. عرضه داشت که من آن کمانگرم که کس کمان مرا نمی‌خرد و بغایت درویش شده‌ام، این بیست پاره کمانرا جهت بندگی آورده‌ام. فرمود تا آن کمانها از و بستدند و بیست بالش زر بوی دادند.

دیگر: قاآن راکمری مرصع نفیس ازظرایف ظریفی تحفه آوردند. برمیان بست وطرفی از آن میخی جنبان شد. بزرگری دادند تامیخ آنرامحکم گرداند،زرگر کمر را خرج کرد وهرچند تقاضامیکردند،عذرها میآورد. عاقبة الامر اورا تـوکیل کردند،معترف شدکه تلف کرده است اورا بربسته بدرگاه آوردند وحال عرضه داشت قاآن فرمودکه هرچند گناه بزرك کرده است،اما اقدام برچنین حرکت، دلیل غایت عجز واضطرارست و اورا صدوپنجاه بالش دهیدتااحوال خودرا اصلاح کند ومن بعدچنین جسارت ننماید.

دیگر: شخصی او را پیالهٔ حلبی آورد. مقربان بستدند وبی حضور او عرضه داشتند فرمود که آرندهٔاین،زحمتها کشیده باشد تاچنین جوهر نازك باینجارسانیده اورا دویست بالش دهید. صاحب آن بردر متفکر نشسته بود تاسخن اورابعرض رسانیده یانه. ناگاه اورا بشارت آوردند و بالشها فی الحال تسلیم کردند و همـان روز ذکر خادمان حبشی میرفت فرمودکه ازاین شخص بپرسید که خادمان حاصل تواند کردیانه. او گفت که این پیشهٔمن است. فرمود تادویست بالش دیگر بدو دادند،برلیغ راه نوشتند وهرگز بازنیامد.

دیگر: شخصی در قراقو روم بود، بغایت ضعیف حال. ازسر وی بزکوهی کاسهٔ ساخت وبرمهر بنشست. چون قاآن رسید، برخاست و آنرا بستد وفرمود تا پنجاه بالش بدهند. یکی از کتاب عدد را مکرر می گردانید. فرمودکه شما را چند گویم که برعطای من انکار مکنید، ومال من راازسایلان دریغ مدارید. علی رغم را،صد بالش بوی دهید.

دیگر: شخصی مسلمان ازامیری اویغور چهار بالش نقره قرض گرفته بودو از ادای آن عاجز آمده. اورا بگرفتند ومؤاخذه می کردند والزام مینمودکـه یا از دین پاك محمدی انتقال کند وزنار برمیان بسته به بت پرستی در آید، یا او را برهنه در بازار بگردانند و صد چوب زنند. سه روز مهلت خواست وبدرگاه قاآن آمد وحال خودعرضه داشت. فرمود تاغریمان اورا حاضر گردانند وبتکلیفی که با آن مسلمان

می کردند ، ایشان راگناهکار گردانید و زن وخانهٔاویغور بمسلمان داد و فرمود تا ازیغوررابرهنه دربازار صدچوب زدند ومسلمان را صد بالش بخشید .

دیگر: علوی ازچرغ بخارا که اورا علوی چرغی گفتندی از خزانه‌بارتا قی بالش گرفته‌بود ووقت‌ادای قراری تقریر کرد که آسیغ رسانیده‌ام.حجت،قبض‌خواستند گفت بدست قاآن‌دادم، اورا ببارگاه آوردند.قاآن فرمود که من‌ترا نمی‌شناسم کجا و بحضور که و کی تسلیم کرد، گفت تنها بودی.ساعتی تفکر کرد وفرمود که اورا روشن ومحقق است،اما اگرازوی‌بازخواستی رود،مردم گویند که‌قاآن‌انکار کردوبازخواست نمود وفرمود که ترك او گیرید،لیکن آنچ از اقمشه بخزانه آورده و معـاملهکـرده نستانید. و آن روز جماعتی تجار آمده‌بودند، قماشهای ایشان‌می‌ستدند.قاآن هریك را بزیاده بها میداد،ناگاه فرمود که‌آن سیدکجاست، اورا حاضر کردند. فرمود که‌دل تو تنك‌میباشد، ازآنچ متاع ترا نگیرند. علوی درزاری و تضرع آمد.پرسید که‌قیمت متاع‌توچند است، گفت سی‌بالش. فرمود تا اورا بالش صددادند.

دیگر: روزی از خویشان قاآن خاتونی در آمد و ثیاب و لآلی ومرصعات خواتین او را نظاره‌کرد. یلواج را فرمود که مرواریدی که معد است حاضر گردان دوازده طبله که‌آنرا بهشتاد هزار دینار خریده بودند حاضر کردفرمود . تاتمامت در آستین ودامن‌آن خاتون ریختند و گفت سیراز مروارید شدی ؟ چند نظر بردیگران افکنی .

دیگر: شخصی او را ناری تحفه برد ، فرمود تا دانهای‌آنرا بشمردند و بر حاضران قسمت‌کردند و بعدد یك‌دانه، اورا یك‌بالش‌داد.

دیگر: ازناحیه تنکقوت از موضعی که آنرا قرتاش‌گویند، مسلمانی او را گردوئی مأکول‌آورد و اجازت خواست تا بولایت خود رود ، اجازت فرمود و یك بالش زرداد .

دیگر: شخصی‌درروزطوی‌که جملهٔ تورقاقان مست‌افتاده‌بودند، کاسهٔ زرین از اردو بذر دید وچندانك تفحص می‌نمودند، پیدا نمیشد. فرمود تا نداکردند که‌هر

آفریده که آنرا برگرفته حاضر گرداند، اورا بجان امانست وهرچه التماس کند،مبذول افتد. دیگر روز آن دزد قدح را بیاورد و گفتند بچه سبب این گستاخی نمودی، گفت تا پادشاه جهان قاآن را تنبیهی باشد وبرطورقاقان اعتماد نفرماید. فرمود که اورا امان دادیم و نیز چنین شخص را نتوان کشت والا میفرمودم که سینهٔ او را میشکافتند و میدیدم که چگونه دل وجگری دارد. اورا پانصدبالش فرمودو اسب وجامهٔ بسیاروامیر چندهزار لشکر کرده بجانب ختای فرستاد.

دیگر: سالی بوقت آنك غله برخاست، تگرگی بیامد و غله‌ها را بزد و ازبیم تنگی در قراقو روم منی باریك دیناریافت، نمیشد. فرمود تا نداکردند که کسانی که غله کاشته بودند، هیچ اندیشه بخود راه ندهند که هرآنچ خسران افتد، ازخزانه عوض آن بدهیم. یك نوبت زرع‌ها راآب دهند، اگر حاصلی نباشد، تمامت را ازانبار عوض بستانند. چنان کردندو آن سال چندان زریع حاصل آمد، که نهایت نداشت.

دیگر: قاآن بتماشای کشتی، عظیم مایل بود و درابتدا مغولان، قپچاقان و ختاییان حاضر بودند. بعد، ازحکایت کشتی گیران خراسان وعراق میگفتند. بچورماغون ایلچی فرستاد تا کشتی گیران فرستد از همدان پهلوانان: فیله ومحمدشاه، با سی نفر کشتی گیر باولاغ و علوفه روانه گردانید. چون ببندگی قاآن رسیدند، اورا منظر و هیکل تناسب اعضای فیله بغایت خوش آمد. امیر ایلچیدای ازقوم جلایر حاضر بود گفت دریغ اولاغ وعلوفه اخراجات ایشان که تلف شد. قاآن فرمود که توکشتی گیران خود را بیار تا با اینها کشتی گیرند. اگرآنها غالب آیند، پانصد بالش بدهیم و اگرایشان مغلوب گردند تو پانصداسب بده. بران جمله مقرر کردند قاآن بشب فیله را بخواند و کاسه داده دلخوشی فرمود واو روی برزمین نهاد و گفت امید بدولت پادشاه جهان بخش چنان است که قضاء درین قضیه موافق رضای او باشد. وایلچیدای ازتومان خود شخصی که اورا اورغانه بوکه می گفتند بیاورد و بامداد حاضر شدند. ایلچیدای گفت شرط آنست که پای یکدیگر بگیرند ودرکشتی رفتند. اورغانه فیله را چهار میخ انداخت فیله گفت بهر قوت وقدرت که داری مرانگه دار و رها نکن ولعبی کرد و

اورغانه بوکه را چون چرخ بگردانید وچنان برزمین زدکه آواز استخوانهای او بدور ونزدیك برسید. قاآن چون شیر برجست ازجای وپیله راگفت خصم رانیکونگاه دار وایلچیدای راگفت چون اسب اولاغ وعلوفه بروی حلال هست یانه واو را بادای پانصد اسب الزام کرد وپیله را بغیر از تشریفات وانعامات، پانصد بالش فرمود ومحمد شاه را فرمود که باپیله کشتی میگیری، گفت گیرم. فرمود که شما همشهری وخویش یکدیگرید وبعد ازیکچندی پیله را دختری ماه روی بداد واوبرعادت خود، صیانت قوت راه دست بوی نمی برد ومتعجب میبود و دختر روی باردو آمد . قاآن از روی طیب پرسید که تازیك را چگونه یافتی، نصیبهٔ تمام از لذت از او برداشته باشی. ودر میان مغولان این بازی باشد که تازیکان را بعظم آلت نسبت کنند. دختر گفت مرا تا غایت از او ذوقی حاصل نشده، چه ازهم جداییم. پیله را طلب فرمود وبحث آن حال کرد ، عرضه داشت که چون در بندگی حضرت بپهلوانی شهرتی یافته ام وکسی برمن غالب نیامد اگر باآن کارمشغول شوم، قوت من ساقط گردد ونباید که در بندگی قاآن ازپایهٔ خود بیفتم. فرمود که غرض آنست که ازتوفرزندان حاصل شوند، ومن بعد ترا ازمباهات در کشتی معاف داشتم .

دیگر: درولایت روم شخصی مختل الحال بود که نان ازمسخرگی حاصل کردی و آوازهٔ بذل واحسان قاآن در آن عهد باطراف شایع بود. آن شخص را هوس رفتن نزدحضرت خاست، واورا نه زادست ونه راحله. حریفان اوتوزیعی کردندواز بهر او خری خریدند تا روان شد وبعد ازسه سال باز آمد . در بازار یکی از دوستان را دید، پیاده شد واورا ترحیب کرد وباخود بوثاق برد وانواع مأکول و مشروب متکلف پیش آورد وباوانی وظروف زروتقره وغلامان ختائی برپای ایستاده واسپ واشتر بسیار دراصطبل بسته، واو آن دوست راگرم میپرسید، ودوست اورا باز نمی شناخت. بعداز سه روز سئوال کرد، گفت من آن مسخره ام که بیك دراز گوش سفر کردم. دوست استکشاف نمود ، تقریر کرد که بهمان دراز گوش دریوزه کنان بحضرت قاآن رفتم وقدری میوهٔ خشك باخود داشتم. برسرپشته برمهر اوبنشستم ، ازدور نظر مبارك او بر من افتاد

بتفحص حال من کس فرستاد. تقریر کردم که از روم بآوازهٔ عطا و بذل و نوال قاآن آمده‌ام. باصد هزاربی‌نوایی پای در راه نهادم‌تا نظر سعادت بخش او برمن‌افتدوطالعم مسعود گردد، وطبق میوه‌را باعرض سخن پیش داشتند ، ازان میوه چندی درسولـوق ریخت. درباطن ارکان دولت انکاری مشاهده کردند، با ایشان گفت که اواز راه دور می آید تااینجا ببسیار مرارمتبرك وموضع مبارك رسیده باشد. خدمت بستی‌بزرگان دریافته، تیمن‌بانفاس چنین‌کس غنیمت باشد . میوه‌ها جهت‌آن برداشتم تا بفرزندان نیزبرسانم، شما نیز قسمت‌کنید ، واسب براند. چون باردو فرودآمد، احـوال منزل درویش پرسید ازدانشمند حاجب، گفت‌معلوم ندارم. فرمودکه توچه‌مسلمان باشی‌که درویشی از جای دور بحضرت مارسد وتو ازخیر وشر ومقام وطعام وشراب او غافل باشی؟بخویشتن او را طلب دار وبمقامی نیکو فرودآروبهمهٔ وجوه، تعهد و تفقد او نمای. دربازار بزرك نزول کرده‌بودم، ازچپ وراست بتفحص احوال من میدوانید تا یکی بمن رسید و مرا بخانهٔ او برد . روز دیگر قاآن برنشسته‌گردون چنـد بالش می‌بیندکه بخزانه می‌برند، عدد آن هفتصد بالش. دانشمند حاجب را فرمودکه آن شخص‌را بخوان. چون‌حاضرشدم، تمامت بالشها رابمن داد وبمواعید دیگرمستظهر گردانید ، کار من از مضیق‌فاقه، بفسحت ثروت رسید .

دیگر: مردی ازبغداد بیامد وبرسرراه بنشست. چون قاآن برسید، ازحال او پرسید. گفت مردی پیروضعیفم و درویش، وده دختر دارم وازغایت درویشی،ایشان را بشوهر نمیتوانم‌داد. فرمودکه خلیفه چرا چیزی بتو ندهد و مدد نکند تا دختران را بشوهر دهی، گفت هر وقت‌که از خلیفه صدقهٔ خواهم، مرا ده دینارزر دهد و آن بهفتهٔ وفا نکند. قاآن فرمود تا اورا هزار بالش‌نقره دادند. گفت چندین بالش چون نقل‌کنم. فرمود تا اولاغ واسباب واستعداد جمله بدادند. پیرگفت راه دوروایل ویاغی بسیار، برگذرچگونه این بالشهارا بولایت‌خودرسانم؟ دەمرد مغول را بدرقه بدادتا اورا باآن‌مال بسلامت بولایت ایل‌رسانند، آن مرد درراه نماند. اعلام حضرت کردند فرمودکه بالشهارا ببغدادبرند و بخانهٔ اوبسپارند وبگویندپادشاه صدقه فرستاده‌است

تا آن دختران را بشوهردهند .

دیگر: دختری را از نزدیکان حضرت بشوهرمیدادند و صندوقی مروارید که بهشت کس برمیگرفتند، بجهت‌جهاز اوفرموده بود حاضر کردند و در آن‌حال بنشاط وعیش مشغول‌بود. فرمود تاسر آن باز کردند وتمامت مروارید بی‌نظیربود، هردانه از یك مثقال تا دودانك. تمامت را برحاضران بخش کرد.عرضه داشتند که این‌را بجهت جهاز فلان دختر آورده‌بودند که فرموده بودی، فرمود که صندوقی که همتای اینست بوی دهید .

دیگر: اتابك فارس برادرخویش تهمتن را با تحف وهدایا به بندگی قاآن فرستادوازجملهٔ تحف،دوقرابهٔ مرواریدبود، بغایت‌لطیف. چون عرضه‌داشتند، دانست که در نظر موصل،مروارید وقعی دارد . فرمود که‌صندوقی‌دراز آهنك پر از دانه‌های شاهوار حاضر کردند ورسول وحاضران ازمشاهدهٔ آن حیران شدند. قاآن فرمود تا در طوی ؛ آن مروارید ها را در قدح شراب می انداختند تا تمامت بر حاضران قسمت رفت .

دیگر: مغولی بود مینغولی‌بوکه نام، رمهٔ گوسپند داشت. شبی گرگی‌بر آن رمه افتاد و بیشتری را تلف کرد. دیگرروز آن مغول بحضرت آمد و حال گله عرضه داشت، قاآن فرمود که کجا رود. اتفاقاً در آن حال کشتی گیران مسلمان می آمدند و گرگی زنده را دهان‌بسته که در آن‌حدود گرفته‌بودند، می آوردند. قاآن آن گرگ‌را بیك‌هزار بالش ازایشان بخرید و بامغول گفت تراازکشتن این‌نفعی نباشد وفرمود تا یك‌هزار گوسپند بوی دادند و گفت این گرگ را رها کنیم تا یاران خویش را از این حال آگاه کند،تا ازاین‌نواحی‌بروند. چون گرگ را بگشادند. سگ ن دروی افتادند و اورا ازهم‌بدریدند.قاآن از آنحال متغیرشد، فرمودتا قصاص گرگ ازسگان‌بازخواهند و غمگین ومتفکر دراندرون اردو رفت و روی بارکان دولت وخواص آورد وفرمود که غرض ازاطلاق گرگ آن بودکه درمزاج خود ضعفی‌مشاهده میکردم، اندیشیدم که چون جانوری را ازهلاك خلاص‌دهم، خدای جاوید مرانیز شفایی کرامت‌کند . اواز

دست ایشان خلاصی نیافت،نه هماناکه من نیز ازاین‌ورطه بیرون آیم وپوشیده نیست که‌پادشاهان برداشتهٔ تأیید الهی اند و هر آینه ایشانرا الهامات اتفاق افتد تا برامور واقف باشند .

چون شطری ازباب کرم و سخاوت وحلم و عفو قا آن‌که واجب‌الوجود او را بدان مخصوص گردانیده بود درقلم آمد تا همگنان رامعلوم و محقق گردد که در عالم‌هیچ فضیلتی وراء اکتساب نیکونامی نیست چه، بعد از سالها ذکربذل و نوال و احسان وعدل حاتم ونوشین روان برزبان ابنای زمین وزمان روانست ،

سعدیا نفس نکو نام نمیرد هرگز

مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

این زمان از باب سیاست و هیبت وصولت او نیز یك حکایت در قید کتاب آریم ، تا کمال حال او در هر دو قسم که مبانی جهان بانی بران مستحکم تواند بود بوقوف پیوندد .

حکایت

وقتی در قبیلهٔ اویرات از قبایل مغول بارجاف انـداختند کـه دختران آن‌قوم را بموجب فرمان، نامزد فلان جماعت گردانیده‌اند. ایشان ازخوف، بیشتر آن دخترانرا در میان همدیگر نامزد شوهران کردند وبعضی‌را تسلیم نمودند. آن حکایت بسمع قاآن رسید، ازآن‌حال تفحص‌فرمود، چنان بود. فرمان‌شدتا تمامت‌دختران آن اقوام راکه ازهفت سالگی گذشته باشند گردکنند وآنان را کـه‌آن سال بشوهر داده‌اند،بازگیرند. چهارهزاردختر حاضر گردانیدند . فرمود تا آنچ ازآن امرا بودند جدا کردند و یاساداد تا تمامت حاضران با ایشان رسند . ازآن جمله دو دختر فرو رفتند وباقیات را بردوصف بداشت. آنچ اردو را لایق‌بودند، با حرم فرستاد وبعضی‌را بیوزبانان وجانور داران داد وبعضی‌را بهرکس‌ازملازمان درگاه وچندی،رابخرابات ورسول‌خانه فرستادند وآنچ‌باقی‌ماند، فرمودکه حاضران از مغول ومسلمان،ایشانرا

در ربودند و پدران و برادران و شوهران و اقربای ایشان نظاره کنان، وهیچ کدام را یاراو مجال دم زدن نه .

حکایت

قاآن تمامت ممالك ختای را بصاحب محمود یلواج توسامیشی فرموده بود و از بیش بالیق و قراخوچو که ولایت اویغورستان است و ختن و کاشغر والمالیق و قایالیق وسمرقند و بخارا تاکنار جیحون بمسعود بیك پسر یلواج، وازخراسان تاسرحد روم و دیاربکر بامیر کورکوز وجملهٔ اموال تمامت این ولایات جمع گردانیده، بخزانهٔ قاآن میرسانیدند .

تمام شد حکایت اوکتای قاآن بن چنگیزخان .

داستان جوجی خان بن چنگیزخان

وآن مشتمل برسه قسم است

قسم اول- در تقریرنسب جوجی‌خان وذکرخواتین‌وپسران و پسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند، و صورت او و جدول شعب فرزندان و فرزند زادگان او .

قسم‌دوم - در تاریخ وحکایات زمان‌پادشاهی او وصورت تخت و خواتین وشهزادگان وامراء درحال جلوس او وذکرییلاق‌وقشلاق او وبعضی جنگها وفتح‌های که کرده ومقدارزمان دولت او .

قسم‌سوم - درسیر واخلاق پسندیدهٔ او وحکایات متفرق ومثلها وبیلکها وحکمهای نیکوکه فرموده، از آنچ دردوقسم سابق‌داخل‌نگشته ومتفرق‌ونامرتب از هرکتاب وهرکس معلوم‌شده .

قسم اول درتقریر نسب جوجی خان وذکرخواتین

و پسران و پسر زادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و

صورت او وجدول شعب فرزندان وفرزند زادگان او

جوجی خان مهین فرزندان چنگیزخان بود، مگریك خواهرقوچین بیگی نام‌که از او مهتر بوده واز خاتون بزرگتر بوجود آمده ، بورته فوچین دختر دی نویان از قوم قنقرات‌که مادر چهار پسر وپنج دختر بود . دراوایل حال چنگیزخان

که هنوز مآثر جهانداری او برصفحات اوراق روزگار ظاهر نگشته بود ، خاتونش که‌حامله‌بود برده‌و آن قوم هرچندپیش از آن بیشتر بااونك خان‌پادشاه کرایت دشمن معاند بودند، در آنوقت میان ایشان صلح بوده، بدان‌سبب بورته فوچین را پیش‌اونك خان فرستادند وچون او باپدرچنگیزخان دوستی‌داشته و چنگیزخان را نیز فرزند می‌خوانده، اورا عزیزومکرم داشت وبراه عروسان، اورا منصب ومرتبه داد و از نظر اغیار ونامحرم مصون داشت وجهت آنك بغایت‌پاکیزه وباکفایت‌بود،امرای اونك‌خان بایکدیگرمیگفتندکه چرا اونك‌خان‌بورته فوچین‌رانمی‌ستانند، اوگفت بمرتبهٔعروس منست، اونزدما امانت‌است،بنظرخیانت درونظرکردن،طریقهٔ مروت نیست. وچنگیز خان چون بران حال وقوف یافت، امیری را ازجملهٔ اونکقوت ازاقوام جلایرسبا نام که جد سرتاق است‌که درایام طفولیت ارغون‌خان بحکم یرلیغ آباقاخان امیراوردو بود درخراسان ومازندران،باستدعا وطلب بورته‌فوچین نزد اونك‌خان فرستاد.اونك خان اورا مراعات ومراقبت‌نموده باسبا،بهم روانه‌گردانید.درراه ناگاه ازاوپسری در وجود آمد، بدان سبب اورا جوجی‌نام‌کردند وچون راه مخوف بود ومجال مقام نه و ساختن‌گاهواره متعذر، سبا قدری آرد خمیرکرد وکودك را در آن پیچید و دردامن خود گرفت تا آزرده نشود واورا بآزرم آورده، بخدمت چنگیزخان رسانید .

و چون بزرك شد، همواره مصاحب و ملازم پدر می‌بود، درسراء و ضراء معاون، لکن دایم میان او و برادرانش‌چغتای و اوکتای عناد ولجاج ونا موافقتی‌بوده و بواسطهٔ میان او و تولوی‌خان و اوروق او ازجانبین طریقهٔ اتحاد مسلوك بوده واز ایشان هرگز آن طعن نزده‌اند، اوصحیح دانسته . جوجی خان درسن‌کودکی و اوان جوانی،دخترچاکمبورا خواسته بود، نام بیگتوتمیش فوچین خواهرابیقه بیگی‌خاتون چنگیزخان وسیورقوقتیتی‌بیگی خاتون تولوی خان و خاتون بزرگترجوجی‌خان او بوده و غیر ازو خواتین و قمای بسیار داشته و ازیشان فرزندان‌بسیار آورده، چنانك راویان معتبرالقول نقل میکنندکه اورا قریب‌چهل‌پسربوده وفرزند زادگان بی‌شمار از ایشان منشعب‌گشته‌اند، لکن بسبب بعد مسافت و آنك صاحب وقوفی یافت نشد

تمامی انساب ایشان بتحقیق معلوم نگشته؛ اما آنچ از پسران و پسرزادگان اومعروف ومشهورند، برسبیل تفصیل مشروح گفته میشود والله تعالی اعلم بالصواب .

ذکر پسران جوجی خان و پسرزادگان او که تا غایت وقت متولد گشته‌اند .

پسران جوجی خان آنك معروف و مشهورند و اسامی ایشان و فرزندان ایشان که معلوم شده چهارده‌اند بدین تفصیل و ترتیب

پسر اول اورده - پسر دوم باتو - پسر سوم برکه - پسر چهارم برکه چار - پسر پنجم شیبان‌خان - پسر ششم تانکقوت - پسر هفتم بووال - پسر هشتم چیلاوقون - پسر نهم شینکقور - پسر دهم چیمتای - پسر یازدهم محمد پسر دوازدهم اودور - پسر سیزدهم توقایتیمور - پسر چهاردهم شینکقوم

این زمان آغاز کنیم و یك یك را ازاین پسران، هم برین ولا که نوشته شد، ذکر میکنیم و نوادگان ایشانرا بشرح و تفصیل می نویسیم .

پسر اول جوجی خان، اورده

از خاتون بزرك اوسرقان نام ازقوم قنقرات دروجود آمده و درزمان پدر و بعد ازوفات او بغایت معظم ومعتبر بوده و اگر چه قایم مقام جوجی خان پسر دوم باتو بود و دریرلیغهای که مونککا قا آن جهت احکام و یاسا نوشته نام اورده مقدم داشته است و اورده بپادشاهی باتو راضی بود واجلاس بجای پدر او کرده و ازلشکر های جوجی خان یك نیمه اورده داشته و یك نیمه باتو و او بالشکرخویش وچهار برادر او دور، توقایتیمور شینکقور وشانککوم بدست چپ لشکر شده وایشانرا تاغایت وقت شهرادگان دست چپ می گویند واین زمان نیز اوروق ایشان بااوروق اورده بهم می-

باشند و یورت او واز آن آن برادران ولشکرهای ایشان، درجانب یساربحدود است و فرزندان و اولوس او برقرار آنجا میباشند و ازابتدای حال باز، هرگزاتفاق نیفتاده که از اروق اورده کسانی که قایم‌مقام او شده‌اند به‌پیش‌خانان اوروق با تورونده چه ازهمدیگردورند ونیز باستقلال، پادشاه الوس‌خویش،لیکن‌عادت ایشان‌چنان بوده که پادشاه وحاکم‌خودکسانی‌را دانندکه‌قایم‌مقام با توباشد و نام ایشان بربالای‌یرلیغهای خود نویسند. ونایان پسرقوینچی که درین عهد پادشاه الوس اورده است، بسبب آنك عمزادهٔ اوکوبلك با وی مخالفت کرد، ازوهراسان گشته‌بسرحد ولایت توقتاکه‌پادشاه اولوس‌باتوست آمده وباسم قوریلتای پیش او رفته، چنانچ من بعد شرح آن حکایات خواهد آمد. واورده سه‌خاتون بزرك داشته: یکی‌چوکه خاتون از قوم قنقرات دیگر توباقانه، هم‌ازقوم قنقرات، دیگرهم‌ازقوم‌قنقرات، نام پدرش‌اوکاخان. بعدازوفات‌پدرش اورا ستده و قمایان داشته و از این خواتین هفت پسر آورده بدین تفصیل وترتیب : سرتاقتای وقولی‌وقورومشی وقونك‌قیران وچورماقای وقوتوقوی وهولاکو واحوال‌این پسران هفتگانه وفرزندان و نبیرگان‌که ایشان را بوده، بدین موجبست که یك یك مشروح ومفصل‌میشود .

پسراول‌اورده‌،سرتغتای

این پسر از چو که خاتون که ازقوم قنقرات بود در وجود آمده و اورا چهارخاتون بزرك و چند قومای بوده اند و او را از خاتونی سوحان نام که خواهر قوتی خاتون بود ، پسریست قوینچی. مدتی مدید حاکم الوس اورده بوده وباارغون خان ، وبعد از آن با پادشاه اسلام خلدالله سلطنه دوست و هوا خواه بود ، همواره ایلچیان‌را باظهار مودت و اخلاص میفرستاد و عظیم فربه و تناور بوده و روز بروز فربه تر میشد ، تا بجائی رسید که کزیکبانان در شب و روز او را نگاه داشتندی تا نخسبدکه مبادا که پیه ازگلوی او بیرون آید و هلاك شود . و از غایت ضخامت هیچ اسپی او را بر نمی‌تافته و بگردون کوچ می‌کرده و عاقبة الامر ناگاه درخواب رفت و پیه ازگلوی او بیرون آمد و نماند و قوینچی چهار خاتون بزرك داشته :

اول توقولوقان ازقوم قنقرات: دوم بوقولون ازقوم مرکیت،سوم چنکقوم ازقوم‌قنقرات چهارم بارقوچین ازقوم چاچیرات از نسل امیری بزرگ که مهین قورچیان بوده و قوینچی چهار پسر داشته : نایان ، چقیرتای ، چغان بوقا ، ماقودای ، وشرح وتفصیل احوال این پسران چهارگانهٔ قوینچی‌وشعب فرزندان ونبیرگان ایشان‌بدین‌موجبست که یك یك مفصل میشود :

پسر اول قوینچی،نایان

از بوقولون خاتون از قوم قنقرات در وجود آمده و بعد از وفات پدر مادران اوکای خود سه خاتون شده : اول‌بار قوچین ، دوم چیکتوم التاچو سوم ، و سه خاتون دیگر داشته : یکی ایلکان ازقوم قنقرات ، دختر تموکا ازنسل‌کلس‌ایلچی که اینجا آمده بود . دوم قوتولون از قوم اوغوزیان دختر بوقایان بوکوبای . سوم التاچو ازقوم قنقرات دختر تو رای بهادر که با خاتون معظمه، بلغان خاتون، خویش بوده و آن نایان چهار پسردارد بدین تفصیل وترتیب: شادی ازایلکان، دخترتموکادر وجود آمده.ساتی‌بوقاازقوتولون‌خاتون آمده‌تکنه‌ازالتاچوخاتون‌زاده.سالچیتیمورتای نام مادر اومعلوم نیست واین زمان نایان‌بجای‌پدر خود قوینچی‌نشسته وبرقرار،الوس پدر، اومیداند وباپادشاه اسلام‌خلدالله‌ملکه‌دوستی‌میورزدوهواخواه مینمایدوایلچیان را متواترمیفرستد. وپیش‌ازاین کوبلك پسرتیمور بوغا دعوی کرد که در پیشتر پدر من الوس را میدانست وبمیراث بمن‌میرسید و جمعیتی کرد و ازقایدو و دوالشکرستد و ناگاه برسرنایان آمد،نایان هزیمت کرد وبه‌حدود ولایتی‌رفت که توقتاکه قایم مقام باتوست، آنجا نشسته‌وزمستان آنجا مقام کرده بهارگاه‌بقوریلتای پیش‌توقتا آمده واز اومدد خواسته. چون‌توقتارا بانوقای جنك‌بود وازجانب پادشاه اسلام خلدالله سلطنه مستنفر،تمهیدعذری کرد ولشکرنداد، لیکن‌ایلچیان پیش قایدوودوا فرستاد تاکوبلك را نزداو فرستد ویرلیغ‌داد که‌الوس را برقرار،نایان داند وتاغایت، نایان باکوبلك و لشکرقایدوو دواپنجده نوبت جنك کرده و از آن جمله‌شش‌نوبت‌به‌نفس خود درجنك بوده وهرچندتوقتا ایلچیان‌را پیش‌چاپارپسرقایدوو پیش‌دوا میفرستدتاکوبلك‌بفرستند

اجابت نمی‌نمایند وتمهید عذرمی‌کنند و اندیشهٔ‌ایشان آنك، ماکوبلك رامددکنیم تا پادشاه الوس شود ودرمنازعت باغازان‌خان با ما متفق باشد و پارسال‌که شهور سنهٔ اثنتین وسبع مایه‌نایان بخدمت پادشاه اسلام خلدالله سلطنه‌ایلچیان را فرستاد ، مقدم ایشان کلس‌ازقوم قنقرات‌که درعهد قوینچی‌امیر بوده وتوقتیموراز‌قوم بیسوت، ایشان هردو بادیگرنوکران ، درحدود بغداد در اوایل جمادی‌الآخر سال مذکـور بپادشاه اسلام‌خلدالله ملکه رسیدند وشنکقورو بیلکها آوردند وتقریر آنك، التماس‌می‌رودتا تاهمواره ایلچیان رابیشارت روانه‌دارند و منتظر،تا بهرطرف‌که اشارت رسد ، امرا برنشینند وکوچ دهندوحال آنك ما امسال بجنك چاپاربرنشستیم وتوقتا بامامتحد و متفق،ولشکرمی‌فرستاد ودوتومان فرستاد تابلشکرقا آن‌بدرسوپیوندند چه،درسرحد ولایت ایشان ولایت‌قا آن نزدیکست وپیش‌از این‌خود بهم‌متصل‌بودند. درین‌چندسال قایدوبتوهم آنك یمکن‌که ایشان بلشکرقا آن پیوندند، پسردوم خود بانکیچارنام و پسردیگر شاه‌نام وتوداتیمور پسرشیرکی ،پسرمونککاقا آن و ملك تیمور پسراریـق بوکا،بالشکربسرحد ولایت‌نایان فرستاد وآن حدودبایشان‌سپرده‌تامیان لشکرقا آن ولشکرنایان حایل‌باشند ونگذارندکه بهم‌پیوندند . وکوبلك با لشگری‌که‌از نایان گشته‌اند ازطرف قایدوو دوا بمدد او آمده و بعضی‌از ولایات والوس نایانرا بـدست فروگرفته ونایان برقاعده، اکثر الوس اورده میداند و بسبب این مصافهای متواتـر، لشکراو درویش شده‌اند، بعضی‌سوارو بعضی‌پیاده،اما برقرار،باخصم قوی‌حال‌میکوشد وازاین جانب استمداد بمال‌مینماید. پادشاه اسلام خلدالله سلطنه ایلچیان او راکـه ببغداد رسیده بودند، ازتبریز بازگردانید، بجهت اوو خواتین، زرو جـامه و بیلکها فرستاد .

پسردوم قوینچی، باچقیرتای

از بوقولون خاتون‌از قوم مرکیت در وجود آمده و خاتونی داشته‌کوکلون نام ازقوم‌کرایت وازاو پسری آورده‌نام اویکه.

پسر سوم قوینچی، چغان بوقا

از چیکدوم خاتون که ذکر او رفت در وجود آمده و او را خاتونی بوده سرتیش نام از قوم کرایت دختر قوشتیمور و ازاو پسری آورده چیراتی نام.

پسر چهارم قوینچی، ماقودای

از بارقوچین خاتون از قوم چاچیرات در وجود آمده واو را هیچ فرزند نبوده. شعبهٔ سرتاقتای، پدرقوبنچی، اول پسر اورده، تمام شد.

پسر دوم اورده، قولی

این قولی آنست که دروقتی که هولاکوخان بایران زمین میآمد، فرمان شده بود تا ازهریك ازجوانب شهزادگان، شاهزادهٔ بالشکری جهت مدد بوی پیوندد. از الوس اورده او را بالشکری بفرستادند. اوازراه خوارزم بدهستان ومازندران بیرون آمد و اورا چند خاتون بزرك بوده یکی نندکن نام از قوم قنقرات و دیگرقرقان نام ازقوم.. .ویکی کوگتیتی نام که اینجا آمده بود ودرین ولایت نماند وپنج پسرداشته بدین تفصیل وترتیب : تومکان، تومان ، (مینکقان) : (ایاچی)، (مسلمان). و ذکرشعب این پسران پنج گانه و احوال ایشان بدین موجست که یك یك شرح داده می شود :

پسر اول قولی، تومکان

این تومکان سه خاتون بزرك داشته یکی بولغان نام از قوم تاتار دختر سوغال نویان ، دیم بورالون خاتون ، سوم ازقوم..... اولچای نام قومانی بوده و سه پسر داشته بدین تفصیل وترتیب که ذکرمیشود :

چاروق ـ اوراخاتونی بوده نام او یاو قولبچاق وازو دوپسر آورده: نوقای، ساتالمیش .

مبارك ـ از بورالون خاتون مذکوره در وجود آمده واورا دوپسر بوده : ایلبوقاوتوراتیمور.

کوچوك ـ ازقمای مذکوره اولچای نام دروجود آمده .

پسردوم قولی، تومان

از نندی‌کن خاتون در وجود آمده و چندخاتون وقمه‌داشته نام یك‌خاتون بزرك اوبورالون از قوم ... او راشش پسربوده بدین تفصیل که مثبت میشود :

آق‌کویك ، اورا پسری‌بوده نام اوبورالقی. داشمان، قوریقاچی ، قتلغبوقا ، قتلقتیمور، ایلتیمور.

این پنج پسر فرزند نداشته اند و نام مادر آق‌کویك و از ان داشمان و قوریقاچی وفوتلقتیمور معلوم نیست وقوتلقبوقا از بورالون آمده .

پسرسوم قولی،مینکقان

ازخاتون در وجود آمده و اورا خواتین وقمایان بوده باشند،لیکن‌نامهای ایشان معلوم‌نشده وسه پسر داشته است بدین تفصیل وترتیب: چلیل، بشماق ، القوتو این مینکقان در وقتی‌که پدرش قولی بدین ملك آمده‌بود، هر سه پسر مذکور بهم آمده بودند .

پسرچهارم‌قولی،ایاچی

اسامی‌خواتین اومعلوم نشده ویك‌پسرداشته نام او(....)ازقزان‌دخترقتلغ‌بوقاپسر کورکوز دروجود آمده و این ایاچی بکودکی اینجا آمده بود و در جاغ آباقاخان در خراسان پیش ارغون خان بود بعد از سیور غامیشی و تربیت، ازراه دوستی و مصلحت، اورا باپسر بهم روانه‌گردانیدند و با الوس خویش فرستادند .

پسرپنجم قولی، مسلمان

از قداقان خاتون در وجود آمده و خواتین بسیار داشته نام یکی اورده تیکین ازقوم‌نایمان و اورا چهار پسر بوده‌اند بدین تفصیل وترتیب: یاقوتو ، خواجه یایلاق ، الیاس از اورده تیکین زاده. شعبه قولی، دوم پسراورده، تمام شد .

پسرسوم اورده،قورومشی

و این قورمشی پسر ندارد و خواتین او معلوم‌نیستند .

پسر چهارم اورده، قونیك قیران

بعد از اورده اولوس اورا دانسته وپسر نداشته .

پسر بنجم اورده، چورماقای

او نیز فرزند ندارد وخواتین اومعلوم نه.

پسر ششم اورده، قوتوقوی

اورا نیز معلوم نیست که فرزند بوده یا نبوده .

پسر هفتم اورده، هولاکو

او را دوخاتون بزرك بوده‌اند ، یکی را نام سولوقو خاتون ، از قوم . . . . و نام دیگری قویارچین خاتون ، ازقوم قپچاقان واز ایشان دوپسرداشته : تیموربوقا و اولقوتو ، اسم او هولاوو بوده واورا فرزند نبوده وفرزندان که بدو نسبت کرده‌اند، فرزندان قوتو قوی‌اند . همچنین از دفاتر انساب که معتبرست، معلوم شده والله‌اعلم .

پسر اول هولاکو، تیمور بوقا

اورا چهارخاتون بزرك بوده‌اند: اول کوکچین دختر بیسون نویان ازقوم قنقرات. دوم ارغون تیکین‌ازقوم ارغونان دخترقوری قوچغار. سوم قوتوچین ازقوم.... چهارم یا بالون ازقوم قنقرات خواهر قوتوی خاتون، خاتون هولاکو خان. و بغیراز ایشان قمایان داشته است ازاین‌خواتین مذکوره شش‌پسرداشته‌اند .

۱ـ کوبلك ازکوکچین بوجودآمده.

۲ـ بوقا تیمور از ارغون‌تکین‌زاده.

۳ـ چانکقون از قوترچین‌آمده .

٤ـ توقا تیمور مادرش یا بالون بوده .

۵ـ سای سی‌هم ازقوتوچین‌آمده.

٦ـ اوشانان اونیز ازکوکچین‌بوجودآمده .

پسر دوم هولاکو، القوتوی

ازقوبارچین خاتون مذکوره آمده وچهارپسر داشته بدین تفصیل وترتیب: اوچ قورتوقا ، بیش‌قورتوقا ، بوقاتیمور ، درك .

این‌هولاکوازقمهٔزاده ازقوم تنکقوت نام اورا موك‌ایکاجی‌وموی‌بغایت دراز داشته چنانك بزمین میرسیده واو را فرزند نبوده .

شعبهٔاورده، اول‌پسرجوجی‌خان، تمام‌شد بعون‌الله‌تعالی.

پسر دوم‌جوجی‌خان، باتو

باتواز ارکین قوچین خاتون در وجودآمده، دختر ایلچی نویان، از قوم قنقرات و اورا صاین‌خان میگفتند وعظیم معتبر و ممکن بوده و بجای جوجی خان اولوس و لشکر می دانسته و عمری تمام یافته و چون پسران چهارگانهٔ چنگیزخان نماندند، آقای جملهٔ نوادگان او بود، در میان ایشان عظیم با حرمت وحشمت، و در قوریلتای هیچ آفریده ازسخن اوتجاوز ننموده‌بلکه تمامت شه‌زادگان مطیع‌ومنقاد او بوده‌اند وچون‌اوکتای‌قاآن بپادشاهی‌نشست،جهت آنکه پیشترحکم یرلیغ چنگیز-خان شده،بود که‌جوجی‌بالشکر برودو تمامت ولایات شمالی را از ایبیرسیبیروپولارو دشت قپچاق وباشغردو روس وچرکس تادربند خزرکه‌مغولان آنرا تیمور قهلقه‌می-گویند، بستاند ودرحوزهٔ تصرف آورد، او از آن تقاعد نموده برهمان یوسون، باتورا فرمود وبرادرزادهٔ خود مونکاقاآن و برادرش بوچك وپسر خویش‌کیوك خان را با امرای بزرك، از آنجمله سوبتای بهادر مقدم‌لشکرازقوم اوریانکقت‌که با جبه بدین ملك آمده بود، بالشکری بهم نامزد فرمود تا بادیگرشهزادگان،جمله پیش‌باتوجمع شدند و بفتح ممالك‌شمالی اشتغال‌نمودند، درپیچین‌ییل‌که سال‌بوزینه باشد- واقع‌در جمادی‌الآخرسنهٔ ثلث و ثلاثین‌وستمایه- روان شدند واکثر آن ولایات را مستخلص گردانیدند ودر بهار قولقنه ییل‌سال موش - موافق شهورسنهٔ سبع‌و ثلاثین و ستمایه کیوك‌خان ومونکاقاآن بحکم یرلیغ قاآن بازگشتند و بحضرت قاآن رفتند وبعداز مدتی دیگر،باتو با برادران و امرا ولشکر، فتح آن بلاد میکردند و اروق او هنوز

می‌کنند. وباتو خواتین بزرك وقومهٔ بسیار داشته و اوراچهارپسر بودندبدین‌تفصیل‌و ترتیب: سرتاق ، توقوقان ، ابوکان ، شینککوم .

و شعب فرزندان چهار گانه و احوال ایشان برین نمطست که جدا جدا شرح داده میشود:

پسر اول باتو، سرتاق

در وجود آمده‌و اورا هیچ‌پسر نبوده‌است .

پسر دوم باتو، توقوقان

واورا پنج‌پسر بوده بدین‌ترتیب: تارتو، مونککاتیمور، تودامونککا توقونقا، اولاقچی. و تفصیل‌شعب این‌پنج‌پسر بدین‌موجبست که مفصل‌میگردد:

پسر اول توقوقان، تارتو

او را خواتین‌وقومایان‌بوده‌اند، امانام ایشان معلوم‌نشده‌ودو پسر داشته‌است تولابوقا، فرزند اومعلوم‌نشده ،کونچاك،پسری‌داشته بوزبوقانام.

پسر دوم توقوقان، مونککاتیمور

این مونککاتیموررا خواتین‌وقومایان‌بوده‌اند،نام‌هرسه خاتون بزرگترمعلوم شده: اولچای از قوم قنقرات، سلطان‌خاتون ازقوم اوشین، قوتوقوی خاتون ازقوم.... و ده پسر داشته بدین تفصیل وترتیب : الغوی از اولچای در وجود آمده ، اباچی ، تودا کان از سلطان خاتون آمده ، بورلوك از قوتوقوی خاتون آمده ، توقتای از اولجایتو خاتون دختر کلیمش آقا خواهرمونککاقاآن‌که خاتون‌سالچیدای گورکان بود در وجود آمده و این زمان پادشاه اولوس جوجی‌اوست ودوخاتون‌دارد،نام‌یکی بولغان و از آن دیگری توکونچه از قوم قنقرات و او را یك پسر است نانوس نام . سرای‌بوقا، مولاقای، قدان قودوقای، طغریلچه. تمام شد بعون الله‌تعالی وحسن‌توفیقه.

پسر سوم توقوقان، تودامونککا

مادراوواز آن مونککا تیمور، کوچوخاتون خواهراولجای خاتون ودختر

بوقا تیموراست. ازقوم اویرات بوده واین‌تودامونککا دوخاتون داشته: اریقاچ ازقوم قنقرات و تورا قتاغ از قوم ایلچی تاتار و او را سه پسر بوده بدین تفصیل وترتیب: اورمنککو ازاریقاچی بوجود آمده، چیچکتو ازتورا قتلغ‌زاده، نوبتای، نام‌خواتین‌او معلوم نیست ودوپسر داشته بدین‌ترتیب،اورا فرزند نبوده‌است(؟)

پسر چهارم توقوقان، توقیقونقا

اورا خواتین بوده‌اند وهفت‌پسرداشته بدین تفصیل وترتیب: نانوح،توکلبونا....

پسر پنجم توقوقان، اوکاچی

اورا فرزند نبوده .

پسرسوم باتو ، ابوکان

اورا خواتین وقمایان بوده‌اندوهفت پسرداشته بدین‌تفصیل وترتیب: تاراق پولاد، توطوچ، دقوقا، احمد، سابیر ، دونکوز، فرزند نداشته است و نام خواتین او معلوم نشده .

شعبهٔ باتو، دوم پسرجوجی‌خان، تمام‌شد والله‌المستعان.

پسرسوم جوجی‌خان، برکه

او را هیچ فرزند نبوده و احوال و حکایات او در داستان هولاکوخان و آباقاخان و دیگر داستانها بیاید انشاالله تعالی .

پسرچهارم‌جوجی‌خان، برکه‌چار

اوراخاتونان وقمایان بوده‌اندو دوپسرداشت بدین‌تفصیل‌و ترتیب: پسراول این‌برکه چار،کوکچو، چهارپسرداشته: ایچیل تیمور،سلقیچی، دوقدا، توقتیمور.

پسردوم‌این‌برکه چار، بیسوبوقا، اورایك پسربوده نام اوسرای بوقا.

شعبهٔ‌برکه چار،پسرجوجی‌خان،تمام‌شد بعون‌الله تعالی وحسن توفیقه .

پسر پنجم جوجی‌خان،شیبان

او را خواتین وقوما بسیار بوده‌اند ودوازده پسر داشته‌بدین تفصیل:باینال ،

بهادر ، قاداق ، بالاق ، چریك ، مرکان، قورتقا،ایاچی ، سایلقان، بایانچار ، ماچار ، قوینچی ، و تفصیل شعب این پسران دوازده گانه و نبیرگان ایشان برین نمطست:

پسر اول شیبان، باینال

واورا سه پسر بوده بدین ترتیب : ایلاق تیمور، بیك تیمور، بیسوبوقا.

پسر دوم شیبان، بهادر

و اودو پسر داشته است : اول پسر بهادر، قتلغ بوقا، معلوم نیست که اوفرزند داشته است یانه. پسر دوم بهادر، جوجی بوقا واوراچهار پسر بوده اند بدین تفصیل: باداقول، بیك تیمور ، نانك کچار ، بیسوبوقا .

پسر سوم شیبان، قاداق

اورا یك پسر بوده نام اوتولابوقا واین تولابوقا دو پسر داشته. مهین منکقوتای وکهین تومان تیمور ، وتومان تیمور را پسری بوده، اوچوکونام.

پسر چهارم شیبان ، بالاق

و اورا سه پسر بوده بدین ترتیب: توری ، توکان ، توقدای، واین توقدای مرید توقتا ونمه توقتا گویند وقشلاق او نزدیك آب ترکست، بجانب دربندومدتی است تابر سرلشکر قراول میباشد و اوراسه پسرند: باقیرچه، کوچك، چارقار.

پسر پنجم شیبان، چریك

و این چریك را یك پسر بوده، توقتیمورنام .

پسر ششم شیبان، مرکان

و اورا دو پسر بوده اند بدینترتیب. بوقاتیمور، ایل بوقا .

پسر هفتم شیبان، قورتقا

این قورتقا یك پسر داشته ،کیناس نام .

پسر هشتم شیبان، ایاچی

واین ایاچی را یك پسر بوده، اوچقور توقا نام.

پسر نهم شیبان ساینلقان

اورا یك‌پسربوده قتلغ تیمورنام واین‌قتلغ تیمورهفت پسرداشته: بورالتای، بیك تیمور، بورالغی،اوتمان، ساینال؛ بیسوبوقا، تیمورتای.

پسردهم شیبان، بایاچار

اورا یك پسر بوده‌است ابوکان گورکان نام و این ابوکان‌گورکان یك‌پسر داشته، طوغانچار نام .

پسریازدهم‌شیبان،ماچار

او را یك پسرست، تورچی نام .

پسردوازدهم شیبان، قوینچی

واورا هیچ فرزندنیست. شعبهٔ شیبان پسرجوجی تمام‌شد بحسن‌توفیقه.

پسر ششم جوجی خان، تانکقوت

اورا دوپسربوده‌اند: سوبکتای ، توقوز، وشعب فرزندان‌این دوپسرمذکور بدین موجبست :

پسراول تنکقوت سوبکتای

و اورا دوپسراند: ماچار، اورا پسری‌بوده نام‌او کورك کیچك. قوینچی،اورا چهارپسربوده: بوراچار، کوچتیمور،ایشتان، دوراتو.

پسر دوم تنکقوت ، قوتوز

او را سه پسر بوده اند بدین تفصیل : تالومتای ، ارسلان ، بورالغی.

شعبهٔ تانکقوت، ششم پسر جوجی‌خان، تمام‌شد.

پسرهفتم‌جوجی‌خان، بوقال

او را دو پسر بوده اند : تاتار ، مینکقدور . و شعب فرزندان این دو پسر بدین موجبست :

پسراول بوقال، تاتار. اوراپسری بوده نوقای واین نوقای‌سه‌پسرداشته بدین تفصیل : چوکه . بوکه . بوری .

پسر دوم بوقال ، مینکقدور

او را نه پسر بوده‌اند بدین‌تفصیل: قوقار،و اوراپسریست نام‌اوکوری بوقا. بکدوز. اوروس، دوپسرداردتوداکان وقوتلوبای. ابوکان‌دو پسردارد توقوچ،احمد. اوزبك فرزند ندارد. ساسین، اورا یك پسربوده استیاسار اوزبك قورتقا.توقلوچه، ایلیاشمیش.

شعب‌بوقال، هفتم پسرجوجی‌خان، تمام‌شد بعون الله تعالی.

پسرهشتم جوجی‌خان،چیلاوقون

واورا فرزند نبوده است.

پسرنهم جوجی‌خان،شینکقور

او را سه پسربوده‌اند و اسامی فرزندان و شعب نوادگانشان بدین موجب است :

پسر اول، بیسوبوقا و اورا پنج پسربوده‌اند بدین‌موجب: بورالقی.کوبلك. توداکان. توداچو. اختچی.

پسردوم، شیرامون.سه‌پسرداشته‌است: خوارزمی،مادرش بوراوچین‌ازتاتار، چاقوتو،مادرش قوتلوقان‌ازسولدوس. بیرام، مادرش‌قولداق،قمه‌بود.پسرسوم ماچار،او را سه‌پسربوده:اوروساق،بایان، بایقو.

شعبهٔ‌شینکقورنهم‌پسرجوجی‌خان تمام شد المنة لله.

پسردهم جوجی‌خان،چیمتای

اورا خواتین وقمایان بوده‌اند و دوپسرداشته هندووتوداوروشعب‌فرزندان ایشان‌بدین موجبست :

پسراول چیمتای هندو، یك پسرداشته باکونام واین‌باکورا سه پسربوده‌اند بدین‌ترتیب: چلایرتای .کویتالان منکقوتای ، طاقاچو. واین‌باکوبعداز وفات‌چیمتای مدت دوسال تمام پادشاهی‌کرد و بعداز آن توقتا اورا بیاسارسانید. پسردوم چیمتای توداور، واورا دو پسربوده‌اند: ملك خـواجه تیمور و قورتقا چوق یا وساچی. اورا فرزند نبوده است . شعب‌چیمتای، دهم‌پسرجوجی‌خان تمام شد بمنه ولطفه.

پسر یازدهم جوجی‌خان محمد

واورا بوره‌نیز گفته‌اند، هیچ فرزندنداشته.

پسردوازدهم جوجی‌خان،اودور

او را یك پسر بوده قراچار نام و این‌قراچارپنج‌پسرداشته بدین‌تفصیل:

پسراول‌قراچار، قورتقا،مادرش ایلتوتمیش‌نام‌بوده ازقوم توکلاس‌یعنی‌نولاس واین‌قورتقارایك‌پسربوده نام‌اوساسی.

پسردوم‌قراچار،قورچی.این‌قورچی‌یك‌پسرداشته اتویانده‌نام.پسرسوم‌قراچار ابیشیقا ، اورافرزند نبوده‌است .

پسرچهارم قراچار، امکن. اورا نیزفرزند نبوده است.

پسرپنجم قراچار ، توکل. او نیز فرزند نداشته است .

شعبهٔ‌اودور، دوازدهم پسرجوجی‌خان، تمام شد والسلام .

پسرسیزدهم جوجی‌خان،توقاتیمور

واین توقاتیمور راچهار پسربوده‌اند و اسامی‌ایشان وشعب‌فرزندان ایشان برین نمطست :

پسراول،بای‌تیموروراوراسه‌پسربوده‌اند: توقانچار، ییلقیچی،کوکاچو. فرزند نداشته‌اند .

پسردوم‌بایان، واورادوپسر:قزان، داشمن.فرزند نداشته‌اند .

پسرسوم‌اورنك‌تیمور اورا چهارپسربوده‌اند : آچیق، اورا پسریست نام او بختیار ، اریقلی‌او را سه پسراست: عادل ، سقبوچی، انبارچی. قیراقو سه پسر داشته: نیکپای کرانچه، ساقرچی،ساریچه اورا یك پسربوده نام اوکونچك .

پسر چهارم کیوتیمور. اورا دوپسر بوده : قراخواجد ، ابای .

شعب توقاتیمورسیزدهم پسرجوجی خان تمام شد بمنه ولطفه.

پسر چهاردهم جوجی خان، شینککوم

این شینککوم را فرزند نبوده است .

پسران جوجی خان آنچه ارباب اعتبار نقل کرده‌اند، این چهارده پسر اند که اسامی ایشان واز آن فرزندان و نبیرگان ایشان مشروح ومفصل نوشته شد و جدول شعب ایشان براین هیأتست که اثبات می‌یابد .

قسم دوم از داستان جوجی خان

در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او، ذکر یایلاق و قشلاق او و بعضی جنگهای که کرده و فتحهای که اورا میسر شده، و مقدار زمان دولت او

چنگیزخان تمامت ولایات و اولوس که درحدود اردیش و کوههای الطای بود و یایلاق‌ها و قشلاقهای آن نواحی، جمله به جوجی‌خان توسامیشی فرموده بود و برلیغ نافذ گردانیده، که ولایت دشت قپچاق و ممالکی که در آن جوانب است، مستخلص گردانیده در تصرف آرو اردو و یورت او درحدود اردیش بود و مقرر سریر مملکتش آنجا برین هیأت که مثبت می‌افتد.

حکایت احوال جوجی خان برسبیل اجمال

چون جوجی‌خان پیشتر از پدر وفات یافت، حکایاتی که علیحده بوی مخصوص باشند، بطریق استقلال ایراد نمیتوان کرد، بدانسبب مجملی از احوال او که مشروح آن در داستان چنگیزخان یاد کرده شد، اینجا درقلم آمد و شرح احوال رنجوری و وفات وی تقریر می‌رود و آن چنانست، که جوجی‌خان بحکم چنگیزخان همواره به‌لشکرها برمی‌نشستی و بسیاری از بلاد و ولایات را مستخلص و مسخر گردانیده و بوقتی که چنگیزخان عازم ولایات تازیك گشت، چون بخطهٔ اترار رسیده، اورا جهت فتح اترار نامزد فرمود و آنجا بگذاشت و جوجی چنانچ در داستان چنگیزخان گفته شد، اترار

بستد وقلعهٔ آنرا مستخلص وخراب گردانیده مراجعت نمود و ولایاتی که برممر افتاده مسخرمی کرد تابحدود سمرقند بخدمت پدر رسید. بازاز آنجا چنگیزخان اورا بـا برادران چغتای واوکتای باستخلاص خوارزم نامزد فرمود. چون بخارامحاصره کردند، بسبب ناموافقی او وچغتای، استخلاص میسر نمی شد. چنگیزخان فرمود که در آن جنك مقدم اوکتای باشد . اواز راه کفایت میان برادران موافقت پیدا گـردانید و باتفاق خوارزم بستدند وچغتای واوکتای بجانب پدرمتوجه شده در قلعهٔ طالقان به بندگی چنگیز خان رسیدند و جوجی هم از خوارزم بطرف اردیش که او غروقهای او آنجا بودندی، توجه نمود وباردوهای خود پیوست. وپیش از آن، چنگیزخان فرموده بود که جوجی باستخلاص ولایات شمالی چون پلاروباشغرد واوروس وچرکس ودشت قپچاق ودیگر ولایات آن حدود برنشیند و مسخر گرداند . و چـون از آن کار تقاعـد نموده بخانه های خویش رفت، چنگیزخان بغایت رنجیدگی فرمود که روی دل نادیده اورا بیاسا رسانم . وجوجی را عارضه ای طاری شد و بدان واسطه چون پدر از ولایات تازیك بازگشته باردو ها فرود آمد، نتوانست بخدمت آمدن. چند خروارشکاری بفرستاد و تمهید معذرت کرد وبعد از آن، چند نوبت چنگیزخان باستحضار اواشارت فرموده و بواسطهٔ رنجوری نیامد و عذر آورد و بعد از آن شخصی از قوم منکقوت از حدود یورتهای جوجی میآمده و جوجی کوچ کرده ازیورتی بیورتی میرفته، همچنان بیمار. بکوهی رسیده که شکارگاه اوبود. چون خویشتن ضعفی داشته، امرای شکاررا فرستاده که شکار کنند. آنشخص چون آن جمع را دیده که شکار میکردند، پنداشت که جوجی است. چون به بندگی چنگیزخان رسید، ازوحال رنج جوجی پرسید، تقریر کرد که از رنجوری خبرندارم، اما بفلان کوه بشکارمشغول بود. ازآن سخن نایرهٔ غضب چنگیز خان در اشتعال آمده وتصور کرده که همانا یاغی شده که بسخن پدر التفات نمیکند وگفته است که جوجی دیوانه گشته تاچنین حرکات میکند. وفرمود که لشکرها بجانب او برنشینند و درمقدمه چغتای و اوکتای روانه شوند وخویشتن برعقب برنشینند. در اثنای آن حال ، خبر واقعهٔ جوجی برسید و چنگیز خان عظیم غمگین شد و تفحص

کرده، سخن آن شخص دروغ بیرون آمده. مقرر شد که جوجی در آن وقت بیمار بوده، بشکارگاه نه. آن شخص را طلب داشت تا بیاسا رساند، او را نیافتند. ومعتبران ایلچیان که از اولوس بهر وقت آمدند، تقریر کردند که وفات جوجی درمیانهٔ سی وچهل بوده و این سخن بقیاس نزدیك است وبعضی میگویند که او در بیست سالگی نماند وآن سهو محض است. وبعد از وفات او واز آن چنگیزخان، چون قاآن برتخت نشست، بموجبی که پیش از آن یرلیغ چنگیزخان نافذ گشته بود، درباب جوجی خان فتح ولایات را با اوروق او توسامیشی فرمود وایشان بمدد یکدیگر شهزادگان، بدان مشغول شدند. تمام شد بقوة الله تعالی.

حکایت احوال اوروق جوجی خان بعد از وفات او، از جلوس هریك بقائم مقامی او وجنگهای که بهر وقت کرده‌اند وفتحهای که دست داده و حوادث که واقع گشته

حکایت جلوس با تو بقایم مقامی پدر وذکر احوال در مدت پادشاهی

چون جوجی خان وفات یافت، پسر دوم او باتو قایم مقام پدر در الوس خویش بر تخت نشست وبرادرانش مطیع و منقاد او شدند ودر عهد او کتای قاآن چنانچ درداستان او مشروح گفته شد، اورا با برادران او ودیگر شهزادگان بروفق فرمان پیشین، بفتح ولایات شمالی موسوم گردانیده وجمله پیش او جمع گشته باتفاق بر نشستند و چنانچ شرح داده آمد، اکثر آن ممالك را مستخلص گردانیدند وبعد ازمراجعت شهزادگان منککا قاآن وکیوك خان، او با برادران بموجبی که در ذیل شعبهٔ او ذکر رفت، باستخلاص بقایای آن ولایات مشغول شد و دراوایل سنهٔ سبع وثلثین و ستمایه که اوکتای قاآن وفات یافت، اورا بواسطهٔ کبرسن عارضه استرخاطاری شده بود وچون اورا بقوریلتای طلب داشتند، بآن عذر تقاعد نمود وجهت غیبت او که آقای همگنان بود، قرب سه سال کار قاآنی معین نگشت ومهترخواتین اوکتای قاآن توراکنه خاتون حکم میکرد و

در آن مدت خللها باطراف واوساط ممالك راه یافت. وقاآن پسرزادهٔ خود شیرامون را ولی العهد گردانیده بود. توراکنه خاتون و بعضی از امراء رضا ندادند و گفتند کیوك خان مهترست وجهت اجلاس او باز باتوراطلب داشتند. هرچندازایشان رنجیده بود وازسوابق قضایای وحشت انگیز متوهم، درحرکت در آمدوبآهستگی میرفت. ایشان پیش ازوصول اووحضور آقا واینی، باستبداد خویش، قاآنی برکیوك خان مقرر کردند وکیوك خان چون بمرض مزمن مبتلا بود، ببهانهٔ آنك آب وهوای یورت قدیم که پدرم داده مرا سازگار نیست، بالشکر تمام متوجه حدود ایمل قوچین گشت. وباتوچون نزدیك آنجا رسید، بارهٔ متوهم شد وسیورقوقتیتی بیگی، خاتون بزرگتر تولوی خان بنابر قاعدهٔ دوستی که ازعهد چنگیزخان بازمیان جوجی خان وتولوی خان جانبین ممهد ومؤکد بود، بخفیه پیغام فرستاد که آمدن کیوك خان بدان حوالی ازخدیعتی خالی نباشد، بدان سبب توهم باتو زیاده شد و از سرحزم و احتیاط منتظروصول کیوك خان می بود. او چون بحدود سمرقند رسید، بموضعی که از آنجا تا پیش بالیق یك هفته راه است، بمرضی که داشت وفات یافت ـ در سنهٔ اربعین وستمایه ـ وبازمدتی تخت ازپادشاه خالی ماند و دیگر باره توراکنه خاتون حکم میکرد. سیورقوقتیتی بیگی چون آوازهٔ بیماری اومنتشر شده بود، پسرخویش مونککا قاآن را پیش اوفرستاد. با توبه وصول او خوشدل شد چون آثار فر وفرهنك دروی مشاهده میکرد واز فرزندان اوکتای قاآن رنجیده بود فرمود که مونککا قاآن پسر مهین تولوی خان است که پسر کهین چنگیزخان بود یورت قدیم وخانه اومیدانست واین پسر بغایت کافی وهنرمند ومستعد پادشاهی است، با وجود اودیگری چگونه قاآن شود. بتخصیص چون فرزندان اوکتای قاآن خلاف سخن پدرمذکور شیرامون را تمکین ندادند و ازیاسا ویوسون قدیم تجاوز نموده بی کنکاج آقاواینی، دختر کوچکتر چنگیزخان راکه از همهٔ فرزندان دوست تر میداشت و لقب شوهر اوچاو درساچان کرده بود، بی گناه کشتند وبدین سبب قاآنی بایشان نمیرسد و خویشتن مونککا قاآن را بقاآنی برداشت وتمامت برادران وخویشان وامرای خود را مطیع و منقادگردانید و برادر خویش برکه وپسرخویش سرتاق که ولی العهد بود

با سه تومان لشکر مصاحب او بفرستاد تا اورا در موضع اونن کلوران که یورت اصلی چنگیزخان بود برسریر قاآنی ومسندجهانبانی نشاندند و مکاید فرزندان اوکتای قاآن راکه غدر اندیشیده بودند، تدارك وتلافی کردند. علی الجمله سبب آوردن قاآنی بخاندان تولوی خان وتقریرحق در نصاب خویش، بکفایت وکیاست سیورقوقتیتی بیگی، بود ومدد ومعاونت باتو بواسطهٔ دوستی ایشان . و بعد ازآن، تاآخر عمر اووبعد از وفاتش در زمان سرتاق واولاغچی وبیشترزمان برکه، میان اوروق تولوی خان وبا تو طریقهٔ اتحاد و دوستی مسلوك بود وهم درحیات باتو بودکه مونککاقاآن برادر سوم خود هولاکوخان را بالشکرهای جرار نامزد ممالك ایران زمین گردانید وازجانب هرشهزاده ازلشکرها ازهرده، دومعین گردانیدتا با هولاکوخان برفتند وممد ومعاون اوشدند. اورده پسرمهین خویش قولی را بایك تومان لشگرازراه خوارزم و دهستان روانه داشت و باتو بالاقان پسر شیبان و قوتارپسرمینکتمور بن بووال که هفتم پسر جوجی خان است؛ ازراه دربند قپچاق بفرستاد تا بیامدند و مدد لشکر هولاکوخان شده کوچ دادند وبا تو درسنهٔ خمسین و ستمایه بکنار آب ایتل بموضع سرای وفات یافت ومدت عمرش چهل وهشت سال بوده ومونککاقاآن مورد پسرش سرتاق راباعزاز تلقی کرد وتخت ومملکت بروی مقرر فرمود و اجازت انصراف داد. درراه اونیز نماند مونککاقاآن ایلچیان فرستاد واستعطاف خواتین وپسران وبرادران اوکرد واولاغچی پسرزادهٔ باتورابرتخت نشاند وجملهرا بانواع سیورغامیشی مخصوص گردانید. اولاغچی نیز باندك زمانی وفات یافت وتخت ومملکت بدیگران بگذاشت .

حکایت جلوس برکای بپادشاهی اولوس جوجی واحوال او در مدت مذکور

چون باتو درگذشت و پسرش سرتاق واولاغچی پسر سرتاق که قایم مقام او بودند متعاقب نماند ، برادر کهترش برکای بجای او بنشست ـ درتاریخ سنهٔ اثنتین و خمسین وستمایه ـ حکم اودراولوس خویش نافذگشت وبقاعده، براوروق تولوی خان

طریقهٔ اخلاص و مودت و اتحاد مسلوك میداشت و در سنهٔ اربع و خمسین وستمایه بالاقان که درین ملك بود، باهولاکوخان غدر ومکراندیشید وسحر کرد وایغاق بیرون آمد. آن سخن را بپرسیدند، اومعترف شد. هولاکوخان بنابرآنك تأریجش متولد نگردد، اورا درصحبت امیر سونچاق پیش برکای فرستاد. چون آنجا رسیدند وگناه بروی مقرر گشت، برکای اورا باز پیش هولاکوخان فرستادکه مجرم است، اورا تو دانی. هولاکوخان اورا بیاسارسانید وبدان نزدیکی قوتاروقولی نیزوفات یافتند. تهمت نهادندکه ایشان را بقصد، دارو دادند بدان واسطه دلماندگی پدید آمد وبرکای با هولاکوخان یاغی شد وچنانچ درداستان هولاکوخان بیاید، درشوال سنهٔ ستین وستمایه مصاف دادند ولشکرهای که باقولی وقوتار بدین ملك آمده بودند، بیشتر بگریختند بعضی براه خراسان و کوههای غزنه وبینی کاوتامولتان ولهاور که سرحد هندوستان است، فرو گرفتند وبزرگترامرای که مقدم ایشان بودند، نکودربود وانکوچیه، واز امرای هولاکوخان برعقب ایشان برفتند وبعضی از راه دربند بخانهای خویش پیوستند و آن فتنه برکای وهولاکوخان مدت العمر بود وسرلشکر برکای، نوقای بود، پسرتاتار پسربزرك شهزاده بوقال، بغایت بهادر ومبارز. چون هولاکوخان درشهورسنهٔ ثلث و ستین وستمایه بقشلاق چقاتو وفات یافت وپسرش آباقاخان بجای او برتخت نشست، عداوت میان برکای واو همچنان باقی بود درتاریخ سنهٔ ثلاث وستین وستمایه برکای در حدود شیروان ازجنك آباقاخان برگشت، از دربندگذشته نزدیك آب ترك نماند درشهور سنهٔ اربع وستین وستمایه الهجریه.

حکایت جلوس مونککا تیمور پسر توقان دوم پسر باتو بپادشاهی اولوس خویش

چون برکای وفات یافت، مونککا تیمور مذکور رابجای او بنشاندند واونیز مدتی با آباقاخان مخالفت ورزیدوچند نوبت مصاف دادندو با آباقاخان باایشان دست

بردها نمود . عاقبت‌الامر ایشان ازسر اضطرار درشهور سنهٔ ستین و ستمایه مصالحه کردند ـ بموجبی که درداستان آباقاخان مشروح بیاید ـ واز آن وقت باز،ترك منازعت گرفته تا عهد ارغون خان که در رمضان سنهٔ سبع وثمانین وستمایه بازلشکرگران از آن ایشان بیامد،مقدم ایشان نماتوقتای. وارغون‌خان ازقشلاق اران روی بییلاق آورده بود . چون خبر وصول ایشان شنود ، مراجعت بنمود و در مقدمه امرا را با لشکری روانه گردانید . مصاف دادند واز مقدمان لشکریان ایشان بسیاری بکشتند وباقی منهزم بازگشتند واز آن‌وقت تا این زمان که عهد مبارك پادشاه اسلام خلدالله سلطانه‌است، ذکر کرد منازعت نکردند .وازعجز،موافقت را برمخالفت اختیار کردند وظاهر، دعوی‌دوستی‌ویگانگی‌میکنندو بهروقت‌ایلچیان‌را باعلام‌احوال،باتحف‌وهدایا به‌بندگی‌پادشاه اسلام خلدسلطانه می فرستند .

حکایت جلوس تودامونککا برادر مونککا تیمور وازعاج تولابرقا وکنچك بوقا اورا، وپادشاهی‌ایشان بمشارکت و گریختن توقتا از ایشان ، و او بمدد نوقای ایشان را بحیلت کشتن

چون‌مونککا تیمور بعداز آن که‌شاهزاده‌برکه ده‌سال‌پادشاهی کرد درتاریخ سنهٔ احدی وثمانین وستمایه وفات‌یافت ، تودامونککاپسر سوم‌توقون بهمان‌تاریخ بر تخت نشست ومدتی‌پادشاه‌بود و بعداز آن پسران مونککاتیمور،الغوی‌طغریل‌وپسران تارتوکه پسر مهین‌توقان بود ـ تولابوقا وکنچك‌بوقا ـ تودامونککارا بعلت آنك دیوانه است،ازپادشاهی معزول‌کرده وخویشتن بمشارکت، پنج سال پادشاهی کردند وتوقتا پسرمونککاتیمورکه مادرش اولجای‌خاتون نبیرهٔ کلمیش آقا خاتون‌بود،چون‌درروی او اثر شجاعت ومردانگی دیدند ، باتفاق قاصد او شدند اوبر آن حال وقوف یـافت ازیشان بگریخت وپناه پیش‌سلقیچی پسربرکاچار برد ونوقای که‌لشکرکش‌باتووبر ـ

کای بود و پیغام فرستاد که عمزادگان قصد خون‌من میکنند. وتو آقائی. التجابتومیآرم تامرا نگاهداری ودست تطاول ایشان‌ازمن کوتاه گردانی. تاجان‌دارم،محکوم آقاباشم وازرضای توتجاوزننمایم. نوقای چون واقف‌شد،غیرت وحمیت درواثر کردواز ولایت اوروس وارتاح و کهرت که‌خود فتح کرده‌بود ویورت و مقام ساخته، اظهارتمارض کرده روان‌شد واز آب اوزی‌بگذشت وبهر هزاره‌وامیر که میرسید،ایشانرا استمالت میدادومیگفت گاه‌پیری درمیآید، ترك عناد وجدال وفتنه‌کرده‌ام، باهیچ آفریده سر گفتگو واندیشهٔ کارزارندارم. لیکن ما را ازچنگیزخان یرلیغ است که دراولوس و واورق او اگر کسی بیراهی کند و اولوس را پریشاندارد، آنسخن‌راپرسیده، دلهای ایشانرا بایکدیگر موافقت‌دهیم . هزارها ولشکریان چون آن نصایح می‌شنیدند واز او اشفاقی‌درحق‌خود میدیدند. تمامت متابع ومطاوع‌او گشتند وچون‌نزدیك‌اوردوی پسران‌مذکور رسید،خودرا بیمار ساخته‌خون‌پارهٔ‌می آشامیدوبقیه‌ازگلوبرمیانداخت وطریق‌مداراة وملاینه می‌سپرد و بخفیه‌نزد توقتا پیغام فرستاده‌بود که میباید که‌مستعد باشی وبعد ازاعلام، بالشکری که‌دست دهد بیایی. مادر تولابوقا آوازهٔ کوتاه دستی‌و کم طمعی‌نوقای‌شنید و آنك خون ازگلوبرمی‌اندازد ، پسران را الزام‌کرد که هرچه زودترصحبت آن‌پیر ضعیف که‌ترك دنیا گرفته‌وعزم سفر آخرت حزم‌گردانیده،دریابید واگر تهاون وتقصیر جایز دارید‌شیرمادران برشماحرام باشد. پسران‌بی‌حزم‌واحتیاط سخن مادران شنوده برسم عیادت پیش‌نوقای آمدند واوبه‌طریق نصیحت باایشان گفت که ای فرزندان پدران شما را خدمت‌کرده‌ام و قدیماً و حدیثاً انواع حقوق ثابت گردانیده، ازین‌روی شمارا سخن بی‌غرض من‌شنیدنی‌است،تامخالفت شمارابموافقت حقیقی‌مبدل گردانم. صلاح شما درصلح است قوریلتای سازید تا شمارا صلح دهم. و دم بدم خون‌فشرده ازگلو برمی‌انداخت وتوقتا را اعلام‌کرده،بدان‌چرب‌سخنی‌پسران را غافل‌میداشت تاگاه توقتا با هزارهٔ چند دررسید و آن شهزادگان را بگرفت و ـ برفور هلاك کرد و نوقای‌هم‌درزمان‌بازگشت و از آب اتیل‌گذشته،روی به‌یورت‌مألوف خود نهاد والله اعلم‌بالصواب .

حکایت جلوس توقتا بپادشاهی الوس خویش ووقوع مخالفت میان او و نوقای ومحاربت ایشان با یکدیگر و مصاف دادن توقتا با نوقای و کشته شدن نوقای

توقتا بعد از آنك بمدد ومعاونت نوقای شهزادگان مذکور را بکشت و بر تخت جوجی باستقلال متمکن شد، بکرات بر پی نوقای ایلچیان را فرستاد و اورا به مواعید خوب مستظهر گردانیده استدعا کرد و نوقای اجابت ننمود و پدر زن توقتا سالچیدای گورکان ازقوم قنقرات که شوهر کلمیش آقاخاتون بود، دختر نوقای قیان نام را جهت پسر خویش یایلاق نام که از خاتون مذکور آورده بود بخواست، نوقای اجابت کرد. چون زفاف باتمام رسید، بعدازچند گاه قیان خاتون مسلمان شد، یایلاق جهت آنك اویغور بود، نمی ساخت ومیان ایشان بسبب ملت ومعتقد، همواره منازعت وقیل وقال بود. ایشان قیان را خوار میداشتند، اوپدر ومادر و برادران را اعلام کرد، نوقای بغایت برنجید وایلچی پیش توقتا فرستاد و پیغام داد که معلوم عالمیان است که چه مایه زحمت ومشقت کشیده ام وخودرا به بیوفائی و بد عهدی منسوب کردم تا بحیله تخت صاین خان ترا مستخلص گردانیدم، این زمان بر آن تخت سالچیدای گورکان حکم می کند. اگر فرزند توقتا میخواهد که قاعدهٔ پدر فرزندی میان ما ممهد باشد، سالچیدای را بیورت خود بازفرستد که نزدیك خوارزم است. توقتا اجابت نکرد، بازنوقای ایلچی فرستاد باستدعای سالچیدای. توقتا گفت که اومراچون پدراست ومربی وامیری، چگونه اورا بدست دشمن دهم ـ ونداد ـ نوقای راخاتونی بود بغایت عاقل و کافیه، چانی نام و به ـ رسالت اوپیش توقتا تردد کردی وسه پسرداشت. مهتر چکه ومیانه بکه و کهتر بوری ایشان هزارهٔ چند از آن توقتا را بفریفتند و با خود ایل کرده از اتیل بگذرانیدند و دست تجور وتهجم برولایت توقتا دراز کردند وحکم مطلق کردند. توقتا برنجید وهزار هارا طلب داشت. نوقای نیزاجابت ننمود و گفت وقتی ایشانرا فرستم که سالچیدای و پسرش یایلاق ونما توقتارا پیش من فرستد. بدان سبب، نایرهٔ فتنه وعداوت ازجانبین در

اشتعال آمد وتوقتا لشگرها گردکرد و درسنهٔ ثمان وتسعین وستمایه بکنار آب‌اوزی قریب سی‌تومان لشکرعرض داد وچون آن‌زمستان آب‌اوزی یخ‌نگرفته بود،نتوانست گذشت ونوقای ازموضع‌خودحرکت‌نکرد و توقتا بهار بازگشت و بکنار آب‌تن یلاقمیشی کرد ودیگر سال نوقای از آب تن با پسران وخواتین بگذشت و باز نیرنك آغازنهاد ومیگفت‌عزم قوریلتای دارم تا باشماصفا کنم، وچون دانست‌که لشگرهای توقتا متفرق‌اند وبا اوعدداندك، بتعجیل بر آمد تا ناگاه بر سر اوردو توقتا از وصول اوخبریافت ولشگرگردکرد و درموضع تجسماری بکنار آب‌تن‌بهم رسیدند ومصاف دادند.توقتا بشکست ومنهزم تـا سرای انصراف‌نمود.سه امیرماچی وسوبان‌وسانقوی ازنوقای برگشته روی بتوقتا نهادند و توقتا نما توقتا را پسر بلغه‌که مدتی حارس و حامی‌دربند بود، طلب‌داشت وبازلشگری بزرك برنشـاند وروی‌بجنك نوقای آورد. نوقای طاقت مقاومت‌نداشت، روی برتافت واز آب اوزی بگذشت وشهرقرم را غارت کرد وبردهٔ‌بسیاربردند. اهالی آنجا روی بدرگاه نوقای نهادند والتماس‌برده واسیران کردند. نوقای فرمودکه اسیران را ردکنند،لشگربیك‌بار دل بانوقای بدکردند ونزد توقتا پیغام فرستادندکه‌بنده وایل‌ایلخانیم. اگرپادشاه مارا عفوکند،ما نوقای‌راگرفته بسپاریم.پسران نوقای از آن پیغام آگاه گشتند وقصد هزارها کردند.امرای هزاره‌نزد بکه، دوم پسرنوقای کس فرستادندکه ماهمه کنکاج بجهت توکرده بودیم.اگرپیش ما مبادرت نمائی،پادشاهی‌بتودهیم. بکه پیش ایشان رفت، برفوراورا حبس کردند.چکه که برادرمهتربود،لشگرجمع کردوباهزارهای بزرك مصاف داد. هزارها بشکستند و امیرهزاربدست وی افتاد. سرسرای‌اونزددیگرهزاره فرستادکه بکه راگرفته‌بودند و سیصدمرد موکل او بودند ، با اویکی‌شده وشب بگریختند و پیش نوقای و پسران رفتند.توقتا چون‌مخالفت ایشان ولشگرشنید،باشصت تومان‌لشکراز آب‌اوزی‌گذشته بکنار آب ترکرکه یورت نوقای آنجا بود فرودآمد واز آن‌جانب، نوقای باسی‌تومان عرابه سوار برسید وبکنار آب فرودآمد ودیگرباره ازراه تمارض در ارابه بخفت و نزد توقتاایلچیان فرستاد وپیغام دادکه بنده ندانست‌که پادشاه‌بنفس‌خود میرسد.ملك

ولشگراز آن ایلخانست، وبنده مردی‌پیروضعیف، همهٔ عمردرخدمت پدران‌شما بسر برده. اگرخردهٔ صادرشد،گناه‌پسران‌بود.توقع بکرم پادشاه چنانست که آن‌گناه‌راعفو فرماید. در خفیه چکه با لشکری بزرك فرستاده بود تا بالا از آب ترکر بگذرد و برتوقتا ولشگراوزند. قراولان توقتا جاسوسی‌را بگرفتند، اوصورت حال تقریر کرد توقتاچون ازمکر او آگاه شد، فرمود تالشگرهای مستعدگشته برنشستند وازجانبین لشگرها جنك درپیوستند ونوقای وپسران بشکستند وخلقی انبوه در آن مصاف‌بقتل آمدند وپسران نوقای با سواری هزار روی بجانب‌کلارد وباشغرد نهادند ونوقای با منقله سوارمیگریخت، سواری اوروس ازلشکریان توقتا اورا زخمی زد. اوگفت من نوقای‌ام مرا پیش توقتابر، که خانست.اورا عنان‌گرفته پیش توقتا می‌برد، درراه جان بداد وتوقتا باسرای باتوکه تختگاه ایشان است مراجعت نمود وپسران نوقای‌ترددی میکردند وچون ازروزگار حاصلی‌ندیدند،بکه وچونی مادرش ویایلاق مادر بوری‌با چکه‌گفتند صلاح در آنست که‌ترك مخالفت وعنادکنیم وپیش توقتابرویم. چکه از آن معنی بترسید و برادر و زن پدر را هلاك‌کرد و خود با جمعی اتباع یاوگی میکرد و پناه با قلعهٔ برده‌که راه آن چون صراط باریك وچون دل بخیلان تنگست،تا عاقبتش چگونه‌باشد. ونوقای پیش از این با آباقا خان و ارغون خان مخالصت و اتحاد آغاز نهاده‌بود ودرسال، خاتون خودرا چونی‌باپسرش‌بوری‌وامیری‌نام ...به آباقاخان‌فرستاد وازاو دختر خواست و اودخترخودبه‌بوری داد ومدتی آنجا بودند وایشانرابدلخوشی باز گردانید. وچون اووتوقتارا جنك رفتنه‌قایم گشت،همواره ایلچیان‌معتبررابخدمت پادشاه اسلام خلد ملکه میفرستاد والتماس مددی میکرد ومیخواست کـه از جملهٔ متعلقان این حضرت باشد وحقیقت آنك بفرصتی بغایت‌نیکوبود، اما پادشاه‌اسلام‌خلد سلطنه ازعلوهمت اجابت‌ننمود وبد فرصتی‌را التفات‌نکرد وفرمودکه درین وقت غدر وخلاف قول ازمروت دور باشد ومکر وتمویه درعقد وشرع و یاسا مذموم ومحظور. وهرچند ما را بانوقای دوستی تمام‌است، اما درمیان معادات ومنازعت ایشان نیاییم چه،بدفرصتی خصلتی‌نامحموداست ، خاصه پادشاهان بزرك را. وتوقتا چون خایف و

مستشعر بود،دفع آن معنی را، ایلچیان هردوجانب را حاضرمیگردانید و بمواجهه می فرمود که بمیان شما در نمی آیم وبد فرصتی نمیکنم و اگر شما نیز با همدیگر صلح بسازید، پسندیده ونیکوباشد. وبسبب آنك توهم و تخیل ایشان مندفع گردد، بنفس مبارك بجانب اران بقشلامیشی نمیرفت وقشلاق در بغداد ودیار بکر میکرد تاخاطر ایشان مرفه باشد وتا غایت وقت هم با توقتا وهم بافرزندان نوقـای دوستی و صفای اندرونی دارد و بکرات ومرات فرمود که هیچ کدام از آقا واینی با ایشان بادی فتنه نشوند ودرمخاصمت مبادرت نجویند. ما هرگز آغازمنازعت نکنیم وبر آنچه مستلزم فتنه باشد،ابتدای اقدام ننمائیم تا بزه مضرتی که باولوس رسد، بما راجع نباشد. گویا باری تعالی ذات پاك ونفس نورناك اورا ازخیر محض ولطف مطلق آفریده،پادشاهیست موصوف بمکارم اخلاق، معروف بعدل واحسان، در اطراف آفاق شهنشاهی دین پرور دادگستر،لشگرساز،رعیت نواز،خجسته فال، گزیده خصال. حق جل و علا اورا سالهای فراوان وقرن های بی پایان بر سر اهل عالم ارزانی دارد و از عمر و دولت و ملك و سلطنت برخورداری دهاد بحرمة النبی المختار محمد و آله الاخیار .

قسم سوم از داستان جوجی خان

در سیر و اخلاق پسندیدهٔ او واحوال و حکایات متفرق و مثلها وبیلکها وحکمهای نیکو که گفته وفرموده، از آنچ درین دوقسم سابق داخل نگشته و متفرق و نـا مرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده

داستان چغتای خان بن چنگیزخان و این سه برقسم است

قسم اول ـ درتقریر نسب او وذکر خواتین وپسران وبیرگان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند، وصورت او وجدول شعب فرزندان وفرزند زادگان او .

قسم دوم ـ درتاریخ وحکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت وخواتین و شهزادگان وذکر الوس او و بعضی جنگهای که کرده وفتحهائی که اورامیسر شده ومقدار زمان پادشاهی او .

قسم سوم ـ درسیر واخلاق پسندیدهٔ او وحکایات متفرقه ومثلها وبیلکهاو حکمهای نیکو که او کرده و گفته، و آنچ دردو قسم سابق داخل نگشته ونامرتب از هر کتاب وهر کس معلوم شده .

قسم اول در تقریر نسب چغتای خان وذکر خواتین و پسران و پسر زادگان او که تاغایت وقت منشعب گشته اند و صورت او وجدول شعب فرزندان و فرزند زادگـان او

چغتای پسر دوم چنگیزخان بودومادرش خاتون بزرك چنگیزخان مـادر چهار پسر، بورته فوچین نام ازقوم قنقرات دختردی نویان پادشاه آن قوم. وچغتای را خواتین بسیار بوده اند ، لیکن معتبرترین این دوخاتون بوده اند، اول بیسولون خاتون که مادر تمامت فرزندان معتبروی بود، دخترقتانویان پسرداریتای برادر پادشاه قنقرات و بورته فوچین خاتون بزرك چنگیزخان و پدر بیسولون خاتون برادرزاده بوده اند . دوم توکان خاتون خواهر بیسولون خاتون مذکوره که بعد از وفـات بیسولون او را بخواست .

ذکر پسران و پسرزادگان او که تاغایت وقت منشعب شده اند

چغتای راهشت پسر بوده اند بدین تفصیل وترتیب :

اول موچی یبه ، دوم مواتوکان ، سوم بلکشی ، چهارم ساربان ، پنجم بیسو

مونککا ، ششم بایدار ، هفتم قداتی ، هشتم بایچو ، وشرح وتفصیل این هشت پسر مذکور بموجبی است که یك یك جداگانه در قلم می آید بعون‌الله تعالی

پسر اول چغتای خان، موچی یبه

مادر این موچی یبه کنیزکی بوده است در اردوی یسولون خاتون . شبی جامعهٔ خواب می‌انداخت و خاتون بیرون رفته بود . چغتای او را کشیده و حامله گردانیده، بدان سبب اورا زیاده اعتباری ننهاده ولشکرو ولایت بدو کمتر داده واو را یازده پسر بوده‌اند بدین ترتیب :

پسر اول نکودار واین نکودار آنست که ازالوس چغتای اورا با لشکر بهم، با هولاکوخان بایران زمین فرستادند و اینجا بود و در عهد آباقاخان یاغی شد و روی بکوههای گرجستان نهاد و در بیشهٔ سرگردان بماند وامرای آباقاخان برپی او میرفتند شیرامون نویان پسرچورماغون اورا بگرفت وبه‌بندگی آباقاخان آوردوجان اورا به بخشید ومدتی ازاینجا تنهامیگردید، آنگاه نماند، واورا فرزند نبوده است. پسردوم احمد، واین احمدملازم براق بوده وچون براق بهزیمت از آب بگذشت، لشگراومتفرق گشته هرفوجی بگوشهٔ می‌رفتند احمدبجانب بیش‌بالیق روان‌شد و براق رنجوردرمحفه برعقب او میرفت وتاولداررا که امیر هزار بود بمنقلافرستاد. چون باحمد رسید، جهد میکرد تا اورا بدل‌خوشی بازگرداند. احمد تندی‌مینمود، وعاقبت جنك کردند واحمد کشته‌شد و اورا سه‌پسر بود: عمر، مبارکشاه، مواتو. پسرسوم تکشی ، واورا پسریست تابدغارنام واوراچهارپسرند: طوغان، هولقوتو، قوریق‌تی، قتلوق تیمور. پسرچهارم نوم قلی . پسرپنجم بوك بوقا . پسرششم تمودار . پسرهفتم قوتان . پسرهشتم چچه . پسر نهم چچکتو، اورا دوپسراند: شادبان، قوشمان. پسردهم ایشال‌اورا دوپسرست: قانبوغا اولادای . پسریازدهم توغان ، اورا سه‌پسرست: قوریقتی. بوکبوغا، نوم قولی .

پسر دوم چغتای‌خان، مواتوکان

این مواتوکان ازبیسولون‌خاتون در وجود آمده و پدرش ازدیگرفرزندان

اورا دوستر داشتی وچون چنگیزخان اورا عظیم دوست میداشت ، اکثر اوقات ملازم بندگی او بودی وبوقت آنکه چنگیزخان پدرش چغتای را باجوجی واوکتای بمحاصرهٔ خوارزم فرستاده بود وخویشتن بحصار قلعهٔ بامیان مشغول، این مواتوکان را از قلعه تیر زدند ونماند وچنگیزخان بدان سبب عظیم گرفته خاطر گشت وچون آن قلعه را بستد بکلی خراب کرد واهل آنرا تمامت بکشت و ماوقرغان نام نهاد وچون چغتای مراجعت نمود، درحالت خراب کردن قلعه آنجا رسید وچنگیزخان فرمود که هیچ آفریده، آن واقعه ، اورا نشنواند وروزی چند بااو میگفت که مواتوکان بفلان جای رفته. بعداز آن روزی متعمداً باپسران خشم وبهانه آغاز نهاد که شماسخن من نمی شنوید و آنچ باشما گفته ام، اوصال کرده اید. چغتای زانوزد وعرضه داشت که هرچه چنگیزخان فرماید، بدان موجب پیش گیریم و اگر تقصیر نماییم، بمیریم. چنگیزخان چند نوبت مکرر سؤال کرد که این سخن که میگوئی راست میگوئی وبدان برسی، درجواب گفت که اگر خلاف کنم وبسخن خود نرسم، بمیرم. چنگیزخان فرمود که مواتوکان نماند، می باید که گریه و تضرع نکنی. آتش دراندرون چغتای افتاد، فرمان پدررا امتثال نموده مصابرت کرد و نگریست و بعد از زمانی ببهانهٔ احتیاج بیرون آمد و درگوشهٔ دمی نهان بگریست و چشمها را پاك کرده بازپیش پدررفته. مواتوکان راچهار پسر بوده بدین ترتیب: بایچو بوری ، ییسون توا ، قراهولاکو. وشعب فرزندان ونبیرگان این پسران بدین موجبست که مثبت می گردد :

پسراول مواتوکان، بایچو واورا پسری بوده تودان نام واین تودان را پسریست نام او بوچای وبوچای را پسریست عبدالله .

پسردوم مواتوکان، بوری

وحال ولادت او چنین تقریر کرده اند که پیش از این چنین رسم بوده که زنان ایواوقلانان در اردوجمع می شدند، جهت کارکردن . روزی مواتوکان در اردو رفت زنان انبوه دید . یکی صاحب جمال را بگوشهٔ برد و باوی جمع شد ودر خاطر اوی آمد که یمکن که حامله شده باشد، فرمود که اورا ازشوهر جدا کرده نگاه دارند. اتفاقاً

حامله شده بود، بوری ازوی دروجود آمدو بازاو را باشوهر دادند واین بوری بغایت متهور وشجاع بوده وچون شراب خوردی، سخنان درشت گفتی وبجائی رسید که در درعهد مونککا قاآن بوقتی که شراب میخورد، باتورا بسبب دشمنی که دردل داشت دشنام داد. باتوچون آن سخن بشنید، اوراطلب داشت. منکسار نوبان اورا بفرمان مونککا قاآن پیش باتو برد و باتو اورا بکشت وبوری را پنج پسر بوده است: اول ابیشغه. این ابیشغه فرزند نداشته وبوقت مخالفت اریق بوکا باقوبیلای قاآن، اودرخدمت قاآن بود. اورا بفرستادند تابجای قراهولاکوپادشاه اولوس چغتای باشد واورغنه خاتون را بستاند. درراه لشکر اریق بوکااورا بگرفتند وآنجا بود تااسوتای پسرمونککاقاآن که باوی متفق بود، اورا بیاسارسانید. دوم اچیقی، این اچیقی ملازم قوبیلای قاآن می بود واین زمان پیش تیمور قاآن میباشد وبغایت پیرشده واوازتمامت شهزادگان که آنجا میباشند، معتبرتراست وعظیم موقروممکن. واورا سه پسراست: اورو، اوروك تیمور، ارشیل گورکان وهمانافرزندان نیزداشته باشند وملازم آنان اند. سوم قدقچی ساچان واورا پنج پسراست: نالیغو واوسه پسردارد، تیمور، اورادای، تومان ودیگر بوغو او دو پسردارد: ذوالقرنین، علی ودیگر بوقا تیمور، دو پسر دارد: اوروکتیمور اولچیتای ودیگر بوقا، چهارم احمد، اورا دوپسرست: بابا واوسه پسر دارد: هابیل تیمور، قابیل تیمور، یولدوز تیمور باساتی. پنجم ابوکن، تمت والحمدلله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین.

پسرسوم مواتوکان بیسوتوا

و اورا سه پسر بوده اند بدین تفصیل وترتیب: اول مؤمن واورا دو پسرست نام اول یبه وپسراو بیلکه تیمور، نام دوم اوروك. دوم براق و او را پنج پسر بوده بگتیمور، دوا، توقته، اولادای، بوزمه. سوم یسار. بایلی اینجا آمده در آن سال که آباقا خان بهراة رفته بود بدفع قراوناس و بوقت آنك احمداز خراسان بگریخت، امرا اورا بکشتند ومومن بغایت شرابخواره بود وبراق چون ملازم قوبیلای قاآن بوده، خدمات پسندیده کرده. قوبیلای قاآن فرمود که بامبارك شاه بهم، اولوس چغتای بدانند. چون آنجارسید

مدتی اظهار مصافاتی میکرد. بعداز آن امیری بتکچی از آن مبارکشاه و بعضی از لشکریان بابراق یکی شدند و مبارك‌شاه‌رامعزول گردانیدند و براق،حاکم مطلق‌شد وچون سرحد اولوس‌چغتای بولایت قایدوپیوسته بود، بعضی قایدو بدست فرو گرفته‌و و براق چندنوبت باقایدومصاف‌داد. اول نوبت قایدو غالب آمد، بازچون آغاز جنك کردند، قپچاق قسرقدقان‌ازاروق اوکتای قاآن میان ایشان صلح کرد وسوگنددادند وبایکدیگرانده شدند واین زمان‌نیز فرزندان ایشان یکدیگر را انده میگویند و بعد از آن باقاآن یاغی شدند و با آباقا خان همچنین. در آن ولایت متعلقان ایشان را بگرفت ومصادره کرد ودست ظلم واستیلا برمردم بگشاد وباقایدو کنکاج کردکه ازآب آمویه بگذرد و با آباقاخان جنك کند . قایدو جهت‌آنك ازفتنهٔ اومی‌اندیشید وباقاآن و آباقاخان یاغی‌بود ، بآن معنی رضا داد تااز ملك دورگردد و قپچاق پسر قداقان وچباط‌پسر ناقو پسر کیوك‌خان که‌هردوعم‌زادهٔقایدو بودند، هریك‌رابالشکری بهم، همراه‌براق بفرستاد وچون از آب بگذشتند، قپچاق‌بدل‌ماندگی‌بازگشت‌وچباط همچنین . و براق برادران خود مومن و یسار و موکو اوغول را بر عقب او بفرستاد تااگر بخوشدلی بازبگردد، اورا بیارند والا اورا بسخن فروگیرند تاچلایرتای‌برسد واورا بگیرند. چون ایشان بقپچاق رسیدند و بازنمی‌گشت، خواستند تا اورا شراب دهند ومشغول‌گردانند، دریافت وباایشان گفت شمااین قصد دارید،اگربخوشدلی‌باز گردید والا شما را بگیرم وباخودببرم، ایشان‌از آن‌خوف‌بازگردیدند وچون‌جلایر- تای‌را دیدند،گفتند اودوررفت وبوی دست‌نرسی، اونیزباایشان مراجعت نمودوچون براق شکسته از آب آمویه بگذشت واقارب ولشکریان اکثر ازو برگردیدند ، یسار را پیش‌قایدو فرستاد و پیغام داد که آقاواینی وکسانی راکه فرستاده‌بودی وفا وثبات ننمودند وهریك ببهانهٔ بازگشتند و آغاز آن قپچاق‌کرد و سبب شکست لشکر آن حرکات بود. قایدوچون پیغام تمام‌شنید، ازیسارسئوال‌کرد که‌چون ترا باومن‌ونیك پی برعقب قپچاق بفرستاد هیچ‌لشکری برپی‌شما فرستاده‌بود یانه. یسار گفت‌نه.قایدو را حال معلوم‌بود،گفت شکست‌شومی‌آن‌بودکه شما را زبان بادل‌راست نیست.نه در

آن قضیه چلایرتای بالشکری برعقب شما می آید تا قپچاق را بگیرد . یاسار (یسار) بترسید و قایدو او را بگرفت و بند کرد و با امراء کنکاج کرده باسم مدد براق برنشست تا باشد که بطریقی اورا دفع کند. چون نزدیك نهر رسید، آوازه آمد که کسانی که برپی نیکپی اغول و احمد رفته بودند، ایشان را کشته بودند. براق ایلچی فرستاد که قایدو اندچرا بخود زحمت کشیده، باز گردد که بمدد احتیاج نیست. او ناشنوده کرد و بیگاه در آمدو شبانه به پیرامون اوردوی براق نزول کرد و همان شب براق بمرد. بامداد چون کسی پیش نمی آمد، فرستاد وتفحص نمود. براق به تحقیق مرده بود. قایدو باردوی او در آمدو تعزیت داشت واو را بکوهی فرستاد تا دفن کردند. بعد از براق عمزادهٔ او بوقا تیمور پسر قداقچی، پادشاه اولوس چغتای شد و بعدازو به دوا پسر براق دادند واورا باقایدو و پسران او موافقتست. و پیش ازاین چون بتدریج لشکرهای چغتای گرد کرد و نوروز یاغی شده بود، پیش او قایدو رفته و بر راهها و احوال خراسان واقف. ایشان را تهییج کرد تا به خراسان تاختن آوردند واسفراین را غارت کردند و بسبب نوروز بسیار خللها در ولایات راه یافت و مسلمانان بیگناه بقتل آمدند ، چنانچ در داستان پادشاه اسلام مشروح بیاید. و بعد از آن اویغورتای پسر قوتلوق بوقا بگریخت و پیش دوا رفت. واو راههای مازندران نیکو میدانست. و بوقت آنك باید و با کیخاتو غدر کرد و امراء بروی گردیدند واورا هلاك کردند و پادشاه اسلام خلدالله ملکه با لشکر بهم بیامد و بایدو را بگرفت و بکشت و برتخت خانی نشست، دوا بدلالت اویغورتای در آن فرصت که لشکر از خراسان بدین طرف آمده، ازراه بیابان به مازندران آمدو بعضی از اغروق لشکریان پادشاه اسلام خلدالله سلطانه که در آن حدود بودند ببرد و باز گشت و شرح این حکایات درداستان پادشاه اسلام خلد سلطانه بیاید. ودوا چندنوبت باتفاق قایدو بالشکر قا آن جنك کردند و شکستند ودراین نوبت آخرین، هردورا زخم رسید وقایدو بدان زخم بمرد ودوا مفلوج گشته واورا پسران اند، از آن جمله قوتلوق خواجه که ولایت غزنین واشکر قراونه که ازقدیم باز بایشان تعلق داشته اند، بوی حوالت کرده اند وتابستان در حدود غوروغرجستان می نشینند وزمستان بولایت غزنین و آن طرف، وهمواره ایشان

را باسلطان دهلی مصاف می باید داد ولشکردهلی بکرات ایشان رازده اند و بهروقت بطریق دزدی وراهزنی بحدوداین ممالك درمی آیندوتشویش خودمیدهند. و بوزمه خواست که ببندگی قاآن برود، قایدووقوف یافت واورا بکشت.

پسر چهارم مواتوکان، قراهولاکو

اورا پسری مبارکشاه نام بوده واین مبارکشاه را پنج پسر بوده است اولچای بوقا واورا پسریست قتلقشاه نام. بورالقی واوراپسریست توتلوق نام. هورقدای ایسان فولاد، قداق وچغتای. این قراهولاکو را بجای پدرش ولی العهد گردانیده بود و خاتون او اورقنه خاتون بود ومبارکشاه ازوی بوجود آمده بود وچون قراهولاکو نماند، الغو پسر بایدار که عمزادهٔ او بود، بحکم اریق بوکا پادشاه اولوس چغتای شد و اورقنه خاتون را بخواست وبعد ازمدتی نماند. واین مبارکشاه بجای پدر بنشست و براق بحکم قوبیلای قاآن بیامد. چون مبارکشاه را پادشاه دید، هیچ کلمه نگفت و بتدریج لشکری متفرق برخودجمع کرد وپادشاهی اولوس بدست فروگرفت ومبارکشاه را در گناه آورد و بجائی رسانیدکه اورا مقدم بارسچیان خودگردانید وچون براق بخراسان آمدبجنك آباقاخان، مبارکشاه باوی بود. بگریخت و ببندگی آباقاخان آمدو آن حکایت من بعد مشروح ومفصل بموضع خود بیاید انشاالله تعالی.

پسر سوم چغتای، بلکشی

چون مواتوکان که ولی العهد چغتای بود نماند، خواست که این پسر را ولی العهد گرداند. او نیز سیزده سالگی وفات یافت وفرزندنداشت. بعداز آن قراهولاکو پسر مواتوکان را ولی العهد گردانید والسلام علی من اتبع الهدی.

پسر چهارم چغتای، ساربان

اورا دو پسرست قوشیقی، نیکپای.

پسر پنجم چغتای، بیسومونکا

این بیسومونکا عظیم شرابخواره بوده است، چنانچ میگویندکه آن قدر

زمان هوشیار نبودی که جانوری‌را بقوشچیان سپارد. واورا خاتونی بوده‌نام اونایشی بغایت معتبروحاکمه. وچون شوهرش همواره مست می‌بود، کارهای اوساختی‌و حال اوچنان بوده‌که چون او راباکیوك‌خان موافقت بود، باوجود آنك ولی العهدچغتای قراهولاکوبود، بسبب مخالفت این‌بیسومونککاباموننککاقاآن، اورابپادشاهی اولوس چغتای گردانیدوبعداز آن‌چون‌مونککاقاآن قاآن‌شد،فرمودتاقراهولاکواولوس‌چغتای بداند وبیسومونککا رابکشد. قراهولاکو درراه نماند وخاتونش اورقنه خاتون اورا بکشت وده سال خویشتن پادشاهی کرد وبعداز آن‌اریق‌بوکا آن اولوس‌را بالغو پسر بایدارداد‌وچون الغوبااریق‌بوکایاغی‌شد، اورقنه‌خاتون‌زن اوشد و آن‌حال‌تقریررفت. مونککا راپسر نبوده.

پسرششم چغتای، بایدار

مردی‌کوتاه بود، وتیراندازی بغایت‌نیکو. گویند روزی باوی بازی‌کرد و گفت بالای‌تو کوتاه است، بیا تاباهم تیراندازیم. و اورا پسری بود الغو نام وسه پسر داشت اول قیان ، دوم چوتی. دربندگی قاآن‌می‌بود نمانده پانزده پسرداردوحکایات ایشان بیاید: توقتا یسار، دوکولاس ، انجیلبوقا ، نوم قولی ، بوتونتاش ، اقبوقا ، سائی قویاتمیش ، داود ، کمپودرچی ، چکین ، تمور ، چیر غودای ، منکتاش ، کونچك ، دورچی. سوم توقتیمور، دو پسردارد: ایسن بوکا، اغروقچی‌والسلام.

پسرهفتم چغتای،قداتی

مادراو توکان خاتون بوده واین قداتی‌پنج پسر داشته نایا. بوقو. نالیقوا . بوقاتیمور . بوقا .

پسرهشتم چغتای،بایچو

و او را پسری بوده موچی نام و این موچی آنست کـه حاکم چـریك قراونه بود در حدود غزنین: و اورا پسریست عبدالله نام و مسلمان است . پـدر در آن حدود می‌بود واورا پیش خود خواند و پسر خویش قوتلوق خواجه را بعوض او آنجا فرستاد.

قسم دوم از داستان چغتای خان

در تاریخ وحکایات زمان پادشاهی او وصورت تخت و خواتین وشهزادگان و امراء در حالت جلوس او بر تخت و ذکر اولوس او و بعضی جنگهای او وفتح های که او را میسر شده و مقدار زمان پادشاهی او وتاریخ واحوال اروغ او تا اکنون

چغتای پادشاهی عادل وکافی وبا هیبت بود و پدرش چنگیزخان امراء را فرمود که هر که هوس دانستن یاسا ویوسون ملك خواهد، متابعت چغتای نماید وهر که مال و ثروت و شیوهٔ جوانمردی و آسایش دوست دارد ، پیروی اوکتای کند و هر که ادب وفرهنك وشجاعت وسازسلاح خواهد، ملازم تولوی گردد. وبوقت آنك لشکرها بخش میکرد، چهارهزارمرد ـ بموجبی که در داستان اودر فصل قسمت لشکر مفصل نوشته شد ـ بوی داد وازامراء قراچار از قوم برولاس وموکه پدر بیسون نویان از قوم چلایر و از ولایات ویورتها از موضع التای که یورت اقوام نایمان بوده وبروفق فرمان بلشکرها برمی نشسته ودرکارها شرایط جد واجتهاد بتقدیم میرسانید وبدین موجب که شرح داده می آمد، ولایات را مسخر گردانیده و درپاییزقونین ئیل که سال گوسپند باشد ـ مطابق شعبان سنهٔ سبع وستمایهٔ هجری ـ چون چنگیزخان بعزم ولایت ختای بر نشست، چغتای بااوکتای وتولوی بهم، پنج باره شهر بستدند. اون اوی ؛ تونك چنك ، فوچیو ، سوق چیو ، فونك چیو. وبعداز آن چون شهر چوچیو محاصره کرده بستد ، ایشان هرسه را در سال بوزینه بکنارهٔ کوه چوالی فرستاد وازشهر فوچیو تا شهر خومینك تمامت شهرها وولایات وقلاع بستدند وازآنجا برودخانهٔ قراموران رفته و وبازگشته شهر تونك پینك فووثای ون فو وتوابع آن بگرفتند وغارت کردند ـ وغارت های تان وان فو به چغتای تعلق داشته ـ وبعداز آن درزمستان لوی ییل که سال اژدها باشد ـ اولش موافق ذی الحجهٔ سنهٔ ست وعشر وستمایه ـ چون چنگیزخان بعزم ولایت

تازیك برنشسته بشهر اترار رسید او را با برادران اوکتای وتولوی جهت محاصرهٔ آنجا بگذاشت و مستخلص گردانیدند و بعد از آن بناکت و اکثر بـلاد ترکستان بستدند و در سمرقند بعد از فتح ، بخـدمت پـدر رسیدند و بعد از آن او را با جوجی خـان و اوکتای بمحاصرهٔ خـوارزم فرستاد و چون او و جوجی موافقت نمی‌نمودند، پدر فرمود که اوکتای هرچند که کهتر بود، مقدم باشد واو از سر کفـایت میان برادران موافقت پیدا کرد وباتفاق،خوارزم‌را بستدند وجوجی باغروق‌خویشتن رفت وایشان در تابستان‌مورین‌ئیل که سال‌اسب‌باشد- موافق‌سنه تسع عشروستمایه- بطالقان‌ببندگی‌چنگیزخان‌رسیدندواولچامیشی کردند و آن تابستان درحدودطالقان کرده، چغتای واوکتای وتولوی هرسه‌باتفاق، درخدمت پدر برعقب‌سلطان‌جلال الدین بکنار آب‌سند رفتند ولشکر سلطان را بشکستند وسلطان منهزم از آب بگذشت و آن تابستان در آن‌حدود بفتح ولایات آن‌حوالی مشغول‌بودند وبعداز آن درخدمت پدر بایورت ومقام اصلی آمدند ودر داقیقو ئیل که‌سال مرغ باشد- موافق سنهٔ اثنتین‌و عشرین‌وستمایه - چون‌چنگیزخان بعزم‌ولایت تنکقوت که‌بازیاغی‌شده‌بودندبرنشست، چغتای را فرمودکه برجناح لشکر پشت اردوها باشد . بروفق‌اشارت، بدان مصلحت مشغول بود تا وقتی که برادرانش اوکتای وتولوی‌که باپدر بودند،مراجعت نمودند و متعاقب،صندوق‌چنگیزخان‌باردوها رسانیدند وباتفاق،مراسم عزا اقامت کرده‌بایورت وخانه‌های‌خود رفتند. وچون چغتای‌را ازبرادران با اوکتای وتولوی‌دوستی‌بوده، در باب اجلاس‌اوکتای برتخت قا آنی سعی‌بلیغ‌نمود ومبالغه‌ها کرد تا اورابموجب فرمودهٔ پدر برتخت نشانند وبه اتفاق تولوی ودیگر خویشان نه نوبت زانو زد و تکشمیشی کرده،با وجود آنك برادر مهتربود، اوکتای را احترام تمام کردی ودقایق‌ادب راعظیم رعایت‌نمودی وازجملهٔ آن آداب‌یکی آنك،روزی هریك باسب‌را هوار برنشسته‌بودند وسرمست باوی گفته که راهواررابگرویاریشمیشی کنیم و گروبسته یاریشمیشی کردند اسب‌چغتای اندکی‌راهوارتر میرفت وبمقدار سربگذشت. شبانه چغتای در خانه بآن حکایت افتاد واندیشه کرد که‌چگونه شاید که من با قا آن گروبندم و اسب‌من ازاسب

او بگذرد. این شیوه، بی آدابی عظیم باشد وبدین قیاس، ما ودیگران گستاخ شویم و به خلل‌ها مؤدی شود. و پیش از صبح امراء را بخواند و گفت دی روز بگناه درآمده‌ام که برچنین حرکتی اقدام نموده‌ام، بخدمت اوکتای رویم تا مرا در گناه آورده آنچ سزا باشد بتقدیم رساند. وباامراء بغلبهٔ تمام برنشست وپیشتر ازمعهود، هرروز بکریاس آمد. کزیکبانان درخدمت اوکتای عرضه داشتند که چغتای باجمعی انبوه آمده. اوکتای هرچند بر وی اعتماد تمام داشت، از آن معنی اندیشناك شد تا چه موجب تواند بود. کسانرا پیش برادر فرستاد تا بپرسند، گفت ما تمامت آقا و اینی در قوریلتای سخن تمام کرده‌ایم وخطداده که اوکتای قاآن است وراه مطاوعت و فرمان‌برداری مسلوك داریم وبهیچوجه بااومقاومت نکنیم. دی‌روزمن گروبسته با او راهوار رایاریشمیشی کرده‌ام وما راچه راه آن باشد که با قاآن گروبندیم، از آن جهت گناهکارم و بگناه خود معترف، آمده‌ام تا بیا ساق برسم: اگر می کشد و اگرچوب میزند، حاکم باشد اوکتای قاآن از آن معنی خجل شد و در مهر و شفقت افزود و تواضع می نمود و چندانك فرستادکه این چه سخن‌است، او آقای من‌است، چنین‌مختصرات را چه‌محل باشد، اومسموع نمی‌داشت. عاقبت‌الامر راضی‌شدکه قاآن جان او ببخشید ونه اسب تکشمیشی کرد واین‌معنی را بتکچیان‌درزبان آوردند که‌قاآن جان چغتای‌رابخشیده است تا همگنان بشنیدند وبدانستندکه بجهت عفوگناه تکشمیشی می کند. وبعد از آن باردو درآمد وبفصاحتی که اورا بود، این‌معنی‌را برسرجمع‌تقریر کرد. بدانسبب موافقت میان ایشان زیاده شد و دیگر خویشان سر برخط فرمان قاآن نهاده راه مطاوعت پیش گرفتند و ممالکی که درزمان چنگیزخان مستخلص نشده بود، درعهد اوکتای قاآن تمامت مسخرگشت وپادشاهی در اروغ وحال لشگرهای‌او قوی‌ترشد وچون چغتای با اوکتای قاآن بدین‌طریقه زندگانی میکرد، قاآن ازفرزندان خود کیوك‌خان‌ملازم‌او گردانیده‌بود وبراه کزیکبانی درآورده، خدمت اومی کرد وعظمت چغتای بجائی‌برسیدکه‌دروصف نگنجد وبراولوس‌خویش ولشگرکه‌چنگیزخان بوی داده‌بودحاکم. درحدود بیش‌بالیق وبرتخت پادشاهی ومملکت خویش متمکن‌بود و

اوکتای قاآن در تمامت امور کلی، ایلچیان فرستادی وچغتای کنکاج کردی و بی مشورت واستصواب او، در آن شروع ننمودی واو نیز در همهٔ ابواب، طریقهٔ اتفاق ومعاونت سپردی وهر آنچ اورا روی نمودی، درهرقضیه بگفتی و بهر وقت که مهمی معظم بودی، به ـ قوریلتای حاضر شدی و تمامت شهزادگان و امرا باستقبال او رفته بحضرت قاآن در آمدی وتکشمیشی کردی و دراندرون رفتی ومدت سیزده سال که اوکتای برتخت متمکن بود ، چغتای برین نمط موافقت و معاونت او نمود و بهفت ماه پیش از وفات اوکتای قاآن ، درشهور سنهٔ ثمان و ثلثین و ستمایه وفات یافت والسلام .

حکایت حال پادشاهی اولوس چغتای بعداز وفات اووجلوس اوروق او یکی از بعد دیگری، تا غایت وقت

بعدازوفات قاآن وچغتای، هرچند قراهلاکو مهین فرزندان وپسر بزرگترین مواتوکان بود ـ که هم درحیات پدردرعهدچنگیزخان بقلعه با میان بزخم تیر نمانده بود وولی العهد بود ـ کیوك خان بیسومونککا پسر پنجم چغتای را جهت آنك با مونککا قاآن مخالفت می نمود، بپادشاهی اولوس چغتای فرستادوچون مونککاقاآن قاآن شد، قراهولاکو را یرلیغ داد تابیسومونککارا بکشد وبراه ولی العهدی، پادشاه آن اولوس شود. قراهولاکو باولوس نارسیده درراه وفات یافت وخاتونش اورقنه خاتون دختر تورالچی گورکان از قوم اویرات اورابکشت به موجب یرلیغ. وخویشتن بجای شوهر پادشاهی میکرد. چون مونککاقاآن درگذشت ، قوبیلای قاآن ابیشغه را که پسر مهتر بوری پسر دوم مواتوکان بود بفرستاد تا اورقنه خاتون را بستاند وبجای قراهولاکو حاکم اولوس چغتای باشد. چون در آن وقت میان قوبیلای قاآن واریق بوکا مخالفت بود، لشکر اریق بوکا درراه ابیشغه را بگرفتند وپیش اریق بوکا بردند. اسوتای پسر مونککاقاآن رافرمود تا اورا بکشت والغو پسر بایدارکه ششم پسر چغتای بوده، پیش اوبوده. اورا یرلیغ داد تا پادشاه اولوس چغتای باشد، سرحدها را ازلشکر قوبیلای

قا آن ولشگر اوروق جوجی محافظت نماید ومال وتقار ومصالح لشگررا از ولایت ترکستان حاصل کرده پیش او می‌فرستد تااو ازسرفراغت بجانب قوبیلای قا آن بلشکر برنشیند. الغو بیامد ویرلیغ برسانید ودرپادشاهی متمکن شد واورقنه خاتون پیش اریق بوکا رفت واز الغو شکایتها کرد. مدتی آنجا بود وبعد ازچند گاه اریق بوکا ایلچیان بدان‌حدود فرستاد تاازده، دوچهارپای بیرون کنند ومال‌وسلاح بسیار بجهت لشگرترتیب کنند. اسامی آن ایلچیان ابوکان‌کون وبوریتای بیتکچی وشادی. ایشان برفتند ویرلیغ به‌الغورسانیده درولایت چهارپای وسلاح‌ومال ترتیب می کردندوچون بعضی‌حاصل شد، روانه گردانیدند، درشهورسنهٔ احدی وستین وستمایه. الغوایشانرا بازداشت وگفت چون دیگر نوکران کارتمام ساخته برسند،باتفاق بروید. بعدازچند گاه که ایشان برسیدند، ازنوکران بازخواست کردند که چرا توقف کردید، گفتندالغو مانع شد. بدر اردوی الغو آمدند وپیغام فرستادند که بحکم یرلیغ اریق‌بوکا آمدیم‌و مالها حاصل کرده، توبرماچه حکم‌داری که نوکران مارا مانع شدی. چون‌اوطمع در آن اموال کرده بود، ازسخن درشت ایلچیان درخشم شد وایشان را بگرفت و مقید گردانید وبعدازآن، باامرای خودکنکاج کرد که مصلحت چگونه‌است،ایشان گفتند کنکاج پیش از گرفتن ایشان می‌بایست، این‌زمان‌چون بااریق بوکا یاغی‌شدیم،طریق آن‌باشد که‌بکلی‌ازوی‌عاصی‌شویم‌وبه‌قوبیلای قا آن‌کوچ دهیم. آنگاه‌ایلچیان‌رابکشت وآن اموال واسلحه برداشت وبدان سبب، عظیم قوی حال‌گشت. واورقنه خاتون‌باز آمده بود، الغواورا بخواست وبرتخت اولوس چغتای مطلقاً تمکن یافت و چون آن خبربه اریق بوکارسید، بقصد الغو لشکر کشید و مصاف دادند. دونوبت اریق بوکا بشکست وسوم بار، الغومنهزم‌شد وببخارا وسمرقند آمد واز توانگران مال وسلاح وچهارپای بستد وبلشکر خود داد واریق‌بوکا اغروقهای اوراغارت‌کردو بعدازآنك یکسال‌بگذشت، بجهت دفع لشکر قاآن ازآنحدود مراجعت نمود والغو دیگرسال که سنهٔ اثنتین وستمایه بود، وفات یافت واورقنه خاتون چون تمامت امرا ولشکردر تحت فرمان اوبودند، پسرخود را مبارکشاه که‌پسرقراهولاکو بود، بپادشاهی بنشاند

ولشگر برعادت گذشته تاراج و بی‌راهی میکردند. ومبارکشاه چون‌مسلمان‌بود، نمی گذاشت که رعایا را زوررسد . وچون اریق بوکا ازسراضطرار بخدمت قاآن‌رفت و در آن ولایت فتنه فرونشست . قاآن براق راکه پسرییسون‌توا، سوم‌پسرمواتوکان بود ومدتی‌درحضرت‌اوملازمت نموده‌بود،باولوس‌چغتای فرستاد ویرلیغ دادکه مبارکشاه واو آن‌اولوس را بدانند. براق چون آنجا رسید ومبارکشاه واورقنه‌خاتون‌را متمکن وقوی‌حال دید،یرلیغ ننمود.مبارکشاه پرسیدکه بچه راه آمدی،جواب دادکه مدتی‌بود تا ازاولوس وخانه دوربودم وکسانم متفرق وپریشان‌حال.اجازت خواسته آمدم تا با ایراخته جمع کنم وباشما بگردم. مبارکشاه راآن سخن خوش آمد و براق بلباسات وکفایت باوی می‌زیست وبعدد، ازهرگوشه مردم لشگری برخودگردمی‌کرد. ناگاه امیری بیتکچی از آن مبارکشاه وبعضی لشگربا او یکی شدند ومبارکشاه را ازکار بازکردند وبراق،حاکم مطلق‌شد وکار مبارکشاه بجای رسیدکه‌اورا مقدم‌بارسچیان خودگردانید. چون قایدو با اریق بوکا موافق و متفق بوده و از رفتن بخدمت قاآن متقاعد ومتخلف، قاآن براق را جهت آن فرستاده بود تاقایدورا دفع کند بموجب آن اشارت چون قوت‌یافت، لشکربقصد قایدو وبجانب اوکشید.مصاف‌دادند، اول‌بار براق بشکست دوم‌بارکه آغازجنگ کردند،قپچاق اغول پسرقدان اغول پسر اوکتای قاآن که اورا با براق دوستی‌بود: میان‌ایشان مصالحه وعهد وپیمان‌کرد و با همدیگراندا شدند وبراق ازجانب اونیز ایمن‌ومستظهرگشته‌برتخت اولوس چغتای‌متمکن‌بنشست وبعد از آن قوریلتای ساخته با قایدوگفت‌که لشگرما زیاده شده و این‌ولایت تحمل ایشان نمیتواند.من‌از آب خواهم گذشت‌که ولایات خراسان‌رابگیرم، می‌باید که‌قایدو انده مرا مدد نماید . قایدو چون میخواست‌که از آن حدود غایب گردد وباآباقاخان مخاصمت داشت، در آن باب موافقت نمود وقپچاق اغول‌را با پسرناقوپسرکیوك‌خان چباط اوغول نامزدگردانید تا هریك بالشکری بمدد براق آیند.براق لشگرکشید و از آب‌گذشت وبحدود مرو فرودآمد وچون توشین برادرآباقاخان مصاف داد، امیر هزار شچکتونام چون شنیدکه قپچاق بابراق آمده ،گریخته‌بجانب ایشان رفت‌وگفت

من با جاور از آن قپچاقم. پیش پادشاه خود. بتکیشمیشی او اسپان نیك در کشید بعداز آن قپچاق اورا فرمود که اسبی چندبیار و براق را تکشمیشی کن. شچکتوچنان کرد و دیگرروز در اردوی براق چلایرتای باقپچاق گفت براق باچندین هزار لشکر آمده تا برای توشمشیرزند. قپچاق گفت چه بوده، گفت چه خواهدبود. شچکتو اگرچه با جاور بتو تعلق دارد، چراچندین مدت پیش تونیامد. امروز بدولت براق اینجا آمد اورا پیش خود بردی واسبان نیك که لایق براق بود توستدی و آنچ لایق تو بود فرمودی تابراق را تکشمیشی کند. قپچاق گفت تو کیستی که در میان آقا واینی در آیی. چلایر تای گفت من بندهٔ براقم ، از آن توند که مرا گویی کیستی . قپچاق گفت قراچوکی با اوروق چنگیزخان جواب سئوال کرده تاتوسك مرا جواب نامؤدب دهی. او گفت اگر من سگم، سگ براقم نه از آن تو. حرمت خـود نگاهدارو براه خود باش. قپچاق را غیرت آمد، گفت تومرا جواب میدهی، میانت را بدونیم زنم، براق آقا مرا برای توچیزی نخواهد گفت. چلایرتای دست بکارد کرد و گفت اگرقصد من کنی، شکمت را بدرانم چون بدین غایت رسید، براق هیچ نگفت. قپچاق دانست که جانب چلایرتای دارد، از سرغیرت از اردوی براق بیرون آمد و بلشگر کنکاج کرده اردوی خود در زیر مرو جوق رها کرد و بالشگر بگریخت واز آب بگذشت. براق چون واقف شد، برادرخود یسار و نیکپی اغول را برپی او بفرستاد و برعقب ایشان چلایرتای را با سه هزارسوار روانه گردانید ـ چنانچ آن حکایت درذیل شعبهٔ براق مشروح نوشته شد ـ و بعد از آن چباط نیز بالشگرخود بگریخت وپیش قایدورفت. برجمله براق شکسته شد واکثر لشگریان او بردست لشگر آباقاخان بقتل آمدند واندکی که بماندند، متفرق گشتند و براق منهزم تابخارا رفت و ازغبن وغصه رنجور شد وبر قصداحمد اغول پسرموچی یبه پسرچغتای که از مدد او تخلف نموده بود، روان شد و درمحفه ویسار را پیغام داد وپیش قایدو فرستاد که جماعت پسران درباب معاونت تقصیر نمودند و بدان واسطه لشگرها شکسته گشت و من باوجود ضعف ، برعقب ایشان میروم . اگرانده نیز مدد نمایند، ایشان را بدست آریم و بمکافات رسانیم ـ چنانچ گفته آمد ـ قایدو یسار را بگرفت

و بندکرده و بالشگر بهم باسم مدد میآمد تاچون براق ضعیف شده، اورابکلی دفع کند. براق چون کسان احمد اغول را بدست آوردند وبکشتند ، از خواندن قایدو پشیمان شد. کس‌فرستادکه احتیاج نیست‌که قایدوانده زحمت‌کشد، بازگردد. او آن سخن را ناشنوده بیامد وبه‌نزدیکی اردوی براق حلقه فرو آمد ـ چنانچه‌درشعبهٔ‌براق گفته‌شد ـ براق‌همان شب بمرد ودیگر روز قاید و عزا داشت و اورا دفن‌کردنـد و امراء وشهزادگان‌که در اردوی او بودند، پیش قایدو آمدند و زانو زدندکه تاغایت براق حاکم ما بود، این‌زمان قایدو آقا وپادشاه‌است، چنانچ فرماید،کوچ دهیم. قایدو ایشانرا بنواخت و اموال براق بر لشگر خود تفرقه کرد و حمل‌گردانیده مراجعت نمود وبا یورت خویش‌رفت. بعداز آن، بیگتیمور پسرمهین براق وپسران الغوچوتای وقیان یاغی شدند و به بندگی قاآن رفتند و چباط پسرزادهٔ اوکتای با جمعی امراء به بندگی قاآن پیوست وبعد از آن مبارکشاه پسرقراهولاکو به‌بندگی آباقاخان آمد وباعزازواکرام‌مخصوص‌گشته پسرلشگری لشگرنکودارکه درحدود غزنین‌می‌بودند منسوب شد و بعداز وفات براق، پادشاهی آن اولوس به نیکپی‌بن ساربان عمزادهٔ او دادند وسه سال پادشاه بود و بعد از آن قایدو به‌بوقاتیمور پسر قداتی که هفتم پسر چغتای بود داد وچندگاه‌پادشاه بود وبداء الثعلب رنجورشد وهمهٔ‌موی وریش‌بریخت و در آن مرض نماند وبعداز آن قاید وپاشاهی آن الوس بدوا پسر براق داد و این زمان اوست اما رنجوروممعلول است بجهت‌آنك پارسال با قاید وبهم درجنك لشگر قاآن زخم خوردند. قایدو با آن زخم بمرد و دوا از آن رنجور شد و از دوای آن عاجز آمد.

حکایت درذکر نواب چغتای : وزیروحبش‌عمید

چغتای را دو وزیر بودند نام یکی‌وزیر و از آن دیگر حبش عمید، وحال وزیرچنانست‌که اصل او ازختای بود وخدمتگارطبیب‌ختائی ازملازمان چغتای بود و بعد ازوفات آن‌طبیب، کله‌بان قوشون نوبان‌ازامرای چغتای‌شد اتفاقا چغتای‌روزی

از آن قوشون‌نویان ازقوم چلایر که پیرو صاحب تجارب بود و بر احوال‌پیشینه واقف، احوال چنگیزخان و آنك هر سال کدام ولایت می گشاد، می‌پرسید. اوچون نیکو مستحضر نبود، بخانه رفت و از هر کس از متعلقان کیفیت احوال تفحص‌میرفت، آنچ معلوم‌داشتند میگفتند، این‌ختائی که کله‌بان او بود، ازبیرون خانه می شنید و صدق و کذب آن سخنان بازمینمود، بوجهی که آن جماعت را نیز روشن میشد و تمامت بر آنچ اومیگفت متفق میشدند. قوشون اورا دراندرون خواند وپرسید که وقوف براین احوال از کجا بازدیدکردهٔ ، دفتری بیرون آورد که تمامت قضایا و تواریخ گذشته که مطلوب بود، روزبروزدر آنجا ثبت کرده. قوشون شاد شد و اورا با دفتربهم، ببندگی چغتای برد وچغتای چون بغایت بیلیك وحکمت دوست بود ، آن سخن را پسندیده داشت و آن ختائی را از قوشون بخواست‌وملازم‌خودگردانید وباندك‌مدتی‌درخدمت او گستاخ تمام شد ومعتبر ومشهور گشت‌وقا آن زیرکی اورا شناخته وپسندیده چون اورا مقرب چغتای دید،نام اووزیرکرد . کوتاه‌بالابود وحقیر،لیکن عظیم شجاع و تیز ذهن وزیرك و فصیح و دراکل و شرب قوت تمام داشته و مرتبهٔ او بجائی رسیده که بالای اکثر امرا نشسته و درخدمت چغتای از همگنان گستاخ‌تر سخن گفته تا غایتی که روزی خاتون چغتای در میان عرضه داشتن سخن شروع نمود. وزیربانك بزدی که توخاتونی، ترا سخن درین‌باب‌نمی‌رسد. و نیزیکی ازعروسان چغتای را باشخصی متهم کردند، وزیر بی‌کنکاج چغتای او را کشته و چون چغتای‌را معلوم شده، عرضه داشته که چگونه شایدکه عروس توکار ناپسندیده کند و نام زنان دیگر بد . آنرا پسندیده داشته و چون در آن زمان عادت آن بـود که هر سخن که پادشاه بگوید روز بروز بنویسند واکثر سخنان مسجع ومغلق گفتندی ، هریك یکی از مقربان را جهت نوشتن سخنان او معین فرموده بودند، از آن‌چغتای وزیرمذکورنوشتی.وقا آن را نایبی بود ازاویغور، چینکقای نام. روزی ازچغتای پرسید که وزیر توبهترست یاااز آن من، گفت‌همانا که چینکقای بهترباشد. روزی درطوی هردوسخن بیلیك‌می گفتند او ضبط کرده بیرون رفت‌تا بنویسدوچغتای وقا آن هردوضبط کرده‌اند وامتحان‌نموده،

تاوزیر همچنان می‌تواندنوشت‌یا نه. وزیربکتابت مشغول‌شده.مونککا قاآن‌میگذشت وبا اوسخن کرد، وزیر گفت مراتشویش‌مده تا آنچ شنیده‌ام بنویسم. بعداز آنك بیاورد وایشان مطالعه کردند، برهمان منوال نوشته بود وجمله ضبط کرده، مگراندك مقدم مؤخری درلفظ آن. قاآن انصاف داد که حق بدست چغتای است که وزیر او بهترست از وزیرمن و تاچغتای در حیات بود ، وزیردرخدمت او بدین موجب اعتبار داشت و می گویندکه درچاغ اوکتای‌قاآن چغتای یرلیغی بنوشت و بعضی‌ازولایات ماوراءالنهر که بفرمان قاآن درتصرف یلواج بود، بدیگری داد . یلواج آن حال به بندگی قاآن بازنمود.قاآن ببازخواست،یرلیغی‌پیش‌چغتای‌فرستاد وفرمودکه جواب بنویسد.چغتای درجواب بنوشت‌که نادانسته کرده‌ام وبی‌راه،وهیچ‌جواب ندارم‌که توانم نوشت،لیکن چون قاآن فرمودکه بنویسد، بدان دلیری این قدربنوشتم.قاآن را خوش آمد وعذر او مسموع داشت و آن ولایت را باینچو به چغتای داد، وبعد از آن یلواج بخدمت چغتای‌رسید، اورا بازخواست فرمود ودشنام‌داد. یلواج باوزیر گفت‌که بخلوت با تو سخن‌دارم. چون بخلوت بنشستند ، باوزیر گفت من‌نایب‌قاآن‌ام، چغتای مرابی‌گنکاج اونتواندکشت. اگرمن از تو شکایت‌کنم، قاآن ترا بکشد. اگرکارمن‌تدارك میکنی فبها، والا دربندگی قاآن ترا ایقانمی‌کنم و اگراین سخن در خدمت چغتای بگوئی هر چند از من پرسند، منکرشوم، ترا هیچ‌گواهی‌نه. وزیررا بدان سبب ضرورت شد تدارك‌کار اوکـردن و حکایات این وزیربسیارست، شمهٔ ایراد رفت. وزیربکرات با چغتای گفته بودکه من‌جهت تو هیچ آفریده را دوست نگذاشته‌ام، بعد ازتوکسی بر من‌رحم نکند. چون‌چغتای نماند،اورا بتهمت آنك‌چغتای را دارو داده، هلاك‌کردند و اما حال‌حبش‌عمیدچنان است‌که او مردی مسلمان بود، بتیکچی‌چغتای، اصل اواز اترار است .

آغاز داستان تولوی‌خان بن چنگیز خان

داستان تولوی خان و این بر سه قسم است

قسم اول ـ درتقریر او وذکرخواتین وپسران وپسرزادگان اوکه تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و صورت او وجدول شعب فرزندان وفرزندزادگان اوغیر آنانك از فرزندانی در وجود آمده‌اندکه پادشاه بوده اند و علیحده جهت هر یك داستانی خواهد آمد .

قسم دومـ در تاریخ وحکایات اوغیر آنچ درضمن داستان پدر و برادر ضرورت بود گفتن، ومجمل از آنها وصورت تخت خواتین وشهزادگان وامراء درحالت جلوس و ذکر جنگهای که کرده وولایاتی که ستده وفتحهای که اورا میسر شده ومقدارمدت زمان دولت او .

قسم سوم ـ در سیر واخلاق پسندیدهٔ او و احوال وحکایات متفرقه ومثلها وبیلیکها وحکمهای نیکو که گفته وفرموده، غیراز آنچ دردوقسم سابق داخل گشته و متفرق ونامرتب ازهر کتاب وهرکس معلوم شده .

قسم اول در تقریر نسب او وذکر خواتین وپسران وپسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب شده‌اند ـ غیر آنانك ازفرزندانی در وجود آمده‌اندکه پادشاه بودند وبجهت هریك علیحده داستانی خواهد آمد بعون الله وتوفیقه

تولوی خان پسر چهارم چنگیزخان است، کهترین پسران چهارگانهٔ معتبر او

که ایشان‌را چهار کولوك می‌گفتند- یعنی‌بمثابث چهار رکن ومادراو خاتون بزرك بورته فوچین‌که سه برادرمهین نیز آزوبوده‌اند ولقب اویکه نویان والغ نویان بوده یعنی امیر بزرك وبدان شهرت‌داشته وچنگیزخان اورا نوکار میگفته و بشجاعت و بهادری و رای وتدبیر نظیر نداشت وپدرش جهت او درکودکی دخترجاکمپوبرادر اونکخان‌پادشاه اقوام‌کرایت‌خواسته، نام اوسیور قوقتیتی بیگی وبزرگترین‌ومحبوب ترین خواتین تولوی خان او بود ومادر چهار پسر معتبر او که همچون چهار پسر چنگیز خان بمنزلت چهار رکن مملکت بودند وبغیر ازاو خواتین وقمایان‌داشته و اورا ده‌پسر بوده‌اند بدین تفصیل وترتیب‌که مثبت میگردد:

اول مونککاقاآن -دوم‌چوریکه -سوم‌قوتوقتو-چهارم قوبیلای‌قاآن-پنجم هولاکوخان - ششم اریق بوکا - هفتم بوجك- هشتم موکه - نهم ستوکتای -دهم سبوکتای.

پسر اول تولوی‌خان، مونککای قاآن

ازسیور قوقتیتی بیگی دروجود آمده وچون اوپادشاه بوده،جهت‌اوداستانی علی الانفراد خواهد آمد وشرح شعب او آنجا گفته‌شود.

پسردوم تولوی‌خان،چوریکه

از خاتونی نام او ساروق خاتون در وجود آمد و بجوانی نماند و فرزند نداشت .

پسر سوم تولوی‌خان،قوتوقتو

از لینقوم خاتون دروجود آمد و اورا پسر نبوده، لکن یك دختر داشته نام اوکلمیش‌آقا واورا بسالچیدای‌گورکان دادند ازقوم قونقرات و آن‌امیر پیش پادشاه اولوس جوچی‌خان میبود ودر سنهٔ احدی وسبع مایه نماند و کلمیش آقا هنوز در حیاتست و آنجامیباشد وتوقتا ودیگر شهزادگان او را بغایت معتبر میدارند و چون ازاوروق تولوی‌خان است، همواره محبت پادشاه اسلام می‌ورزد وبهروقت ایلچیان

میفرستد و ازحوادثی که در آن ملك واقع میگردد، اعلام میکند ومیان توقتاودیگر اوروق جوجی‌خان بااوروق تولوی خان قواعد دوستی بسعی او مؤکدگشته و مانع فتنه و خصومت شده و بوقتی کـه نوموغان پسر قوبیلای قـاآن را عمزادگانش در لشگر اتفاق کرده بگرفتند وپیش مونککا تیمورفرستادند، پادشاه اولوس‌جوجی‌خان کلمیش آقاسعی‌ها نمود تااورا درصحبت بعضی شهزادگان وامرای بزرك باعزازتمام بخدمت بدرش‌قوبیلای‌قاآن فرستاد. چنانچ‌درداستان جوجی‌مشروح بیامد. ووحشتی که میان توقتا پادشاه اولوس جوجی ونوقای پسر تاتار ـ که لشکـر دست راست آن اولوس میدانست وتوقتا بمدد او پادشاه شد ـ وجنگهای که‌بایکدیگر کردندبواسطهٔ شوهراوسالچیدای‌گورکان بود چنانچ درداستان جوجی‌ذکررفت‌بجائی‌رسید که‌نوقای کشته شد وفرزندانش‌برافتادند والسلام.

پسر چهارم تولوی‌خان، قوبیلای‌قاآن

از خاتون بزرك سیورقوقتیتی‌بیگی دروجود آمد وچون قاآن بود، جهت‌او داستانی علی‌حده‌خواهد آمد وشعب فرزندان او آنجا گفته‌شود.

پسر پنجم تولوی‌خان، هولاکوخان

هم‌از خاتون بزرك مذکوره دروجود آمده وپادشاه بزرك صاحب‌قران‌بود واحوال اونیك مانندهٔ جدش‌چنگیز خان بوده وتااین غایت ازنسل‌او پادشاهان‌بزرك درممالك ایران زمین‌ودیگر ممالك بوده‌اند وهستند وخلاصهٔ آن خاندان و نقاوه و زبدهٔ ارکان، شاه‌دین پناه، ناصرالدین‌الله،غازان خان خلدالله‌ملکه‌است که ازفرزندان اوخصوصاً وازجملهٔ شاهزادگان عموماً چنین‌پادشاه همایون‌نظرمبارك‌اثربرگماشت.

شعر

آفتاب دولتش تابنده باد　　سایه‌اش باقی‌واو پاینده باد

وذکر شعب اوعلی حده درداستان او مشروح‌خواهدآمد.

پسر ششم تولوی‌خان، اریق بوکا

هم از خاتون بزرك مذکوره دروجود آمد وچون مدتی با قوبیلای بجهت تخت وقاآنی تماچامیشی میکرد ومیان ایشان بکرات جنك افتاده و مصافها دادند، تاریخ وحکایات اوداخل تاریخ قوبیلای آمد، لیکن شعب فرزندان اواینجا گفته شود. اورا پنج پسر بوده بدین ترتیب: پسر اول یوبوقور، پسر دوم ملك تیمور، پسر سوم قوتوقا، پسر چهارم تاماچی، پسر پنجم نایروبوقا.

پسر هفتم تولوی‌خان، بوچك

از خاتون دروجود آمده وخواتین وقمای بسیار داشته واز ایشان پسران آورده، آنك قایم‌مقام اوبوده، اورا سیلکر گفته ـ بجهت آنك صد پسرداشته است ـ و فرزندان اودراینوقت پیش تیمور قاآن اند ونامهای ایشان هنوزبحقیقت معلوم نشده حالیا این معلوم است که‌نوشته‌شد:

صاین‌بغا، او دوپسرداشته: داشمن وایلاودار.

چاوتو، اورا یك پسراست: تورا تیمور.

تکشی، فرزند اومعلوم‌نیست.

توبشین، اورا چهارپسراست: بلتاچار، سوت، بکتای، برلغی.

پسر هشتم تولوی‌خان، موکه

واورادوپسربوده: پسراول چینکتوم، پسردوم ابوکان.

پسر نهم تولوی‌خان، سوتوکتای

ازخاتونی در وجود آمده و اورا پسری‌بود توقتیمورنام، بغایت عظیم‌بهادر بوده وتیراندازی بغایت نیکو و درجنك براسپ‌خنگی‌نشستی وگفتی اسپان چرده و دیگررنگها اختیارمیکنند، بجهت آنك تاخون برایشان‌ظاهر نگردد وخصمان چیره نشوند. ومن‌خنك اختیارمیکنم‌چه، هم چنانك سرخی آرایش زنان‌است، خون زخم

سوار واسپ که برجامه واندام اسپ ریزد و از دورمی بینند، آرایش وزینت مردان باشد وبسبب بهادری، بسیارفتنه‌ها دردماغ داشته وبوقت آنک قوبیلای نوموغان را بالشکر درسوبهم درصحبت شهزادگان بجانب قایدو فرستاده بود ، این توقتیمور با ایشان بود وتهییج دیگرشهزادگان در گرفتن وموغان او کرد، چنانچ شرح آن حکایات درداستان قوبیلای قاآن بیاید .

پسر دهم تولوی خان، سبوکتای

وصورت تولوی خان وجدول شعب فرزندان او بدین هیأتست .

قسم دوم ازداستان تولوی خان بن چنگیز خان

در تاریخ و حکایات او ، غیر آنچ در داستان پدر و برادران ضرورت بود گفتن ، و مجملی از آنها و صورت تخت و خوانین و شهزادگان و امراء در حالت جلوس او و ذکر جنگهای که او کرده و فتحهای که اورا میسر شده ومقدارومدت زمان دولت اووحکایات حال تولوی خان در حالت حیات پدر اواز ملازمت نمودن و مصافها دادن وشهرها گشودن

تولوی خان اکثر اوقات ملازمت پدر می نمود و چنگیزخان را در جمیع ابواب مشاورت مهمات ومصالح کلی وجزوی با او می بوده و او را نوکار میگفته و یورت و اوردوها و اموال وخزینه وایراخته و امراء و لشکر خاص چنگیزخان جمله بدو تعلق داشته چه عادت مغول وترك ازقدیم باز آن بوده که چون در حیات خود فرزندان بزرك را مال وگله و رمه وتبع جدا کرده می فرستد، آنچه بازمیماند، فرزند کوچکین را میباشد و اورا اوتچکین گویند یعنی فرزندی که بآتش و آتش دان خانه

تعلق دارد ـ اشارت بآنك بنیادخانه بروست و دراصل اصطلاح ترك، اوت آتش است و تیکین امیر، ومقصود آنک امیروخداوند آتش. وچون تیکین بلهجهٔ مغول درست نمی آید، اوتچکین میگویند وبعضی اوتچی، لیکن اصل وحقیقت اصطلاح اینست که تقریر رفت. وچنگیزخان اندیشه داشته که راه قاآنی وتخت پادشاهی نیز بوی مفوض کند و اورا ولی العهد گرداند، لکن فرموده که آنرا این منصب که یورت و اوردو و لشگر و خزانهٔ من بدانی، بهتروفارغ البال تر باشی و عاقبة الامر چون لشکر بسیار از آن تو باشد، فرزندان تو خود قوی حال تر ومعظم تر از همهٔ شهزادگان دیگر شوند. اماچون آثار و مخایل دولت درایشان مشاهده میکرد، درخاطر اومیآمد که حال بدان انجامد که قاآنی و پادشاهی برایشان مقرر گردد، چنانك همگنان مشاهده کردند. چون تمامت لشکرها وامرای تومان وهزارهٔ دست راست وچپ در آخر داستان چنگیزخان مفصل نوشته شد، از آنجا معلوم گردد که بدیگر پسران و برادران چه داده و کدام اند و هر آنچ بخش نکرده تمامت به تولوی خان تعلق داشته و آن لشکر و امراء برقرار سابق بر سبیل میراث بفرزندان تولوی خان تعلق دارند، چنانچ برأی العین مشاهده میرود، مگر بعضی که بسبب بولقاقها بی اختیار بهرطرف پیش هر پادشاهزاده افتاده اند، باقی همه بعضی در بندگی قاآن اند و بعضی درخدمت پادشاه اسلام خلدسلطنه و تولوی خان. عظیم فیروز جنگ بود وهیچ پادشاهزاده را چندان فتح ممالک دست نداده که اورامیسر شد و آنچ درحیات پدر بوده، مجملی گفته میشود و بعداز آن هر آنچ بعد ازاو اتفاق افتاده هم شمه ایرادرود. وچون چنگیزخان بعزم ولایت ختای برنشسته بود، بوقت وصول بشهر تاینفو که بغایت بزرگست و دراینجا گروهی انبوه بودند وباقوت وشوکت و کس نزدیك نمی یارست گشت. چنگیزخان تولوی خان را باچیکو گورکان پسر الچونویان ازقوم قنقرات بالشکر بهم بفرستاد تا جنك کرده بربارو رفتند و شهر را بستدند و بعد از آن شهر چوچیورا محاصره کرده بستد و از دست راست و چپ لشکر ها با فرزندان مهتر و امراء بفرستاد و خویشتن با تولوی خان در راه میانه که قول گویند روانه شد تا شهر پی چیو هرشهر و ولایت که بر ممر بود، تمامت مسخر کردند و خراب گردانیدند و

اغارتهای شهر چینك دین فوکه از شهر های بزرك ختای است و مغولان آنرا چغان بلغسون می‌گویند ، ازآن تولوی خان بوده واغارتهای که ازآن ولایت تولوی خان گرفته بمیراث و قسمت به اوروق او رسیده درختای و دشت قبچاق و دیگر ولایات تمامت معین‌است و ازآن ختای قاآن برقرار ازآن خواتین . واموال وهرآنچ حصهٔ هولاکوخان وفرزندن اوست، فرموده تا محفوظ ومضبوط میدارند تاچون راه فرصت یابند،بفرستند. وبعدازآنك ازممالك ختای مراجعت نمودند، چنگیزخان عزم ولایت تازیك فرمود . چون باترار رسید ، چوچی و چغتای و اوکتای را جهت محاصره و استخلاص‌خوارزم بگذاشت وتولوی‌خان در خدمتش ببخارا آمد وبستدند و ازآنجا بسمرقند رفتند وآنرا با تمامت ولایات مسخر گردانیدند و از آنجا بنخشب و ترمذ آمدند وازتیمورقهلقه که درحدود بدخشان است، تولوی‌خان را بفتح بلاد خراسان فرستاد برفت. ودرزمستان مرو ومروچوق وسرخس و نیشابور وتمامت آن ولایت را مسخر گردانید، درمدت‌سه‌ماه وبهار گاه ازنیشابور بروفق‌فرمان‌چنگیزخان مراجعت نمود و درراه، قهستان و تمامت آن ولایات و هرات را بگرفت و بطالقان ببندگی چنگیزخان رسید در وقتی که قلعه را مستخلص گردانیده بود و خراب میکرد و هم درآن تابستان در صحبت برادران چغتای و اوکتای در خدمت پدر بر عقب سلطان جلال‌الدین‌روانه‌شدند تابکنار آب سند ولشکرسلطان را شکستند و اوهزیمت کرده بر آب بگذشت. ازآنجا مراجعت نموده بیورت‌قدیم واردوها آمدند وبعد ازآن‌چون چنگیزخان‌بعزم ولایت تنکفوت‌برنشست،چغتای را بالشکری درقفای اوردوها جهت محافظت رهاکرد واوکتای و تولوی هردو درخدمت اوبودند، تاآن زمان‌که او را عارضهٔ بیماری طاری شد وچنانچ درداستان اومشروح گفته‌شد ، با هردو پسرخلوت ساخت ووصیت کرده ایشانرا بازگردانیدتا با سرخانه و ملك آمدند و اودرآن سفر وفات یافت .

حکایت احوال تولوی خان بعد از وفات پدر و تمکن واستقرار دریورت اصلی و تخت گاه پدر که حق او بود و موافق بودن با برادران و جنك های که کرده و فتح های که میسر شده وعاقبت حال او

تولوی خان چون از حدود تنکفوت بحکم اشارت پدر در صحبت برادر خویش اوکتای که از راه وصیت چنگیزخان ولی العهد بود مراجعت نمود وبا سرخانه واوردوها آمد ، هم در آن نزدیکی چنگیز خان وفات یافت وبعد از آنك صندوق او باوردوها رسانیدند و مراسم عزا اقامت کردند، دیگر برادران وشهزادگان وهرکس بیورتهای معهود خویش رفتند وتولوی خان در یورت اصلی که تختگاه و اوردوهای بزرك چنگیزخان بود، متمکن برتخت پادشاهی نشست .

و اما حال موافقت او با برادران و جنگها و فتح های او بعد از پدر

تولوی خان بعد ازوفات پدر خدمت ومراعات برادران و آقا واینی خودبر آن وجه کرد که تمامت ازو شاکر بودند واکثر اوقات ملازم اوکتای قاآن بود و در باب اجلاس او بقاآنی سعیها نموده وچون اوکتای قاآن بقصد التان خان متوجه شد بجهت تمکینك از ولایات ختای که برکنار قرامورانست روانه شد ، تولوی خان را براه دیگر بفرستاد. او براه تبت بیرون رفت و برولایتی از ختای گذر کرد که قوم آنرا هولان بکلتان گویند. یعنی دکلهٔ سرخ دارند. وجهت آنك راه قاآن دور بود، تولوی خان بدو راه می تابید و بتأنی میرفت تا دیگر سال، وایشانرا آزوق نماند و بجائی رسید که گوشت آدمی وحیوانات مرده وعلفهای خشك میخوردند و چپر که کرده برصحرا می رفتی تا بجائی که آنرا تونکقال قهلقان گویند . برابر لشگر بزرك التان خان رسید و تولوی خان بموجبی که در داستان قاآن مشروح نوشته شد، سعیها نمود تا آنچنان

لشگری قوی حال که اضعاف ایشان بودند، بحسن تدبیر بشکست و از رودخانهٔ قراموران که هرگز گذر نداده، گذر بادید کرده بگذشت و مظفر ومنصور ببرادر پیوست وقا آن بوصول او عظیم خرم وشادمان گشت وبر برادر آفرین کرد وبدان شادی، طویها وعیش ها کردند.

و اما حال عاقبت کار او و سبب رنجوری ووفات او

تولوی خان بعد از آنك ازجنك مذکور مراجعت نمـود، پیش برادر خود اوکتای رسید وچون مدتی بود که بآن چریك برنشسته بود، قا آن تو قولوی چربی را با لشکر تمام جهت اتمام کار التان خان بگذاشت وباز گشت. اونیز همچنان در صحبت برادر بود. اتفاقاً قا آن را رنجوری طاری شد وچنانچ عادت ایشان است، قامان جمع شدند و قاملامیشی کرده رنج اورا افسون کرده بودند ودر آب می شستند. در آن، حال تولوی خان در آمد و ازسر نیاز تمام روی بآسمان کرد و گفت ای خدای بزرك جاوید اگر جهت گناه کردن عتاب میفرمائی، گناه من زیادت ازوست و درجنگها من زیادت ازو مردم کشته ام و زن و فرزندان ایشانرا غارت کرده و مادر وپدر اسیرانرا گریانیده واگر جهت خوبی صورت ورعونت قدروهنرمندی بنده خودرا بحضرت خواهی بردن، من لایق تر ومناسب ترم. بعوض اوکتای، مرا بستان واورا ازاین رنج شفا ده ورنج او بر من نه. این کلمات بتضرعی هرآنچ تمامتر بگفت وآن کاسهٔ آب که قامان افسون رنج قا آن در آن شسته بودند بستد وبازخورد. بقدرت ربانی، قا آن بهتر شد وتولوی خان اجازت خواسته پیشتر باو غروق خویش روانه گشت درراه رنجور شد ووفات یافت، درموغای ییل که سال مار باشد ـ موافق شهور سنهٔ ثلثین وستمایه هجری ـ ایزد تعالی خلاصه فرزندان او پادشاه اسلام، غازان خان را خلدالله سلطانه که زبدهٔ سلاطین جهانست، وارث اعمار گردانا دو ابدالدهر مملکت عریض وسلطنت مستفیض برخورداری دها دبحرمة النبی و آله الطیبین الطاهرین.

حکایت حال خاتون تولوی‌خان سیور قوقتیتی بیگی و فرزندان او بعد از وفات اوتا بقا آنی و پادشاهی رسیدن ایشان بسعی و اجتهاد مادر و اثر کفایت و عقل او

بعد ازوفات تولوی‌خان، فرزندا ش با مادر بهم‌ملازم‌او کتای بودند وایشان را بغایت‌عزیز ومکرم داشتی وملتمسات ایشانرا علی‌الفورمبذول‌فرمودی. روزی‌سیور قوقتیتی بیگی‌یکی از اورتاقان را ازبندگی قا آن درخواست‌کرد . قاآن در آن باب مضایقه نمود وسیور قوقتیتی بیگی گریسته و گفته‌آنکس‌که مراد و آرزوی من بود فدای‌که شد وازبهر که مرد آن سخن‌بگوش‌قا آن‌رسید فرمودکه حق بدست سیور- قوقتیتی بیگی‌است وعذر خواسته و آن التماس مبذول داشته وسیورقوقتیتی بیگی به بغایت عاقله و کافیه بوده وبرسر آمد خواتین عالم،وثبات وعفت و ستر وعصمت هـرچه تمامتر داشته و ازسر کفایت چون فرزندان اوبعضی‌طفل ازپدر بازماندند،سعی‌بلیغ‌در باب تربیت ایشان بتقدیم رسانید وایشانرا هنرها و آداب بیاموخت وهرگز نگذاشت که درمیان ایشان بسرموئی منازعت افتد ودلهای خواتین ایشانرا با همدیگردوستی داد وایشانرا و فرزندان ونوادگان وتمامی امرای بزرك و لشکرکه از چنگیزخان و تولـوی خان بازمانده بودند و بایشان تعلق میداشتند، به تدبیرو رای بپرورد و محافظت نمود وایشان‌چون اورا عاقلهٔ تمام و بغایت کافیه میدیدند، هرگزازفرمودهٔ او سر موی تجاوز ننمودند وهمچنانك‌چون‌چنگیزخان‌ازپدرطفل بازمانده‌بود، مادر او اولون‌ایکه اورا و تمامت لشکر را تربیت‌کرد تا غایت‌که بکرات‌خویشتن نیز به لشکربرنشست وایشانرا یاسامیشی کرده‌نگاه می‌داشت تا وقتی که‌چنگیزخان‌مستقل ومستعد شد وبمرتبهٔ جهان داری رسید وبواسطهٔ سعی‌مادر، اوراکارهای بزرك دست داد. سیورقوقتیتی بیگی‌نیز در تربیت فرزندان همان شیوه وطریقه‌داشته، لیکن‌گفته اندکه او در یك‌قضیه ازمادرچنگیزخان صبورتربوده و بثبات ازو قصب‌السبق ربوده و آن‌حال چنانست‌که چنگیزخان بعد ازمدتی ازسخن مرموز مادر فهم‌کردکه اورا

میل به‌شوهرهست، بدانسبب اورا بمینکلیك ایچکه داد واوکتای قاآن سیورقوقتیتی بیگی‌راطلب داشت تابه‌پسرخودکیوك‌خان دهد وجهت آن مصلحت، به‌ایلچی‌فرستاده چون یرلیغ قاآن برسانید، جواب‌دادکه حکم یرلیغ‌چگونه دگرگون توان‌کردلکن اندیشهٔ من چنانست‌که این فرزندان را تربیت‌کرده، بحد مردی و استقلال رسانم و سعی‌کنم تا مؤدب شوند واز همدیگر جدا ومتنفرنگردند تا باشدکه از اتفاق‌ایشان کاری بیاید. چون به‌کیوك‌خان رغبت‌ننمود وبچنین‌عذر دفع آن‌سخن‌کرد، شبههٔ‌نماند که اورا بشوهرکردن میل نبود، ازاین جهت او را بر اولون ایکه مادر چنگیزخان ترجیح مینهند. و دروقت پادشاهی اوکتای قاآن، بعد ازوفات تولوی خان، ازجملهٔ لشکری‌که به‌تولوی‌خان و فرزندان اوتعلق داشت ، دوهزارهٔ سلدوس‌را به پسرخود کوتان داد- بدل خویش بی‌کنکاج آقا واینی- امرای‌تومان و هزاره‌که به یکه نویان منسوب بودند، امثال چون واقف شدند، باتفاق درحضورسیورقوقتیتی‌بیگی ومونککا قاآن و آقااینی ایشان عرضه داشتندکه این دو هزار لشکر سلدوس از حکم یرلیغ چنگیزخان بما تعلق دارد وبکوتین‌میدهد، ماچگونه بگذاریم وفرمان چنگیزخان را دگرگون‌کنیم،بحضرت‌قاآن عرضه‌خواهیم داشت. سیورقوقتیتی‌بیگی‌جواب فرمود که سخن‌شما راست‌است، لکن‌مارا از اموال موروث ومکتسب‌چیزی‌کم‌نیست وبهیچ وجه دربایستی‌نه. لشکروما برجمله‌ازآن قاآن‌ایم. اوداند. هرچه‌فرماید، حکم‌حکم اوست وما مطیع ومنقاد. وچون سیور قوقتیتی‌بیگی چنین فرمود ، امراء ساکت‌شدند وهرآفریده‌که‌شنید، پسندید. لاشك‌بواسطهٔ عقل وکفایت‌که‌اورا بود، مرتبهٔ فرزندان خود ازعم‌زادگان بگذرانید وایشان را منصب قاآنی وپادشاهی‌برسانید وسبب معظم قاآنی‌فرزندان‌او آن بودکه‌چون اوکتای قاآن وفات‌یافت، توراکنه خاتون نگذاشت که شیرامون‌که بموجب وصیت اوولی‌العهد بود قاآن شود و بدل خود پادشاهی می کرد وچون پسر مهین خویش‌کیوك‌خان را پادشاهی مینشاند، باتوکه آقای همه‌بود حاضرنشدوعذر دردپای پیش آورد وکیوك‌خان ازآن برنجید و درباطن‌بابا توغدری می‌اندیشید و ببهانهٔ آنك بیماری مراآب و هوای ایمیل توجه میسازد ، عزیمت آن

صوب مصمم گردانید. سیورقوقتیتی بیگی چون بر اندیشهٔ او واقف بود ، درخفیه پیغام فرستاد و باتورا آگاه گردانید وهم بدان نزدیکی کیوك خان وفات یافت. فرزندان و کسان اوکتای قاآن خواستند که شیرامون را بقاآنی بنشانند، برابتدا با تو را طلب داشتند. او گفت مرا درد پای است، اگرایشان پیش من آیند روابود. توراکنه خاتون واوروق اوکتای قاآن از آن معنی استبعاد نمودند و گفتند تختگـاه چنگیز خـان اینجاست، ماچگونه آنجا رویم- وبا توپیرومعظم ومهین جملهٔ شاهزادگان بودوراه پادشاه نشانی بوی میرسید - سیور قوقتیتی بیگی باپسر مهین خـود مونککا قاآن گفت که چون دیگران پیش باتو نمی‌روند و آقای همه اوست و رنجورست ، توباسم عیادت بخدمت او مبادرت نمای . او بروفق اشارت ما در آنجا رفت وبا توبآن حق گذاری ودیگرحقوق سابق، بااو تبعیت کرد واو را بقاآنی بنشاند. ونیزچون بموجبی که ذکر رفت سیورقوقتیتی بیگی از سر کفایت مضایقت لشکر سلدوس باکوتان نکرده بود، باایشان دوستی می‌ورزید وبوقت آنك اوروق اوکتای قاآن درباب قاآنی بـا مونککا قاآن تماچامیشی میکردند ودرحق او مکر وخیانت می‌اندیشیدند، کوتان بامونککا قاآن متفق بود ومدد اومی‌نموده وچون کوتان نماند، مونککاقاآن لشکر های که با او بهم درولایت تنکقوت بودند، همچنان برفرزندان اومقرر داشت وهمواره ایشان را اعزاز واکرام مینمود واین زمان نیز برهمان قاعده برایشان مقررست وبه اولچایتو قاآن تعلق میدارند و مشروح و تفصیل این حکایات در داستان مونککا قاآن بیاید انشاءالله العزیز والحمدلله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین الطاهرین.

داستان کیوك خان بن اوکتای قاآن بن چنگیز خان

قسم اول درتقریر او وشرح وتفصیل خواتین وشعب فرزندان ونبیرگان او که تاغایت وقت منشعب گشته‌اند. وچون جدول اودرداستان پدرش کشیده شده، اینجا تخفیف رفت والسلام.

قسم دوم درتاریخ وحکایات زمان پادشاهی او وصورت تخت و خواتین و شهزادگان وامراء درحالت جلوس او برسریرخانی وذکر مصافهای که داده وفتحهای که اورا میسر گشته ومقدمهٔ جلوس او.

قسم سوم در سیر و اخلاق پسندیدهٔ او وبیلك‌ها و مثلهاوحکم‌های نیکو که گفته وفرموده و حکایات وحوادث که درعهد اوواقع شده ، از آنچ دردوقسم سابق داخل نگشته ومتفرق ونامرتب ازهر کتاب وهرکس معلوم شده.

قسم اول

درتقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان و نبیرگان او که تا غایت منشعب گشته‌اند . و اما جدول شعب در شعبهٔ پدرش کشیده شده

کیوك خان پسر مهتر اوکتای قاآن است واز خاتون بزرگتر او توراکنه خاتون در وجود آمده واورا خواتین وقمایان بسیار بوده‌اند و بزرگترین همه اوغول قیمیش بوده وکیوك خان سه پسرداشته، نام مهین خواجه اوغول و آن دوم، ناقو. وایشان هردو از اوغول قیمیش آمده اند . وناقو راپسری بود نام اوچبات. بوقتی که براق از آب گذشته بجنك آبا قا خان آمد ، قایدو این چبات را با یکهزار سوار که خاصهٔ او بودند ، در صحبت براق باسم مدد فرستاده بود و از براق خشم گرفته باز گردید و چون به بخارا رسید، بیگتیمور پسر براق قصد گرفتن اوکرد . اوبانه سوار گریخته براه چول پیش قایدو رفت واز خوف رنجور شد ونماند وپسرسوم اورا نام هوقو بوده واوازقمائی آمده. پسری داشته، توکمه نام و آن توکمه را پسریست نام او هم توکمه واین زمان باچاپار پسر قایدو جهت ملك تماچامیشی میکند و فرمان او نمی‌برد. وخواجه اوغول رافرزندی معین نیست وجدول شعب ایشان درداستان اوکتای قاآن کشیده شد.

قسم دوم از داستان کیوك خان در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او وصورت تخت و خواتین وشهزادگان وامرادرحالت جلوس او بر سریر خانی و ذکر مصافهای که داده و فتحهای که او را میسر شده ومقدمهٔ جلوس او

مقدمه

چون او کتای قاآن در گذشت، پسر بزرگترین او کیوك خان.....لشکر قپچاق فرونیامده بود وموکاخاتون نیز بزودی نماند. توراکنه خاتون که مادر پسران مهین بود، بلطایف حیل بدل خود بی کنکاج آقا و اینی ملك را در قبضهٔ تصرف آورد ودل خویشان وامراء بانواع، تحف وهدایا صید میکرد تا تمامت بجانب او مایل گشتند ودر تحت تصرف او آمدند و چینقای ودگر نواب ووزرای قاآن برقرار، در کار بودند وولات در اطراف برقاعده برقرار. و چون در عهد قاآن از جمعی رنجیده بود و کینها در دل گرفته، در آن وقت که حاکمه مطلق گشت، خواست که هریك را مکافاتی کند وحاجبهٔ داشت فاطمه نام که بوقت استخلاص خراسان اورا ازمشهد طوس آورده بودند، بغایت زیرك و کافیه ومحل اعتماد ومحرم اسرار خاتون او بود و بزرگان اطراف، اورا وسیله ساخته مهمات ساختندی. بکنکاج آن حاجبه، امراء و ارکان دولت که درچاق قاآن به کارهای بزرك منصوب بودند، معزول می گردانید و طایفهٔ جهال را بجای ایشان نصب میکرد. قصد کردند تا چینقای راکه وزیر بزرك قاآن بود بگیرند، اوواقف گشته بگریخت وپیش کوتان رفت وبحمایت اوالتجانمود فاطمه عداوتی قدیم با محمود یلواج که قاآن اورا بصاحب دیوانی نصب فرموده بود داشت. فرصت نگاه داشته، شخصی عبدالرحمن نام را بجای او نامزد کرد ودرصحبت اوبراه ایلچی، او قال قورچی را بفرستاد تا یلواج را گرفته با نوکران بیارند. چون ایلچیان برسیدند، یلواج تازه روی در آمد ومراسم اکرام واعزاز بتقدیم رسانید و دو روز ایشان را بتلطف مشغول میداشت ومیگفت امروز سرغوت بخوریم وبامداد حکم

یرلیغ بشنویم، و در خفیه استعداد فرار میکرد. اوقال قورچی فرمود تا نوکران اورا گرفته دربند کردند. یلواج ایشان‌را تعلیم کرد که برمن بانك زنید وفریاد بردارید که ایغاق یلواجیم، مارا بچه گناه گرفته‌اید و بند کرده. ما چنین روز را بدعا از خدا می خواسته‌ایم. وشب‌سوم یلواج ایشان را بشراب‌درکشیده مست‌تمام گردانید ودرخواب کرد وباسواری چند بجانب کوتان گریخت وازشر ایشان امان‌یافت. یلواج وچینقای جناب کوتان را مأمن‌ساخته، مشمول عواطف اوشدند. ودیگرروزچون‌اوقال‌قورچی را از گریختن یلواج خبرشد،نوکران‌اورا ازبند رهائی‌داد و برعقب یلواج برفت.چون پیش کوتان رسید، فرمان مادرش‌عرضه داشت که یلواج‌را گرفته بیارند و برعقب،ایلچی دیگر هم بدان مصلحت برسید .کوتان گفت که مادرم را بگوئید بغاث‌الطیور کی از چنگال باز بخار بنی‌پناهد، ازصولت‌خصم‌امان می‌یابد. ایشان‌چون پناه بما آورده‌اند بازفرستادن ایشان ازمروت دورباشد. درین‌نزدیکی‌قوریلتای خواهدبود. ایشانرا در صحبت خود بآنجا آورم و بحضور خویشان و امراء تفحص گناه ایشان‌کرده شود و فراخور آن، تأدیب ومالش یابند. چند نوبت‌ایلچیان‌را بازفرستاد، وکوتان‌همان عذر میگفت. وچون امیرمسعود بیك که حاکم ممالك ترکستان وماوراءالنهربود آن‌حال را مشاهده‌کرد، درولایت خویش صلاح‌اقامت ندید. بحضرت باتومسابقت نمود وقرا اوغول واز خواتین‌خاتون چغتای واورقنه خاتون وغیرها، قورتقای ایلچی‌رادرصحبت امیرارغون آقا بگرفتن کورکوز بخراسان فرستاده بودند . چون امیرارغون کورکوز را بیاورد وبیاسا رسید، اورا قـایم‌مقام‌کورکوز بخراسان فرستادند ودر آن فترت و بولقاق ، هرکس ایلچیان را بجوانب روانه‌گردانیدند و بروات و حوالات پران و از اطراف هرکس بجای توسل میجست و بدان حمایت متمسك، وهرکس‌بنوعی‌دست‌آویزی میکردند،مگرازجوانب سیورقوقتیتی‌بیگی‌وپسران او که‌برجادهٔ یاساق‌مستمر بودند و بسرموئی از یوسون بزرك تجاوز ننمودند و توراگنه خاتون بشرق و غرب عالم ایلچیان را باستحضار شهزادگان وفرزندان چغتای وامرای دست راست و چپ لشکر وسلاطین وملوك واکابر وصدور فرستاده بود وایشان را بقوریلتای خوانده. و

در اثنای آن حالات چون هنوز عرصه خالی بود و کیوك خان هنوز نرسیده بود ، برادر چنگیزخان اوتچکین نویان خواست که بتهور و تغلب تخت را بگیرد و بدین عزیمت بالشکری بزرك وساز وعدت متوجه اردوی قاآن شده و بدان سبب تمامت لشکر و اولوس بر آشفتند. توراکنه خاتون ایلچی فرستاد که ما کلینان توییم و بتو مستظهر، با لشکر وساز وعدت آمدن چه وجه دارد ، چه تمامت اولوس ولشکر مضطرب گشته اند وپسر اوتچکین او باتی را که ملازم بندگی قاآن می بود و درصحبت منکلی اوغول نواده با اقوام و اتباعی که داشت، پیش او بازفرستاد. اوتچکین از آن اندیشه پشیمان شد و بعلت وقوع حادثه وتعزیه دادن تمسك نموده تمهید عذر کرد. ودر آن میانه خبر نزول کیوك خان باردوی خویش بکنار ایمیل برسید. ندامت اوتچکین زیاده گشت و بموضع ویورت خویش مراجعت نمود. برجمله قرب سه سال تخت خانی تحت امر و نهی توراکنه خاتون بود وفرمان او درممالك روان، وتمامت بزرگان را منزعج گردانید- بسبب عدم قوریلتای، چه حضور واجتماع شهزادگان اتفاق نمی افتاد- وچون کیوك خان نزد مادر رسید، در کار مصالح ملك هیچ شروع ننمود وبرقرار، توراکنه خاتون تنفیذ احکام می کرد تا وقتی که قاآنی برپسرس مقرر شد وبعد از دوسه ماه توراکنه خاتون نماند شخصی علوی سمرقندی شیره نام شرابی قداق، فاطمه خاتون را غمز کرد که کوتان را سحر کرده تا معلول شده، چون بیماری کوتان زیادت شد ، ایلچیان نزد برادر خویش کیوك خان فرستاد که استیلای علت، نتیجهٔ سحر فاطمه خاتون است واگر حالتی حادث شود قصاص ازوی طلبد ومتعاقب، خبر وفات کوتان برسید وچینقای باز تمکن یافته بود، آن سخن وپیغام را تازه گردانید. و چون کیوك خان بر تخت نشست، اول یارغوی فاطمه پرسیدند وبعد از آنك بزخم چوب وشکنجه معترف گشت، منافذ زیر و بالای او بدوختند و در نمد پیچیده در آب انداختند ومتعلقان او در معرض هلاك افتادند و بعد ازوفات کیوك خان، علی خواجه ایمیل، شیرهٔ علوی مذکور را بهمین تهمت غمز کرد و گفت خواجه اوغول را سحر میکند، وشیره دربند افتاد وازمثله کردن وانواع مطالبات نامقدور، از زندگانی مأیوس گشت و اورا نیز نگاه داشته بگناه ناکرده اقرار آورد واوراهمچنان

بآب انداختند وزنان و فرزندان اورا به شمشیر گذرانیدند و بعد از آنك بمبارکی وطالع سعدتخت خانیت بجلوس مونککا قاآن مشرف گشت وبریکوتای را برسرحد بیش‌بالیق نشانده‌بود، بوقت آنك خواجه را بیاوردند،ایلچی‌را بطلب‌علی‌خواجه که از خواص اوگشته بود بفرستادوشخصی‌دیگر اورا بهمین‌جریمه متهم کردومونککاقاآن فرمودکه اورا ازچپ وراست می‌زدند، تا تمامت اعضای اوخردگشت وبدان الم‌فرو شد وزنان و فرزندان او در ذل اسرا فتادند .

شعر

چو بدکردی مشو ایمن ز آفات که‌واجب شدطبیعت را مکافات

این بود شمهٔ از احوال تورا کنه خاتون و حاجبهٔ اوکه یادکرده شد . این زمان‌آغازکنیم وحکایات جلوس کیوك خان مشروح بگوییم انشاءاله تعالی.

حکایت‌جلوس کیوك‌خان بر تخت‌خانی

اوکتای قاآن حالةالحیوة، پسرسوم‌خودکوچو راکه ازتوراکنه خاتون در وجود آمده بود،جهت ولی‌العهدی وقایم‌مقامی اختیارکرده بود. اوهم درزمان حیات قاآن وفات یافت وچون‌قاآن اورا ازهمگنان‌دوستر میداشت، پسربزرگتراوشیرامون راکه بغایت مقبل وعاقل‌بود و در اردوی خود می پرورد ، فرمودکه او ولی‌العهد و قایم‌مقام‌باشد وهم‌در آن سال‌که حیات را وداع خواست‌کرد، ایلچیان‌را به‌استحضار کیوك‌فرستاده‌بود. کیوك بروفق فرمان مراجعت‌نمود. پیش‌ازوصول،قضای مبرم نازل شد وچندان مجال نداد که پدر وپسردیده را بجمال همدیگرروشن گردانند. چون‌از آن‌حالت‌کیوك‌خان را اعلام‌دادند، تعجیل‌نمود تا بایمیل رسید واز آنجا متوجه به‌ـ اردوی پدر شد و بوصول او اطماع طامعان منقطع گشت. وچون ایلچیان باطراف و اکناف ممالك و اقاصی و ادانی ممالك باستحضار و استدعای شهزادگان و امراء و

سلاطین وملوك وکتاب رفته بودند، هریك ازمساکن واوطان خود امتثال فرمان را درحرکت آمدند وچون بهارسال‌اسب واقع دررربیع‌الآخرسنهٔ ثلث و اربعین وستمایه درآمد، شهزادگان و امرای دست‌راست وچپ، هریك با اتباع واشیاع دررسیدند و در موضع کوکناوور جمع شدند الاباتوکه بسببی ازایشان آزرده بود،بعذرضعف‌مزاج وعلت درد پای تقاعد نمود وپیشترازهمه سیورقوقتیتی بیگی وفرزندان او آراسته به‌ انواع تجملات و ابهتی تمام برسیدند و ازشرق اوتچکین با هشتاد پسر و ایلچیتای و دیگر اعمام وعمزادگان بیامدند و ازاردوی چغتای، قراهولاکوبیسومونککا وبوری وبایدار وبیسانتوقه و دیگر پسران و نوادگان و برادرزادگان چغتای و از اوردوی جوجی‌باتو برادران اواورده و شیبان وبرکه وبرکه‌چار وتنکقوت و توقتا تیمور را فرستاده‌بود و نوینان وامرای بزرگ معتبرکه تعلق‌بهرجای داشتندمصاحب‌شهزادگان بیامدند. وازطرف‌ختای، امراء ومتقلدان اعمال‌وازترکستان وماوراءالنهر،امیرمسعود بیك وبموافقت او،بزرگان آن دیار وازخراسان امیرارغون و در صحبت او امیران و معتبران آنجا وعراق ولورو آذربایجان و شیروان و ازروم، سلطان رکن الدین و از گرجستان،هردوداود وازحلب، برادرصاحب آنجا و ازموصل،ایلچی‌سلطان‌بدرالدین لؤلؤ و از دارالخلافهٔ بغداد ، قاضی‌القضاة فخرالدین و ایلچیان فرنك وفارس‌وکرمان وازپیش علاء الدین،صاحب‌الموت محتشمان قوهستان شهاب‌الدین‌وشمس‌الدین. این جماعت‌همه باچندان حمل وهدایاکه لایق‌چنان حضرت‌باشد، بیامدندوقریب دوهزار خرگاه جهت‌ایشان معدگردانیده بودند و ازکثرت‌خلایق،درحوالی اردو موضع نزول نماند ومأکول و مشروب بهای تمام یافت، و یافت‌نمیشد. شهزادگان و امراء درباب خانیت گفتندچون کوتان کی‌چنگیزخان اورا بعدازوفات قاآن، قاآنی‌منصوب فرموده بود اندکی معلول است توراکنه‌خاتون بجانب‌کیوك راغب وشیرامون وصی‌قاآن ببلوغ‌نرسیده است، مصلحت‌درآنست که‌کیوك خان راکه پسر مهین‌قاآن است،نصب کنیم و او به‌تغلب وتسلط مشهور بود و توراکنه‌خاتون بجانب او مایل وبیشتر امراء با وی متفق . بعدازبحث،براجلاس‌اومتفق شدند واوچنانك‌رسم‌باشد، ابامینمود وبهر

شهزاده حواله میکرد وبعذر معلولی وضعف مزاج تمسك مینمود . بعد ازالحاح امراء گفت‌بدان شرط قبول کنم که من بعد قاآنی بر اروق من مقرر باشد. همگنان باتفاق موچلکادادندکه تا ازنسل‌تو گوشت‌پارهٔ باشدکه درپیه وعلف‌پیچیده سك و گاو آنرا قبول‌نکند،خیانت بدیگری‌ندهیم. آنگاه‌علم‌قاملامیشی کرده تمامت شهزادگان کلاهها برداشتند وکمرها بگشادند واورا برتخت‌خانی‌نشاندند- درمورین‌یل‌که سال اسپ باشد، موافق‌ربیع‌الآخرسنهٔ ثلث واربعین و ستمایه - وهمگنان بموجب معهود، کاسه گرفتند ویکهفته بطوی مشغول بودند و چون فارغ شدند، بسیاری مال بخواتین و شهزادگان و امرای تومان وهزاره وصده ودهه بخشید وبعداز آن، ترتیب مهمان و مصالح ملك آغازنهادند. اول‌یارغوی فاطمه‌خاتون پرسیدند و دوم ماجرای اونچکین پیش گرفتند وباریك بپرسیدند وچون تفحص آن‌باریکی تمام داشت وهر کس رامحل محرمیت آن‌حال نه، مونککاقاآن واورده متفحص‌بودند و دیگری را مدخل ندادند بعد ازتمام یارغو، جمعی ازامرای اورا بیاسا رسانیدند و قرا اوغول قایم مقام جغتای و بیسو مونککا راکه فرزند صلبی‌بود، مدخل نمیدادند. کیوك‌خان بنابر دشمنی که‌با وی داشت، فرمودکه باوجود فرزند، چگونه نواده وارث‌باشد وجای چغتای بر بیسو مونککا مقرر کرد و دست اورا در آن امورقوی‌گردانید و چون بعد از وفات قاآن هر کس ازشهزادگان برحرکات بی‌اندازه اقدام نموده بودند وبرممالك بروان نوشته وهر کس‌راپائیزه داده، بازخواست‌آن معانی‌میفرمود وچون خارج ازیوسون و یاساق بود، خجالت‌زده میشدند واز تشویر سر در پیش افکندند و پائیزه و یرلیغ هریك از ایشان باز می‌ستدند و درپیش اومینهادندکه: **اقرء کتابك کفی بنفسك الیوم علیك حسیبا**. سیورقوقتیتی بیگی‌وفرزندان او سرخ روی وسرافراز و گردنکش بودند، چه خلاف یاسا هیچ برایشان متوجه نشد وکیوك‌خان درسخن‌دیگران بحال‌ایشان‌تمثیل میکرد وایشانرا ثنامیگفت و بردیگران استخفاف میکرد ویاساهای پدر را تمامت مقررداشت. وفرمودکه هریرلیغ که بآل جغتای قاآن موشح باشد، بی‌عرضه‌داشتن آن را بتجدید امضا نویسند. بعدازآن‌لشگرها را بجوانب واطراف نامزد فرمود و روانه

گردانید. سوبادای بهادر وچغان‌نویان بالشگرهای گران بحدود ختای و نواحی‌منزی فرستاد وایلچکتای را بالشگری نامزد طرف مغرب گردانید وفرمود که ازلشکرهای که درایران زمین‌اند، تازیك ازده دو برنشینند وبملاحده ابتدا کرده ولایات یاغی‌را ایل گردانند و خود عازم بود که ازعقب در آید ، اگرچه عموم از آن‌لشگرها وایل را به‌ایلچیکتای‌حواله‌فرموده‌بود، علی‌التخصیص کارروم و کرج وموصل وحلب ودیاربکر با اوتوسامیشی کرد تا کسی‌دیگردر آن‌مداخلتی‌نه‌پیوندد و اموال آندیاررا حکام آنجا با وی‌جواب گویند. وعبدالرحمن که توراکنه‌خاتون‌اورا بحاکمی‌ممالك‌ختای‌فرستاده بود ، بیاسا رسانید وممالك‌ختای بصاحب یلواج داد وترکستان و ماوراءالنهر بامیر مسعود بیك‌حواله کرد وخراسان وعراق و آذربایجان و شیروان و لور و کـرمان و گرجستان وطرف‌هندوستان بامیر ارغون آقا سپرد و امراء وملوك که تعلق بهر یکی داشتند، همه‌را یرلیغ وپاییزه فرمود ومهمات بایشان مفوض گشت و سلطنت روم به‌سلطان رکن‌الدین داد وبرادر اورا معزول گردانید و داود پسر قیز ملك را زیردست داود دیگر گردانیدوبزبان ایلچی‌بغداد، خلیفه‌را تهدید ووعیدفرستاد، بسبب شکایتی که‌شیرامون‌پسرچور ماغون از ایشان کرده و همچنین تذکرهٔ راکه ایلچیان الموت آورده بودند، بخشونت‌تمام،جواب فرمودنوشتن.وچینقای را بنواخت ومنصب‌وزارت بوی ارزانی‌داشت وتمامت بزرگان‌اطراف مراجعت نمودند و الحمدلله رب‌العالمین .

حکایت آخر عهد کیوك خان وبذل وجود او وعزیمت طرف‌ایمل و درگذشتن او درحدود سمرقند

وچون ازعهد صبازبازقداق که ملت عیسوی داشت براه‌اتابکی ملازم کیوك خان می‌بود ، طبیعت او بدان نقش منطبع شده بود وبعد از آن چینقای نیز مدد آن معنی گشت وبدان سبب همواره برتربیت قسیسان ونصاری اقبال مینمود . وچون آن آوازه شایع گشت، ازدیار شام وروم و آس واوروس،قسیسان روی بحضرت‌او نهادند وبواسطهٔ ملازمت قداق وچینقای از انکار دین اسلام خالی نبود وکار نصاری درعهد

دولت او بالاگرفت وهیچ مسلمانی را یارای آن نبود که باایشان بلند سخن گوید و کیوك خان جهت آنك میخواست که آوازهٔ جود او بر آوازهٔ پدرش راجح گردد، در کار بخشش افراط می‌نمود و فرمود تا اقمشهٔ تجار که ازاطراف آمده بودند، موجبی که درزمان معهود بود قیمت میکردند،وجوه‌میداد. یك‌نوبت هفتاد هزار بالش‌سربالا بر آمد که برات برولایات‌نوشته بودند ومتاع‌هراقلیمی کوه کوه‌برهم‌نهاده،چنانك‌حمل ونقل آن تعذری داشت. ارکان دولت آن حال عرضه داشتند، فرمود که محافظت آن زحمتست وفایده حاصل نه، برلشکروحاضران قسمت‌کنید . روزها قسمت میکردند و تمامت ایل برسانیدند وهنوز بسیاری‌مانده بود،فرمود تاغارت‌کردند و آن سال‌در آن موضع قیشلامیشی کرد وچون سال نودرآمد ، فرمود که هوای ایمل موافق طبع منست و آب آنجا مرض مرا سازگار است واز آنجا حرکت کرد وباشوکت و هیبت هرچه تمامتر متوجه بلاد غربی گشت وهرکجابمزرعهٔ رسید یا جمعی را درراه‌دیدی فرمودی تا ایشان را چندان بـالش و جامه میدادند که از ذل درویشی خلاصی می یافتند. وسیور قوقتیتی بیگی چون عاقله وبغایت زیرك بود، دانست‌که استعجال‌اودر آن‌عزیمت از مکرخالی نیست، پنهان قاصدی را نزد باتو فرستادکه مستعدباش،چه کیوك خان بالشکری‌گران عازم آن حدودست · باتومنتها داشت ورزم او را بسیج میکرد وکیوك‌خان چون بحدود سمرقند رسیدکه از آنجا تابیش‌بالیق‌هفتهٔ راه باشد اجل موعود دررسید وچندان مهلت نداد که یك قدم از آن مقام‌فراترنهد ودر گذشت ومدت پادشاهی اویکسال بود ـ سالهای بسیار پادشاه اسلام ازعمر وجوانی ودولت متمتع وبرخوردارباد ـ وبعد ازوفات‌کیوك‌خان راهها بربستند و یاساق‌شدکه هرکس بموضعی‌که رسیده باشدبآباد وخراب، نزول‌کند. وبفرمان او قول‌قیمیش مرقدکیوك خان را بجانب‌ایمل‌که اوردوی او آنجا بود نقل‌کردند وسیور قوقتیتی بیگی چنانك رسم است، اورا نصایح وتسلی داد وجامه‌وبوقتاق فرستاد و باتو همچنین برین منوال استمالت ودلداری میداد ومیگفت مصالح مملکت را اوغول قیمیش برقرار متقدم به مشورت چینقای وارکان دولت کار میسازد ومهمل نگذارد چه بسبب ضعف وپیری

و درد پای ، حرکت من ممکن نیست و شما اینیان جمله آنجایید ، بلوازم آن قیام می‌نمایید، وهرچند جزمعاملت تجار زیادت کاری نبود. وبیشتراوقات اوغول قیمیش باقامان درخلوت بودی وبهذیانات وخرافات‌ایشان مشتغل· وخواجه وناقورابرخلاف ما دردوحضرت پیدا شد، چنانك دریك مقـام سه درگاه حکام بود وازجوانب دیگر شهزادگان بروفق مراد سوادها میکردند وفرمانها میدادند وبواسطهٔ اختلاف مادرو فرزندان و دیگران ورای وتدبیرمختلف،کارها از ضبط بیرون شد وامیر چینقای در کارها متحیر گشت و هیچکدام سخن ونصیحت او نمی شنیدند و ازخویشان ایشان سیورقوقتیتی بیگی مواعظ و نصایح میفرستاد و پسران از راه کودکی استبداد مینمودند وباستظهار بیسو مونککا کارهای بی‌هنجارمی کردند تاوقتیکه خانیت بر مونککا قاآن مقررشد و امورجمهور درسلك نظام منتظم گشت. اینست‌حکایت‌کیوك خان‌که درقلم آمد .

قسم سوم

از داستان کیوك خان در سیر و اخلاق پسندیدهٔ او و بیلیکها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته وفرموده وحکایات و حوادثی که در عهداو واقع شده، از آنچ دردوقسم سابق‌داخل نگشته و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده

کیوك خان پادشاهی بودگردون حشمت وشهنشاهی‌دریاشوکت، باخیلای عظمت وکبریای نخوت. چون آوازهٔ جلوس مبارك او درعالم منتشر شد و خشونت و هیبت وسیاست او چنان معروف ومشهور گشته بودکه پیش‌ازآنك حکم اوبمخالفان رسد خوف وهراس او بردلهای معاندان کارگربود، هریك ازطرف نشینان‌که آوازهٔاو می‌شنیدند ، ازخوف صولت وبیم سطوت او شب وروز آرام و قرار نداشتند و ارکان حضرت ومقربان وخواص او را مجال آن نبود که قدم‌از قدم‌برگیرند ومحل آن‌نـه

که پیش از آنك درسخن شروعی پیوندد، مصلحتی را بموقف عرض رسانند. و آیندگان دور و نزدیك از مرابط خیول شبری فراتر نهند، مگر آنرا که طلب فرمودی. در ایام دولت او از مشرق تا مغرب وشمال وجنوب امراء وحکام وعمال و نواب روی‌باردوی او آوردند، چنانچ در زمان قوریلتای، هزارخرگاه سفید جهت مهمانـان معدکرده بودند ودر جوار اوردو موضع نزول نماند وهنوز اکابرو اشراف ازاطراف و اکناف می رسیدند. چنان جمعیتی کس مشاهده نکرده بـود و در تواریخ نیز مثل آن مطالعه نیفتاده.

شعر

زبس‌خیمه‌ومرد وپرده سرای نماند ایچ بردشت همواره‌جای

چون امر خانیت بر اوقرار گرفت، چنانچ پدر خود قا آن یاسای پدربزرك رابرقرارمقرر داشت وباحکام آن تغییر وتبدیل راه نداد، اونیزیاسا واحکام‌پدرخویش را از عوارض زیادت ونقصان مصون واز فساد تحویل مسلم داشت وحکم فرمود که هر یرلیغ که بآل تمغای مبارك اوکتای قا آن موشح باشد، بی‌آنك برای مبارك ما عرض کنید، بتجدید امضانویسید. وکیوك‌خان دراصل خلقت ضعیف مزاج افتاده‌بود. بیشتر اوقات از مرضی خالی نبود وباوجود آن، اکثرایام از بام تاشام واز شفق تا فلق بمطالعات کووس مدام ومعانات پری چهرگان نوش اندام اشتغال داشت و این معنی موجب ازدیاد مرض می‌گشت و او ترك آن نمیکرد وبجهت آنك جمعی‌عیسویان از اوان‌صبی بازملازم او بودند- چون قواق که اتابك اوبود وچینقای که نایب‌اوبود - و اطباء هم از آن ملت ملازم اوشدند، طبیعت او بر آن منقطع گشته و آن نقش‌درصحیفهٔ سینهٔ او کالنقش فی‌الحجر مانده، برتربیت قسیسان و نصاری اقبال نمود و این آوازه چون فایض شد، ازاطراف واکناف عالم کشیشان ورهبانان روی بدرگاه اونهادند و او طبعاً ازانکاردین محمدی‌صلی‌الله علیه وسلم خالی‌نبود و درایام سلطنت ملول‌خاطر بود وپروای گفت وشنید نداشت. تمامت حل وعقد وقبض وبسط امور به‌قداق‌وچینقای تفویض کرد وکلی خیر وشروصلاح‌وفساد بایشان بازگذاشت. کار نصاری درعهددولت

او بالا گرفت وهیچ مسلمان را یارای آن نبود که با آن جماعت سخنی بلند بگوید. و در کار بخشش ، زیاده ازحد افراط مینمود و میخواست که نامش از نام پدر بگذرد اما مهلت نیافت .

تاریخ پادشاهان ختای وماچین و امراء وخلفاء وسلاطین وملوك واتابکان ایران زمین و مصر وشام و مغرب که از ابتدای پارس ییل که سال یوزبود ـ واقع درشعبان سنهٔ تسع وثلاثین و ستمایه ـ تـا انتهای مورین ییل‌سال اسب ـ موافق رمضان سنهٔ ثلاث و اربعین وستمایه مدت پنج سال معاصر توراکنه خاتون و کیوك خان بوده‌اند برسبیل اجمال وایجاز والحمدلله رب العالمین.

تاریخ پادشاهان ختـای و ماچین که دراین مدت پنج سال بوده‌اند

مملکت ختای درین مدت بکلی در تحت تصرف اوروغ چنگیز خان بود وسوشو نام آخرین پادشاهان آنجا دراوایل عهد اوکتای قا آن مقهور گشت ودولت آن طایفه منقطع شده . واما پادشاه ماچین درین تاریخ مذکور، لیزون نام بود ومدت عهد او برین موجب :

لیزون

چهل ویك سال بغیر هفت سال گذشته و بیست و نه سال باقی پنج سال

تاریخ امراء و خلفاء وسلاطین و ملوك و اتابکان که درین مدت بوده‌اند

تاریخ امراء

امیر کورکوز که حاکم خراسان بود، بواسطهٔ آنك با شخصی از چغتاییان برسر پولی خصومت کرده بود وسخن درشت گفته، بحکم یرلیغ اوکتای قا آن چنانك

درداستان او نوشته شد، بگرفتند و بند کرده ببردند وچون آنجارسیدند، او کتای‌قا آن درگذشته بود، اورا به اردوی الغ ایف بردند. امراء یارغومی پرسیدند ، گفت اگرشما کار من بقطع میتوانید رسانید تا من سخن گویم والا ناگفته به . بدان سبب، کار اودر توقف ماند واورا باردوی توراکنه خاتون‌بردند. چینقای ازپیش او منهزم شده بود وکورکوزبدیگر امرای که درکار بودند زیادت التفاتی ننمودونیز مالی‌باخودنداشت تاتدارك کارکند. اورا باردوی چغتای بردندوبعداز آنك بروی گناه‌ثابت کردند، بیاسا رسانیدند و درآخر عهد مسلمان شده بود و امیر ارغون آقا را بجای او بحاکمی خراسان فرستادند وشرف الدین خوارزمی را نیابت اودادند والسلام.

تاریخ خلفاء

در اوایل این مدت مذکور، خلیفهٔ آل‌عباس المستنصر بالله بود ولشگرمغول بفرمان بایچونویان فوج فوج بحدود بغداد بتاختن میرفتند واربیل را محاصره کردند وبجنك بستدند. اهل شهر بقلعه تحصن نمودند وجنگهای سخت میکردند وچون در قلعه آب نبود، مردم بسیارهلاك می‌شدند چنانك دفن ممکن‌نبود، بآتش میسوختند و مغول شهر را خراب گردانیده مجانیق برحصارافراشتند. خلیفه چون‌خبر یافت، شمس الدین ارسلان تیکین راباسه‌هزار سوار بمدد ایشان بفرستاد. مغولان چون از وصول او آگاه شدند، ناگاه کوچ کردند و بفرار برفتند وخلیفه از فقهاء استفسار کرد که‌حج افضل است یاجهاد، باتفاق فتوی دادندکه‌جهاد. فرمود تا آن‌سال بحج نروند وعلماء وفقها وخواص وعوام غریب وشهری به‌تیرانداختن و آداب سلاح مشغول‌شدندوفرمود تاخندق وباروی بغداد را عمارت کردند وبربارو مجانیق نهادند ودیگر بارمغول بقصد اربیل معاودت‌نمودند، اهالی آنجا منزعج شده‌بودند. امیرارسلان‌تیکین بالشکری مرتب بیرون شهربایستاد، منتظروصول ایشان . مغولان چون واقف شدند، از آنجا برگشته بجانب دقوق و اعمال بغداد رفتند و قتل و غارت کردند وبرده بردند. شرف الدین اقبال شیرازی خطیب ، مردم را بجهاد تحریض میکرد تا بیرون رفتند .

جمال الدین قوشتیمور مقدم لشکر بود و بجبل الحمرین لشکرها بهم رسیدند و خلیفه مستنصر از شهر بغداد بیرون آمد و خواص و عوام را حاضر گردانید و با مردم خطاب کرد که: از جهات و جوانب، قصاد و دشمنان دین قصد دیار ما کرده‌اند و من دفع ایشان را، جز این شمشیر ندارم، برعزم آنم که بنفس خویش بجنك ایشان روم. ملوك و امراء گفتند که خلیفه را زحمت نباید کشید، ما بندگان برویم و جمله برفتند و بدلی قوی برفتند و جنك کردند و مغولان از جبل الحمرین منهزم بازگشتند. اتراك و غلامان خلیفه برپی ایشان برفتند و بسیاری از مغولان را بکشتند و اسیران اربیل و دقوق را باز گرفتند و در روز جمعهٔ دهم جمادی الآخر سنهٔ اربعین و ستمایه امیر المؤمنین المنتصر بالله در گذشت و پسرش المستعصم بالله بجای او بخلافت بنشست والسلام.

تاریخ سلاطین

در روم سلطان عزالدین متولی امور سلطنت بود و برادرش رکن الدین به بندگی حضرت قاآن رفت و بعد از جلوس مونککا قاآن سلطنت بدو دادند و برادرش را معزول کردند.

در موصل سلطان بدرالدین لؤلؤ بود و کار او در اوج عظمت. رسولی را ببندگی حضرت قاآن فرستاد و چون مونککا قاآن برتخت نشست، اورا باعزاز تمام باز گردانید و سلطان بدرالدین لؤلؤ را سیور غامیشی کرده یرلیغ و پاییزه فرستاده و درین سالها سلطان بدرالدین نصیبین را بگرفت.

در مصر ملك صالح نجم الدین ایوب بن الکامل بن العادل سلطان بود و بعلتی هزمن مبتلا، و همواره بافرنك درجنك.

در کرمان سلطان رکن الدین بود و بعدل و انصاف مشغول و هیچ حادثهٔ غریب واقع نگشت.

در سیستان ملك شمس الدین کرت بود.

تاریخ ملوك واتابکان

در مازندران ...

ودر دیاربکر وشام درسنهٔ تسع وثلثین وستمایه سید تاج الدین محمد صلابه را بحاکمی اربیل معین گردانیدند و هم دراین سال، برکه خان پسردولتشاه از جملهٔ امرای سلطان جلال‌الدین که‌حاکم بقیهٔ منهزمان لشکرخوارزم بود، دخترملك عادل راکه مادرصاحب حلب بود خواستاری کرد. اوبفرمود تارسول راخواری کردند برکه خان لشکر گردکرد وبولایت ایشان رفت. لشکرحلب بیرون آمدند و بمنبج مصاف دادند. خوارزمیان حلبیان‌رابشکستند وقتل‌وغارت کردند واسیربردند. بعداز آن، صاحب حلب وصاحب حمص باتفاق باخوارزمیان جنك کردند و از هیچ طرف شکسته نشدند. وهم درین سال‌بعضی‌خوارزمیان که بکرمان بودند،درعانه بدیگران متصل شدند وپسر برکه خان محمد ببغداد آمد، بخدمت خلیفه و در سلك اصحاب مجاهدالدین ایبك دواتدار منخرط شد و درسنهٔ اربعین وستمایه بار دیگر باز میان خوارزمیان واهل حلب حرب افتاد . خوارزمیان بشکستند و زن و بچه واسبـان و چهارپای بگذاشتند وحلبیان‌غنایم بسیاریافتند ودرسنهٔ اثنتین واربعین بازلشکرمغول بدیار بکر وخابور آمدند وحران ورهابگرفتندومارديـن‌رابصلح‌بستدند. شهاب‌الدین غازی‌بمصر بگریخت و آنجا متمکن بنشست و مستظهر شد .

ودرفارس اتابك ابوبکر حاکم بود وبضبط و ترتیب لشکر مشغول.

آغاز داستان مونککا قاآن بن تولوی خان بن چنگیز خان

داستان مونککا قاآن بر سه قسم است

قسم اول در تقریر نسب او وشرح وتفصیل خواتین وشعب فرزندان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند وصورت او وجدول شعب فرزندان او.

قسم دوم در حکایات جلوس او وصورت تخت وخواتین وشهزادگان وامراء درحال جلوس او برسریرخانی وتاریخ حکایات زمان پادشاهی او وذکر مصافهای که داده وفتحهای که اورا میسر شده.

قسم سوم در سیر واخلاق پسندیدهٔ او وبیلیکها و مثلهای او و حکمهای نیکو که گفته وفرموده وحکایات وحوادث که در عهداوواقع گشته ، غیراز آنچ دردو قسم سابق داخل شده ونامرتب ومتفرق ازهر کتاب وهر کس معلوم شده.

قسم اول

ازداستان مونککا قاآن درتقریرنسب اووشرح وتفصیل خواتین وشعب فرزندان او که تاغایت وقت منشعب گشته‌اند و صورت او وجدول شعب فرزندان او

مونککا قاآن پسر مهین تولوی خان بود . از خاتون بزرگترین او سیور قوقتی بیگی دختر جاکمپو برادر اونکخان پادشاه کرایت در وجود آمده بود و خواتین وقومایان بسیار داشت وخاتون بزرگترین،قوتوقتی خاتون دختراولدای پسر بوقو گورکان از استخوان ایکیراس که داماد چنگیز خان بود وازین خاتون دوپسر

داشته، بزرگترین بالتوو کوچکترین اورنکتاش. واورنکتاش دو پسر داشت مهتر ساربان و کهتر کونچاك وهردودرجوانی نماندند وایشان را فرزند نبوده وساربان بانوماغان بالشکردرسو آمده‌بود وباشیرکی متفق شده ونوموغان راگرفته وپیش مونککاتیمور برده که پادشاه اولوس‌باتو بود فرستاد وشیرکی را پیش قوبیلای قاآن‌بردند. قاآن‌او را بحدود سواحل وگرمسیر فرستاد تا آنجا نماند وهم ازین خاتون دختری داشته نام اوبایالون واورا به پسرچاوقورچین مریك داده که برادر هولودای بود وهولودای پدر مادر این دختر بود وخاتون دیگر بزرك‌داشت نام او اوقول قویمیش ازاستخوان اویرات از اوروق قوتوقه بیگی و خواهر اولچای خـاتون بوده است و این خاتون بغـایت حاکمه بود و در اول نـامزد تولوی خان بوده ، بدین سبب بـرادران شوهر خود قوبیلای قاآن وهولاکوخان را فرزند میگفت وایشان ازاو ترسیدندی و ازین خاتون‌پسرنداشت . دو دختر داشت بزرگترین رانام‌شیرین و کهترین را بیچقه وکرونان نیز گفته اند وشیرین را به چوچمتای پسر تایچوگورکان داده بود وتایچو دختر کوچکین چنگیزخان التالون داشته وازاستخوان اولقونوت بود وچون شیرین نماند بیچقه راهم بپسرتایچو گورکان دادندودوقومای معتبر داشته یکی بایاوچین نام از قوم بایاوت وازویك پسر داشت، نام اوشیرکی واورا پسری بوده اولوس بوقا نام . وسبب گرفتن این بایاوچین آن بودکه پدرش زه‌کمانی از قورچی‌خانه بدزدید ودر ساق موزهٔ او یافتند وبدان‌گناه، او را بیاساق می‌رسانیدند ، با دخترخویش‌ـ بایاوچین‌اورا حاضرکردند، درنظرش آمد واورا برگرفت ودیگرقومه را نام‌اوکوی یبه بود از استخوان ایلچیکین وازو پسری داشته اسوتای وباداریق بوکا یکی‌شد وبا قوبیلای قاآن مخالفت نمود واین اسوتای را چهار پسر بوده مهتراولچای، هولاچو، هنتوم ، اولچای بوقا ، واین‌چهار پسردرحضرت قاآن می‌بودندواحوال ایشان‌مشروح معلوم نشده وجدول شعب فرزندان مذکور بدین نمطست که‌اثبات می‌یابد.

ذکر سبب انتقال قاآنی به مونککا قاآن و مقدمهٔ جلوس او بر تخت خانی و پادشاهی

سبب انتقال قاآنی باو وسعی و تدبیر مادر او سیور قوقتیتی بیگی بطریق کفایت

چون کیوك خان در گذشت، دیگر باره اضطراب بامور مملکت راه یافت و مصالح ممالك را خاتون او اوقول قیمیش باارکان دولت می ساخت و پیش از آن در وقتی که او کتای قاآن بجنك ولایت ختای بر نشسته بود و تولوی خان را واقعهٔ ناگزیر رسید، قاآن از سوز فراق او همواره نالان می بود و چون مست شدی، بسیار بگریستی و گفتی از فراق برادر بغایت دلتنك می شوم، بدان سبب مستی اختیار می کنم تا مگر دمی آبی نایره ساکن تر گردد. واز غایت دلتنگی که باحوال فرزندان او داشت، فرمود که مصالح اولوس و تدبیر لشکر برای خاتون بزرگش که عاقلهٔ جهان است ـ سیور قوقتیتی بیگی ـ مفوض باشد و پسران و لشکر در فرمان او. وسیور قوقتیتی بیگی در اهتمام و مراعات فرزندان و ترتیب مهمات ایشان واز آن لشکر و اولوس ضبطی بنیاد نهاد، که مقدور هیچ کلاه داری نبوده و نتواند بود و قاآن در کلیات امور و مصالح مملکت با او کنکاج کردی و از صوابدید او در نگذشتی و تغییر و تبدیل بسخن او راه ندادی ومتعلقان او بحمایت و اهتمام واحترام ممتاز بودندی و در هیچ بولقاقی ازیشان چیزی که خلاف یاساق قدیم وحدیث باشد، صادر نشدی وبوقت جلوس هر پادشاهی، تمامت شاهزادگان از افعال خویش درمقام خجالت میبودند، الاسیور قوقتیتی بیگی و پسران بزرگوار او، واین معنی از غایت کفایت و کمال عقل و کیاست و نظر درعواقب امور تواند بود واز وقت وفات تولوی خان باز، همواره بانفاذ تحف وهدایا رعایت جوانب عشایر واقارب بتقدیم رسانیده بود و ببذل واصطناع، عساکر واجانب را مطیع وهوادار گردانیده، چنانك بعد از کیوك خان اکثر خلق بر تفویض خانیت بپسر مهین او مونککا قاآن متفق الکلمه شدند و برین جمله محافظت جوانب میکرد تا وقتی که ایزد تعالی جل جلاله بواسطهٔ کاردانی و کفایت او، عروس مملکت را در کنار

مونککا قاآن نشاند وهرچند تابع ومقوی ملت عیسوی بود، در اظهار شعار شرع مصطفوی بغایت کوشیدی وصدقه وعطا درحق ائمه و مشایخ اسلام مبذول داشتی و مصدق این معنی آنك، یك هزار بالش نقره بداد تا در بخارا مدرسه سازند وشیخ ـ الاسلام سیف‌الدین باخرزی قدس‌الله روحه العزیز مدیر ومتولی آن کار خیر باشد و فرمود تا دیهها خریدند وبرآن وقف کردند ومدرسان وطالب علمانرا بنشاندند و دائماً صدقات باطراف ونواحی فرستادی واموال برمساکین و فقرای اسلام نفقه کردی و این طریقه را مسلوك میداشت،تا ذی‌الحجهٔ سنهٔ تسع‌واربعین وستمایه که درگذشت والله اعلم واحکم.

مقدمهٔ جلوس بر تخت خانیت

با او بوقت واقعهٔ کیوك‌خان بدردپای مبتلا بود وازراه آقا واینی‌بهمهٔ‌جوانب باستحضار عشایر و اقارب ، ایلچیان متعاقب فرستاد تا تمامت پسران اینجا آیند و قوریلتای‌ساخته یکی‌را که‌مستعدباشد ومصلحت‌دانیم،برتخت‌نشانیم. فرزندان‌او کتای قاآن و کیوك‌خان وچغتای ابا نمودندکه یورت اصلی‌وتختگاه چنگیز خان اونان و کلوران است، برما واجب نیست بدشت قپچاق پائی‌رفتن. وخواجه وناقوقوتقوریتای نویان را وتیمورنویان‌که امیرقراقوروم بودند، قایم‌مقام خویش بفرستادندتا بموجبی که شهزادگان اتفاق کنند،خط‌بدهند چه، باتو جملهٔ شهزادگان‌را آقاست‌وفرمان او بر همگنان‌نافذ وازصواب دید او بهیچوجه تجاوزننمائیم. بعد از آن،سیورقوقتیتی‌بیکی مونککاقاآن را گفت که‌چون پسران خلاف‌آقا کردند وپیش اونرفتند، تو با برادران برو وعیادت او تقدیم رسان . مونککا قاآن بروفق اشارت مادر متوجه شد و حضرت باتو دریافت. وچون آنجا رسید وبشرایط‌خدمت قیام نمود،باتوازناصیهٔ او آثاررشد و کفایت مشاهده‌کرد و گفت ازمیان شهزادگان مونککا قاآن استعداد واهلیت خانیت دارد،که نیك وبد روزگار دیده وتلخ و شیرین هرکار چشیده و بکرات لشکرها به اطراف کشیده‌ـوبعقل وکفایت ازهمگنان ممتازووقار وحرمت اودرنظراوکتای‌قاآن

ودیگر شهزادگان وامراء ولشکریان هرچه تمامتر بوده وهست. وقا آن اوراو برادرش کولکان وکیوك را با من که با توام و اورده و اروق جوجی، بیکبار بجانب ولایت قپچاق و ممالك که در آن حدود است فرستاد تا مسخر گردانیم و اقوام اولیرلیك و قپچاقاق و اقوام وزوقیناقان وچرکس را ایل. ومنقاد گردانید ومقدم قپچاقان باچمان ومقدم اقوام چرکس توقفاس ومقدم اقوام آس اجیس را وشهر کرمان رامونککاقا آن بگرفت وقتل وغارت کرده ایل گردانید. بعد از آن دراوت پیل موافق سنهٔ ثمان وثلاثین وستمایه قا آن یرلیغ فرستاد تاشهزادگان باز گردند. تا ایشان آنجا رسیدن، قا آن وفات یافته بود ویرلیغ بر آن جمله، که شیرامون پسرزادهٔ اوولی العهد باشد. توراکنه خاتون حکم اورا دگرگون کرد و مسموع نداشت و کیوك خان را بخانی بنشاند. این زمان شایسته ولایق پادشاهی مونککاقا آن است و از اوروق چنگیزخان کدام پسردیگر هست که بفکر ثاقب ورأی صایب ضبط ممالك و لشکر تواند کرد، مگر مونککاقا آن که پسرعم نیکوی من تولوی خان است که پسرخردتر چنگیز خان بود ویورت بزرك، او دارد ومعلوم است که بحکم یاسا ورسم مغول، جایگاه پدر بپسر کوچکتر رسد. بنابر این مقدمات، پادشاهی از آن مونککاقا آن است چون باتو این اندیشه تمام کرد، ایلچیان را پیش خواتین چنگیز خان و خواتین وپسران او کتای قا آن و خاتون تولوی خان سیور قوقتیتی بیکی و دیگر شهزادگان و امرای دست راست و چپ فرستاد که از شهزادگان آنك یاساق ویرلیغ چنگیزخان بچشم دیده وبه گوش شنیده، مونککا قا آن است. مصلحت اولوس ولشکرورعیت وما شهزادگان در آنست که اورابقا آنی بنشانیم وفرمود تا برادران او آورده و شیبان وبرکای وتمامت اوروق جوجی و ازشهزادگان دست براست قراهولاکو ازفرزندان چغتای جمعیتی ساختند و روزها طوی کردند وبعد از آن براجلاس مونککا قا آن اتفاق نمودند. مونککا قا آن ابا مینمود وبتقلد آن امر عظیم رضا نمی‌داد و متفکر آن کار بزرك نمی شد و چون الحاح می کردند ، اورا ابا مبالغت می نمود. برادر اوموکای اوغول بر پای خاست و گفت در این مجمع تمامت شرط کرده‌ایم وخط داده، که ازفرمودهٔ صاین خان باتو نگذریم، چگونه مونککاقا آن از

صواب‌دید او عدول میجوید باتوسخن اورا پسندیده داشت و بـر آن تحسینها کرد مونککاقا آن ملتزم شد. با توچنانک معتاد ومعهود مغولان است،برخاست و تمامت شهزادگان و نوینان بموافقت کمر گشاده و کلاه برداشته زانو زدند و با توکاسه گرفت وخانی‌را در محل خویش قرار داد وتمامت حاضران بیعت کردند و بر آن مقرر شد که درسال نو قوریلتای بزرك کنند وبدان اندیشه، هرکس با یورت و مخیم خویش رفتند ومراجعت نمودند وآوازهٔ این‌بشارت دراطراف‌منتشر گشت. آنگاه‌باتو برادران خویش برکای و توقاتیمور را فرمود تا بالشگری گران درصحبت مونککا قا آن به‌کلوران که تختگاه چنگیزخان است روند و بحضور تمامت شهزادگان قوریلتای کرده اورا برتخت پادشاهی‌نشانند و ازپیش‌باتوروانه شدند.

مصراع

عزو دولت بریمین وفتح ونصرت بریسار

و بمقام چرکای فرودآمدنـد و سیور قوقتیتی بیگـی بتلطف و تکلف ، اقـارب و عشایر را استمالت میداد وبقوریلتای دعوت میکرد وجمعی‌پسران از اوروق قا آن و کیوك‌خان و بیسومونککا و بوری فرزندان چغتای در آن باب دفعی میگفتند و در آن‌کار تفریقی میانداختند ، بعلت آنک خانی دراوروق قا آن وکیوك‌خان می‌باید و بکرات ایلچیان را پیش با توفرستادندکه ما ازاین‌اتفاق دوریم وبدین، میثاق را نه. پادشاهی‌بما میرسد، چگونه تو بدیگری میدهی باتوگفت ما بموافقت‌آقا واینی این کار اندیشیده‌ایم و این‌مصلحت تمام‌کرده ، بروجهی‌که فسخ آن ممکن نیست و اگر این‌کاربدین‌موجب میسر نشدی وجزازمونککاقا آن دیگری نامزد بودی،کارپادشاهی خلل‌پذیر گشتی، چنانک تدارك آن ممکن نبودی واگرپسران درین‌کار تأمل‌نمایند وبنظر عاقبت‌اندیشی درنگرند، معلوم‌شودکه رعایت‌ازجانب پسران ونوادگان قا آن رفته‌است چه، تمشیت امور چنین ملکی عریض فسیح‌که ازشرق تا غرب است ، بقوت بازوی‌کودکان برنیاید. ودرین‌گفت وشنید ،آن سال موعود بآخررسید وسالی دیگر هم به‌نیمه‌کشید وکارعالم وامور ملکی‌هرسال بی‌رونق‌تر می‌گشت. وچون‌میان‌ایشان

بعد مسافتی بود، اتفاق کنکاج باجتماع دست نمیداد و مونککا قاآن و سیور قوقتیتی بیگی پیش هریک میفرستادند وطریقهٔ مراعات و موالات مسلوك می داشتند . وچون نصایح ومواعظ را در آن طایفه اثری نبود ، برسبیل تلطف وتهدید پیغامها مکرر می کردند و ایشان تعلل مینمودند وهر نوبت حجت بر ایشان مکرر میگردانیدند تا مگر برفق ومدارا منزجر گردند وازخواب غفلت وغرور متنبه شوند . چون آن سال بآخر رسید، بهرجانب ایلچیان را فرستاده بودند تااقربا وابناء بموضع کلوران گرد آیند و شیلامون بیتیکچی را پیش اوغول قویمیش وپسران او خواجه وناقوفرستادند وعلم دار بیتکچی را به بیسو مونککا، که: بیشتر اوروق چنگیزخان جمع شده اند وکارقوریلتای تا غایت، موقوف شما مانده وعذرودفع را مجال نه و اگراندیشهٔ یک دلی و اتحاد دارید، بقوریلتای باید آمد، تا باتفاق مصالح ملك ساخته شود. ایشان چون دانستند که چاره نیست، ناقو اوغول روان شد وقداق نویان وجمعی ازامرای حضرت کیوك خان وبیسو نتوقه اوقول پسر زادهٔ چغتای خان از مقام خویش بموافقت ایشان نزدیك شیرامون آمدند وهرسه دریك موضع جمع شدند وبعداز آن خواجه نیزدر حرکت آمد وهنوز متصور ایشان آنك، بی ماکارقوریلتای تمشیت نپذیرد . وبرکه نزد با تو پیغام فرستادکه مدت دو سال شد تا می خواهیم که مونککا قاآن را برتخت نشانیم و فرزندان اوکتای قاآن وکیوك خان و بیسو مونککا پسر چغتای نیامدند . باتو جواب فرستادکه تو او را برتخت نشان ، هر آفریده که از یاسا برگردد سرش برود شهزادگان و امرای که پیش مونککا قاآن بودند چون برکای، و از امرای بزرك قسون و ازشهزادگان دست چپ پسران جوجی قساریکوبیسونککه وایلچیتای پسر قاچیون وتیغاچار پسر اوتچی نویان وپسران بیلکوتای که جمله برادر زادگان چنگیز خان بودند واز شهزادگان دست راست از فرزندان چغتای قراهولاکو واز فرزندان اوکتای قاآن ، قدان و ازنوادگان او، مونکدو پسر کوتان و برادران سونککا قاآن هولاکوخان وقوبیلای قاآن وموکه واریق بوکا، تمامت جمع شدند ومنجمان طالعی مسعود اختیار کردند واز دلایل دولت روز افزون اویکی آن بود که در آن چند

روز، هوای آن حدود بنقاب سحاب محتجب بود وبارانهامتواترمی‌بارید و کس چهرهٔ مهر نمیدید. اتفاقاً در آن ساعت که منجمان اختیار کرده بودند و می‌خواستندتارصد کنند، ناگاه خورشید جهان افروزاز زیر ابر پیدا شد و بمقدار جرم آفتاب، آسمان گشاده گشت‌تامنجمان بآسانی‌ارتفاع گرفتند وجماعت‌حاضران ازشهزادگان مذکور وامرای بزرك ومعتبر وسروران هرقومی ولشکریان بی‌اندازه که در آن حدودبودند تمامت کلاهها ازسر برداشتند وکمرها بردوش افکندند ودر قاقاییل که سال خوك باشد-واقع درذی الحجهٔ سنهٔ ثمان واربعین‌ستمایهٔ‌هجری- مونککاقاآن رادرحدود قراقوروم که تختگاه چنگیزخان بود، برسریر فرماندهی وتخت پادشاهی‌بنشاندندو امراء و لشکریان از بیرون اردو بموافقت شهزادگان، نه‌بار زانوزدند. بوقت جلوس مبارك او اندیشه کردندکه چگونه یاساق‌کنند تاهرکس را ساوورامیشی بکنند بیکی معین کردندکه‌برکای بسبب دردپای بنشیند بجای خود، وقوبیلای زیر او بنشیند وتمامت بسخن قوبیلای نگاه‌کنند. فرمودکه مونککا بردر بایستد تاپادشاه‌زادگان را و امراء را منع تواندکرد وهولاکو رافرمود تا پیش باورچیان وقموزچیان‌بایستد تاهرکس سخن بی حساب نگویند ونشنود. وبدین‌موجب، مرتب‌گردانیدند و ایشان هردو آمد شدی میکردند تاکارهای فوریلتای راست‌شد. و چون بمبارکی برچهار بالش مملکت بنشست،ازکمال علو همت خواست‌که در آنحال آسایشی بجملهٔ‌اجناس وانواع‌رسد. یاسا فرمودکه درین روزهمایون هیچ آفریده طریقهٔ منازعت ومشاجرت نسپرد وبتماشاوعشرت مشغول باشند وتاچنانك‌اصناف انسان بتمتع وتلذذازروزگار انصاف می‌ستانند؛ انواع حیوانات انسی‌را ازمرکوب ومحمول، بعنای رکوب و حمل وقید وشکال تعرض نرسانند و آنچ مأکول باشد، درشرع عدل خون ایشان نریزند و وحوش از پرنده وچرنده -خاکی و آبی- ازتیر ودام صیادان‌آمن باشند و در ریاض امان، بمراد پرووبالی زنند. وادیم زمین را بزحمت میخ وصداع نعل نرنجانند و آب روان را باستعمال انجاس وارجاس ملوث‌نگردانند. سبحان‌الله وجودی‌که باری تعالی آنرا منبع مرحمت ومجمع فنون معدلت گردانید، تابحدی‌که آسایش‌سایرحیوانات

وجمادات خواهد. اهتمام همت همایونش باصلاح حال ضعفا ونشر معدلت ورأفت در حق خواص وعوام تا چه غایت تواند بود. ایزد تعالی اوروق نامداراورا سالهای مدید وقرنهای بعید از ملك ودولت تمتع وبرخورداری داراد بمنه و لطفه آن روز برین شیوه بشب رسانیدند وروز دیگر طوی درخیمهٔ کردند که صاحب یلواج ترتیب کرده بود. ازجامه‌های نسیج وزربفت بالوان گوناگون چنانك پیش از آن کس خیمه‌چنان نه افراخته بود، وبارگاهی چنان نساخته. وبرنمطی که صورت آن اثبات یافت، پادشاه جهان برتخت نشسته بود وشهزادگان چون عقد ثریا بردست راست اومجتمع، وهفت برادر عالی‌قدر در خدمتش بپای ادب ایستاده و از دست چپ خواتین برمثال حورعین بنشسته وساقیان سیم ساق کاسات قمیز وشراب باباریق واکواب می‌گردانیدند و در میان نوینان مقدم ایشان منکاسار در مقام قورچیان بنده‌وار ایستاده و بیتکچیان و وزراء وحجاب ونواب مقدم ایشان بلغا آقا درمرتبه ومقام خویش بقدم ادب ایستاده. ومدت هفتهٔ برین نمط سور وسرور بود ووظیفهٔ بیت‌الشراب ومطبخ هر روزدوهزار گردون شراب و قمیز وسیصد سر اسب وگاو وسه هزار سرگوسپند و جهت حضور برکای، تمامت را بطریق مشروع می‌کشتند ودر میان آن طویها قدان اوقول و برادر او ملك اوقول و قراهولاکو برسیدند وبر عادت معهود و رسم‌مألوف مراسم تهنیت به تقدیم رسانیدند و باتفاق، باستیفای لذات و چیرغامیشی مشغول گشتند والسلام.

حکایت غدر و مکر اندیشیدن بعضی شهزادگان از اوروق اوکتای قاآن در حق مونککا قاآن و ظاهر شدن آن حال بر کشك قوشچی و خبر آوردن و گرفتن ایشان

وچون ایشان منتظر وصول دیگرشهزادگان می‌بودند ودر کار عیش وطرب افراط و تفریط می‌نمودند وهیچ آفریده را تصور نه که یاسای قدیم چنگیز خان تغییر وتبدیل پذیرد و بهیچوجه خلافی ونزاعی درمیان اوروق او واقع گشت، در کار عیش جانب احتیاط مهمل میماند. و شیرامون و ناقو پسرزادگان اوکتای قاآن و توقوق

پسر قراچار بایکدیگر اتفاق کرده نزدیك رسیدند و با ایشان گردونهای بسیار پر- سلاح، و در دل مکر وغدر اندیشیدند. ناگاه از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آن است، جانورداری کشك نام را از استخوان قنقلی از قوشچیان مونککا قاآن اشتری ضایع شد. درطلب آن میگردید ودرمیان خیل لشکر شیرامون و ناقو افتاد ولشکری بسیار دید باگردونهای بی‌شمار که باسم مـأکول ومشروب جهت طوی تهنیه پر بار کرده بودند وازسر آن حال غافل،طلب ضالهٔ خویش می کرد. درراه به کودکی رسید پیش گردون نشسته. کودك پنداشت که سواراز آن ایشان است، در اصلاح کردن ازو یاری خواست. کشك پیاده شد تا مدد او کند، نظراو براسلحه و آلات‌حرب افتاد که‌در گردون‌تعبیه کرده‌بودند. از کودك پرسید که‌این‌بارچیست، گفت‌سلاحی‌است که دردیگر گردونهااست. کشك دانست که باگردونهای پرازسلاح رفتن،ازمکری وغدری خالی نیست، لیکن‌خودرا غافل ساخت وچون ازمعاونت او فارغ گشت، شبانه بخانه رسید ومهمان فرو آمد و گستاخ گشته بتدریج ازاحوال استخباری می‌نمود. چون برحقیقت حال واقف گشت و به یقین اورا معلوم‌شد که خیال آن جماعت مکر و نفاق‌است. وبران اندکه در اثنای طوی مبارك،چون‌مست شده باشند پای ازجادهٔ حرمت بیرون نهندو دست‌تطاول‌دراز کرده آنچ کنکاج کرده‌اندباتمام‌رسانند- ولایحیق‌المکر السی‌الا باهله- کشك زمام اختیاربگذاشت و کم‌شتر گرفته سه‌روزه راه را بیك‌روز براند و بی‌اجازت و دهشت، ناگاه دربارگاه آمد وبدل قوی‌آغاز سخن کرد و گفت بلهو وطرب‌مشغول شده‌اید ومخالفان بقصد شما برخاسته‌اند ومنتظر فرصت گشته‌اند و اسباب کارزار را مستعد گشته . و آنچنانك مشاهده کرده‌بود، بمشافهه تقریر کرد وایشان را برمبادرت بدفع وتدبیر آن، بتعجیل تمام تحریض میکرد و چون امثال آن حیل در آیین مغول معهودنبود- خاصه درعهد دولت‌چنگیزخان و اوروق- اورا بغایت‌مستبعدمیداشتند و بکرات سخن اوبازمی‌پرسیدند وهمان معنی‌بی‌هیچ اختلاف تقریرمی کرد، و آن سخن در سمع مونککاقا آن‌جا نمیگرفت و بدان التفاتی نمی‌کرد و کشك مبالغهٔ بسیارمی کرد و قلقی و اضطرابی ازو مشاهده میکردند وسکون وتمکن مونککا قا آن بر-

قرار. وشهزادگان و نویناں که حاضر بودند، احتراز از آنک مبادا که چشم زخمی رسد، بران ثبات انکاری می کردند. و پیش از آنك مجال فرصت نماند، هر کس از شهزادگان میخواستند که درراه تدارك این معنی قدم زنند و بنفس خویش رفته از آن حال تفحص نمایند. عاقبة الامر بران متفق شدند که امیر مانکسار نویان که سرور امرای حضرت بود، درمقدمه برود واز آن حال استکشاف نماید. بروفق اشارت، باسواردوسه هزار برنشست وصبحدمی نزدیك مقام ایشان رسید. با پانصد سواردلیر در پیشتر براند تا نزدیك خانه های ایشان، وازجوانب لشگرها دررسیدندوشیرامون پیشتر از آن، لشکر و اوغروق خویش را درموضع ماسکی گذاشته بود وجریده با پانصد سوار می آمد و درموضع ساری کهرا امیر منکا سار مذکور و شهزاده موکه که مقدم لشکر بود و چوقبال گورکان را ازاستخوان کرایت بالشکرهای که داشتند، پیرامون شیرامون وناقو وتوقون ودیگر شهزادگان که با ایشان بودند، بر آمدند وایلچی فرستادند که ازشما نقلی کرده اند و بسمع مبارك قا آن رسانیده که شما بدل بد آیید. اگراین سخن خلاف است، دلیل آن باشد که بی تفکروتردد روی بدرگاه آرید والا فرمان چنانست که شما راگرفته آنجا بریم. ازین دوامر کدام اختیارمی کنید. ایشان چون آن پیغام شنیدند ـ وحل آنك چون نقطه درمیان دایره مانده بودند واتباع واشیاع ازیشان دور. بغایت متحیر وسرگردان گشتند و ازسر اضطرار، بقضارضا داده انکار این معنی کردند و گفتند بدل راست می آئیم وبران قرار، که باتفاق عزم بندگی مونککاقا آن کنند. امرای مذکور پیش شیرامون و شهزادگان آمدند ویکدیگررا کاسه داشتند وباسواری چند معدود، روی بحضرت قا آن نهادند چون نزدیك رسیدند، بیشتر نوکران ایشانرا وسلاح راگرفته باز ـ داشتند و چنان شد که قومی ازامرای که درصحبت شهزادگان اند، بیرون بایستند. جمله را بازداشتند و به تکشمیشی کرده در اندرون اوردو رفتند وسه روز بطوی مشغول شدند و ازیشان هیچ سخن نپرسیدند. چهارم روزچون بدرگاه آمدند و قصد دررفتن کردند، ایلچی مونککاقا آن برسید وگفت امروز توقف کنید و فی الحال ایلچی دیگر برسید که هر نوکر ولشگری که باایشان است، تمامت هزاره وصده و دهه با جاور

خود روند ، چنانک اگر اینجا مانده باشند، او را بیاسا رسانند . برموجب فرمان تمامت بازگشتند و شهزادگان تنها بماندند و جهت محافظت ایشان لشگری معین گشت .

حکایت حاضر شدن مونککا قاآن در اردوی چنگیزخان

و پرسیدن یارغوی شهزادگان بنفس خویش

دیگرروز، مونککاقاآن باردوی چنگیزخان حاضرشد وبرصندلی بنشست وبنفس خویش شیرامون وشهزادگان را یارغوداشت و سخن برسید که برین منوال از شمانقلی کرده‌اند. هرچند مصدق ومعقول نمی آید ودر گوش خرد مسموع ومقبول نمی افتد، امابحث استکشاف را ازراه مباسطت واجب ولازم می آید، تاچهرهٔ یقین ازغبار شك وشبهت پاك گردد. اگر بهتان وافتراباشد، کذاب ومغیری سزای خویش مشاهده کند تا عالمیان را اعتبار حاصل آید. پسران انکار کردند که مارا ازاین حال خبری نیست مونککا قاآن فرمودتا اتابك شیرامون باباکردیدی نام‌را حاضر کردند وازو پرسیدند منکر گشت. فرمودتا به‌چوب بپرسیدند، مقر آمد و گفت پسران خبرندارند، ما امراء کنکاج کرده بودیم ومتفق‌شده: دولت مونککا قاآن مانع آمد و خودرا به شمشیرزد و بمرد .

حکایت یارغو پرسیدن منکاسار نویان ازحال امرای که با شهزادگان غدر اندیشیده بودند

روز دیگر فرمود تا جماعت نویئان و امراء را مثل ایلچتای نویان بزرك و تونال وقاتاکرین وچنکی وقلختای وسرغان وتونال، خرد وطوغان وبیسودر، که هر یك خودرادرپایه(ای) تصور می کردند که چرخ برین‌را برایشان دست‌نباشد، وجمعی دیگر از امرای تومان و سروران که ذکرایشان بتطویل انجامد، تمامت را موقوف کردند و امیرمنکاسار، یارغوچی‌را فرمودتا بنشست وباجمع امرای دیگر آغازتفحص

کرده آن‌سخن‌را می‌برسیدند ، تا عاقبت‌الامر اختلاف در سخن آن طایفه با دیدآمد و در مخالفت ایشان هیچ‌خلاف نماند وجمله باتفاق‌اقرار کردند وبگناه معترف‌شدند که چنین کنکاجی کرده بودیم و غدر اندیشیده . ومونککا قاآن خواست تا چنانك عادت محمود اومعهودست، ایشان را تشریف عفوواغماض ارزانی‌فرماید، شهزادگان ونوینان و امراءگفتندکه بوقت انتهای فرصت در دفع خصم‌اهمال وامهال ورزیدن ، ازمنهج صواب دورباشد .

بیت

هر کجا داغ بایدت فرمود چو تومرهم‌نهی، ندارد سود

مونککاقاآن چون دانست‌که سخن ایشان از روی اخلاص است نه ازراه غمز ونفاق، فرمود تا تمامت را مقید و محبوس گردانیدند و یکچندی درکار ایشان تأمل می‌کرد. روزی درگاه برتخت سلطنت وفرمانروائی نشسته بود ، امراء وارکان دولت را فرمود تا هریك در حق مجرمان بیلیکی بگویند ، از آنچ دیده باشند . هر کس مقدار عقل و اندازهٔ دانش خود سخنی می گفتند و در دلش جایگیر نمی‌آمد محمود یلواج درآخر مجلس ایستاده بود ، مونککا قاآن فرمود که‌آن ابوکان چرا چیزی نمیگوید . یلواج را گفتند پیش آی و سخن بگوی ، گفت در حضرت پادشاه اگرگوش‌باشند، بهترازززبان. لیکن‌یك حکایت‌یاددارم، اگرفرمان شودبگویم مونککاقاآن فرمودکه بگوی. گفت وقتی که اسکندر اکثر ممالك عالم را مسخر گردانید، خواست تاجانب‌هندوستان‌رود، امراء واعیان دولت اوپای ازجادهٔ‌مطاوعت ومتابعت بیرون نهادند وهریك دم استقلال و نفس استبداد میزدند . اسکندرفروماند ورسولی را بروم پیش وزیر بی نظیر ارسطاطالیس فرستاد و حال سرکشی و گردن فرازی امرای خود باز نمود وپرسید که درین باب تدبیرچیست. ارسطو بارسول بهم بباغی درآمد و فرمود تا درختان بزرك بیخ‌آور را برمی‌کندند ونهال های کوچك ضعیف رابجای آن می‌نشاندند و جواب رسول را نمی‌گفت. رسول چون ملول‌گشت تابش اسکندر رفت و گفت هیچ جواب نداد. اسکندرپرسیدکه ازو چه دیدی، گفت

بباغی در آمد ودرختان کلان را بر میکند وشاخهای کوچك بجای آن می نشاند اسکندر گفت اوجواب گفته است وتوفهم نکردهٔ ، وامرای متسلطرا که متغلب بودند هلاك گردانید وفرزندان ایشان را بجای ایشان نصب کرد. مونککا قا آن‌را آن‌سخن بغایت‌خوش آمد ودانست که آن جماعت را مقهور می باید کرد و جمعی دیگر را بجای ایشان‌بازمی‌باید داشت فرمودتاامرای که محبوس‌بودند و کسانی که‌شهزادگان را برمخالفت می‌داشتند ودرورطهٔ چنان‌گناه می‌انداختند،برشمشیرسیاست بگذرانند هفتاد وهفت نفر بودند وتمامت را بیاسارسانیدند از آن‌جمله دو پسر ایلچیکتای را سنك‌در دهان‌کوفته تابمردند وپدرایشان را دربادغیس گرفته بخدمت‌باتو بردند تا بپسران ملحق شد والسلام .

حکایت رسیدن بیسون توقا پسرزادهٔ چغتای وخاتون‌او طوقاشی وبوری وصورت‌حال‌ایشان در آن قضیه

بیسون توقا وخاتون اوطوقاشی و بوری نیز دررسیدند. تمامت لشکر ها در راه گذاشته و خویشتن باسی نفر سوار آمده. بوری را درصحبت ایلچیان بخدمت باتوفرستاد، تابعد از ثبوت گناه او را هلاك کرد و طوقاشی خاتون را قراهولاکو یارغو داشت درحضور بیسو نتوقا، وفرمود تا اعضای اورا بلگد نرم‌کردند وسینه پر کینهٔ دیرینهٔ او بشقی داد وقدان نویان بوقت روانه شدن شیرامون و ناقو چون میدانست که مهیج آن فتنه اوست وگرد آن وحشت او انگیخته و تدارك آن مقدوراونیست، روی‌درکشید . ناگاه‌موکلان حضرت چون قابضان ارواح‌دررسیدند و گفت :

مصراع

یاران همه رفتند و کنون نوبت تست

و چون خودرا بیمار ساخته بود ، اورا برگردون نشانده بیاوردند چون بحضرت رسید، هرچندگناه او ازکفر ابلیس‌روشن ومشهورتربود، فرمان شد تایارغو داشتند وبعد از اقرار واعتراف برگناه‌خویش، فرمان شد تا اورا برعقب یاران روانه

گردانیدند والسلام و الحمدلله وحده والصلوة والسلام علی سیدنامحمد و آله اجمعین الطیبین والطاهرین .

حکایت طلب فرمودن مونککا قاآن اوقول قیمیش خاتون و خواجه پسر کیوك خان را بیاسا رسانیدن اوقول قیمیش و حال سیاست فرمودن اویبدی قوت را

و چون بعضی مجرمان هنوز نرسیده بودند و خاطرها از نقار خبث ایشان پاك نشده، مونککاقاآن بریکتای نویانرا با ده تومان لشکراز ترکان دلاور بسرحد اولوغ طاق و موبقای وتوبلنك که میان پیش بالیغ وقراقوروم است، فرستاد تا از آنجا برکه بیرکه بقونقوران اوغول پیوندند که در حدود قیالیق بود و تا کنار اترار برکه کشیده وموکانویانرا سرحد قرقیزو کم کمجیوت فرستاد، بادوتومان لشکرو نزداوقول قیمیش وخواجه که هنوز نرسیده بودند، شیلامون بیتکچی را ایلچی فرستاد وپیغام داد که اگرشمارا درین کنکاج با آن جماعت مشارکت نبوده، سعادت شمادر آن است که بحضرت مبادرت نماید. چون شیلامون ادای رسالت کرد، خواجه اوغول خواست که او را مکروهی رساند. خاتون خواجه که بمرتبه از دیگر خواتین فروتر بود و بعقل و دهاء بیشتر، پیش این اندیشه باز آمد و گفت بررسول، ادای رسالت واجب باشد ودر هیچ عهدی رسل باغیان را تعرضی نرسانیده اند. چگونه قصدایلچی که ازحضرت مونککا قاآن آمده است توان کرد وبقتل یك نفس درملك، چه نقصان صورت توان بست. خاصه چون درضمن آن [illegible] تصور باشد وبدان واسطه دریای فتنه و آشوب در تموج آید وجهان آرمیده مضطرب گردد و نایرهٔ بلاملتهب شود و آنگاه ندامت سود ندارد مونککاقاآن آقاست ودرمحل پدری. بخدمت اوباید رفت و فرمان اورا انقیاد نمود خواجه نصیحت مشفقانهٔ اورا بسمع رضا بشنید وشیلامون را اعزاز و احترام و اکرام کرد وبا خاتون بهم، متوجه حضرت گشت وبیمن شنیدن نصیحت، درورطهٔ زحمات بی پایان نیفتاد وبساحت امن آباد نزول کرد و اوقول قیمیش مادر خواجه ایلچی را باز

فرستاد و گفت شما شهزادگان عهد کرده‌اید و مچلکا داده‌اید که همیشه پادشاهی در اوروق اوکتای‌قاآن باشدوبا فرزندان‌او مخالفت نکنید،این‌زمان با آن‌سخن‌نرسیده اید. چون این پیغام بگذاردند،مونککا قاآن بغایت خشمناك شد ویرلیغ نوشت که خاتونان‌جوجی قسار و اوتچکین و بلکوتای نویان‌که برادرچنگیزخان بودندکه به کنکاج قوریلتای در میآمده‌اندکه اوقول‌قیمیش در میآمد اگرقامان‌وقدان وچینقای وبلاکه امیران اوردوی‌کیوك‌خان بوده‌اندکسی را بپادشاه یاخاتون‌خوانندیابردارند وبه‌قول ایشان پادشاه یا خاتون شود، به‌بینند آنچ بینند و فی‌الحال ایلچی فرستادکه اورا گرفته بیاوردند هردودست درخام‌دوخته ، چون‌برسیداورا با مادرشیرامون‌قداـ قاج خاتون باوردوی سیورقوقتیتی بیگی فرستادند و منکاساریارغوچی او را برهنه کرده دریارغو کشید وسخن‌می‌پرسید. او گفت‌اندامی‌راکه‌جزپادشاه کسی‌ندیده باشد دیگری‌چگونه‌بیند،گناه اوپرسیده اورا درنمد پیچیده و بآب انداختند و چینقای نیز برسید وکار اوهم بردست دانشمندحاجب‌ساخته شد دررمضان سنهٔ‌خمسین وستمایه‌و در بیش‌بالیق بیدی‌قوت‌که سرور بت پرستان بود باجماعتی‌قرارکردکه روز آدینه‌که مسلمانان درمسجد جامع‌جمع‌باشند،خروج کنند وجمله‌را درمسجد جامع‌بکشند.و غلامی ازمیان ایشان‌که برآن‌حالت‌واقف ومطلع بود: اسلام‌آورد و ایشان را ایقاقی کرد و آن گناه برایشان‌ثابت‌گردانید و بعد از آنک بیدی قوت‌را درآورد و حاضر گردانیدند ویارغوداشتند وبه‌گناه معترف‌گشت فرمان شد تا اورا بابیش‌بالیق‌بردند و روز جمعه بعد از نماز بحضور کافهٔ خلایق بیاسا رسانیدند .

حکایت روانه فرمودن مونککا قاآن بعضی امراء را بهر جانبی ، تا تدارك بقیهٔ یاغیان کنند و عفو فرمودن او از گناه خویشان

وچون درگوشه‌ها بعضی‌فتانان مانده بودند واحضارایشان تطویل‌وتعذری داشت،بالایارغوچی‌را با طایفهٔ نوکران بلشکر های بیسومونککا فرستاد تا از حال

آن جماعت تفحص نماید و هر که در آن کنکاج بوده باشند بیاسا رسانند و امیری دیگر را هم درین مصلحت نامزد ولایت ختای فرمود وچون اندیشهٔ حال شریران از پیش خاطر مبارك برخاست ، حسن اخلاق پادشاه جوان بخت چنان اقتضا کرد که رعایت جانب قرابت و مواصلت عشیرت، عین فرض داند . فرمود تا شیرامون مصاحب قوبیلای قاآن و ناقو وچغان نویان بجانب ختای روند وخواجه را بسبب قضای حق خاتون او که سخن پسندیده گفته بود، از برنشستن بلشگر معاف داشت ویورت او که در حدود سلنکه که نزدیك قراقروم است معین گردانید برجمله از آن وقت باز، اختلاف در میان مغولان ظاهر شد. وچنگیزخان فرزندان خود را بموافقت ویکدلی وصیت کرده و گفته که مادام که شما موافق یکدیگر باشید، دولت و نصرت یار شما باشد ومخالف ظفر نیابد. اورا و اورق اورا بدین خصلت میسر شد که اکثر ممالك جهان بستدند ومی گویند روزی در ابتدای ایام خروج پسران پند میداد و از راه تمثیل و نظیر تیری را از ترکش خود برکشید و بایشان داد و گفت بشکنید، باندك قوتی شکسته شد و دیگر دوعدد بداد، بسهولت بشکست وبدین ترتیب زیاده می کرد تا بده رسانید وزور آزمایان و بهادران لشگر از کسر آن عاجز آمد. فرمود که حال شما برین منوال است، مادام که پشت یکدیگر باشید، کس برشما ظفر نیابد ومدتهای مدید ازملك وممالك تمتع یابید واگر سلاطین اسلام همین طریقه ورزیدندی ، خاندان ایشان مستأصل نگشتی .

حکایت اجازت خواستن شهزادگان و امراء از بندگی مونککا قاآن که با خانه های خویش مراجعت نمایند

و روانه فرمودن او ایشان را باعزاز واکرام وسیورغامیشی تمام

چون رأی همایون مونککا قاآن از مهمات ضروری فارغ گشت وملك و ممالك شوریده قرار گرفت و پادشاهی باتفاق جملهٔ شهزادگان اورا مسلم شد، شهزادگان و امراء اجازت انصراف بایورت خود التماس نمودند . فرمود تا ترغامیشی کرده هریك بجایگاه خویش روند ، نواخته به انواع وصنوف مکرمت وفنون عاطفت.

وچون بعد مسافت ومدت مفارقت، برکای وتوقاتیمور را ازخدمت با توبیشتر بود ، بیشتر ایشانرا بازگردانید وانواع صلات بی‌اندازه ارزانی‌داشت وجهت با توچنانک لایق حضرت‌چنان پادشاهی باشد، هدایا و تحف در صحبت ایشان بفرستاد و فرزندان کوتان، مونکدورا وقدغان اوغول‌وملک اوغول‌هریك را ازاوردوها وخانه‌های‌قاآن یک اوردو با خواتین سیورغامیشی فرمود و بعد ازآن قراهولاکو را باعزاز و اکرام تمام بازگردانید وجایگاه جد او که عمش یسوموتکا گرفته بود، باوارزانی داشت تا بمراددل مراجعت نمود. وچون بموضع التای رسید، بمطلوب نارسیده وفات‌یافت و دیگرشهزادگان و امراء ونوینان را هریك برحسب منزلت و مرتبت نواخت فرموده بازگردانید وکشك را ترخان‌کرد وچندان مال ارزانی فرمود که غنی تمام گشت و مرتبهٔ او بغایت‌رفیع‌شد. وچون شهزادگان و امراء بازگشتند ومهمات‌ایشان‌بکفایت رسید ، روی بضبط و ترتیب امور مملکت نهاد وجهان را بمعدلت آبادان گردانید والسلام .

حکایت‌نظر فرمودن‌مونکاقاآن در امورممالك وپیداگردانیدن ضبط و ترتیب آن و مرحمت فرمودن در حق اصناف مردم و باز گرداندن حکام اطراف را

چون همت پادشاهانهٔ مونکا قاآن برتربیت صالحان وقهریاغیان‌مصروف بود وعنان اندیشهٔ مبارکش بر صوب ترفیه رعایا و تخفیف انواع مؤن معطوف، کمال عقل او،جد را برهزل اختیارکرد و ترك ادامت شرب مدام گرفته ، ابتدا عساکررا باقاصی شرق وغرب ودیارعرب وعجم فرستاد ومملکت‌جانب شرق را بصاحب‌محمود یلواچ‌که سوابق بندگی‌ها را بلواحق هواداری مقرون‌گردانیده بود وپیش از جلوس مبارك بشرف بندگی پیوسته ، ارزانی داشت و بلاد ترکستان و ماوراءالنهر و بلاد اویغور وفرغانه وخوارزم بامیرمسعودبیك‌که بسبب درستی و اخلاص بندگی حضرت

بسیار خوف و خطر دیده بود و همچون پدر، پیشتر از دیگران بخاکبوسی درگاه مشرف گشته. و بنابر اثبات آن حق پیشین، ایشانرا باز گردانید و کسانی که از هر طرف در صحبت ایشان آمده بودند، بانواع و اصناف سیورغامیشی اختصاص یافتند. و بعداز آن امیرارغون آقا که بواسطهٔ دوری راه، بعد از قویلتای و ترغامیشی رسیده بود و پیش از آن در بندگی حضرت باخلاص و خدمت امتیاز یافته بود، بانجاح مآرب و ادراك مطالب ممتاز گشت و حکم ممالك ایران زمین از خراسان و مازندران و عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و گرجستان و لور و اران و ارمن و روم و دیار بکر و موصل و حلب بوی مفوض گشت و کسانی که از ملوك و امراء و نواب و بتکچیان در خدمت او بودند، بر وفق صواب دید او سیورغامیشی یافتند، و در بیستم ماه مبارك رمضان سنهٔ خمسین و ستمایه مراجعت نمود و علی ملك را بنوکری او بفرستادند و بتخصیص ملك اصفهان و نشاپور به وی ارزانی داشتند. و فرمان شد که شماره از نو کنید، تمامت اولوس و لشکر را و مال قراری مقرر گردانید و از آن مهمات فارغ شده، بابندگی حضرت ما مراجعت نماید. هریك از ایشان را فرمان داد که اموال گذشته را بواجبی بحث و استکشاف بکنید، چه ما را نظر بر ترفیه احوال رعایاست، نه بر توفیر اموال خزاین، و درباب تخفیف رعایا یرلیغ فرمود و چون بعداز کیوك خان بسیاری از خواتین و شهزادگان یرلیغ و پائیزهٔ بی اندازه بمردم داده بودند و ایلچیان را باطراف و اکناف ممالك فرستاده و وضیع و شریف را بعلت اورتاقی و غیره حمایت کرده، جماعت مذکور را یرلیغ فرمود تا هریك را در ولایات خویش تفحص نموده، یرلیغ و پائیزه که مردم درعهد چنگیزخان و اوکتای قا آن و کیوك خان باز از ایشان و دیگر پسران سنده باشند، تمامت باز گیرند و فیما بعد شهزادگان در کاری که تعلق بمصالح ولایات داشته باشند، بی استطلاع رأی نواب حضرت مثال ننویسند و ندهند و ایلچیان بزرك زیاده از چهارده سر اولاغ بر ننشینند و از یام بیام روند و درراه چهارپایان مردم رانگیرند. و درعهد قا آن معهود بود که تجار به ولایت مغولستان می آمدند آنرا انکار فرمود که بازرگانان جهت کسب اموال تردد می کنند. براولاغ نشستن چه معنی دارد، فرمود تا برچهار پایان خود آمد شد کنند و

فرمود تا ایلچیان در هیچ‌شهر ودیه که آنجا مصلحتی نداشته باشند ، نروند و از مقرر علوفه زیادت نستانند. وچون کار ظلم وتعدی بالا گرفته بود، بتخصیص دهاقین از کثرت زحمات ومطالبات وتکالیف عوارض بجان رسیده بودند، تا بحدی که محصول ارتفاعات بنصف مطالبات وفا نمی کرد. فرمان داد وضیع وشریف ـ ازاورتاق واصحاب،اعمال و اشغال ـ بازیردستان طریق مسامحه ومواسات سپرند وهر کس بنسبت یسارواستظهار آنچ ازوجه معاملت برو متوجه شود ، بی‌دفعی وعذری باداء رساند، غیرازجماعتی که بحکم یرلیغ چنگیز خان وقا آن اززحمات وتکالیف معاف‌اند : از اسلامیان، طایفهٔ سادات بزرگوار ومشایخ کبار وایمهٔ اخیار واز نصاری ارکاونان،کشیشان ورهبانیه واخیار و ازبت پرستان تونیان نامدار ، و ازعموم اصناف جماعتی که سن ایشان بالا گرفته باشد وازکسب وکار عاجز آمده . وجهت آنك هرصاحب شغلی هرروز قسمتی نتواندکرد، مواضعهٔ سالیانه معین فرمود که درممالك ختای متمولی بزرك یازده دینار بدهند وبنسبت، تاوضیعی یك دینار ودر ماوراء النهرهمچنین . و درخراسان وعراق متولی هفت دینارودرویشی یك دینار. وعمال وکتاب، میل ومداهنه نکنند وروی دل نبینند ورشوت وپاره نستانند ومراعی چهار پای که آنرا قوپچور خوانند، ازیك‌جنس چهارپای هر کس که صد سر داشته باشد، یك سر بدهد و آنچ کم ازصد باشد ، هیچ ندهد وبقایای اموال برهرجا وهر کس که مانده باشد ازرعایا نستانند. واز تمامت طوایف وملل،اهل اسلام رازیاده‌اکرام واحترام ارزانی‌داشت وصلات وصدقات‌فرمود ومصداق این معنی آنك، در عید فطر سنهٔ خمسین وستمایه که بردراوردوقاضی جلال الدین محمود خجندی وجماعتی مسلمانان حاضر شدند و او خطابت وامامت کرد و خطبه را بذکر القاب خلیفه موشح گردانید و مونککاقا آن را دعا و ثنا گفت، اشارت فرمود تا ایشانرا برسبیل تشریف عیدی،گردونهای بالش‌زرونقره وجامه‌های گرانمایه دادند واکثر خلایق ازآن بهره‌مند شدند وباطلاق تمامت مقیدان و محبوسان مطلقاً درتمامت ممالك، فرمان نافذ اصدار فرمود و بدین مصالح ، ایلچیان باطراف ممالك روانه شدند واگر درشرح احوال که روز بروز از عدل وانصاف از آن حضرت صادر

میگشت شروع رود، مجلدات مستغرق گردد واین‌حکایات بپایان نرسد.

والقلیل منها علی‌الکثیر دلیل

وچون آوازهٔ عدل وانصاف اودراطراف واقطار واکناف امصارمنتشر گشت، ترك وتازیك ازدور ونزدیك برغبتی‌صادق ، برعیتی‌اوالتجا می‌ساختند وملوك‌بلادی‌که هنوزایل نشده‌بودند، تحف وهدایامی‌فرستادند. وچون‌نبذی ازاوصاف واخلاق‌حمیدهٔ او برسبیل ایجاز واجمال ذکررفت، یك حکایت‌که مستجمع بسی خصال‌حمیده است ایراد میرود تاجهانیان را معلوم ومحقق‌گردد‌که این تقریر ازسمت تکلف‌منزه است. چون تجار از اقطار بخدمت کیوك خان تردد می‌نمودند ومعاملات سنگین‌بانواب او می‌کردند وبروات‌برولایات می‌ستدند، بواسطهٔ واقعهٔ او،وجوه ایشان درتعویق‌افتاد و نمی‌رسید وخادمان و پسران وبرادر زادگان اوهم بر آن قاعده معاملات‌می‌کردند و بروات برولایات می‌نوشتند وبازرگانان گروه گروه متعاقب می‌رسیدندوروانی معامله می‌کردند و برات می‌ستدند. چون مونککا قاآن بمبارکی برتخت نشست وکار آن جماعت از آنچ بود بگردید، بعضی تجار ازاموال نبشته عشری نستده بودند، وبعضی بموضع حواله نرسیده وطایفهٔ برات نستده وجمعی قماش تسلیم نکرده وقومی هنوز بهارامعین نگردانیده. تمامت سرگردان مانده روی‌به‌بندگی‌حضرت نهادند وبرسبیل امتحان، بامیدمعدلت وانعام اوبدرگاه آمدندواحوال خویش‌را بسمع مبارك‌مونککا قاآن رسانیدند. هرچندکفاة حضرت وارکان دولت از راه آنك لازم نیست‌که وجه این معامله ازخزانهٔ پادشاه دهندمنع میکردند وکس را بر آن اعتراض نمی رسید ، ازکمال مرحمت ، جناح عاطفت بر آن جماعت گسترد ویرلیغ فرمود تا تمامت آن وجوه از ممالك او اطلاق‌کردند . زیادت از پانصد هزار بالش زر ونقره بر آمد و اگراحتباس نمودی،کس‌را راه اعتراض‌نبودی وبدین‌موهبت، آبروی‌تمامت پادشاهان حاتم سیرت را ببرد- وازکدام تاریخ مطالعه رفته و ازکدام راوی استماع افتاده‌که پادشاهی قرض پادشاه دیگر بگذارد، واین نکته نموداریست از محاسن اخلاق و مراضی پادشاهانهٔاو،که از آن برسایرامور استدلال می‌توان‌کرد- وفرمود که هرچه

ازباب تفحص امور جمهور باشد، امیر منکاسار نویان باطایفهٔ امرای کاردان بدان مهم قیام نمایند وقواعد معدلت رامهددارند. وبلغای آقارابقدمت حقوق، خدمت مخصوص بود، فرمان داد تا سرورکتاب باشد و امثله و فرامین ، او نویسد و سوادکند . و از بیتکچیان مسلمان، امیرعماد الملک راکه درحضرت اوکتای قاآن و کیوك خان بهمان کار موسوم بود وامیر فخرالملک راکه ازخواص قدیمهٔ حضرت بود، معین فرمودکه بازرگانان را پاییزه بدهند، تامیان ایشان ومتقلدان اموردیوانی تمیزی باشد وگروهی از ایشان که متاعی آورده‌اند تا باخزانه معامله کنند ، طایفهٔ جواهر را قیمت کنند و جمعی ثیاب، وقومی فرویات وفوجی نقود . وهمچنین جهت یرلیغ دادن وپاییزه زدن و زراد خانه وترتیب کار پرندگان ودوندگان شکار وساختن مهمات اهـل هر ملتی و هر طایفهٔ، کسان کاردان واقف جلد را معین فرمود وفرمان بر آن جمله نفاذ یافت که آن جماعت ازشایبهٔ ریا وزیادت طمع اجتناب نموده، کسی را موقوف ندارند وبزودی حال هر کس بسمع مبارك می‌رسانند. وازجمیع اصناف، کتبه ملازم بودند: ازفارسی واویغوری وختائی وتبتی وتنکقوتی، تاهرکه بموضعی فرمانی نویسند، بزبان وخط آن قوم اصدارافتد. ودرایام ملوك باستان وعهود سلاطین ماضیهٔ چین که ترتیب و آیین تمام بوده، یقین اگرزنده بودندی، طریقهٔ اقتدانمودندی والسلام.

حکایت فرستادن مونککا قاآن برادران خویش قوبیلای قاآن و هولاکو خان را بجانب مشرق و مغرب با لشکرهـا و بلشکر نشستن او بنفس خویش بر عزم فتح ممالك وبلاد ختـای که ایـل نبودنـد

مونککا قاآن چون بمبارکی برتخت پادشاهی نشست و اولیاء را منصور واعداء را مقهور گردانید، دریورت اوکتای قاآن که درحدود قراقوروم است بموضع اونك قین، قیشلامیشی تمام کرد وچون سال دوم درآمد، بعد ازقوریلتای بزرك وتمکن برسریر دولت و فراغت ازکار دوست ودشمن، همت همایون براستخلاص اقاصی بلاد

شرق وغرب عالم موقوف گردانید. وابتدا چون جمعی دادخواهان از بلاد ملاحده خود را در نظر اشرف آوردند، جهت دفع ایشان برادر خردتر خویش راهولاکو خان که آثار جهان گیری وجهان داری وفر پادشاهی وبختیاری از ناصیهٔ او مشاهده میکرد درسال گاو بجانب ولایت تاجیك روانه گردانید وبرادرمیانه، قوبیلای قاآن را، درسال بوز بمحافظت وفتح بلاد شرقی نامزد فرمود وروان کرد وموقلی کویانك را از قوم چلایر درصحبت او بفرستاد وذکر آن حکایت درداستان هریك، چون پادشاه بوده‌اند مشروح خواهد آمد. وقوبیلای چون روانه شد، از راه ایلچی فرستاد که در آن راه تعار یافت نمیشود ورفتن بغایت معتذرست. اگر فرمان شود، بولایت قراچانك رویم. اجازت نافذ گشت وقوبیلای قاآن آن ولایت را که اینجا به‌قندهار مشهوراست، تاخت وغارت کرد وباخدمت مونککاقاآن آمد وبعد از آن مونککاقاآن درموضع قبور قتوق‌چور که میانهٔ ولایت مغولستان است، برجمله قوریلتای ساخت ـ وآن موضع که قوبیلای قاآن وقتی که اورا فتحی دست داده بود آنجا در زیر درختی بانوکران خویش چندان رقص کرده که زمین درکوافتاده بود ـ برجمله چون قوریلتای تمام شد و مردم انبوه ترغامیشی کردند وهرکس ازامراء وشهزادگان بیلیکی میگفتند، دراثنای آن حال، دار کای گورکان ازقوم ایکیراس که داماد چنگیزخان بود گفته که ملك ننکیاس چنین نزدیك وباماياغی‌اند، چگونه معطل ومهمل گذاریم. مونککاقاآن آن سخن راپسندیده داشت وگفت پدران وآقایان ما که پادشاهان پیشین بودند، هریك کاری کـردند و ولایتی گرفتند ونام خود میان مردم برآوردند. من نیزبنفس خود بچریك بر مینشینم تابجانب ننکیاس روم. شهزادگان باتفاق گفتند کسی که پادشاه روی زمین بود و اورا هفت برادر باشد، چگونه بنفس خویش بجنك خصم برنشیند وفرمود که چون سخن تمام کرده‌ایم، خلاف آن کردن ازرای ورویت دورباشد. ودرتولی‌بیل موافق محرم سنهٔ ثلاث وخمسین وستمایه که ششم سال بود ازجلوس مبارك، عزم رزم چوکان پادشاه ختای جزم گردانید و برادر کهین اریق بوکا برسر اوردوها و لشکر مغول که آنجاباز می ماندند، بگذاشت واولوس را بوی سپرد وفرزندان خویش اورنکتاش و... را پیش

او بگذاشت ولشکرهای که با خویشتن می‌بردمعین‌فرمود، ازشهزادگان‌و گورکانان و وامرای بزرك بدین‌تفصیل.

ازدست راست

شعبهٔ از اوروق اوکتای قاآن،یکه. قدان. توقان.
شعبهٔ از اوروق چغتای قوشیقای. پسران دیگر .
شهزادگان ابیشغه ونارین‌قدان وقداق چی‌ساچان.
شعبهٔ ازپسران‌تولوی، موکه. اسوتای .
شعبهٔ ازعمزادگان چاوتو دیگرپسران
امراء بایچو از اوروق مونککاقاآن ، قورچی نویان .

ازدست چپ

شهزادگان تقاچارپسراوتچی نویان . بیسونککه پسرحوجی‌قسار.
امراء چاقولهٔپسر الچیتای نویان. قورمشی‌پسرموقلی کویانك.ایلچی نویان ازقنقرات. ناچین‌گورکان‌ازقنقرات.دارکی گورکان‌ازقوم‌ایکراس . کهتی‌وقوچو ازقوم‌اوروت. مونککاقلچا وچغان نویان‌ازمنکقوت.

تمامت این اقوام لشکر مشغول برنشستند و آنچ بدست راست تعلق‌داشت بالشکرچاوقوت بهم‌درصحبت‌مونککاقاآن روانه‌شد، مجموع آن دوقوم شصت تومان و چاوقوت عبارتست از ختای وتنکقوت وچورچه وسولنکقاکه آن حدود را مغولان چاوقوت می‌خوانند. ولشکرهای دست چپ را درصحبت شهزاده تقاچار مذکور براهی دیگر روانه فرمود و مجموع ایشان سی‌تومان بودند ومقدم ایشان تقاچار مذکور. ودر آن کنکاج‌بیلکوتای نویان‌عرضه داشت‌که قوبیلای‌قاآن یك‌نوبت‌بچریك برنشسته وکار خود ساخته واین زمان دردپای دارد. اگرفرمان شود ، با خانه رود مونککا قاآن آن را پسندیده داشت وبیلکوتای نویان صد وده ساله‌بود و در آن

سال وفات یافت ودرلوی‌ییل موافق‌محرم سنهٔ‌اربع وخمسین‌وستمایه روان شدند واز جانب راست، مونککاقا آن وگونچوپسر سوبتای بهادر بودند باده تومان . مونککا قا آن آن تابستان بحدودولایت تنکقوت وننکیاس رسید ودرموضعی که‌نام آن‌لیوپان شان‌است، تابستان‌تمام کرد ـ وآن‌موضعی‌است که‌چنگیزخان‌بوقت‌عزیمت ختای‌چون آنجا رسید، رنجورشد ووفات‌یافت ـ وپاییز گاه‌بعزم ییسون‌قهلقه که درحدودننکیاس است برنشست ودر آن نواحی‌بیست قلعه بستد ـ وآن ولایت راخان سیناگویند ـ و پیرامون قلعهٔ بزرك که آنرا دولی شانك‌گویند فرود آمد ومحاصره‌داد.طغاچارنویان که اورا باصد هزار سواربراه رودخانهٔ بزرك قاآن‌کنك روانه فرموده بود تا شهر های بزرك‌سانك یانك فووفانك‌چینگ‌را محاصره دهد وایل‌کند،چون آنجارسید بالشکرهفتهٔ محاصره کردند وچون فتح میسر نشد، بازگشتند و بخانه‌های خود فرود آمدند . مونککاقا آن از آن قضیه درخشم شد وایشان را قاقمیشی کرد وپیغام‌فرستاد که بوقت‌بازگردیدن،شما راسزای لایق فرمایم وقوریقچی برادر ییسونککه‌بطقاچار پیغام فرستادکه‌قوبیلای‌قاآن‌شهرها وقلعه های بسیارگرفت وشما باجنگهای دزدیده بازگشته‌اید ـ یعنی‌بشراب و آش مشغول‌بوده‌اند .

حکایت‌توجه قوبیلای قاآن بجانب‌ننکیاس‌بحکم‌یرلیغ ومحاصرهٔ شهریاوچو ومراجعت نمودن وبرآب گنگ گذشتن

بعداز آن مونککا قاآن فرمودکه قوبیلای قاآن هرچند رنجورست، دیگر نوبت بچریك برنشسته. این‌زمان این چریك به‌تغاچاربگذارد وبجای او برنشیند. چون یرلیغ رسید، قوبیلای قاآن پیغام دادکه پای‌من بهترشد، چگونه‌شایدکه آقای من بچریك برنشسته باشد ومن درخانه ساکن، ودرحال برنشست وروانه‌شد،متوجه ننکیاس. وجهت آنك راه بغایت دور بود وسخت وتمامت ملك یاغی‌وهوا عفن، از برای خلاص خویش در روزی دوسه نوبت جنگ‌میکردند ومیرفت،تا وقتی که‌بشهر یاوچو رسید و آنرا محاصره‌می کرد تا بدان رسیدکه ازده تومان ، دوتومان زیادت

نمانده بودند. آنگاه قوبیلای قاآن ازچریک بازگشت و اوریانکقدای را با بهادر نویان پسرچیلاون کویانک پسر موقلی کویانک باپنج تومان لشکر بدانجا بگذاشت وبر آب گنگ موران به کشتی پولی بست وازطرف ننکیاس لشکری بی قیاس دررسیدند. چریک مغول خواست که ازپل بگذرند، متعذر بود وخلقی بسیار ازایشان در آب افتادند یا بردست ننکیاس تلف شدند وبعضی در آن ولایات بماندندو دراین آخرهای که ننکیاس مسخرشد، آنچ زنده بودند باز آمدند. قوبیلای قاآن از آنجا بیامدودرحدود شهر چونکدو باوردورسید. آنجا نزول کرد ودراین مدت مونککاقاآن بمحاصرهٔ قلعهٔ مذکور مشغول بود .

حکایت رنجور شدن مونککا قاآن و وفات یافتن او و رساندن صندوقش باوردو ها و تعزیت داشتن ایشان

مونککاقاآن چون محاصرهٔ قلعهٔ مذکورمیداد، بوقت آنک تابستان در آمد وگرما قوت گرفت، از آب وهوای آنجا اسهال دموی بدید کرد ووبا درمیان لشکرمغول افتاد، تا بسیاری ازایشان بمردند. پادشاه جهان دفع وبا را ، شراب می خورد وبر آن مداومت می نمود . ناگاه سوءالمزاجی عارض شد و بیماری ببحران مؤدی گشت و در موغابیل موافق محرم سنهٔ خمس وخمسین وستمایه درپای آن قلعهٔ نامبارک درگذشت ومدت عمر اوپنجاه و دوسال بود واین سال سال هشتم بود ازجلوس او برتخت پادشاهی وبعداز وقوع حادثه، اسوتای اوقول قندقای نویان را برسرلشکر بگذاشت وصندوق پدررا برداشت و باردوها آورد و در چهار اوردو اورا تعزیت داشتند: روزاول در اوردوی قوتوقتای خاتون و روز دوم در اوردوی قوتلق خاتون و روز سوم در اوردوی چابوی خاتون که در آن سفر درخدمت بود و روزچهارم در اوردوی کیبیبا خاتون. هرروزدر اوردوی، آن صندوق را برتختی مینهادند وبسوزی هرچه تمامتر بروی زاری میکردند و بعداز آن اورا در موضع بولقان قالدون که آنرا یکه قوروق گویند، درجنب چنگیزخان و تولوی خان دفن کردند. ایزدتعالی پادشاه اسلام را سالهای بسیار وارث اعمار

گرداناد وازملك ودولت وسلطنت برخورداری دهادبمنه وسعة جوده .

حکایت تتمهٔ حال قوبیلای قاآن در آن سفر ووصول خبروفات مونککا قاآن

ودر آن وقت، قوبیلای قاآن از آن‌جانب روان شده بود وبرودخانهٔ بزرك ولایت ننکیاس که آنرا خوی خوخوانند رسیده. چون خبربدمونککا قاآن شنید، با بهادر نویان پسر زادهٔ موقلی کویانك کنکاج کرده وگفته بدین اراجیف التفات نکنیم وارکه نویان پسر بولقان قلچا از قوم برولاس را بمنقلای فرستاده و برعقب میرفته و قراولان لشگر ننکیاس راگرفته وکشته ونگذاشته که آن آوازه بیرون برند. وبرودخانهٔ کنگ که پهنای آن دوفرسنك باشد، بکشتی گذشته وبشهر اوچورسیده وحصار داده بستد وچریکی که ازجنك مونککا قاآن باز آمده‌اند، بمدد بآن شهررفت،نام امرای ایشان کیای داوو اولوس طایفو. چون ایشان رسیدند، قوبیلای قاآن شهررا ستده بود و برفور ازپیش چابوی خاتون وامرای اردوی او تایچیوتای نویان ویکونویان ایلچیان رسیدند، نام ایشان طوقان وابوکان، وازحالت واقعهٔ مونککاقاآن خبرداده قوبیلای قاآن چون آن‌حال را یقین‌دانست، ازلشکرفرود آمد وتعزیت‌داشت. وچون اوتك در ولایت ننکیاس بود و هولاکوخان بجانب مغرب وولایت تازیك و ازایشان تا تختگاه مسافت‌دور. اریق بوکاچون‌خبرواقعهٔ برادرشنید، نظراو برتخت وپادشاهی افتاد وامراء وملازمان نیز اورا بر آن تحریض کردند تا با قوبیلای‌قاآن یاغی‌شد وتاریخ‌وحکایات اریق بوکا وپسران مونککاقاآن،اسوتای واررنکتاش اوقول و دیگرپسران و پسرـ زادگان، تمامت داخل‌داستان‌قوبیلای‌قاآن خواهد آمد انشاءالله‌تعالی.

چون تاریخ‌مونککا و احوال وحکایات زمان پادشاهی اوتمام شد،این‌زمان آغازکنیم و تاریخ پادشاهان ختای و ماچین و امراء و خلفاء و سلاطین و ملوك و اتابکان دیار ایران زمین وشام ومصر ومغرب که معاصر او بوده‌اند از ابتدای قاقاییل سال خوك، موافق سنهٔ ثمان واربعین‌وستمایه تا غایت موغاییل‌واقع‌درمحرم‌سنهٔ‌خمس وخمسین وستمایهـ برسبیل اجمال واختصار بگوییم انشاءالله‌العزیز.

تاریخ پادشاهان ختای وماچین و امراء وخلفاء وسلاطین

و ملوك و اتابکان ایران زمین ودیار شام و مصر و مغرب که از ابتدای قاقابیل که سال خوك باشد ـ موافق سنهٔ ثمان و اربعین وستمایه ـ تا غایت موغابیل‌سال مار ـ مطابق‌سنهٔ خمس‌وخمسین و ستمایه ـ معاصر مونککا قاآن بوده‌اند و نوادر و حوادث که درین مدت واقع شده ، بر سبیل اجمال و اختصار

تاریخ پادشاهان ختای وماچین که درین مدت بوده‌اند

تاریخ امراء وخلفاء واتابکان وسلاطین‌وملوك

تاریخ امراء

امیرارغون آقا که حاکم بیشترممالك ایران‌زمین بود ، درجمادی الآخرسنهٔ تسع و اربعین و ستمایه برعزم حضور بقوریلتای، متوجه حضرت مونککا قاآن شد و چون آنجارسید، قوریلتای کرده. شهزادگان و امراء ترغامیشی کرده بودند ومونککا قاآن بساختن مصالح ممالك مشغول گشته ، دیگرروز وصول، تکشمیشی کرد ـ غرهٔ محرم سنهٔ خمسین وستمایه ـ واحوال بی ضبطی ممالك ایران عرضه داشت و بسیور غامیشی‌مخصوص گشت و بعد از آنك قلان اهالی این‌طرف هرسال برهرمتمولی هفت دینار و بر نازل خالی یك‌دینارمقررشده بود، فرمودکه بغیرازین، هیچ مطالبه نرود. اورا یرلیغ داده، همان راه‌که داشت بوی توسامیشی کرد و مراجعت نمود وصاحب دیوانی بنام بهاءالدین محمد جوینی وسراج‌الدین که ازقبل نیکپی‌بیتکچی‌بود، بستد وجهت ایشان یرلیغ وپاییزه گرفت و در سنهٔ احدی وخمسین‌رهانه گشتند. چون امیر ارغون بخراسان رسید، احکام‌را بشنوانید ویا ساقها را برسانید. خلایق‌شاد شدند و فرمودکه هیچ آفریدهٔ‌خلاف آن‌نکند ورعایا را زورنرساند. وکارممالك‌ایران‌راراست

گردانید بروفق فرمان در صحبت نجم الدین کیلابادی از راه دربند قپچاق متوجه حضرت با تو شد وشمارهٔ ممالک ایران کرده ومال قراری معین گردانیده برقاعده متقلد امور مملکت بود ، تازمان رسیدن هولاکوخان.

تاریخ خلفاء

در بغداد خلیفه المستعصم بالله بود، مردی عابد وزاهد، هرگز ازمسکرات تناول نکرده ودست بنامحرم نبرده. ودرین سالها حسام الدین خلیل بدربن خورشید البلوچی که از کبار اکراد بود، از اطاعت خلفاء بیرون رفت وبمغولان پناه برد- پیش از آن در زی صوفیان بودی وخودرا ازمریدان سیدی احمد شمردی- در آن وقت باجمعی مغولان کنکاج کرده بخولنجان رفت، ازنواحی نجف وبرجماعتی ازاتباع سلیمان شاه زد وقتل وغارت کرد و از آنجا متوجه قلعهٔ وهارشد که از آن سلیمان شاه بود و درحصار گرفت. سلیمان شاه خبریافت واز خلیفه اجازت خواسته متوجه آنجاشد تا دفع او کند چون بحلوان رسید، لشگری بی شمار بروی جمع شدند- وبرخلیل نیز جمعی ازمسلمانان ومغولان گردگشته بودند- درموضعی که آنرا سهرخوانند بهم رسیدند وسلیمان شاه کمین ساخته بود. چون جنك گرم شد، روی بهزیمت نهاد وحسام الدین خلیل عقب او میرفت. چون از کمین گاه بگذشت بازگردید ولشکریان کمین بگشادند وایشانرا درمیان گرفتند و بسیاری بکشتند وخلیل را دستگیر کرده بکشت و برادرش بکوهی پناه برده امان خواست وبزیر آمد . و سلیمانشاه دوقلعه ازولایت ایشان بستد، یکی شیکان که حصنی حصین است ودیگر قلعهٔ دزبز، درمیان شهرشاپورخواست. وهم درین سالها جمعی از مغولان، قرب پانزده هزارسوار، ازهمدان قصدحوالی بغداد کردند وفوجی قصد خانقین کردند وبرفوجی از اصحاب سلیمانشاه افتادند و آمدند وطایفهٔ بطرف شهرزوررفتند وخلیفه فرمود تا شرف الدین اقبال شرابی ومجاهدالدین ایبك دواتدار صغیروعلاء - الدین التون پارس دواتدار کبیر ، بالشکری بزرك از بندگان و اعراب بیرون رفتند وبر باروی بغداد منجنیقها نصب کردند. خبررسید که مغولان بقلعه رسیدند، سلیمان شاه و

این گروه نوکران ترتیب جنك کردند. مغولان تا نزدیك جعفریه بیامدند و در شب آتش‌ها برافروختند و بازگشتند. ناگاه خبر رسید که مغولان دجیل را غارت کردند، شرابی با لشگری بجهت دفع ایشان رفت و مغولان را بازگردانید.

تاریخ سلاطین

درروم سلطان عزالدین کیکاوس بود و برادرش علاء الدین مخالفت کرد و بانکوریه رفت و او را از آنجا بیاورد و به قلعهٔ هشیار هفت سال محبوس گردانید.

و درموصل سلطان بدرالدین لؤلؤ، واودراین سال‌ها لشگری ترتیب کرد و از تاج‌الدین محمدبن صلابه زعیم اربیل مدد خواست و او هزار مرد بفرستاد و بدر- الدین روی بماردین نهاد وسلطان ماردین نیز لشکری بیاورد وازحلب مدد خواست. چون بهم رسیدند، میمنهٔ ماردینیان بشکست ولشکرموصل بر عقب ایشان برفتند و غنایم یافتند وپسرقایمری مقدم لشکرحلب برقلب لشکر موصل زد وبشکست. سلطان بدرالدین گریخت و با ده نفر بموصل آمد وخزانهٔ ارغارت کردند ولشکریان گریخته برعقب ایشان متعاقب می آمدند.

و در مصر ملك صالح نجم‌الدین ایوب بن الکامل سلطان بود، وفات یافت و امراء واهل مصر، پسر او ملك معظم توران شاه را که حاکم حصن کیفا بود طلب داشتند چون بشهردمشق رسید، بر آنجا مستولی گشت و از آنجا بمصر رفت ودرسنهٔ ثمان و اربعین وستمایه سلطنت مصر بر او مقرر شد و بالشگر فرنگ که برد میاط و حدود وحوالی مصرمستولی شده بودند، مصاف داد و ایشان را بشکست و قرب سی‌هزار فرنک بقتل آمدند و آفریدیس ازملوك ایشان، با جمعی بی اندازه، اسیر گشتند و دمیاط مستخلص شد. وبعد از آن ترکان بحری برقتل سلطان متفق و هم- سوگند شدند و ایبك ترکمانی که مقدم امراء بود، برخوان بخدمت سلطان حاضر گشت و در اثنای سخن که عرضه میداشت، سلطان باوی سخن گفت، ایبك برخاست وشمشیر برکشید و برسلطان زد وسلطان بدست دفع کرد، اما جراحتی سخت بوی

رسید و درخانهٔ چوبین گریخت. ترکان باایبک گفتند کاری که آغاز کردی تمام کن. نفاطی را بیاوردند تا قاروره در آن خانه انداخت، آتش در گرفت و سلطان بربام رفت ایبک تیری بروی زد. سلطان خودرا در دریا انداخت و برساحل آمد، برعقب او برفتند و بلگد هلاك گردانیدند و دردریا انداختند. و اسیران فرنگ چون از آن خبریافتند بندها ازپای بشکستند ودست بقتل مسلمانان بر آوردند. نوکران ترکمانی در آمدند و ایشانرا در حلقه گرفته دست به شمشیر بردند و ۱۳ هزار فرنک را بیک لحظه بکشتند. وعرب بخانه‌های خود رفتند واکراد با قاهره گشتند و اتـراك در منصوریه بماندند و دمیاط را بکلی از دست فرنک مستخلص گردانیده با تصرف گرفتند و بر افریدس(پس) دویست هزار ریال دینارمقرر کردند و بر ادروپسر وجمعی خویشانرا به‌کرورها کرده یکی ازمسلمانانرا باخود ببرد تا وجوه بوی تسلیم کند. ودرسنهٔ اثنتین وخمسین وستمایه ایبک ترکمانی برمصر مستولی شد وازفرزندان ملك کامل هیچکس نمانده بود وامیراقطای حامه دار را درقامه ناگهانی بکشت وفرمود تا خطبه وسکه بنام او کردند و برقاعدهٔ سلاطین برتخت نشست.

و در کرمان سلطان رکن‌الدین بود. درسنهٔ خمسین و ستمایه قطب‌الدین از بندگی حضرت بیامد، فی‌الوقت رکن‌الدین بگریخت و بدارالخلافه استیمان نمود ازبیم مغول اورا راه ندادند، از آنجا متوجه حضرت گشت. قطب‌الدین برعقب او برفت و بیارغو در آمدند و رکن‌الدین را بعد ازثبوت گناه بدست قطب الدین دادند تا او را هلاك گردانید وسلطنت کرمان اورا مسلم گشت و برتخت شاهی نشست والسلام.

تاریخ ملوك و اتابکان

در مازندران، در دیار بکر، در مغرب، و در فارس اتابک مظفرالدین ابوبکربود. ودرسیستان.....

تاریخ نوادروحوادث که درین مدت واقع شده

قسم سوم ازداستان مونککا قاآن

در سیر و اخلاق‌پسندیدهٔ اوو بیلیکها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده وحکایات و حوادث که درعهد اوواقع گشته از آنچ در دوقسم سابق نیامده و متفرق و نامرتب از هر کس و هر کتاب معلوم شده

نبذی‌ازمکارم ذات ومحاسن افعال واخلاق مونککاقا آن درخلل‌حکایات برسبیل اجمال تقریررفته وبتفصیل این‌مختصروفابکند اما تأکیدرا، یک حکایت که مستجمع‌داد وجودست،اثبات میرود تا جهانیانرا معلوم و محقق گردد که این تقریر ازسمت تکلف‌منزه است وازوصمت تصلف‌مبرا. و آن حکایت چنانست که‌چون تجار ازاقطار بخدمت کیوك خان ابتدار نموده بودند وسوداهای گرانمایه کرده‌ـ و چون کیوك‌خان امتدادی‌نیافت، اکثر آن قاصر گشته‌بود و بدان‌جماعت‌نرسیده.وبعدازحالت او باخاتون وپسران وبرادرزادگان، سوداها زیاده از آنچ درعهد او می‌کردند و هم بران قاعده برات‌برممالك نوشته وچون حال آن‌جماعت تغیرپذیرفت و کار از دست ایشان بدررفت . تجار بعضی آن بودندکه ازحوالات نبشته عشری‌نیافته بودند وبعضی خود بموضع حواله نرسیده وجماعتی آنك قماش تسلیم کرده بودند وبها معین نشده و دیگری‌برات‌نگرفته‌ـ چون‌بمبارکی‌مونککاقا آن‌برتخت سلطنت‌بنشست‌ـ آن‌طایفهٔ معاملان،برسبیل‌امتحان‌میان‌رجاء بمعدلت‌اوو پاس‌از آنچ‌التماس‌وجوداین‌معامله‌است، بخدمت‌او آمدندوحالت خود بسمع‌مبارك‌رسانیدند.هرچندتمامت کفاةحضرت‌وارکان دولت‌ازراه آنك‌وجه این‌معامله ازخزانهٔ پادشاه واجب نیست که بدهند وهیچ آفریده

را مجال اعتراض نباشد ، پادشاه جناح مکرمت بر تمامت ایشان مبسوط گردانید و مثال فرمود تا تمامت آنرا ازوجوه ممالك او اطلاق کردند . زیادت از پـانصد هزار بالش نقره برآمد که اگر احتباس کردی ، هیچ کس را بر آن اعتراض نبودی ـ واین نمودار یست از عادت و اخلاق پادشاهٔ او که بر امور دیگر استدلال می‌توان گرفت والسلام .

آغاز داستان قوبیلای قاآن بن تولوی‌خان بن چنگیزخان

داستان قوبیلای قاآن

و چون اریق بوکا بدل خود خواست که‌قاآن شود ، با برادر مهتر قوبیلای قاآن مخالفت ورزید ومعاونت فرزندان‌مونککاقاآن اسوتای واورنکتاش وفرزندان و خویشان ایشان‌کرد و عاقبةالامر آن‌کار بجائی نرسید ومطیع قوبیلای قاآن شدند. بدان سبب تاریخ و حکایات ایشان درضمن این‌داستان گفته شود و این‌داستان برسه قسم است :

قسم اول در تقریر نسب او وشرح و تفصیل خواتین وشعب فرزندان او که تا غایت وقت منشعب‌گشته‌اند و صورت او وجدول شعب فرزندان او .

قسم دوم در مقدمهٔ جلوس او برتخت وصورت او و خواتین و شهزادگان و امراء درحال جلوس او برسریر خانی‌وحکایات زمان پادشاهی اوو تاریخ وحکایات اریق بوکا و شهزادگان که با اومتفق بودند ومصافهای‌که قاآن داده وفتحهای‌که‌او را میسرشده، وذکر امرای‌او.

قسم سوم در سیرت و اخلاق پسندیدهٔ او و بیلیکها ومثلها و حکمهای‌نیکو که کرده وگفته وفرموده وحکایات وحوادث که در عهد او واقع‌شده ، از آنچ دردو قسم سابق داخل نگشته و متفرق و نا مرتب از هر کتاب و هرکس معلوم شده و بحقیقت پیوسته .

قسم اول در تقریر نسب او و شرح و تفصیل

خواتین وشعب فرزندان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند وصورت اوو جدول شعب فرزندان او

ذکر نسب بزرگوار او

قوبیلای قاآن پسر چهارمین تولوی خان، از سیور قوقتیتی بیکی در وجود آمده و دایهٔ او مادرموکه، قومایی بود ازقوم نایمان و اتفاق چنان افتادکه بدوماه پیشتر از ولادت موکه، قوبیلای قاآن در وجود آمد و چون چنگیز خان را نظر بروی افتاد، فرمودکه فرزندان ما همه اشقرانی‌اند و این‌پسر سیاه چرده همان است که بخالویان تشبیه میکند. باسیور قوقتیتی بیکی بگوییدکه اورا بدایهٔ نیکو دهد تا بپرورد. او را بمادر موکه، ساروق نام دادند و بعد از آن دوماه چون موکه در وجود آمد، مادرش او را بدایهٔ ازقوم‌تنکقوت داد تا بپرورد وخویشتن‌قوبیلای قاآن را پرورد تا بزرك شد واو را فرزند خود دانستی وبهمهٔ وجوه، مراعات و محافظت نمودی و قاآن او را بغایت گرامی میداشت و چون وفات یافت، همواره اورا یاد فرمودی و جهت روح او صدقه دادی والسلام.

ذکر خواتین و فرزندان او

قوبیلای قاآن خواتین و قومای بسیار داشته و بزرگترین همه چابوی خاتون بوده، دخترایلچی نویان از اقوام پادشاهان قنقرات. بغایت خوب‌بوده وصاحب‌جمال و محبوبهٔ او و پیش ازوقعهٔ قوبیلای قاآن درپیچین‌پیل سال بوزینه موافق سنهٔ اثنتین و ثمانین و ستمایه وفات یافت. وقوبیلای قاآن دوازده پسر معتبرداشته و همچنانك از چنگیز خان چهار پسر از خاتون بزرك او بورته فوچین آمده بودند اعتبار بیشتر داشتند، ازین دوازده، هرچهار که مادر ایشان چابوی خاتون بود معتبر تربودند و اسامی آن پسران دوازده‌گانه بدین تفصیل و ترتیب‌است:

پسر اول قوبیلای قاآن ، تورچی

از چابوی خاتون دروجود آمده و اوزن نخواست وفرزند نداشت وبسال، از آباقاخان مهتر بودو دائماً معلول ورنجورمیبود وبدان علت مزمن‌وفات‌یافت والسلام.

پسردوم قوبیلای‌قاآن ، چیم کیم

و در اصل وضع ،کیم‌چیم بوده است . ازخاتون‌بزرك تایخو نام دروجود آمد که از استخوان قنقرات بود- ومعنی تایخومادرقاآن باشد- واین چیم کیم در جوانی نماند و از او سه‌پسر نیکو بماندند بدین تفصیل وترتیب : پسر اول کملا و او را سه پسر هست : بیسون تیمور، چونکشان، دلکربوقا . پسردوم، ترمه‌بلا و از او نیز سه پسر بودند : خایشانك ، اموکه‌اجور ، پریه‌بتره . پسرسوم ، تیمورقا آن که این‌زمان قاآن عهدست و اورا او لچایتو قاآن میخوانند و اورا دو پسرست : تیشی طایشی و مقابلین .

پسرسوم قوبیلای قاآن ، مینکقالا

هم از چابوی خاتون زاده و خاتون بزرك داشته ، نام اوپوتری‌که معنی آن بلغت هندی خداوند زاده باشد ، پسرزادهٔ ایلچی نویان ازقوم قنقرات و او را سه‌پسر بوده بدین تفصیل وترتیب : پسراول ارسلان بوقا ، پسردوم‌التون بوقا ، پسرسوم‌اننده وسبب‌این‌نام آنست‌که وقت‌ولادت او، نزدیك‌قوم یاغی بودندکه نام امیرایشان اننده بود و او را همان نام نهادند و مسلمانست وقاآن ولایت تنکقوت باو توسامیشی فرموده واورا یك‌پسرست ، اوروکتیمور ودختری داردکه نام او معلوم نیست .

پسرچهارم قوبیلای‌قاآن ، نوموغان

اونیز ازچابوی خاتون دروجود آمده وحکایات واحوال اوبسیارست ، هریك بموضع خویش‌خواهدآمد واورا دودختر بزرك آمده که‌نام‌ایشان معلوم‌نیست .

پسرپنجم قوبیلای قاآن ، قوریدای

ازقوروقچین خاتون ازاستخوان مرکیت زاده که قوبیلای قاآن اورا پیشتر از

همهٔ خاتونان سنده بود و بسال نیز ازدیگران بزرگتر بوده ودر آخر، مرتبهٔ او نازل گشت واو دختر قوتوقو بود برادر پادشاه مرکیت توقتا بیگی که در عهد چنگیزخان یاغی بوده‌اند و بکرات بااومصاف دادند وعاقبةالامر ازسرعجزواضطرار ایل ومطیع شدند .

پسر ششم قوبیلای قاآن ، هوکاچی

ازدورباچین خاتون ازقوم دوربان دروجود آمده وقاآن ولایت قراچانك بوی توسامیشی فرموده بود. روزی مرغابی دردیهی بزیادتی سنده وبسمع قاآن رسیده. فرمود تااورا هفتادچوب زدند، چنانك گوشت شیرین او پاره پاره شد وچون وفات یافت، پسری داشت ایسن تیمور نام وقاآن اورا برجای پدر برسر ولایت قراچانك نصب فرمود وبزبان هندی آنرا کند ومیگویند، یعنی ولایت بزرك .

پسر هفتم قوبیلای قاآن ، اوقروقچی

ازدورباچین خاتون زاده وقاآن ولایت تبت باوتو سامیشی فرموده بود واو دو پسرداشته : پسراول تیمور بوقا . او را پسریست شاسکبه نام وچون هوکاچی نماند، ولایت تبت باین تیمور بوقا دادند . پسردوم ایچیل بوقا .

پسر هشتم قوبیلای قاآن ، ایلچی

مادراو هوشچین دختر بورقول نویان ازقوم هوشین . واین پسر زن بخواست و مدتی باهم بودند وفرزند نیاورد .

پسر نهم قوبیلای قاآن ، کوکچو

این پسر نیز ازمادر ایلچی هوشچین نام از قوم هوشین دروجود آمده واین زمان وپیش ازاین، بانوموغان بلشکر برنشسته بودوبدرسو آمده بجنك قایدو ، واو را با نوموغان بگرفتند وبعداز مدتی پیش قاآن فرستادند .

پسر دهم قوبیلای قاآن ، قوتلوقتیمور

نام مادرش معلوم نیست و آن سال دروجود آمد که اریق بوکا با قاآن مخالفت کرده بود وچون بیست ساله شد ، وفات یافت وزن خواسته بود وفرزند نداشت .

پسر یازدهم قوبیلای قاآن ، توقان

واواز بایاوچین خاتون دروجود آمد ، دختر بوراقچین ازقوم بایاوت ویك پسر دارد،نام او،لاوچانك. درولایت‌منزی که آنراماچین‌میگویند شهری‌معظم است، نام آن چینکچو، قرب ده‌تومان ولایت باشد ، قاآن‌بااوتوسامیشی فرموده .

پسر دوازدهم قوبیلای قاآن

ازنمبوی‌خاتون دروجود آمده،دختر ناچین گورکان. بعداز آنك‌چابوی‌خاتون نمانده ، قاآن او را خواسته بود . بعد از یکسال اورابیورت واوردو در آورده، چه برادرزادهٔ چابوی خاتون بوده .

جدول شعب‌این فرزندان مذکور براین‌نمطست که اثبات میبابد .

قسم دوم ازداستان قوبیلای قاآن

درمقدمهٔ جلوس‌او وصورت تخت وخواتین وشاهزادگان وامراء درحال جلوس اوبرسریرخانی وتاریخ وحکایات زمان پادشاهی او و تاریخ و حکایات اریق بوکا و شهزادگان‌که بااوبودند و مصافهای‌که قوبیلای قاآن رادست داده وفتحهای‌که او را میسر شده‌وذکرامرای‌لشکر که‌درهرسرحدی‌نشانده‌وذکرشهزادگان که‌پیش وی بودند واسامی امرای او

مقدمهٔ جلوس‌اوبرتخت پادشاهی

چون پادشاه عادل مونککا قاآن برسریرخانی نشست- وتختگاه اودرحدود قراقوروم بودبموضع‌اونان‌کلوران- بعدازترتیب امورمملکت ، برادرخویش‌قوبیلای قاآن را نامزددیار وبلاد شرقی‌وممالك ختای‌گردانید و برادرکهتر، هولاکو خان بجانب‌غربی وولایات تازیك فرستاد وچنانك درداستان اوذکر رفت ، فرمود تاهشتاد

تومان ازلشکرتمام‌از مغول وچاوقوت باوی‌بهم بجانب‌ختای روند و آنجا مقیم باشند وولایت ننکیاس‌راکه‌متصل بختای است ، مسخر گردانند . قوبیلای قاآن روان‌شد و وراههای ننکیاس احتیاط فرمود وجهت آنك پادشاهان آنجا مواضعی‌راکه بر راه بودازماً کول پرداخته بودند ، رفتن‌بران صوب تعذری تمام داشت . ایلچی‌به‌بندگی مونککاقاآن فرستادکه صورت حال عرضه داشت و اجازت خواست تاپیشتر ولایت قراچانك راوچغان چانك مسخر گرداند تالشگر را آزوق حاصل شود ، آنگاه به طرف‌ننکیاس روند ـ و آن‌دوولایت‌را بزبان ختائی‌دای‌کیو گویند، یعنی‌ممالك عظیم وبزبان هندی قندو وبزبان این‌دیارقندهار و حدود آن ولایت منتهی است بولایت تبت‌وتنکقوت وبعضی‌ولایات وکوههای هندوستان وولایت ختای‌وزردندان‌ـ برجمله مونککاقاآن آن سخن را پسندیده داشت واجازت فرمود قوبیلای قاآن درلوی‌ییل موافق‌محرم سنهٔ‌اربع وخمسین وستمایه‌آن ولایت‌را قتل وغارت‌کرد و پادشاه ایشان را مهاراونام‌ـ یعنی پادشاه معظم‌ـ گرفته باخود بیاورد و ازلشکرفروآمده. بعدازآن چون مونککا قاآن عزم‌فتح ولایت‌ننکیاس‌کرد ، فرمودکه چون قوبیلای‌را درد پای است و پیش‌ازاین بلشکر بر نشسته‌وولایت یاغی‌را ایل‌گردانیده ، این زمان درخانه بیاساید . بروفق اشارت ، دراوردوهای خویش‌که درمغولستان‌بموضع قراون‌خیدون بود ، استراحت‌نمود . بعد از یکسال چون‌تغاچار نویان وپادشاهزادگان دست چپ که‌بجانب ننکیاس رفته بودند، بی‌فایده مراجعت نمودند و مونککاقاآن ایشانرا بازخواست بلیغ فرستاد وقاقمیشی فرمود . یرلیغ بران جمله نفاذ یافت‌که‌قوبیلای چون پیغام‌فرستاده‌که مرادردپای بهترشده ، چگونه شایدکه مونککا قاآن بچریك بر نشسته ومن‌درخانه‌نشسته‌باشم،آن لشگرهاراکه‌تقاچارنویان میدانسته‌بود،برگیرد ومتوجه‌حدود ننکیاس گردد. وبروفق فرمان، بایك‌تومان لشکرخاصه وده تومان از چاوقوت که‌از آن‌تقاچار نویان بودند ، ازوبازگرفته روانه‌شد وچون بسرحدننکیاس رسید ، بسیاری ازشهرها و ولایات مسخر گردانید، و در آن مدت مونککا قاآن بمحاصرهٔ قلعه دولی شانك مشغول بود وبجهت عفونت هوا، وبائی درافتاد ومونککا

قاآن رنجور شد ووفات یافت . خبر وفات او در کنار رود خانهٔ قوییقه موران به قوبیلای رسید و او بابهادر نویان پسرزادهٔ موقلی کویانك پدر هنتوم نویان از استخوان چلایر کنگاج کرده ، که بالشکری چون مور وملخ اینجا رسیدیم . بواسطهٔ اراجیف، کاری ناکرده، چگونه بازگردیم. وبجانب ننکیاس روانه شد وناگاه برسر لشگر ایشان تاختن بردوقراولانرا بگرفت و ازرودخانهٔ کنك که مانند دریائی روان است وعرض آن دو فرسنك بطلسمی که از پوست درخت توز بهم برنهاده ، بگذشت و اوچوراکه شهری معظم است، حصارداد. وپیش از آن مونککا قاآن لشگری ازیك جانب ننکیاس فرستاده بود ، مقدم ایشان اوریانکقدای نام پسر سوبادای بهادر ، بقدر سه تومان و از فرزند زادگان چغتای ابیشقه نام وازشهزادگان دست چپ پنجاه نفر بااوفرستاد وچون راهها دشوار بودند ومواضع وقلاع سخت ، بکرات مصافها داده‌اند و مدخل ومخرج بر ایشان دشوار گشته وبسبب عفونت هوا نیز بسیاری از آن لشگر بیمار گشته‌اند ومرده چنانك ازمجموع ایشان زیادت ازپنجاه هزار نمانده‌اند . ازوصول قوبیلای خبر یافته برعزم جانب اوروان شده ، بعداز بیست روز ناگاه بحوالی آن شهر بدو پیوسته‌اند . واهل شهر ازسر عجز ، ایلچیان بوی فرستاده‌اند وبایلی در آمده. ناگاه آن لشگر که جهت تدارك مونککا قاآن رفته بودند ، بواسطهٔ واقعهٔ او شادمان بازگردیده‌در رسیدند و شهریان بوصول ایشان مستظهر گشتند . و در اثنای آن حال ، ایلچیان چابوی خاتون وامرای اوردوی اوتایچیوتای ویکر برسیدند وپیغام رسانیدند که از پیش اریق بوکا امرای بزرك دورچی و علمدار آمده‌اند و ازمغول وچاوقوت تورقاق بیرون میکنند وموجب آن حال معلوم نه . آن لشگر رابدهیم یانه، ومثلی معما آورده که سرماهی بزرك وماهی بقه بریده شده . عیرازتو واریق بوکا که مانده‌است . اگر بازگردی ، شایدیانه. وبعدازدوروز ایلچیان اریق بوکا نیز پیش قوبیلای قاآن رسیدند وتقریر کردند که جهت خبر سلامتی گرفتن وبسلامتی رسیدن، ما را فرستاده‌اند . از ایشان سئوال کرد که نورقاقان وچریك که بیرون میکنید ، ازکدام جانب میفرستید . ایلچیان گفتند مابندگان نمیدانیم ، همانا دروغ باشد . چون ایشان پنهان داشتند،

قوبیلای در گمان افتاد واندیشید که اگر چریك جهت طرفی خواستی ، چرا پنهان داشتی . جهت این قضیه ، مکری وخدیعتی تواند بود . درخفیه با بهادر نویان واور یانکقدای کنکاج کرد که چنین حالیست ومعلوم نه، که اریق بوکا باماچه درخاطر دارد شما هر دو با بعضی چریك اینجا باشید تامن برودخانهٔ قراموران ازحدود ختای مراجعت نمایم واز کیفیت احوال استکشاف کرده ، خبر پیش شما فرستم. وبر آن قرار باز گردید وشهزادگان طغاچاروقدان وبیسونکه هریك با او باباقی لشگر بیرون رفتند و ولایات ودیهها را میگرفتند وخراب میکردند. قوبیلای قاآن چون بشهر نمکین رسید که بر کنار قراموران است ، بتحقیق معلوم کرد که دورچی وعلمدار بطلب لشگر آمده اند وزور بسیار بمغول وچاوقوت رسانیده. ایلچی پیش اریق بوکا فرستاد که از ترقاقان و وچریك که از خانه های مغول و ولایت چاوقوت بیرون میکنند، کاری بر نیاید. اموال وچهارپایانی که ازولایات بیرون کرده اند، تاباز بایشان دهد وبماولشگرهای که بامن بودند ، طغاچارو بیسونکه ونارین قدان ولشگر های دست چپ دهد و بلشگر های دست راست که باموکا قاآن رفته بودند واین زمان باموکه وقدان واسوتای وچاوتو که امرای دست راستند دهد، تا وجه اولاغ وعلفه وسلاح ساخته کار تنکیاس بسازیم ـ پیغام بدین وجه فرستاد ـ ودر آن وقت علمدار از آنجا رفته بود و دورچی در شهر چونکدو که آنراخان بالیق میگویند مانده . قوبیلای قاآن نزد او فرستاد که تو نیز نوکری بااین ایلچیان بفرست . او پنهان بزبان نوکرخود پیش اریق بوکا پیغام فرستاد که چنان می نماید که قوبیلای قاآن ازضمیر شما واقف گشت. مصلحت وقت در آن است که ازامرای بزرك نویان یکی را درصحبت این ایلچیان بفرستی، باسنکقور و جانور ، تاقوبیلای قاآن ایمن وغافل گردد . اریق بوکا این سخن را پسندیده داشت و نویان باپنج سنکقور جهت بیلك درصحبت ایلچیان بفرستاد و گفت می آید تا خبر سلامتی بیارد . وباو تقریر کرد که باتفاق دورچی نویان سخنان شیرین با قوبیلای بگویند تااو ازسر فراغت وایمنی، زودباز گردد . ایشان بر آن موجب سخنان دلپذیر گفته باتفاق ایلچیان اریق بوکادرخدمت اوعرضه داشتند که تورقاقان وچریك خواستن

باطل کرد. وقوبیلای فرمود که چون شما آن سخنان نالایق را معلوم کردید، ازجوانب خاطرها جمع شد و ایشان را بخوشدلی باز گردانید و ایلچیان پیش بهادر نویان و اوریانکقدای فرستاد که حالیاترك محاصرهٔ شهر اوچوگرفته بازگردید که سیرت ما مانند گردش روزگار نوعی دیگرشده. تاایلچیان آنجا رسیدن، طغاچار وییسونککه ونارین قدان باز گردیده بودند و بهادر و اوریانکقدای با لشگر بهم فرود آمده و مراجعت کرده به بندگی قوبیلای قاآن آمدند. وچون دورچی و توقان پیش اریق بوکا رسیدند واورا ازاحوال اعلام دادند، اریق بوکا گفت که چون قوبیلای برغدرومکرما بقدروقوفی یافت، مصلحت در آنست که شهزادگان وامراء راکه هریك بیورت خویش وخانهٔ خود متمکن باشند طلب داریم وکارخانیت راکه معطل ومهمل است، در محل خویش قراردهیم. کنکاج کرده، بهرجانب ایلچیان روان کردند. نایمادای پسر طغاچار وبرادر کوچك چینتیموریسو، هردوپیش او آمدند و دیگر شهزادگان هر یك ببهانهٔ تخلف نمودند. چون زیادت جمعیتی نشد: دیگرباره اریق بوکا با امراء مشورت کرد که مصلحت در آنست که یك نوبت دیگر ایلچیان را پیش قوبیلای قاآن فرستیم و او را بسخنان مزورفریفته، ایمن گردانیم. ودورچی را با دونفر دیگر از امراء و بیتکچیان بفرستاد وپیغام داد که جهت تعزیه داشتن مونککا قاآن مصلحت باشد، واجب نمود که قوبیلای وهمهٔ شهزادگان بیایند ـ وچنان اندیشه داشتند که چون برسند، جمله رابگیرند ـ چون ایلچیان بخدمت قوبیلای قاآن رسیدند، از آن طرف شهزادگان طغاچار و ییسونکه و نارین قدان و دیگران و امرای نویان بشهر چونکدو بخدمت اورسیده بودند. ایلچیان پیغام برسانیدند، تمامت باتفاق گفتند که این سخن راست و عین مصلحتست ورفتن واجب ولازم، اماهنوز ازلشگر فرود بیامده‌ایم. پیشتر بخانه های خود رویم واز آنجا جمع شده باتفاق بیاییم. دورچی گفته است که بدین سخن نوکران من بازگردند ومن اینجاتوقف کنم تادرصحبت شما بروم. بران قرار، نوکران را بفرستاد وبعداز آن قوبیلای ایلچی پیش لشگر فرستاد که بامونککا قاآن بولایت تنکیاس رفته بودند وباسوتای پیغام داد که تا زود بیاید ـ وموکه خود در آن چریك وفات یافته بود ـ چون نوکران دورچی پیش اریق بوکا رسیدند و پیغام گذاردند،

شهزادگان که حاضر بودند باتفاق گفتند که ماتا کی منتظر ایشان توانیم بود. جماعتی که آنجا بودند، اتفاق کرده اریق بوکا را بقاآنی بنشاندند ، در موضع یایلاق التای و آن جماعت اورغنه قیزی می‌بود، خاتون قرا هولاکو و اسوتای و اورنکتاش پسران مونککا قاآن والغو پسرزادهٔ چغتای و پسرطغاچار ، نایماتای و ییسو برادر کوچك چینك‌تیمور ودورچی پسرقدان وقورمیشی پسراورده و قراچار ویك پسر بیلکوتای نویان. وچون اسوتای راازسرلشگر بیاوردند ، علمدار را باسم امیری و شحنگی بر سرلشگر فرستادند تاازراه اعتماد، ایشانرا محافظت کرده لطف نمایدتامتفرق نشوند. بعداز آن ایلچیانرا بجانب اوردوی اوکتای قاآن وفرزندان کوتان و چینکتیمور و ولایت وایل مغول و تنکقوت و چاوقوت روانه گردانیدند و یرلیغها فرستادند و آواز انداختند که هولاکو وبرکای وشهزادگان اتفاق کرده مرا بقاآنی برداشتند ، باید که شمابسخن قوبیلای وطغاچار ویبسونککه ویکه قدان ونارین قدان التفات ننمایید و احکام ایشان مسموع ندارید. بدین موجب سخنان مموه فرایافته بنوشتند وبفرستادند چینك تیمور وامرای ختای آن ایلچیان راگرفته با مکتوبات بخدمت قوبیلای قاآن فرستادند . آنگاه اورا محقق شد که اریق بوکا بولغاق کرده است. بعداز آن طغاچار وییسونککه ویکه قدان و نارین قدان وچینك‌تیمور وچاوتو ودیگر شهزادگان و ازامراء، پسران موقلی کویانك،قورمیشی وناچین گور کان ودارکی گورکان وازامرای دست چپ، پسرسودون نویان ، بورچه و پسر قورچی ، ایچیل و هر دوترخانان ، و تمامت امرای دست راست جمله جمع شدند وکنکاج کردند که هولاکوبولایت تازیك رفته است و اوروق چغتای خان و اوروق جوجی خان نیزبغایت دور، وآن جماعت که با اریق بوکامتفق‌اند ، نادانی کردند و تاهولاکوخان و برکای آمدن ، از جانب چغتای اورغنه قیزی بسخن امراء بجانب اریق بوکا رفته‌است. اگرمادرین وقت یکی را بقاآنی نصب نکنیم، چگونه توانیم بودن. بدین موجب کنکاج کرده تمامت متفق شدند ودر پیچین ییل مذکور موافق سنهٔ ثمان وخمسین وستمایهٔ هجری در میانهٔ فصل تابستان درشهر کی مینك‌فو،قوبیلای قاآن را برتخت پادشاهی بنشاندند ودر آن

وقت، سال‌او بچهل‌وشش رسیده بود وچنانك رسم وعادت‌ایشانست، تمامت‌شهزادگان وامراء مچلکا دادند وزانو زدند .

حکایت ایلچی فرستادن شهزادگان بعداز اجلاس

قوبیلای قاآن پیش‌اریق بوکا ومصاف دادن او باقاآن دوسه نوبت وعاقبةالامر شکستن او

وبعداز آن صدنفر ایلچی را از قبل شهزادگان معین گردانیدند و پیش اریق بوکا فرستادند وپیغام‌دادند که ماشهزادگان وامراء باتفاق کنکاج کرده‌قوبیلای‌قاآن رابقاآنی نشاندیم و آن روز بطوی مشغول شدند . چون شب‌شد، دورچی‌بگریخت. ایشان وقوف یافتند و بر پی اوایلچی فرستادند تامختان اورا گرفته بیاوردند. سخن ازو بتهدید پرسیدند ، مقرشد و حکایت بولقاق و اندیشه های که کرده بودند ، از ابتدا تاانتها تمامت بازگفت . اورا محبوس‌کردند و بعد از آن ابیشغه پسربوری پسر مواتوکان پسر چغتای را برسراولوس جد خویش نصب‌کرده روانه‌گردانیدند وبرادر کهترنارین قدان را درصحبت او بفرستادند ودرحدود ولایت تنکقوت ایلچیان اریق بوکا باانبوهی تمام بایشان رسیدند وایشان‌را گرفته‌پیش‌او بردند ومحبوس‌گردانیده نگاه می داشتند و ایلچیان قوبیلای قاان را بازگردانید . و دران تابستان ایلچیان بسیار پیش همدیگر فرستادندکی موافقت صورت نیست . بعد ازآن آوازه انداختند که هولاکوخان و برکای و دیگر شهزادگان رسیدند و بکنکاج و قوت ایشان اریق بوکاقاآن شد ، وازین نوع‌اراجیف می‌انداختند تاپاییزدر آمده اریق‌بوکا پسربزرگتر هولاکوخان چومقور وقراچار پسراو دورباچند شهزادهٔ دیگر را لشگرداد و بجنك قوبیلای قاآن فرستاد . منکقلای لشگر ، بیسونککا و یکه قدان بودند . چون بهم رسیدند ، درزمین‌باسکی‌مصاف دادند و لشکراریق‌بوکا بشکست وچومقوروقراچار بامعدودی چندگریخته بیرون رفتند واریق‌بوکا و لشکراو بترسیدند ومنهزم‌گشتند و پراکنده شدند . و پیشتراز آن ، دوشهزاده راکه محبوس‌بودند ، و ایلچیان صدنفر را

بکشتند و بولایت قیرقیز در آمدند . و معهود چنان بود که مأکول و مشروب شهر قراقروم ازختای بگردون می آوردند ، قوبیلای قاآن منع فرمود و در آنجا قحط و غلای هرچه تمامتر پیداشد ، واریق‌بوکا فروماند . فرمود که مصلحت در آنست که الغو پسر بایدار پسر چغتای که مدتیست که ملازمت تخت می کند وراه ویوسون هرکاری دانسته ، برود و تختگاه جد خویش و اولوس اورا بداند و مارا باذوق و سلاح مدد فرستد و سرحدجیحون‌را محافظت نماید تاازآن جانب،لشکرهولاکوولشکربرکای بمدد قوبیلای قاآن‌نتواندرفت . بدین اندیشه، اورا نواخته روان‌گردانید . الغوچون تیرازکمان بجست و سرخویش گرفت وچون‌بحدود کاشغر رسید ، قرب‌صدوپنجاه‌هزار سوارمردان‌کار بروجمع شدند . آغازعصیان و مخالفت نهاد وقاآن چون بلشکر بر نشسته‌بود ، بتعجیل می آمد تابه‌موقع قیقی‌دبان رسید . شنیدکه اریق‌بوکا ، ابیشغه و آن دوشهزادهٔ دیگرکه با اوبودند و ایلچیان صد نفر راکشته است . در خشم شد و دورچی‌نویانراکه نگاه‌میداشت بکشت . وپیش‌ازآنك بلشگر برنشینند ، شهزادگان یکه‌قدان و قابیچو پسرجوجی‌قسار را باچند شهزادهٔ دیگر وازامرا بوری بالشگری بزرك بولایت تنکقوت فرستاده‌بود ، جهت آنك خبرداده بودندکه اریق‌بوکا علمدارو قوندقی‌را برسرلشکرکه بامونککا قاآن بجانب تنکیاس بودند و بعد از اواسوتای داشت و اوجریده پیش‌او آمده ، بامارت وشحنگی‌فرستاده وایشان درحدودتنکقوت بودند. چون یکه‌قدان وقابیچوبایشان رسیدند ، مصاف دادند . علمدار در آن جنك کشته‌شد و لشگربعضی کشته و بعضی پراکنده گشتند و بازماندگان گریخته بولایت قیرقیز پیش اریق‌بوکا رفتند . و قوبیلای قاآن چون بحدود قراقروم رسید ، چهار اوردوی چنگیزخان و اوردوهای کولکان را دریافت و باز گردانید و در رودخانهٔ اونکفین‌موران زمستان کرده. واریق‌بوکا پریشان وسرگردان بالشکرلاغروگرسنه‌در سرحدکم کمچیوت در رودخانهٔ برس‌بود و ازخوف وصول قاآن ، ایلچیان فرستاد و عذرخواست که ما اینیان از سرنادانی مرتکب گناه شدیم و خطاکردیم . آقای منی ، حکم آن‌تودانی ، بهرکجا میفرمائی بیایم واز فرمان آقا تجاوز ننمایم ، چهارپایان

را سیر وفربه کرده روی بخدمت آرم و نیز برکای و هولاکو والغو می‌رسند ، وصول ایشانرامنتظرم. بدین‌موجب پیغام فرستاد و چون ایلچیان نزد قاآن رسیدند و القای رسالت کردند ، فرمود که پسران راه گم کرده ، این زمان‌بیدار وهشیارشده‌اند وبعقل وفهم رسیده بگناه خود اقرار کردند . وبجواب فرمود کچون هولاکو و برکای وآلغو آنجا رسند ، هرآینه ایلچیان فرستند . چون ایلچیان ایشان برسند ، بهرکجا که جمع بایدشدن ، معین گردانیم . بایدکه شماپیشتر بسخن خود برسید و اگر پیش از وصول ایشان بیایید ، پسندیده‌تر باشد . وایلچیان را باز گردانید وخودمراجعت‌نمود وبموضع قراون خیدون باوردوهای خودنزول فرمود وچریك را اجازت‌ترغامیشی‌داد تا بایورتهای خود رفتند واوردوهای چنگیزخان وکولکان را دریورتهای‌ایشان رها کرد وفرمود که همانجاساکن‌باشند وبیسونککه راکه عمزادهٔ قاآن بود، با ده‌تومان لشگردر سرحد اولوس بگذاشت و فرمود که آنجا باشند تا چون اریق‌بوکا بیاید ، بااوهم بیایند . ودر آن وقت هولاکو والغورا میل‌بجانب قاآن بود ومتواتر ایلچیان‌را پیش‌یکدیگر میفرستادند وهولاکوایلچیان را می‌فرستاد وازکار اریق‌بوکا قاقمیشی کرده ، اریق‌بوکا را منع‌فرمود . و بخدمت قاآن نیز ایلچی می‌فرستاد والغو همچنین ایلچی‌میفرستاد و چون دانست که قایدو وقوتوقو باجانب اریق‌بوکااند ، ایشان‌راچند نوبت تاختن کرده ودوانیده. و در آن زمان قاآن پیش‌هولاکوخان والغو پیغام فرستاد که ولایات دربولغاق‌شده‌اند ، میبایدکه ازکنارجیحون تادریای مصر ، ولایات‌تازیك ولشگرمغول که نام‌نیك اجداد ما را تماچامیشی کرده‌اند ، توهولاکو بدانی و نیکو محافظت نمائی‌وازالتای ، از آن جانب تاجیحون ، ایل‌واولوس الغوبداند ونگاه‌دارد وازین‌جانب ، ازالتای تاساحل دریای‌محیط ، من‌نگاه میدارم . وبرکای بهردوطرف ایلچی‌میفرستاد و جانبین را معمور می‌داشت . واریق بوکا چون اسپان را فربه کرد بتابستان وپائیز بسخن‌خود نرسید ووعدهٔ خلاف کرده دیگرباره بجنك‌قاآن‌برنشست چون نزدیك بیسونککه که برسرحد ولایت نشسته‌بود رسید ، ایلچی‌فرستادکه‌بایلی می‌آیم و اورا غافل گردانید و اوردوهای چنگیزخان وکولکان و اوردو های خود را

تمامت بازگردانید و ازچول گذشته بجانب قاآن روان شد و قاآن را اعلام داد که یاغی می‌رسد ، قاآن ایلچی نزدیك طغاچارمی‌فرستاد وچریك جمع کرد و خویشتن و طغاچار وهولاقور پسر ایلچی‌تای ویکه‌قدان بالشکرهای که داشتند ، درپیش‌بودند و هولاقور وناچین گورکان ودارکی گورکان از قوم ایکراس و اوردای وقدان هریك با تومان خود در منکقلای کیچامیشی کرده و جنك‌نیکو کردند . وییسونککه بواسطهٔ آنك‌لشکراو متفرق‌شده‌بودند ، بدان جنك‌نرسیده ، ودرآن قضیه قاآن بالشکرهای مذکور بسرحد چول برابراریق‌بوکا آمد و بموضعی که آنرا ایچیه‌کونکر میگویند ، در پیش‌پشتهٔ‌که آنرا نام‌خوچه بولداق‌است و ناووری که سیمولتای خوانند ، مصاف دادند ولشکر اریق‌بوکا بشکستند و بسیاری ازاقوام اویرات رابکشتند . وچون‌اریق بوکا بالشگرخویش شکسته شد وهزیمت کرد ، قاآن فرمودکه از پی‌ایشان مروید ، چه‌کودکان نادانند، بایدکه ادراك کنند واز کردارخود پشیمان گردند- وصورت آن جنگ‌بر آن‌هیأتست که‌نموده‌اند- وبعدازده‌روزاسوتای پسرمونککا قاآن که‌کچیکهٔ اریق‌بوکا بود بوی‌رسید وشنیدکه لشکرطغاچارودیگرلشکرهای قاآن بازگشته‌اند واریق‌بوکا واسوتای‌بازکنگاج کرده بازگردیدند ودرکنار بیابان‌ریگ که آنرا آلت گویند ، بموضع‌شیرکان ناغوروپشتهٔ‌سیکلك بعداز نیم‌روز مصاف‌دادند ولشکرقاآن دست راست لشکر اریق بوکابشکست‌وقول ودست‌چپ اوتاشبانگاه مقاومت‌نمودند وشبهنگام قاآن‌را بازپس‌نشاندند وهردوبالشگرها بازگردیدند وباوردوهای‌خویش رفتند واکثرلشگر بسبب‌دوری راه وپیادگی‌هلاك شدند وزمستان هردو به‌خانه‌های خودفرود آمدند و بهار و تابستان تمام‌کردند. و اریق‌بوکا چون چند نوبت از الغو بسلاح وعلوفه مددخواسته و او اجابت ننمود ، ترتیب لشگرکرده ، عزم او کرد والله اعلم بالصواب .

حکایت مخالفت الغو با اریق بوکا وسبب آن و مصادف دادن او با لشکر اریق‌بوکا وشکسته شدن الغو و بازقوت یافتن و ضعف حال اریق بوکا

الغو پسر بایدار بن چغتای بوقتی‌که اریق‌بوکا اورا برسر اولوس چغتای‌نامزد گردانیده بود ، ازپیش خود روانه‌کرد. چون بولایت ترکستان رسید ، قرب صد و پنجاه هزار سوار بروی جمع شده بودند . اورغنه خاتون‌که حاکمهٔ اولوس چغتای بود ، متوجه حضرت اریق‌بوکا گشت‌والغو بیگی اوقول‌را باپنج هزار سوار واوچاچار نامی ازجمله امرای اوو سلیمان‌بیك پسرحبش عمید از بیتیکچیان وابیشغه نامی‌از یارغوچیان بسمرقند وبخارا وولایات ماوراءالنهر فرستاد تا سرحد های‌آن‌طرف را محافظت نمایند واجرای احکام الغوکنند . ایشان چون بدان‌حدود رسیدند، تمامت متعلقان و نوکران برکای را بقتل آوردند ، تاغایتی‌که شیخ زادهٔ‌اسلام برهان‌الدین پسر شیخ بزرگوار سیف‌الدین با خرزی را نیز بدان علت شهید گردانیدند و تمامت اموال آن‌جماعت ازصامت و ناطق برداشتند و بعضی از نفایس پیش‌بیگی اوقول فرستادند، واوچاچاربخوارزم رفت. دراثنای آن‌حال، ایلچیان اریق بوکامقدم ایشان بوریتای بیتیکچی وشادی پسریشموت ابوکالون برسیدند وحکم یرلیغ‌رسانیدندکه اموال واسپ وسلاح بیرون‌کنند وباندك زمانی اموال بسیار حاصل‌کردند. الغوطمع در آن مال کرده بهانه ها می‌جست و ایشان را موقوف می داشت ، تا روزی بالغو رسانیدندکه ایشان‌گفته‌اندکه مااین مالها بحکم یرلیغ اریق بوکا حاصل کرده‌ایم ، الغو را در آن چه مصلحتست . اوبرنجید وازسر غضب فرمود تاایشان رابگرفتند و آن مالهارا بستد . امرای اوگفتندکه چون برچنین حرکتی اقدام نمودی ، هرآینه جانب‌اریق بوکا ازدست برفت ، بتخصیص چون اورغنه خاتون بشکایت رفت وما راطاقت عتاب وخشم اونباشد . مصلحت درآن است‌کچون بااو یاغی شدیم،قاآن را کوچ دهیم. برین‌جمله متفق‌شدند وآن ایلچیان‌را هلاك‌کردند واموال برلشگربخش کردند . اریق‌بوکا چون آن حال بشنید ، بغایت برآشفت وقاصدالغوگشت و فرمود که اهل قراقوروم باما موافقت‌کنند. جماعت‌ایمه وبخشیان وترسایان عرضه داشتند

کچون یاساق سختست،ماچگونه کنیم.فرمود که این‌سه طایفه کدام قلب میشکنند و ازایشان درجنك چکار آید ، اینجا باشند ومارا بدعا مـدد کنند و اگر قاآن برسد ، بخدمتش مبادرت نمایند ومتوجه‌رزم‌الغو گشت. بعدازروانه‌شدن‌او،برفور قاآن‌بشهر قراقوروم رسید بالشگری بسیار وپیرامون شهرچیرکه کشیدند . از هـرطایفه‌قومی بیرون رفتند وصورت‌حال اریق‌بوکا عرضه داشتند . ایشان‌را نواخت فرمودو بموجب فرمان اوکتای قاآن و مونککا قاآن برقرار سابق ترخان گردانید و عزم کرد که بر عقب‌اریق‌بوکا برود . ایلچیان برسیدندوعرضه داشتندکه درولایت ختای بجهت غیبت قاآن خباط وپریشانی ظاهر گشته ، بدان سبب بدارالملك ختای مـراجعت نمود . و قرابوقاکه منکقلای اریق‌بوکا بود ، در حدود شهر پولاد بموضعی‌که آنرا سوت‌کول گویند بالغومصاف دادوالغو غالب گشت وقرابوقا بقتل آمدوالغو ازراه آنك‌منکقلای اوراشکستم‌وقرابوقاراکشته ، عجب آورده ودل بزرك گردانیده غافل‌وار برودخانهٔ هیله‌بازگشته باورودو های خود فرود آمد وچریك‌را ترغامیشی کرد . اسوتای‌که با لشگربهم‌کچیکهٔ اریق‌بوکا بود دررسید و از پشته های‌که در آن ولایت آنرا تیمور قهلقه گویندگذشته ، هیله‌موران والمایق‌را ایلغامیشی کرده رسیده و ستده واولوس الغو راگرفته. الغوچون چریك اورا متفرق شده‌بودند ، خاتون‌خودرا ولشکردست راست‌که هنوز اسوتای بایشان نرسیده بودبرگرفته وبجانب ختن‌وکاشغرگریخته از عقب اواریق بوکا دررسیده وآن زمستان درهیله موران و المایق قشلامیشی کرد و همواره بطوی مشغول بوده و لشگر واولوس الغورا می‌کشت وغارت میکرد، وبعداز یکماه هزیمتیان لشگر بالغو رسیدند واو بااغروق بهم کوچ کرده‌روی‌بجانب‌سمرقند نهاده.وچومغور پسر هولاکوخان را اندك عارضهٔ طاری‌شده‌بودواز اریق بوکاجهت آنك برای معالجه بجانب سمرقند خواهم رفت ، اجازت‌انصراف‌خواست و درقولقنه ییل‌که سال‌موش باشد- واقع درربیع‌الاول سنهٔ‌اثنتین وستین‌وستمایه- ازوجدا شد و چون اریق بوکا لشگر واولوس الغورابی‌گناه و بی‌تحاشی میکشت وزحمت‌میرسانید امراء ازومتنفر گشتند وهریك ببهانهٔ ازو برگردیدند وگفتند لشگر مغول که‌چنگیز خان اندوخته چنین بی‌محابا می‌کشد ، ماچگونه بولغاق نشویم وازو برنگردیم . در

آن‌زمستان پیشتر نرفتند و چون بهار در آمد ، در المالیق تنگی و قحطی پیدا شد و لشگریان بجای جو ، گندم‌باسبان میدادند و چون علف سبز نخوردند ، جمله سقط شدند وخلقی بسیار ازاهل‌المالیق ازگرسنگی بمـردند وزندگـان ازجور و تعدی لشگریان بحضرت حق پناهیدند ودست‌تضرع بدعابرداشتند . روزی‌اریق‌بوکابعشرت ونشاط مشغول بود، ناگاه تندبادی بر آمد وخیمهٔ‌بارگاه میخی را بـدرید وستون را بشکست وبدان سبب‌جمعی مردم خسته ومجروح گشتند.ارکان‌دولت وامرای‌حضرت او آن حال‌را ازروی فال،مقدمهٔ زوال اقبال اودانستند وبکلی دست‌از وی‌بداشتند و جمله ازومتفرق شدند . اریق بوکا واسوتای با لشگری انـدك آنجا بماندند ویقین دانستندکه‌آن‌حالت وپریشانی‌ازنفرین آن مردم بی‌نواست‌که در آن‌قحط وتنگی‌جان بدادند ـ ودر آن چه‌شبهه که بسیاری دولت خانـه ها از تاثیر آه مظلومان خراب شده باشد .

آه مظلوم در سحر به یقین بدتر از تیر و ناوك و زوبین

ودر آن وقت اورنکتاش پسرمونککا قاآن درولایت مغولستان بود،پیش‌ریك التای درورودخانهٔ‌که آنرا چابقان موران‌گویندا.مرای‌هزاره چون‌بحدود آنجارسیدند پیش‌او پیغام فرستادندکه مابالشگربهم‌به‌خدمت قاآن میرویم بکنگاج،درین باب‌چه یفرمائی . اورنکتاش پسندیده داشت و با ایشان متفق شدوایلچی پیش اریق بوکا فرستاد وتمقایشب بزرك پدرش‌که پیش اوبود طلب داشت . آنرا بدوفرستاد واو بـا امرای هزاره و لشگر بهم،بخدمت قاآن رفت. والغو چون برضعف حال اریق‌بوکا واقف شد،قصد اوکرده . اریق بوکاچون ازعزم‌اوخبریافت ودانست‌که‌نزدیك رسید اورغنه خاتون را درصحبت مسعودبیك‌بازگردانید وپیش‌الغـو فـرستاد تاهیجان او سکون پذیرفت والغو اورا بخواست وجهت رعایت خاطر اومسعود بیك را بنواخت وصاحب دیوان ممالك خویش‌گردانیده بسمرقند وبخارا فرستاد تا یاسامیشی‌کند . او آنجا رفت ومتواتر اموال ازرعیت میستد ومتعاقب پیش‌الغو فرستاده‌کار الغو بدان سبب بازاستقامت یافت ولشگر متفرق را بازجمع‌گردانید و نوبتی بالشگـر برکای مصاف داد وایشانرا بشکست واترار غارت‌کرد وبعداز یکسال وفـات یافت واورغنه

خاتون باتفاق امراء و وزراء ، پسر خود مبارکشاه را بجای الغوبنشاند، چنانك در داستان چغتای گفته‌شد. یارب اعن واختم بالخیر .

حکایت توجه اریق بحضرت قاآن از سرعجز واضطرار وبجریمت معترف شدن اووعاقبت کار او

اریق بوکا چون لشگر وامراء ازو باز گردیدند وشهزادگان هریك سرخویش گرفته بودند ، درماند وازسر عجز واضطرار روی به‌بندگی قاآن نهادودرقولقنه‌ییل که‌سال‌موش باشد-موافق سنهٔ اثنتین وستین‌وستمایه - وچون بحضرت‌قاآن رسید ، فرمان شدتا لشگرهای‌بسیاربرنشاندند وفرمود تاتکشمیشی کند - وعادت‌چنان‌است که درچنان قضایا بگاه تکشمیشی ، درخرگاه بر دوش گناه‌کار براندازند واوبران نمط پوشیده تکشمیشی کرد- بعد ازساعتی‌اجازت دادند ودر آمد وبجای‌بیتیکچیان بایستاد . قاآن زمانی درونظر کرد وحمیت وغصب برادری‌اورادرجنبانید. اریق‌بوکا بگریست وقاآن نیز آب درچشم آورده وپاك کرده پرسید که ای برادر عزیز درین عناد و جدال ما برحق بودیم یاشما. جواب داد که آن روزما ، وامروزشما. ودران وقت ایلچی چینکقون نام ازپیش هولاکو خان آمده آنجا حاضر بود . چون باز آمد صورت آن حال درخدمت اوتقریر کرد . هولاکوخان بخدمت قاآن پیغام دادکه از روی یاساق چگونه شایدکه اجازت دهندکه اوروق مابدین صورت تکشمیشی کند و آقاواینی مارا عیبت کنند. قاآن آن‌سخن رابشنید وپسندیده داشت و جواب فرستاد که‌حق باهولاکو است ، من نادانسته کردم، وبعداز آن اریق‌بوکا را یکسال پیش‌خود راه نداد. برجمله در آن حالت اچیغی برادرابیشغه که بردست اسوتای هلاك‌شده‌بود بااسوتای گفت که برادر مرا توکشتی ، جواب دادکه بفرمان پادشاه وقت اریق‌بوکا کشتم ونیز نخواستم که اوروق ما بردست قراچوکشته شود . امروزپادشاه روی‌زمین قوبیلای قاآن است، اگرفرماید ترا نیزبکشم قاآن اچیغی راگفت که وقت‌این‌سخن نیست ، ایشان‌را خشم سختست . درمیان این گفت و گوی طغاچارنویان برپای‌خاست وگفت فرمان قاآن است که امروز سخنهای گذشته را نپرسیم وبطوی‌وعشرت‌مشغول

شویم . قاآن پسندیده داشت و آنروز بجرعه مشغول شدند . طغاچار گفت اریق‌بوکا ایستاده است ، پادشاه جای‌او تعیین کند تابنشیند . اشارت فرمود تابا پسران‌بنشیند. آن‌روز بطوی وعشرت بآخر رسانیدند ودیگرروز علی‌الصباح شهزادگـان وامرای بزرك: طغاچارپسر اوتچی نویان‌وییسونککه پسر جوجی قسار وهولاغور ویکه‌قدان وچینگتیمور پسراچیغی وچاوتو پسر شیرامون پسر شینکقور واچیغی پسر بوری‌پسر زادهٔ چغتای بدرگاه جمع‌شدند. قاآن فرمود تاامرای اریق بوکا راگرفته بندکردند وفرمود تااز شهزادگان شیرکی وتقای وچراقو وباتیمور،واز امراء ، هنتون نویان و دورباتای وپولادچینگسانك که درین ملك‌بود ، بنشینند وسخن اریق‌بوکا و امرای‌او بپرسند وعرضه دارند . اریق‌بوکا گفت انبساطی که حـادث شده ، مصدر آن گناه‌من بوده‌ام ، ایشانرا هیچ‌گناهی نیست ، سخن اومسموع نیفتاد.قاآن فرمودکه‌امرای‌گنه کاررا بگویید که درچاغ مونککاقا آن امرای وقت‌کمانی را درروی اوبزه‌بیاوردند وزیادت اختلافی‌نشد. بمجرد اندك خلافی‌که در دل داشتند معلوم عالمیان است کـه برایشان چه مایه نکال وعقوبت رفت . شما که این همه‌کینه را بـر انگیخته اید و چندین شور و آشوب درمیان همگنان انداخته وچندین شهزادگان وامراء و لشگر را هلاك‌کرده ، حال‌شما چگونه خواهد بود ، تمامت خاموش‌شدند. تومان نویان‌که مهتر ایشان‌بود واز استخوان بزرك ، گفت‌ای امراء چرا جواب نمیدهید وزبان فصیح شما چراگنگ شده . آن‌روزکه اریق بوکا را برتخت مینشاندیم ، با یکدیگر عهد کردیم‌که درپیش تخت او بمیریم وامروز ، آن روز مردن است ، بسخن خود برسیم قاآن‌گفت آفرین برعهد و پیمان‌تو باد ، بسخن خود رسیدی . آنگـاه ازاریق بوکا پرسیدکه تراکه برفتنه وبولغاق تهییج‌کرد ، گفت بولغا و علمدار مرا گفتندقوبیلای قاآن وهولاکو هردو بلشگر برنشسته‌اند و اولوس بزرك را قاآن بتـو سپرده ، چه اندیشه داری. خواهی‌گذاشت تاما را همچون گوسپندگلوببرند ؟ من‌گفتم با دورچی کنگاج‌کرده‌اید ؟ گفتند هنوزنکرده‌ایم . من گفتم باتومان وتوقوز والیچاروخوجه

کنگاج کنید، جمله در کنگاج متفق شدند . چون دورچی سبب رنجوری حاضر نبود ، گفتم اورا طلب دارید تا سخن تمام کنیم. او نیز حاضر شد و در کنگاج متفق گشت ، این کاررا آن جماعت باتفاق ساخته و پرداخته‌اند و ازیشان توهان بسخن من برنگردیده و آنچ فرموده‌ام بجای آورده و چینیك تیمور بود که زبان رسانیده یعنی سخنی که نه حدامثال او باشد درحق قاآن گفته. آن امراء جمله باتفاق گفتند که صورت حال برین منوال است که اریق بوکا میگوید و سخن او تمامت راست است . چینیگتیمور گفت اریق بوکا خویشتن بمن آموخت ، چگونه این زمان بمن حواله میکند و بولقا آقا برین حال گواه است ومیداند. قاآن فرمود که چینیك تیمور با اریق بوکا تایشمیشی کند چینیك تیمور همان سخن درروی اریق بوکا باز گفت، اورا سخت آمد و گفت چون چنین است، توزنده بمان تامن بمیرم . آن سخن را عرضه داشتند، قاآن دانست که سخن چینیك تیمور راست است . اورارها کرد و باتمامت شهزادگان آقاواینی کنگاج کرده فرمود که بولغه بیتیکچی سخنان او کتای قاآن ومونککا قاآن شنیده اورا زنده رها کنیم و نیز دراین قضیه برصورت حال ایشان گواه باشد نزد هولاکو وشهزادگان دیگر و بکنگاج جمهور پسران اورارها کرده. اسوتای چون براطلاق او اطلاع یافت، گفت چگونه شاید که بولغه زنده ماند ومن با او تایشمیشی کنم، و گناهان بزرك او را من روشن گردانم. و باوی گفت که تومثل مغولی زدی که معنی آن آنست که ماکاری کرده‌ایم ، شاید که از آن باز گردیم ودر آن اهمال نشاید کردن. گناه بزرك تو اینست که بباید مردن. بولغه نویان منکر نشد واورا تصدیق کرد. چون آن سخن او را عرضه داشتند ، قاآن فرمود که چون چنین است، اورا بیاسا رسانند . و ایلچتای را گناه از گناه دیگران زیادت بود که پسر قدان قورومیشی را غمز کرده بود وسعی نموده تا او را بکشتند. بدان سبب اورا بقدان سپردند تا بیاسا رسانیده. و گناه دوقوزهم بسیار بوده بسبب آنك جهد کرده بود تا بسیاری از اولوس قاآن را بکشتند. این امرای مذکور را تمامت بیاسا رسانیدند و هوقو پسر کیوك خان وچبات پسر ناقو وتوتوق پسر قراچار را باچند پسر دیگر بولایت ترکستان فرستاده. بعد از آن خواست که سخن اریق بوکا بپرسد ومنتظر وصول هولاکوخان و برکای والغو میبود. چون ایشان بغایت دور بودند

ودیر میکشید ، شهزادگان آن حدود : طغان‌چار وبیسونککه ویکه‌قدان وهولاقور وچینیك تیمور وچاوتو ودیگر شهزادگان وامرای مغول وختای جمع شدند وسخن اریق‌بوکا واسوتای بپرسیدند والسلام .

یارغو پرسیدن شهزادگان وامرای مغول وختای از اریق بوکا

وچون ده‌امیر ازامرای اریق‌بوکا رابکشتند وسخن اورا بپرسیدند،شاه یرلیغ بتمامت اطراف ممالك روانه گردانیدند وتمامت امراء کنگاج کردند که بگناه اریق بوکا واسوتای چه نگاه کنیم ، صدقهٔ سرقا آن‌را، جان‌ایشان ببخشیم. وایلچیان‌راپیش هولاکو وبرکای والغو فرستادند کچون حضور شما بواسطهٔ دوری راه وکثرت‌اشغال وحوادث اتفاق نمیافتاد ودر امکان‌که بواسطهٔ زیادت انتظار وهنی و خللی در امور اطراف مملکت راه‌یابد که‌قابل تدارك نباشد،بدان‌سبب‌امرای ایشان‌را بیاسارسانیدیم وسخن ایشان هردوپرسیده باشما کنگاج میکنیم.وماتمامت آقاواینی بر آنیم که‌خون اریق‌بوکا بخشیم واسوتای را اطلاق کنیم، شما دراین باب چه‌میگویید . ایلچیان‌اول چون بالغو رسیدند وپیغام گذاردند،جواب داد که من‌نیز بجای چغتای بی کنگاج‌قا آن وهولاکو آقانشستم ، وقتی که تمامت آقاواینی جمع‌شوند وکژی وراستی مراتحقیق کرده بپرسند ، اگرمرا پسندیده دارند،آنگاه‌اگرمرا سخن‌نیك وبد رسد بگویم . بعداز آن ایلچیان بخدمت‌هولاکوخان رسیدندوحال عرضه‌داشتند ، فرمود که‌بموجبی که تمامت آقاواینی جمع‌شوند که‌کنگاج کرده سخن تمام کرده‌اند ، همچنان باشد مانیز چون برکای عزیمت قوریلتای کند،زود برنشینیم . وایلچیان خودرا باایشان‌بهم پیش‌برکای فرستاد تابمیعادی معین وعده کرده بخدمت قا آن بقوریلتای روند. چون پیش برکای رسیدند واحوال عرضه داشتند،گفت هرچه قا آن وهولاکوخان و تمامت آقاواینی کنگاج کرده‌اند ، همان است. ما نیزدرهوگاربیل‌عزم‌جزم کنیم ودرپارس‌بیل مسافت قطع کرده ودرتولی بیل مصاحب هولاکوخان‌بقوریلتای برسیم.چون ایلچیان به‌بندگی قا آن رسیدندواحوال‌عرضه‌داشتند،اریق بوکاواسوتای‌رااجازت‌هولچامیشی دادند و باوردو درآوردند ودرپائیز آن‌سال که سال یوزباشد-موافق سنهٔ‌اربع‌وستین

وستمایه اریق بوکا رنجور شد و نماند ومیان هولاکو خان وبرکای خلاف و جنك افتاد،چنانك درداستان ایشان مذکور است وهردو عنقریب نماندند و پادشاه اسلام غازان خان خلدسلطانه سالهای بسیار وقرنهای بی‌شمار وارث اعمارباد و از عمر و دولت برخوردار.وچون خبروفات ایشان بحضرت قاآن رسید ، پسرمهتر هولاکوخان اباقارا بجای پدر برسر مغول وتازیك ایران‌زمین نصب‌فرموده و اولوس جوجی را به مونککا تیمور ارزانی داشت.والغو را نیز در آن وقت بیماری دراز حادث شد و بقوریلتای نتوانست رفت واو نیز وفات یافت.واورغنه.خاتون پسرخویش مبارکشاه را بککاج امرای خود بجای الغو بنشاند. براق پسرییسون توابن مواتوکان بن چغتای دربندگی قاآن عرضه داشت که مبارکشاه بجای عم من الغو چرانشیند.اگرفرمان شود تاجای عم خویش بدانم کمربندگی وانقیاد بسته دارم.قاآن اورا یرلیغ دادکه تامبارك‌شاه بزرك شدن،براق اولوس بداند،وبیامد وجای اوبگرفت.پسران الغو چوتای وقیان و آقاواینی ایشان ازبراق جداشدند وبالشگرهای خویش به بندگی قاآن رفتند والسلام .

حکایت فرستادن قاآن پسران خویش

نوموغان وکوکجورا بادیگرشهزادگان بجنك قایدو وغدر اندیشیدن شهزادگان بایشان هردو

و چون قاآن خـاطر ازفتنه و بولغاق اریق بوکا فارغ گردانید ، تمامت شهزادگان کمر مطاوعت او دربستند ، مگرقایدو پسرقاشین بن اوکتای قاآن وبعضی ازفرزندان چغتای . قوبیلای قاآن ایلچی بایشان فرستاد و استمالت داد و فرمودکه دیگرشهزادگان تمامت اینجا حاضرشدند ، بچه‌سبب شما نیامده‌اید، دلخواه ماچنان است که دیده را بدیدار همدیگرروشن گردانیم ودرهرباب کنگاج کرده، بانواع سیور غامیشی یافته مراجعت نمایید . قایدو سرایلی نداشت ، عذر آوردکه چهار پایان ما لاغرند ، چون فربه شوند ، امتثال فرمان نماییم ، وسه‌سال بدین موجب تعلل می کرد و بعدازآن باتفاق قوینچی نویان ، نارین راکه باورونکتاش پسرمونککاقاآن تعلق می

داشت و نزدیك ایشان بود ، بدوانیدند و قتل و غارت کردند و آغاز فتنه و بولغاق نهادند و بدان‌سبب قاآن پسرخود نوموغان را با شهزادگان دست راست وچپ از فرزندان مونککاقاآن ، شیرکی واز فرزندان اریق بوکا ، یوبوغور وملك تیمور واز برادر زادگان قاآن توقتیمور ، پسرسوتوکتای و اوروقتای و از عمزادگان قاآن ، چراقو اوتچکین‌باامرا و لشگری بیحد و اندازه ، مقدم امرا هنتون نویان بدفع فتنهٔ قایدو روانه فرمودند ، برکنار آب‌تابستان کرده چندروزبشکاربرنشستند وازدیگران جدا افتاده. توقتیموروشیرکی‌درشکارگاه بیکدیگررسیدند وکنکاج کردندکه‌باتفاق نوموغان را وهنتون‌نویان را بگیریم و بدشمن بسپاریم ، وتوقتیمورشیرکی‌رابفریفت وگفت پادشاهی بتومیرسد و قاآن برما و برادران ما حیف بسیار کرده است و در شب هردورا بگرفتند ونوموغان وبرادرش کوکچو را پیش مونکا تیمور فرستادند و هنتون نویان را پیش‌قایدو ، وگفتند حقوق شما برما بسیارست ،آنرافراموش‌ناکرده وپسران قوبیلای قاآن و امرای اوراکه قصد شمادارند بخدمت فرستادیم ، میبایدکه درحق یکدیگر بد نیندیشیم و باتفاق ، دفع‌دشمن کنیم . ایلچیان بازآمدند وجواب آوردندکه ازشما منت‌دارشدیم وهمین توقع داریم.چون‌در آن‌حدود آب وعلف‌نیکو است ، همانجا باشید . توقتیمور برنشست و برسر اوردوهای اوکتای وچغتای رفت وپسران‌که برسر آن اوردوها بودند ، ساربان و برادر مینقاتیمور را بگرفت‌و آوازه در انداخت‌که پسران باتو وقایدو وشهزادگان متفق‌گشته برعقب می رسند ، ایشان جمله‌کوچ کردند و درصحبت‌توقتیمور وساربان روانه شدند ، ناگاه لشکرقاآن‌مقدم ایشان بیکلامیش برسید ، اوردوها را معلوم‌شدکه‌آمدن پسران با تو و قایدودروغ است ، و توقتیمور و ساربان بشیرکی پیوسته بودند و باتفاق ، با لشگریان قاآن جنك‌کردند وتوقتیموروشیرکی وساربان بگریختند وعزم ایل باربن کردند ، برلب آب اردیش و هریك باستعداد مشغول شدند.وتوقتیمور از آنجا بقصد تاختن ولایت قیرقیزبرنشست ، لشگرهای قاآن برسیدند واو غروق او را غارت‌کردند او بطلب اوغروق بازگشت وازشیرکی مدد خواست ، اجابت نکرد . از وبرنجید و چون باز

گردید ، ناگاه در راه بساربان رسید وعلی رغم شیرکی ، او را نیز بوعدهٔ پادشاهی بفریفت و در آن حال میان ایشان و شیرکی مسافت ، بعد تمام داشت . ایت بوقا از قوم حاضربود وتعلق بشیرکی می‌داشت ، بدوانید واورا وملك تیموررا ودیگرپسران را از آن حال اعلام داد . شیرکی وملك تیمورلشگرخود را جمع کردند ودرصحرای چورکل بنشستند و ایلچی پیش توقتیمور فرستادند که فتنه و پریشانی اولوس چرا می‌کنی ، جواب داد که در شیرکی جلادت و تهور نیست ، میخواهم که ساربان که مستعد است پادشاه باشد . شیرکی چون چاره ندید ، پیش ساربان فرستادکه اگر ترا پادشاهی می‌باید ، ازمن بخواه ، چرا ازتوقتیمور میخواهی . توقتیمور بجواب آن سخن گفت که چرا ماپادشاهی ازتوخواهیم و پیش‌تو آئیم، توخود نزد ما آی . شیرکی چون‌دانست که‌مقاومت نتواندکرد و اگرجنگ کند لشگربسیاربی‌فایده هلاك شوند پیش ایشان آمد. وتوقتیمور درمیانه ایت بوقا را طلب داشت و اوبگریخت.برعقب‌او برفتند ، چون بوی رسیدنـد ، کارد برخود زد تا هلاك شد . بعد از آن با یکدیگر مقررکردندکه ساربان بالا نشیند وشیرکی را الزام کردندکه اگر بدل راست آمده ، همین لحظه ایلچیان را پیش پسران باتو و قایدو فرست ، باعلام آنک ما باختیار خویش ساربان را مقدم و سرور خودگردانیدیم ، او برفور بفرستاد ، آنگاه او را گفتند باوردوی خودگرد وملك تیموراینجاباشد ، تا وصول‌یوبوقور. شیرکی‌یوبوقور را آگاه‌گردانید واوانکارکرد وپیش ساربان نرفت ، توقتیمور بقصداو لشگرکشید چون نزدیک رسید ، ایلچی‌فرستادکه ما چنین کنگاج کرده‌ایم.اگر موافقت مینمائی فبها ، والاجنگ را مستعد باش ، یوبوقور جواب فرستادکه جنگ نخواهم کرد ، پنج روز مهلت میخواهم تا استعداد تکشمیشی کنم و به ترتیب‌لشگر مشغول شد و پنجم روز ، بالشگر بیرون آمد وصف برکشید تا جنگ کند ، توقتیمور حمله آورد و در آن‌زمان لشگر توقتیمور بیکبار برگشتند وپیش یوبوقور رفتند و او با دوازده‌نوکر بگریخت و بعد ازسه روز بخانه‌های‌مغولان رسید ، نمد سیاه پوشیده آب خواست ، اورا نشناختند وماست آوردند . برفورجمعی از عقب او برسیدند و نشان او یافته بر

پی او میرفتند ، ناگاه بجوئی پر آب و گل رسیدند. با نوکران او گفت که اولی آنست که جنگ کنیم وبنام نیک بمیریم ، ایشان گفتند ترا اوروقی خلل نکند ، اما ما را بد باشد ، ازنوکران نومید گشته سلاح بینداخت و در درست خصم گرفتار شد ، او را پیش یوبوقور بردند . شیرکی توقتیموررا ازیوبوقور بخواست ، یوبوقور گفت که اگر توحمایت اوخواهی کرد ، دشمن بزرك من تو باشی. شیرکی گفت که اگر ازویك بدی صادر شده ، ده نیکوئی کرده ، فایده نداد و توقتیمور را هلاك کرد وساربان پیش شیرکی آمد و گفت توقتیمور مرا بران داشت ، شیرکی لشکر ازو بازگرفت تا با دو سه نوکر میگردید وبعد ازمدتی کروه کروه میگریختند و به بندگی قاآن میرفتند. شیرکی خواست که برعقب گریختگان برود و بازگرداند ، می ترسید که ساربان فتنه انگیزد . او را با پنجاه نوکر پیش قوینچی نوادهٔ جوجی فرستاد . اتفاقاً راه ایشان در حدود جندواوزکند برخیل خانهٔ خاص ساربان افتاد. متعلقان اوجمع شدند و اوپنجاه نوکررا گرفته اورا رهائی دادند وساربان بازبالشگری برنشست واوغروق شیرکی را فروگرفت وفرمود تا بجانب قاآن کوچ کنند ودرمقدمه رسولی باعلام حال خودروانه داشت . شیرکی آگاه شد، بیامد تا با ساربان مصادف دهد، لشگرش بیکبارگی پیش ساربان رفتند واوتنها بماند . ساربان فرمود تا پانصد سوار اورا نگهدارند ویوبوقور چون شنید، لشگر کشید تا با ساربان مصادف دهد . لشکرهای او نیز پیش ساربان رفتندواورا نیز گرفته بپانصدسوار بسپردندوبجانب قاآن روان شدند. یوبوقور تمارض ساخته دوسه روزی مهلت خواست ودرخفیه مالی بسیار ازنقودوجواهر پیش برادرزادهٔ چنگیزخان ، اوتچکین که یورت اودر آن حدود بود فرستاد ودرخواست کردو ناگاه اسپان ایشان را براند ولشگریان را فروگرفت . ساربان یکسواره با خاتون خود بگریخت . بهادری ازان او تچکین چون دید که خاتون او میگریزد ، عزم گرفتن خاتون کرد. خاتون نعره زد ، ساربان بازگشت وبیك تیراورا بینداخت و باخاتون بخدمت قاآن روان شد . شیرکی پیش ازوصول ساربان آنجا رسیده بود وقاآن اورا راه نداده وفرمان شده تا درجزیرهٔ که هوای آن عفونتی تمام دارد، مقیم شود و باقی

عمر آنجا گذارد وعاقبت نماند. وساربان را سیورغامیشی فرمود وولایت ولشگردادو او نیز بعد ازمدتی درگذشت و یوبوقور اوردوهای شیرکی وساربان برگرفت وبخیل قوینچی در آمد.وملك تیموروقورباقا باتفاق قایدو آمدند وپسرشیرکی اولوس بوقا ، بخیل قوینچی آمد ومدتی آنجا بماند . ویوبوقورازخدمت قایدوملول شد وگریخته به بندگی قاآن پیوست و اولوس بوقا با مادرش واردوهـــا همچنین و چون مونککا تیمورنوادهٔ جوجی نمانده بود، تودامونککا را بجای اوبنشاندندونوقای وتودامونککا وقوینچی کنگاج کرده نوموغان را پیش قاآن فرستادند و عرضه داشتند که تمامت ایل گشته ، بقوریلتای حاضرشویم . و قاید و همچنین هنتون نویان را باز فرستاد و بـه قوریلتای نرفت وایشان نیز عزیمت باطل کردند و نوموغان بعدازیك سال درگذشت والله اعلم بالصواب .

حکایت لشگرفرستادن قاآن بجانب ولایت ننکیاس و مسخرگردانیدن آن ممالك

قاآن چون لشگرمغول‌را چند سال از برنشستن بلشگرآسایش داد ، اندیشه فرمود که چون مملك ختای بکلی مسخرگشت ، ننکیاس را نیزمی‌باید ستد . ودر زمان مونککاقاآن، پادشاه آنجا بامونککا قاآن دوستی‌عظیم داشت و همیشه میان ایشان آمد شد ایلچیان‌بود ، جهت آنك پادشاهان‌ننکیاس اصیل‌ومعتبر بودند ودرقدیم الایام مملکت ختای نیزایشان داشته‌اند . والتان‌خان ختای ازنسل اقوام جورجه‌بود که خروج کرده آن ممالك را بگرفتند و پادشاهان قدیم ننکیاس چنانك‌شرح آن حال‌درتاریخ‌ایشان‌که ذیل‌این‌کتاب است خواهد آمد، بسبب آنك باپادشاهان ختای دشمنی‌داشتند، بوقت آنك چنگیزخان بفتح ممالك ختای مشغول‌بود ، مدد مینمودند وخاصه درعهد اوکتای قاآن لشگری تمام فرستادندومعاونت کردند تا پادشاه‌ختای را بکلی مقهورگردانیدند ، چنانك در داستان ایشان مشروح گفته شد . و در ابتدا مونککا قاآن قصدفتح‌ننکیاس کرد وقوبیلای‌قاآن نیزبرهمان‌قاعده عازم‌شد، بتخصیص

چون تختگاه اوختای بود وبممالك ایشان نزدیك . برجمله بهروقت لشکر بسرحد های ایشان می‌فرستاد ،کاری متمشی نمی‌شد تا تاریخ که بایان نـام پسر کوکچو کـه امیری بزرك بود از استخوان بـارین جدالاق نویان که او را بگناهی بزرك بیاسا رسانیده بود ، و آن بایان بقولی بخش و نصیب بقوبیلای قاآق رسیده بـود و چون بایران زمین درخدمت اباقاخان بود ، قوبیلای قاآن سرتاق نویان پسرسدون نویان را در صحبت عبدالرحمن بایلچی بفرستاد و بایان را طلب داشت . درسال گاوکه ـ هولاکوخان درگذشته بود، او را در صحبت سرتاق‌نویان بخدمت قاآن فرستادنـد وعبدالرحمن‌جهت افراغ‌محاسبات دراین ولایات بازماند.چون آنجا رسید، قاآن‌سی تومان لشکرختای ترتیب فرمودوسمکه بهادررا ازامرای ختای ازشهرجغان‌بلغسون که درزمان مونککا قاآن ایل‌شده بود وبدل‌راست‌کوچ داده ، برسرلشکرختای‌معین گردانید وبایان مذکورو امیر آچو نوادهٔ تودای بهادر از قوم اوریانکقت برسرلشکر مغول نصب فرمود وفرمودکه مقدم وتمامت ، شمکه بهادر باشد چه یاساق اوسخت بود وهمواره‌کارهای نیکوکرده بود وایشانرا بجانب ننکیاس‌فرستاد . شمکه جهت رنجوری ازراه بازگشت ومقدم هردولشکر، بایان و آچو شدند. چون عرصهٔ ممالك ننکیاس بغایت فسیح بودولشکربی شماروبی اندازه ، فتح آن مشکل‌بود وبروزگار درازدست میداد. قرب چهارسال‌جدوجهدنمودند وبعضی‌را مسخر گردانیدند و بعد ازان ایلچیان به بندگی‌قاآن فرستادندکه لشکرکفایت نیست. قاآن را چون‌ترتیب لشکربزودی دست نمیداد، یرلیغ فـرمودتا تمامت زندانیان ممالك ختای را حاضر گردانیدند ، قرب بیست هزارمرد بودند. فرمودکه شما جمله مردنی وکشتنی‌ایـد ، صدقهٔ سرخویش، شما را آزادکردم واسب وسلاح‌جامه میدهم وبلشکرمیفرستم. اگر شما سعی نمایید ، امیرومعتبرشوید واستعداد ایشان‌کرده ومستعدان ایشان را امری هزاره وصده ودهه گردانیده روانه داشت تا بلشکربزرك پیوستند. وبعداز آن ایاچی فرستاد وبایان واچورا باولاغ طلب داشت ، بهفت اولاغ بیامدنـد و ایشان را ارشاد کرد و تعلیم فرمودکه چگونه جنك‌کنند . پس مراجعت نمودند ودرهفتمین سال از

تاریخ توجه بآن بلاد، در کنار رودخانهٔ گنگ موران با ایشان مصادف دادند وهشتاد تومان لشگر ننکیاس را بزدند و آن مملکت را بستدند و پادشاه آنجا سوچونام را بکشتندودیگر ولایات کند ووانکرپوره و مقومان وکلنگ وکیای وکفچه کوه و غیر آنرا مسخر گردانیدند وولایت مولانکفه که درعهد مونککا قاآن ایل بودندوبازیاغی شده بودند، چون قوبیلای قاآن برتخت نشست، دیگرباره ببندگی حضرت آمدند وایل شدند وولایت جاوه راازممالك هندوستان لشگر فرستاد تایجنك بستدند وبکشتی باکثرممالك هند ایلچی فرستادتا ایل شوند وایشان ازسراضطرارایل گردیدندوتاغایت وقت، براه ایلی ، ایلچیان آمدشدمیکنند. وممالك ننکیاس را بشهزادگان بخش کرده درهرملکی از آن سرحدهالشگری مرتب بنشاندوامیرپولادچینکسانك که براحوال آن ممالك وقوف تمام دارد ، روایت میکندکه با آنك عادت ننکیاس آنست که فقط معتبران که پیشوای آن قوم وصاحب تبع باشنددرشماره آرند، عدد شمارهٔ آنجا نودونه تومان است وهیچ مملکتی از آن وسیع ترنیست چه ، درکتب آورده‌اندکه ابتدا پنج اقلیم از آن مملکتست ومعهذاعمارت آن بهمدیگرمتصل، وتاغایت وقت آن لشکرهای مغول وچاووت در آنجا متمکن‌اند ودرهیچ‌وقت بیرون نیامدند وهرامیرتومانی با لشگری بهم درملکی معین نشسته وحاکمی آنجا بدومفوض وازقبل دیوان باهریك چهار بیتیکچی ملازم . وچون مال ولایت مطالبت رود، حکم یرلیغ قاآن بآن امیرفرستندواو برفق فرمان، ازتمامت شهرهای که به آن ملك تعلق دارد، ساخته کرده بفرستد و هیچ یك ازایشان بکاردیگری تعلق نسازند. و آنجماعت زندانیان جمله امرای معتبرشده‌اند و یایلاق و قیشلاق جهت خویش حاصل کرده ، والله اعلم بالصواب والیه المرجع و المآب .

و چون حکایات و احوال قوبیلای قاآن از ابتدای ولادت اوتا آن زمان که بر تخت پادشاهی نشست وممالك ختای وماچین را بتمام مسخر گردانیدمشروح گفته شد، چندحکایت دیگر که مخصوص بممالك اوست وضبط وقواعدی که فرموده وحال لشگرهای که درهرملکی وسرحدی ازان ولایات معین گردانیده ، درقیدتحریر آریم انشاالله العزیز وحده والسلام .

حکایت عمارات که قاآن در ولایت ختای فرموده

وقواعد و رسوم وضبط ترتیبی که دران ممالك معهودست

ولایت ختای مملکتی بغایت وسیع وعریض است ومعمور هرچه تمامتر، وراویان معتمدالقول تقریر می کنند که درتمامت ربع مسکون آبادانی و کثرت خلق چنانك در آنجاست ، درهیچ ملکی دیگر نیست . وازدریای محیط خلیجی نه بس بزرك، از طرف جنوب شرقی بیرون آمده درسرحدوسواحلی که میان منزی و کولی است ودرمیان ولایت ختای تاچهارفرسنك خان بالیق آمده وبکشتیها تا آنجامی آیندو بسبب قرب آن دریا، بارندگی بسیار می باشد وبعضی از آن ولایات گرمسیرست وبعضی سردسیر. و چنگیز خان درعهد خویش آن ممالك را بیشترمسخر گردانیدودرعهد دولت او کتای قاآن تمام بستد. وچنگیزخان وفرزندان او را درممالك ختای تختگاه نبوده ، چنانك در هرداستانی یاد کرده شد. لیکن بسبب آنك مونکیرقاآن آن ملك را قوبیلای قاآن داده بود وازنظردوراندیش ملکی بغایت معموردید، بسیاری از ولایات وممالك معتبر درحوالی آن تختگاه خویش رااختیار کرد و شهرخان بالیق راکه بختائی چونکدو خوانندوتختگاهی ازآن پادشاهان آنجا بوده ، بقشلاق معین گردانید و آنرادرقدیم الایام باختیارمنجمان وحکما بنا کرده اند ، بطالعی تمام مسعود وهمواره با سعادت و دولت هرچه تمامتر آنرادانسته اند. چون چنگیزخان آن را خراب گردانید ، قوبیلای قاآن خواست که آنرا معمور گرداند، جهت نام و آوازهٔ خویش شهری دیگررادرجنب آن بنا کرد، نام آن دای دو،چنانك بهم متصل اند و باروی آنرا هفده برج است و از برجی تا برجی مقداریك فرسخ و چنان معمورست که از برجی دربیرون نیزعمارتهای بی اندازه ساخته اند و انواع درختهای میوه دارازهرولایتی آورده اند و در باغات و بساتین آنجا نشانده و اکثربرومندست و در میان آن شهر، اردوی خویش را سرائی بغایت باعظمت ساخته ونام آن قرشی کرده وستونها و فروشهای آن تمام از رخام و هرمرست درغایت خوبی وپاکیزگی، وپیرامون آن چهاردیوار گردانیده که ازدیوارتا دیوار فاصلهٔ تیر پرتاوی هست ، بیرونی جهت کریاس و اندرونی جهت نشستن

امرای که هر بامداد جمع شوند و سومین جهت کزیکبانان و چهارمین ، جهت خواص وقا آن زمستان دران سرای نشیند و نمودار آن ، مصوران در کتب تاریخ بسیار در نقش آورده‌اند و بران هیأتست که نقش شده . وخان بالیق ودایدورا رودخانهٔ عظیم بزرگست که ازجانب شمالی که راه یایلاق است ازحدودچمچال میآید و آبهای دیگر هست وازبیرون شهر ناووری بغایت بزرك مانندد ریاچه ساخته‌اند وبران بندی بسته جهت آنك کشتیها در آنجا اندازند و تفرج کنند . و آب آن رودخانه پیش ازاین در موضعی دیگر جاری بود ودرخلیجی میرفت که ازدریای محیط تاحدودخان بالیق آمده و جهت آنك خلیج دران نزدیکی تنك بود و کشتیها نمی‌توانست آمد، بارها برچهار پایان بار کرده بخان بالیق میآوردند . مهندسان وحکمای ختای احتیاط کرده تقریر کرده‌اند که ممکن است که ازاکثر ولایات ختای وازدارالملك ماچین وازشهر خینکسای وزیتون ودیگر مواضع کشتی بخان بالیق بیاید، قا آن فرمود تاجوئی بزرك ببرند و آب رود خانهٔ مذکور وچندرودخانهٔ دیگر که ازقراموران و غیره اولام اولام درشهرها و ولایات می‌رود ، در آن جوی انداختند . و ازخانبالیق تاخینکسای و زیتون که بندر هندوستان ودارالملك ماچین است، چهل روز راه باشد که کشتی روانست. ودراین رود خانه بندهای بسیار جهت آب ولایات بسته‌اند و چون کشتی بآن بندها می رسید ، بچرخ جرانقال آنرا بابار بهم ، هرچندبزرك وگران می‌باشد، بربالامی کشند و از آن سوی بند درآب می‌اندازند تامی رود،وعرض آن نهرازسی گززیادت باشد . قوبیلای قا آن فرمود تا دیوار آن نهررا سنك بندکنند تاخاك در آن نرود.ودرجنب آن نهر، جادهٔ شارع بزرگست که بماچین می‌رودوچهل روزه را باشد. تمامت آن راه را سنك درانداخته‌اند تاچون بارندگی بسیارمیباشد ، چهارپایان را پا بگل فرونرود.و از دو طرف جاده درخت بیدوغیره نشانده‌اند، چنانك برهمهٔ راه سایهٔ درخت میافتد وهیچ آفریده را ازلشگری وغیرهم،یارای آن نه که شاخی ازان درختان بشکندیا برگی ازان بچهارپایان دهد. وازطرفین، دیهها ودکانها وبتخانه‌ها ساخته‌اند ، چنانك آن چهل روزه راه بکلی معموراست . وباروی شهردایدوبخاك ساخته‌اند، چه عادت آن ولایت

آنست که دوتخته می‌نهندوخاك نمناك دران میان می‌ریزندو بچوبی بزرك می‌زنند تـا محکم می‌شودوتخته بازمی گیرندودیوارمی باشدوجهت آنک بارندگی بسیاراتفاق می افتدوخاك آن ولایت بی‌قوت می‌باشد، دیوارچنان، محکم‌ترمیگردد.وقا آن در آخر عمرفرمودتا سنگ بیاورند وخواست تاروی آن دیواررا بسنك بندکند، اودر گذشت ـ انشاءالله که‌تیمورقا آن راتوفیق‌اتمام آن‌رفیق گردد ـ وقا آن خواست که در یـایلاق شهر کیمین‌فو که برپنجاه فرسنگی‌دایدواست،همچنین سرائی‌سازد و عمارتی کند. و از قشلاق تاآنجا سه راه است ، یکی راهی که‌آنرا جهت شکارغروق کرده‌اند و بغیر از ایلچی‌ترالیق،دیگری بران راه نرود وراهی‌دیگر بجانب شهر چوچوکه بـرکنارآب سنگین فروروندودر آنجا انگورومیوه بسیارباشد وشهرکی‌دیگربآن شهر نزدیك ، نام آن سیمالی واکثرمردم آن سمرقندیان‌اند و باغهای بسیار برسم‌سمرقند ساخته‌اند وراهی‌دیگرست برکریوه که آنرا سینکلینک میگویندوچون ازآن کریوه می گذرند همه صحرای مرغزارو یایلاق است،تاشهر کیمین‌فو وپیش ازاین،یا یلاق درحدودشهر چوچوی‌مذکورمیکردندو بعداز آن درحدود شهر کیمین فو اختیار کردند. ودرجانب شرقی آن،قرشی‌جهت خویش‌بنیادنهادنام آن‌لنگ‌تن‌وشبی‌خوابی‌دیده و آنرا ترك گفته وباحکماء ومهندسان کنگاج کرده‌تاقرشی‌دیگر کجاتوان‌بنانهاد،جمله اتفاق کرده‌اند که بهترین مواضع ازروی خاصیت ، ناووری است که درجنب شهر کیمین‌فو درمیان مرغزاراست ، خواستند که آنرا خشك کنند. ودر آن ولایت سنگی‌است که‌بجای‌هیزم بکارمی‌دارند، ازان بسیاری‌جمع کردندوفحم‌وافر. و آن ناووررا باچشمهٔ آن ،ازحصا و آجرخرد کرده پر کردند وقلعی‌وارزیزبسیاربر آن گداختندتامحکم‌شد وبمقدارمرد بالائی، اززمین بر آوردندوصفهٔ بربالای آن ساختند وچون آب درجوف زمین محتبس گشت، ازجوانب دیگربمرورایام بمرغزارهای‌دورتربیرون آمده‌وچشمه‌هاروان گشته وبرسر آن صفهٔ قرشی بیانك ختای ساخته وپیرامون آن مـرغزار ازمـرمردیـواری کشیده وازان‌دیوارتا قرشی‌دابرزین‌چوب نهاده ، تاکسی‌درمیان‌مرغزار،نتواند آمدو رفت.وانواع شکاریها دران مرغزارجمع کرده وایشان بتناسل‌وتوالد بسیار گشته‌اند

ودرمیان آن شهر نیز سرائی وقرشی کوچکتر از آن ساخته واز قرشی بیرونی تا آن اندرونی کوچهٔ ساخته‌اند، چنانك بر آن ممر خاص درقرشی رود . وجهت کریاس دیواری گرد آن قرشی کشیده به بعد یك تیر پرتاب، واکثر اوقات درقرشی بیرون شهر باشد. ودران ممالك شهرهای معظم بسیاراست وهریك را نامی نهاده‌اند که ازروی اشتقاق ، معنی خاص دارد ومراتب حکام، ازالقاب آن شهرها معلوم شود، چنانك قطعاً حاجت نباشد که دریرلیغ نویسندیا بحث کنند که حاکم کدام شهر بزرگتراست. و درمحافل بجهت نشستن، ایشان را هیچ گفت وگوی نباشد وازهرمرتبه معین باشد که کدام حاکم را استقبال آن دیگر باید کرد وپیش اوزانو باید زد. وآن القاب و مراتب بربن ترتیبست که شرح نوشته میشود :

مرتبهٔ اول کینك ـ مرتبهٔ دوم دو ـ مرتبهٔ سوم فو ـ مرتبهٔ چهارم چو ـ مرتبهٔ پنجم چی ـ مرتبهٔ ششم کون ـ مرتبهٔ هفتم هین ـ مرتبهٔ هشتم چین ـ مرتبهٔ نهم شون. واول، مملکت وسیع را گویند مانند روم و فارس وبغداد .ودوم ملکی را گویند که تختگاه پادشاه باشد وبرین قیاس نازل میشود وهفتم شهرهای کوچك را گویند هشتم قصبه ها را گویند و نهم دیهها و مزارع را و مزیم نیز ، هم مزرعه ودیه باشد و بندرهای سواحل راماتو گویند و این ضابطه وترتیب، دردیگر ولایات نیست واکثر امورممالك بربن نمط مضبوط است والله اعلم .

حکایت امراء ووزراء وبیتکچیان ولایت ختای

وتفصیل مراتب ایشان وقواعد وضوابطی که ایشان راست، و مصطلحات آن قوم

امرای بزرك که ایشان را نیابت ووزارت باشد، ایشانرا چینکسانك گویند وامیر لشگررا طایفو وامیر تومانرا ونکشی وامراء ووزراء ونواب دیوان که تازیك وختائی و اویغور باشد ، فنچان گورسم چنانست که دردیوان بزرك چهار چینکسانك از امرای بزرك وچهار فنچان از امرای بزرك اقوام مختلف تازیك وختای و اویغورو ارکاوون باشند وایشانرا نیز دردیون نواب باشد ومناصب امراء وحکام آنجا بحسب مرتبه است

ومراتب ایشان بدین ترتیب وموجب میشود مفصلا:

مرتبهٔ اول چینکسانك ، راه وزارت ونیابت داشته باشند ـ مرتبهٔ دوم طایفو، امیرلشگرباشد وهرچندبزرك باشد ، رجوع بچینکسانك کند ـ مرتبهٔ سوم فنچان ، نائب ووزیردیوان باشد از اهل اقوام مختلف ـ مرتبهٔ چهارم یوچینك ـ مرتبهٔ پنجم ژوچینك ـ مرتبهٔ ششم سمچینك ـ مرتبهٔ هفتم سمی ـ مـرتبهٔ هشتم لنچون ـ مرتبهٔ نهم معلوم نشود، تمامت کتاب زیردست او باشند .

ودرزمان قوبیلای قاآن،چینکسانك این امراء بوده‌اند: هنتون نویان، اوچاچار اولچای ترخان، داشمن، واین زمان هنتون نویان نماند ودیگر برقرارند، بایکی دیگر، چینکسانك تیمورقاآن‌اند.ومنصب فنچانی پیش ازاین باهل ختای می‌دادندواین زمان بمغول وتازیك واویغور نیزمیدهند . ومقدم فنچانان را شوفنچان گویند ، یعنی زبـدهٔ فنچانان و درین وقت که چاغ تیمور قاآن است، سرورهمه بایان فنچان است ، پسر سیدناصرالدین پسرزادهٔ سیداجل واورا این زمان سیداجل نیزمیگویند.ودوم،عمرفنچان ازمغول وسوم تکه فنچان ازاویغور. وپیش ازاین ، لاچین فنچان بوده برادر زادهٔ امیر سونچان واین زمان پسرش است ،کرمانه نام . وچهارمین ، پیغمیش فنچان که بجای تیمورفنچان است واونیزازاویغورست . وچون قاآن اکثراوقات درشهر دایدو می ـ نشیند، جهت دیوان بزرك که آنرا شینك خوانند،موضعی ساخته که در آنجا دیوان دارند وعادت چنانست که نایبی باشد که دروازه‌ها بدوتعلق داردو بلارغوی را نیز که بگیرند پیش آن نایب برندواوبپرسد ونام آن دیوان لیشه است وچون پرسیده باشد ، صورت حال بنویسند وباآن بلارغوبهم، بدیوان لوشه فرستند که بمرتبه بالاتر ازان‌است واز آنجا بدیوان سوم فرستند که آنرا چیبون گویند وبعدازان بدیوان چهارم فرستند که نام آن تونچنیون است و کار های یام و قاصدان بآن دیوان تعلق می‌دارد ، وآن سه دیوان مذکوردرتحت فرمان این دیوان باشند.وبعدازان بدیوان پنجم برند،که آنرا ژوشتائی گویندو کارلشگرسازند.وبعدازان بدیوان ششم که نام آن سنویشه است وهمهٔ ایلچیان وبازرگانان وآینده وشونده آنجاباشندو برلیغ وپاییزه بآن دیوان تعلق دارد

ودراین وقت‌علی‌الانفراد، بامیرداشمن تعلق‌دارد. چون باین شش دیوان برده باشند ، آنگاه بدیوان بزرگ که آنرا شینک گویند برندوبپرسند وخط انگشت آنکسان که درسخن‌باشند، بازگیرند. ومعنی‌خط انگشت آنست که بتجربه معلوم ومحقق شده که بندانگشتان مردم متفاوت است . هرگاه که یکی راحجتی بازدهد ، آن‌کاغذ درمیان انگشتان اونهندوبرظهر آن حجت، نشان‌خط برموضع بندانگشتهای اوکشندتااگر وقتی‌منکرشود، با نشانهای انگشتان اومقابله کنند وچون راست باشد، منکرنتواند شد. و چون برین نمط برهمهٔ دیوانها احتیاط کرده باشند ، عرضه دارند و بموجب فرمان،دران باب بتقدیم رسانند. و عادت چنانست که امرای مذکورهر روز بشینك روند وسخن مردم بپرسند و مهمات ممالك بسازند. و این چهار چینکسانك نیز که بنشینند ، و دیگرارباب مناصب مذکور وبیتکچیان،هریک برحسب منصب بترتیب بنشینند وهریک راشیره برمثال‌صندلی درپیش نهند و دوات بران نهاده همواره آنجا باشند. وهرامیری رانشانی‌وتمغائی‌معین باشد و چند بتیکچی‌معین‌اندکه وظیفهٔ‌ایشان آنست که نام آنکسی که هرروزبدیوان بیاید بنویسند، تاچندان روزکه نیامده‌باشند جامگی‌ازووضع کنند، واگریکی کمتربدیوان آیدکه اورا عذری واضح نباشد، او را معزول گردانند.وسخن دربندگی‌قاآن این‌چهارچینکسانگ عرضه دارند . و شینگ خان‌بالیق درغایت عظمتست وچندهزارسال دفاتردیوان درآنجا باشد و ضبط نیکو کنندودساتیرنیکو نگاهدارند وعملهٔ آن شنیگ قریب دوهزارباشند. وشینگ درهر شهری باشد، الاجائی که دارالملك شهرهاوولایتهای بسیارباشد، مانندبغداد وشیراز و قونیهٔ روم. ودرممالك قاآن دوازده شینگ هست و در غیر شینگ خان بالیق چینکسانگ نمی‌باشد،مگرامیری باسم‌شحنگی وامیری برسرآن باشد وچهارفنجان ودیگردیوانها ومناصب‌برقرارمی‌باشد.ومواضع شینگ دوازده‌گانه ومراتب آن بدین تفصیل وترتیب است که درین‌محل‌مثبت می گردد بعون‌الله تعالی:

اول شینگ خان‌بالیق‌ودایدو.

دوم شینگ ولایت جورجـه و سولانکقه . و درشهرچونچوکـه بزرگترین

شهرهای سولانکقه است، این دیوان نهاده‌اند وعلاء الدین فنچان پسرحسام الدین سمچینک المالغی‌وحسن‌ژوچینگ آنجا میباشند.

سوم شینك ولایت کولی‌و کوکولی که ملکی‌علیحده است و ملك آنرا وانک گویند وقوبیلای قاآن دخترخودبدو داده وپسرش ازموانس قاآن میباشد واووانک آنجا نباشد.

چهارم شینگ شهرنمکینك وآن شهری بزرك است از ملك ختای برکنار رودخانهٔ قراموران ویکی‌ازدارالملکهای قدیم‌ختای بوده است.

پنجم شینك شهرشکچوکه آن شهر برسرحد ختای است و توقان پسرآنجا میباشد.

ششم شینك شهرخینکسای که دارالملك منزی‌است و علاءالدین‌فنـچان پسر سیف الدین طغاچارنویان بانوکری ختائی‌سیوجینك نام و عمرفنچان منزیتای و بیك خوجهٔ طوسی فنچان آنجامیباشد.

هفتم شینك شهرفوچو ازشهرهای‌منزی‌وپیش‌ازین‌شینك‌در آنجابوده‌و بزیتون بردند وازآن زمان‌باآنجا آورده‌اند وحاکم آنجا وقتی‌ژن برادرداشمن بوده است و حالا برادر بایان فنچان امیر عمر.وبندرکشتیها وزیتون است وحاکم آن بهاء الدین قندزی.

هشتم شینك شهرلوکین‌فو، شهریست ازولایت منزی‌که یکـطرف آن ولایت باتنکقوت تعلق داردوبرادربایان‌فنچان، حسن‌فنچان وبرادر لاچین فنچان،هم حسن نام، آنجاحاکم‌اند.

نهم شینك کویلکی که آنرا تازیکان‌چین کلان‌میگویند.شهری‌بغایت‌بزرگست برساحل دریازیرزیتون وبندری معظم است ونوقای نامی ورکن‌الدین‌التستری‌فنچان درآنجاحاکمند.

دهم شینك قراچانك‌وآن مملکتی‌علیحده‌است ودرآنجاشهری‌بزرگست نام آن یاچی و شینك در آن شهراست واهل آنجا تمامت مسلمان‌اند وحکام آن یغان

تیکین و یعقوب بیگ پسر علی بیگ از نسل یلواج .

یازدهم شینک کین چانفو از شهرهای ولایت تنکقوت است و انند پسر مینکقالا دراین ولایت می‌باشد وحاکم آنجاقایتمیش برادرداشمن فنچان وعمرختائی و یورت انند درموضعی که نام آن چغان ناوورست وقرشی ساخته .

دوازدهم شینک قمچو، هم ازشهرهای ولایت تنکقوت است ،مملکتی بغایت بزرك است وولایت بی‌اندازه تبع آن است واچیقی آنجامی نشیندوامیرخوچونامی باسم حاکمی آنجامی باشد.

وچون آن ممالك ازیکدیگردورند، درهریک شهزاده یا امیر معتبری مقیم است ، بالشگر، ورجوع اهل آن ولایت ومهمات ومصالح آنجابوی تعلق دارد وضبط ومحافظت آن میکند . وشینگ هرملکی درمعظم‌ترین شهرهای آن ممالك میباشد وهرشینگی بمقدار دیهی بود،چه خانه‌ها وحجره‌های بسیار بامرافق وتوابع ساخته‌اند وغلامان وخادمان کارکنان بسیارملازم،ودقایق ترتیب وضوابط آن دیوانها بغایت باریك ونیکو. وعادت چنانست که مجرمان و گناهکاران بعضی رابکشندو بعضی راازخانمان ومال وملك جداکنند وبه کارگل وگردون کشیدن و نقل سنگ فرستند ، چنانك یك متعلق بااو نماند تامردم چون امراء ومعتبران را در آن حال بینند،اعتبار گیرند. وياساق و ترتیب ایشان انواع بسیارست وحکایات آن ممالك از هرگونه هرچه تمامتر، لیکن چون تاریخ آن دیار علی‌حده درذیل این کتاب خواهد آمد ، بدین مقدار اختصاررفت .

حکایت اطراف ممالك قاآن وذکرشهزادگان

وامرای که بالشکر بهم بجهت محافظت ملك در سرحدها نشینند

قاآن را درجانب شرقی جنوبی هیچ‌یاغی نیست ، چه تمامت ولایاتی که بران صوب افتاده ، داخل مملکت اوست تادریای محیط ، الاآنك بنزدیك ساحل ولایت جورجه وکولی درمیان دریای محیط ، جزیرهٔ عظیم است ، نام آن چمنکوودور آن

قرب چهـار صـد فرسنك باشد و شهرهـا و دیههای بسیاردر آنجـا ، و پادشاه علی‌حده دارد و برقرار ما تقدم، یـاغیست . و مردم آنـجا کوتـاه بالا وکـوتاه گردن و بـزرك شکم باشند و در آنجا معادن بسیارند و از جانب شرقی مطلق تا سواحل‌محیط وسرحدولایت قیرقیز، هیچ یاغی ندارد و ازجانب جنوبی‌غربی ازولایت منزی ودرمیان ولایت کویلکی وزیتون برساحل، بیشهٔ سخت بزرك هست. پسری از آن پادشاه منزی در آنجا گریخته و اگرچه قـوتی وشوکتی ندارد ، بدزدی و عیاری روزگارمی گذراند. وازجانب غربی‌ولایتی‌است که آنرا کفچه کوه می‌خوانند ودر آن، مواضع و بیشه‌های‌سخت متصل‌بولایت قراچانك و بعضی‌هندوستان وساحل. ودر آنجا دوشهرست،لوچك وخینام وپادشاهی‌علی‌حده داردو باقا آن‌یاغیست.وطوغان‌پسرقا آن که درلوکین فواز ولایت منزی با لشگری نشسته ، محافظت ولایت منزی می کند و احتیاط آن یاغیان نیزمی‌نماید. یك نوبت با لشگریان شهرهای که بـرسواحل است رفت و بگرفت وهفتهٔ آنجا برتخت نشست. ناگاه لشگر ایشان از دریا وبیشه وکوه کمین‌بگشادند ولشکرطوغان راکه بغنیمت مشغول بـودند بزدند و طوغان بسلامت بیرون آمدو برقرار،درحدودلوکین‌فومی‌باشد. وازجانب شمالی‌غربی که سرحد ولایت تبت وزردندان است ، یاغی‌ندارد مگرازجانبی که بالشکرقوتلوق‌خواجه سویته‌است. لیکن کوههای سخت درمیان آنست ویاغی درنمی توانـد رفت ، مع‌هذا بعضی لشگر جهت محافظت آن طرف نشانده‌اند . وشمالی‌شرقی‌درعرض جانب قایدوودوااست و ازسرحد ایشان تا سرحد ملك قا آن چهل‌روزراه بیابان است و ازجانبین لشگرو قراول‌برسرحدها نشسته ومحافظت مینمایند و احتیاط می کنند و احیاناً اتفاق جنك نیزمی‌افتد. وعرض‌سرحدملك قا آن برجانب مذکوریك ماهه راه باشد، ممتدبطرف شرقی. ولشگروقراول‌دراکثر آن مواضع ضروری . وازشرق ابتداکرده شهزادگان و امراء با لشگرنشانده‌اند. دراول‌طرف شرقی، شهزاده کمیله برادر مادرپدری قا آن با لشگرنشسته وزیراوکورکوزگورکان داماد قا آن وزیراوچونکفورپسرتوقتاق که از امرای‌بزرك قوبیلای قا آن‌بود وزیرترازوتیکتادای پسرنایان‌کوبوکچی که‌هم امیری

بزرك بوده وزیرتر ازاو کوکچوعم تیمورقا آن . و بعداز آن بولایت تنکقوت می‌رسد که شهزاده انده پسرمنکقلن می‌داند و با لشگر آنجا می‌نشیند، درحدود چغان ناوور . وزیراوسرحد قراخوچواست که شهراویغوران است ودر آنجا شراب نیکو باشدومیان سرحدقا آن وقایدو افتاده است و با هر دو میسازند وخدمت جانبین میکنند وزیراز آن، شهزادگان اچیغی نوادهٔ چغتای وچوتای پسر الغومی نشینندوزیراز آن کوههای سخت تبت است که ذکر رفت ودرراههای ولایت مذکورجهت بی آبی، درتابستان رفتن ممکن نیست ودرزمستان مگراز آب برف خورند وروندوالله اعلم بالصواب .

حکایت شهزادگان وامرای بزرك

که ملازم قا آن میباشندو بوی تعلق میدارند

از پادشاه زادگان ، توقتاکوون داماد امیر اولچای چینك سانك جای نایان اوروق طغاچاردارد. چون نایان را بکشتند ، یرلیغ شدکه هرغلام واسیرایشان که گرفته‌اند باز گردانند، تمامت بر او جمع شدند. دیگرپسرنوکورخاتون از خواتین دریورتهای اویان و کلوران می‌نشینند. خیشنك پسر بابکی که خاتون اسوتای بود و بغایت جمیله است وقا آن او را ستده ، پادشاه زاده است ، توره اوغول ویا سارهر دو برادرند ، سوسه پسر کوچو از اوروق اوکتای قا آن شهزادهٔ بزرك است و از اوروق چغتای اچیقی پسربوری پسرمواتوکان و از همهٔ پادشاه زادگان بسال بزرگترست ودراین وقت بغایت بزرك و معتبر. و دامادان قا آن آنچ معلوم‌اند، یکی پسرپادشاه ولایت سولانکقه استویکی دیگرمنزی تای ازقوم قونقرات، دختری دارد که نام او اوتکچین است ویکی دیگرپسرپادشاه منزی است که درقدیم الایام پادشاه ایشان بود واین زمان معزول است وپیش قا آن براه‌دامادی وامیری میگردد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب .

حکایت پسرسیداجل بخاری

که وزیرقا آن بود ، و از آن نبیرهٔ اوبایان فنچان

پسرزادهٔ سیداجل بخاری که بعداز یلواج درحضرت قوبیلای قا آن وزیربود و

قا آن ولایت قراچانك بوی توسامیشی کرده ، بوقت آنك قوبیلای قا آن بحکم مونککا قا آن بآن ولایت رفته بود ولشگراو گرسنه وبرهنه مـانده ، پیش آمد ومراسم بندگی بواجبی بجا آورد وقوبیلای قـا آن متقبل شد که دربندگی مونککا قا آن او را تربیت کند،وهمچنان کرد. مونککا قا آن او را بنواخت وسیور غامیشی بسیارفرمود و چون نوبت پادشاهی به قوبیلای قا آن رسید ، اورا سیور غامیشی کرد و منصب وزارت بوی ارزانی فرمود وپسرش ناصرالدین را بجای او بحاکمی ولایت قراجانك فرستاد واومدت بیست وپنج سال وزارت کرد وهرگزاورا ایقاغی بیرون نیامد ونکبتی نرسید وباجل مسمی وفات یافت ، واین ازنوا درست . وناصرالدین برقراردر قراچانك حاکم بود و نیامد تاتکشمیشی قا آن کند. درین پنج شش سال نماند ودرشهرخان بالیق اورا درباغ خویش دفن کردند. وپیش از آن، ناصرالدین ابوبکرنام راکه این زمان او را بـایان فنچان میگویند، بشهرزیتون بحاکمی فرستاده بودند وچون سیداجل وفات یافت، امیر احمد فناکتی وزیرقا آن شد وحل وعقداموردردست اوبود. بواسطهٔ آنك دروقتی کـه چابوی خاتون هنوزدرخانهٔ پدر بود،امیراحمدپیش ایشان قربتی داشت وچون اوخاتون قا آن شد، ملازم اردوی اومی بود ، اعتباریافت و ازجمله امرای بزرك گشت و حکم ممالك بدست فروگرفت و امرای ختائی ازراه حسدبااوبدبودند. چیم کیم نیزبا او بی عنایت بود، تاغایتی که روزی کمانی برسراوزد ورویش بشکافت . چون به بندگی قا آن آمد، پرسید که روی تراچه شد، گفت اسب لگدزد. چیم کیم حاضربود، برنجید و گفت شرم میداری که گوئی چیم کیم اورا زد، ودیگرباره بحضورقا آن اورا مشت بسیاربزد وهمواره احمدازو هراسان بودی. ودرتابستان آن سال چون قا آن ازشهردایدو بجانب یایلاق می رفت ، احمد را وامیری ترکان نام را ازقوم قپچاق برسردیوان و خزانه هـا بگذاشت، تا قرشی را محافظت می نمایند وامرای ختائی که آنجا حاضربودندوملازم، ازراه حسد وکینهٔ دیرینه، بقصداو مشغول شدند.

حکایت امیر احمد فناکتی که وزیر قاآن بود

و کشته شدن او بدست کاوفنچان و استخلاص منزی بواسطهٔ کاوفنچان

ودرزمان قوبیلای‌قاآن، امیراحمد فناکتی فنچان وزیرقاآن و شخصی ختائی کاوفنچان نام هم وزیربود . چون امیراحمداعتباری تمام داشت ، اورا شوفنچان می‌گفتند،یعنی‌وزیربیدار-وشو،لقب فنچانان‌بزرك‌باشد- وکاوفنچان اتباع بسیارداشت و براميراحمد حسدمی‌برد.درتابستان مذکور که‌قاآن اورابرسرقرشی‌ودیوان‌خان‌بالیق وداید‌و گذاشته بود، کاوفنچان باجمعی‌ختاییان وضعی کردتاقصداو کنند.غلامی‌ازرکاب داران امیراحمدبران‌حال‌مطلع شدواورا خبرداد.شبانه امیراحمد چهل‌سراسپ گزیده از اختگان خاص قاآن‌که در جوبسته بودند برگرفت و روانه شد وختاییان وقوف یافتند وچون روزشد، بدیهی پنج فرسنگی که‌آنرا شندای‌گویند وتازیکان‌دیه خوله و یام سیداجل‌نیز گویندرسید. ختاییان بجهت آنك پیش‌از آن راهها سپرده بودند، نمی گذاشتندکه برپل بگذرد. خواست که برود خانهٔ زند وبگذرد ، ختاییان سرراه گرفته بودند ومنع‌میکردند. درائنای‌آن‌گفت وگوی ،کاوفنچان برعقب‌برسیدوچلپور امیراحمد بگرفت وگفت قاآن مارا اینجا گذاشته است تا مهمات دیوان سازیم ، تو چرا بی‌کنگاج ما میروی . اوگفت قاآن مراطلب داشته است، میروم وکاوفنچان‌نمی گذاشت ودرمیانهٔ آن مقالات، چهارایلچی‌جهت مهمات ازبندگی‌قاآن بخان‌بالیق‌می آمدند. امیراحمدچون ایشانرا دید، بانك زد که پیش قاآن میروم،رمرا نمی‌گذارند ایلچیان‌گفتندکه قاآن مارا بطلب‌امیراحمدفرستاده است. کاوفنچان‌گفت مارا بجهت مصالح دیوان‌گذاشته است وباوی‌کاراست. ایلچیان مبالغه کردند واوراخلاصی‌دادند تا برفت وبموضع یا یلاق به بندگی‌قاآن پیوست وطبقی‌سیاه حاصل‌کرد وازهرگونه مرواریددر آن ریخت وکاردی برسر آن نهاد وترغوی سرخ بر آن پوشیده بـه بندگی قاآن برد. پرسیدکه چیست وچه معنی‌دارد، عرضه داشت‌که پیش ازین چون بنده به

بندگی آمد، ریش او مانند این‌طبق سیاه بود و در کوچ دادن همچون این‌مرواریـد سپید شد. کاوفنچان میخواهدکه بکارد ریش من چون این ترغوسرخ گرداند-وحال بر آن‌نمط که‌رفته‌بود،عرضه داشت وایلچیان که مشاهده کرده بودند،صدق اوراگواهی دادند-قاآن‌فرمود تا بروند واورا بگیرند. کاوفنچان چون دانسته بود که این سخن بمحل‌عرض رسید ، بشهر سایان‌فو، کی‌درسرحدمنزی بر کنارقرامورانست بگریخت، یك نیمه ازاین طرف ویکنیمه از آن طرف . و در قدیم الایام یکنیمهٔ مال‌بپادشاهان ختای میدادند و یکنیمه بپادشاهان منزی، و در این جمله میان‌ایشان مصالحه بود. چون ختای در تصرف‌مغول آمد، مجموع آن شهررا پادشاه منزی در تصرف گرفت و قلعهٔ محکم وباروی قوی‌وخندقی ژرف برین جانبست وهرچند لشگرمغول میرفت ، فتح آن میسرنمیشد. چون کاوفنچان آنجا رفت، امیری‌معتبرومشهور بود، ایشان‌بوصول او مستظهر گشتند وبروی‌اعتماد کردند ودر آنجا نیزازامرای معتبرشد.قاآن فرمود تا بایان با لشگری‌برعقب او برفت.وپیش از آن‌درختای منجنیق فرنگهٔ بزرك نبود و از این ملك، طالب منجنیق‌سازکه ازبعلبك ودمشق آنجا رفته بودوفرزندان او ابوبکرو ابراهیم و محمد و متعلقان اوهفت منجنیق بزرك ترتیب کردند وروی بفتح آن شهر نهادند. کاوفنجان جاسوسی پیش‌امرای لشگرفرستادکه من گناهی‌نکرده‌ام ، میان‌من وامیراحمد خصومت بودوقصد همدیگرمی کردیم واین زمان از ترس اینجا گریخته‌ام اگرقاآن خون من ببخشد، من شهر بدست شما بازدهم وبنیاد مملکت منزی برین شهرست وچون گرفته باشد، مجموع‌مملکت مسخر گردد. ایلچی کاوفنجان رابحضرت قاآن فرستادندتا حال‌عرضه داشت، قاآن اوراسیورغامیشی فرمودوجهت اوامان‌نامه و شمشیری فرستاد.او بدان مستظهر گشت و لشگر منجنیق برقلعه نهادند و برجها خراب کردند . کاوفنجان از اندرون سوراخی بگشاد و بیرون رفت

وچون پادشاه منزی ازخراب کردن برجها ومکر کاوفنچان آگاه شد، قلعه رارها کرد وباخلقی بسیاربآن جانب آب رفت وچون بایان این جانب قلعه بستدوقتل وغارت کرد اوبالشگرنیزاز آن طرف بگریخت ودرهیچ موضع نتوانست ایستادکه بالشگر قا آن مقابله کندو تمامت ممالك منزوی ایل شدند ومسخر گشتند و کاوفنچان بالشگرقا آن پیوست وچون ببندگی حضرت رسید، بانواع سیورغامیشی اختصاص یافت وبرقرار ، بمنصب فنچانی منصوب ومقرر گشت و با امیر احمد شریك شدوامیراحمد وزارتی بناموس کرد، قریب بیست وپنج سال وبعدازاین قضیه کاوفنچان نه سال دیگربااوشریك بودوبرقاعده ، بغض وحسد میورزید . بعدازنه سال دیگرباز قصد امیراحمدکرد و آن چنان بودکه شخص ختائی دعوی مولهی وعفت میکرد وخودرا در اوردوها بزهد و تقوی معروف کرده.روزی تمارض نمودوچندمریدراپیش امراء فرستادکه خواهم مرد وبعدازچهل روززنده میشوم.آمدندو گفتند، طایفه را بتفحص میفرستادند، واودرخانه برهیأت مردگان افتاده بود وفرزندانش نوحه وزاری میکردند . تصور کردند که بحقیقت مرده ، بعدازچهل روز بیرون آمد و آوازه درافکندکه زنده شده‌ام. ختاییان بروی جمع شدند و کاراورونقی تمام یافت .کاوفنچان واصحاب دایدوودر آمدند در باب دفع امیراحمد باوی کنگاج کردند وچون او عظیم محتاط ومتقیظ بودوهمواره محافظان باوی میبودند وخوابگاه اومعین نه، برآن مقرر کردندکه دوهزارمردرابدرهٔ فرستندکه بچمچال معروفست ، برچهارفرسنگی دایدو،تا آنرانگاه دارند و یکهزار مرد بروند وآوازه دراندازندکه چیم کیم میرسد ، تا اوباستقبال بیرون آید و او را بکشند.و کاوفنچان درمحفه نشست ومعتاد پادشاهان آنجاچنان است که احیاناًدرمحفه مینشینند ودرشبها غالب چنان روندواز آن دره، یارغوچیان وایاچیان متعاقب می‌فرستادندکه چیم کیم می‌رسدواحمد ازوی می‌ترسید وهرکرا بیشتربرابرمی‌فرستاد ،

می‌کشتند . شبهنگام بامشعله وشمع بدان شیوه که معهود پادشاهان است در آمدند ، چون نزدیک قرشی رسیدند، امیراحمد بیرون آمدتا کاسه گیرد، او را فروگرفتند و بکشتند وامیرترکان که نوکراو بود،احتیاط کرده بود وتفرس کرده که کارمشوش است، ازدورایستاده بانوکران دست بتیربرد و کاوفنچان را در محفه بتیرزد وبکشت و ختاییان بگریختند وترکان درقرشی بنشست . ودرآن شب قتل وفتنه بسیاراتفاق افتاد. وختاییان بکوشهابیرون رفتند . چون آن سخن دربندگی قاآن عرضه‌داشتند، امیرپولاد آقاوهنتون نویان را روانه فرمودبالشگر،تا آن ختاییان‌راکه آن‌فتنه‌انگیخته بودند ، تمامت رابکشتندوفرمود تاچهارهزاربالش جهت اخراجات دفن امیراحمد بدادند وبزرگان وامراء رابفرستاد تااورابتعظیم تمام دفن کردند وبعدازآن بمدت چهل‌روزقاآن سنگ پارهٔ بزرك طلب می‌داشت‌تابرتاج‌نشاند،نمی‌یافتند.دوبازرگان آنجا بودند ، آمدند و عرضه نمودند که پیش ازین ، سنگ پارهٔ بزرك بجهت قاآن‌آورده بودیم وبامیراحمددادهایم،قاآن فرمودکه پیش‌من‌بیاوردند.فرستادتاازخانهٔ اوطلب داشتند، آنرا نزدزن اواینچوخاتون یافتند ،پیش‌قاآن‌بردند.قاآن‌ازاین‌حکایت بغایت برنجیدوازان بازرگانان پرسیدکه بندهٔ چنین خیانت‌کند، سزای‌اوچه باشد ، گفتندکه‌اگرزنده‌باشد، بیایدش‌کشت واگرمرده باشد ، ازگورببایدش‌آورد تا بااو رسوائی‌کنند ، تادیگران اعتبارگیرند. وختائیان نیزباچیم‌کیم گفته بودندکه‌اودشمن توبود ، بدان سبب اوراکشتیم ، بدان سبب، دشمنی اودردل قاآن نشانده‌بودند،از آن جهت فرمود تااوراازگوربیرون آوردند وریسمان درپای‌او بستند،برسرچهارسوی‌بازار بردارکشیدندوگردونهابرسراومی‌راندند واینچوخاتون‌اوراانیزبکشتند وچهل‌خاتون دیگروچهارصد قمای‌که داشت، بخش‌کردندواموال‌واسباب اوراجمع‌بخزانه‌برداشتند وپسرانش امیرحسن وامیرحسین رابردند تاپوست بازکردندودیگراطفال‌وفرزندان دیگراورا ببخشیدند. وبعدازوفات‌او، وزارت به‌اویغوری دادند، سنکه نام ومدت پنج

شش سال حل و عقد ممالک در دست او بـود وحکـایتهای او اینست که بعدازاین گفته شود .

حکایت سنکه او یغور که بعدازامیر احمد وزیر قاآن شد

وعاقبت حال او

درزمان وزارت سنکه، جمعی مسلمانان بازرگان ازولایت قوری وبرقووقرقیز بحضرت قاآن آمدند وسنقورسپیدپایُ وسرخ منقار وعقاب سپید تکشمیشی کردند . قاآن ایشان راسیورغامیشی فرمودو آش ازشیرهٔ خودبداد ، نمی‌خوردند. پرسید کـه چرا نمی‌خورید، گفتند این آش پیش مامرداراست . قاآن برنجید وفرمود که من بعد مسلمانان واهل کتاب گوسپند نکشند وبرسم مغول، سینه وپهلومی شکافندوهرکس که گوسپندبکشد، اوراهمچنان بکشند وزن وبچه وخان ومال او بانفاق دهند. عیسی ترسا کلمچی وابن معالی وبندق که ازجملهٔ مفسدان وشریران و بدگوهران زمان خـود بودند، آن فرمان رادست آویز کرده یرلیغ حاصل کردند که هرکه درخانه گوسپندبکشد، اورا بیاسارسانند، وبدان بهانه مال بسیارازمردم بستندوغلامان مسلمانان رامی ـ فریفتند کچون ایقاقی خواجه کنید، شما را آزادگردانیم وایشان خلاصی خودرا ،بهتان برخواجگان می‌نهادند ودرگناه می آوردند وعیسی کلمچی واتباع ملاعین او بجائـی رسانیدند که چهارسال مسلمانان فرزندان خودراسنت نتوانستند کرد. ومولای ما برهان ـ الدین بخاری ازشاگردان شیخ الاسلام ربانی سیف الدین با خرزی رحمه‌الله بود و در خان بالیق وعظ گفتی ، غمز کردند واورابجانب منزی فرستادند تا آنجا وفات یافت و حال چنان شد که اکثراکابر مسلمانان آن طرف، بهاءالدین قندوزی وشادی ژوچانک وعمرقیرقیزی وناصرالدین ملک کاشغری وهندوژوچانک ودیگرمعتبران باتفاق خدمتی بسیارازوزیرسنکه قبول کردند تاعرضه داشت که تمامت مسلمانان تجارازاینجا برفتند

وازولایات مسلمانان بازرگان نمی آمدو تمغاها شکست و تنکسوقها (تنسوقها) نمی آورند جهت آنك هفت سال شدتا گوسپند نمی کشند. اگر فرمان شود تا بکشند، تجار آمد شد کنند وتمغا تمام حاصل شود، درین باب اجازت یرلیغ شد. ودیگرچون ترسایان در زمان قاآن تعصب عظیم بامسلمانان میورزیدند، قصد کردند وعرضه داشتند که در قرآن آیتی هست که: **اقتلوا المشرکین کافة**، بتقریری که قاآن از آن برنجید. فرمود که از کجامی گویید، گفتند مکتوبی درین باب ازپیش اباقاخان آمده است. قاآن مکتوب را بخواست و دانشمندان راطلب داشت و ازبزرك ایشان بهاءالدین بهائی پرسید که این آیت درقرآن شماهست یانه، گفت هست. گفت قرآن خدائی شنوید، گفت بلی گفت چون خدا فرموده که کافران رابکشید، چرا نمی کشید، جواب داد که هنوز وقت درنیامده است ومارا دست نمیدهد. قاآن درخشم شدوفرمود که مرابارای دست می دهد، وفرمان دادتااو رابیاسا رسانند. امیراحمد وزیروقاضی بهاءالدین که اونیز مرتبهٔ وزارت داشت وامیرداشمن ببهانهٔ آنك ازدیگران نیز بپرسیم، مانع شدند. مولانا حمید الدین سابق سمرقندی را که قاضی بود، طلب داشتند وازو همین سخن پرسید، او گفت این آیت هست. قاآن فرمود که چرا نمیکشید، گفت خدای تعالی فرموده است که مشرکان را بکشید. اگر قاآن دستوری فرماید بگویم که مشرك کیست بگویم، فرمودبگو، گفت توچون نام خدای بزرك بر سر یرلیغ می نویسی، مشرك نباشی. مشرك کسی باشد که خدای راندانداورا انباز گویدو منکر خدای بزرك بود. قاآن رابغایت خوش آمدو آن سخن دردل اوجای گیرشد و مولانا حمیدالدین راتشریف دادونواخت فرمود ودیگران بسخن اوخلاص یافتند. برجمله سنکهٔ وزیر هفت سال وزارت کرده واتفاقاً روزی قاآن ازوچنددانهٔ مرواریدخواست، گفت ندارم. شخصی دامغانی درخدمت قاآن مبارکشاه نام مقرب ومقبول القول بود ومترصد فرصت. قصدسنکه، در آن حال عرضه داشت که سنکه خرواری مروارید و مرصعات درخانه دارد ومن دیده‌ام، قاآن اورامشغول فرماید تامن بروم وازخانهٔ او بیرون آورم. قاآن اورا نزدخویش مشغول فرمود ومبارك شاه ازخانهٔ اوجفتی صندوق

بیرون بیاورد. بگشادند، در آن دانه‌های لطیف ومرصعات بی‌نظیر بود. باو نمود و گفت چگونه چندین دانه داری وازتو دوسه خواستم بمن ندادی، سنکه شرمسار گشته گفت بزرگان تازیك مذکور بمن داده‌اند واین جماعت هر یك حاکم ولایتی معین بودند. فرمود که چرا جهت من نیزدانه ومرصعات نیاورده‌اند. جامهای خلم و بد از برای من می آری ونقود وعقود بی‌مثل از برای خود می‌ستانی. سنکه گفت ایشان دادند، قاآن یرلیغ فرماید تابازدهم. چون سخن گستاخانه وبی‌ادبانه بود، فرمود تا او را بگرفتند و نجاست دردهان او نهادند واورا باهندو وازامرای تازیك آنانك حاضر بودند بیاسارسانیدند ودیگران که درولایت منزی بودند، بفرستاد تاتمامت رابگرفتند. چون بهاءالدین قندوزی وملك ناصرالدین کاشغری وعمرقیرقیزی وشادی ژوچانك رابیاوردند، فرمود تاایشانرا نیز بکشند. بعداز آن گفت بهاءالدین قندوزی را ازپدرش خواسته بودم، اورا آوازداد وبدست خود طپانچهٔ چندبرروی اوزد ودوشاخه کرده دراندرونی چاه انداخت وناصرالدین رانیزفرمود که من ارکاشغرخوانده بودم، مال او بازدهید. چون سیورغامیشی یافت، بجهت آنك مردی کریم وبخشنده بود ومحبان بسیارداشت، فی‌الحال که برنشست، مردم بسیارباوی سوارشدند، درراه بامیرکرای باورچی رسید که ازپیری برگردون نشسته می‌رفت، ملك ناصرالدین ازانبوهی مردم اورا ندید و سلام التفات نکردواو برنجید وپهلوان ملك بدخشان که وقتی اینجا آمده بود، بااو گفت که این ملك ناصرالدین است که اورا میکشتند، دردم که اورا رها کردند، چندین تکبر وعجب درسر گرفت و چندین سوار با او برمی‌نشیند و هرسال از هزار تنکه جهت لشکرقایدو می‌فرستد کرای ازورنجیده چون بحضرت قاآن رفت، اوراغمز کرد. یرلیغ شدتااورا باز آوردندو بیاسارسانیدند. وجهت عمرقیرقیزی وشادی ژوچانک، شهزاده اچیغی شفاعت وایشانرا بجان ببخشید وبهاءالدین قندوزی رانیز آزادگردانید وبجای سنکه، اولچای چینکسانك رابنشاند.

حکایت امرای بزرك قاآن

واسامی معتبران ایشان وراه هریك که چگونه است

ازامرای بزرك قاآن یکی بایان نویان بودازقوم بارین که اورا از اینجا برده

بودند و بهشت ماه بعد ازقا آن وفات یافت و پسران و دختران دارد و دیگر هنتون چینکسانك که اورا بانوموغان گرفته بودند، بسالی پیش ازقا آن وفات یافت . دیگر اوچچر نویان که این زمان برقرار پیش تیمور قا آن ممکن است وصاحب منصب، واولچای چینکسانك همچنین ، وداشمن نیز برقرار معتبرست و کاریر لیغ وپاییزه واورتاقان وصادرو وارد، او می داند وترخان چینکسانك این زمان معتبر تراز آنچ بود و در دیوان می باشد و نالیقو و چیرقلان و چیرتقو هرسه برادران بودند و سرورقوشخصیان شچیان و برسر دیوانهای توتقاوول وکتوسون باهرچه بدانند بگویند و بگیرند. ونالیقو دوسال بعد ازوفات قا آن نماند و بادام نویان قوشچی بزرك بود واو برادر سونچاق آقا بیتکچی. وچون نماند، پسرش لاچین فنچان امیر بزرك بتیکچی بود، اونیز نماند واین زمان پسرش یکه فنچان بجای او نشسته است ودیوان یامها اوبسیار می داند وکرای باورچی بعدازقا آن وفات یافت وازامرای بزرك لشگر، امبای برسر تمامت لشگر بود ، این زمان بهمان منصب منصوب و مقبل فنچان بوکاول لشگر بود و برقرارست. هقوتای امیر چهار کزیك بود وهمچنان هست وامرای سوکورچی ، اسمعیل ومحمدشاه واختاچی ومبارك وتورمیش وبرادرش یبغمیش اندو این یبغمیش را تیمور قا آن بزرك کرد و سخنان قا آن می نویسد ، چنانك عادت ایشانست والسلام .

حکایت مصاف دادن قا آن با نایان نویان

ازاوروق طغاچار نویان وشهزادگان که با اومتفق بودند وچیم کیم را ولی العهد گردانیدن

نقل می کنند که درقاقایيل موافق سنهٔ ثمانین وستمایه نایان نویان از اوروق طغاچار نویان پسرزادهٔ اوتچی نویان بابعضی فرزندان بیسونکه که آقاودیگر شهزادگان باقا آن دل دیگرگون کرده بودند ولشگرقا آن برعقب ایشان رفته وجنگ کرده عزم طرف قایدو ودواکرده وایشان برلشگرزور آورده. وچون خبر بحضرت قا آن آوردند، هرچند وجع المفاصل داشت وپیروضعیف شده بود، درمحفه برپشت پیل روانه گشت و نزدیك بود که لشگرقا آن منهزم گردد، پیل رابامحفه برپشته راندندو کورکه بزدند.

نایان نویان و شهزادگان بالشگرها بگریختند ولشگرقا آن برعقب ایشان می‌رفت. هم لشگریان ایشان، ایشانرا بگرفتند و به بندگی قا آن آوردند، تاجمله را بیاسا رسانید ولشگرهای ایشانرا قسمت کرد و متفرق گردانید. بعداز آن قا آن بجهت دردپای، زیادت حرکتی نمی‌کرد ولشگرها بسرحد دواوقایدو می‌بودند. وقا آن درسالهای پیش که هنوز نوموقان را لشگرقایدو نبرده بودند، درباب ولی‌العهدی او سخن گفته بودند و اورا آن هوس دردماغ می‌بوده. بعداز آن چون چیم کیم رابغایت عاقل و کافی می‌دید، سخت دوست می‌داشت ودروقتی که تودامونککا نوموغانرا بازفرستاد، قا آن فرمود که چیم کیم رابقا آنی بنشانند. نوموغانرا سخت آمد و گفت که چون اوقا آن شود، ترا چه گویند. قا آن برنجید و اوراقاقمیشی کرده ازپیش خودبراند وفرمود که اودیگر بارپیش من نیاید، واودر آن چندروز نماند. وقا آن چیم کیم رابپادشاهی بنشاند وسه‌سال پادشاه بود واونیزوفات یافت وتخت اورا مهر کردند وخاتون او کوکچین نام بغایت عاقله بود وقا آن بااوبغایت یک بود وحکم کل، اومی کرد ودر آخرعهد قا آن در ولایت منزی درزیرولایت سایان فوولایتیست برساحل دریا، که آنرالوکین گویند، یاغی شده بودند. تدارك ایشانرا، ازتازیکان، غلام سم چینک و برادرسیداجل عمر یوچینک رابالشگری بفرستاد تاایشان رابزدند وغارت کردند. وازجانب قایدو ودوابهروقت قراولان بیکدیگر رسیدندی ولیکن جنگ نبودی ودر آخرعهد قا آن، دوایک نوبت بلشگر برنشسته و بجانب آن سرحدوسونیه آمده بود، که چوتی آنجااست وآن سرحد نگاه می‌دارد، با دوازده هزارمرد. دواخواسته که شبیخون برسراو بزند، اووقوف یافته و بشب بر سر مقدمهٔ لشگر دوارفته وسه چهارهزارمرد راکشته. دواراهم درشب خبرشد و تمامت لشگربرنشسته صباح بهم رسیدندوازیکدیگر بسیاربکشتند. وچوتی باچیغی واننده، خبرناکرده برنشسته بود بتعجیل تمام، لاجرم مقاومت نتوانست کرد وبگریخت. اچیغی چون خبریافت، باننده خبرفرستاد تابرنشینند. تاجمع شدن ایشان وبرنشستن، دوا بازگردیده بود ولشگرباونرسید، یک سبب دلیری دوابرلشگر قا آن این حال بود وچون قا آن ازاین خبریافت، اچیغی را درگناه آورده، نه چوب زدودیگر باره سیور-

غامیشی فرمودو برقرار بر سر لشگر فرستاد و تاغایت آنجاست و آن سرحد رامی‌داند. و قیان که آقای چوتی بود، بمدتی پیش ازین جنگ نمانده بود ومشهور چنان است که ممالک ترکستان را بیشتر الغو خراب کرد. بعداز آن قیان وچوتی و براق و نایان پسر قوینچی که شهزادگان دست راست بودند ، وقیان وچوتی ، در اول پیش قایدو میبودند. بعداز آن ایل قاآن شدند والسلام .

حکایت سیداجل که وزیر قاآن است

واورا بایان فنچان لقب داده‌اند

ازفرزند زادگان سیداجل ماضی ابوبکر نام بود، قاآن اورا بایان فنچاق لقب داده وبااولچای بهم، نوکر کرد وراه فنچانی یعنی صاحب دیوانی بدوارزانی داشت و درزمان قوبیلای قاآن دوسال وزیر بود ودر آن مدت ازدیوانهای قاآن ایقاقان او بر- خاستند وتقریر کردند که ششصد تومان بالش تلف کرده‌است. قاآن ازو بازخواست فرمود جواب داد که این مال برعیت بگذاشته‌ام، جهت آنك سه سال آفت سماوی بود وارتفاعی برنیامد ورعایادرویش شدند. این زمان اگر قاآن فرماید، زن وبچهٔ ایشان بفروشم ومال بخزانه رسانم ، لیکن ممالك خراب گردد. قاآن راشفقت نمودن او برعیت، خوش آمد وفرمود که همهٔ نواب امراء غم خویش میخورند وبایان فنچان ، غم ملك ورعیت میخورد واوراسیورغامیشی تمام فرمود وجامه‌های مرصع باکمر پوشانید وتمامت کارها بـوی حوالت کرد. وهم در آن روز کوکچین خاتون مادر تیمور قاآن اورا بخواند وگفت کـه چون چنین سیور غامیشی یافتی وقاآن کار ملك برتو مقرر فرمود، برووسؤال کن که نه سال است تاتخت چیم کیم رامهر کرده‌اند، حکم آنچ میفرمائی ، ودر آن وقت تیمور قاآن بعزم لشگر قایدو ودوا برنشسته بود. بایان فنچان آن سخن راعرضه داشت، قاآن ازغایت فرح ازبسترمرض برخاست وامرارا بخواندو گفت شما میگفتید این سرتاول مردی بداست، سخن رعیت ازسر شفقت، اوعرضه داشت وسخن تخت وپادشاهی، اومیگوید وغم فرزندان من اومی‌خورد، تابعدازمن میان ایشان مخالفت ومنازعت نباشد. ودیگر باره بایان فنچان را سیورغامیشی فرمود وبنام بزرك جدش ، سیداجل بخواند واورا و هفت برادرش را

که حاضر بودند، تشریف ویرلیغ وپاییزه داد وفرمود که همین دم برنشین ونـوادهٔ مرا تیمور که بالشکر برنشسته که بطرف قایدومیرود ، اورااز راه برگردان وبرتخت پدرش به قاآنی بنشان وسه روزطوی کن وپادشاهی براومقرر گردان تابعدازسه روز برنشیند وباشگررود. سیداجل بموجب فرمان برفت وتیمورقاآن راازراه برگردانید ودرشهر کیمین فوبرتخت چیم کیم نشاند وبعدازسه روزبلشگرروان شد. سیداجل به بندگی قاآن آمد وتیمورقاآن عظیم شراب دوست بود وچندانك قاآن اورانصحیت می کرد وبازخواست میفرمود، مفیدنبود،تاغایتی که سه نوبت اورا چوب زدوچندمحافظ رابرو گماشت تااورانگذارندکه شراب خورد. ودانشمندی رضی لقب ازبخارااملازم اومیبود ودعوی علم کیمیاوسیمیا وطلسمات میکرد وبشعبده وفریب خودرادردل اوشیرین کرده بود وهمواره پنهان باتیمورقاآن شراب خوردی وبدان سبب،قاآن ازومی رنجیدوچندانك سعی میکردند تااورا ازخدمت تیمورقاآن دور کنند، نمیتوانستند چه، مردی خـوش مجالسه ولطیف محاوره بودوچون رقیبان وحافظان مانع شراب خوردن بودند،رضی بوی آموخت تادر حمام رفتند وحمامی رامیگفتندتاپنهان شراب بجای آب در جـوی میریخت تابلوله بحوض حمام میرفت وایشان می خوردند. کزیکبانان بر آن حال وقوف یافتند ودربندگی قاآن عرضه داشتند، فرمود تارضی رابقهروزجرازو جداکردنـد و بهانهٔ بشهرشینکی فرستادند ودرراه پنهان می کشتند و در این وقت که قاآن شد ، باختیارخودرها کرد وبنادروانك میخورد. حق تعالی چون صاحب دولت شد ، محبت شراب ازدل بیرون برد،والافوبیلای قاآن بالجاح واجبار نمیتوانست که منع کندو باوجود جوانی، درسن بیست وپنج سالگی است ، بهروقت پای مبارکش دردمی کندودرمحفه برپیل می نشست این زمان بواسطهٔ توهمات واراجیف مردم کمتر می نشیندوالسلام.

حکایت بخشیان که ملازم بندگی قاآن بوده اند وهستند وذکراعتبارایشان

در آخرعهد قوبیلای قاآن دوبخشی تبتی بودند، یکی را نام تنپه واز آن دیگر

کنپه.و تنپهٔ بخشی رادودندان پیش بغایت درازبوده، چنانك لبهای‌اوبهم نمیرسند و دربتخانهٔخاص قاآن که‌ننکیاس دای میاوخوانند، می‌نشینند.وهردوخویشاوندبودند ونزد قاآن بغایت معتبر وبزرك بخشیان ونسب ایشان از پادشاهان تبت. و هرچند بخشیان ختائی وهندی بسیاربودند ومیباشند،لیکن تبتیان رابیشتر اعتبار می‌کنند ، وبخشی دیگر کشمیری هست که اورا قرنطاس بخشی میگویند واونیز معتبر است و تیمورقاآن نیزبرقرار، معتقد ایشان.واین دوبخشی تبتی حاکم ومستولیند ونوکران خودراکه طبیت میدانند، ملازم قاآن گردانیده تانگذارندکه تیمورقاآن آش‌وشراب بسیارخورد.وچون فرصت منع بیابد، دوچوب برخودزنند ، چنانك آوازچوب‌بر آید وتیمورقاآن متنبه‌شود وتقلیل شراب کندوسخن‌ایشانرا اعتبارتمام دارد .وازجمله حکایات واعتبارتنپهٔ بخشی یکی آنست که درداستان تیمورقاآن متعاقب‌خواهیم گفت انشاءالله وحده‌العزیزوالسلام .

حکایت وفات یافتن قوبیلای قاآن

قوبیلای‌قاآن‌بعداز آنك سی‌وپنج سال‌پادشاهی‌کرده بودوسن او بهشتاد وسه رسیده ، در مورین ییل‌که سال اسپ‌باشد- موافق شهورسنهٔ ثلث‌وتسعین وستمایه - درگذشت وجهان فانی رابنوادهٔ خویش ،قاآن روزگار، پادشاه نامدار، تیمورقاآن باقی‌گذاشت . ایزدتعالی اوروق بزرگوار، علی‌الخصوص شهنشاه اسلام،سلطان‌اعظم ، مالك رقاب‌الامم، غیاث‌الدنیا والدین،اولجایتوسلطان‌محمدخلدسلطانه،سالهای‌بسیار ازکامگاری وبختیاری برخورداری دهاد.

تاریخ پادشاهان ماچین وسلاطین

وملوك واتابکان ایران زمین

وشام ومصرومغرب وغیرهم که ازابتدای پیچین ییل سال بوزینه موافق سنهٔ ثمان و

خمسین وستمایه تاانتهای مورین‌ییل‌سال اسپ مطابق‌سنهٔثلث وتسعین وستمایه‌معاصر

قوبیلای قاآن بوده‌اند و نوادر وحوادث که درین مدت مذکور واقع گشته، برسبیل اجمال و ایجاز و اختصار

تاریخ پادشاهان ماچین که درین مدت مذکور بوده‌اند

لیزون-چهل ویك سال بعد، بیست وشش سال گذشته ، پانزده سال.

توزون-ده سال، و بعداز توزون مذکور، شوچونام پادشاه آن ملك شد. چون دو سال از پادشاهی او بگذشت ، لشگر قوبیلای قاآن، آن ملك را بکلی بستدند والسلام.

تاریخ سلاطن و اتابکان و ملوك

تاریخ سلاطین

در روم سلطان عزالدین کیکاوس بود، پسر سلطان غیاث‌الدین کیخسرو که از لشکر مغول که مقدم ایشان بایچونویان بود، بکوسه‌داغ شکسته شدو سلطنت بمشارکت برادر خویش سلطان رکن‌الدین میکرد ومعین الدین پروانه مدبر مملکت رکن الدین بود واورا تربیت میکرد ومیان ایشان مخالفت افتاد . سلطان عزالدین سلطنت به برادر باز گذاشت و بیلادنقیه توجه نمود واز آنجا پیش تکفور استنبول رفت. چون لشگر برکای باستنبول رسید، اورا پیش برکای بردند وسلطنت شهر قریم بوی دادند ودر آنجا بماند وبرادرش رکن‌الدین درسنهٔ اربع وستین وستمایه بردست کفار شهید شدو پسرش غیاث الدین کیخسرو بن قلیج ارسلان بسلطنت بنشست واورا درارزنجان شهید کردند و بعد از وسلطنت برغیاث الدین مسعود بن کیکاوس مقرر شدکه این زمان سلطان است .

ودردیار بکر وموصل سلطان بدرالدین لؤلؤ بود .

ودرمصر وشام ایبك ترکمانی برمصر غالب بود. او را چند نوبت با صاحب حلب ودمشق منازعت افتاد وعاقبت صلح کردند. وقودوز برترکمانی خروج کرد و اورا بکشت وبرمصر وشام مستولی گشت وبعداز آنک هولاکوخان حلب و دمشق بستدو مراجعت نمود، قودوز باتفاق امرای شام و مصر وخانان خوارزم که بقیهٔ لشگر سلطان

جلال‌الدین بودند ، باکیتوبوقانویان مصاف دادند. و ملک ناصرصلاح‌الدین یوسف صاحب شام بود،بخدمت هولاکوخان آمده ودرصحرای موش اورا بیاسا رسانیدند و قودوزچون ازجنگ کیتوبوقانویان مراجعت نمود، بندقدار او را بکشت و پادشاهی بدست فرو گرفت وبندقدارچون ازروم وجنك توقووتودان بازگردید ، نماند والفی پادشاه شدوبعدازالفی، پسرش اشرف بجای پدر بنشست .

ودر کرمان سلطان قطب الدین بود و چون نماند ، از وی دو پسر ماندند : مظفرالدین حجاج و جلال‌الدین سیورغاتمیش . واسم سلطنت برسلطان حجاج بودوحکم‌مطلق،ترکان‌خاتون میکرد. وچون دخترترکان، پادشاه خاتون‌را اباقاخان ستده بود، اوبهردوسه سال به بندگی حضرت آمدی وباعزاز واکرام تمام مراجعت نمودی . یک نوبت اینجا آمد وبوقت مراجعت، سلطان حجاج باستقبال آمده بود و وپیش‌ازملاقات متوهم گشته باکرمان رفت وبجانب هندوستان توجه نمود و بسلطان شمس‌الدین دهلی استیمان جست وقریب پانزده سال‌آنجا بماندو آخرالامرنماند. و ترکان خاتون بغایت عادله بود وامورمملکت کرمان بواسطهٔ عدل و انصاف او انتظام یافت ودرعهدسلطان احمد به اوردو آمده بود ودرحدود تبریز نماندواورابکرمان‌نقل کردند وسلطنت بجلال‌الدین سیورغاتمیش‌مفوض گشت‌وحقیقت آنک،پادشاهی‌بغایت عاقل وکامل‌بود ودرعهدکیخاتوخان، پادشاه خاتون‌که خاتون او بود بکرمان رفت و برادرخویش‌سیورغاتمیش‌رابگرفت‌ودرقلعه‌محبوس گردانیدو اوازقلعه‌بجست‌وپنهان‌به بندگی کیخاتوخان آمدوزنهارخواست . کیخاتو اورا پیش پادشاه‌خاتون فرستادوچند روزی اورابتوکیل میداشت وبعداز آن بکشت وچون باید وخروج کرد وشاه عالم دخترسیورغاتمیش‌خاتون او بود، ایلچی فرستادندو کوردوچین دختر شهزاده منککو تیمورکه خاتون سیورغاتمیش بود ، پادشاه خاتون رابگرفت‌وباردومی آورددرحدود شیرازواصفهان اورابحکم قصاص، هلاك کردند والله اعلم بالصواب .

تاریخ ملوك و اتابکان

در مازندران ....

در مغرب ....

در فارس اتابک مظفر الدین ابوبکر بود و در سنهٔ ثمان و خمسین و ستمایه وفات یافت و پسرش اتابک سعد به بندگی حضرت آمده بود و رنجور مراجعت نموده و در موضع تورقو از اعمال پراهان خبر واقعهٔ پدر بوی رسید و او نیز بعد از دوازده روز نماند و چون خبر وفات او بشیراز بردند، پسرش اتابک محمد را که دوازده ساله بود بر تخت نشاندند و سلطان عضدالدین خواندند و مادرش ترکان خاتون دختر اتابک قطب الدین محمود شاه تدبیر امور مملکت می فرمود. آن پسر نیز عما قریب نماند و مادرش حاکمه شد. محمد شاه برادرزادهٔ اتابک ابوبکر دختر او سلغم را خواسته بود، با مادر زن آغاز عربده نهاد و عاقبت او را بکشتند. و ترکان خاتون دختر کوچکین ابش خاتون را بشاهزاده منکلو تیمور نامزد کرده بود. برجمله ترکان خاتون زن سلجوقشاه شد و بعد از چندگاه سلجوقشاه او را بکشت و هر دو دختر او را در قلعهٔ سپید محبوس گردانید. آن حال را در بندگی حضرت عرضه داشتند و امیر التاچو را بالشگری بفرستادند تا باتفاق رکن الدین اتابک علاء الدولهٔ یزد که برادر ترکان خاتون بود و ملوك شبانکاره و چریك تازیك آن ولایت بروند و سلجوقشاه را بگیرند. چون لشگر بابرقوه رسید، شش هزار سوار شیرازی پیش آمدند. اتابک علاء الدوله با پانصد سوار برایشان زد و تا در شیراز بدوانید. سلجوقشاه پناه بکازرون برد. لشگر آنجا رفت و جنك کردند و شهر بستدند و قتل و غارت کردند و سلجوق شاه را بیرون آوردند و بکشتند و سرش را بشیراز فرستادند و اتابک علاء الدوله را آنجا زخم رسید و بعد از چند روز وفات یافت و دختران را از قلعه بیرون آوردند و جدهٔ ایشان یاقوت ترکان که دختر قتلوق سلطان براق حاجب حاکم کرمان بود، ایشان را به بندگی حضرت آورد. ابش خاتون را بشهزاده منکلو تیمور دادند و اتابکی شیراز باسم ابش خاتون بود و خواهر دیگر بی بی سلغم را را اتابک یوسفشاه یزد دادند که خال زادهٔ او بود و ابش خاتون در دوار غون خان نماند و او را بشیراز بردند و در مدرسهٔ عضدیه که مادرش باسم اتابک عضدالدین محمد مذکور

ساخته بوددفن کردندو شهزاده کوردوچین وارث او شدو هرچنداز چندسال باز ملکی شیراز اورتاقان و بزرگان می کنند، لیکن هنوز نوبت بردرسرای اتابکان می زنندودیوان بزرك آنجامی دارند

و درسیستان ملك شمس الدین محمد کرت ، ملك شمس الدین سیستان را بحکم یرلیغ مونککا قا آن کشته بود وحاکم شدوبعداز ملك نصرة الدین خواهرزادهٔ آن ملك مقتول، ایلچی ازبندگی هولاکوخان ببردوسیستان ازشمس الدین کرت باز گرفت وبر آن مملکت مستولی شدوهنوزحاکم وملك اوست.

تاریخ نوادروحوادث که درمدت مذکورافتاده

درشهور سنهٔ تسع وخمسین وستمایه بدرالدین لؤلؤدرموصل نماند.

دیگر درهفدهم رجب سنهٔ اربع وستین وستمایه مؤیدالدولهٔ عرضی که درعلوم ریاضی یگانه وحکیم فرزانه بود، نماند.

دیگر ـ در نوزدهم صفرسنهٔ تسع وستین وستمایه بوقت صبح زلزله بنشاپور بود، آن چنانك از بیم زلزال درتصورنیامدی که در کوهها سنگی برسنگی بماند، یا دردشتی کلوخی درعرصات هوامتفرق نگردد.ومدت پانزده شبانه روز، هرساعت زمین حرکتی کردی .

دیگر ـ درشهورسنهٔ احدی وسبعین وستمایه درصمیم زمستان بمحروسهٔ تبریز زلزلهٔ عظیم حادث شدوتاچهارماه، گاه گاه زمین حرکت می کرد.

دیگر ـ روزدوشنبهٔ هفدهم ذی الحجهٔ سنهٔ اثنتین وسبعین وستمایه وفات خواجه نصیربود، دربغداد ، وقت غروب آفتاب ،وخواجه مدفن خود بمشهد موسی جوادوصیت کرده بود. بپایان قبرموسی جای خالی یافتند، گوری ساخته و بآلات کاشی پرداخته ظاهرشد.چون تفحص کردند، خلیفه الناصرلدین الله آنرا ازبرای مضجع خود حفرکرده بودوپسرش ظاهربخلاف وصیت، اورابزمین رصافه دفن کرد، درمیان اباواجدادخود .

و ازعجایب ایام وغرایب شهور و اعوام آن بودکه آن روز که این سردابه تمام کرده اند

ولادت خواجه نصیرهم در آن روز بوده ـ روز شنبهٔ یازدهم جمادی الاول سنهٔ سبع و تسعین و خسمایه ـ تمام عمرش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز.

دیگر ـ در بیست و پنجم ذی الحجهٔ سنهٔ ثلث و سبعین و ستمایه ارغون آقا بمرغزار رادگان طوس وفات یافت.

قسم سوم از داستان قوبیلای قاآن

در سیر و اخلاق پسندیدهٔ او و یلیکها و حکمها و مثلهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در زمان او واقع گشته، از آنچ در دو قسم سابق داخل نشده و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم گشته

حکایت احوال خواتین و فرزندان اریق بوکا

بعد از وفات او و قسمت فرمودن قاآن اوردوهای او بر فرزندانش و ذکر امرای ملك تیمور

چون اریق بوکا بعد از انطفای نوایر فتن بخدمت برادر خود قوبیلای قاآن رفت و بقدم استغفار و اعتذار بایستاد، خواتینی که داشت تمامت را باخود برده بود و پسران چهارگانه را: یوبوقور و ملك تیمور و نایراوبوقا و تماچی در یورت خود گذاشته بود و یایلاق اودرالیاس تو بود، و قشلاق در اوریانکقت و قیرقیز و قدر مسافت میان هردو، سه روزه راه باشد. و سیورقوقتیتی بیگی آنجا بوده و اریق بوکا یکماه و شش روز در خدمت قاآن بود و بعد از آن وفات یافت و اورا ببوده اندور که غروق بزرك چنگیزخان است، نزدیك به رودخانهٔ سلنکه بردند. و سیورقوقتیتی بیگی و دیگر شهزادگان نیز تمامت آنجا مدفونند، الا قوبیلای قاآن ـ و از خواتین اریق بوکا یکی ایلچیقمیش بود از قوم اویرات، دوم قوتوققه خاتون از قوم کوچو کور که گروهی از نایمان اند و از و دو دختر داشته: مهترچالوقان آقا و اورا بنایانقه گورکان دادند، از بایاوت و دختر این چالوقان را ملك تیمور خواسته و نام او تکودار است و بیورت و مقام سیورقوقتیتی بیگی نشسته و از او دختری دارد قامتی نام، اورا هنوز به شوهر نداده اند و دختر دیگر نوموغان نام. اورا

به‌چوپان گورکان از قوم اویرات‌دادند . خاتون سوم ، قوتلوخاتون بود ازقوم‌قونقرات وهم‌دریورت سیورقوقتیتی بیگی‌نشسته‌وفرزندندارد وقومائی‌داشته ، نام او ایراوغوی ازقوم برولاس ، خواهرقدان‌که به ایاچی اینجا آمده بود و ازین قومای پسری داشته نایر اقو بوقا نام و قومائی دیگر داشت که هنوز مانده است ، نام او اویشیتی ازقوم قونقرات .در اردوی قوتوقفه خاتون بوده و ازو پسری‌داشت‌تماچی‌نام وچون اریق‌بوکا وفات‌یافت ، خواتین‌او با یورت خویش‌رفتند. بعد از سه‌سال قا آن فرمود که فرزندان اریق بوکا بیایند ومرا ببینند . چون‌بشرف بندگی رسیدند ، فرمود که یورت بزرك را که بیسو در خاتون در آنجا نشسته بود ، یوبوقور بداند و یوبوقور ، بیسودر را بستدوسه‌سال‌باهم بودند ، خاتون بچه نیاورد ووفات یافت ، بجای او ارنچمه خاتون را از اوشین بستد و از او دو پسر آورد ، اولچایتیمور وهولاچو.هولاچو ملازم پدر است ، درموضع اریقان چایدان‌که‌بنسکی تعلق دارد و اولچاتیمور ملازم تیمورقا آن است و پسری دیگر دارد ازیشان هردومهتر ، نام اوایل بوقا ازچالون خاتون ازقوم قرانوت که شعبهٔ از قونقرات و قورلاسند . وپسری دیگر دارد ، اودکانام ، از اوغول تیکین زاده ازقوم نایمان برادرزادهٔ کوشلوك‌خان و خاتونی از آن تولوی خان بوده ، نام اونایان‌خاتون ازقوم قنقرات و آن یورت سیورقوقتیتی بیگی به اریق بوکا حوالت کرده وچون قوتوی خاتون اینجا آمده ، شهزادگان چومقور وطرقای را در آن‌اردو گذاشته وچون‌از آن‌هولاکوخان‌کسی آنجانبوده ، گفته‌اندچنین‌اوردوراچگونه‌خالی گذاریم‌واوغول‌تیکین‌خاتون‌رادر آنجانشانده‌اند واین‌زمان‌اوردوباود که تعلق‌می‌دارد که‌دراین‌وقت‌هیجده ساله است وملازم ملك تیمور وخاتونی‌دارد تاینقانام،دختر چاتو نویان ازقوم سولدوس پسرزادهٔ سودون‌نویان وپسردوم اریق بوکا،ملك تیموررا فرمود که اردوی لنکقون خاتون رابداند. دختر کوشلوك‌خان‌بغایت‌عاقله‌وکافیه‌بود واومادر پسرقوتوقتوبوده‌وقوتوقتوپسری‌داشته‌توکال‌بوقانام،ازقومائی‌ازقوم‌قپچاق‌بوته‌ایکاچی‌نام زاده واین توکال بوقابوقت بلوغ وفات یافت ودودختر نیزداشته مهتر گلمیش آقا که او رابه‌سالچیوتای گورکان‌دادندازقوم‌قنقرات،دختر کهین‌شیرین آغازقندوایکاچی زاده از

قوم بایاوت، اورا بتوقچی گورکان دادند ازقوم اوشین. و چون لنکقون خاتون نماند، ازو دختری ماند ایلتیمور نام، اورا بپارس بوقا گورکان دادند و ملك تیمور بجای او دختر طران نویان پسرزادهٔ اولدوقرنویان ازچلایر بستد، نام او کلته خاتون و دراین یورت بزرك بنشاند و آن یورت ببخش هولاکوخان رسیده، اما بسبب بعدمسافت وغیبت کسان اوروغ او، ملك تیمور متصرف آنست وازاین کلته خاتون هیچ فرزند ندارد وملك تیمور را خاتونی دیگرست توره نام، دختر شیرکی ازقوم دوربان که ازامرای بزرك چاسا اول بوده وازاو دو پسر دارد یکی اویراتای نام که ملازم پدرست و دیگر محمود نام، هم آنجاست وهم ازوی دودختر دارد؛ یکی امکان نام، او را بتوقتیمور گورکان پسر زادهٔ پارس بوقا داده از او یرات که نبیرهٔ تورالچی گورکان است و دختری دیگر ایل قوتلوق نام، اورا به پسر کویك داده ازقوم سولدوس که پیش دوامقدم امراست واز این جانب آب آمویه می باشد وقومائی دارد توقلوق اولچی نام، دختر بیغره ازالمالیق وامیر مانده بود. و پسران ملك تیمورچهارند بدین تفصیل که ثبت می شود: منکقان، اچیقی، بیسون توا، باریتای، ازامکان خاتون آورده، دختر پارس بوقاازقوم اویرات و همچنین قوبیلای قاآن اوردوی ایلچیقمیش ازقوم اویرات خاتون بزرك اریق بوکا به پسر اقوونایرا بوقاداد و او در وقت وفات اریق بوکا قصدخود کرد، نگذاشتند واز آن غصه هلاك شد ودراین یورت دختری داشت نام اواشیقتی وبعداز آن چون او بخدمت قاآن رفت، آن یورت بملك تیمور بماند واین زمان اچیقی پسرملك تیموردارد و تماچی را یورت قوتوقته خاتون داد وبهم نارسیده، قوتوقته وفات یافت وبجای او ایرتیکین نام دخترسورقدوباورچی ازنایمان برادرزادهٔ سرتاق وبورندوق که اینجا می باشند، خواسته بود وچون آن خاتون را باخود بخدمت قاآن برد، آن یورت خالی مانده. ونایرا قوبوقارا پنج پسراند بدین تفصیل وترتیب: قوربقه، باچین، سامکار، بایان ابوکان، اراتیمور. ومادرارا تیمور اوچین ایکاچی است ازقوم اولقونوت واز آن چهار دیگر، اشیغتای خاتون ازقوم قونقرات برادرزادهٔ چابوی، خانون بزرگترین قوبیلای قاآن. وتماچی رادو پسراند، یکی بایان نام ودیگری دوربان. وامرای بزرك شهزاده ملك تیموربن اریق بوکا که این زمان باپسران

قایدو بهم است، اول امیرچاوتواست ازقوم سولدوس پسرزادهٔ سودون نویان پسر سونچاق نویان امیرتومان دست‌چپ وپسری داردقدان نام،یك کزیك وسلاح می‌داند ودخترملك تیموررااستده است ، دیگرقپچاق است، پسرزادهٔ منکلیك ایچکه از قوم قونکقتان پسراوکوکچو امیرتومان بوده وچاقورچی ازدست راست‌یك کزیك‌وسلاح میداندودیگرالاقاامیرهزارهٔ قنقیات‌پسرچیلیکه‌بهادرکه‌اینجا آمده‌بودودیگرچانکقی گورکان ازچلایرامیرهزاره،واین هزاره آنست‌که پیش‌ازاین امیری بوده اوقی‌نام واو بایك هزارهٔ اویرات ازحکم یرلیغ بوده ، اوندورکی غروق‌بزرك است واستخوانهای شهزادگان آنجا می‌نهند نگاه می‌داشته.وچون شهزادگان‌که مصاحب نوموغان‌بودند مخالفت کردند ولشگرهابهم برآمد، بیشتر این هزاره بلشگرقایدو پیوستند و بعضی آنجاماندهاند واکنون آن هزاره از آن فرزندان اوقی‌اند . دیگرکریدای‌که بزرك بتیکچیان‌است ازقوم سولدوس،دیگرکهتی نام‌که‌کوکلتاش ملك تیموراست هم‌ازقوم سولدوس،کارهای‌اوردو از آش وغیره‌اومیداند.دیگرقدقه‌ازقوم‌مرکیت،امیربزرگست ومقدم بوکاولان و کارچیریک بدست‌اوست. دیگرساقتی از قوم قونکقتان امیر کزیك است. دیگر سوکه ازقوم قونکقتان یک کزیك می‌داند . دیگر باتوقه پسر قوتوقونویان امیرهزاره. دیگرایسان تیمورباورچی پسرتومان‌باورچی. دیگربیسوتای بهادرامیراوردوست . دیگراریق بوکا نویان از نایمان.دیگرچاولدار پسر تورغوچی یارغوچی از قوم ازلات . دیگر ابـوکان پسر بوغره یارغوچی از چلایر . دیگر توقان اختاچی ازاورق جبه نویان از قوم بیسوت . دیگر طغریل پسر بورتاق ازسولدوس.دیگرفندقای خزینه‌چی پسراباقی ازقراختای.دیگراپیشغه سکورچی از قورلات.دیگرملکی‌ارکجی‌ازتازیك والسلام .

آغاز داستان تیمورقاآن بن‌چیم کیم بن‌قوبیلای قاآن ابن‌تولوی‌خان ابن‌چنگیزخان

داستان تیمورقاآن واین داستان برسه قسم‌است

قسم اول درتقریرنسب مبارك اووشرح وتفصیل خواتین و شعب فرزندان‌او

که تا غایت وقت منشعب گشته انـد و صورت مبارك او وجدول شعب فرزنـدان او والسلام .

قسم دوم درمقدمهٔ جلوس مبارك او وصورت تخت وخواتین وشهزادگان وامراء در حال جلوس او برسریر قاآنی وبعضی حکایات که ازابتدای عهد همایون او باز که مؤبد باد، تاغایت وقت حادث شده وبعضی جنگها وفتحهای او که معلوم شده.

قسم سوم درسیر واخلاق پسندیدهٔ او ومثلها وبیلکها وحکمهای نیکو که گفته وفرموده وبعضی حکایات وحوادث که در آن ملك واقع شده، از آنچ در دو قسم سابق داخل نیست ومتفرق ونامرتب ازهر کتاب وهر کس معلوم میشود.

قسمت اول از داستان تیمور قاآن

پسرزادهٔ قوبیلای قاآن درتقریر نسب او وشرح و تفصیل خواتین وشعب فرزندان او که تا غایت وقت هستند و منشعب شده‌انـد وصورت مبارك او وجدول شعب فرزندان او

تیمور قاآن که اورا اولجایتو قاآن نیز می گویند- بسیارسال سایهٔ عدل وانصاف او برسر کافهٔ خلایق پاینده باد- پسرچیم کیم بن قوبیلای قاآن ابن تولوی خان بن چنگیز خان است، ازخاتون بزرگتر او کوکچین خاتون دروجود آمده . درهوکار بیل که سال گاو باشد- موافق سنهٔ ثلاث وستین وستمایه- در اردوهای او خواتین وقمایان بسیار هستند لکن بواسطهٔ بعد مسافت وانسداد راهها ، تاغایت وقت اسامی هریك ازایشان معلوم نگشته است. خاتون بزرگترین اورا بولغان خاتون می گویند، ازاستخوان بایاوت وازو یك پسردارد ، تاشی طایشی نام وپسری دیگردارد، مقابلین نام ازخاتونی دیگـر . و جدول شعب فرزندان ونبیرگان او برین نمطست که اثبات می یابد.

قسم دوم از داستان تیمور قاآن

درمقدمهٔ جلوس او وصورت تخت وخواتین وشهزادگان و امراء درحال جلوس مبارك او برسریر قاآنی و بعضی حکایات وحوادثی که ازابتدای عهد همایون او بار، که مؤبد ومخلد باد تا غایت وقت واقع شده و فتحها و جنگهای او ازآنچ معلوم گشته

مقدمهٔ جلوس مبارك او

چون قوبیلای قاآن در مورین ییل که سال اسپ است ـ موافق سنهٔ ثلث و تسعین وستمایه ـ درگذشت، خاتون بزرگ پسر او چیم کیم که مادر تیمور قاآن بود، همان روز باتفاق امرای بزرگ، بایان رابرعقب تیمور قاآن روانه گردانید تا او را ازحالت قاآن اعلام داده باز آرد تابر تخت پادشاهی نشیند. وتا مدت یکسال که تیمور قاآن اینجا رسید، کوکچین خاتون مهمات ومصالح ملك را میساخت. چون او بمبارکی برسید، قوریلتای بزرك شد و از اعمام او کوکچو وطوغان و برادرانش کملا وییسون تیمور و ابن عم اوانده اوغول پسر مینکقالا وپسران اوقروقچی تیمور بوقا وایچیل بوقا وامرای بزرك چون بایان چینکسانك واوچاچار نویان وتوقتاق واولوك واولچای چینکسانك والتون چینکسانك وداشمن آقا وچیرقلان ونالغوو امبای ازتنکقوت وبابوشه ازاوروق ایسنکه وقوتوقوچینکسانك ازقوم تاتار وارقسون ترخان چینکسانك از اوروق بادای وخواتین چون نمبای خاتون ودخترش بگچین خاتون و منزیتای وکوکچین خاتون و بولوقان خاتون ودیگر شهزادگان و امراء وخواتین که برشمردن همه تعذری واطنابی دارد، تمامت حاضر شدند. ومیان تیمور قاآن و برادرش کملا که بسال از ومهتر بود، بواسطهٔ تخت و پادشاهی منازعتی و مقالانی ظاهر شد. کوکچین خاتون که بغایت عاقله و کافیه است، با ایشان گفت که چیچن قاآن یعنی قوبیلای قاآن فرموده است که هر آنـك بیلیك چنگیز خان نیکوتر داند، او بر تخت نشیند. این زمان شما هر یك بیلیك او بگویید تا بزرگان که حاضر اند به بینند که کدام بهترمی داند. تیمور قاآن چون بغایت فصیح ومقرر ست، بیلیکها نیکوبا یالغوپاکیزه تقریر کرد وکملاچون پارهٔ لکنتی دارد ودر ان باب او را نصابی کامل نه، درمباحثه از وی فروماند. همگنان باتفاق آواز برآوردند که تیمور قاآن بهترمی داند ونیکوتر تقریر می کند، سزاوار تاج وتخت اوست. ودرشهر کیمین فو درشهور... ییل موافق سنهٔ اربع و تسعین وستمایه اورا بمبارکی وطالع سعد برتخت قاآنی بنشاندند وعادات ورسومی که ایشانرا معهودست، بتقدیم رساندند، بدین نمط که اثبات میگردد والله اعلم بالصواب.

حکایت ترتیب مصالح مملکت فرمودن قاآن

چون از کارطوی و عشرت فارغ شدند و آنچ رسوم تهنیت باشد بـاقامت رسانیدند، قاآن روی رای مبارك رابترتیب کارلشگر ومملکت آورد وشهزادگان و امرا را جهت ولایات واطراف معین گردانید ووزراء واصحاب دواوین راتعیین فرمود و برادرمهین خویش کمالا را از اموال موروث پدری نصیبی کامل بداد وبجانب قراقوروم که حدود یورتها و اوردو های چنگیزخان است فرستاد ولشگر های آن حدود در حکم او کرد وولایات قراقوروم وچیناس وشیناوچی واونن وکلوران وکم کمچیوت و سلینکه وقایالیق تا حدودقیرقیزوغروق بزرك چنگیزخان برقرار آنجااند ، او محافظت مینماید . چهار اردوی بزرك وپنج دیگر که تمامت نه‌اند، آنجا می‌باشند وهرکس را آنجایگاه راه نبود، چه‌بزرك غروق است وصورتهای ایشان ساخته،همواره بخورات‌و غوالی‌می‌سوزانند.وکمالا نیزآنجا جهت خویش بتخانه ساخته است وشهزاده انندە را برسرلشگرواولوس خویش فرستاد ، بولایت تنکقوت . وشهزاده کوکچوو کورکوزکه داماد قاآن است ، بسرحد قایدوودوا فرستاد وطوغان را با لشگری بهم نامزد منزی فرمود، تا محافظت آن دیارمیکنند وامیر اچیقی رابا لشگری بسرحد قراقوچه روانه گردانید وراه صاحب دیوانی برقرار، بربایان‌فنچان مقررداشت. وچون لقب سیداجل پیش‌تازیکان اعتباری‌تمام داردومغول‌نیزدیده‌بودندکه وزیربزرك راباآن‌لقب میخوانند ونزد ایشان آن لقب معتبرترین القاب واسامی است ، بدان سبب قاآن بایان فنچانك را از راه اعتباروتمکین،سیداجل‌خواند واین‌زمان وزیری بغایت‌بزرك ومتمکن‌است وباتفاق اولچای ترخان ویکه فنچانك وطوبه و عبدالله فنچان و امیر خواجه سمی و قطب‌الدین‌سمچنك ومسعود لنچون‌کارهای‌بزرك دیوان می‌سازند وتدابیرامورممالك می‌کنند والسلام.

حکایت شهزاده اننده پسر منیکقلان‌بن‌قوبیلای قاآن

که در ولایت تنکقوت پادشاه است و مسلمان شده وذکر بعضی از احوال آن ولایت وشرح حال مملکت او

شهزاده اننده پسر مینکقلان است ، پسرسوم قوبیلای قاآن ، برادر مهتر نوموغان که او را شهزادگان که درچریك دفع قاید ومصاحب اوبودند، مخالفت کرده بگرفتند وپیش اوروق جوجی‌فرستادند وچون‌تودامونککاپادشاه آن اولوس‌شد، اورا تمهید عذر کرده باپیش‌قوبیلای قاآن‌فرستاد وهم‌بدان‌نزدیکی درگذشت.تیمور قاآن لشگری که قوبیلای قاآن‌بمینکقلان داده‌بود وولایت‌تنکقوت که بوی تعلق میداشت ، برقراربانندە ارزانی‌فرمود. وتنکقوت مملکتی‌بزرگ‌باطول وعرض‌است وبزبان‌ختائی آنرا خوشی‌گویند ـ یعنی رودخانهٔ بزرگ مغرب، و جهت آنك آن ولایت برجانب غربی ختای افتاده ، پیش ایشان بدین اسم موسوم شده ـ وشهر های بزرگ آنجا که تختگاه پادشاهان ایشان میباشد، بدین‌تفصیل‌است: کینچانفو، قمچیو، ازردی،خلچان، آق‌بالیق ودر آن‌ملك‌بیست وچهارپاره شهربزرگست و اکثر اهل آنجا مسلمان اند ، لکن برزیگران ودهاقین‌ایشان‌بت‌پرستند واشکال ایشان‌بختاییان مانند.وپیش ازین مال‌بپادشاهان ختای می‌دادند وشهرهای ایشانرانامهای ختائی‌نهاده‌اند و آیین‌ورسوم ویاساق ویوسون ایشان بهم مانند است.وجهت آنك‌نوموغان رافرزندنمی‌ماند، اننده رابمسلمانی‌ترکستانی مهترحسن‌اقتاچی‌نام‌سپردندتا بپرورد وزن آن مرد زلیخا نام، او راشیرداد. بدان سبب، مسلمانی در دل او راسخ ومستحکم شد وقرآن‌آموخته و خط تاجیکی‌بغایت نیکونویسد وهمواره روزگار او بطاعات وعبادات مصروف است وقرب صدوپنجاه هزارلشگرمغول که‌بوی‌تعلق می‌دارند ، اکثر را مسلمان گردانید.و سرتاق‌نام از امرای او که منکراسلام اوبود، به‌بندگی‌قاآن رفت وشکایت‌کرد که‌اننده همواره درمسجد میباشد وبنماز وروزه وقرآن خواندن مشغول‌می‌باشد وبیشترمغول بچگان را سنت‌کرد واکثرلشگررابااسلام درآورد. قاآن از آن حکایت‌بغایت رنجید وچیرقلنك وچیرتقو را که برادرانند ومقدم قوشچیان ، بفرستاد تا او را از اطاعت و عبادت منع کنند ومسلمانان را ازپیش اوباز دارند وبرسجدهٔ‌بت وبخورسوزانیدن در

بتخانه‌ها تهییج کنند . اننده انکار کرد و نشنید و گفت بت ، مصنوع آدمیست ، چگونه سجدهٔ او کنم و آفتاب که آفریدهٔ خدای بزرگست وجان عالم جسمانی وسبب حیوة و نمای حیوان ونبات، هم رواندارم او را سجده کردن ، فکیف صورتی مجسم که آدمی ساخته باشد من سجده کسی را کنم که مرا وقا آن را آفریده . قا آن از آن سخن ، عظیم درخشم شد وفرمودتا اننده را محبوس کردند واوهمچنان برایمان واسلام ثابت ومصدق بود ومی گفت پدران ما همه موحد بودند و خدایرا بیکانگی می دانستند و می‌پرستیدند، لاجرم ببرکت آن اعتقاد نیکو، خدای قدیم، همهٔ روی زمین بایشان ارزانی داشت وایشان را سرور وپادشاه آدمیان گردانیدتا سربلند وگردن افراز شدند وهرگز بت را سجده نکردند. قا آن او را حاضر گردانید وپرسید که اگر توخوابی دیدهٔ یا الهامی شنیدهٔ یا چیزی ترا روی نموده یا کسی ترا بمسلمانی راه نمونی کرده، بگوتا مرا نیز رهنمائی کند. اننده گفت خدای بزرگ مرا ره نموده است ، به معرفت خود . قا آن گفت ترا آن راه، دیو نموده است . جواب داد که اگر مرا دیو نموده است ، غازان خان را که آقای منست، که راه نمائی کرد . قا آن خاموش گشت وفکری میکرد. کوکچین خاتون بطریق نصیحت با وی گفت که دوسال است تا برتخت نشستهٔ وملك هنوزقرار نگرفته واننده لشگر بسیار داردوتمامت آن لشگرها واهل ولایت تنکقوت مسلمانند ومنکراین حال وبولایت یاغی نزدیك، مبادا که دگرگون کنند. الزام اومصلحت نیست، خود داند با مذهب وملت خویش. قا آن دانست که آن نصیحت از روی اشفاق است ، او را بیرون آورد ودلداری بسیار کرد واستمالت وتشریف داد و با سرلشگروولایت تنکقوت فرستاد ومملکت تنکقوت بوی ارزانی داشت. وهرچند اننده از کودکی باز مسلمانی درخاطرداشت ومی‌ورزید، لیکن غلو ومبالغه در آن باب وقتی کرد که شنید که پادشاه اسلام خلدالله ملکه مسلمان وموحد وپاك دین بیقین شده و در این زمین تمامت مغولانرا مسلمان گردانیده و تمامت بتها را شکسته و بتخانه ها را خراب کرده . اونیز بتلقید او درتقویت دین اسلام کوشید. و از حال اننده و لشگر او قیاس می‌توان کرد که عماً قریب در آن ولایتها کار مسلمانی بکمال رسیده و بحکم قرآن

یدخلون فی دین الله افواجاً ، گروه گروه آیند ومؤمن وموحد و مسلمان وپاك دین شوند وپسران وپسرزادگان مهترحسن مذکور، هندو ودولتشاه وحمید وجمال آقا و محمد اقتاچی، تمامت معتبر ومعظم اند وبعضی ازایشان پیش مادرتیمورقا آن مقرب و در تقویت دین اسلام می کوشند . و بعد از آن درین چند سال اننده باسم قوریلتای بخدمت قاآن رفت و او را عزیز وموقرداشت واومسلمانی را اظهارتمام کرد و قاآن چون اسلام پادشاه اسلام خلد ملکه شنید، پسندیده داشت وگفت. اننده در مسلمانی پیروغازان گشته است، اونیزچنانچ خاطرش خواهد ، مسلمانی کند، چه اندیشه کردم مسلمانی راهی ودینی نیکوست . بدان سبب اننده درمسلمانی زیاده کوشید ومبالغت تمام کرد ودیگربار با سرولایت تنکقوت ولشگر آمد و آنرابکلی اومی داند وهرچند نواب وبیتیکچیان قاآن برسرتمغاها آنجا باشند، لیکن اکثرمال آنجا دروجه لشگر اوصرف می شود وزیادت چیزی بدیوان نمی رسد. واین زمان سرتاق نیز که منکر اسلام بود وایقاق اننده، مسلمان شدوازامرای بزرگ اویکی..... است ویکی دیگرمنکلی نام که اونیزمسلمان است. واننده همانا این زمان سی ساله باشدتمام. گندم گون است و ریشی سیاه دارد وبالای کشیده وتمام گوشت، و او را پسریست اوروك تیمور نام و در اولوس خویش برتخت پادشاهی مستقرومتمکن ودر اوردوها ویورتهای خود معابد و مساجد زده است وهمواره بقرآن خواندن وعبادت مشغول است. بعد ازجلوس مبارك تیمورقا آن مدت چهارسال دوا پسر براق با لشگری بهم، بقصد پادشاه زادگان وامرای مذکور که سرحد ممالك تیمورقا آن می دانند، روانه شد وچنانك عادت لشگر باشد، درهرسونیه قراولی نشسته وازسونیهٔ اچیقی وچوتای که درمنتهی حد غربی اند تاسونیهٔ موقلی که بجانب مشرق است ، یامها بسته وپیکان نشسته، درآن وقت بیکدیگر خبر فرستادند که سیاهی لشگرمی نماید واتفاقاً شهزادگان کوکچو وچونکقوروتیکتادای جمع شده بودند وطوی کرده و بعشرت وشراب مشغول . شبهنگام خبر رسید وایشان مست وبی هوش افتاده بودند، برنتوانستند نشست. کورکوزگورکان داماد تیمورقا آن با لشگرخویش برنشست، علی الفوریاغی برسید وچون ایشان احوال معلوم ننموده بودند و بعضی لشگرهای دست راست وچپ بیخبر وراه دور، بهم نپیوستند. ودوا پسر براق با

لشکر خود بر کور کوز افتاد و با او زیاده از شش هزار مرد نبود ، طاقت مقاومت بـا دوا نداشت، منهزم شد و روی بکوهی نهاد. یاغی برعقب او برفتند و او را بگرفتند و خواستند تا بکشند، گفت من کور کوزم، داماد قا آن، امیر لشکر دوا. فرمود تا او را نکشند و نگاه دارند. و منهزمان لشکر با پیش قا آن رفتند و کو کچوعم قا آن چون بجهت اهمال بلشکر نرسیده ترسیده، در گوشهٔ محترز و متوقف میبود . چند نوبت او را طلب داشتند . او نمیآمد . عاقبة الامر قا آن شاهزاده اچیقی را فرستاد تا او را استمالت داده بیاورد. و چون لشکر گریخته به بندگی قا آن رسیدند، از آن امراء رنجیده چونکقوروتیکتادای را گرفته و بند کرده فرموده که چگونه تهاون نموده اید و تعلل جایز داشته اید . و چون شهزادگان یوبوقور و اولوس بوقا و امیردور دقه که درچاغ قوبیلای قا آن گریخته پیش قایدو رفته بودند و قاید و ایشانرا پیش دوا فرستاده، در آن وقت کنگاج کرده از دوا برگردیدند و با دوازده هزار لشکر بجانب تیمور قا آن آمدند. چون قا آن شنید که ایشان میرسند، اعتماد نکرد چه، دور دقه یك نوبت درچاغ قوبیلای قا آن باز آمده بود و شهزادگان مذکور رابا خود برده، بدان سبب چیرتقو و مبارکشاه دامغانی و ساتوق را با اچیقی بهم برابر فرستاد تا ایشانرا بیارند. یوبوقور و دوردقه هر دو برسیدند و اولوس بوقارابا خانه‌ها بهم درحدود قراقوروم بگذاشتند، تا آهسته برعقب میآیند . قراقوروم را غارت کرده بازار و انبارها را بتاراج داد و چون ببندگی قا آن رسید ، او را در گناه آورد که چگونه برسرمرقد چینگیزخان چنین حرکتی کردهٔ و او را مقید و محبوس گردانید او عذر آورد که گریخته آنجا رسیدم و لشکر دوا برعقب می آمدند، با ما آمیخته شدند و غارت کردند، عذر مسموع نیفتاد. طایکی خاتون ترمه بالا پسر او خیشنك که قا آن با ایشان بغایت بعنایت بود و ایشان اولوس بوقا را که عم زادهٔ ترمه بالا بود شفاعت کردند و اولوس بوقا را خلاصی دادند، لیکن بر وی اعتماد نکرد و بهیچ جنگی نفرستاد و فرمود که ملازم تخت باشد. و یوبوقور رابنواخت و فرمود که او را هیچ گناهی نیست. و با امیردور دقه درخشم بود، فرمود که او رابیاسا رسانیدند چه او دو نوبت گریخته است. او بگریست و گفت از قوبیلای قا آن ترسیدم و گریختم و مادام که آنجا بودم ، هرگز

جنگ وقصد لشگرقا آن نکردم وچون تیمورقا آن شد،این زمان که فرصت شد،با این شهزادگان کنگاج کرده آمدم ولشگری زیاده از آنچ برده بودم آوردم ، به نیت آنك کوچ دهم. اگرمراسیورغامیشی فرماید، با همین لشگر که آوردم ولشگری دیگر که فرماید، برگیرم وبرعقب دوابروم ومجازات آنچ کرده است، به‌تقدیم رسانم ویمکن که کورکوز را بازتوانم‌ستد. امرا آن سخن عرضه داشتند وشفاعت کردند ، قا آن ازسر گناه او درگذشته فرمود که برود،وبا وی لشگری مرتب روانه گردانید و فرمود که یوبوقوربرود،او نیز شفاعت کرد وگفت که مابجهت کوچ دادن آمده‌ایم، تمامت متعلقان ما اینجاباشند وما برویم چه، براحوال آن ملك ولشکرواقفیم ، باید که بدولت قا آن مکافات آن قضیه رابجای آریم. یوبوقور رانیزتشریف داد ودلداری کرد وباتفاق روانه گردانید. ودوا باستظهار آنك لشگررا زده،ازسرفراغت آهسته میرفت ، باندیشهٔ آنك باوردوهای خود رود ولشگرهابسونیها وسرحدهای انده واچیقی وچوتای که‌بحدود قراخوچه‌اند فرستدوبرایشان هجوم کرده‌برمالدوبگریزاند. درین‌وقت که لشگرازهم جدا میشدند، برکنار آب‌بزرگ که از آن خواستندگذشت، یوبوقور واولوس بوقا و دوردقه ناگاه در آمدند ودوا ولشگرش رابزدند وبسیاری رابکشتند وبسیاری غرقه شدند وهرچند سعی کردند،کورکوز رابدست‌نتوانستند آورد، لیکن داماد دوا نام را بگرفتند ومظفرومنصورمراجعت‌نمودند. قا آن ایشانرا بنواخت وسیورغامیشی فرمود. بعد از آن امراء اندیشه فرمودندکه داماد دوا را رها کنند تـا شایدکه اونیز داماد قا آن رابازفرستد. ودر آن چند روز ازنزد دوا ایلچیان آمدند و پیغام آوردندکه ما کاری کردیم و مکافات یافتیم ، اکنون‌کورکوز پیش ماست و داماد پیش شماست . و کورکوزنیز نوکری با ایشان بفرستاد وپیغام دادکه‌بسلامتم، لکن‌نوکرندارم وبی‌برك ونوا، دوسه نوکر وچیزی جهت من‌بفرستید. چهار امیر از آن او را بـا مال ونعمتی فراوان روانه‌گردانیدندبا داماد دوابهم تا ایشان بآنجا رسیدند ، ایشان کورکوز را کشته بودند وبهانه آوردندکه ما او راپیش‌قاید ومی‌فرستادیم،در راه نماند والسلام .

حکایت مصاف دادن لشگر قاآن با لشگر قایدو

و دوابدو نوبت وزخم‌خوردن قاید ودرجنك وهلاك شدن او بدان زخم

بعد از آن نایان پسر قوینچی که از اوروق اورده بود و این‌زمان پادشاه آن اولوس‌بود وازجملهٔ عمزادگان او، کوملك یاغی شده والتجا بقایدو و دوا کرده وچند نوبت میان ایشان جنك افتاده وچنانك درداستان جوجی خان شرح داده‌شد ایلچی بخدمت قاآن فرستادکه‌لشگر شما بیکباره از آنجابرنشینند. وازطرف‌شرق سپاه بدخشان که‌همواره از ایشان‌درزحمت است‌وازطرف‌غرب، لشگر پادشاه اسلام خلد ملکه‌هر آینه مددکنند و از جوانب،دوا وقایدو را درمیان گیریم و بیکبارگی تدارك آن کارکنیم. چون آن کنگاج در خلوت می‌کردند، کوکچین خاتون مادر قاآن گفت درممالك ختای و ننکیاس، اولوس ما بسیارست وولایت قایدوو دوادور اگر توبرنشینی،مدت یك‌دوسال باید تا آن‌کار یکسو شود،مبادا که در میانه خللی ظاهر گردد که تدارك آن بروزگار دراز نتوان‌کرد، حالی صبر باید کردن وبران جمله فرستادن که ما برین سخنیم، منتظر اعلام می‌باشید.از آن جهت‌توقفی نمودند و بعد از آن بدوسه سال درشهور سنهٔ ... لشگرقاآن‌بدان عزیمت متوجه قایدووودوا شدند و بطرفی‌که بقایدو نزدیکتر بود، روانه‌گشتندوبهم‌رسیده جنگی‌سخت‌کردند وقایدو را زخم‌رسید ولشگر اورا هزیمت کردند وچون دوا دورتربود، بعد ازچند روز برسید ودیگر بار مصاف دادند وجنگی سخت کردند ودوا را نیززخم‌زدند و قایدو بدان زخم‌که خورده بود نماند والسلام.

حکایت خیانت امراء ووزرای قاآن

درباب‌جواهر ومرصعات که‌ازبازرگانان خریده بودند وشفاعت‌کردن تنپهٔ بخشی بحیله و خلاصی دادن ایشان را

تنپهٔ‌بخشی تبتی که در داستان قوبیلای قاآن شرح احوال او داده شد ، پیش تیمور قاآن نیز بغایت معتبرست وازجمله حکایات‌اعتبار اویکی آنك وقتی‌بازرگانان مرصعات و جواهرات بسیار آورده بودندوبه‌قاآن‌می‌فروختند.امراء ووزراء ودلالان

حاضر شدندو بمبلغ شصت تومان بالش راقیمت کردند وبها از خزانه بستدندو تجار قریب پانزده تومان از آن جمله، براامراء ووزراء خرج کردند. وامیری بود که اورامقبل قنچان می گفتند وپیش از آن دیگر امراء عرضه داشته، اورا معزول گردانیده بودند وقا آن اورا براه تو تغاولی که بزبان ختائی لنك قیش گویند، نصب گردانیده. ودودلال بودند که دلالان دیگر ایشان را بکار نمی گذاشتند. آن دودلال با آن امیر گفتند که آن مرصعات زیاده از سی تومان نمی ارزد، ومقبل آن سخن را عرضه داشت، فرمان شد تا نوبت دیگر قیمت کنند. شهاب الدین قندوزی را که چینکسانك شهر خینکسای بود ومعزول گشته، حاضر گردانیدندو بسی تومان قیمت کرد. قا آن فرمود تا بازرگانان ودلالان را بگرفتند. ایشان معترف شدند که هر امیری را چند داده اند، بدان سبب امراء ووزراء را نیز بگرفتندودوازده نفر بودند. داشمن چینکسانك وطوبه، وساربان وییغمیش ویکه قنچان وعیسی کلمچی وباینچار برادر بایان قنچان وشمس الدین ویکه قنچان وعیسی کلمچی وباینچار برادر بایان قنچان وشمس الدین قندوزی وسه قنچان دیگر. تمامت را در دیوان خانه درشینك درزندان کردند وحکم شد که تمامت ایشان را بکشند. خاتونان ومتعلقان ایشان بشفاعت پیش کوگجین خاتون رفتند و اوسعی نمود تا ایشان را خلاص دهد، میسر نشد، بعد از آن به تنپهٔ بخشی التجا نمودندواتفاقاً آن روز تارهٔ ذوذوابه بر آمده بود، بدان سبب تنپهٔ بخشی پیش تیمور قا آن فرستاد، جهت یالبار میشی ذوذوابه. تیمور قا آن آنجا رفت، بخشی گفت که چهل زندانی را خلاص باید کرد و بعد از آن گفت صد زندانی دیگر را می باید بخشید و بدان سبب ایشان رهائی یافتند. وبعد از آن عرضه داشت تا شاه یرلیغ را بممالك روانه گرداند. قا آن هفت روز در بتخانه یالبار میشی کرد، آنگاه بیرون آمد و آن جماعت را با سر اشغال واعمال خویش فرستاد واتباع و اشیاع ایشان جمله شادمان گشتند، لکن سی تومان بالش بهای مرصعات که زیادت داده بودند، بازستدند والسلام.

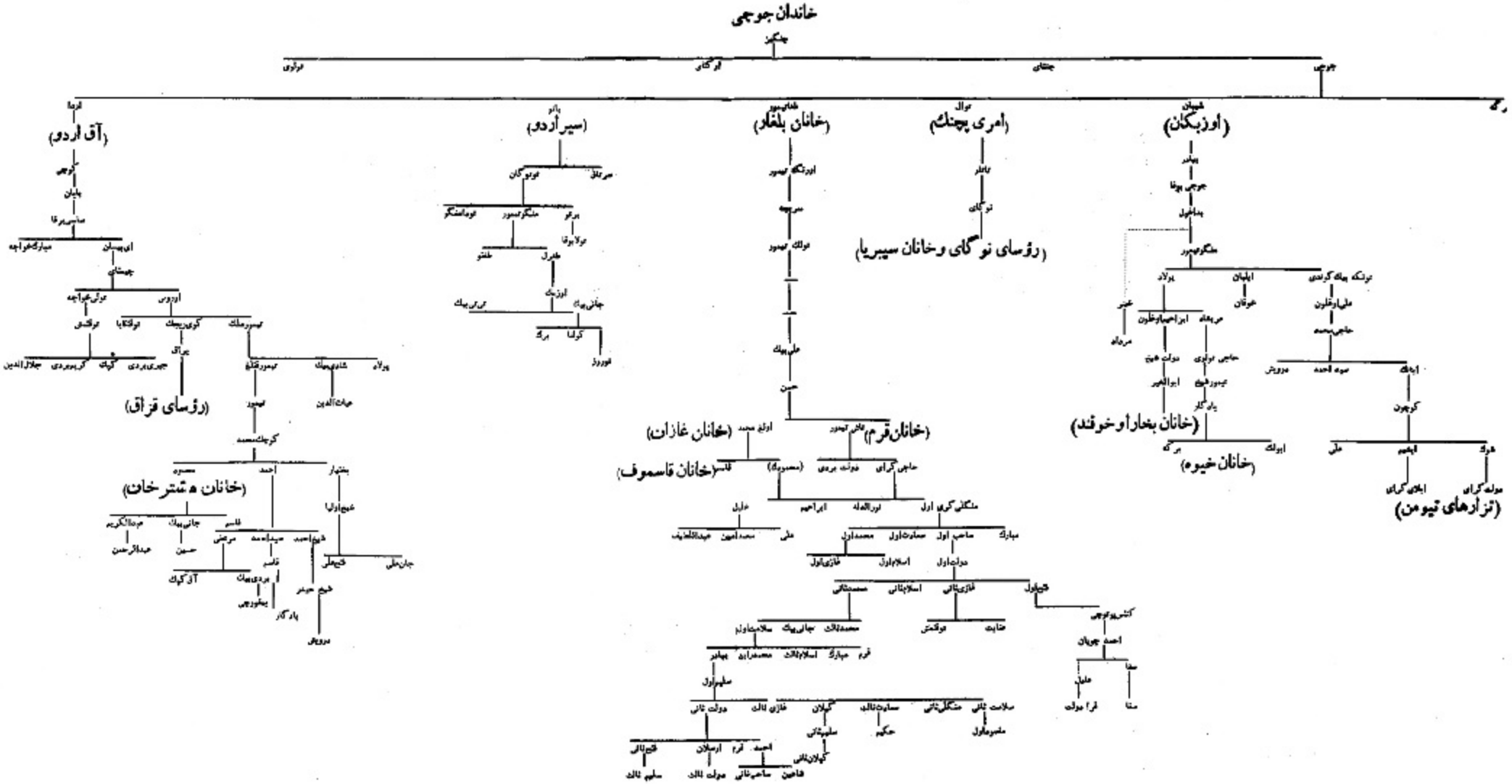
خاندان جوجی
چنگیز
تولوی
اوگتای
جغتای
جوجی
اردا
(آق اردو)
شیبان
(اوزبکان)
توال
(امری چینگ)
(رؤسای نوگای وخانان سیبریا)
طغای تیمور
(خانان بلغار)
باتو
(سپر اردو)
(رؤسای قزاق)
(خانان هشترخان)
(خانان غازان)
(خانان قرم)
(خانان قاسموف)
(خانان بخارا و خوقند)
(خانان خیوه)
(تزارهای تیومن)

